

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب معارج المیزان فی مدارج القوه
مؤلف: حسین خاوری (معین الدین خورشید)

شماره ثبت کتاب

۱۴۲۹۶

۷۹۱۲۱
۱۱۷۲۸

۹-۱۵

ملفوظات حضرت شمس
۹۰۱۵

محمدرضا خان قاجار
شهر ۱۲۰۵

15 - 14

یازدید شد
۱۳۸۲

۵۳۴

از هزاران عالی مقام منت سوز تو از کج گنجته عدم قدم بیرون نهاده بودی و جوان سالار
 قنوت در ضیافت خوانه شهرت فرض وجود ترا بر کرده جوان لا جوردی آسمان نهاده بود
 که بدین ابر قافان نور هر پیرم حضور در میمان خوانه ظهور بنام میسر این بود که اول خلق
 عالی نوری کسی که در ضیافت است عذری طعام احتشام و منزاج احترام نوشین با من حاضر
 محو تو کی سر فرود آید عیان عریض کرد این غل آسمان سیم و نمود در مرز و ابد از غنوت
 طلب ساز کرده با نوازی جنگ و صدای خود هم آواز گشته از طیب نهات طلب انگیز و خزان
 کوکب را از خواب اول بیدار میداشت و صوفیان سبز پوشش افلاک را با سنگ دلاوری
 خورشید در جوی آورده کاسی از نم فکم عطار و جنتی و اسیر خود را آب میزد و کاسی در تاب
 آفتاب جلد مصعول از غزن خود را خشک میکرد و چون بیشتر قدم کرد خواجه علیه الصلوة و السلام
 بر رسید زمین اواز بر کشید **مکتب ربی** ای مرد و جهان شرافت پایت که در دین رسیده و طای
 یک لحظه که ز کوی درویش کن تا از دل و از دین بیازم جایت خواجه عیان دولت باز کشید
 و در نمود وقت توقف نیست حاضر و اری بیار و ز سر گفت اقطار ملک قصر سیم در حلقه
 افتاد نیست زنده در معنیان کند خوانه افلاک از صدای نهات او تا رفت علی پوشان صفا
 علی بیجا آورد من در قصد خوانم بزم طرب سرای ملکوت باستانیای نغمه نوازی من جلی قصد
 چون او تا در لغز طرب را ساز و هم محفل داران کوکب در اسم و دنا میر ثواب در دایم من انداز
 امشب شاد و دم شریفه تو کنم خواجه یا شاد لطیفه جواب آن ضعیف جهان باز آید که ای زمر بنده
 بی بهن تو کی فریده شود که زمر اسی در خوانه ندانسته باشد اگر تو در دوازده مقام می شنبه بهر بیت
 چهار ضربه نغمه نوازد ای زمر ای من سالی دوازده ماه هر ماهی روزی روزی است و چهار ضربه
 او تا در دو رکعت اقی الصلوة در نماز بنا ز جهان بجا که هر دو رکعت حضرت بجان صد میزد
 در مشاوار رحمت در گوشه ارمیت او در آرد که آن رحمة الله قریب من المحبتین و صد هزاران نماز
 در دنیا میر محبت بر تو حقیت او ساز کند که ان الله مع الذین آمنوا و الاصلحین حسن ان این درم

سرود

خاتمه

و دنا میری که بکدامی و بی نوازی بدست آری چه میگویم غنای بران را چون داد و قصد مرمله چهار گم
خبر شنید جمشید اسای فلک پهای را دید و شکل طشت پر زین نور افشان صد میزد
 جهان سنان از پس و منی او داشت از اشراق اوماه با وجود نور در حجاب شب و کجور که بخیر
 و از اجاق او مرغ با عیار زنگار و تیغ آینه صد میزد از جلال سیمین و سلاسل زوین از خیر از دنیا
 پر تاب او آینه رسته تعلی و علن با وجود انشراح انوار از اخلاط با عیار کشیده چون
 جبر میون از قدم آن سرور و نود با امید و رود آن مهر بیع خورشید انور رسید با سبکال
 آنحضرت پیش دید و این رباعی پیش کش آنحضرت آورد **رباعی** ای خواجه که عشق ازلی میداشت
 هر منت فلک کینه یک پایت خفت ز لطافت جو ندارد سایه زانت که آفتاب در سایه است
 یا رسول الله **رباعی** دل بین زلفت تا بدار تو کنم جان جاگر لعل آب دار تو کنم کرمان و لعل پر
 صد جان اگر بود تا تو کنم خواجه و با قیاب کرد که منزال افلاک در پیش دارم در ملک را بجال
 نیست حاضر و داری گشت پادشاه سر و چهارم من سلطان اجم بود که دینا من منت طارم
 منم اگر تو نور من بنور که کشیدی جگر سنگ در دل تنگ کن با و منک خلیت یا فوئی رنگ کی پوشید
 و لعل بدخشتی شراب از خوانی کی نوشیدی حقیق منی را چون کل آتش منی لایق بکین آینه
 تکین من بگردانم طاهر احمد را بس زعفرانی بر مثال او را بی خزان من می پوشانم اطفال غرات
 در معاد پیوست از خانی نامی منی پروردم در سرهای رسته نخلات زلفت در خشان بر باکا
 سر باز دکان من کی بپرسم **حاصل** هر چه از نمود و در ایام وجود کسب کردم همه دانند قدم
 تو سازم خواجه بر بانه اشارت فرمود که اگر تو مشغول در فلاح افلاک من آفتاب سپهر لولا کم علم
 دار آسمان جلالتم زت فلا سارا کاروان رسالت چون آفتاب بنوم از آسمان قنوت اعلام اعلام
 اسلام شیب فرمود سر کشان تیر ضلالت از ظلمت جهات رسته اند و اوری راسه حوائت بجا
 حدایت پوشید ای آفتاب تو که نمیدار سپهری از سمای جهان مجرب کردی که بر شمع از انداز
 توانی گذرانید با من که آفتاب ساحل شریعت و دارسته از حجاب پهنی هم پیش توانی برد این گشت

اری نسی

تابلای هر یک در سبب پیش هم می نگرند و آنی که زلف و خال و بران سر چند سیاه تر زیاده و در بطن
 تا شب رکن شب را در محاذات در او در روز دریا و درند تشریف بکند و القیل علی الهیاریات
 هر یک که بلال هر یک سیاه و زرد و در باز اگر سینه ها شده در دوشه و سینه ها یک آه و یک
 صد بهشت نیست و چون ناله سوز آید و در انگیز از میان جگر بکشد آتش در حوضی که و بیان زند
 آه سوزان ز دل آید که فرستم بنگ که سوزد و پو مال ملک معوضه دم الفقه چون عذرا و دواج در
 معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعمه گشت و حواجه علیه الصلوة والسلام تحت ابی اولی فی غ
 باب اجماع بر خونی آن بهشت و تسلیم بهشت بود چون حواجه علیه الصلوة والسلام تشریف آوردند بلال را
 و در قدم حواجه افتاد و گفت ای صاحب الودان رسالت تو ای کوب آسمان جلالت بملکات اعلا فریاد
 و رقت و مغفرت مرکب را بر تو پدید آید یا چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد حواجه فرمود
 علیه السلام بگو معنی ای بلال گفت کسی که از برای یک دمار تو در خضر مرد و کون و سده خلق بر جا کرده
 چاره می زند و پنج حسن را از شش جهت موصول کرده بهشت فلک المکات نمیکند بر هیچ اطلاق بهشت
 بهشت کی روی آرد **نه** جهت جرم و بی جرمی و بی امان و محارم و سوارانی ای را اندر حد من باری
 شهادت ملک فرود و سوار باری بدست آید که من در پیشی عالی معتم و دیداری خواهم
فصل دوم در حکمت تعین شب از جای معراج آنحضرت علیه الصلوة والسلام
 درین باب بر آن حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه به **حکمت** مرکز گشت اول آنکه
 باد و آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر مثال سپرد و در خلاف مغرب
 متوازی که در ایندو و هر چه بسیار شب مشکین لب را بر سر نیزه اشب شبها شب نورانی فضا
 بر بستند بانه سکون در اشخاص متوکل الشوآن عالم کن میگویند پوشیدند متفرقان و ولایت معیشت
 و جلالت الهیاد معاش در رویای غول عباس و تمول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه و سلم
 در کینه خور و کینه سلط گشت و طالع لغو و وجود و جوهر زوایم شهود می نمود حاص **کشی** بود
 و جبری **شبی** و بیاض مع ساد و زوایمهای دور از زوایم و زوایم و زوایم و زوایم و زوایم و زوایم

زوایم
 زوایم

زوایم و بر او لیل البدن سرادق اش فحلت و هو **بیا** غرقه اش نور علی نور **سبب** جسد سبیل نشا کرده
 سواش اشک شبنم و ذکر کرده **بیا** زوایم جرح سیاه **بیا** به جهان در پای آفتاب و طرب و چون سحر خندان از خواب
 کوبان روز سخت زوایم **جبر** مل اسن بخند و بخوت خزانة رسید المسلمین علیه افضل الصلوات و التسلیمات
 در آمد نهافت که حواجه را از خواب بگو نه بیدار کند چرا که مامور بود باینکه آنحضرت بطلعت نه بخت
 اینجی دو روایت بنظر رسیدن یکی آنکه فرمان آید که ای جبرئیل تو دور با من تا من بین خود را بطلعت
 از خواب بیدار کنم چنانکه کرد تو تم و طلال بران دامن صغیر میزش نکرد و بخار خوف و خجست بر
 خاطر عاظم آید مثلش نشیند همان ساعت حواجه جبرئیل مبارک با دیگره جبرئیل را علیه السلام بر بالین
 ایستاده دید و **آیت** و که آنکه از جبرئیل علیه السلام منوالت که ابو جی الی جان معلوم شین
 بود که ترتب نهاد و ترکیب قاب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم تا در شب معراج دانم
 و آن جان بود که در حین ابط آنحضرت از خواب متاعل بودم که بگویند شش از خواب بیدار گم تا علم
 شدم تا یک روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی بگفت پای آنحضرت مالیدم بروی کافور با جود
 که لازم حواست معادن گشته آن حضرت از خواب بطلعت بیدار شد حاصل آن وقت دانستم
 که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آن شب سبب افتاد آنحضرت با هم بطلعت نه بخت
حکمت دوم در امتیاز شب آن بود که تا فون پدید آید میان صدق و در زنی چرا که اگر روز بودی
 همه بدی و بد انستی و شبهه حریف گشتی و امتیاز نامندی چنانچه صدق گشت صدقت و عینه بنای
 لب گشت کذب تا رسول صلی الله علیه و سلم بروی تو من کرد و فرمود اللهم سلط علی کل من کلا یک
 و قصه او در محل خود مین کرد و **حکمت سیم** آنکه هر چه بود جفاست که بر تو داران مقام
 انوشت در کینه رویای حمال بوقت حضور قول رجال در حجب متواری میکردند **الفقه**
 چون مبارک میدان مردی و مردی بسره را در فلک کذری میکرد متعده در جرم چهارم در کینه داوود
 عین حامیه که بخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حسنی اول با خلق الله تعالی تو یکی بر آمد
حکمت چهارم در کسوت تمثیل مین کرده ای در دوشش فاعل است بین الناس و فاعله

الامتیاز از خواب بیدار کردن

این کتاب است
در بیان احوال
و سیرت ائمه
علیهم السلام
و اخبار ایشان
و مناقب و فضایل
و کرامات و معجزات
و غیره از کتب معتبره
استخراج گردیده
و در این کتاب
درج گردیده است

خود و مژگان چنان بر پشت و پنهان نماید که با او آرسا و پنهان اندازی اسی بعین در بعضی زشت
پیام منت اشام اجوام بر آید و ویدون علی کوی فذلی کفان قای قوسن او ادنی ترقی نماید
تمشیل دوم جادو و ان کثیر با حق خست نمیزد از حق کرم می سازند و از جوب جادوب
تا زیاده و براه بر شیطان کم از ساعتی از اقامتی حد و کثیر بکند و مانند میر و ندانجا که فخر
بود و تا زیاده جوب جادوب بود و را میر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید می
نماید آنجا که کابک سید المرسلین باشد صلی الله علیه و سلم و کب بر اق مرغزار عقیق باشد و تا زیاده
از نایافت و ز بر جادو برین باشد و را میر جبریل امین باشد علیه السلام و عیان غریب در دست
اسرافیل مبین باشد و برین حضرت رب العالمین باشد جل و علا اگر چه صلی الله علیه و سلم
بطرفه العینی از مسجد حرام پیام اجوام علوی بر آید عجب و عزیب باشد **تمشیل پنجم**
ابلیس که بدترین خلقت در خطه از مشرق مغرب می رود و از مغرب بمشرق بازمی آید
چون بدترین خلق را ممکنست که در ساعتی از قطر شرقی بجای قطر غربی رسد بهترین خرد
مزار عالم را جو این منصب باشد که در شبی از زمین بیعارج ملکوت بر آید **تمشیل چهارم**
حیی علیه السلام بآید و حضرت خداوندی یا همان چهارم رفت و از پس پیغمبر علیه السلام
بر اطلاق سموات میر نمود و بهشت اندر آمد و آنجا که این مرد و واقعه بحق قرآنی ثابت گشته
و مؤدست که مرد و با جسم و روح بی عالم افلاک صعود نمود و نزد پس مانع جهت که حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که بر آید از نشان رفیع ایشان ترست بر آسمان برآمد و باز
بتمام جود باز آید **تمشیل پنجم** جوی سوز که بواسطه رطوبت ذاتی خلق دارد و برای
بار می میزند تا بار بجهت نقل آن از پر واز بار می ماند اما اگر آن جوب در تاب آفتاب خشک
شود و آن نقل که لازم رطوبت است از وی راحل گردد و سبک شود تا با جود بر آید عجب
که **کرامت** حرام صلی الله علیه و سلم شامباری بود از ایشان نامی است بر او نه کرده و در
قوت خود و ما را سلفا لا رحمة للعالمین نزول فرموده و چه سبک کران شک افغانا بشرنا شکلم بر

عده السلام

قدم کرم این شامبار و از است عذرتی بر سببه اند تا بخت این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت
در میان امت قرار گرفته اما چون در تابش آفتاب غایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل
نفسانیت خود بگذارد تا بحد که طبیعت آب و خاک از وجود با جود محمدی صلی الله علیه و سلم پاک بیرون
رود تا در شب اسری جم بار و قلوب با قایب عروج نماید چه عجب **تمشیل ششم**
شیعده ان را عادت است که پیغمبر مرغی بسوزن سوزان کند و آنجا در درون پیغمبر است تمام
از ان سوزان بیرون آید بعد از ان از شبی که در سنگام بهار در وقت سحرگاه بر کوه می
آید در شبی که در ان منتهی سوزن بتدریج در اندرون آن پیغمبر و دلعت نهند جبرائیل آن
پیغمبر از ان شبی بر شود آنگاه بعد از موم آن منتهی است و سازند و بعد از ان پیغمبر خلق
از شبی را در آفتاب بدارند جبرائیل ششم در درون آن پیغمبر کرم و شود آن پیغمبر با آن ششم بکشت
آفتاب قدم در رکاب موافقاده قصد عالم بالا کند می عارف مع میدانی که چه میگویم و جود با
جود محمدی صلی الله علیه و سلم درین عرصه عالم ملک و ملکوت پیغمبر مرغی لا مولی بود شیعه ان اندک
ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن تفرج الم تفرج ملک صندوک سینه لی کینه آنحضرت را بشکافند
و بطایع بشریت و اخلاط جمیع را بتمام از وی بیرون کرند تا دنیا و شوق بزبان بیان نماند
علیه الصلوة والسلام ان نذر عالم رود اندک که کشت کا حکم آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم
ششم کرم که بر سینه زار و بیاد قدس با حق بود بجا و در شوق گرفته در جود آن پیغمبر با سیم رخ
کبریا تجیه ساختند بعد از ان آن پیغمبر و جود با جود سید را علیه السلام در تاب آفتاب خلق جبرائیل
بداشتند که بمرات عشق و محبت جو شوق و شوق و ذوق بر آورد آنگاه بعد و کشت گشت بیانی
الذی اسری قصد سوای کبریا کرد و برین منت کبریا خضر برود و چه پیغمبر و فی فذلی بر سر می
مکان قایب قوسن او ادنی مگر زد و جابجوشی نظامی فرموده است قدس پسین **تمشیل هفتم**
بر برین رز و دشمن روحانی در خطاهای سیرت بیانی حضرتش چون خطای کرد رحمت الله لام کبری کرد
قایب قوسن او در ان اقل در گذشت از ان با و ادنی **تمشیل هفتم** در شریعت قایم است

این کتاب است
در بیان احوال
و سیرت ائمه
علیهم السلام
و اخبار ایشان
و مناقب و فضایل
و کرامات و معجزات
و غیره از کتب معتبره
استخراج گردیده
و در این کتاب
درج گردیده است

که چون دو چیز با هم می آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب راست باشد
 شمر با آب مخلوط اگر بر صیقل دست حکم رطوبت غالب شود و یا بی علم گویند اکثر شر با آب غالب
 شود و اگر آب غالب است **مسئله** دیگر آب همان خون آلوده گشت اگر خون غالب است
 ناقص و صواب باشد اگر لای **مسئله** دیگر اندکی که غشوش حکم غالب راست اگر خون غالب
 حکم جید دارد و اگر غش غالب حکم بخرج و از این باب در شریعت مسائل بسیار است پس بر
 قیاس هر چنانکه روح بر فوج محمدی صلی الله علیه و سلم بر جسدی چنانکه غلبه غلبه روح بر روح
 گیرد و در نفسی موی عالم ملکوت در حقیقت جبروت در طهران در اید جبر **تثنی ششم**
 روایت که چون روح بنم از بدن منارفت کینه بعضی از ارواح بکفر از طایفه العین بطارم
 افلاک بالا رود و از کرات فکری که گشته بانی عرش در قیام دل نور ممکن گردد و جبرم شریف
 و کوه بر طبع محمدی صلی الله علیه و سلم که بعد مراد با راز جان صافی تر و از روح پاکتر است
 اگر در بعضی از شب مسافت مشقت هزار ساله راه باز یازد از آنکه بگذر جبر **تثنی هفتم**
 این که تا به نظران جبر درین معنی اندیشه نمی کنند که نور با صیقل ایشان بیک جنم کنند و ثواب و
 سبابت را که از فلک ششم تا فلک هفتم هر یک در فلکی مستور اند از احساس میکند و اگر آن
 می نماید که جسم محمدی صلی الله علیه و سلم که نور دین فلک و قوه العین انسان و ملک و از دنیای
 جنم انط و آله ان العین اشرف در یک شب بگذرت آلهی جل و علا قطع این مسافت دست برد
 جو استقبل باشد **تثنی هشتم** حکم افلاک که محد و جهانش میگردند و جو آن خلق است
 که محیط جمیع اجسام و مذکر همه طبایع اجرام اوست در یک شب مذکور در آن خود تمام میکند که مقدار
 مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندس ادراک نموده بود پس اگر همان رافع حکم و صانع عالم
 که قدرت و حکمت او این صفا ایگو با عشار و ثواب طریقت و این سر بر دایره فلک با نوار
 کوکب جزین و این بساط اخضر مرصع کجای امر از ناست و این بساط اخضر علی بن جبراهیم را
 آن کرات افلاک متحرک جبرک او و این بساط خاک ساکن بسکین او و مرانیه نو اند که جوهر جمیع

استیلا و تسلط بر اجسام و اشیاء
 و این استیلا و تسلط بر اجسام و اشیاء
 و این استیلا و تسلط بر اجسام و اشیاء
 و این استیلا و تسلط بر اجسام و اشیاء

محمدی را صلی الله علیه و سلم در لحظه آج نازک و نحاس موی پنبای اوج چنانکه کرد انداخته حاصل
 الکلام لکه واقع و معراج از برای تبیین بهای حکمت و اظهار حسن و جود و شرف قدرت
 و اگر منصب از برای انصاف در سایر عذاب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و
 از روی تحقیق تاویل و تدبیر نماید بداند که کثرت و کثرت اختصاص امریک از افلاک
 ملکوت بقوه دنی معین و مینای مخصوص از حیض ادراک عقل جبر و بیرون است بل که حدود و قیاس علم را
 از قبیل حارون عادت و از جمله مشبهات شانه شانه فانی است که کثرت مشبهات است مستغرق و مشبه
 نافع است بل که از جمله مبدیات و ضروریات گشته **تثنی نهم** در وجود خویش که عالم صوفیست
 تا مل کنیز که این نقش بدیع فطرت را صانع قدرت که گشته و از غیر عدم بضر و وجود آورده و در ظلمت
 رحم قیام صلی الله علیه و سلم و تا سیم اعشای او را بدین ترتیب ترکیب که کرد و فخر علی مغلوب او را بشمار
 مصباح حیات روشن که ساخته و بلوایح الهی از حقیقت حیات اساس و پایه و ابواب خفا وجود او
 که پدید آید و **تثنی دهم** از تحجیر طبعی چون تغییر نیست او با تمام انجاس و مقام رحمت و مبعاد و تفت
 او فیضی بجای عالم کبریا و یک دید غذای موافق بین دنیا و آخرت و باری پستان عافیه که در پستان
 و مرکب از مواد و مشتملات دنیوی را بر این ابراهیم از دین عظیمه و جوی از اجزاء وجود او که ملاحظه
 کرده اند و هر عضو از اعضای او را سبب امتناع و وسایل استماع از این طایفه و مشبهات که ساخته
 تا بحدت بصر از آله ان و اکوان و متبرجات و متحینت منتهی می یابند و بجا تمام از اصوات و در غایت
 و نقیصات جز در میکرو و ماکرو ذوق از انواع مطبوع و مشروب الهی میگذرد و بقوت ناطقه
 از آراء و سیر و اظهار مافی الضمیر اعلام می نماید که **تثنی یازدهم** از من عرابطه و قوای طبیعی را از برای
 کاری و ترتیب معنی که نصب و خود قوای بصیر و قوای حسی از عالم عقل کلی بکلیات صفات و ترتیب
 صفا و مشغول گشته منافع و منافع برده می سبب می دارد و منافع را در معرفت مصالح و مفاسد
 بر لوح فکر و تدبیر او می بخارند و مقتضای این صاف و افاد این مصارف آنکه عقلی بر عقلی مرتبه
 از کم به کم به عالم وجود آورده و محمدی چون و بی چو نموده و عقل حکیمت میجویم راه نمی یابد اما بعضی گشت

نماست و عاقبت مشامست از عیز عزایب بیرون آید و او نمرد و مستحکمات عقلیه باحتیاجت
نکات حقیقه و آمیزه و بعضی برعکس این صورت در ذرات ایایی جای نمیشود و عقل آنرا بواسطه عدم
در ممدورات الهیه بسی که محال شود و آن حواله بشما من عقل اوست و وقایع موقوف او **الحال را که میگوید**
چند روز خاک سپید را که که تیره جدا گوید **۱** بدن آلوده کی ذات مقدس را نشا گوید
اگر در ممدورات صانع او که دیدن آن باشد **۲** که در دریا فرو رود و حدیث آشنا گوید
بنی جانی که لا احصی نشاید که در از حیرت **۳** که یار و کو چنان آن کمال کبریا گوید
در آن محسوس که انوار تجلی میکند جلوه **۴** تجرید علم را سوس عدم راه جلا گوید
خیالست این که در آینه دل بود لا محول **۵** در اید تا خیال آنرا زاناست انجلا گوید
فلک هم نام او و اندر پس آنکه اندر **۶** جو تا چشای مادر راه کا و صاف دنیا گوید
جان مودی که آمد فطره بارک کاف و نون **۷** جو از صبح دارد و صفت او کی غفل گوید
ز حیوان نیز که از آن کی که خاک میرود **۸** جو از آن اوست نه اند که وحش آن کی گوید
نه انکس آنکست از وحشی که او چو نشن **۹** نه انکس نیز می داند که او چون و چرا گوید
ز غشش عقل و کمال کبریا جبری **۱۰** لفظ بجز در کجده کسی این ماجرا گوید
مکنده و مانع عقل ادر انکس زبان در کش **۱۱** که در حق هر چه گوید و صفت خود نشد ارموا گوید
نه اندازن عاقلان آگاه از او و انکس که گفته **۱۲** که او در جبرش هر که که او نام خدا گوید
بدین جویی که من دارم مرا و این جای **۱۳** من و نسیم بر قولی که و انابی و ناگوید
عروج جان بر اوج قاب فویشش بود و میفرماید **۱۴** اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید
۱۵ **ای درویشی** این تخیلات و تخیلات نظریه یات غفلت و اکسالک سالک در
میان هم خود در درجه و حجاب زمان و مکان از چشم جان من شناس بر دارد و گفته و می
درکنک قصر ازل اندازد و بپوش صحن مطلق و بیانی صریح تمام و مبادی هم نه دست پادشاه
بدان آن ولایت نرسد و پای شیانگاه در آن مقام طواف نمواند کرد و تا در شرح این عهد

الصلوات
قدوس

دیکر صباح و لا مسایا بن رباعی سکه کرد و **بسیار** آنجا که نمونه با دعا دست نه نام
فی خوف و ذل و آید و با دعا من سوخته ام نه زان و شعله تو را ستم نه زخم و نه زل و نه زحمت
و چون دروغ با من مقام رسید در یک نفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تو اندازد و چنانکه
فلسف از شیخ رکن الدین علاء الدین لایسمانی قدس الله روحه که فرمود بسیار اوقات
از آن قبیل است که نماز با دعا میکردم و او را میخواندم و بعد از ذکر بوجه مشغول می شوم چنانکه
ازین عالم و مایعات الهیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می نمایم و در آن عالم صد سال و دویست
سال و هزار سال مثلا خدمت و عبادت مشغول میکردم چنانچه هر سال سیصد و شصت و دویست
کریسمس و در هر روز پنج وقت نماز و هر سال سی روز رمضان روزی بنده می رسانیم و او ای
سنت و آداب برتر عجب آورادی راتبه بجای آوردم چون از توبه سر بر می آورم آفتاب طلوع کرده
یا فخر و بجهت ایشان رسیدم و فهم این سخن خودی داده و برار باب باطن این معنی از آفتاب روشن
ترست و ازین غریب تر نیز و اقصی چنانکه خواجہ محمد باقر صاحب الکتاب در اثبات حق زان
و مکان آورده است بعد از استفسار ببقعه معراج که یکی از مریدان شیخ حمید قدس الله روحه
بکن در جردت تا غسل کند جامه بیرون کرده و میان آب بر آید و هم در ده پندستان رفت
آنها نفس کرد و در زنده بود و مدتی آنجا ماند پس دیگر باغ خود را در آب دید و در جلا و جا
خود سما بجا نهاد و بیرون آمد و جامه پوشید و بجا نماز و شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را
می ساختند و هم خواب می نمودند که چون روضه با من مقام رسید در یک نفس هزار ساله طاعت نمودند
و از نماز رکن و طاعت گفته اند قدس الله روحه که یک نفس در ده هزار سال عبادت آورد و بسیار
از بزرگان در کم از یک ساعت صد بار صد مرتبه قرائت کرده اند خوف و آیت آیت خوانند و
حالت نیز از حضرت سلطان اویا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه منقولست که چون
بای مبارک در رکاب بر آورد پیش از آنکه پای دیگر برکاب بر آید غایب می شد و آن صبح کرده بود
حاصل کلام آنکه چون خواجہ علاء الدین و السلام از حیطه کون و مکان و

قدوس الهی روحه

و این دور زمان ترقی فرمود و از سر خدا موسی بود تیری نمود تا بخدی که لباسی منی او نیز
از سر وجود در کشیدند که ما گمانا محمد ایا احدین بر جا بکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند
و حجتی من ابد است که چون می بردند خود بود و چون می نمودند رحمت بود و ما را سزا که از رحمت
فصل در بیان فرستادن جبرئیل علیه السلام و چون آنحضرت به بیت المقدس
راویان اخبار بنویسند و ناقلان اما مصطفی علیه السلام در مراجع آنحضرت روایات متعددی
و حکایات متفرقه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علی بر آنست که
در ماه رجب الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده و بعضی دیگر گویند پیش از هجرت
یک سال و پنج ماه بوده و برین تقدیر در سوال سال یازدهم بوده و باید شد و بقولی در
بیت و منتهی رجب بوده و محدثان برین قول رفته اند و بر و آتی در بیت و منتهی رجب
و بر و آتی در منتهی ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم از هجرت بوده و بعضی بر آنست که
بعد از هجرت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر آنست که در شب دوشنبه بوده و در
خوضی که از آنجا این سر مبارک افتاد و نیز اختلاف در و آتی است که فرمود
که بودم در خانه خود که سفت خوانه شکافتم شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و روایتی
اینکه فرمود در حرم بودم و گاهی می نمود در حجر بودم در مسجد اکرام که جبرئیل آمد و می گاه با وی
علیهما الصلوة والسلام و روایتی آنکه فرمود در خانه ام مانی بودم در روی مصلحی
و بهیبه خواب اشتغال می نمودم و اکثر محدثان مایل باین روایتند و جمع میان این طریق
باین طریق می تواند بود که در آن شب حضرت بخانه ام مانی بوده و این خوانه میان خرده و
صنایت و آن داخل حرمت و در آن کنایات ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن
خوانه می بوده و باین معنی آنجا را بخود اضافه فرمود و گفته که در خانه خود بودم و چون
آنحضرت را اول مسجد حرام آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس
کرد نسبت به بیت اکرام که آن فرموده باشد و الله اعلم و باین مراجع درین کتاب

مراجع البی هو بنی برید و ابی انشوب یعنی خوانه ام مانی روایت چنین است که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارک و دل در مقام توجه بجناب قدس
الطینان می در میزد و نظر غایت محاب حاکم داران است تحق یافته بعد در خواب و دل در اشتغال
زبان شایسته کوفت قیامت خطاب مستطاب بجرئیل امین رسید علیه الصلوة والسلام که ای
جبرئیل امین صومعه اطاعت و زودی عبادت را بگذر از او و او را در سجده و تهنیت خود را موقوف
کنم و بر طایوس و اجنه و ملئکه مرصعه مقدوسی را بجای و جلی فرود می بیا رانی که در حاکماری
بر میان بند و کلاه و قناری بر داری بپسند می گاهل را بکوی تا کحل از نای انداخت است بهند آسرای
بر نای تا ساعتی صور را موقوف گذارد و عزرائیل را وصیت کن تا دست از قبض بردارد
گویند که فرشتان نور دنیا را بزمای تا اطلاق سخوات را بجا ریب بود و کینه عیش و سرور
و نور و بند و بمان صدق و صفا را بکوی تا گوسن خود و عطا در اقطار و اکناف عالم جا فرو گویند
در خوان را دلائل کن تا درجات بهشت برین را آیین بزند تا آنگاه را بزمای تا در کات و درخ را
با قنای علم و سکین منتقل گرداند بخارا و توجع ساکن شوند و دیار از تنم باز آید افلاک از
سیر و سلوک ارام گیرند و ربانیه از توده و آمدند بر آسایند و در میان مزاج اخلد بین را بکوی تا بجا
عود قاری و اطلاق جوامع شادی بکوت بر شرفات حضور جنت صفت بر صفت کشند طایان عرضش
را موزکن تا ملک اطلس را لباس مقدس پوشانند و کوس را تاج قدسی بر سر نهند آدم صلی
لوحی و نبی و پیغمبر خلیل و موسی کلیم و عیسی مجتهد را صلوات الله و سلامه علیه و اجمعین خبر کن
و ارواح با افراسخان و امیر و ائمه قدس محط گردان حیات و هزار فرشته و حدیث با خود همراه
بهشت غیر سرشت در دوزخ و آتی بر آتی از جمله بر اقامی جنت اختیار کن بعد از آن بر زمین
رو و عذاب را از جمیع مقام بر از مشرق و مغرب عالم بر دار و سپر تا بهر کاه دینی را بای
عظمت و بجز دودت معطر و بخور گردان و بعد از آن محاب مغرب زمین رو و از طریق
شام بجزیب عبور کن و از یزب بجزیب که فرما و از جبرائیل علیه السلام و از فرشتان و از فرشتان و از فرشتان

نمایند

بی گناه را اختیار کن و از گناه قبل از منصرف و از منصرف قبل از پیش و از پیش قبل از پیش
 و از پیش تا غم قبل از طلب را طلب کن و در میان ایشان جوایت سر و قدی ماه خدی عطار
 منقری بکری زهر خدی آفتاب علی نهرام حتی مشتری دیداری کیوان مقداری از
 دست مای روزگار چاههای بد و سخت جبین و سر در جان اندوز و غم کشید یا دب بر سر
 بالین او و زو برقی با او عرض داشت نو و دیگری **انشب قدر است بخت**
 قدرش قدر خوشی در باب آرایش سر و دست **انشب** **عراج** **محمّد** **انشب** **صلی الله علیه و آله**
 ای دولت آن شی که در روز کشت از قدم تو عالم افروز **الحق** **صلی الله علیه و آله** یونان
 ملک جبین خلی جلاله جبهه بقیه براق بهشت در آمد در مرز برای جنت چهل هزار برای دیدگی
 چه بریزد و بر جبین ایشان نام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر کشید بود در میان این چهل هزار
 برای یک برای محمود و ممکن در گوشه سر و زو برده و صیلاهای انگ از رشک بر رخسار خود
 رد آن کرد و میر علی علیه السلام به پیش آن براق آمد و ایستاد و حال وی کرد و گفت ای میر علی
 چهل هزار سال است که من نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم می شنوم شنیده ام و دخت حق بر آید و
 عشق و محبت کشید ام و از آن روز باز که گوش من نام آن حضرت شنیدم خدا دل بجانب طعام
 و شراب نکشید میر علی علیه السلام از میان آن چهل هزار برای این براق را که داغ اشتیاق
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر جان داشت اختیار نمود و از آنجا عزت دولت برای سلطان
 این جهان نو و جانشین که قدس سر فرمود **کسی** **صلی الله علیه و آله** از بیت محمود
 برای بوق میر آورده یا نو و کاوی چو کبکی چون صورت باغ عرض بکر از کلام و از آنرا در آن
 نه از آنرا بر میان درختان نه باه از باه و آتش چو زلفان تو جوهری را بسته بر پر پر
 باقی الحاقه اقصی رسید غنوده انبیا را قبل خویش بتفضل امامت رفته در پیش
 چو کرده پیشوایی ابیبارا که رفته پیش راه کسیر را به چون دفته زخم تیر خوشان
 در خانه کب و سپید پاشان **امایان واقعه عراج** **تفصیل آن**

درین

روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما او حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود من
 در جوانی ام مانی بودم شب دو شنبه بود از ماه ربیع الاول نماز حق بکند ایدم بجایه خواب
 قدم بجنب خسته بودم و بذل پیدا که آواز بر جبرئیل علیه السلام ایستاد من زنده از خواب بجهت و بر
 جبهه ام آب چشم جبرئیل را دیدم علیه السلام ایستاده میگفت ای الله تعالی تو تک السلام و تو
 یزدت و تو که با منک ای الله تعالی فان الله تعالی یزدت آن یک یک ایستاد یک یک منها احد من ملک
 الا که هر یکا احدی که که لا یخیر احد و لا یخیر احد و لا یخیر احد ای تعالی تو اسلام برساند و تو
 یزید و من ترا برین ام نزد حضرت ادا که حق سبحانه یزید ترا بر اینها می گم که اید که که جگر
 حکم کرد و این نه چش از نو نام که که دانه بعد از تو که که می کشی نشین و بودی یک از نیز گرفته
 مله صد و در عالم نفسی **عراج** **محمّد** **صلی الله علیه و آله** که براق بود آمد فاذا غنت فاضب بر خواست و طهارت
 کردم و در کت غار بکند ایدم و پیرون آدم و بر این انگ چون خواست طهارت کم فرمان الله
 که ای جبرئیل بهشت رو از دوزخ کوثر برای جیب من آب بیار من سوز کسان نگشوده بودم
 که در میان بهشت دو این آب از نایفوت حاضر گردانید بر آب کوثر و طشتی از زهره اخضر
 و مروارید کوشه بود هر که شربت بکوشد که فروغ آن چنان آسمان بر سر سید خواج علی علیه السلام
 و السلام با آن آب غسل پاک بجا آورد بعد از آن طهارت از دوزخ حضرت پو شایع و عامه از نو
 بروی بار کشت نهادند و روایتی است که آن عامه را در میان بنام آن حضرت پیش از حلق ایدم
 بهشت هزار سال منعقد ساخته بود و چهل هزار فرشته بر گرد آن عامه بطنم تمام ایستاده تسبیح و
 تهلل مشغول می بودند و از غلبه تسبیح صلوات آن حضرت بتقدم میرساندند تا آن شب که
 عامه را جبرئیل علیه السلام بیاورد این چهل هزار فرشته با آن عامه همراه بیاورند و در باریت
 آن حضرت دریا کشد و گویند آن عامه را چهل هزار از نو و بر سر طرازی جهاد خط نوشته بود
 خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد بنی امیه خط سوم محمد بنی امیه خط چهارم محمد بنی امیه
 السلام رو او در بر آن حضرت انگ و طبعی از زهره سبز و پای مبارکش در آورد و مکرری از نایفوت

و وصف عامه

توسلی آغاز کرد و گفت و عتقه زنی لا یکنی الا الهیة الیهامی الا علی الزین محمد بن عبدالله صاحب
 القرآن حضرت رحمت فرمود صلی علیه و سلم ان محمد رسول الله جبرئیل گفت ای برادر من آن
 خدا بیکی که وحدانیت صفت اوست که سبزی نود حق تعالی ترا محمد بن تو سوار بکنش
 و من بپایان افتاد و از چاه قنات عرق از وی منظر گشت و خود را بر زمین چسبانده تا حواجر
 صلی علیه و سلم بروی سوار شد و جبرئیل علیه الصلوة والسلام در رکاب آنحضرت بصوب
 مسجد اقصی توجیه نمودند **مسند** کرد و شیه که و داع حرم و دین و زخم شدند از آن بردنم
 بر حرم که توجیه دامن نشاند تا حرم قدس مقدس برانداخت و ایستاد است که چون در آن
 بر افاق تنه می نمود جبرئیل علیه السلام با یک بروی زد که ای برادر من ای برادر منی است
 نمیدانی که این کلیت که بر تو می نشیند خلاصه مژده مزار عالمیت سلاطین اولاد اوست
 مطلع انوار سبحان الهی امری است مضبوط اسرار فاضلی علی عبد ما و حی است عالی علم دانی
 قدری است و الی حرم مکان قایم تو سن اوادی است طیب پادان کجاست این پادان
 سوگند است ادیب مودت بان در کجاست حبیب مودت بان لی ح الله است معلم تعلیم و اعلم
 ان لا اله الا الله است مکرم مکرم و کنی بالله شهید محمد رسول الله است **ربیع**
 شامیت که احوال که اکام است در روز قیامت شفاعت خواست در و من کمال و جبرئیل
 این پس که محمد رسول الله است بر افاق گفت ای امین و حی الله ای یک جناب قدس شریف
 با من درستی کن که حاجتم دارم سید بکر من القاسم دارم خواب و نمودی که تا بخدمت رسانم
 گفت یا رسول الله اشک که جدوت و سعادت و صلات شرف آم و بزرگ روح افزای و را که
 طیب جان آسای تو بر آسمان و بدان خوش و آرام گیرم چون فرمادی قیامت شود و جبرئیل بر افاق
 آسای عالم را ای فلک چای خردم گشتند بجا که تو با آنها الفت نموده نظر احوال من بوداری
 و قدم در رکاب دگر می در آری و مرا ضایع بکند ای یا رسول الله طاعت آن نذر آن اشک نذر
 من برادر میداد آن قدم در رکاب من دراز خواج علی الصلوة والسلام قبول نمود و گفت در روز

فرمود

قیامت که کوب من تو خراسی بود و برین موز گشته بر افاق ممکن آنحضرت نمود **صلی** که آن
 شب شد شش در هزار فرشته برین بر افاق و شش و هزار بر سر ایستاده بود و نه بر یکی
 از نور عیش شمع تابان در دست گرفته و مشعل و نوران در قدم آنحضرت داشتند
 شش شش آن شمع و لامع آن شاعلی عصاره بطی بود و از ارجحان میوه جهان موز گشته و از بی
 آن در اوج شام جان قدس میان جلا گشته **حاصل** بر تبه ساخت بطی روشن گشته بود
 که صدر از ستاره و ماه از آفتاب مشعل داری آن موز گشته و زمانه آنکه ای جبرئیل از هزار
 پرده و بر و ای از منیاد مزار پرده که در پیش تو در حجب خود صلی علیه و سلم داشتند ام یکی پرده
 برداشت و روی پرده آنکه بر مجموع انوار جده و شست مزار مشعل که از منو اعل نور عیش
 بر افروخته اند غالب آمد و در من معنی اصل تدکیر لطیف بر سبیل انشاد تو یک پرده اندازی
 در ویش و منی که یک جو و از هزار جو و نور محمدی صلی علیه و سلم صبر و شست مزار مشعل
 نور عیش با آنکه مخلوقیت حادث معنی و عکاشی میگردد اند اگر بجای هزار و یک اسم الهی
 با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی محدود و مازنا بود که از کرم الهی چه عجب
رجوع الی اکث چون خواج علی الصلوة والسلام بر بر افاق سوار شدند ای کشید
 به است جبرئیل گفت علی الصلوة والسلام که عیان او را در سال غایب که وی مایه درست میداند که یکی
 می باید رفت حاصلش روان شد و بر تبه مزارعت میری نمود که در بیان او حضرت جنی فرمود
 آن تو کتمان حارت و آن تو کتمان طاعت **قال** **مسند** بر افاق کرد و بر افاق نشست
 تا بر منی و نماز بدست جمعه آید و در رکابش با یک کعبه حوی خواج بیت از غایب نمره و در رکاب
 شب گذرد و در رکاب کشید **مسند** از آن جبرئیل آن حضرت را وصیت فرمود که بیا محمد را و از آن شب
 طاعت نشوی و اگر کسی ترا بخواند اجابت کنی و هر چه از تو پرسند جواب بگو و هر چه از دست
 اندر من خواستی بگو و در افاق آنکه فرمود جبرئیل علیه السلام مرا می برد و طاعت معنی از دست
 از من و اگر وی از دست من بود خدا بسم الله اقصی بسم الله و در افاق آنست که فرمود و چون

عنعت بیت المقدس کرد و هر کس علیه السلام دست در رکاب من داشت و اسرائیل علیه السلام
 غاشیه بر کشت نهاد و بود اما هر روز بر کی حالی او شرم آمد و عذر خواهی او می نمودم گفت چنانچه
 من غاشیه داری استب را به جزمین سالطاعت خیر ام و بر مراد مرد و جهانی و کزین ام
 و آنچنان بود که جزمین سال در هر روز عیش بخودت که را نیدم تا خطب آید که خدمت را برین
 خلوت چه خواهی **السلام** رسید که تا کفم الله جان خلوت را عودا خاکساران است و پیروا
 ملت آن صاحب دولت که دم که نام او بانام خود بر ساق عرش نوشته و در حضرت تو این
 تمام دارم که چون این بنام پسندم از کفم عدم بعالم وجود آید یک ساعت تو من خدمت او که تمام
 فرمای و جان آنکه ای اسرائیل اجابت کردم او را است و قرب و کرامتی خواهد بود که در آن
 شب از نوک کلاه زمین بجا و در افلاک عروج نماید و ایوب خزان خود بحتاج شود بیکشاید
 و او را از کوه بسید اقصی برم و از آنجا با فداک برارم ترا دستور می دادم که از کوه تا به بیت المقدس
 غاشیه داری او کشتی **شام** ملکده جیشی و آدم سپاس و جل شهنای سایه تو نور است
 آن ملک که بر شا بنشین غاشیه بر دوش خلیک نهی نوشته و ما جمل زمان تو **شام**
 خواهد بود می باجو خلافتان تو چون تو زنا داری **آنگاه** بیست حد است **القصص**
 خواهد بود علیه السلام فرمود که چون مقدار راه پیو دم آواز شخصی از جانب راست خود شنیدم
 که میگفت یا محمد لا تعجل فانک اخطأت الطريق ای که بتعجل مرا که از راه صواب بخطا
 انحراف نموده و ما من یعج وجه خلعت احوال وی کشتم چرا که وصیت جبرئیل علیه السلام نصب
 الحق فرموده استم بعد از آن از اجابت یسار نیز پیغمبر من نذا می شنیدم و الهیات مکرر
 آنگاه زان مش من آمد با نواز و زیور طاق را آریاسته در پیش در آن من برای خواسته گفت ای
 محمد ساعتی بکشت فرمای تا تا سری در میان آیم من نظر بکنم و از عیش او تعجل فرماید **آنگاه** از جبرئیل
 علیه السلام پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اولی داعی بود و بود اگر اجابت میکردی مدامت
 بود از تو مسلم بدین پیروی میکردند و ندانستی دوم داعی نصاری بود اگر اجابت می نمودی است

اما پیشتر

تو می شنیدند و در واقع است که از قد ام و خلعت نیز بهمان طریقه بنواشتید و اجابت نمود
 جبرئیل گفت علیه السلام که اگر ناد می من خویش را جواب میکنی است مشترک می شدند
 و اگر بها الهیات میکردی هر کبر و آتش پرست می کشیدند **و** کزین که آن زن که خود را
 آرد بسته بود دینی بود که نظر بجات وی می انداختی از عافیت حرم است تو دینار را بر آخرت
 اخیر مگردند و آنکه علی غاده و حکمت **و** درین حوادث منادیان و الهیات نامنودن
 حضرت سید السین و جان آن که اندک پیوسته خاطر نفس منامی بود که احوال است بعد
 از من بر وجه قرار کرد و نبات و استقامت ایشان در دین حکو نباشد خاطر بسیار کش را بان
 نوع مضبوطات فنی دادند تا اندک من نکالی صبر را بر دین اسلام بکمال کریم ثابت خواهد
 داشت مصداق قوله تعالی ثبت الله الذین آمنوا بالقرآن ان یست و در واقع است که بعد
 از آن بسکلی رسیدم بزرگ و در میان او سوراخی خورد و از روی آب پیروانی آمد و باز
 هر چند بخو است که بان سوراخ باز کرد و میر غنی شد از جبرئیل پرسیدم گفت این سنگ
 مثل دیهانت و آن سوراخ خود را در زبان و آن آب بر منوال سخن این تمثیل است مبنی بر تعقل
 تو یعنی چون سخن ناگفتن از دمان پیروان آید بعد از آن بشما سود نزار که هرگز آن سخن باز نماند
 باز تو اسد گشت **بعد** از آن فرموده است شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهنی و یکی جوانی من به
 پیر و کهنی نکرستم و بگو آن الهیات تو دم جبرئیل علیه السلام است یا محمد یا اشع هو الله
 و اما الکمل فهو الکبر و اما الشاب فهو الحافیه ای محمد بدو است و بخت نظر مکرر می و عافیت اشیاء
 که ای عافیت پسندم بود چرا که دوست دخی که دانست و بخت نیز نباید از ذکر دانست
 کار عافیت و از که سبب نف هر دو جهانست مجید مروتای می که عافیت هر دو جهان توان
 تو و امان تو نیست **بعد** از آن فرمود و قبح من آوردند از خود سر خویش یکی
 شیر و یکی خر شیر بدست راست من داشتند و خر بر دست چپ من شیر اجبار کرد و از آن شیر
 پیر یا شادم جبرئیل گفت آمده است لا ملک الا انی المستقم و عزمت ما کفر علی استگت

ن

هم طعام اصابا کردی و هم شراب هم این جهان بدست آوردی و هم آنگهان بعد از آن دو
جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاسادمم جبرئیل گفت مگر در دنیا
که عسل سبب بیماری است قوت نابد و قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال است تو
از این باب عزامت بعد از آن که معذاری از راه مطهری شد جبرئیل بن خطاب فرمود
که ای محمد فرمود آی و غار گزار که این طیب است که میگویند تو خواستی بود آنحضرت فرمود آیت
باده ای صلی قیام نموده و باد بر آن سوار شد روان شد **سوره یوسف** بطور سینه و مولد علی
علیه السلام رسید درین دو موضع نیز بشارت جبرئیل علیه السلام فرمود آمد و غار گزار و بعد
از آن گفت مری بمن نموده بخت دان سپهرم بر سبب بزرگ و قوت بره اشتیاق آن ندارد
و بار منم و دیگر می آرد و بر زبان می نهد از جبرئیل پرسیدم گفت این نموده در هر نصیب
که جذبان مال جمع کرده که از خرج او زیاده داشت و او از روی حرص دیگران بر زمین می شتافت
بعد از آن شخصی بدیدم و لوی در جاده ای ایستاده چون میگذشت خالی بود جبرئیل گفت این شال اعمال
اصل ریاست که محنت و رنج میکشند و عاقبت بلام دست بختی بیامان میروند
فصل در واقعاتی که در بیت المدینس بر آنحضرت افتاد گفت که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از اهل مکه مرا دیدم که از آسمان بآسمان
من آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل و علا بشارت بکرامت دادند و بر من برین طایفه سلام کردند
که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاضر کنیم این سه نوع تخت و امن اسامی بر من بجهت اطلاق
می کنند گفت بدستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت را قبول کنند آنک اول شافع
مشق و بدستی که تو آخر اینان و آخر طایفه دور قیامت در قدم تو واقع شود آنک آخر طایفه
و آن اکثر یک و با آنک و چون روایت بر من خواند آن دارد شیع بود بحول بر من منی گفت و اما آن
آن می نمود که اولیت آنحضرت عبارت از نسبت وجه و او باشد بر سایر موجودات و آخریت او
بجسب نبوت که بعد از همه انبیا هوش گشت **الحکامه** جبرئیل علیه السلام از برای فرود آورد

و در بنی سعد مرکب مرا بر حلقه که این مرکب خود بر آن می بستند انداختی از خود نبوت بر دست
بعد از آن بمسجد اقصی در آمد جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیای کلی که با پستیال من تشریف
دادند بودند شریط جبرئیل بنفتم و رسانیدند و درین باب دور است و دور است یکی آنکه فرمود اینها
از برای من زمین که دانیدند و بر وانی آنکه ارواح است از آنجا که می گویند که ای جبرئیل اینها
کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند از پیغمبران یا محمد تقدم و فضل رکعتن با خود آنک من امر پسند
پیش رود و دو رکعت نماز کن از نماز برادران تو یعنی پیغمبران بر آنقدر آنکه حدیثت بر کشیدند و قدم
من نموده و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدم بعضی از خواص انبیا بنی
پرو و در کنار من و علا میهارت نمودند و فضاصل و خصایصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند **فصل**
ایرا هم غلیل صلوات الرحمن علیه آغار کرد و گفت همه سپاس مران طایفه را که مرا بخت برگزید و
تک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها ختی خواند و مقتدای مردم کرد ایند و از آتش فرو برد و خاک
داد و آفرین بر من برده سالم کرد ایند **مسکاه** موسی گفت آنکه الله الذی کلنی تکلیما الی آخره
همه سپاس مران خدای را که مرا کلیم خویش کرد ایند و مرا بهت آید و اندک از قبل و بجز است طایفه را
با من است مخصوص کرد ایند از شکلی حقیر و او ده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و او از
برای آسمان من انزال من و سلوی فرمود و او بر سر ما سایه گستر کرد ایند و علی برادر برای من بنفتم
رسانید و سلاک فرعون و فرعونیان بدست من ظاهر کرد ایند و نود و نه بن عذاب فرمود و مرا امنی
داد که در رفت ایشان گفت بعد از آن بانی و به بعد از آن **بعد از آن** او داد گفت علیه السلام
آنکه الله الذی علی الزبور الی آخره همه سپاس و طایفه را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و وقت بر من
نهاد و با آن مشهور و مخصوص من هم کرد ایند و آسمن صلب در دست من مرم ساخت و جلال و طوبی را مستقر
من کرد و سلاک جالوت را بدست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فضل خطاب از برای خود
بعد میبمان گفت علیه السلام آنکه الله الذی سخری الریح و الکن و الشیطنین همه سپاس
خداوندی را که با ما را مسخر من کرد ایند و لشکر دیو اموات و یونان را در فرمان من را آوردن و مرا مرم خوا

از آسمان بر زمین آید و از زمین به آسمان رود و گویند که ملک الموت از برای بقیع ارواح
از آن مزاج فرود می آید و در وقت آمدن که در باطن میگردد در آن وقت آن مزاج مرا می
میشود و **الحق** حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمیع روایات بر برای سوار ازین موی
بر آسمان بر آمد و روایتی جبرئیل علیه السلام بر خود نشانید بر آسمان بر آورد و بر وایتی فرمود
مراکت چشم خود بر من نهاده و گفت دم خود را بر آسمان اولاد دیدم و روایتی آنست
که فرمود چون از مزاج در گذشتم بر سران مزاج فرشته ای دیدم بزرگ بنی بخت گشتار بود
و دست طبعه آسمان و زمین در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اهلها را نشانید
نمود و گفت یا رسول الله بنی از خلق آدم به پیست و پنج هزار سال بر سوار مزاج مقام چنان
نشین فرموده اند و از آن روز تا زجبت تو یا رسول الله در صمم قلب خود میام و بر زبان خود
بد رو و نجات تو مشغول و اینجا انتظار دهم تو بوم تا امشب باین دولت مستعد گشتم
جبرئیل فرشته در گذشتی بر دیای رسیدم معافی می دویست ساد راه از خود بود که
در بحر دری باشد درین دریای بود و نام این دریای قاصیه است و این دریای معالمت در هوا و یک
قطر از آن نمیکند و رنگ آن دریای از غایت معافی بودست و گوید آسمان از رنگ آن در
یاست و گویند که از نور رسید بخت توح آن دریاست و الله اعلم **بعد** از آنکه بخواند
با در رسیدم با در اهنای دراز سلسله محکم بر بسته دیدم و بر سلسله اهنای دراز فرشته پرور
تا نگاه میدارند قدم بر فرق پا و نهادم و در گذشتم بعد از آن نیک رسیدم و آن دریای است
بر روی آسمان کشین چنانچه دانش بر زمین رسین مانند سرباره و در آنجا تمام چنین فلکی است که
سپار با بر روی آن دریای فلک جو نشان و آن آشنای کند کل فی فلک **بعد** از آنکه خواند
بخل و علا در رسیدن فلک از دور خود با سیاه ده فلک من نمود تا قدم بر فرق و می نهاده بر
گذشتم چون ازین فلک در گذشتم به آسمان دخی رسیدم یعنی آسمان اول و آنگاه نیز غراب رسیدم
فصل دوم در ذکر آسمانی اول و عرایبی که در آسمان بنظر حضرت رسید

خست طبعه

بر روی

حضرت فرمود که چون به آسمان اول رسیدم جبرئیل علیه الصلوة والسلام در آسمان را بگفت و آن را
باب الخط گویند و آن در بیت از یک دانایا قوت سرخ قلی از مر و اورد بر وی نهاده و گفت
من الله تعالی و بر آن باب مکی است موی کل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام رسید
آوازی جواب گفت که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم گفت من الذی ندای یعنی گفتم که آواز
می دهد گفت من جبرئیل پر رسیدم که با تو گفتم گفت محمد صلی الله علیه و سلم پر رسیدم که محمد پیروان است
جبرئیل گفت آری پر رسیدم که او را طلبید از فرمودی اسمعیل گفت خوش آمد کنایش و جمعیت با و
و اصل با در حجاب فتم ای ای جا و در کینه و هر دو در اسمعیل را مقصد از قاصد دیدم که مریدان
مقصد از فرشته چند و سیامت شبیح اسمعیل و اشباع او شنیدم این بود سبحان الملک
لا اله الا الله علی سبیل سبیل من لیس کذا شیء بعد از آن که آسمان دخی را آدم آسمانی
دیدم بنیات صافی گوید آیه است بخند گشته و بر وایتی از مر و سبز اولی نام وی در قاص
پا صد ساله راه عن او درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر انوار حضرت در آواز انوار
بیت جبرئیل میگردد **اول** فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه پهلای کشین و قدم قیام
ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر چش انداخته این تسبیح میکنند سوخ قدوس رب العالمین
و ابرو جبرئیل علیه السلام پر رسیدم که جهات این فرشتگان نیست از حق تعالی در عزامت
کنایه این جهات را بابت ترکرم فرماید و طبعیدم و کرم فرمود و قیام در نماز فوض که از این بر شما
که تعهد او نیکو کار آمد بعد از آن که جبرئیل پر رسیدم علیه السلام که با جبرئیل علیه السلام فرشتگان
جذب شد گفت سبحان الله ایشان نداند و ما جبرئیل فرمود **دوم** فرمود با دم منی علیه
الصلوة والسلام طافات کرده بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بود که
از مر و بر سبزه نشسته و لایها را نور پیشین و حق تعالی ارواح اولاد او را ابرو نموده تا
چش آدم می بود و عرض میکند چون روح منی پدید شد و مان کرده و گوید روح طبعه من
بدن طیب و برای و رحمت و حضرت میضاد و بعد از آن که از این فرشتگان روح را با طبع طبعی می بود

کما قال الله تعالى كلا ان كتاب الابرار لفي عليين و چون روح کاوسی با منی پند علی کرد و بر
 وی لغت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد از انش سبحن فوستند کلا ان کتاب
 الخی رلی سبحن بعد از ان جبرئیل گفت علی السلام ای محمد این پندت آدم پیش دو و بر ملا
 سلام گوئی آن مرد رحمت بجا آورد و آدم خدان و شکسته جواب سلام آن حضرت گفته منکر گزاری
 مبارزت جبت و گفت مر جانا یا ابن الصالح و البقی الصالحی انک صلیت الذی اکرمک و جعلک منی
 و سبح و می این بود سبحان اکل الابل سبحان الواسع الخی سبحان الله و سبح سبحان الله العظیم و
 استغفر الله بر جانب راست آدم جری دید که بوی خوش از آن میدید و بر جانب چپ جری دیگر
 دید که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم سر بر جانب راست در آن جری دمی خندید و مرگاه جانب
 چپ در آن رخاه میکرد و میکشید حضرت از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود که ما خدا را اینا
 گفت آنچه بر من اوست در بیت جانب بشت که ارواح سودای بنی آدم از آن محروم بشت
 جری آمده اند که بر بسیارست در میت سومی و درخ هم ارواح ایشان چون آدم در آن جری پند
 بشامع ارواح طیبه مروج و سرور میکرد و در آن جری دیگر برخلاف این **پند** فرمود بر
 جاعنی که ششم که بر داعت شغول بودند و میکشند و همان ساعت می رودند و یکی موصد
 بر می داشتند پسیدم که ای جبرئیل اینها کی شد که آنها که خدمت و طاعت از برای خدا کنند
 و صدقه و خیر از برای خدا دهند که ششین که حق تعالی فرمود مثل الذین یفتنون اموالهم فی سبیل
 کل خبیثه انبت سبع سنابل فی کل سنبله نایه **چهارم** بجا می رسیدم که فرشتگان سر
 ایشان اینک می گویند و باز بجات اولی باز میکشند و باز میگویند پسیدم جبرئیل گفت علی السلام
 اینها در غار وجود طاعت کاسی و در زنج اند و کوع و حو و او تمام کرده اند و در اوقات او
 او را کرده اند قال الله تعالی فویل للصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون **پنجم** بجا می رسیدم که
 رسیدم بر میله و کوسه و نشسته زبانه ایشان را می راندند طعام و شراب و درخ چای به نام راجا
 داده اند جبرئیل گفت علی السلام اینها کسانی اند که منع رگوش کرده اند و بفرمانم درم مکرده اند

قال

قال الله تعالی و الذین یکتون الذب و انفسه و لا یفتنونها فی سبیل الله فبشرهم بجزایب العذاب **ششم**
 بجای دیگر که ششم که پیش ایشان مایه که بروی سینه می بود نهاده بودند و بجات دیگر بخاری گوشت
 مردار و ایشان از آن مردار می خوردند و بآن نعیم پاکین التیات میکردند پسیدم که اینها
 مردان و زنانی اند که جنت حلال خود گذاشته بجام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دادند
 بجام از سرته و حیات رخت می نمایند قال الله تعالی انجینات یغنیین و انجینون تلجینات
پنجم بجا می رسیدم که بر وارثی آتش بر آورده بودند بر سر راه و آن دارما
 بر شال خادبان چکها داشت که جامه و اندام گذرندگان جاک میکرد جبرئیل گفت اینها طایفه اند
 که بر سر و سکنه زبانی نشسته و ده گذری را اندازی کردند و بیخ و زبانه غرضه و دشنام می نوزند
 و بر مردم میخندند قال الله تعالی و یل کل من و قال کل ذکره و لا تعدوا بکل صراط لوعود و
 نقدون فی سبیل الله و قال تعالی و اذا مر بهم معاصون **ششم** بر مردمی که ششم که بر بسیار بر
 بشت داشت چنانکه در زوران بار جمال جندین نداشت و مردم را دلاله میکرد و با بارهای
 دیگری آورده و بر اندازای راوی فروزند جبرئیل گفت علی السلام اینها طایفه اند که در اینها خج
 کرده اند و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگر بران می افزایند قال الله تعالی
 یا ایها الذین آمنوا لا تخرؤا و الله و اولی رسول و تخرؤوا اما علم **پنجم** بر قومی دیگر که ششم که بر زنها
 آتش لب و زبان ایشان می بریدند و باز تمام بحال خود با زنی کشند و دیگر با زنی بر میدهند که
 کشنی کردند جبرئیل گفت علی السلام اینها طایفه اند که بر بزدلان در می آمدند و خوش انداخته
 میکشند و در و خج و تمکلات ایشانرا تصدیق میکردند و از ظلم و فتنان نمی کردند و بعد و
 احسان و دلاله نمی نمودند قال الله تعالی ان یحب احدکم ان تاكل لحم اخیه حیا فلیعصوه **هفتم**
 بر کوشی یکدم که درو پهای ایشان سیاه کرده بودند و جنبها از روق ساخته و لبهای زیر ترا
 در زو و همای ایشان می کشید و لبهای زدن بر سر ایشان افکند بود و درم و خون و فشا و از
 دمانهای ایشان میرفت و ایشانرا به خهای آتشین حیم که عبارت از خونام و زرد و دانه و دوزخ

و لا تکرهوا الی انفسهم فی سبیل الله و لا یفتنونها فی سبیل الله فبشرهم بجزایب العذاب

و لا تکرهوا الی انفسهم فی سبیل الله و لا یفتنونها فی سبیل الله فبشرهم بجزایب العذاب

میدادند و ایشان چون بخان با یکدیگر میزدند جبرئیل گفت عذر اسلام اینها شاربان خود از است تو
قال الله تعالی انما اكرموا الخمر والنساء والازلام وجنس من على السطحان **و از دهم** بر کوهی
و دیگر گشتیم که در بناهای ایشان از تن پیر و نر کشین بودند و صورت ایشان بصورت خوک
میگشت از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت عذر اسلام اینها طائفه اند
که کوهی بر روی داده اند قال الله تعالی الا من شهد بکفری و هم یقولون **سیزدهم** بر قومی دیگر گشتیم
سنگهای ایشان بر آما سیم و در سنگهای ایشان زرد گشته و بیدار بودست و پا و علهای گردن نهاده
چون خواستند و خیزند سنگهای ایشان ایشان را زده و کشته تا بوی در افند زرد و بالای ایشان عذاب
فوق کوه جبرئیل گفت عذر اسلام اینها با حور اند قال الله تعالی الذین یاکفون الربوا الا لیتومنون
الا لاکما یوم الذی تجتهد السطحان من المسم **چهاردهم** بر کوهی دیگر رسیدیم که بگردنهای آتشین
ایشان میگشتند و در آن سبزه کنیز از نشان میرفت و باران می شدند و بارانهای می گشتند
تا با جبرئیل گفت عذر اسلام اینها طائفه اند که حورین نامی میکنند و دقا و مومنان می ریزند
قال الله تعالی و من فعل مومنا متحدا بجزیره جهنم خالدها **پنجاهم** بر کوهی از زمان
که گشتیم که دروهای ایشان سیاه کرده بودند و جنبهای از رقی ساخته و جامهای آتشین پودشاین
و فرشتگان ایشان را بگردنهای آتشین می زدند و ایشان چون سکنان و حوکان با یکدیگر میزدند جبرئیل
گفت عذر اسلام اینها زمانی اند که مشرکان حور را آرزو اند قال الله تعالی ارجعوا و امون علی النسا
شانزدهم بر کوهی دیگر گشتیم که مجهوس بودند میان دینی و آخرت در سوا حلق ایشان
و بر هر یکی دو فرشته عظیم نصب کرده که از منافذ جهنم و کوشش و چینی ایشان آتش پیر و نر می آید
بدست حرکت ازین فرشتگان عودهای آتش و آن که مرعوبه می راندند و شاخت که از یک
شاخ از آن بر کوه ابرو قیاس نهاده بگردان و باقی هوای این فرشتگان آن کرده را میزدند و آتش می کشیدند
که سبحان الله در المقدر سبحان الله المست علی اعدای سبحان الله الملك العظیم جبرئیل گفت اینها طائفه اند
قال الله تعالی ان المفسقین فی الذکر کما سئل من النار و قال عز من قائل یحذرون الله و سوادهم

مقدم کردی دیگر دادیم کثیر و اوها آتشین ایشان را محسوس داشته آتش ایشان را
می سوخت و باز آن می شدند و باز می سوختند جبرئیل گفت اینها نافرمان مار و چرند قال الله تعالی
فلما فعل الکاف و لا تخف ما فعلی لاقولا که **دوم** عذر اسلام اینها را دیدیم که طبعهای آتشین و کینه
ایشان نهاده بودند و رویهای آتشین سیاه و قشهای از رقی و جامهای قطران سیاه پسین
و فرشتگان عذابشان میزدند و موجودهای آتشین می زدند جبرئیل گفت اینها طائفه اند
از آن قوم و فرشته دیدیم بصورت خویشی سینه سرش در زیر عرش و پاها در زیر عرش
مست و ذکران فرشته و عذاب آسمان دینی آورده اند و بعضی پیر یا بعضی ذکران فرشته
در عذاب سدن آتشین آورده اند تا نیز در عذاب سدن آن شاه الله ذکران فرشته سوط
بیان کنیم زیرا که اختصای او با همان دینی مناسب نیست چه که از عرش تا بهی چون آتشین
نوعی باشد و هم الحقایق حوالت وجود او ممکن باشد علی السوء و اعدای **پنجاهم** فرشته
دیگر دیدیم بصورت آدمیان نصفت بالای او از برف و یخ سفلی از آتش که آتش و یخ را
نمیگذاشت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الله الذی انت من النعم و انوار
الت من قلوب عباده که الله یکن و یروا بقی دیگر سبحان الله الذی توفقت بین عباده المومنین و کفر
که این فرشته گشت جبرئیل گفت حق تعالی این فرشته را بجان قدرت خود آفرید و او را بر او با
مواکلی کرد این تا او را را بر موضوعی که اراده الله تعالی بآن متعلق گشته تا بجا میرساند و نام این
فرشته زهد است و سبب ایجاد و عود برف از عذاب اوست که چون او بر او افتاد او از عذاب
ازان بدو آید و چون بر او افتاد رحمت گذر برف ظاهر کرده قال الله تعالی الم ترون الله یبعث السحابا
ثم یولی فی جنه الله **سیزدهم** فرمود چون از اینجا که گشتیم جردیای بزرگی رسیدیم عجب و
عزایب بسیار در وی که بوضع درین آب و ی سید تر از شیر موهجای آورده بر مثال کوهها
بر رسیدیم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بجزا که میگویند که حور و وقت نشر اموات
شو و ازین دریا باران بر زمین بارانند و اعصاب و اجزای زمین و کوهها را باین آب میگویند

هم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبارت بود و اما من تو عطا فرماید طلبیدم و
عطا فرمود و در هر کجی و در هیچ فوجی که انداخته باشد بر آنکه این ملائکه سر از هیچ بخت جواب سلام من
بوده است و باز هیچ که انداخته باشد بر آنکه این ملائکه سر از هیچ بخت جواب سلام من
در یافتم و با او چنان است اول و در هر حق علیه السلام مرا سلام اود ملائکه فرمود سلام کردم
جواب داد و مرا عطا فرمود و مرا بکرامات الهی مراد کافی داد و تسبیح میکند استماع نمودم
این بود سبحان الاکرم سبحان اکلیل الاجل سبحان النور الوتر سبحان الابد الابد
چهارم چون از یوسف علیه السلام که دهم بداد و سبحان علیه السلام ملائکه کردم و نجیب
سلام بخاک اودم هم آب کشید و مرا بشاد است بکرامات داد و دزد و کشید و شهادت است
تفسیر کنی و تسبیح داد و علیه السلام این بود سبحان خالق النور سبحان التواب سبحان سبحان
شد و القاب و تسبیح سلیمان علیه السلام شنیدم این بود سبحان مالک الملک سبحان قاهر
الکباب سبحان من ابد القبر الاحقر **پنجم** چون از زکریا که دهم بفرستد و در ستم بر کشتی
مرد و اسناد و بر او ایضا و مراد سر که هیچ بر سر بر سر می نشست و مرد و اسناد و مراد بر
هر چه می شد آنکه از مشرق تا مغرب بگرد و بر حوالی این فرشته و فرشتگان عظیم الجثه و دم طولی
یکی دویت و نو و مراد ساراده و این فرشتگان عذاب میکردند و چنان را و میوه های آتش
می زدند و چنانچه در هر فرموده آتش و این فرشته و آتش در پیشان میکردند و می سوختند
و باز چنان خود را می گشتند از جبریل علیه السلام نام آن فرشته و سبب عذاب این قوم پسیدم
گفت آن فرشته را صورتی حایل نامست و آن که می که معذبند چنان و آن و مکرران است و او اند
که حق تعالی این ملک را با معاد و نام او سوختن کرد و این قوم تا این زمان با ناله عذاب
می کنند و روز قیامت **ششم** این ملک استماع کردم این بود سبحان من فوق الکبار سبحان
السلطان فوق السلاطین سبحان المسمی بمن عصاه **هفتم** بعد از آن فرمود که بدیدایم پسیدم
بنیاب عظیم که هیچ کس و وصف آن نمواند کرد الا خدا حق جبرئیل گفت این زیارت کرد

و این
و این

بر این میگویند و مقداری از آب این دریا بود که بدیدایم فرستادند که عبارت از طوفان نوح
علیه السلام و این دریا صفت بر او تمامی دین است یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان
بعد از این فرمود چون از من دریا که دهم بفرستد و در ستم بر کشتی
در پانی عجایب و عذاب آسمان چهارم خوابه علیه الصلوة و السلام فرمود که آسمان
چهارم را از نوح خام یا نغم و بر او ایضا و مراد سر که هیچ بر سر بر سر می نشست و مرد و اسناد و مراد بر
هر چه می شد آنکه از مشرق تا مغرب بگرد و بر حوالی این فرشته و فرشتگان عظیم الجثه و دم طولی
یکی دویت و نو و مراد ساراده و این فرشتگان عذاب میکردند و چنان را و میوه های آتش
می زدند و چنانچه در هر فرموده آتش و این فرشته و آتش در پیشان میکردند و می سوختند
و باز چنان خود را می گشتند از جبرئیل علیه السلام نام آن فرشته و سبب عذاب این قوم پسیدم
گفت آن فرشته را صورتی حایل نامست و آن که می که معذبند چنان و آن و مکرران است و او اند
که حق تعالی این ملک را با معاد و نام او سوختن کرد و این قوم تا این زمان با ناله عذاب
می کنند و روز قیامت **ششم** این ملک استماع کردم این بود سبحان من فوق الکبار سبحان
السلطان فوق السلاطین سبحان المسمی بمن عصاه **هفتم** بعد از آن فرمود که بدیدایم پسیدم
بنیاب عظیم که هیچ کس و وصف آن نمواند کرد الا خدا حق جبرئیل گفت این زیارت کرد

ت

مجم

تفاتی و افضل من لیس سبحان الغفور الرحیم گفت که آنحضرت فرمود که چون از نبوی
در گذشتم وی بگوید سبب گریه پسیدند گفت ایکی لای غلامی بیعت من بعدی شد و ایکی
من ائمه اکثریاد علیها من الله یعنی بجهت آن میکرم که جوانی را بعد از من نبوت مبعوث کرد
و آخرت او چنان است من بهشت فرزند و در این است که سبب گریه آن بود که گفت
که بنی اسرائیل مرا گرامی تر من فرزندان آدم گمان می کردند نزد خدای تعالی و حال آنکه این
جوان نزد حق تعالی گرامی تر است از من و اگر چه فضل نفس وی بودی بر من مع سهل بودی
و لکن فضیلت از مستلزم فضیلت است بر است من و است او افضل ام از نزد حق تعالی
فرمود که در ششکان آسمان چهارم را همه بر او فرستادم و او بیست و یکمین
سبحان المرافوف الزکوف الرحیم سبحان المور المیر سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان
رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اصل آسمان چهارم اینست گفت آری در حق تعالی
بطبقت با توارذاتی دارد طلبیدم که است فرمود و در نماز حق ابرخ بر من و است من فرقی
کرد این چهارم فرمود که مرا می خوانی و ما در موسی علیه السلام و آسید زن و فرعون را و فری
عنه من در آسمان چهارم دیدم یا استقبال من آمدند و مرا را معناد هزار کوشک بود و از مر و اید
معبود و ما در موسی را معناد هزار و یک از مر و سبزه و آسید خواندن را معناد هزار را باقی
سرخ و معناد هزار از مر جان تر **چشم** از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی این بود که فرشته
دیدم بر کرسی نشسته اند و مناسکین و مقبوض و آن تخت او را چهار کوشه بود هر کوشه و معناد
هزار پایی بود از سر سرخ و سیم خام و مر و از مر و در حوالی او طایفه بکثری که کنار آن جرق
حق تعالی کسی نداند بر دست راست او و ششکان نورانی بودند همه سیمو پشان خوش بویان
و روشن و بویان زبان ایشان بکلیت سخن گوئی و دل به دراز ایشان فرخ بجوی بریده
حسب صورت و پاک میرت که کسی را چشم از روی ایشان بود اشتیاق دشوار آمدی و از
دست چشمن و ششکان دیدم که بار و بیهای سیاه و بیهای ایشان سیاه درشت گویان

فرمود

در خدای شمس می کند و آتش از دمان ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان حرمها
و بر ما و خود ما و کوز ما و ابور ما دیدم همه از آتش چنانکه سبکس طاقت دیدار ایشان
نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشست از روی سر ما ایستاد و من و وی و جویهای وی
مثال زمره و هر چه در آسمان می یافت و هر و را بر پای بسیار دیدم و من و وی و جویهای وی
بنایت بزرگ و لوی بدست گرفته و پیوسته تا آخر آن لوحت چنانچه لایق از آن نظر شد
و در حق بزرگ در چمن روی او بر آمد و بر آن دخت جنان بزرگ که عدد آن خدای تعالی اند
و پس و بر هر یکی نام کسی ثبت ساخته و در سبک چیزی بر شال علقی در پیش او دیدم و وی هر
ساعت دست دراز کردی و از آنجا چیزی بر گرفت که گاه بدست راست بدان و ششکان
صلح الوجودی دادی و گاه بدست چپ بدان و ششکان قبیح الوجودی تسلیم کردی و آن
نظر من بر روی این فرشته افتاد و مرا می آرد و در دم در آمد و از مر و بر اندام من افتاد و صفت
و مستی در وجود من پیدا آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و
و نام وی چیست گفت این عزرا ایل است علیه السلام که سبک کسی را از دیدن او جان نیست
و ما دیدم اللغات و موقوفات کجایات **چشم** از آن جبرئیل علیه السلام بزرگ وی رفت و
و بر افعال من آگاه کرد و گفت یا عزرا ایل این محمد است پیغمبر آخر الزمانی محبوب حضرت یحیی
صلی الله علیه و سلم سر بر آورده و درین نخاسی کرد و نبی خود و تعظیم من می خواست و گفت حقا
یک ملک تعالی می بینم **چشم** بخانی خوشه و درین تو بر تو گواری از تو سبک است گرامی تو نزد
حق تعالی نیست از است تو در من بر است تو رحیم تر از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک الموت
مرا در حق من ساخته و خاطر ام از غم باز برداشتی اما هر چه در خاطر من است بخواهم که در حق آن
نامی گفت آن چیست گفتم ترا بنیت مقبوض و اندو سکن می بینم و دل مشغول سبب آن
چیت گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تو را این امر من فرمود و اما است آجال و ارواح جان
پرده حوائج منهدم و تو سام که نباید انصاف می دهی این خدمت مقدم تر سام و بسیار خواهی

فرمود

درمانه گفتم این طاعت چیست گفت این مثل تمام دنیا است که از قاف تا بقیع در حیطه
افزار من چنین است که اکنون نصف من درین طاعت گفتم این لوح چیست گفت لوح آفاق
و زمین است گفتم این لوح چیست گفت روزنامه های بندگان است گفتم این درخت چیست
گفت نشان حیات و موت نیک بخت نام هر بنی بر روی یکی نوشته اند و
سعاد و یا شقاوت وی بر روی دیگر چون آن بنی در دنیا پیا ر شود آن یک که نام
وی یافت زود کرد و چون اجلش در رسید آن برگ از آن درخت جدا شود و برین
لوح آفاق نام وی از لوح بستر من دست دراز کنم و روح آن بنی خواه در مرتبه و خواه
در مغرب قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر زمین و آسمانند در چه کارند گفت فرشتگان
دست راست فرشتگان در خدمت چون جان نیکه ها را قبض کنم یا نشان سپارم و اصل بسیار
فرشتگان خدا بند جان نیکه ها را نشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند و لکن بعضی
جان برین ششصد هزار فرشته و رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کلام
فرشته با آن مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نبوت یا نشان رسد گفتم ای ملک الموت
از برای قبض کردن ای از ذوات ارواح ترا بگو و مقصدی آن می باید بود یا دیگری را باین کار
توانی و نمود گفت از آن روز که درین مکان ممکن ساخته اند من از محل خود تا ورنه خود آم و
لیکن صفای مزاج را ندانم که هر یک را از نشان صفای مزاج فرشته در تحت فرمانند چون
وقت قبض روح بنی شود ایشان مرا می فرستد تا بعضی روح او اقدام نموده جان او را بچینی
او می رسانند آنجا دست دراز کرده با تمام می رسد از آن پیوسته صلی الله علیه و سلم
دست ملک الموت بگرفت و گفت ای ملک الموت در خواستی دارم از تو اگر قبول میکنی بگویم
گفت مزاج بر توانی جانایا تمام نموده ما ملأ آنت که با امت من بفرست و سهولت معاملاتی
که جمیع ضعیف و ناتوان میشوند تا بعضی ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خود را در نبوت آن
معبودی که حکمت خالقیت اینها و برپیل بر تقدیر تو جیت و دست ساخته که در شبانه روز

حقا و در از نبوت حضرت طلال احدیت بخودی خود با من این خطاب می فرماید که ای محمد رسول
با است محمد سهل و آسان گیر بر سبیل نبوت مهم ایشان فقط رسان لا حرم بر نشان شفیق
و در جمیع تو از ما در بدو روز خود ششتم در پایی دادم جمیع زمین آسمان چهارم که آب او از
برف سفید بود و از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این بر سبیل است که او را بر آتش میگرداند که اگر
مردی برفت از دنیا بر پیر و نافرمانی اهل سوات و از ضیق از شدت بد و درت جوایم سلاطین
گردد و من گفتم که این بدیت الخور را آنحضرت هم درین آسمان دزد و جانی گویند بفرقی آسمان
منم نزد سدره المنتهی و بر مرال توفیق آنحضرت علیه الصلوة والسلام چنین فرمودند
که خوانده است از یک خانه یا قوت مرغ و مراد و در از زمره سزده مراد قدی از وجب
المر و یا قوت و کوه در روی آوینده هر قدری روشن تر از آفتاب و ماه منبری از زمره سزده
در آن خوانده نهاده و جهان السیم خام بجا فرشته از قاع آتیه یا بعد سالداده و از آن روز
که این خوانده خلق گشته تا بیخ صور در روز قضا و مزاج فرشته از برای عرض بدو یای نور
در آید و چنانکه پاک بر آورده اند آنجا پیروز آیند و در عالمی نور بود و شش انگشت او را تا بیست
هزارند و او را کرمه که در بیت الخور طواف نموده بگردند و باز گردند که دیگر تا بقیام قیامت نبوت
یا نشان رسد بعد از آن جبرئیل علیه السلام دست مبارکت و بدت الخور در آورده و گفت
یا حبیب الله فرشتگان تحت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام محمد پیغمبری را آسمان بزرگوار
منم فرشتگان با منی آنجا دور گفت نماز ادا کردم و ملائکه تحت آسمان بنی اعدا نموده اند و آنچه
فرمود صلی الله علیه و سلم که چون آن جمیع مشاغل کردم مرا از روی آن شد که اسم را بر من خوان
چنینی پدید آید عالم السرا و اخیات فانی الضمیر من دانسته فرمان داد که ای محمد مثل این جمیعت
در است تو بد آمد و آن روز جمیع است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار است
ضمین تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکره نظر این غیر چنین آمد که چون روز قضا شود ملائکه طاهر
اعلی و کوه بیان عالم بالا به بیت الخور رجعت کردند جبرئیل علیه السلام بفرمان مبارک که از کعبه

س

الخیر

قَابُ

از مشرق در نماز این عباس پس گفت رضی الله عنهما الم تسبح قول الله سبحانه و تعالی قد افع الله
 الذین هم فی صلاتهم خاشعون **چهارم** چون ازین طایفه در گذشتیم بزمشته رسیدیم که اگر
 مروتان غفلت و بر اینان کند نمواند بزرگی کسی بجزیه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد
 یک لحظه بزند و بر حوالی او فرشتگان دیدم که بر تپای ایشان در زمین عرش بود و پادشاهان
 زمین هم در دست هر یک از ایشان خودی از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم
 از آبدیان جاهای آتش در ایشان و بیابان و محله و ایشان را به شمع آتش زده
 چنانچه آتش از ایشان فروخته میشت و کوشتهای ایشان فرو میرفت و بعضی
 از یکدیگر منتقل می شدند و باز بجات اولی باز میشت از جبرئیل سوالی ازین حال نمودم
 گفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای تعالی را ثانی گفته اند این فرشته
 و اشباح او را حق تعالی بر آنها موهبت کرده است تا با این نوع عذابان معذب می
 گرداند از این طایفه **پنجم** در ازین استماع تسبیح این فرشته و اشباح او نمودم این تسبیح
 می گفت سبحان الله واحد صمد سبحان الله تعالی سبحان الله الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کنوا
 احد سبحان من لیس له اول و لا مولود قال این عباس رضی الله عنهما الم تسبح الله تعالی فی قول
 له کون الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة **ششم** فرموده بعد از این در یابی رسیدیم از
 آتش بر جوی او طایفه غلامانند و از جبرئیل از این در سوال کردم گفت این را بجز الله
 میگویند صاحبها سوزن و بر آنها و جنت ازین در رسید بدو قال الله تعالی و بر من الله تعالی
 و در کجایی که درین در باست هیچ کس و صفت آن نمواند کرد و کهنیت آن نماید که الله تعالی
 بعد از آن با آسمان ششم رسیدم از لوله بود و نام او عاروس بعد از این تسبیح فتح
 الباب میفرست **فصل در بیان عذاب و عذاب آسمان ششم**
 و اندرین فصل از عباسی که این عباس رضی الله عنهما بر وایت از آنحضرت فرموده است
 چیزی بین می شود **اول** چون در بن آسمان در آمدیم بر لوله آب آنکه گویند نام وی رطل
 خائیت

سلام کردم چو آب گشت و حاد خاکه باین طایفه که بزرگ امده فی حساب و زاد فی کرامت
 و بزرگ تیک من آسمان گفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته شصت هزار ملک مطیع و عباد
 او دیدم که هر یک را ازین شصت هزار فرمان بود و در هر یک بود از طایفه و تسبیح آن فرشته
 شنیدم این بود سبحان الله اکرم سبحان الله الم یلد سبحان الله الذی لم یلد سبحان الله الذی لم یکن له کنوا
 فی الارضین **دوم** بطیعیان و عبادان این آسمان یکدشتم عدد را در تمام بخشود و خصوصیت
 و این تسبیح یکدشتم سبحان من تسبیح که الهوام فی آسمانها سبحان من تسبیح که الابدان فی جنتها
 فی حصارها سبحان من تسبیح که الارض فی رواسیها سبحان من تسبیح که الابدان فی جنتها
 و شکها **سیم** چون ازین فرشتگان یکدشتم بدی رسیدیم از کافران رسید آسمان و از
 پوشش کشید و مان در داد و مصالح بود و تعالی و وی به بزرگی آنها و در زمینها و از عظم
 آن در بزرگی قتل وی متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت این در باب
 الامان میگویند حضرت پرسید که اب الامان شما چه اعتبار می کند گفت یا رسول الله چون تعالی
 و درخ با بیادید و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابها و کواکون در وی و درایت نهاد
 و درخ زرق بر آورد و غوغا بینداخت تمامی مکنات در معرض تکت در آید و خوشی از
 طایفه آسمان و ساکنان اطراف ارض بر آمد و ارض تعالی امان خواستند و تعالی بر
 نشان بخشود و این در میان دو درخ و کل کائنات پدید آورد و تا سمت آسمان و زمین
 و مکان آنها را امان گرداند و این در باب میان بواسطه آن خوانند حضرت فرمود
 که از جبرئیل خواستم تا در اینک عد و ملازمی آن بن بناید گفت یا رسول الله درای آن
 دو درخ است و تو با دو درخ و دو دنیا جایز و است شب کرامت بگذراند و در قیامت
 کرامت رسی گفتم ای جبرئیل ای که البتہ بیخ فرمان اند که با شارت امکت جیب من
 این درخت و درخت با شارت آنحضرت آن درخت ده گشت و ت و دو درخ پدید آمد **چهارم**
 فرمود که در دو درخ نظر کردم فرشته ربانیت صیب و یا سیات دیدم که هیچ فرشته از بزرگ

و در آنک که می خواند

65

3

میں

فصل
وہو ایسی کہ مددۃ المنتہی برانی محتوی ہو

252

آمدی آمدت بس فرشته دیدن روی توئی شکفت است خاک و دست پسر پادشاه با ده
مرشعت شب سواج یاد نام فرشتگان طاعت خود را نامی که در دوازده وقت
نواب آن مراد است حق باشد **در** از عرایب بودن مقام جبرئیل علیه السلام و آن
چنانست که فرمود که بعد از میان شاهنای و شاهنایت از یک دانه زهر کبکسز ارتجاع
آن صمد را رساله راه بر پیمان شایع بر کبک که فحش آن منت آسمان و صفت زمین را پوشیده
و بر روی آن یک بساط ای از نور گسترده و بر آن بساط محوای از یاقوت مرصع بر افراشته
ارتجاع آن مشتاده و رساله راه و این تمام خبری است صلوات الله و سلامه علیه **در**
عرایب بودن آن بود که در پیش آن جواب جبرئیل کسی نبود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم نهاده و از روی خلق آن تا باین شب کسی را مجال جلوس برین کسی نبود و نه کسی
بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا بیا و در و برین کسی بنشیند بر عرایب از جواب آن کسی
گرمیهای دیگر دیدم در پیش آن کسی ده هزار گرمی نهاده بود از نور و اید سفید و بر آن گرمیها
نوریت ثبت کرده و بر گرمی گرمی ده هزار گرمی نهاده بود از نور و اید سفید و بر آن گرمیها نوریت
جمل هزار فرشته ایستاده و نوریت می انداخت بر عرایب و دیگر ده هزار گرمی دیگر ده هزار گرمی
بر آن گرمیها انجمن نوشته و در حال هر گرمی جمل هزار فرشته ایستاده انجمن می انداخت بر عرایب
و دیگر ده هزار گرمی دیگر دیدم از نور و اید سفید و بر آن گرمیها نوریت می انداخت بر عرایب
فرشته ایستاده و نوریت می انداخت و بعد چهارم ده هزار گرمی دیگر ده هزار گرمی دیگر ده هزار
و بر آن نوریت ثبت ساخته و بر عرایب هر گرمی جمل هزار فرشته دیگر ایستاده و نوریت می انداخت
بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله مرا بیا حاجتی است فرمود آن حاجت گفت
گفت یو اعم در من مقام دور گشت تا بکنی تا تمام من از یک وقت دوم مبارکت بهیچ باب جزو
استعداد او قبول فرمود و ده و گشت تا آنجا آمده و تمامی فرشتگان در خدمت بر می آمدند و گفت
و حاجت خودت الله سب یا امامت ما و اینا علیهم السلام شرف آن حضرت بر ایشان معلوم گشته بود

اینجا شرف می بر ملا که علم السلام محقق شد **چهارم** فرمود در اصل آن درخت چهاروی بود
 دو جوی از آن طاهر و دو پنهان از جبرئیل علیه السلام بر سیدم گفت آن دو جوی پنهان در
 میوه و آن دو جوی ظاهر نیست و فرمود که بدین میوه **پنجم** فرمود که آنجا جوی دهم بود
 آن جوی حیما از با قوت و دل و در بر جد و در خان بزرگ آن جوی دهم که گردنهای ایشان بود
 بر مثال گردنهای شیران بجای بود از جبرئیل بر سیدم علیه السلام که آن حیثیت گفت این جوی کور
 که حق تعالی بخواهد بختی عطا فرماید است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی
 روضه ای میرفت از با قوت و در هر دو روضه ای سنگ دینی و اکوید و آب این جوی از
 شیر سید بود و طرفی از آن طرف بود انتم و از آن آب بی ساخته بنوشیدم از عسل شیرین
 تر بود و از مشک خوشبو تر **ششم** فرمود در اصل آن درخت یعنی حدیث جنة و آب
 روان بود که آنرا سلسیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب می شد یکی که بر روی دیگر که آنرا
 نهر الفیه گویند و روایتی آنست که بیت الفیه در این مقام بنظر شریف آنحضرت در آورده
هفتم فرمود آنجا جایی دیدم که رو بهای سید داشتند و قوم دیگر متعین التون بودند
 در جوی حری آمدند و غسل گهای آورده رو بهای سید بر مثال آن کرده اولین از آب پر و
 می آمدند از جبرئیل کیست آن سوال کردم گفت این جماعت گروهی اند از امت تو که اعمال شریف
 با خیر محظوظ ساخته اند بعد از آن تو به کرده اند و حق تعالی تو را ایشان قبول فرمود **هشتم**
 بعد از آن فرمود سه طرف پیش من آورده یکی خرد و یکی شیر و یکی عسل من شیر از آن میان اختیار
 کرده و می نوشیدم جبرئیل گفت عذرا السلام فطرت را یعنی دین اسلام را قبول کردی و وقت تو
 بر آن و من ثابت خواهم بود و بدو ای که جبرئیل گفت ای که خداوندی مددک الی المیزان کوثره
 ای که خوراک اتناک یعنی عذرا سلام را این وعده که ترا داده بودم فطرت یعنی اسلام که خوراک می کنی
 است تو که ای می شنیدی **نهم** بعد از آن فرمود که در سید ده فرشته دیدم پس با عظیم که
 بطول و عرض می نوشته مذکور بودم بر تبه که بنده می آن فرشته هزار هزار ساله بود و هر روز

فرشته ای که
 بر روی او است

مستند

مستند هزار ساله بود بر سر سوزی نهاد هزار وی بود بر سر وی نهاد و هزار دان بود و نیز
 بر سر وی نهاد و هزار کیلو بود و بر سر کیلو هزار هزار دان بود و معلی بزرگ الهی او یکصد
 درون سر لولوی بجای بود از نور و در آن یک مایه ایان در جوانی مرا می دوست ساله راه
 در آنی آن بویست مرا می نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست بی سر و
 نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بر شمع مشغول گشته بود و در کتب شریف از حسن
 صوت وی عرش مجید در زمین و اخطاب می آمد از جبرئیل علیه الصلوة و السلام سوال کرده که
 این فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل گفت علیه السلام این ملکیت که حق تعالی او را پیش
 از آدم بدو هزار سال آفرید کنتم ای جبرئیل منزل و ملا ای این فرشته تا با کنون کی می بود
 گفت مرغان است در پشت بر عین خوشی این فرشته آنجا می بود از آنجا با جانش آورد
 و به تسبیح مشغول گردانید یا رسول الله بر وی سلام کن حضرت فرمود که بر وی سلام
 کردم از غایت اشتغال به تسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل علیه السلام او را وقت کرد اند
 به عظیم من بال اقبال خود بگشاد و بنده اتها و در مینها و ببال خود پوشید و مرا در عین گفت
 و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد با بشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیاورد
 از بویکت ماه مبارک رمضان از من بشارتش فرمغان گشتم نظر کردم در پیش وی و فرمود
 دیدم بر سر صندوق صد هزار قیل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام بر سیدم که این صندوق
 چیست گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن از وی بر سیدم گفت یا رسول الله در
 صندوقها برات صاعان است است از آتش جنت و من بطنی آن برات
 کو اجم طای لک و لا تنک **دهم** نقلت که از حضرت جبرئیل علیه السلام که در آنجا
 که فرمود آنجا نوشته دیدم بصورت خود می شنید و در زیر عرش قبه ایست از با قوت
 و آن قبه بر عود است از نور و سفید هزار بلی از سوی راست و سفید هزار و دیگر بر جانب
 چپ بر سر بلی سفید هزار و بر از هر دو سفید هزار هزار و دیگر از با قوت و سفید

در آمد

ق

فرشته ای که
 بر روی او است

مزار هزار و نه و سیصد و هشتاد و نه هزار از زر مسیح و هفتصد هزار از نقره و هشتاد
 و هشتصد هزار مزار پیران مشک و هفتصد هزار مزار پیران کافور و هفتصد هزار مزار پیران زعفران
 عسل و سیست برابر قاضی دنیا و قدوسی از عرشش تا زمین منتهی نورانی نوشته بسم الله
 الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء لک الا الله الواحد القهار هر وقت نماز سر بر آورد
 و بگوید بسم الله العظیم و بچین و از آن پیران و با لهجای وی که بر زمین و آسمانها می خوشید به آید چنانکه
 آواز اندر بهشت افتد اعیان بهشتی در حرکت آید و در این اذان نعمه و نوره آگاه گردند فی
 اکمال بشر فانت جنت که کفر است از دنیا قوت و لعل بر دونه و یکدیگر را بشدت دهند
 که وقت جنات است محمد آمد صلی الله علیه و سلم و چون از فرشته بجهت آن عود و قیام حرکت
 کند عرشش مجید را اضطراب آید خطاب حق فانی نوشته رسد که جوانی چنین حال آنکه از همه
 دانا و گوید الهی است محمد خانبان حبیب تو بخانه و خاسته و توان الهی مل و ظاهر رسد که
 وَجَّهْتُ لَكَ رَحْمَةً اَشْهَدُ عَلَيْكَ قُدْرَتِي وَرَحْمَتِي وَنُظَرْتُ عَلَيْكَ بِالرَّحْمَةِ كَمَا كَرِهْتَ كَرَامًا حَكَمًا
 در بنود کوه با من ای فرشته که پیشانی رحمت کرده ام و بنظر رحمتشان منظر ساخته ام
 به که منظر نظر رحمت ماست از دوزخ آزاد و مستوجب جنة المأویست

فصل در وقایع که بعد از گذشتن سون بر آن حضرت وارد

شرح صلی الله علیه و سلم گفت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که جبرئیل علیه
 السلام دست من بگزشت و از تمام خود تا با طای سپردن بیرون آورد و بعد از آن مرا
 وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها می گذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا بکنان گذشتی نیست
 و ما ما الا لامناح معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله **خواجه** فرمود صلی الله
 علیه و سلم ای جبرئیل خود میکنی که تری بهم اگر برون تو می بودی چرا ماندی و من میروم دست
 مبارک فزاد کرد و دست جبرئیل علیه السلام بگرفت و یک قدم با خود پیش برد جبرئیل علیه السلام
 برابر پیشگی باز آمد و از سبب الهی در اضطراب و لرزه آمد و آب از دماغ وی میریزید

الحکم صلی الله علیه و سلم

و تازی میکرد که یا رسول الله در تمام من باز نوبت که اگر یک قدم بل که مزار انجمن پیش
 می آید از انجمن جلال او پاک می جویم لودنوت اعلی لا حضرت خواجه و نبود که ای جبرئیل
 نبوت و جلال وی که اگر من یک قدم پست میروم از فوق وصال او می سوزم چون حضرت
 دیو که جبرئیل علیه السلام بگذاشت و بیست که نابود کرده بدست مبارک اشارتی فرمود
 با نفع سالد راه که یک قدم نمی کرده بود باز به تمام خود باز رفت بهر آنحضرت در داد مذکرات
 محمد خد مکرانه دور و دراز نیست میکنی اینجا یک اشارت دست با نفع سالد راه را بر جبرئیل
 بعدی بازی آری و در کتب شجاعت مجتبیانی اگر بخانه مزار سالد راه قیامت را بدی باز
 آری **عجب** و در واقع دیگر آنست که فرزند چون از نمودن در گذشت جبرئیل مرا گفت
 یا محمد تقدم پیش رو کنم ای جبرئیل تو پیش رو کنی یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش
 رو و بدستی که تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی جل و علا از من پس من روان شدم
 و جبرئیل علیه السلام از عقب من تا ساند مرا بجای از رفت بعد از آن حجاب را بجا نهاد و مرا
 اند که کند کیت کت جبرئیل و بان محمدت ملکی از نوای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر
 از نوای حجاب ندا آمد صدق عیدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت استبدان لا اله الا الله از
 و رای حجاب ندا آمد صدق عیدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت استبدان محمد رسول الله
 از نوای حجاب آواز آمد که انا ارسنت محمد ملک گفت حی علی الصلوة حی علی العلاح ندای
 آمد که صدق عیدی و دعا الی عیای انک ملک از نوای حجاب دست بیرون کرد
 مرا برداشت و جبرئیل با من و گفتم ای جبرئیل در جنن موعنی از من چرا تخلف می نمایی
 گفت یا محمد و ما لا اله الا الله تمام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما مکر او را معای معلوم نیست
 که از آن تجاوز نمود اند کرد است بخت احترام تو با من تمام رسیدم و الا مقام مهود من
 نزد سوس است حضرت فرمود که ای جبرئیل من پیدا شتم که تو با خداوند معای تو مسوز
 اندر معای من از منی بقا مد جنت عن اما و معینی بزرگان گفته اند که جو ذکشت و ما منا

استماع آواز از نوشته که از
 ی ب بیرون آمد

و اندر

بر تخت خراب داشت و بی برده تا از آن برده در گذراند و سابق عزم رسانید چون بحجاب
 کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت و دیگر کسی که مرا حاضر تواند بود ندانم در آن فضایی
 مستثنی بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من در گذر نگاه کردم از حجاب کبریا در گذر
 بودم **بسم** از آن خطاب می شنیدم که اودن حق سر برادر که با من خطاب می کشتم
 قدی می انداختم هر گاه از زمین تا آسمان رسیدم بودم علی نمودم مزار نوبت خطاب
 اودن می شنیدم و بهر خطابی گاهی می نهادم و این مقدار که از زمین تا آسمان ترقی می نمودم
 تا از آنجا می رسیدم و بعد از آن بدرجه اقلی ترقی یافته و از آنجا بخوارانده گفتم
 قاب و حسن او ادنی بشناختم و محرم اسرار قاضی الی ما دخی گفتم **ع** و بی تدلی قال
 اکمن و امره و بی من العرش قدی نزل علیه الوحی و کان جنبه بین العرش قاب و حسن
 او ادنی و امام جعفر صادق گفت رضی الله عنه دلی نزد یک شد محمد صلی الله علیه و سلم بر او
 خود بی گفت قدی پس به داشت حجاب را و از آن حجاب در گذشت و باز فرود گشت حجاب را
 دیگر هیچ مکانی متوقف بود و از آنجا از حجاب از نو و منقاد حجاب از طلعت و منقاد حجاب از
 آفتاب و منقاد حجاب از ماه و منقاد حجاب از زمره و منقاد حجاب از زمره و منقاد حجاب از زمره
 و منقاد از جبرئیل گشت حتی کان من الحجب و المحبوب قاب و حسن و اگر بن اکمن فرمودی
 تو هم مکان بودی لا جرم گفت او ادنی بل که اقرب بل که اقرب تا محجب را تو هم مکان
 ندانم و در شرح توف میگوید که چون تا از جبرئیل علیه السلام جدا شد بر سنت معاش میگردانیدند
 که هر گاه می آمدند از بار از عرش تا بر می بود و جبرئیل امین که محرم اسرار رسید **المسلمین**
 بود صلی الله علیه و سلم از مقام اولی خبر ندانست تا با آن شش مقام دیگر هر سه محبت
 که چون خواجه علیه السلام بخطاب اودن منی بشرف می گشت هر بار گاهی می انداخت تا ندا آمد
 که ای دوست من ما اندر مکان نیستیم تا دلو یا بکام بود خواجه فرمود هذا اذن انما در دست
 محبت اینست و تو حقیقی تعلق نبودی این محبتی در دادند که از نو و دست کرا بخور تا بر

که از آنجا که می کرد

از کوه پیش میزدیش که یک کام دولت **الفصل** جذائی ملک در وقت که محبت جلای او
 جلای ظاهر شد عورت رجوعیت ندا کرد که فراقی جندان بر بساط قرب برفت که در دایه خود
 و قدم بر سر نهاده و اندوه و طاعت مرگشت و قوسین بار قنار خط امتیازی بار در کسوت و آنجا
 ظاهر شد **ع** حاصل الکلام آنکه قدم و بساط اجساد قدم بی بود و بود توین محبت و دل به
 قربت و جان فضا محبت و سر بر او صلت رسد و دین حسن و حسن طاهر بی کار مانع بود نیز
 از عالم غایت کلام غیبی اجتماع نمودند تا سلام ملک حلام چن ذکر بی واسطه خط و افراس
 دین تنهایی بر مذهب بود و فریاد میکرد که ما را از العیر و ماطی یعنی آن تجار که در آن کوه و دناگر
 نادر تمام او ادنی علم شد شرافت و متعبد از میان ساقط گشته نور بویست حجب را حق
 کوه انداخته بر آینه گشت دل در آینه و در جلای زوال بیدار الم و الی یک کمال بصیرت و بصیر
 گشت و سدید که در بسیار مرتی نظر گشت چنانچه شمع نور الدن عطار قدس سره ازین معنی
 اشارتی بیان فرموده است **ب** چه بگشت از حجب ده گشت باریکه با خوشتر برب العرة نزدیک
 در آن حضرت جبرئیل او که چون بود که آن دم که از او و خود برود **ب** رجس بگشت و در آنجا که کوه کرد
 جوی چه شد و سخن در حق نظر کرد **ب** می خدا که چشمش کار می کرد **ب** دین و چشم او دیدار می کرد
 در آن محبت محمد مانند از کار **ب** محمد از محمد گشت پزار **ب** **فصل**
طایف و اشاراتی که تعلق با آن آیت کریمه دارد و درین آیت دوازده لطیفه معنی
 میگرد **الطیفه اولی** آنست که اصل تفسیر نسبت دوز بحیر علی علیه السلام کرده اند ای دلی
 جبرئیل من الامم فتولی ای فایستمر سل الی محمد صلی الله علیه و سلم یعنی جبرئیل بر من نزد یک شد و
 خود را از آسمان فرود گداشت تا اطلاع دوی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با او را بدو
 راه را بگویند شود فلان قرب بایستد قاب قوسین ای قدر قوسین قال امیر عباس رضی الله عنهما
 ای قدر در جابین و نیستی الذراع قوس لانه یصل الی به الذراع ادلی ای من ذلک علم بلکن ما تو
 اللامق له و لا بالبعید من المخرج من التکل من المظاہر بل یقدر من بحاسن الکواض من العطر و

بسم

صلی الله علیه و سلم

الطایف

فی الله لیکلف فی التیسر و بعضی از اهل تحقیق گفته اند این آیت کفایت از کمال قرب محمدی
صلی الله علیه و سلم و درین باب چند قول ابراهیم خلیل علیه السلام اند بعضی گویند نمی بینی نزدیک شد
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجناب قدس الی قریب حضرت و گرامت خدای بیس خود کرد
مر حضرت خداوندی را چلی و کرده و گفت هر دولت که سبب استقامت من شد از بخت خدمت بود
لا حرم بجای رسیدم که تمامی کون ندانست که قدم کاه او کیست و قدم ندانست که نفس کیست
و نفس ندانست که دل کیست و دل ندانست که جان کیست و جان ندانست که هر یک است
کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب
هر و هر در تمام و صلح بطلب الی اکمل عقل از سزای عشقت
تا چند کس سوال الی این در دایره معاد و مبادی موسوم فی البین از آمدند و دلی ندانست
آن دایره کشته قاپ بون آن خط توئی برافراشتا عکس جدا شد از عین سیرش ز غبار غبار است
مانند آفتاب از عین لطیفه تا نایب بعضی از ارباب اشارت گفته اند که دلی اشارت به تمام
نفس آنحضرت قدس الی اشارت به تمام قلب و قاپ تو بین اشارت به تمام روح و اوادی
اشارت به تمام سیر و درین چهار مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سیر بطلوب خود رسیدن بود
مثلاً نفس در تمام خدمت بود و دل در تمام محبت و روح در تمام قرب و سیر در تمام مشاهدت
و هیئت اکثر که از این چهار بطلوب خود واصل بودند آنست که در باب تحقیق گفته اند چهار
نفس مجزمت است و بجای دل محبت و قیام روح قربت و غذای سیر مشاهدت و این چهار
دولت آنحضرت را درین چهار مقام تمام سیر بود و بجای که اگر نفس نفس اندیشی بگویند نظر گویند
بی خدمت ماضی و اگر دل در لیتن دمی بی محبت ماضی و اگر روح در دل بی قربت و اگر سیر در
روح بی مشاهدت و کامل را اینها نقصان تمام است چنانکه شیخ رومی می فرماید نفس پیش
بر اندر دو دو گدازد و دست بدست بهر دو روی می چوای از کف دست تو از دست او اندک تنگ
روان دین اگر بفرموده است بدست لطیفه تا شش ابواب احسن نوری که در حقیقت این

معنی بر اقامه پیشین است چه که دلی بعد از بعدی باشد و آنجا بعد کیست و بعضی از ارباب
می باشد و مکان به جاست و کان عبارت از زمانت و زمان خود کیست و قاپ اشارت نمود
و مقدار حقیقت و توسل کثایت از زمانت و مثال معدوم و او کمال شک است و شک و شک
مخوم و ادلی بها لغات در دلی و کدام دلی و کدام مدلول و علم از تفسیر این آیت خارج
و معارف چهار حرف از تفسیر این معنی قافز ای عجزی ای عالم از پدید آمدن صفت جلال و جبر
تو که از وای ایستاده اضحی ای بی آدم از استغیای نف و صفت تو گوناگون **ر ب ا**
در وصف جلال تو در پناه گوناگون در پادیه عشق تو جانم کرده هر کس که زلف و قوت آمد آگاه
از تو تو با لطف تو آورد و سپاه نوری گفت قدس سر آفر کسی فی الکمال و از حدیث من آیت سخن گویند
ز یاد تو ازین توان گفت که دعا عباد قدس تو را دلی عباد قدس ملک دلی تو شایسته قدس
دلی مجاهد قدس شایسته دلی طایفه قدس مطلوب دلی افتخار دلی افتخار دلی متادیه
قدس متاجیه دلی تا دعا قدس مد و عباد فی ساکرات قدس مشکور ای در ویش این مد و قرب
و منزلت که می شنوی از حقست حال آن سرور فضل از صد هزار دردی بود و اگر او رفیع انسانی بود
که محلی سیادتش بخیران بلند کومان افلاک و شتران سرست با دیر ملک تو استند کشید صند
جلالت او و در بان عالم ملکوت و مبادیان حقا و حیرت تو استند اندیشید
شمار از نفسی لا مکان نیست و غوامس و امر معایت بجز بیکنی پرده قیام کچیز در پناه و ایا رب
کنجه کیمیا ی عالم یعنی از همه پیشوای عالم ملک از صفاتی زبان و بدن و جز ملک او بکس
زمن کوشش زنده بود خاک قدسش بدیده تا خود سید کرامت کجا ریش او بچو و او شان با کس
برکنی کشید بر کس کجا بجا ترست و کند از کجا **ح ا ط ی ف** را به ملک در ذکر و تبیین
و مراد از این هیئت در میان عیب شهری دارد که عظمی از و ساء ایشان چون خواستند که
با یکدیگر جمعی در میان آرند و عهد بختی استوار دارند و آنرا مکرر می بماند و مقید به بخت گردانند
تا معلوم شود که هر کز نقص آن نخواهد بود و هر یکی از آنها بدان کجا خود را بجا آن دیگری موقوف

می سازند و مرد و بیگ و بقیه آن کوفه و تیر و سی نهاده میکنند و تیر از آن می اندازند و این
 عمل یکا یکت در میان ایشان تا رضای آن رضای اوست و تخط این خط او پس انا
 درین آیت کرمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی
 علیه و سلم محبت و قربت برتر است که مقبول رسول مقبول خداست و مردود این مردود
 او بجا بود و نمود من بطن الرسول قد اطاع الله ان الذین باجوبک انما یابون الله الی
 غیر ذلک و چون جوهره نشان خم خواند محمدی راضی علیه و سلم از عطیات آنحضرت
 جاشی بر سر سبیل و مرطابی از آن حضرت خورده می خورده لاجرم تمام لطف ازلی از سر خوان
 بود لم یزل یزید و کمال و جلیل در دمان مشتاقان می تند و از شراب و صحت جز خدا بایشان می دهند
 که با زال العبد یترنیه الی بالخواص حتی احبه فاذا اجبت کت سمع الله فی شیء به و یضرب الله
 به بر و بین التي یطیش بها و رجه الی شیء بها جانی غیر لو کوسید
 من یفانی زعم ام و رجا نذا من و زمان بگویم و جانا ۱۰ م ۵ جنم گوش و دست و پام او کوفت
 من جدر بجم سپرام او کوفت ۵ این بصر و من چون آفات اوست ۵ بل که ذرات نیم مرآت اوست
 چون بلی اکلند و ذرات من ۵ حسن خود و پند درین مرآت من ۵ آینه چون صاف و بی رنگ است
 با جمال و دست هر یک آید ۵ تا توانی رنگ بی و کلی کز من ۵ تا شوی هر یک آن یار کز من
 هر که در جرم سیت عرق شد آب او را هم قدم هم فرو شد ۵ **لطیف** ۵ حکمت
 درین جرم بود که در قوسین فرمود و سمن گفت یا آنکه در قوس اعوجاج است و در سمن است
 جواب این بنده چه است اول آنکه قوسیت قوس اعلی است از قوسیت سمن و یکا یکم اگر
 جانی سمن کنی میبارد لیم دو آن معاد بودی که ترا نگان بود و چنانکه عفت در میان مردم
 که چون گویند معاد و تر را صحت یعنی خدا در دوش تیر چون در دکان و اگر گویند مراد معاد
 قد و کان باشد دوم قوس معذرت و سهام متحد و یک کان مراد تیر را بسند است
 لا بالکس اشارت بآنست که خواجعه عذرا سلام بر من الی و شامی است که مرور را بخانی

مزاران مزار غلامت که امر او بر محمد جاریست و حکم او بر محمد موزان است و سبکس
 لازم نیست و انیاه سبکس واجب نیست اگر گویند این اشارت هر یک قوس مخفیست
 احتیاج به تشبیه نبود جواب آنست ماولات کند که حق تعالی را مزاران مزار این است
 و رسول او را صلی الله علیه و سلم مزاران مزار است که این بنده کانا بجز حضرت خداوندی حل
 و علا جانی است و این است را بعین از حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم پیغمبری بی سیم آنکه سیم
 مشکک می شود و کان طارن می باشد و طارن المراد شرف من المبتک **جواب** دم آنکه اگر چه
 قوس خروج است اما از جودی راست استقامت و تیر جبر نقصان اعوجاج میکند
 اشارت درین آنست که نفس بین اگر چه مجامی اعوجاجی دارد اما دل می یوید سیم است
 امید جانت که اعوجاج قوس با استقامت دل ضرر نرساند **جواب** آنکه مرد و انداخته با عو
 جاج قوس ندارد بلکه نظر با استقامت سمن دارد که از کان پیرونی رده اشارت آنست که نظر
 الهی سیمانه مجامی و اعوجاج قوس نیست بلکه با استقامت کله و شهادت که از دانه تو پیرونی
 می آید جانی قوس و اید صید الکمال الطیب **لطیف** ۵ **جواب** بعضی ارباب اشارت گفته اند که کافه
 قوسین اشارت بدینی و معنی است که مرد و گویند و تا تیر با کانت مرکز مجرا و نرمد چون از کوشا
 جدا کرده آنکه به نشان رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و با نفس است بقی می رسد چون
 از نفس دنیا جدا کرده آنکه به حق تعالی و اصل شود و **جواب** تا جودی ارجح شیمی با من
 ای بس دوری که از تو باشد من خود را بگذارد و پس قدم در راه کند و ره عشق با تو کنی یا مست
اشارت ۵ تا زاری در قوس عمل کند قوس و سمن مرد و از فعل عاجز اند و مقصود حاصل کرده
 که **کمال** تا نوش حق تعالی بنا شدن از نفس خدمت آید و از قلب محبت **لطیف** ۵ **جواب**
 بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کفایت از عاجزین و ادنی کفایت از قوس سیاهی
 چشم بسیدی آن یعنی قوس آنحضرت بجناب قدس جان نزدیک شد که تو او را و یکدیگر مل که از آن
 نزدیکتر که جبار است از قوس سیاهی چشم بسیدی آن **لطیف** ۵ **جواب** بعضی از ارباب

قوس

و بعضی از سنگه و بعضی از طلعت و بعضی از نور و بر ستری ازین است و نوشته مولک بود
در فرمان هر یک ازین فرشتگان خداوند از فرشته از قاعدان که هر یک را معنی و هزار
فرشته و دیگر شیخ بود چون برده اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد
آن فرشته بریده دار پرسید که کیست اسرافیل گفت منم اسرافیل که با تو کیست گفت
محمد است صلی الله علیه و سلم پرده دار پرده را بگشود دست من بگرفت و گفت خرابه
برو بفرمان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام باز گفت و گفت و سخن گاه من تا با بنی پیش بود
با آن فرشته بریده دار روان شدم تا مرا پرده دوم رساند این فرشته آن پرده را حرکت
داد پرده دار دوم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید با تو
کیست گفت محمد صلی الله علیه و سلم پرده را بر داشت و دست من بگرفت و مرا پرده تا
پرده و سیسم رسانید با من طلعت از نهاد هزار پرده در گذشتم تا برده و آخرین رسیدم و آن
پرده بود از نور آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بر کرسی از نور ایستادند که دوام
او از یافتن حر بود تا گاه از نور ایستادند که او از من شنیدم که یا محمد از دست آن از
موش بر تنم چنانچه از آن کرسی میل افتاد که درم تا گاه قطع دیدم که نور جلید روانی است که
از عرش جلید روانی است که از آب رحمت من و آن بکشادم و آن قطع را بران خود گرفته
و نوردم و آنکه هیچکس چیزی از آن شیرین تر نبخشید است از آن قطع علم اولین و آخرین
بر من مکشوف شد و زبان من که افکند گشته بود از دست و میبست طلعتی یافت و آنست
و دست که بر من مستوی شد بود بفرح و اطمینان مبدل گشت

چون میداد که بیز و پرو بال بدلداری سلاسن کرد در حال اذان حالت دمی با خوشیش آورد
سلامی و عیسی پیشش آورد خطاب آمد که دروغ گفتی دروغ گفتی و بی بصر و آتیه
بخوابم از روی دست چشمت چنانچه دندی آخر بود دست چشمت بود در خواست کرد
از نور خواست و زمار است گوده جوارب الهه در اسرار آمدیم بریز در گفت را آمد

صدیق این معنی است که حضرت فرمود که حضرت بلال احادیث حق و علامه از آن معنی و کشت
پروان آورد اول ما مور و بنا گشتم بروایت حق تعالی امر فرمود و در این است که حضرت خدا
کرد که یا محمد آنچه را یک خدای خود را ثانی کوی پس منم شدیم بکنن النبیات لله و الصلوات
و الطیبات جمع کرد تمامی ثناء و مدحها زبانی و طاعات و عبادات و خدمتها ی بدست
و خیرات و میراث و احسانها مالی را و مجموع را میبندد حضرت کرد ایند و گویند که این
کلمه از جمله اسم الکمل بود که هیچ جزا از اعمال خیر قولاً و فعلاً ازین مخارج نیامد چون حضرت صلی
صلی الله علیه و سلم این شایع بقدس الله عرض فرمود حق تعالی تو تحفه اسلام شایع
جیب خود کرد این فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته مصطفی صلی
الله علیه و سلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علیک و علی عباد الله الصالحین چون ملائکه
ملکوت این مرتبه در بان حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم مشایخ فرمودند و میگفتند
آواز برکت تو غلغل در ملکوت و و لوله در جبروت انداخته کنند اینها ان لا اله الا الله
و احسن لا شریک له و اشهد ان محمداً رسول الله چون حمد از خود برد آمد تمام
یافت همان لحظه قبول سلام پرده بر انداخت در وی وصال از در تعلیم سوال قبول
اما الطایف و الاشارات فی النبیات اصل اشارت در اینجا حدیث طایفه
گفته اند و در رساله شرایع الاوقات بعضی اذان بر زبان قلم جاری گشته اذان جمله
اینجا پانزده طایفه مزبور میگردد **اول** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سر چیز
بر دینیات و صلوات و طیبات و معنی آن چهار چیز میباشند که امتیاز فرمودند از مسلمات
و جنوت و رحمت و برکت آن سه را نمود و یاد کرد و برکت را هیچ تا دانی که آن آیه الایات
در ترقی و تزیایدست زیرا که لفظ برکت مرجه بر دست دلالت دارد بر تزیاید تخصیص
و ترقی که لفظ جمع مذکور کرد و بلاجم بعد از شصت و اند سال برکت اسلام و نور عارفان
برکت ظهور این سید عارفان از شرق تا غرب و نو کوفه و کوس دولت امتیاز بفرمان

الحمد

و بعضی فی انکار فرمود لا نفی بین احد من رسله این شکرست که حق تعالی از امت محمد میکند
صلی الله علیه و سلم که ایشان گویند میان ما و انبیا جبرایی نیکنیم یعنی بهر آمان آیم و هیچکدام را
در روح کوی نداریم **عبد** از آن گفت و قالوا عینا و اهلنا یعنی شومیم بگوئیم شاید خود و اهلش
کردیم بدلهای خود یا چنین گویم که شنیدیم قول ترا و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین گویم که شنیدیم
که بطلت و کرم خود بر ما نشاکتی و ما با وجود آن بین خویش اطاعت نمودیم بپرویت تو اعتراض نمودیم
یعنی هر چند می شنوم سنایش تو ما را لیکن بای از حد بندگی بیرون ندهیم و بدین ستودن حق شکر
و تم با شکر گفت غرض آنکه ربنا مصدر است ای اغفر غرض آنکه تقصیر نکرد که از بندگان طاعت
نموده اند تا شکر کند و بعد از آنکه معصیت کرد و تکلم کرد و شهادت نمود چون از معصیت آفرین
خواستند ایشان را تا بایستد و استغفار ایشان را یعنی کتاب اظهار فرموده و گناه ایشان را محو
داشت اگر طاعت خواستی یا شکر کنی چون در طاعت تقصیر بودی بیع دولت مگر گزاری حق
تعالی نیافتی و اگر معصیت کردی اسم ستمی جمال خودی با تو ان لعنت پیش برد تا دلالت
کند بر گناه دوستی و شتمت نسبت با حق است **کلمه** تعالی بیول ای بیع من از تو حین بسندم که تو
خود را محتاج من دانی و آن گویی که چه ده آن گفتم ان الله فقیه و نحن غلبه ایشان خود را توانا گفتم
فقیهشان کردانیدم و حضرت علیهم السلام و المسکنة تو فقیهی خود استاد کردی و بدرگاه ما که ای
پیش آوردی غرض آنکه ربنا ما ترا با و شاه مملکت جنت کردانیدیم و اذ از امت تم رات عینا و اهلنا
بگیر **عبد** از آن فرمود الیک المصیر یعنی بارگشت ما بپشت ما را پاک و آسوده نزد خود
بر نه نایک و آورده **عبد** از آن فرمود لا یحلف الله فی الا و سحها ای طاعتها و این جواب است
هر دعای رسول صلی الله علیه و سلم که گفت ربنا و لا یحلفن الا طاعة لای **عبد** از آن فرمود لایحلفن
ای من طاعتها و علیها ما اکتفت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بندگان که
طاعت کنی تر است و اگر معصیت کنی تر است نفع و ضرر آن بر تو راجع فی بین **عبد** از آن
فرمود ای محمد آشتب شب عطا طلب آید هم میرزاید که من این مراد خواستم و بنا لا نؤخرنا

ان لیست او اخطا ما خطب آمد که خطا و ضیاع از امت تو برده اشم و برین زیاده نیز کردم که
آنجا از ایشان با کراه صادر شود آنرا ذکر کردیم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن خبر داد
که ان الله تجاوز عن اثمی اخطا و الضیاع و ما استغفر الله **عبد** از آن گفت ربنا و لا یحلفن
علینا **عبد** کا علی الفی من قبلت یعنی آن بادگرانی که بر ما مانع پیشین نهادی بر ما آن باد
منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار گردان جواب آمد که و یضیع عنهم الصبر و در
بعضی روایات وارد شد که بادگرانی که در شریع مانع و وارد گشته بود یک یک بتفصیل ذکر
سوزم و در حق تعالی از آن تجاوزی خود یکی از آن خط این بود که امتان پیشین چون گناه کردی
با عدد بخواستی بعضی را بجز خواه و بعضی را بر ایشان نوشته بودی که دوستی چنین کردی
کنارت تو خود را گشتی است یا تاشن سوختن او دیگر آنکه چون با ما ایشان بپسندی بود
آن واجب بود و پیشین پاک گشتی و دیگر آنکه هر که شام ما در پدر دای و واجب الفی
گشتی و دیگر هر که گوی بدو دای گشتی و دای بودی و دیگر آنکه ایشان را غار جبار و زورگر
در ساجد ایشان و دیگر تم اصلاح و من ایشان بجز نبود و دیگر آنکه زکوة مال ایشان
زین مضایب بود مثلاً از دست مردم بجا و درم و دیگر آنکه در ایام صوم بعد از نماز چنین بماند
باصل خود جایز نبود و دیگر آنکه افطار نیز جایز نبود ایشان بعد از نماز صوم و زور دیگر
و دیگر آنکه اگر بخواهی اگر کسی را نام صوم تناول کردی صوم او باطل شد از حق تعالی امن و
امثال این در خواست نمود و حق تعالی کرم فرموده ان بارئای که از امت تو داشت و آنکه در
حق تعالی **عبد** از آن گفت ربنا و لا یحلفن الا طاعة لای به جدا و ندا بر ما بار من آنچه طاعت میکند
آن نداریم بر رکان چنین گفته اند که این بار بار قطیع است محبت با همه طاعت و محبت طاعت دار
اما با قطیع طاعت ندارد تا پیشتر دعا عارفان این بوده است که یارب فراق کن دیگر چه
خواهی کن **عبد** دیدان خدای که جزوی دیگر خدای نیست که از توانی بر هر جهان بلایی نیست
جواب آمد که لا یحلف الله الا و سحها چون شاد طاعت و فانی نیست با شما آنچه پیران طاعت شاد

بعد از مشام غراب و حجاب آن گشت از پیش البدره جانیستی همچنان روشن بگذاشت
 و بیدار غاشی فرمود و چون آیات شبات نیز فرموده را بهام رعایت فرمود و گفت که
 راسی من آیات ربّه الکبری و در تکلیف با وی گشت تا وی را به حق ما اوست تا علما را از باب احتیاط
 در تعیین آن آیات داخل فرموده اند و آن را بر سر هر یک از اینها را به احتیاط بیان مکنند و اندوختن
 دیگر از علما آنجه نظر از ایشان از روایات صحیحین در شنبه و نور و وضو و نماز و غیره که در این
 از علماء آن چهل قول درین کتاب برابر باب احباب هر دو من میکرد و **قوله اول** آنکه مراد از آن
 آنست که احباب صلوات خسته و ثواب و فضائل و ثمرات آنست که بعد از این مشروح
 خواهد شد ان شاء الله العزیز **قوله دوم** آنست که مراد از آنست که بود چنانچه اشارتی بر
 حضور آن گذشت **قوله سیم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فرمود که رایت ربی فی اقصی صوره فی الی یا محمد فم یحکم الملاءم علی الکتاب یعنی در دم
 پروردگار خود را در عزیزترین صوفی یعنی صفی از من پسندید که در حدیث و شنیدند ملائکه ملائکه
 اعلی و سکا که عالم بالا که می گویند آنرا نوری فوضی که بین گشتی و بعد از آن تا باین حدیث
 یعنی کنی گنایت در میان دو دوش من وضو فرمود چنانچه او را حق و حوش آن در میان دو
 پستان خود یافتیم هر چه در آسمان و زمین بود از مقیسات در نظر من مکتوف شد بعد از آن پسندید
 یا محمد چنانکه می بینی فم یحکم الملاءم علی مع میدانی که در مسکنان چه میگوید که آری خداوند در
 کنایات حق میگوید یعنی در جواهری که سبب کثرت کائنات است و نمودها الکنایات که می بینید
 الوضوء فی البسرات و المشی بالانکسار الی الکجاعات و انتظار الصلح بعد الصلح پوشیدن
 کائنات سرچهرست و ساینده آب و وضو است بمحلهای آن در وقت سرما و شدائش یعنی
 شستن اعضا در وقت حرارت بمحال و آب و بعد از این آنها و ساندن سبب مغز کائنات
 و دوم بیانده بکارها رفتن از برای کار و فرمود بعد از ادای نماز انتظار ندارد آمدن برودن
 هر که باین سراسر تمام غایت از برای عروج حسن کرده باشد و از من عالم بیک نامی بیرون رود

و از کائنات خویش بیرون آید چنانکه از ما در مودت و روائع آنست که چون من گفتن
 خواهد که گویند علی افضل الصلوات و الصلوات بکثرت الی جل و علا مشرق گشت و منیشت
 اطلاع آنرا پسندیدیم فم یحکم الملاءم علی کثرت فی الکنایات و الملیات و الکررات و المملکات
 حق تعالی فرمود و صدقت بعد از آن خطبه بیکای که فرمود که ای ملائکه یا فید صلاح مشکلات خویش
 از وی پرسید هر مشکل که دارد اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید یا محمد ما الکنایات راست
 گفت اسباع الوضوء فی البسرات و المشی بالانکسار الی الکجاعات و انتظار الصلح بعد الصلوة
 حق تعالی فرمود و صدقت یا محمد بعد از آن مشکلی علیه السلام پیش آمد و گفت ما الکررات یعنی
 اعمالی که در جات بنی بآن مرتفع کرده چیست حضرت فرمود اطعام الطعام و اشتاء المسلم
 و الصلح باللیل و الناس یام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز شب که از این حق تعالی
 فرمود و صدقت یا محمد بعد از آن خبری علیه السلام پیش آمد و پرسید یا محمد ما الملیات یعنی
 آنچه بین را از عذاب الکنایات و بعد کرامت خواجه فرمود و صلی الله علیه و سلم خشیه الله فی السر
 و العلانیه و الصدق فی السر و العلانیه و العقب و الریحان یعنی ترس از خدای تعالی در
 نهان و آشکارا و میانه روی در توکل و در ریش و راستی در خشم و خشنودن حق تعالی فرمود
 صدقت یا محمد بعد از آن عزرائیل علیه السلام پیش آمد و گفت ما المملکات یا محمد سلاک
 کن بنده کائنات چه چیزست حضرت فرمود شیخ مطاع و عوی متبع با و اعجاب المرأ بنیبه
 یعنی کنی که اطاعت او کند هر چه کنی فرماید بآن عمل نماید و بی روی سوار نشین کردن و بخود
 اعجاب نمودن یعنی خود را بیکو کسی اعتنا نکردن حق تعالی فرمود و صدقت یا محمد و مملکت
 که این چهار مسئله بود که چهار حدیث از سال این چهار موب درین مسائل است میگردند و در آن
 این نمیدانستند تا آن شب از آنحضرت نقل نمودند و حقیقت آنرا مطلع گشتند و گویند سبب
 بودن خواجه علیه السلام بموضع یکی این بود و چنانکه سابقا اشارتی بدین نکته است و الله اعلم
قول چهارم آنکه احتیاط آنست که ای محمد چون نماز کنی ای این دعا را بخوان اللهم الی سلاک

الملاءم

الطبیات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان لغزلی خطیئی و روحی و توب علی
 و اذ اردت فتنه فی توهم لغزلی غیر متوقف **قول هشتم** این عباسی گوید روضی
 عنها که مر آنحضرت را فرموده عجله تا فی الخلق فی شیع یا منک فی الخلق عبادت ماکودی در
 خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت **قول نهم** عاش سده کنست
 رضی الله عنها که حق تعالی مرا آنحضرت را گفت لولا الیاب ما کان مع انک احکام اگر نه
 عتاب با امت تو دوست داشتی مرکز در قیامت حساب نکردی **قول دهم** آنکه
 خطاب فرمود که یا محمد انا وانت و ما سوی ذلک خلقتا لا یحک یعنی ای محمد مقصود من من
 و تو و هر دو ای من و منست همه خلقتی از برای است حکمت از اجماع دو عالم بود
 یا محمد که الله را جود کونه که نورش زنده مانقی را دم و عالم کثرت یا سبقت
 و من یا شریح صباح و جود نور طلوع از افق او نمود کون و مکان مرد و زحیل و سینه
 جان و جهان جمله طویل دید **قول یازدهم** معراجی که رحمت حق تعالی بآن حضرت
 وحی فرمود اَلَمْ اَجِدْکَ یَتِیْمًا قَالَتْ بَلْکَ وَ وُجِدْکَ ضَالًّا فَهَدَیْکَ وَ وُجِدْکَ عَالِمًا فَغَشَیْکَ
 اَلَمْ اَسْرِکَ لَکَ مَدْرَسًا اَلَمْ اَخْرِجْکَ ذَرِکَ اَلَمْ اَرْسَلْکَ ذَرِکَ **قول دهم** آنست
 که یا حضرت وحی کرد که در سبقت و راستی که هست حواس بر همه اینها تا ما دایمی که تو در پیش
 در آیی و حواس بر همه اینها تا ما دایمی که هست **قول دهم** آنست که فرمود
 ای محمد مال است ترا بسیار بزرگ ما حساب ایشان در قیامت در از نشود و عمر ایشان در از
 ساختن تا دلهای ایشان حکم مکرر و آیت ترا بزرگ مناجاء و ملاک مکرر تا بی توبه از دینی
 بیرون نروند و اسما و ابدان همه در دور آخرین بیرون آوردن تا ملک ایشان در تیر
 بسیار نشود **قول یازدهم** آنست که فرمود اصل ذکر فی ضیائی یا که کندگان من در
 ضیانت و میحالی من و اصل شکر در زیادتی نعمت من و اصل طاعت در کرامت من و اصل
 محبت تو میدشان مکرر تا از رحمت خود آری ایشان چهار بند و اما طبعیم یعنی رحمت من شنا

با ایشان

ش

بخش ایشان است فان تابوا و انا نجیبهم اگر بجناب من باز گردند من جیب ایشان و اگر توبه
 نکند فادویم بالمصیبت بعصیتها و بلا تعدای ایشان کنم لیطروا عن العلیت تا پاک
 شوند از همه عیبه **قول دهم** آنست که بوی وحی در صحنه بود زنده گانی کن جان که
 حواسی که عاقبت از جلد او در کانی و دوست دارم که خواهی که آخر کار از وی جدا شوند
 و عمل کن هر چه میخواهی که جزای آن بود عاهد خدا کند اگر میکی کنی جزای آنکه میکی کنی
 سزای آن بدی یابی و از همه خلق تو میدشو که بدست ایشان بیج نیست و هم نشینی با من کن
 و صحبت با من و اگر که باز گشت تو آخر کار بگشت و دل خود را حلقی بدینی مدار که ترا از برها
 و منی تا فرغ اتم **قول سیزدهم** فاطمه رضی الله عنها گفت که از آن حضرت پرسیدم که یا
 رسول الله حق تعالی با شما چه گفت در شب معراج قال قال لی رب العرش جل جلاله نظرت
 فی ذلک و انک فلم ازل الی الله العزیز نظر کردم در کائنات است تو هیچ رومی ندیدم بجز
 عباد ایشان **قول چهاردهم** حضرت خداوند فرمود که یا محمد مدید از برای من چه آورده
 کنم خداوند او بقیه آورده ام در یک قیقه قصیر طاعت و در یک قیقه و در یک قیقه و محصیت
 فرمود قصیر طاعت است را برعت خود آوردم و بجا و محصیت ایشان را بشاعت تو
 بخشیدم **قول پانزدهم** این عباسی گفت رضی الله عنها وحی فرمود ای محمد بطلب تا
 بدیم آنحضرت فرمود خداوند تو میدانی ما دو مقصود مرا حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات
 است تو ترا بخون دارد آنحضرت فرمود بلی خداوند حق تعالی فرمود است شتیهم قیما
 یغفر و فی فرایضی و انا اكون شتیهم لم یغفر و فی شتیهم ای محمد تو شتی ایشان
 باشی در تقصیرات فریضهای من تو من شتی ایشان تا شتی در تقصیرات سنیهای تو
قول شانزدهم آنکه فرمود امت تو از دو پیر و نیت یا مطیع یا عاصی طاعت ایشان
 برضای منست و محصیت ایشان بقضای من آنچه بوضای منست از ایشان قبول کنم و آنچه
 بقضای منست بیا حرم کنم من رحیم **قول هجدهم** فاطمه خاتون رضی الله عنها در وقت

که من کرم

روایت کرد که آنحضرت فرمود که از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخشش نماید مرا
گفت ثلثی است را امشب بوی بخشیدم و ثلثی دیگر را در روز قیامت بوی بخشیدم **قول ششم**
آنکه خطاب الهی جل و علا منوره آنحضرت شد که ای محمد چه میخواهی گفت الهی است خود را و تو
منما و عزاد تو بخشیدم و دیگر چه میخواهی گفت است و نمود منما و عزاد دیگر تو بخشیدم و دیگر چه
خواهی و تو و است را وی میگوید که معصوم با خطاب آمد که چه میخواهی هر بار گفت است و زمان آمد
که چند میخواهی گفت خداوند از او اسناد منم و بخشیدم تو نه چه هست و هر که هست بمن بخشش
فرمان آمد که اگر همه را بمن بخشیدم رحمت من پدید آید و عزت تو مانند یک فنم امشب بوی بخشیدم
و دوستم دیگر در توقف داشتیم تا روز قیامت تو میخواهی و من میبخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد
و هم عزت تو پدید آید **قول نهم** آنکه وحی آمد که آن روز که مریم متولد شد هر کس
بگفت او میل کرد دنیا بخشد و ی غایب من گفتم قلبهای آسمین در آب اندازید انداختند و در کوزه
بر سیر آوردند و ما گفت که ای محمد اگر تو آنجا حاضر می بودی قلم ترا پروردن
می آوردیم که کف چون روز قیامت شود در باغ است تو هر فردی سخنی فرستد گفت و دوحی
او قوتیت در باغ ایشان خواهد نمود هر چه مطلقا انداخته اند از عباد السلام در صد شفاعت
و تمهید ایشان در اینند مثلا آدم علیه السلام که در قفس زندان مندر لوح علیه السلام که در قفس
مندر ابراهیم علیه السلام که در صاحب ملت مندر علی بن ابی طالب و هر چه عاصیانند در لوح و مالک و زبیر
و ابلیس و غیر اینها استحقاقی آرند من که خداوندیم با قیامی القاشان دلالت و تایید و در
میان همه قلم شفاعت تو پروردن آوردم و تمامی است را تسلیم تو غایم **قول دهم** است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که از حق تعالی آن شب درخواست نمودم که صاحب
است مرا در قیامت بمن بازگردان و فرمود ای محمد عرض تو در من انعام است گفت الهی بفرم
که است من قضیت شود حق تعالی فرمود که ای محمد حساب ایشان کنم برده جی که تو نیز
بر تواج اعمال ایشان مطلع مگردی و حق که گمانان ایشان را از تو که چیز نیشی انانی مسوزد

گفت

از حضرت

از آنجا که آنحضرت اولی که پوشش دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفاعت رسالت داری من
بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیروز و منقاسی ایشان من پیروز و خدا می ایشانم
تو آخر و ایشان برای منی من از ازل تا باید نظر غناست در باغ ایشان داشته ام و دارم
و خواهم داشت **قول یازدهم** ای باذل بود و ما بود ما وای باید زنج و فرمود ما
بی طایفه از همه سارنم هر چه تو ندارم تو از حق ازی نیست این همه اسیر دهم من تو بخشا و بخشای ای که
جان ما سار که بی ما دهم اگر تو برانی بگردم پیش تو گوی سر و پا آید بدم من با صید تو خدا آید بدم
فاندر شد و ای ما بهرین ای کس با کسی با چنین جز روی تو بگردم اسم منم اگر نتوانی که خود را
قول بیستم است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن حضرت درخواست یک کلمه از کلمات
قادیانی الی عین ما وی فرمود و گفت من علی بکلمه منها حضرت فرمود که ای ابوبکر حضرت رسیب
الغیث با من گفت اگر است که دوست میدارم که با ایشان تو سخن گویم و اگر نه بقتل و کشته
با است تو حساب نمی کردم **قول سی و دوم** است که عر حطاب رضی الله عنه کلمه اذان
کلمات از آن حضرت استماع نمود و فرمود که حق تعالی از است من اظهار شکایت کرد و گفت ای
محمد از من در میان منم خود بزد و تو شکایت دارم که ایشان بکلمات عصبیان می درزند و در
آنجن اطاعت من می نمایند و ممکن من نظر با سر را ایشان دارم می آوردم و پرده می پوشم
قول سی و سوم امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم از آن سخنان نمائی یک سخن پرسیدم و فرمود که حق تعالی با من گفت که ای محمد ایشان پیش من
چون عصبیان من می در و دیدند من عذاب بر سرهای ایشان فرود میزنم و چون تو فرمودی
تو صلح علیها السلام و چون است تو کلاه کنند من از کمال ساری پرده بر جلیح اعمال ایشان
می پوشم و دیگر آنکه بسبب عصبیان پیشینیا از این معنی فرمودی بدم چون فارون و تو ام از است تو
چون کلاه کنند گمانان ایشان را بر منی فرمودی بدم و دیگر آنکه است خرابی عصبیان من میگردانند
و تبدیل صورت ایشان میکردم چون تو فرمود داد و عصبی علیها السلام و است و چون عصبان در

شتات ایشانرا بحسب منزل که دایم نوکر انگ اتم پیش چون عصبان من و در زیدی سنگ بر
 سر ایشان و نوکرانم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون است نو عصبان می و در زندم رحمت بر
 سر ایشان و نوکرانم **قول بیست و چهارم** فاطمه بنتی زمره رضی الله عنها گفت که از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که آن سخنان سر به چه بود فرمود نه شکایت بود از آنست
 من او **قول بیست و پنجم** ای محمد من من از آن مذکوران خود شنیدم و آنست تو به صفت
 من اعلم و نمی گنجد یعنی در طلب رزق کوشش بسیار میکند و غمناک باشد بخاطر راه می دهند دوم آنکه
 بهشت را از برای تو و دوستان آفرینم ام و اسنان تو بهشت و غنی نماید یعنی در اعمال خیر
 میکند **سیم** آنکه در رزق از برای دشمنان تو آفرینم ام و اسنان تو سستی میکند تا در روز در
 آید یعنی تا زمانی که من و امیری می نماید **چهارم** آنکه با من جفوت در می آید و با بندگان من
 مصالحتی می نماید یعنی در خلوت کنایه میکند و از من شرم نمیدارند و در میان مردم از من
 اجتناب می نمایند و از غلامت و عزامت ایشان می اندیشند **پنجم** من امور از ایشان عمل
 فرود غیظم و ایشان از من در حق فرود و منه ده سال و مکر میطلبند **ششم** من روزی ایشانرا
 بغیر ایشان بیدم و ایشان طاعت را بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریایی و در بند و غیر مرا
 در آن شریک می آرند **هفتم** عزت کنند و خاک کنند من و ایشان احد بغیر من دارند و از غیر من
 می ترسند **هشتم** نسبت من با من میدم و ایشان شکر غیر من سکونند **نهم** طاعت من
 مردم اعمال ناپسند من ایشان بر من عرض میکنند و من نروم یک از ملائکه از من شکایت
 نمیکند و اگر اندک معصیتی یا بلائی بسر وقت ایشان فرستم حیوان پیش خلق از من شکایت
 میکند و تا سیاسی نماید **دوازدهم** نوزلی بلا عاقبت استیانت و آنچه ترا عاقبت آرد بلاست
 زخم بلام می بی دینی است یعنی می باید شیرینی است **پنجم** بخود نه بند و کسی بوسه
 نماند که کسی دیگر است **شاد** بدایم که در من و غیر شک نماند و دین ندارد و در شک
 آنچه افلاک بکشتن در است **راحت** و محنت بکشد **درست** هر که پیشین بار اوست کشد

خاتم کار

خاتم کارش بعبادت کشد هر که عقیق را به توکل سرشت **بر کرم** الرزق علی الله نوشت
 روزی تو یاد کند روز **کار** خدا کن غم روزی بخسود بر در او و تو که از دنیا به اوست
 روزی از خواه که روزی **عمر** جو یک روز قیامت **روز** روزی ده ساله باید باشد
 روزی از آنجا که فرستادند آن روزی اینجا که ترا دانند **نهم** که در من خلق می چند کرد
 بیشتر از روزی خود کسی نخورد **چند** بد من کن که بد نیست عهد **روز** روزی دولت نیز آید **چند**
 نامی از جمله اعالم عسرت **چند** تو می باید و تو فتن **قول بیست و پنجم** آنکه حضرت
 فرمود که من و می فرمود که ای محمد میان من و آنست تو صفت شرفست و بروانی نه شرف که
 سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود **اول** آنکه هر که از من و طاعتی آرد و تو غم و بخت و
 طاقت ایشان از دنیا طاعت طلب نه بیداری خود تا چون **چشم** نه بد طاعت ایشان
 و عملی که بخورد کرم خود عطا کنم **دوم** آنکه اگر کسی از من تو کفایت کند و بعد از آن تو به کفایت
 بود که دیگران کفایت خود کنند و به اشیای بدی و از کفایتش چنان پاک بود که کوی هر کفایت
 کرد **است** **سیم** آنکه بهشت انعام او نظر کنم اگر شش انعام او در محصیت باشد و یکی در
 آن شش انعام عاصی را با من یک انعام مطیع او بچشم و هر صفت انعام او را از منست در که دو
 از او کنم و سستی شست بهشت کرده ام **چهارم** هر که از من بدام که چون کفایت خود را
 یا میکند عکس می شود و اندک ناکه میکرد و از آن کتاب آن کفایت بشیانت او را بیاورم و تو
 در کس **پنجم** چون بدین من بر کفایت مفر بود و بشیانتی مجوز در دما و بیاورم و محصیتها و کفایتها
 بوسه نماند که کفایت کفایت می شود **ششم** در سالی دو بار در ما و به را بکشم کی در نور و کفایت
 و مری در و کفایت و از آنش و زمره و در رخ نصیب ایشان در دینی بدیش از رسام تا فرود
 از آن محظوظ مانند **هفتم** آنکه یا است تو شایر فضل خود که من نه بدول اگر طاعت زیادت
 آید هر ای آن با ضاعت آن نوی بر سام و اگر محصیت زیادت آید بود که در کفایت
 نه که در بار او فخر کرده باشد و **بر و است** **دوم** **ششم** آنکه ایام بن رکوار

خودم

از دور و ناو شبها و ناوهای برگزیده هر وقت ایشان فرستند و خست ایشان را در آن
ایام مصاحف کرده ایم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و بر بهار راجد است
احابینم یوم الحیات بکرمی و اعز الهم و نوبهم بفضلی و اولیهم بکرمی یعنی حساب
ایشان در قیامت بکرم خود بگذراند و نیکوئی ایشان را بفضلی خود بیاورد و در بهشت
بر خست خود در آمد **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
با بر خست خود در قیامت گردان **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
تو با خست خود در قیامت گردان **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
و گرنه که این خاک با خست **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
و گرنه که این خاک با خست **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
یا جو نکل ما را بر خستی **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
است خود را از من شش پنجم برسان اول **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
مرا و از تو که مرا دوست دارد که احسان من در باره شما بسیار است دوم **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
ی و رسید از اصل آسمان و زمین که نباید بسط و غضب او گرفتار شود اولی آنکه از من بر شستید از
جست کالی قدرت من بر شما **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
بن امید و از با شستید که من بندگان خود را دوست میدارم **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
دارد بخشنه خود را در باره او اولی آنکه از من شرم دارد که از شما همه جدا کاری آید است
و از من و قادری **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
او نماید اولی آنکه این عالم بمن پیش بود زیرا که من معبود شما **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
او مصدق دارد اولی آنکه بصدق من نماید زیرا که منم آنکه از کذب و کفر منفرم و از
شاید چون وضع منرا **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
م ایشناس و تو از آن عالی جانب سری که ترا کوم طلق را بمن دعوت کن **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**

خداوند

سبح مدانی که ترا آفرینا چرا که اندامم گشتم نه یارب گشت است خود را سلام من برسان
و سکوی که خداوند شما میفرماید که شما را آفرانم از برای آن که داندم که شما را پیش من انقی
فصحت کردم بل که منم انم را پیش شما فصحت کنم **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
صلی الله علیه و سلم که در حق تعالی در حق است خودم چهل سالگان است خود را فرمود ای محمد آفرین
ایشان را که منم و سالکان را خداوند آفریند و آفریند گشتم شست سالکان را فرمود آفریند گشتم سالکان
سالکان را فرمود ای بدرستی و راستی که من شرم میدارم از این خود که عدت عباد سالکان
عزک است و فرموده باشم که درین مدت مرا بر بستین و بدرگاه من نزدیک بناروده ام که او را
باش خود بسوزانم **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
و گویم در آید هر که ای خدا میدر بشت **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
بکشی و در زیر قدم خود نهایی و نای نظ که دم شستی خاک دندم زمان و فرمود که هر چه در بود
همه خاک قدم شست و دوستی که ای آفریند دوستی خود آید و قدش را راه عباد را و کرد و آنجا
قدم خود را از دوست خود در فرامد با وی مضامین بکنند همه عالم غیب و شهادت که عباد قدم شست
در کار تو که در نزد من آسان تر است از آن که در عبادی که بر پای و دامن دوست نشیند و تو که
بخشد **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
در آرزوی سبزه عالی علم است **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
شادی جهان که بدهای غم است **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
آنکه فرمود جل و علا یا محمد **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
چیزی پای مبارکش رسد بعد از آن دور شد پس رسید که آفرینان بود که قدم من بوی رسید و بعد
از آن دور گشت و فرمود این عرش مید بود پس رسید که آفرینان دور گشت و فرمود او دور
نشد **خدا یا جو نکل ما را بر خستی و وثقت نامه ای بر ما خوشی**
و جزدن شود و بجانب قدس نماز قبضه خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزت تو و محبوب

ت

خبر و انکار

باشد

ای که در خاک پای تو با عرش جبری خفت بر کمال تو خیم جبری در محض ظهور بگردان و خلوت در
 با آفتاب سایه شخصت بر آری به عزم قاپ و حسن اندر دهم چون تیر بر کشته ز افلاک جبری
 بر راه تو نهاده فلک صد مرتبه خیم تا بر فراز دیده او کام نسپری در صفت جرح بر سر راه تو آید
 در آردی آنکه درو بود که بشکری تو بر کشته غایب و آزاد از جایی که جبرل نداشت و جبری
قول سی و دوم آنست که فتنه کشیک فاطمه و آلون بود رضی الله عنها چون خواهر
 علی السلام اسرار مواعیش پیش رسیدی بیان می نمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله جانم
 یاد آردان و برزگان است گردند هیچ آنچه یادندگان و درویشان در میان آمد مع شود
 یا رسول الله که از آن اسرار کی حواله الهی بیضاغت غایب خواهم گفت ای فتنه حق تعالی فرمود
 اطلبی الجنة کی اغفر الذلک یعنی بهانه میخوانم تا کفاره کار از این بیاورم
 میگوئی که در دیار شبانه و صند غیب در گشتان از می مخانه و صند که خواست که نماند چه گزاف
 بگویش طراد است اگر ترا ندیده بهانه آید که از اید بی باغ شود و ای ایضاً شمس است بی باغ
 قدم بجز تو حدیث بجانم سرسپس با و لکن خدمت کمر بیکانه و صند آنکه او بود از حضرت جلال
 حدیث جل و علای مسالت نمودم که یارب من فترت ام شاید که بر یکی از امت خود و عایش
 بعدی کنم خداوند آنرا بیست و کی میزدی که در آن خطاب و نموده که چنانکه بعد از آن ظن
 که خداوند آنجا در میان است من واقع شود بعد از من یعنی از یحیی و یحیی کنی رت کفایان آنرا
 گردان و نموده چنانکه بعد از آن که خداوند امر که از من و از او بصیصت کند مرا شمش
 او گردان و نموده که این از آن سنت من بگرم خود بر نشان رحمت کنم تا بعضی خست از من باشد
 و بعضی از تو **قول سی و سوم** ای که هر که یا فضیلت میکند من و فاشم شتی بر جان من نه و در میان از آتش
 با در هم بر دل چون از حد من از خود صقیقت تو مراد ده بین بکن باور چون می کشم
قول سی و چهارم عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت که از آن حضرت الهام گشته از آن
 اسرار نمودم و نموده که حضرت رب العز جل و علای با من گفت که اگر یکی از احسان تو مستوجب

قول سی و سوم

آنست شود از شامت کثرت معامی و حکم کرده شود بدو رخ آن بر و دو سر باشد از نهشتان
 انسان بشن **قول سی و پنجم** آنست که دوی فرمود با حضرت که ای محمد با یکی غم
 است خود بخاطر شرف راه دمی ترا خواند ام مان تا با یکی غیب و شفق رسانیدم که تک
 است تو در روز قیامت که بجا می آید از آن باشد بر علی صراحت کی می ترا رساند راه نیست
 آن بود بطرفه العین بگذردم که هیچ نیست و کفایت بالشان راه نیاید **قول سی و ششم**
 آنست که عایشه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله آن دمی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز
 طلبیدم اول که خداوند از یار قوم شیب آتش باراندی و قوم لوط را سنگبار کرد اندی و
 قوم داود را منگ کردی و قادر و فرا با قوم او خشت کردی الهی است خدا از من عذابها را
 و از دوی فرمود قد خفت ذلک بانگ و قد عوذت عنهم یعنی با است آن کنم که تو خواستی و بدستی
 که از نشان در گذرانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابو بکر واسطی گفت قدس سر که حضرت
 علیه السلام گفت خداوند دوست میدارم که امت من از کفایتان معصوم باشند تا کی خواه چنان
 تو حاضر گردن حق تعالی فرمود من ایشان را با و امر دالت کرده ام بسبب حقن که با ایشان دارم
 و از نواهی اجتناب و نمود ام بخت شفقن که نسبت با نشان می نام و با وجود این نمرد کرد ام
 که بکنان بسلا گردن تا ابواب خدای رحمت بر روی انسان بکشایم ای محمد تو این منی و جبر کل بر
 کزید من و است و اصفیاف من در بهشت و لطفیت آن بگرم شقیقت **قول سی و هشتم**
 آنست که گفت حق تعالی فرمود که مرا ای محمد بگو بانی که مردم گردانیدم که هیچکس را از اینها و باند
 باین دولت شرف نکره اینجام یکی آنکه در میان تو گفتم و در خاک و کرم که تا در شرق و مغرب در
 هر شبانه روزی پنج نوبت ندا میکند بر من و نام تو بیا نام من یا میکند که استبداد لا اله الا الله
 و اشهد ان محمدا رسول الله و در هر کله او صد مرتبه نام تو بیا نام من و صد مرتبه نام من بیا نام تو
 و بر امان یار و امان او بفرم کنم لوح بی علیه السلام و کار کرد و بهلاک قوم خود اجابت کردم
 و صد و نود و یک ملاک کرد اندی که گفت هر دعا که استب در حق است خود کردی همه را قبول نمودن

فقال له الله في الحكيم ومن سألني الى انليم مستحق كتم اهل صالح راعله السلام نافذ او
وتعود تراديه دادم و تراعل غنيمه دادم و ترازل اسنان تو بخت دادم و ترا بران
و برمان مكرم كوداندم اين ترا بهر كه از نافه كه بصالح دادم مستحق كتم اهل لوط را
عليه السلام در ان شب تاريك از غنيمه است او بخت دادى و تود ترا در شب تاريك
تاريكى غار از غنيمه قوم تو بر از ان بخت كرامت تو نمودم مستحق كتم اهل مود را عليه
السلام با دى دادى كه كافران ملك ميكرد و مواش را سب راحت بود و تود و تود ترا و
است ترا بهر از ان باشد چون خلاق بر بل صراط باشند با دى از خود و دوزخ بوزانم تا بجا نهد
بوز دوزخ اندازد و است ترا از قى مدد بگردد از آتش سر كش بر دوزخ و دوزخ بر دوزخ كند
مستحق كتم اهل موسى راعله السلام بكم و دماخى تو تود بخت موسى على الطور و كند
على بساط النور با موسى در كوه طور كتم با تو بر باطبا با بساط نور را در ميان آوردم
كتم اهل موسى راعله السلام نور دادى و تود ترا آيه الكسى دادم اهل موسى راعله السلام
بر در با كذا را نيدى يا قوم او بجا بدم استان تر شد و تود و تود است ترا بر دوزخ خيانت
بگزارم كه دامن ترا نشان خشك نشود اهل موسى راعله السلام عصا دادى كه سحر جدين سحر
نا بود و تود ترا شاعى دادم كه تود اجدين مزار كجاست را معدوم كرد اهل
موسى راعله السلام پس كى دادى كه دوازده چشمه در وقت حاجت تو و منو گشتى و تود
تود كه جدين مزار مزار عاصى خشك بى از كور بخواسته و خشكى قى ت در يافت تو
از كور تو جدهاى چون سنان آب و شير و حلو و عسل بهشتى بشكافان است كرامت تو
تا از ان آتش عظيم با من شراب ناي سرب كشته بر آسايند از ان بهر با آنكه موسى دادم
يا نرحمهم كتم اهل داود را زور دادى كه ترا سون اقام دادم و بر دماخى
محمد اكر آمن را بر دست داد و عله السلام نرم ساختم دلى ترا بر حمت و شفقت و جلال
نرم كوداندم فيما رحمة الله است لهم اكر داود را خليفه را من خواندم يا داود انا جعلنا

الارض است ترا نيز با ن خلقت مشرف كوداندم و جعلكم خلايف الارض دوام
سلطان را عله السلام ملك عظيم دادى و تود ترا ملك بخت دادم تا در بهشت تر جان
بهشتيان تو باشى و سر جگاه كه يك حاجت اسل بهشت بر ارم صفا و حاجت تو و است تو را و
باشم كتم اهل باور اسحق سليمان كوداندى تا شبانه روزى يك صند راه ميرفت تو
اى محمد ترا بكم از طه العيني بر دوشى طاهى كه در حرم و جناح با جناح ايشان صند را از ان
ساده راه آوردم و صند را مركب نو كوداندم اين بهر با آنكه سليمان داه ام سبح
كتم اهل يونس را از ظلمات ثلاث خلاص كودى و تود است ترا نيز از ظلمات قبر و قيامت
و صراط بخت كرامت تو نام سبح كتم اهل خضر را جشمه آب حيات دادى و
ترا در بهشت جشمه و سبيل كرامت كتم يا نرحمهم كتم اهل عيسى راعله السلام
انجيل دادى و تود ترا سون اخلاص دادم اهل عيسى را باين دادى و تود باين كرامت را
از بوى و قيامت و خيره نهادم اهل سليمان عيسى را بايمان بر او دى و تود نام تو را بر او
اشهاد بر آوردم تا هر روز بخ بار ندا ميكند كه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
سبح كتم اهل بنى اسرائيل را من و سلوى دادى و از بوى ايشان ابراهيم بن
فرستادى حق تعالى و تود كه از بوى تو و است تو فهم دنى و جنى كرامت كردم و ايشان را
بطن ممدود در بهشت مشرف كودانم و بسيارى از اسرائيليان را صبح كرده خوش و حوك و بوز
كوداندم و است ترا سح كتم و اكر از است تو مثل اعمال ايشان در وجود آيد شوق يا بر دوزخ
سبح كتم اى محمد ترا مكرم كوداندم بسون كه مثل آن در تود و بگنج
و كرم با تود نيت و آن فاكه الكناست مكرم كه آنرا بخ اندھرام كودانم تن او را از آتش
دوزخ و تخلف كتم عذاب را از او و پدرش اكرم مشرك باشد يا محمد خلقت خلقا كرم
على منك و فى سبح كتم اهل الضيفت مولى الكناست فى الكناست الى الكناست
الحمد على الله وسلم دهر ان ماه پكر ديدم در حالت چهره ديكر دهر ام

ت

خوب روی از جمال در بخت مالیک کن را نیست آنی کان آید مست نوری در چین تو شیر
 کان بعد پرده شکرد و پستیر آن چه نوزست آن که تابان از نوید صحت کوکب نور افشان از نوید
 نوزد نوید از خوشی کی کسی بود نوزد نوید از مطلق قدسی بسود تو مکل از کمال کیستی
 مظهر نور جمال کیستی دین جان نوزدی بسود نوزد صحت این که می باید ز نو
 من بیاوردم ایمان قدس کاد می را نیست امکان از قدس آفتابی را بکل اندود اند
 ده جل کلاینه بر دویدند خواست نوزدش نوزد و مصلحت آینه ذات تر از د مصطفی
 نیست سر مدح را نور و صبر تا که بید حسنی از جای دگر نوزد نوید پادشاه عالمی
 نوکی آب خاک آدب تو جمال دوست را آینه لاجرم یک لطفی آیین نه
 نی فلک شد مجرم اورانی ملک یا نوکت اسرار الله معک سیر بهانی که جان محرم بنود
 حق می گفت و محمدی شنود و چه مگویم که در بحر وصال سالی قابل همه عفو و لای
 مر که در جو سویت خرق شد آب اورام قدم هم فرو شد عرصه کت و شنیدش تک شد
 مع و لطف آینه بیکرنگ شد قد افشیتش مطلق نهانند قابل و ساج نفس حق نهان
 چون که آمد کشت بی نام نشانیم و می رفت بر بخت از میانیم و بعد رفت و باقی ماند
 چون در وی برخواست از روی خوشی که کن اندر من بحر عین تا که دی اندر من دریا عین
 خان عینی من زن و دگر کوی خود بدست خود سلاکی بود و گویا دگر کوی است
 نوزد از بخت فی از نوزد منستی از ساقیت فی از نوزد ما چه مست از نوزد ساقیت شدیم
 در کد شیم از نوزد باقی شدیم چون برون آمد جالشی از نوزد خیم کن و الله اعلم بالصواب
تذکره که چون اسرار فاعی الی بعد ما و می در میان آمد و مهلت و حاجات کنایه
 شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد بر تو است تو ایجا با خود می می نامم در مرشید از روی
 بخواه وقت غارت با یکدستم رسانند و در هر سال شش ماه روزه دارند من کیم یارب
 سخت گرامت و نمای پنج کم سکر و تا در شبانه روزی نماز به پست و پنج نماز در هر ماه

او یک بیک

ای ماه
ارون



روان بعد از آن فرمود قبول کردی ای محمد من خاموش گشتم و از شرم دگر نمی باز کردم و بلند
 تابان فرمود قبول کردی کسم بی یارب فرمود ای محمد هر که سلاکی من او آر کند و من ترک نیارد
 و و راست بهشت و هر که بعد امت من او آر کند و در خدای دگری را با من ترک آرد و هر که
 آتش و حرام کرده اندم بروی بهشت را یا محمد سبقت رخصتی علی امک عینی پیش گرفت و حجت
 من بر خفت در بیان است تو یا محمد تو زدن گرامی بمن همه خلق تو را در قامت مکرمانی مکرتم
 کردم که تمامی خلایق از آن در نجیب مانند یا محمد می خواهم که آنچه از برای تو است تو آتی که دهم
 به پی کتم بی یارب با سرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای اسرافیل کوی منی مرا و
 این مرا و رسول و اسرافیل علیه السلام تا آنچه در بهشت از برای محمد و دوستان او مهیا کردم
 با حضرت بناید و خاطر مبارکش را از بنده من غم بکشد **فصل**
در بیان غایب و عیسی که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوات
و اکمل التحات در آخر از لطایف و عوطف آتی و از آن جمله
در من شمع بیتن میگرد و عطارق سیر و قیادان اعداست محبت جز امام الله غایب
 در مصنفات خود چنین میگرد و میگرد که ده اند که حضرت رسالت سلطان تحت جلالت صلی
 علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل جبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر بر علی
 السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها البی و رحمة الله و بركاته من کتم السلام علیا
 و علی جواد و الله الصالحین بعد از آن اسرافیل گفت علیه السلام ای جبرئیل حق تعالی امر فرمود
 که محمد را صلی الله علیه وسلم بهشت بری و آنچه برای او و امت او ترتیب و تزیین نمود تا آخرت
 عرض کن جبرئیل دست من بگرفت و مرا به بهشت رسانید از غایب که ششمین بودم **اول**
 در بهشت بود و آن در است از زر سپهر بدو و نضارچ پنهانی آن در با نصد ساله راه
 و بعد از آن هزار ساله راه ایوان بوالکینه بنجاه هزار ساله راه و آن در آجا و در قیامت بود
 و حکمت در ارتقا ان الوان و لحن آن به نجاه هزار ساله آن گفته اند که صومالی قیامت را

مواش

الله

فحقی پنجاه هزار سال است که قطع آن صحابه و زنی نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار
 سال باشد فی یوم کان مقدار هفتصد و هشتاد و پنج سال و آن بابت مقدار کثرت آنست که
 چون بنده موافق از بر سر بر آرد چشم وی بر او ان بهشت افتد و قطع آن بیا بیا پنجاه هزار
 سال بر وی اسان گردد و گویند جو رمان بر بالای آن او ان پند نامه او را میگوید و علی علی
 او در مشام جو رمان و استماع کلام اشان آن صحابه را جان در نورد و که با مذک فرصتی بفرمان
 مقصود رسید **دوم** حله و سهار ثانی آن در بود فرمود بر در بهشت چهار صد سهار دهم بر تخته
 از نمرود و یاقوت نور و اید و اندر میان آن سایر حله لغات بزرگ از یاقوت سرخ
 بچوفا ملاحظه نمود در میان آن حله چهل هزار سالستان دهم سرش رسانی را چهل هزار
 کنیز بر سر کنکاف فرشته و دهم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق خلو
 از نور از جبریل علیه السلام از حال اشان سوال کرد گفت یا رسول الله حق تعالی این را پیش
 از خلق آدم بهشت هزار سال آفرید و درین مقام باز داشته و این اطباء بر دستهای ایشان
 از برای شایسته و است تو نهاده تا چون روز قیامت ایشان تو بزمان آتی جل و علا قدم
 درین آستانه نهند آن فرشتگان تهنیت گویند این اطباء نشان در میان این ایشان کنیز و
 جبریل علیه السلام حله بر در بهشت بجا نهد رضوان علیه السلام که خازن بهشت است جواب
 داده است و آن روز که من با لباب جبریل گفت که من جبریل بر سید که با تو گیت گفت محمدت
 صلی الله علیه و سلم گفت وقت نبوت او رسید است جبریل گفت آری رضوان گفت اگر چه
 و در یکش و خواج می نماید در آدم اسکن آن باب را از فتنه و دهم و عیبه اش را از
 لو او و عیبه دین را از جوهر آگاه بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و بشنایم داد که
 یا محمد اکبر جنت از آن تو است **سوم** حله و عساکر رضوان را دهم هزار
 شت حله بود بر در از برای بهشت حله نشان بود و در زمان مرگ از ایشان
 ستمند هزار فرشته بود و هر رضوانا حله حله هزار قاید بود که هر یکی را ازین قایدان

مستند

منا و هزار فرشته لشکر بود شدیم تسبیح رضوان این بود سبحان کلان العلم سبحان الکرم
 الاکرم سبحان المکیب من أطاع عذبات النعم **چهارم** حله از برای رضوان بر سر نیم
 هفت راعض کردن گرفت حاصل جنان لغت دهم که اگر مدد و صفت آن کنم بیتی نکرده
چهارم دیوارهای بهشت را دهم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ
 و خشتی از یاقوت سبز و خشتی از لؤلؤ بیضا و لؤلؤ طاقان از مشک و کافور و دهنهای دیوارها و منا
 و بر و آبی با نفد سه راه و از قنار دیوار سی هزار سال راه و جنان صافی که از یون در دین
 می نماید و از درون بیرون بر مثال آئینه و عکس بدو چون آئینه که صفت آسمان تا بهر شش
 و صفت زمین تا بهر شش از برای در صفا آن جردان مشام نمودم و خاک و کل ذی از
 مشک و غیره کافور بود و یکصد و بیست و دو هزار و از عروان و سنگ در برای وی زهر و یاقوت
 و در و در **پنجم** گوشهها دهم بسیار بعضی از یاقوت حله و کنگرهای آن از لؤلؤ بیضا
 و بعضی از جوهر و کنگرهای از زر و خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرهای از لؤلؤ بیضا و بعضی از
 نقره و کنگرهای از زنجیر و بعضی گوشهها برنگ آفتاب و کنگرهای برنگ ماه و بعضی
 گوشهها برنگ ماه و کنگرهای از آفتاب در هر گوشه گوشهها حله و در هر گوشه در هر گوشه
 حله و در هر گوشه در هر گوشه حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله
 و در خانه و در کنگرهای از لؤلؤ بیضا و کنگرهای از لؤلؤ بیضا و کنگرهای از لؤلؤ بیضا
 و در خانه و در کنگرهای از لؤلؤ بیضا و کنگرهای از لؤلؤ بیضا و کنگرهای از لؤلؤ بیضا
 حله که هیچ فراشی و کنگرهای از لؤلؤ بیضا و کنگرهای از لؤلؤ بیضا و کنگرهای از لؤلؤ بیضا
 هر یکی را حله و در هر گوشه گوشهها حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله
 حله بود و در هر گوشه گوشهها حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله
 استخوان این حله بود از برای حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله
 و هر یکی را حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله و در هر گوشه حله

صفت دیوارهای بهشت

صفت گوشهها

آمدن

دگر آنها چشمت

کنک
دگر استجرا او

طیور

مرحای را لذتی دیگر در پیش مروری است و مزار و صیفت استاده برگرد مرتحنی که سیهان
بعضی از زرد و بعضی از نقره و زرد و لوله و لوله و کافور که معی کرسی بکری دیگر مانند **ششم**
مصطفی و مود صلی الله علیه و سلم که در بهشت جویدیم جوین از شیر و جوین از آب و جوین
از خمر و جوین از عسل در هر کوشکی متاد سزار جوین ازین چهار صفت جاری که حد از کافور
سند و از مشک خوشبوی و و عینها دیدیم از ریح و پسیل و نسیم و زنجبیل و در بهشت
جاری و کنای ای این جوینها و چشمها از زرد و مر و ارد و نقره و کافور و مشک و زعفران
فرانها و جوین از جوهر کونا کون و شک آنها همه کافور و لای آنها همه مشک و کافور غیر
و یکا با جوین آن سبیل و زعفران **هفتم** در خنیا دیدیم جهان بزرگ که اگر سواری بر
جواد و تیر زفاری متاد سال در سایه در خنیا از آنها باز در موزن قطع آن نواز که در اصول
آنها شمار از زرد سرخ و اعضاء از با قوت و لوله و زرد و اوراق از سمنس و حری و
مذ و دیناج بزرگ هر یکی جدا که اگر بدینی فرستند از قاف نامتات پوشیده و موماجون
سپهرهای بزرگ بر میوه را متاد کونه من و در درون مرص کای دانه حورانی نشسته و هر
سوی خود را بر اصل بهشت عوضه میکند تا چون مل آن در دل بهشتی در آید آتش یعنی آن سوی خود **هشتم**
از شاخ بر خیزد و بر طبق نور نهاده عدنان بهشتی در آید جانچه مع کلکی تکلیف بوی نرسید
و اگر مثلا از پیش بهشتی تا آن درخت مزار ساه راه باشد و او را آرد وی من آن در دل در آید
شاهی از آن درخت بزرگ آید و آن منج تا بلب بنج بزرگ آید تا آن حدار که خواص و نواز
کنند بوزاران با ریحیل خود باز رود **نهم** بر من استجرا در خانه ددم بر او بستران و از
هر لون که در بهشت است بروی از آن نمونه با مندی پیش تخت بهشتی برگردد و بعد از آن صورت
تخلت نواز دنی بگرد بهشتی گوید صورت یکو ترست یا خود صورت آن مرغ کوب که کوشم
از من خوشتر است این گوید و بی اکمال مادی بر مع گردد و در موابان شود و بزرگ بهشتی شود
آید تا آن حدار که خواص و نواز در مزار آن بطور مرغ باز و از کند و بران شاخ درخت نشینند

و هم تا نجات در نواز دنی در آمد **نهم** مرثی بهشت را برین عرض کردند چهار از آن
بارغ و بوستان بود و آن جزا بود و پس وجهه عدن و وجهه الحادی و وجهه النعم است و
چهار دیگر بر بوستان و آن دار السلام و دار الجلال و دار القوار و دار الجلاست
و در هر بهشتی ازین جنات بشمار ستارهای آسمان و در کلبای بیابان جهنم و بوستانهاست
و عرش الهی بجهنم منقش این جنات در یک جنت عدن بیشتر از شمار ستارگان این کلبا
نمودند اکثر بنام اصحاب من هر کوشکی بهشت برابر آسمان و زمین و هر یک حد اسلام یک یک
کوشک را یعنی می نمود که این کوشک فلان و این کوشک فلانست در میان آنها قصر و قصر و
همه قصر ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه بعد از آن کوشک عرفا رقی و بعد از آن کوشک عثمان
عنه و بعد از آن کوشک علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین **نهم** که آن حضرت
صلی الله علیه و سلم هر ابو بکر صدیق را گفت رضی الله عنه که ابو بکر صدیق در قصر تو آرامم از
ذنب احمد بود و لعاب و عواطی که این بود مشامی کرم ابو بکر گفت رضی الله عنه قصر و
صاحب آن فضای نو باد یا رسول الله بعد از آن مرمر داشت رضی الله عنه که کوشک نزد دهم
از با قوت بود و در آن کوشک جواری بسیار بود در بنیادم و از حضرت تو اندیشیدم یا عمر
عمر آب در دم که دایند و گفت یا رسول الله با همه کسی غیرت و با شما نیز غیرت عثمان را گفت
رضی الله عنه ای عثمان تو از هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و علی را گفت
کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم حد اسلام گفت یا
رسول الله ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق تعالی نوشته بصورت علی خلق کون است و او دار
آسمان چهارم باز داشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او بزرگ می جویند **دهم** در آن کوشک
نوزادیم علی را و از در خنیا آبی باز کردیم و او را میویدم و بدیدمش و در میان آن
بعضی بیرون آمد نقابلی بر روی کشید از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت مرا از انجاری
برادر تو و این هم تو علی بن ابی طالب آفرین اند **هم** فرمود در میان بهشت جوین

نهم کوش

چهارم دانستم که این چهار جوی ازین چهار کله منبر که منبری می شود **بعد** از آن حق تعالی بقا
 خطاب فرمود که یا محمد من ذکر کنی هیز الا ما من امسک و قال قلب خالص لم اسم الرحمن الرحیم
 سینه من منق الا بعد الاربع یعنی هر که از است تو را این کله یا کند او را ازین سر چهار جوی
 آب دهم و با آن ده نیت مستند و انکه رب العالمین **و از دهم** در میان بهشت
 کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آن یکش و در آن آدم خانه و درین کوشک از در سینه در آن
 خانه در آدم صندوق بود از نور قلمی بر روی نهاد از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که درین
 صندوق چه چیز است گفت سرفیت از اسرار خدا که نهالی بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد
 از حق تعالی در خواست تا آن یکش در آنجا نظر کردم و زین دهم در جنبای رسیدم این
 جیت گفتند چه قفوت گفتند خداوند این دو بیت من از زانی دار فرمود ای محمد این مرغ
 غزال برای تو است تو اختیار و کرده ام از آن بود که او را آفرین ام عطا کنیم او را هر که می
 که او را دوست دارد و هیچ چیز نمی تواند ازین خانه نام لاجرم خوانم میوه و صلی الله علیه و سلم
 الفروخی **دست** از طلب مدار که پای این رخت کافرا که راه نرفته فرست نوشته بی تو است
 بی فر صورتی که بود هم همان کفر بل فر معنی که بیان فر اینست **سیزدهم** فرمود
 در بهشت منت کوشک دیدم از در و یاقوت مابین هر یک از مشرق تا مغرب کعبه ای جبرئیل
 این از آن بگفت و فرمود از آن کسی که نایبانی دست گرفته سبقت قدم راه برد گفت ای جبرئیل
 است خود را بدین بهشت دست دهم گفت بشارت ده ازین پیشتر نیز سبقت مع بن که صباح از
 جانا جواب برخیزد و منت بایر گوید **لا اله الا الله** و بعد از آن و هو سازد و نماز را مدد بگردد
 مگر آنکه خدای تعالی او را در بهشت بیت برابر تمام دینی و مدار مشرق تا مغرب **چهارم**
 روضه **سییم** بهشت مرتضی نوشته و عطا کرد و وی دست هر که رفت بر خواست از آن
 من و شواطع تعلیم بجا آورد که از حال و مال است من چیزی نمی گویم یا رسول الله حق
 تعالی بهشت را مدغم کرد و دهم از آن است که و یکی از آن سایر امام صاحب فرمود که پیشتر

رضوان کلد تا دیدم بسیار از نور گفتم این کله تا جیت گفت یا رسول الله هرگاه که
 یکی از آن من تو گوید **لا اله الا الله** حضرت عزت جل و عطا کوشکی از نور برای وی عطا کند
 و قلمی بر وی دهد و کلد آن قلمی بسیار ده که چون صبح قیامت برسد و آن بن سر از خاک
 بلند بر دارد من کلد کوشک نشینم و ی که نام کوشک خود در آمد و منبر خود منزل فرماید
یازدهم از پس سبیر اعلی الصلوات و السلام ایجا دیدم و الله سلام کرد جواب گفتم
 و گفتم که چرا برین جبهه تمام سجدی و تلخی جان دادن نذدی گفت کاش از امتیای عالم
 تا آسمانی آن تلخیهای جان کردن همه طایفه من و مدی و تو من آن یا قلمی تا بدیدار است تو من
 گفتم که باقی از پس سبب آن جیت گفت هر قدری که روی آوردی و هر چه ارسی که آید
 تو دم مرا کنده از دنیا در گذر که از امت محمد صلی الله علیه و سلم و نیز از پس گفت علیه السلام که گویا
 دهم جلالت تمام بر روی یکدیگر خوشی رسیدن و آن کوه از مشک و غیره بود و در آن
 در از نور تمام برین کعبه تحت داده از نور دریا جند که کوشکی بر جانی نشیند و با صد سال
 میرعت باز در نزد گفتم از کدام پیغمبر یا نوشته است فرمان آمد که از سجده از بهشت
 از آن کی از است محمد صلی الله علیه و سلم که در کعبه نماز بدارد و بجا عت یکذارد از آنجا آرد
 بر دم کای کاش من است ترایدی و در ملک ایشان مخطا گشتی و الله الملهم للمرشاد
بعد از آن خواب فرمود صلی الله علیه و سلم که چون من سرانی جانها و بهشت باغ رضوان
 توجع نمودم بخواب قدس الله بکرتیم و با زمین دیدی الله متوقف گفتم حضرت خداوند جل
 فرمود ای جیب من منزه نگاه است خود را استصفا بخون مشامی کردی و مهمان سوای مرا کما
 یعنی دیدی از خشنود مستی یابی گفتم ای بار خدای من بنام و بین از خداوند خویش چگونه
 ناخشنود تو از خود حق تعالی فرمود بعزت و جلال من و عطیت و کبرای من که آن نیت بهشت
 بر دشمنان تو هر که نخواهد دیدم و فدای دوستان و متبعان تو کردم لا اله الا الله
 که منزه نگاه دشمنان خویش را نیز بهشتی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آگاه گردانم

نمای آبی امه اهل حریر بر رانگی تا دار اعدا را بدست من نماید آن دوایت سجد بر پیشانی
رحمه الله علیه و روایت کرده رضی الله عنه آنست که حضرت فرمود که چون نعمت دیدم
بجای من گوشت که چشم و سوزانم آواز بر من می برانست دست من بگرفت و روان شد تا مالک
علیه السلام رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه و سلم می خواست که این زن را مرا که محبت
داشتی بپوشانم تا اعدا بر سبیل بصیرت تو انداخته و **فصل**
در بیان طبایق جهنم و عذایب و عجایبی که در اینجا بنظر آورده
سید البشر صلوات الله و سلامه علیه گفت که چون جریر علیه السلام
از مالک استعاضای توبه داد و مالک از برای آن سلطان مالک علیه الصلوة و السلام
فرمود مالک گفت یا محمد در زودم مبارک خود نظر و نما نظر کرد و دید که آسمانها مشتق گشت
و زمین ظاهر شد و بیت المقدس کشوف گشت و خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم فرشته دیدم
بجایت هیبت طول او مابین السماء الی الارض و شجاع آتش از سوراخهای چندی بر زمین می آمد
و در دست وی آتشی بود که میگرداند مالک بوی خطاب کرد و گفت یا موصاعیل گفت
بیک گفت آنجا در دست داری محمد صلی الله علیه و سلم جریر گفت علیه السلام که یا مالک
او را بگوئی تا در جهنم بکشد و وطن بر دارد مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم دیدم
که زمین اول بشکافت و خطی بسیار از زمین که در آن طبعی باشد بر من ظاهر شد بعد از آن
زمین دوم بشکافت در اینجا سلاسل و اعلاای اصل آتش دیدم بعد از آن زمین سیم بشکافت
در اینجا جایهای قرآن اصل دوزخ دیدم بعد از آن زمین چهارم بشکافت در اینجا سنگهای
شال که میگردیدم که آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود چنانچه فرمود و فرمود ما انما نراک
بعد از آن زمین پنجم بشکافت در وی ماران و کرمها و دوزخ دیدم بعد از آن زمین ششم
بشکافت و نام وی بختن است در وی دوزخ و دوزخ دیدم که دوزخیان متعجبان
عزم خواهند نمود بعد از آن زمین هفتم بشکافت و نام وی عجیاست در وی دوزخ دیدم از

آتش و در او آتشی که مالک گفت که بعد طاعت دوزخ جهنم ندارد و من گفتم که آن مقدار یکش می
تعی دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سو فادو دنی بگفت و بعد از آن آتش دوزخ ظاهر
شد از شب تاریک میانه و مرد دوزخ را منت زد دیدم بعضی اسفل از بعضی از مردم را میگردانید
یا بعد سار را نگاه کردم بر سر درختی خلی دیدم نوشته بود قول للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساجدون بر سر درختی نوشته بود قول للمصلین الذین هم عن صلوتهم نوشته بود
قول للمصلین الذین هم عن صلوتهم نوشته بود و در آنجا که نوشته بود و در آنجا که نوشته بود
بر منتم نوشته بود و قول للمصلین الذین هم عن صلوتهم نوشته بود و در آنجا که نوشته بود
من و در آنجا که نوشته بود و قول للمصلین الذین هم عن صلوتهم نوشته بود و در آنجا که نوشته بود
روایات آنکه نام باب اول جهنم است و خازن او موصاعیل باب دوم خطی و خازن او
موصاعیل باب سیم خطی و خازن او طویل و باب چهارم سر و خازن او شعلیل و باب
پنجم و خازن او موصاعیل و باب ششم سر و خازن او طویل و باب هفتم موصاعیل و باب
او طویل و بر او خطی و موصاعیل و خازن او طویل و خازن او موصاعیل و خازن او موصاعیل
روی سجد و چشم از خسران که در طبعه اول دوزخ دیدم متعجبان را گفتم که در آتش
در هر کس متعجبان را گفتم که در آتش در هر کس متعجبان را گفتم که در آتش در هر کس
متعجبان را گفتم که در آتش در هر کس متعجبان را گفتم که در آتش در هر کس متعجبان را
از آتش در هر کس متعجبان را گفتم که در آتش در هر کس متعجبان را گفتم که در آتش در هر کس
در هر کس متعجبان را گفتم که در آتش در هر کس متعجبان را گفتم که در آتش در هر کس
طبعه دوم را یکش و عذاب این طبعه را متعجبان آن طبعه یا فتم و طبعه که غلاط شد او
در آن طبعه بسیار دیدم در طبعه سیم کشت و عذاب آنرا سه بر او طبعه اولی دیدم و
طبعه چهارم کشت و عذاب آنرا چهارم متعجبان را گفتم که در آتش در هر کس متعجبان را
چون در طبعه پنجم کشت و آتشی دیدم بر سر آتشی و شعلیل و خازن او موصاعیل علیه السلام

ذکر
الطبی دوزخ و عذاب
او

و روی

آن پوشش را برادر برداشت و این جندان مار و کرم و دمدم که عدد و احصاء آن چند جزو حق
 تعالی کسی نداند از جبرئیل گفت این وادی را و مل میگویند و این ماران و کرم و دمدم از برای
 زیادتی عذاب ایشانست چون طبعه رستم را در یکبار وادی دیگر دیدم بشر آتشین
 از جبرئیل علیه السلام استنشا را آن نمودم گفت این وادی را سجن میگویند و این وادی پوشش آ
 تا بروی مت که با این انعام خواهند نمود حق تعالی هرگز از عصاة را چون طبعه رستم را در
 یکبار وادی ملائکه غلامندادم جندان که شمار آنها جزوهای تعالی نداند و این تابوت ما
 وندم از آتش و فرشتگان غلامنداد و در دست هر یک متواضعی از آسمان مردم را از جامهها
 آتشین پرونی آوردند و زنجیرهای دیگر می انداختند و با انواع عذابها عذاب می کردند
 و ایشان را فریاد میکردند و میکنند یا عیاشات البسفتین اغثنا و منجس برشان رحم میگرد
 و عذاب ایشان دمدم زیادت میشد از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل در روز آخر از آنها می
 گس عذاب سختتر از در کت این عذاب به نسبت عذابهای دیگر است یا رسول الله
 بعد از آن تابوتهای دمدم مغفل باقی آتش گنیم ای جبرئیل این چه تابوتهایست گفت
 اینجا جیاران و کورن کشتار عذاب میکنند و زقیامت و بعد از آن سرکون بافتنشان
 می اندازند چنانکه مابین ارباب معتبر آن غرسند و درین تابوتهای حیات و عذاب جندان بودند
 که کسی جزوهای تعالی شمار آن نداند بعد از آن وادیها دمدم و روی درختها بسیار
 بعد از آتش بر آن استخوانها را از آتش در یک وادی از آن آسیای دیدم که اصل دوزخ را
 در آن آسیا چون آردنوم میکردند و دم در آن وادی سکن سیاه دمدم بر مثل شتران محلی
 از آتش و کورکان دیدم بر مثل کاهوان از آتش که در زنجیرها با آنها عذاب می کردند
 از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن درختها درخت زقوم است و آن آسیاها و سکنان
 و کورکان از برای ازیاد عذاب عصاة و از همه اینها عذابی بجای می آید که در آن
 همه و صفات عالم با حیات و صف شدت آن کند بین نکرد و روایتی دیگر آنکه

پرسیدم

نوعه ص من دیگر

هزار

حضرت فمود صلی الله علیه وسلم که چون ملک علیهم السلام اطمینان چنین برداشت منظر کرد
 تا بطریقه و معنی بدیدم و آن طبعه را تا ویه نامست و عذاب آن از عذابهای در کات
 دیگر زیادت بل که اصناف مضاعفه و درجات دیگر است از ملک پرسیدم که این منزل کدام
 طایفه است و یکبار درین در که عذاب کردند است این در که نام زد فرعون و ثمان و قارون و
 عزو و اصحاب مائع عیسی و خافان امت است از طبعه رستم که جمع است پرسیدم
 گفت مشرکان در آن عذاب کردند از طبعه رستم که سورت پرسیدم گفت اصحابان
 از طبعه چهارم که لطفی است سوال کردم گفت ابلیس و الطاغیة و جوس و اشباع ایشان
 از طبعه و سیم که حطه است پرسیدم گفت جهودان از طبعه دوم که میرت پرسیدم گفت
 ترسایان چون در طبعه اولی که چنین است نگاه کردم یا آنک عذاب و می از درجات
 سنی سبکتر بود صفت دوزخ را دیدم بزرگی مردی را می جندانکه اگر صفت
 آسمان و صفت زمین را در دریا می اندازند و فرشته را امر میدادند تا آنها را بطایفه
 هزار سال بگردانید و دریاها را درین دوزخ بچفت تمام چنانکه در دایه چنین دایه ام که
 اگر یکی از ایشان خواهد صفت آسمان و صفت زمین را در یک جانب و دایه جزو آنها سار
 که جانب دیگر از آن جز نشود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد و می خروشید که اگر
 آوار خروشن و بدی رسیدی یک ذی روح زمین نمادی الهی گفت کم تر یا ملک
 این طبعه از آن کدام طایفه است و این وادیها و دریاها جای چه کسانیست ملک سر
 فرود آنگذ و جواب من باز نداد و دیگران سوال کردم نیز جواب نداد اما یا جبرئیل
 سؤال سختی گفتم جبرئیل علیه السلام که ملک در حواست میکند که در جواب این سوالم
 معذور دارم ای ملک هر چه صفت بگوی که شاید امروز بدارک آن بصر میرسد کردار
 فردا علاج و آفت پیش از وقوع یا در کت ای سید این جای عاصیان است است
 یا رسول الله ایشانرا نصیحت فرمای تا ازین منزل مهیب و مایه کف احضار نمایند

دو رنج مالک و بر رنج ممالک کرده چون این معنی بر آن حضرت مکتوب کرد ایندند گفت اعوذ
برضا که من شکایت یعنی فریاد میجویم بر رضای تو از خشم تو بجست از آن از من صاف
نیز بگذر ایندند و بوی خود ند که رضا و غبطه دو صفت نامحسوس اظهار صفت مکتوب
پرویدند و فریاد خواستن از صفت یک سوره ها گفت اعوذ یک منک فریاد تو
چون اینم بزرگان گفته اند که شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست
شکایت کردن یا از غیر بدوست شکایت کردن یا از دوست هم بدوست شکایت
کردن از دوست بغیر دوست نالیدن بر است از دوست یعنی از دوست بکلی برآ
نکند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکت فقط
بدوست فریاد خواستن عین توحد است چرا که اگر چه ظاهرش شکایت اما باطنش
شکر است باری نماید که جو تو کسی ندارم بلکه گویم دارم کلمه بسیار و مراد است رفیق
چون کلمه بیا تو ندانم که گویم نظم این قصه ایوب علیه الصلوة والسلام که
از وی شکایت حکایت فرمود که ای منی القهر و با این شکایت او را صاب و خوار اند که اما
و نه نه صاحب را سگویی آنگاه باشد که از ما بغیر مانا ند گفت که یا اها الناس ای منی القهر
بل که گفت ای منی القهر این معنی وقت گوید که جو خویش پیش قدرت ما آمد و ذل خویش
پیش عزت ما باز بوند دارم کلمه بسیار و مراد است رفیق چون کلمه بیا تو ندانم بگویم
و اصل اشارت درین کلمه او یک گفته اند اعوذ یک منک باجوف وصلت
و من حرف فصل این فریاد خواستن است از فراق بوصال چنانست که میفرماید فراق
مکن دیگر چه خواهی کن بیا بیا که مرا طاعت جدایی نیست را مالک که دلم را غم را بخت
دلم بر دی و کسر جدایی زخم بجان تو که دلم را سیر جدایی نیست اگر بودی زلف تو شد دلم
چو کار زلف تو الا که در با نیست بجست از آن از من تمام نیز بگذر ایندند بستر او در
دادند که فریاد میجویم این از فراق بوصال اگر وصال خواهم خواه خواه خواه خواه و اگر

فریاد خواهم فریاد کن ما آنگاه که عقد وصال می بستیم و قطعت فراق می انگذیم نابود
ما حوال می دهم و ما کرده فریاد می شنیدم الف مرج بار او از ای سجده بستم بستم مراد است
فریاد چه سود و از چون این معنی بر آن حضرت مکتوب شد گفت لا احصی شاه علیک هذا اندا
منی تو ایم که تو ایستام و ندانم که چون ستم ای در دش نحی من که مخلی شاه
من قنای از وی می آموزند و او این از سببش او دم زدن نمی یارد و تا بخواند و مکران بر سر
جانبه فریاد تو تو خود روان خویش این گفته نموده است آن چه ناقصی که بگویند سبب کان
که در حواله این معنی خویشان نود لا احصی است تو خدا صان ان را فایده این که و کو به لای آن آستان بود
در اول که بیا شکست آن شاه با قدس عش آشیا بود اولی لش من و جو ی ان نوش ان
هر حرف و رضای او شد جنت جو نست برده رنج کی بر افکند صاحب نظر کی که او خو عیان
سود و در شکل اگر در آن روز و نه از ساله اندر میان بود حق خدا بر علیه الصلوة و السلام
در میان بود آری چه خلاق در جنت او چهل ناید لا جو م نم علا را پیش او چون نکند دکتر رضی
رو بر سر و علم ما و علم همه کن و همه مراران هزار جتن علم اندر جنت علم حضرت تو جلست اینجا
جنت من خاموشی است ناگویند تو باشی و چه جستیم تا بودن آین چه گویند نا چه فرمان است
از من میامش نیز مگر را ندانم که در هر پیش از او اند که لا احصی از تو اقرار بجزمت بجا نگذ
گن را عوذ یک منک دعوی قدرت و ان عج صفت است چون یک آن قدرت صفت است
سود نظر در آینه صفت خویش داری تا از طاعت همه کون و نکر دی و دانند چنانست که
انیت علی منک یعنی ست پیش خود م خود دان م خود توان وصف خود م خود توانی نظر دان
از خود م خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی بجز دست است بجا انیت نود است تا بس که از غیر
من بخود بگذرد حق را فرود خاند چنانچه هیچ من سر است و ای الذین عظا قدس م نموده است
و کفاری سوز بر نفسش که آن آید بدند تا تو ایمان صورت از میان آید بدند
بگذر از من دو عالم خواه نیک خواه بدند تا زلفی غش جادان آید بدند

تو زعم خوش بهانی اگر بداشوی در میان جان تو کج بهانه آید بدید
 تا بدید از عین شوکر که پیوستن بهر تا بدید آرم اصل عیان آید بدید
 چون در اصل کار راه را میبرد و بکشت احتکاف از هر چه در کاروان آید بدید
 کار و کل چون تخت افق و حیران مانم تا جو احوال از کلین آید بدید
 بار کن چشم و بدین گزینی چشم را نورد با آب سیه در یک مکان آید بدید
 که تو نشنودی زین بنو که شای در دو کوفت میزبانی که ده عری میمان آید بدید
 چون بزرگتر از من آنچه بدید حل شد حل امن کی از نو بدید و آن آید بدید
 چون تو نام کردی حل این داستان از آنکه در هر کج صد داستان آید بدید
فصل در بازگشت بنو کون از مقام قاب قوسین
و مرور آن حضرت بر موسی علیه السلام و ولایت او بر مخرج و تخت
در اعداد نماز آورده است که چون حضرت مقدس بنویس صل الله علیه و سلم مطابق
 عزایب و عجایب بهشت و دوزخ نمود گفت یا جبرئیل تا دانی آن آنچه الی الله تعالی مرادنا
 میکنی که مقام و تب آتی باز گردم گفت بل یا رسول الله چون بآن دولت باز میزن گشتم باین خطابه
 فرمود با محمد تعیم بهشت و شداده و زخ چون بدی گویم هذا و هذا تعیم جنت جنان دیدم که شمار
 و احصای آن نودان و شدادنا را آن مقدار که وصف آن توانی و نودای میگردی است
 زمان چه از تو از شدادنا و عذاب آن در حصن ایمن و ایمان و کف عصمت و امتنان ما خواصد
 بود اکنون باز کرد و خلق را با همان و تعیم جنان دلاست و نمای از عذاب آتش و شدادنا
 اجتناب و نمای و جسد از آن جند نصیحت مران حضرت را بخودی خود از آن داشت **اول**
 آنکه چون ترا حوائی اندوی چشم آید در آن که در آن وقت من بفرمودم که از نفس تو بگو
 دوم آنکه از دای مطهر بر من که میانه من و دای و دای مطهرم جای نیست و البته مستجاب است
 و اگر چه با و بهشت سیم فرمودی محمد صبر کن بر شدادنا و از تجربه و عذاب و استیکار هم محضر را بشن

و بدین معذور شوی و با آرام مگر تو بآن افتخار کنی که بدین در موضع نهالست و با مسجکی و غایبی
 نوزدین من کنم آتی تویی پرستم و از تو می ترسم و بگو امید دارم و بگو ایمن میدام که تو
 پروردگار من و تو آفرین مرا و مگر من ساخته بخت نبوت جسد از آن فرمود یا محمد بر تو باد
 که ناز را در وقت آن ادالکی و امر مودت و منی منکر نمانی که تو نام و حق پرست من کنم آتی
 سید و مولایی قوم من صدق این معنی از من خواهند کرد و آنچه امشب از حضرت تو بدین و شین
 بر پیشان عرض کن از من قبول خواهند نمود حق تعالی فرمود یقیناً تک ابو بکر الصدیق رضوان الله علیه
 العقیقه بعد از آنکه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شرائط آداب صحبت با آورد و حضرت
 مزاج خود را بر پوشیدن از غولانه و حدت نوشیدن خطاب آمد که ای دوست من در این چنین
 حکم بر این نام که سبب حضور خاطر این مشیت خاک و احضار ایشان بجای بقدس پاک باطنی و جوار
 سعادت در راه صلاحات ایشان بود افزودی چون تو اینی باشی از لورده جان باشی و از زمان
 نوشیدن مقام عاجز نیستم اکنون بیا من است باز تو و او را شایسته است با جنان که روان شد
 استیاق وصال و لذت نای آن محبوب ازلی اگر چه مستعدی دوام این دولت و اسد است این
 سعادت بی بده و این معنی بفرمودی آمد که امشب از پیش من شسته دل دور و دور چشم منای چشم
 و مری از نظم کرد و باکی نیست تو که محشوق و مجبور و منظور مرد خواند با بهشت بیدار تو بود
 زنی بهشت از توانی مردای خود را امشب از تو کس محبور تو من شدم مست مکرار امشب و محو مراد
 است شامباری که بهر دنیا را در د پادشاهان از برای صید خفگی پرورانی و صند آن خفگی
 که حبه اورد یا خیر در در قید صید خود دارند آه میدام که شرح این معنی مکنه تو که کنای درو
 جانچه شامبار از برای صید در کار است آن خفگی را نیز مزار خود در است باز در کارگاه صید کنی
 در نظر بادشاهی و بی زنده العقیقه خطاب آمد که ای دوست من در این چنین حکم را نام
 که سبب حضور خاطر این مشیت خاک و احضار ایشان بجای بقدس پاک باطنی و جوار سعادت
 و اوصالات ایشان تو بود و فرموده جان تو اینی باشی از لورده جان باشی و از زمان سعادت با شوق

مراد خود

مقام عاج نیستم اکنون بمان است باز و ایشان را بحجاب ما خوان که انکس که ترا بدین مقام آورد
 این مقام را آنجا نیز نزد تو می توان آورد و چون باطنی صحبت و اری و اطلاع رسالت کنی تا شکی باقی
 نماند که بکن و چون طاعت طاق شود و ماه اضطرار در حق افتد و بکثیر نعمه کنه در حق پسرای
 نماز در ای ماهی بر دادم آنچه تو با بجا از برای دیدن وی بایستی آمدن حاجت بخواهم تا
 از محاسن که گفته اند بعد از آنکه آنحضرت از سفر مواعج باز آمد بود شوق و شوقش
 می نمودی و حاجت بیکبار به تو ارکشی اول تنها شوق سر بود شوق روح و شوق دل و شوق نفس
 با شوق سر هم عزان گشتند چون از صحبت خلق نهایت طول حاصل گشت و طاعت طاق شدی گفتی
 او خدا یا بلای من موکلام و ضعیفم آری چون از ابراهیم الهیه خلقی گرفتی تا وی باطنی صحبت وارد
 اجر ای احکام شیرین کردی و دل دی بر طاعت داشتی و چون ساعتی بر آمدی هر دو در اضطراب
 در آورده و شوق بودی غالب گشتی زیاد بر آوردی که از حجاب بلای من موکلام و ضعیفم
 بلای قامت گفتی سید علی السلام که می گفتم از بستی و در نماز بر زبان گفته اند که کل جوشن کن تعالی
 تسلیم گردنت و از کوفتن اعراض نمودن آری در هر جلدی خلا گردن مراد نفس و طبع و غیر
 جایست و اندر نماز عذر دینی است و نه شهوات نفس و نه صحبت باطنی پس سیرت خارجیت
 از علقان بکلیت تبر نمودن و خود را بکلیت بدویت سپردن چون سیرت و از کوفتن منزه گشتی
 حجب از میان برخواستی و آنچه نام او ادنی او داشتی من گشتی تا از آن حال چنانچه خبر باز آید
 که در حقیقت قره عینی فی الصلوة گشت روشن چنانچه غارت بل که گفت نماز است تا حد دانند
 که روشنایی چشم وی غارت است بلکه در نماز سیرت که آن قره عینی و بیت و قره العین همان
 جو خوب حجب نموده بود و از حجاب است که بر زبان گفته اند سهو نامی از اعلی بالادنی و سهو المعنی
 صلی الله علیه و سلم عن الادنی بالاعلی یعنی چون سیرت با بختی مشغول گردد که کم از نماز دارد نماز
 سهو افتد و چون رسول الله علیه و السلام سیرت بختی مشغول گشتی که بگویند از نماز سهو
 سهو است و آن مشاوح و غریبت الهامه و یا سهو افتاد فی الصلوة چون از بی مراجعت

نمودم

نمودم بعد از آنکه پیش رسیدم عرض مراجعت چنان و طاعت یک روزه و یک کلاه تنبیت
 گویان بگذرانید بطایفه از غلام رسیدیم که عدد ایشان موفد و ابرهای مخلوقات حجت آسمان
 و حجت زمین بود و داخل این مخلوقات قطعاتی باران و پست در آسمان و در کلهای درختان
 و در کلهای میانان از جبریل علیه السلام رسیدیم که اینها چه طایفه اند از روستگان گفت اینها روستگان
 میگویند بعد از آنکه از ان با جبریل از اطلاق سموات در میگذشتیم تا باز بوسی علیه السلام در مقام دلی
 طاعات نمودم از من سوال کرد که ای محمد حق تعالی چه فرموده است تو گفتی حجت و پنج نماز
 در هر شب نه روزی و سه ماه روزی و در هر سال موسی گفت علیه الصلوة والسلام فی الحال باز کرد و از
 حق تعالی تخفیف طلب کن که است تو ضعیفند و بخل گشتن این بار ندارند میفرمایند که فی
 الحال باز گشتیم و همان مقام خود رجوع نمودم و گفتم خداوند است من ضعیفم خدا یا بدو قوت
 ایشان را بر ایشان تا فرما بعد از آن خطاب شدیم که و نمود ای محمد بر تو است تو در شبانه روز
 بیست نماز در سال و ماه و روزه احباب و نمودم و باز گفتم و بوسی علیه السلام عرض کردم که
 ای محمد است تو ضعیفند باز کرد و تخفیف طلب کن تا بفرموده وقت نماز قرار دادند چون بوسی رسیدم
 باز مراجعت دلاست نمود و الصلوة میرفت و با زنی آمدیم تا به پنج وقت نماز در شب در روز
 و بهی روز و روزه در سال قرار یافت چون بوسی علیه السلام باز گفتم باز بطلب تخفیف میبایست
 می نمود و روایتی است که موسی را آنحضرت علیها السلام هذر گشت و گفت و دیگر شرم میدادیم
 که باز کردیم و از حضرت خداوندی جن و علا تخفیف طلبیم و با پنج وقت راضی شدیم و قبول کردیم
 موسی علیه السلام هر چند میبایست و نمود آنحضرت از عذاب استیجاب مراجعت نموده تا منادی در
 اطلاق سموات و اطلاق زمین این قدر دادند که فرض شد بر محمد و محمد بن صلی الله علیه و سلم در
 شبانه روزی پنج وقت نماز در سال یکبار رمضان و در وقت عاشورا و در این وقت که آنکه
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدلاست موسی علیه الصلوة والسلام این نوبت نیز باز گشت
 اما شرم داشت که تخفیف طلب حق تعالی بوی خطاب فرموده که یا محمد من صلی من الصلوات

نسخه در کتاب ستا و پنج وقت نماز
 در آنحضرت جان محمد حق تعالی
 که قول حق است هر روز و شب
 سیدان آنحضرت به دست
 دلی پنج وقت قرار یافت
 بود

باز گفتم و تخفیف است
 حق

و فرمود که من آن حضرت را می بینم که در آن روز که مرا جبرئیل علیه السلام بر
 بال خود نشاند بر اهل بیت من و من از آن بزمین آوردم و بعد از آن حضرت را
 حکایت کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در رفتن و بازگشتن بر بران سوار بود و بعضی گویند
 که در رفتن بر بران بود و در آفرین بران آید و حکایت در بران او بر بران سوار اظهار کرد است
 او بود و در آوردن او بران اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و بعضی دیگر میگویند که در آن
 نزول آن حضرت جان بود که چون آن سلطان با نگاه و آن محبوب جلوت برای آدن میآید
 این همه لطف و کرم از جانب حق تعالی در بار خود مشاهده فرمود و خواست تا مگر گزاردی این
 نیم سحر در خواب مشاهده بکا آرد فرمود که تا سر صبح فرود آوردم خود را در بستر خوابم
 نظر کردم سوزنا که خواب من کرم بود **زکری** که چون بدین پیور راه اندک می خوابم از آن
 ندانم که شب را چه احوال بود و شبی بود یا شب یکی سال بود و خوشایند که چایهای ما در دست
 بر او بود بر این حالت **تن** او که صافی و از جان است اگر کشید یک لحظه و آرد رواست
 جان را فرموده آورده باز پس که نماید در اندیشه هیچ کس **واقعه اول بیرون**
آنحضرت بود بشیر جلیل و جالب و یا جوح و ما جوح و طوائف دیگر و اعیان
 که جبرئیل علیه السلام آنحضرت را اول بر ما جوح و ما جوح که را انداخته ایشان را با سلام دعوت
 و مانند میفرماید که ایشان را بدین اسلام ولایت و نودم و بعد از آن خداوندی جل و علا
 فرمود اجابت نمودند و قبول اسلام کردند و ایشان همه ضو جند **بعد از آن** مرا
 برده و شکر بگذرانید یکی از آن در مشرق بود و دیگری در مغرب بر سر مدینه از آن دو مدینه ده
 هزار دروازه است از هر دروازه تا بدو از آن یک فرسنگ و اصل مدینه که در مشرق از
 بقایای قوم جادند از آنسوی منای که بصالح علیه السلام ایان آورده بودند و نام آن شهر مشرق
 بربانی برقیست و بعبه ای جالب و نام آن شهر مغرب بربانی برقیست و بعبه ای جالب
 بر سر دروازه از آن دروازه ده هزار دربان هر دروازه که شش باشد و روز دیگر نوبت

در آن روز

ده هزار دیگر شود چنانکه بقامت نبوت با و این رسیده فرمود که این را بدین حدای
 تعالی و عبادت او ولایت کردم قبول اسلام کردند و بر این از آن ماند در دین ایشان
 ایشان را بیکان ما و بدان ایشان با بدان ما **بعد از آن** مرا بر سر طایفه دیگر که از ایشان
 که عدد ایشان را جبرئیل علیه السلام یک نفر را مشک نامست و فرمود دیگر را
 تا بل و فرمود اسم را با ریس این سره فرمود را بدین حدای تعالی فرمودم اما که در مذو
 با کنیز در دوزخ و من باشند **واقعه دوم قنده قوم موسی بود علیه السلام**
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا در حق مراجعت از مراجع بود و می گویند
 و ایشان آن طایفه اند که حق تعالی ایشان را در قرآن وصف و نموده و من قوم موسی
 امه بعد و ن با حق و به بعد لکن در میان آن قوم را آدم و بر شان سلام کردم جواب
 سلام من گفتند **بعد از آن** جبرئیل علیه السلام نبوت حلی من نمود و چون دانستند که
 من محمد پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و سلم که نبوت جلال و صفت کمال من در کتب با تقدیم
 مطالعه فرموده و از انبیای پیشی علم السلام شنیدیم بخدمت من مبارکت نمود و دیگر
 بشارت رسانیدیم که حوالی من میآید گفتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و منایان
 آورده نبوت و رسالت من کواکیب دادند و گفتند که حق تعالی موسی را علیه السلام از نبوت
 و رسالت تو جز داده بود و او را ما وصیت نموده و در کتب که انظار مقدم شریف تو
 می برد اتم و مشتاق دیدار تو بوده آنچه که امر دولت از برای تو و عیب حال تو
 و **بعد** بود در میان آن قوم چیزی جذع غیب مشاهده کردم **اول** آنکه گویند ایشان را
 زرد و بدیم و سیاه میانی ایشان را سلم و نامهای ایشان همه یثیم بود و دیوار و خانه های
 ایشان مسوئی و هیچ سرای ایشان را در در بندی نبود و سرای ایشان یک سرای بود و یک بود
 در مسجد دور و در میان ایشان غنی و فقیر بود یعنی همه مساوی بود در فقر و غنا و در کافه
 ایشان در بازگشت ده بود و ایشان در مسجد مشک و چون فرمودی در میان ایشان

دیگر

را

ی

مژده گشتی بران مولودی کربنده و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار محبت و سرور
 میفرمودند من از ایشان پرسیدم که شما چه چیز می کنید تا بخدای تعالی ایجاب و ایدم و بلائیکه
 و کشت و در صلح علم اسلام و قبول شرائع کرده ایم و ادای قرائین می نمایم و صلوات
 بجای آوریم و بقیه های خداوندی را ضمیمه و بجهت های او شکر و در بلائی او صابر و صبر
 یکدیگر محبت میزدیم و مرکز با یکدیگر دشمنی نکردیم مال ما یکی و دین ما یکی و همه مال ما یکی است رضا
 خدای تعالی را بر هر موی بدن خود و بزرگواریم آنچه میدادیم بآن علایق نام و آنچه میدادیم در تعلیم
 آن می گوئیم همه طلب علی میگویم که رضای حق تعالی در آنست و علی که سبب رضای او نیست
 در تحصیل آن کوشش نمی نمایم مرکز نیست برادر خود می گوئیم و بقبول کلام حکم نمی نمایم روزی
 بدون نام و شبها نماز کشت و طاعت صوم و صلاست و در روز و ماه اجتهاد در عبادات
 و طاعات و مقصود ما از اعلان در ذات آخرت و رضای حضرت عزت جل جلاله و دیگر
 آنکه در امر معروف و نهی منکر ما انگی می گوئیم و بهر نوع که میدارد بدان نفع و دیگر سنگی و تشنگی
 و بوسکی را ضمیمه و ام و در فرزند را در دنیا و آخرت و کرده ایم با امید واری آنکه بغیا آخرت
 را اگر کردیم و نفعی ما را می گوئیم که در دنیا و آخرت مستعد کردیم و وصیت حضرت موسی علیه
 السلام ما را باین صفات تا بیاکنون مشقت داشته و عزت جفاست که تا بشیم بر میهم
 باشیم حضرت فرمود که از ایشان سوال کردم که ای قوم من کون و شما چه از دست کشند
 از زمین خدای تعالی که میگویم همه جاها را شما چه بجهت است که کشند زو که لباس انبیاء ما تقدیم کرد
 بشیم بوده است علم اسلام که میگویم جاها را شما چه بجهت است که کشند عقوبت اسم که بعضی از
 ما قوی بعضی باشد و دیگر آنکه چون دها بر او بود جاها نیز بر طبق آن بر او باید و دیگر آنکه تا
 سواد آفتاب را از سرای مسایه باز ندارد که میگویم جاها را شما چه بجهت است که کشند در این دنیا و آخرت
 ما را است و در میان ما خانیست که میگویم دکانها را شما در کشاده و مع کس آنچه بخرد و فروخت
 مشغولی کشند هر چاه که یکی از ما را چیزی مهم شود بیازار رود و هر کجا که خواهد بود دارد و

بهای آن جاها بپندار ما یکیت حاجت بخیر و فروخت نیست که میگویم جاها را شما از مسجد
 چه داد و رست کشند تا کجا میگویم ما راه مسجد پیش باشد و بهر کجای در آخرت ثواب ما
 زیادت که در کشند که رستهای شما چون بخواهید از دیکت کشند ما مرک را و اموش کنیم
 که میگویم مولود خود را چه می گیرید و مرد و جوانی می کشند که میگویم مولود از آن می گیرم که او را
 از عالم اطلاق با من زندان انداخته من المؤمن بحسب می کشند و میگویم که تا حال او بعد از نماز
 به شود و چون برادر از زندان باز رست و از من بود مطلق کشت و از بجهت از او شد
 در میان ایشان بیارند دم از نشان سر آن پرسیدم کشند بجای کثرت کثرت
 و چون در میان ما کلاه داشت احتاج بکثرت ذنوب نیست و اگر بکسل و رضی
 کسی عصبانی و در ذنوب کمال صاعده را از آسمان پدید آید و او را هم در آن مطلق پاکد فرستد
 چه از آن کشند که یا رسول الله شریع دین خود را بر ما عین کن و ما را با آنچه صلاح دین
 در آنست وصیت فرما آنحضرت فرمود که شرائع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم
 و وصیت ایشان باین طریق بودم که ای قوم هر کس که بر شما از حق تعالی توکل و صبر
 بطبیقت از خدای تعالی برسد در هر حالی و بایع چه منافعت شما بید و هیچ علی از اعمال خود محبت
 مشورت و اعتقاد بر دعت خداوندی کنید سبحانه و خالی و مملوای میان خوف و رجاء زندگانی
 کنید اگر می خواهید که حق و نجوسی علیه اسلامی گردد و سپاس و داع که در عزت مراجعت
 نمودم ایشان کشند یا رسول الله شما دو حاجت داریم از حق تعالی در رجاء تا کثایت و طاعت
 یکی آنکه زمین را از برای ما در نور و در حال یکبار بر ما ت که مشرف کردیم و حق اسلام
 بجای آوریم که این زمین از برای زمین چنان است و بی دیگر زمین مطهر کرد و در حال زیارت
 حق میسر نکرد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشد تا خلق ما را
 فتنه نکنند میگویم ما را از حق تعالی در خواست کردم و اجابت فرمود و ایشان در حال سجده
 آیند نهی چنانکه میبایست بر حال ایشان مطلع نمیکرد و **و الله اعلم** فرمود که

ت

بعد از آن بجای کثیری از جنیان رسیدیم هر یک ششم سه بر گردن در آمدن بر من سلام کردند
و من جواب گفتم شنیدم که بعضی میگویند استدان لا اله الا الله و استدان الله و استدان الله
بعد از آن که استدای محمد عرض دین خود کن بود گفتم مرا با بن امر فرموده اند الله
مسلم آنکه فرمود چون از پیش ایشان در گذشتیم به پست المقدس رسیدیم و برای
بر طهارت در مسجد پرستیدیم و در مسجد در آمدیم و دو رکعت نماز شکرانه لغت و کرامت الهی
دادیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام حضور را بنیاد را علیه السلام بن نمود و صورت
خود نزد میان صورت ایشان دیدیم ابو بکر بر من و عمر رضی الله عنهما بر من چون بیرون
آمدیم جبرئیل گفت بر برای نشستن بر نشستم و پیش از آنکه چشم بر من زخم خود را در کتف دوم
و بر من منور کردیم بود بعد از آن که تعالی روایت از عمار رضی الله عنه که
گفت که رفیق و یار آمدن آن مرد در سه ساعت از آن شب بود و از و سبب من
و محمد بن احمد رحمة الله عنده است که حدیث ایام آن ستر مبارک چهار ساعت بوده و الله اعلم
واقع خبر مرویست از آنحضرت که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه السلام بیرون
رفتند طویلی که موصیفت در کتب رسیدند آنحضرت با جبرئیل علیه السلام ای جبرئیل مرا در
مواقع که قصد من خواهد کرد از من که با و رکعت که درین مقدار فرصت این سه دولت و سعادت
دست داد که مرا از کوشش بیرون برد و یار بدن عالم و نیست و جبرئیل گفت علیه السلام
باکی نیست اگر ایشان قصد من نکنند ابو بکر اول بار قصد من تو خواهد کرد و او وصفت
رضی الله عنه فقلت از آن مانی نیست ای طالب رضی الله عنه که گفت مواج پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در خواسته بود شب با ما نیکه کرد و چون صبح شد فرمود ای ام
مانی اشب مرا به مت المقدس بردند و از آنجا با سائنها رسانیدند و پیش از صبح باز آمد
ای درویش حاصل کلام این صاحب دولت این بود که کلی بردند از من در پیش پایست
بدان درگاه و الا دست بردست مکانی یافت خالی از مکان نیز که من محرم بود آنجا و جان نیز

بدید آنچه از خود ندیده بود و بر من امیر گفت که چون بود در من سهند کوفای من و من
سخنی را ختم کن و الله اعلم ام مانی میگوید که گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادر من
نزدای تو باد در خواست میکنم که آن سخنی عرب را پیش این مکران اظهار کنی که با و بگو
کرد و بخوابد و در خواب خواب خواست داشت آنحضرت قسم یا در فرمود که این قصه را بهتر
من از هیچکس پوشیده ندارم صبح آن روز که طلوع شد خوشتر از آنی را که
من طلوع کرد و فضای عالم ملک را سپاه نور و خیر و درگاه ظهور طلب اندر جنب استیفا
نمود آن عباس مکه در رضی الله عنه که آنحضرت بمسجد حرام شریف آوردند و در حجر محزون
و طول خاطر بنشستند که کذب فروش و استیفاء آن اصل پیش می دانستند درین بودند
که ابو جهم لعین هر آید پیش وی بنشست و با آن حضرت بر سبیل استیفاء گفت که هیچ امری
بخدی بدیدم آن است و استیفاء معنی از معانی غریبه نموده و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم
آری اشب سوزی کردم که کسی آن سوز نکند و خبری آورد و ام که کسی آن نوع خبر نیاورد و در کتب
بجای آن مرد جواب داد که به مت المقدس و از آنجا بر اطمینان سواد ترقی نمودم گفت اشب
رضی و صبح در کتب آری گفت من سخن را پیش تویم ظاهر خواستی صاحت فرمود آری ابو جهم
و یار و آورد که ای کوه بنی کعب من لوی بیاید مردم از اطراف و جوامع جمع شدند
ابو جهم گفت ای محمد آنچه پیش من کنستی پیش این جماعت هم بگوئی آنحضرت فرمود که دوست
مرا به مت المقدس بردند و از آنجا با سائنها آوردند حاضران متعجب گشته بعضی دست
بر من میزدند و بعضی در الحار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصه ایشان از جمله
محالات می نمود و مردم بجهت استیفاء نمودند که چنان از خوانشان ضعیف گامایان ازین
و در گشتند و ایضا و بالله من دلت ابو جهم صلی ای جمعی از متابعان خود پیش او بگریختند
رضی الله عنه و با وی گفت غیر دی پیش صاحب خود تا به چندی چه میگوید صدق می پرسید که چه
میگوید گفت میگوید مرا در پیش از کتب پست المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم

ی

خود بوده ابو بکر گفت رضی الله عنه و می آید این سخن گفته و معین این در سند ابو بکر
گفت آری البته معین این سخن گفته ابو بکر گفت رضی الله عنه این جایی نیست من او را
در اجازت آسانی تصدیق می نامم اگر که بر که از دست آسمان در کدشتم و باز آدم من او را
تصدیق خواهم کرد ابو جبریل گفت من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون تو ندانم
او خود مدعی می کند ابو بکر از پیش او روان بیرون آمد و نزد مصطفی آمد صلی الله علیه و سلم
و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی مرا دوستی با آسمان بوده اند و گفته اند
و نموده گفتند ابو بکر گفت صدق و بعد از آن پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بدین
تا آخر تو را خبر فرمود هر فصلی که ذکر میکرد ابو بکر در عقب آن میگفت صدقت یا حضرت فرمود
که ای ابو بکر مرا در همه تصدیق میکنی گفت چون تصدیق میکنم خدا می که صبر علی را علیه السلام
مزار با او از آسمان فرود آورد و از زمین با آسمان تو اندر برد ازین سخن متر شد که
اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و گویند که از
روز باز مثل تصدیق گفت تا آیت آمد و الذی جاء بالصدق و صدق به و اول
کسی که گفت آنحضرت کرد ابو بکر لعین بود تا در بیان او است آمد که من اعظم ممن کذب علی الله
و کذب بالصدق از جا بره پس هر که تصدیق معراج کند مثل ابو بکر صدیق است رضی الله عنه
و هر که انکار کند بی دروغی لعین و دشمنان من و من سزاوارک و انحره رب العالمین
واقعه هشتم خبر دادن آنحضرت از نشانیهای بیت المقدس و قوا
و پیش رفت که این خبر در کافش شد و سنان صدق و او کردن تصدیق بر او افتاد
و درین کتب سرافراخته و جمعی که شجاعت و باطن ایشان از حقیت بر زمین منور
و درین ده بود با او ارتباط آن نهالی بینا و ایشان از این سخن برکنده و معراج را باور داشتند
و گویند که در حقیقت و انکار اصرار می نمودند و آنحضرت گفت که ای محمد بن ابی
احوال آسمان خبری نیست اینها موافق میدارم لعاجی از حاضران مسجد اقصی را در آن روز و نامی

که تو هر چه خود با آنجا نرسید اگر راست میگوئی نشانیهای مسجد بیان کن از آن حضرت مرویست
که فرمود در آن حال انواع طالع بر من طاری شد چنانچه هرگز مثل آن طول نشد بودم چرا که مرا در
رفتم و آمدن پروا و بحال تزیج اطراف و جواب و ملاحظاتی و علامات بیت المقدس بود
فی النور جبریل امین علیه السلام مسجد اقصی را بر من وحی فرمود و فرمود و از خود اندر غیب در نظر من
بداشت تا از آنجا میروم و از من می پرسیدند جواب میکنم گفتند در وصف مسجد هیچ
مقصودی نبود قوافل قوافل در آن طریق مستند از حال ایشان هیچ خبر داری یا مایکوی فرمود
سرفاظر دارم مگر در روفا بطلب شتر کم گشته مشغول بودم و من از قروح ایشان آب
نوسیدم چون بیاید از ایشان استفسار این معنی نمایند که چون از طلب شتر آمدند در قطع آب
یا قند یا بی و در یک روزی من دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودم در مرکب
ایشان از مرکب من بر مید و یکی از آن دو پیغام دودست او بگفت بسم قافله و خاصه شما
در نسیم گذاشتم و فلان یا فلان یا شتری خاکستری رنگ که دو غزال محظوظ با او است پیش
رو قافله بودند و موعد زول ایشان وقت طلوع آفتاب است پس فریاد نجابت شنیدند
با صدای شایده که آن خبر دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا آنکه آفتاب
بر آید گویند حکم کاروان بیاید تا ایشان بکذب شنیدند صلی الله علیه و سلم تا ناگاه کوفی
گفت که و الله انک آفتاب برآمد گویند و انکار گفت و الله که ایک شتران کاروان ظاهر شدند
و آن دو نفر با آن شتر خاکستری کوفی با دو غزال محظوظ با آنک پیش پیش کاروان می آیند
بعد از آن از اصل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند معنی آن بود که آنحضرت فرموده بود
تا آن که شتر ایشان زمین بود و یکی افتاد و یکپشتی شکست که خبر راست می گوید در
صحیح ابو یوسف مال برین حالت بگذاشت و گاهی از دست بایستاد و پیوسته بر دوشه باز میاداد
الفصل با وجود این حدیث از حدیث این مکران جاهد در مسلک تصدیق و اقرار قدم نهاد
و در آثار الحار از خاص است که رنگ و ندو گفته ما مدالاس و بیست

هزار معجزه که پیش منکری آری خوب جاسست بخوش می کند منسوب بنزدی بصران خوب می باشد
 به پیش حضرتان زنت بنیاد خوب و در وایتی است که کاروانی سوزد و در وقت خالی جبریل را
 علیه السلام بزمستان و تابستان را در هم نوردد و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیده در میانیا
 که حضرت جیب بکذب منسوب کرد و در وایت دیگر آنست که نوشته را که موکل بود بر آفتاب
 آمد تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع کند ازین سوی نوشته آفتاب نگاه میداشت
 و ازین سوی زمین در هم می نورد و زمین تا سختی دروغ نشود **واقعه ششم یقین**
اوقات نماز بود **فصل** که صبح همان شب که از سحر مراجع خواب علیه السلام
 مراجعت نمود و جبریل علیه السلام بیاند از نماز صبح تا تخفیف مرغ نماز را در اول وقت
 نزد باب کعبه معطفه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نمود و با تعلق یکدیگر
 صلوات حسنه را داد اگر دند و روز دیگر در اوقات خمس آمد و امامت نمود تا آنحضرت
 ابتدا و انتهای هر وقت معلوم شد و جمیع نماز را ابتدا دو رکعت و دو رکعت و فرغ شد
 مگر نماز شام که سه رکعت بود و بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت که در شکرانه
 امامت و سلام در سوره قصر آمد و به همان دو رکعت اولین اقصا را افتاد و نماز شام بحال
 نوبت باقی ماند و بدانکه در وقت نماز که جبریل علیه السلام امامت نمود و خواب علیه السلام
 اصحاب را که در کعبه حاضر بودند اعلام نمود تا آن نماز را در وقت اقامه نمودند و حکمت در
 اختیار اول وقت در روز اول این بود تا بعد از آنجا را اصحاب آن نماز را در آن وقت تواند
 گذارد و نماز از نشان فوت نشود و بهمانجا که پیش پیام و نسبت و تابادای نمازها در اوقات
 معینه قیام نمایند و بعضی ناهمق تا زمان وصول خبر اقامه فرمایند **فصل**
در خواندن سخته بجراح و قول و لطایف و اشارات و کلمات
و تمیيزات و حکایات و آنجا از لای وجوه مشهور که در طریق خیال جمع آید
بود درین فصل در رشته آخری ششم میگرد و یا نه التوفیق بدانک این

فصل ششم بر سنت و فیه است و **فصل اولی در بیان فواید مراجع**
 و درین فیه فایده بین میگرد **فصل اولی** بدانکه در اصل مراجع هیچ
 کس را اختلاف نیست از اصل قبل و منکر اصل مراجع کاوت حکمة الخالق فی قرآنی که فرمود
 سبحان الذی امری بهین یذا من المسجد اکوام الی المسجد یعنی و حجة و رواد عادت صحبه
 هر که مشهور که در شب یکدوازده مرتبه جنبه ای میاید کرام رضی الله عنهم اجمعین می نوحه
 مراجع و وایت که دند و صدق این معنی نموده و تفصیل اسمی شریفه ایشان اینست **۱**
 ابو بکر صدیق **۲** عمر الفاروق **۳** عثمان ذو النورین **۴** علی المرتضی **۵** عبدالله بن عباس **۶**
 عبدالله بن مسعود **۷** ابن مالک **۸** ابو سمری انصاری **۹** ابو سعید خدری **۱۰** مالک بن صفیه
۱۱ عمران بن الحکم **۱۲** عده بن عمر **۱۳** ابوسلمه **۱۴** حذیفه بن الیمان **۱۵** عده الله بن النیر **۱۶**
 ابو ایوب انصاری **۱۷** جابر عبدالله انصاری **۱۸** عباس بن عبد المطلب **۱۹** عبداللہ ابی
۲۰ ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم **۲۱** بلال حبشی **۲۲** ابو امامه باسل **۲۳** اسامه
 زید **۲۴** عبد الرحمن بن عامر **۲۵** ابو الدرداء **۲۶** عایشه صدیقہ **۲۷** ام مانی **۲۸** ابو ذر غفاری
۲۹ بلال بن سعد **۳۰** ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **۳۱** اختلافی که
 واقع شد است در کیفیت مراجع است که بر جمیع و جوده بعضی بر آنست که در خواب و اقامه بود
 و بعضی گویند در بیداری بود بعضی گویند روح را برود و اندو جسد در محل خود بود و بعضی
 گویند جسد با روح همراه بود **۳۲** آن طایفه که میگویند در خواب وارد ملک است و بابت
 کرده و ما جعلنا الریاء و المانی از ساک الاقنیه **۳۳** بنی نوح اند و میگویند که جواب اینها صفت
 و حکم نموده دارد و در سفت تمام غشی و ولایت تمام غشی را مودت می میدارند و این مطلب را
 از حضرت صدیق و معاویه و حسن بصری روایت میکند و میگویند عایشه رضی الله عنها گفته است
 ما فقهت بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم و دیگر آنکه در طریق حدیث مراجع وارد شد که فرمود
 بینا انما تم و برین مذمبه معتر لیا و گویند ممکن نیست که بیداری در شبی جهت آسمان بگذرد

بن

و اور باز آمد و استدلال بآیت مذکور کرده اند و بدانکه علی در تامل آیه مذکور
و خطرا استدلال انسان و دلائل گفته اند از آن جمله یکی آنست که محل رؤیا بر خواب لازمست
چرا که رؤیا بمعنی رؤیت بصری نیز است پس آن رؤیای رؤیه و رؤیا و هر دو مصدرند
روای را که بمعنی دیدن بمعنی است قال المصنفی رؤیا یک فی العین اخلی من النفس با آنکه این
عباس که شاه معمر است رضی الله عنه با بسیاری از معسّران این رؤیا را بر بروی با عین
تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب قنیه می شود و اگر چنانچه از خا و عیان خود مسلم دارم
که مراد از رؤیا خواب است لاسیما که مراد از آن خواب قصه و معراج باشد بل که بعضی از معسّران
بر آنند که این آیت در واقع تخریص منزل گشته و مراد از این رؤیا خواب است که آن حضرت
درین بود که عمن میگرد و جویمت آن بیرون آمد و از مدینه تا یثرب میسر آید و در آنجا
با یکی از صلح کرده و عمن ناکار و در مدینه سکنه مرا عجب فرمود و کجاست آن تفرقه با طبعی اند
مومنان را و یافت لاجرم حق تعالی از آن تغییر گرفته و فرمود که الا فیه لئیس و بعضی دیگر آن
معسّران بر آن رفته اند که مراد از رؤیا ایمان خوانی بود که آنحضرت در آن بود که جمعی از بنی فلان
به منبر آن حضرت بر مثال بوزنه می بود و در آن خواب بسیار مشوق احوال شده تا دل و او
خداش بوی بودی ظاهر کردند که آنجا عت بملکت و حکومت رسید و ده خنده از خاطر شربت
آنحضرت باین مرتفع گشت و احوال را عایش و معاویه معراج جهانی را بر مدح و تحسین
آن نقل مینویست که در آن وقت خود در سال بوده و گمانی بر حقیقت معراج و قوس نداشت
و معاویه در آن زمان هنوز با سلام در میان بوده و از این معنی واقف نبود و بعضی از علی
گفته اند خواب آنست که کوم شاید معارج متعدد بوده یکبار معراج جهانی بوده و دیگر
روحانی و متعدد جمهور اصل است و جماعت آنست که معراج آنحضرت در پیروی بود و آن
حضرت را بروح و جسده در بعضی از شب از شب از آنکه بیت المقدس و از آنجا تا سامه بود و در آنجا
بتفصل سبقت شد و مگر اسرار بیت المقدس کافراست و با طبایق حوائط متعدد را که عرو

آنحضرت بر اطلاق معنای با جبار و احاد آمده است و مگر آنجا را احاد کافر باشد بلکه
مستحق و کرامه بود و مؤمنان با مقام قاب قوسین او ادنی مؤمن محقق باشد و بر من واجب
دلائل چنان کرده اند استاد دلیل اول آنکه من تعالی امری بعد گفت و اسم بعد موصوف
ز برای شخصی که عبارت از جسد و روح که اگر آن واقع در جواب بودی و روح را
بودی خاص آن بود که امری بر وی صیغ گفتی و دلیل دیگر آنکه اگر جواب بودی
آنحضرت بدان معنی گفتی و مواج در عداد معنای فخر بودی چرا که در او بود و گفت
یا ترسای بهشت را چه جواب پس خبری که مرکب از آن را و با باشد بهتر از آن با فضل باشد
دلیل دیگر آنکه گفت رسول ماضی است و علم و سلم بر ما را جایند و حضرت کی مواج در
دنیا و دیگر شاعت در عینی و اگر نه دیگر مرجع او را بود بهتر از دیگر را نیز بود اگر نبوت داشت
و اگر آن هم داشته و اگر در کتاب و شرف بود دیگر از نام بود پس فضل وی مواج و شاعت
بود و هر دورا معنی بیان نموده عصمت تعالی من از الخ و الصلوات و کوفت بر کت
نواضع یافت که چون با حق تواضع نمود و است مواج یافت و چون با خلق تواضع نمود و در تواضع
شاعت یافت دلیل دیگر آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود صَلِّتْ
الْحَسَنَ الْأَبْرَصَ عِنْدَكُمْ وَصَلِّتْ رَكْبَتَهُمَا هَمَّ الْمُدَّسَ وَصَلِّتِ الْوَرْدَ حَتَّى تَنْجِبِي النَّوْشَ
و مرخصه را نماز باشد پس تو تر آن معنی بدین عنوان دلیل است که در پیداری بوده دلیل
دیگر آنکه کنی را از آنحضرت نشانی است المقدس مطهرند و آنحضرت یک یک معاینه می نمود
و بیان میکرد اگر چنانچه در جواب دعای بودی هرگز از علامات تطهیر ندیدی و دیگر کنایه
انکار مواج کردندی زیرا که اگر گفتی مثلاً که در جواب چنین دیدم که مرا با شما نبوده و نیز
این جواب موجب انکار صحیح عاقل نبودی چرا که از عوام الناس این نوع جواب دیدن مستبعد
نست گفت که از انبیاء علیهم السلام و سب از آن نشانیها که از کار و ایمان بیان نمودند و کنی
آنکه مردی هرگز نشسته بر پایافت از عظام خویش کلمه مواج تا دفع سر نکند و دیگر آنکه در

وقال في رواية كذا ما العرش

تشنه بودم از قرح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب قرح تشنه شد در قرح آب
نیافت و ایشان کاروان چون براق من بدیدند بدیدند و یکی از کبان بنه دست
او بست و بعد از آمدن کاروان مجموع اخبار جمیع پیوست همه اینها در صلب
و دل آفت که در پیداری بوده و اگر چند که آن بیداری موقوف خواب بوده چنانچه در نو
بینا نام فی الجمله او عذالیت اونی بیت ام مانی احدث **دلیش پیدار و چشم در شکو**
نوع چشم بخت این خواب در خواب در آمدن کمان ناموس اکبر بیک در تر از نظر او کس حاضر
برو ماید یکای خواب بر خیر که اشپ خواب آمد و وقت انکه بروی یکمان ز خواب
تو بخت عالمی خواب به نعت ازین وقت مرا چون شاه کوفت خزان شد بفرم قایم
شد از سبب حیوان کردن صداده که سحان الذی امری بعید **فایه ثانی**
انکه واقعه شرح صدر سحر صلی الله علیه وسلم که کنوت در قبله بنی سعد بکر بعد از نظام
سیدانم صلی الله علیه وسلم کنوت در وقت و بار زمین حال در لیلۃ الاسرار طولی غوره
چون بنای این امر بر یک و پاکت چه روایات بدین ماطقت که شن صدر آن سرور و نو
قلب اطرش را بشکافتند و خون پاغ سیاه از اینجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند
تا آن تخلیه و نظیر موجب تخلیه و تکرر **تا خانه دول خالی از اغیارینا**
بام و در آن خواند پیران ریائی و چون جمع افراد مخلوقات در سلسله غیب و شهادت
انحراف یافته و کمال سیر و سلوک مبنی بر زکا و سیرت و صفای سررقت لاجرم در اجواز
فضائل و کالات حرد و شوق این جهان و آن جهان دو نوبت شوق صدر آن سلطان این
و جان صلی الله علیه وسلم بظهور پوست در کت او فی بعد از نظام از تخریج بیان بشری
که عبارت بیدار شدن انسانی بدان حاصل می شود باین امر خطیر اقدام نمودند یا اعلا در صفا
تفر و در آنجا این جهانی مرورا میبرد کرد و در آن شب که توچه بماند غیب می فرمود
یکبار و مکر در تطهیر دل میز آن شاه بی نظیر مباحث غز و مذا از جیب طفت و نو در تواند

عزیز

السلام

عزیز

بر تارک لامکان زبلی، در بزم وصال دوست خودی از قح دنی تدلی از صحن فنی غیبی
 رفته بزم سداوی ادنی از شوق وصال و ذوق سستی اندم شمع بارغین اعلی پریشان ظلمت با زانغ
 تا آتش زان لاف نهان یعنی که جیب پر گرفته است وقت اگر کنی نماند است آتش تا بر دوش
 انجام حال حق تعالی و مع دراز نای پنهان تا در جام جهان نامی پیدا **فصل ششم**
 حکمت در فرضیت نماز بجا وقت و بعد از آن وصیت موسی علیه السلام براجعت و تودیه
 آنحضرت تا پنج وقت باز آمدگی از حذبت می تواند بود اول آنکه حق تعالی برین است
 تخفیف می خواست در امر دین موسی را علیه السلام معجب ساخت تا ازان از تبت حق بدود
 و حقش این معنی آنکه فرمود بر عاده ان کف عظم و فرمود بر عاده بکب البصر و فرمود ما برید الله
 لجعل عظم من حرج دوم آنکه میخواست تا ذکر خیر حضرت موسی علیه الصلوة والسلام درین است
 بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرودا و ضری از برای سکو اسی امتش تحقیق
 کرده و سیم آنکه تا جیب را بجنب مراجعت نکند کرد و وسات مکتب شود زیرا که جیب
 نزد جیب و رفع حاجت بوی مرتب بعد از خوی دوست میدارد و چهارم آنکه تا بدکارا
 ارشادی باشد که الحاج در رفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی ارجمند و نجوای
 که آن **الحج المکین فی الدعاء** مجسم آنکه تا عذر خواهی آن معنی اولین حضرت موسی شود
 علیه السلام که گریان میگفت **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَافْعَلُ مَا یُغِیْثُ مِنْ عَذَابِیْ اَجْمَعِ مِنْ اَسْمِ الْکَثْرِ عَمَّا**
یَدْعُوْنَ مِنْ اَسْمِیْ وَ مَوْرَثِیْ که آن گریه و این معنی نه بستی بر خدا بود است بل که بخت نماند
 و می بود بر ثواب سعادت از حق اسلام بخت محالست ایشان و نقصان ثواب است
 مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست بنا بر آنکه هر پیغمبری را آخر برابر سابعان وی باشد
 پس تا آن شفقت که حضرت موسی علیه السلام در بان این است در ولایت مراجعت آنحضرت
 و طلب تخفیف است نه در تارک آن کرد چنانکه در بعضی احادیث وارد است که حضرت
 فرمود کانا موسی انزلتم علی حین برکت و خیر می حین و جفت **اِنَّ فَا سَمِیَ سَادَ**

آنکه علما را اختلاف است در آنکه سید زینل علی الله علیه و سلم در شب مواع حضرت حق تعالی را
 میخانه دیدن یا آنرا عایشه هدیقه رضی الله عنها شنید است که آنحضرت ندیدن چنانچه صروق
 روایت میکند که از عایشه پرسیدم که مثل رأی محمد را به آبا آن سر و خدای خود را دیدن
 در جواب من گفت لقد کففت شعری عما کففت بدستی که خوی از من من بخواست از من سخی که
 تو کنی بوجد از آن عایشه یا من گفت که چه چیز است که هر کس که آنها را با تو کو بد و رکنی که دروغ
 گفته است اولی آنکه محمد صلی الله علیه و سلم پروردگار خود را دید و دلیل این معنی این است که
 مذکور که **الا بشار بوجه الله و از ابو ذر غفاری رضی الله عنه** روایت است که گفت حضرت رسالت
 خدای تعالی را بدید دیدم بچشم و از ابی عباس روایت مطلقه و از و کشف که گفت دیدم آنحضرت
 فرمود که بچشم دل دین یا بچشم سر و شمع شباهت دین تو پیشی رحمة الله در سجده آورده است
 که در وارد در بدل و این روایت از ابن عباس نقل کرده رضی الله عنهما و شیخ می فرماید که
 در اثبات رؤیت شب مواع نقلی که احادیث بر آن توان کرد و وارد نشود آنکه اثبات میکند
 بر آن وجوه است که بدان حضرت تخصیص این معنی میکند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست
 و آنکه صحنه عتس چگونه است که در دارد دینی دین ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 از نماز در برون رفته بود و از سوره النبی در گذشته و بهشت رسیدن ممکنست که با من دوست
 مشرف کرده و آنکه فی میکند نه آنحضرت رسول میکند صلی الله علیه و سلم و لیکن نظری وی
 بر آنست که بی تحقیق و یعنی درین باب سخی توان گفت و کل وجه مواعونها و شیخ
 میفرماید که مثل من درین مسأله با ثبات نه یعنی زیرا که چون اثبات دینی از دین صحابی یافته شود
 اثبات بر حق مقدم باشد و لیکن تفصیل تا فی کنیم که معنی تفصیل صحابی شود و آن جایز نباشد
 و بعضی از ائمه بر آنند که درین مسأله توقف اولست چرا که در اعتقادیات آنکه بدلیل علمی
 توان کرد تا ما پیشتر از علما و متأخر بعد از نفس احادیث و تفسیری و دلائل و احادیث بر من معنی
 کرده اند که مراد از دیدن بدل نه مجرّد حصول علم باشد تعالی است زیرا که این علم مرا حضرت رحمت

صلی الله علیه و سلم

ثابت و متحقق بوده است بل که حق تعالی در دل آنحضرت فرموده مثل آن در او بجا
 که در چشم نهاده تا چشم بجا دست دل و دل بجا رت چشم بدست مشاهدت مشرف گشته اند
در مکانی مکانی دیدن آنجا نشان بی تشافی کلام بر مدعی بی مثل بشنید و از آنجا که در آنجا است و دید
 بر بعضی از مشایخ و بزرگان و از آنجا که در آنجا است و دیدن که حضرت حاصلین بود و در آنجا چشم انداخته
 خطاب آمد که ای محمد **ع** همان حاجت که منصف و حق است برای فضل بود از آنجا که در آنجا است و دیدن که حضرت
 که کاران است را در آنجا است و دیدن که در آنجا است و دیدن که در آنجا است و دیدن که در آنجا است
 تفصیل نموده اند که حضرت رسالت در شب موافق حق تعالی و بیکم سر در پیش و عکس از آنجا است
 در حق الله عنهم روایت کرده است که گفت حق تعالی و عکس از آنجا است و دیدن که در آنجا است
 و محمد را صلی الله علیه و سلم حاجت را بجا و سلم بر وقت و در آنجا است و دیدن که در آنجا است
 که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بار و جسد در پیداری با آسمان بودند و حق عز و جلال
 را بیکم سر در پیش و در آنجا است و دیدن که در آنجا است و دیدن که در آنجا است
 عبارت تغییر کرده است **کرده** و در وقت ذعایت بودن سر در کریان طبیعت بودن
 عشق از غایت روشن دلی آن در منزل بی مسدودی غیرت ازین بود و بیان گرفت
 میرت از آن که در آنجا است و گفت **رفت** ولی رفیق پایی ندانست نسبت ولی رخصت جایی نشد
 پرده بر انداخت و در وی صال **از** در تعظیم سراسر جلال پایی شد آمد بر انداخته
 جان تا نشان بر انداخته **مطلی** از آنجا که بلند نیست و دید خدا را و خدا را دید نیست
 دیدن آن شاه مکانی نبود **رفیق** آن ماه زمانی نبود **حرکه** در آن بوده و در آنجا است
 از جهت بی جانی راه یافت **تن شمع** از صورت مشی بری پاک شدن خاک صورت کوی
 هیچ جهت چون زلفه سوسن بود **آینه** بیکم جهت روشن بود **کشت** خیال و دوی از چشم دور
 بلکه یکی کشت و در چشمش نبود **ناظر** دیدار پسند من کشت و در دمی دیدن سمن در چشمش
 او پیشین در جانش عزیز امام آمدن که بیکم نیز دید **نیکو** و در کتب کبیر چشم آن چشم سر

و در آنجا

خونده شری که حق آینه چو آن بود **در آنجا** بیکم چو آن بود **در آنجا** بیکم چو آن بود
 عشق از آنجا که تو آنرا نشد **جلد** معصوم و میرش **امام** الایمه فقیه مالک ابو مالک رحمه الله
 تابع الهدی که در جمیع حق الروایات جین و نموده که حضرت بلال احدی است و در آنجا است
 از آنحضرت مصلوب ساخت و از پنج مبارکش بود که حضرت را برداشت و بعد از آن در کعبه نور
 بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و در جلد را افلاک و اجابت
 و جهات خود نظر کرد و بعد از آن نور جزئی دیگر ندید که در شمس آن نور تمام بود و در آنجا است
 استلزام آن نور و خرافات وجود محمد اعقاب بادل در رایت مشا و کبود و در آنجا است
 روایت کرده اند که ابو جریسید رضی الله عنه که پروردگار خود و ندی فرموده است **نور**
 نموی آن نور است و الله اعلم **بشیر** بر من معنی مژگن شد که چو بیدل دین بیکم نیز دین چو بیکم
 دین بیکم نیز از خرافات وجود خود و در **فایده** **ساجد** حکمت بود که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم در وقت مشاهدت حال الهی جل و علاهی نکرد و در جمعی از عساکر
 برای حضرت عصاة حق تعالی را سجد و خواست که که بیکم حکمت آن بود الله اعلم که عیبت شمس اول
 جان مستغرق ساخته بود که از سجد او را مشغول کرد این استخوان مشاهدت انوار جلال
 و حال پیشی محمدی را صلی الله علیه و سلم جان معنی کرد این بود که از آنکه صفت و افعال
 محسوسه بود و خواسته و وجودش از نبود و امتداد اعمال دینی و اشغال دینی و بار و کعبه
 و روز قیامت روز حاجت خواست بود و در حق حاجت موجب تفرقت لاجرم آنجا بود
 خواست فرمود و بعضی دیگر میگویند که در سجد و روایت نفس است و چون نفس در محل قیامت
 از جهت کمال اوصاف خود قائل گشته بود او را از سجد و فراغی بود لاجرم نشسته بسجد
 گشته و بعضی دیگر میگویند که حق تعالی او را در مقام خطاب با خود داشت تا لذت خطاب با
 دوست جان بود و محاطا طاعتش جمیع طاعات و عبادات را که او را بایستی و در آنجا است
 یا دیدن تا بسجد و درسد **نهضت** از مایل طاعت شدم چو آنرا از مایل جانم و در آنجا است

چو شامد

و ظیفه در نقیضه شش در باب سواد و درین وظیفه شش زده نقل مذکور آمد
شاه شاه علی **فصل اول** خواج فرمود علی احمد و سلیم که چون بر ابطاق سوات
شب با قوب و کرامت بر که ششم در مرا آسانی و ششگان آن آسمان سون از نور و آتی و رد
خود ساخته بودند و ششگان آسمان و سون سون تبار که می خواندند و ملاک آسمان دوم تلاوت
سون یس می کردند و در آسمان سون بالا و رد داشتند و در چهارم و بطور و در پنجم
الرحمن و در ششم اذ اوقت و در هفتم سون اکثر و بعد از آن مجموع و ششگان بنشاندن
تعالی و صلوات برین و استغفار است من مشغول بودند من از نشان سوال کردم که ای یک
شمار کی باز صلوات من و استغفار است من اقدام می نماید اصل آسمان اول گفته که پیش از
خلق آدم پنج سال آسمان دوم پنج سال سیم به پانزده سال چهارم به ست سال پنجم به
پنج سال ششم به بی سال هفتم به بی سال **فصل دوم** منوالت از آن حضرت که فرمود
در آسمان اول مناد مزار فرشته دیدم من از برای دوست داران ابوبکر و عمر از زمین می خوا
و در آسمان دوم مناد مزار فرشته از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهم آمد
می خواستند و در آسمان سوم مناد مزار فرشته بر دشمنان ابوبکر و عمر لعنت می کردند و در
آسمان چهارم مناد مزار بر دشمنان عثمان و علی لعنت می فرستادند و در آسمان پنجم مناد
مزار فرشته بر دشمنان اصحاب من بنعم رضوان الله عليهم لعنت میکردند و در آسمان ششم
مناد مزار فرشته از برای دوستان اصحاب من آمرزش می خواستند و در آسمان هفتم
مناد مزار فرشته برای یحیی جان اصل من استغفار میکردند و مناد مزار بر دشمنان
انسان لعنت میکردند **فصل سوم** ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان پنجم
و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابوبکر پرسیدم که درین مقام
بچه علی رسیدی گفت برکت صحبت تو مرا که درین مقام بچه علی رسیدی گفت نصرت تو عثمان را
کنم بچه رسیدی گفت بخت تو علی را که بچه علی رسیدی گفت محبت تو **فصل چهارم** در ولایت

که صورت عثمان را رضی الله عنه در حش آسمان باز داشته اند حکایت آن از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پرسیدند فرمودند که حکایت آسمان از بزرگ صورت او پرسیدند و منی شرم و چنانکه
و در کفر و کفر العلوم آورد داشت که حضرت فرمود علی احمد و سلیم که از عثمان پرسیدم در آسمان
که باین مقام بچه علی رسیدی گفت نیا که بچه عثمان دوم بچه رسیدی گفت نیا که بچه عثمان
کنم یا عثمان سیم بچه رسیدی گفت نصرت تو که بچه عثمان چهارم بچه رسیدی گفت نصرت تو
کنم یا عثمان پنجم بچه رسیدی گفت نصرت تو که بچه عثمان ششم بچه رسیدی گفت نصرت تو که بچه عثمان
یا عثمان ششم بچه رسیدی گفت نصرت تو که بچه عثمان و این حرف از حضرت آسمان از روی پرسید و او
در هر آسمان سبب وصول خود باین مقام باین طریقی میگرد **فصل پنجم** خواج فرمود
صلی الله علیه وسلم که در ابطاق سوات بودی رسیدم منی ظیفه و را بچه یار و در آن وادی
احسان نمودم از جبریل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این را بچه جنت در آسمان آن
شنیدم که میگفت یا رب آتی با و عذبتی فقد کثر عبوی استغفری و عوی و سستی خطای
بن رمان آنچه و عن و خود که بسیار شده طهارت من از عبوی و استغفری و عوی و سستی خود
چیز تا نیز بسیار دیا و خود و این بهشت بود که از حق عالی در خواست میکرد از جناب و حق
چرا ب شنیدم که خطاب فرمود که لک کل سیم و سله و موافق و حواشی مرصفتی از
رد و زن و کوبن امان آوردن و بر سران من و اهل عالم میدهم رسانم و بمن شرک نیاد و
و غیر من و یقی اختیار کرده و هر که از من ترسید و از عذاب من اندیشید او را بد و انعام
و امان و سعادت عطا خواهم و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت و مراد خود بطلد
عطا خواهم و هر که من قرضی صدق من و ادا نایم و هر که من توکل کند کفایت مهم او کنم **فصل**
الله الله انما انا خلق المیعاد تا من خطاب تا من آتی و از دست بهشت جواب داد
که قد رضیت بد رستی که خشنود کشم و اصل آن رت که اندک حکایت درین سوال و جواب
آن بود که اشتیاق جنت باصل خود بر آن حضرت ظاهر گردانند که بهشت بهشتیان بهشتیان

من

سوال

بوی

الله

نصرت

از آنکه هشتاد و نه بیت **بسم الله الرحمن الرحيم** و ذکر آوازی شنیدیم بنایت شکر
 و راجع به شام من رسید بنایت کرده و متین از خبر من پرسیدیم گفت این آواز چشم و بوی
 اوست استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن برسان آنچه و عن کرم و بوی فرمود
 که بسیار شد سلاسل و اغلال و سیر و جم و ضلع و خفاق و عذابا گفت **خطاب حق**
 تعالی بوی رسید هر مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بیست امان ندارد و اولاد
 است و درخ گفت خداوند را نمی شنیدم بخواه عالم نمود صلی الله علیه و سلم که در رخ بندش
 از برای اعدای او و آنان که بر غیرت او باشند و گویند این واقع در آسمان ششم یا نهم
 نمودند **فصل ششم** خواجہ فرمود صلی الله علیه و سلم که چون در این بیت را آوردند
 خود و قصور و غنای آن در نظر من بیاراستند سوز بگوشه چشم طفت آن نگشاید و دم
 که خفاقی حق تعالی رسید و مرا یکی از من بازستاد که بی از ششم خبر مانی از درخ تطبیق
 همچون عاری را بی خوات تا در نظر خوان سر بر ده وصال بیارند تا خبر منی صفت بیج
 می شود بانی جماعتی از کینه کان خود را بر آراست و نیز دیگر همچون و نشاند بار و جلال و خور
 کرد که بنیاد بهیو یا بعد در غیر نکاهی کند از راه دیگر بر سر بخون آمد و خود را بر هی جل داد و
 او را مست شامس جمال خود کرده و صفت کرد که در سمیل استی ان جماعتی خود را بر تو عرض
 خواهند کرد زمینها را نظر بفرمان کنی همچون در جواب وی میگفت **بسم الله الرحمن الرحيم**
 چه حال تو چشم به چه در بگویم جواد زینت بر من صفت چرخ و صفت بشت سزاست کرد و چهارم بهم جویم
 درخت مرا بیاوردیدین اگر بفرمودیم ز عمر بخورم **فصل هفتم** خواجہ فرمود صلی
 علیه و سلم که در آن شب در مرا آسمانی تسبیح شنیدیم و آواز او را داد و آواز ایشان
 بصیر من می رسید چون از آسمان می شنیدم که در ششم و دهم صدای بکوش من رسیدنی رفیع و بی خفا گفتم
 خدایا در اطلاق سواست اصوات اصحاب طاعات بکوش من میرسد و آنچه می شنوم حق تعالی
 فرمود اما علت یا محمد ان طاعات المخلوقین و ذکر الذکر من تملک فی جنب عظمی عذاب کفاحات

صدا طاعت ملعون و اذکار اکران در جنب عفت من سلاشی و ضعیف و کنت استجانت که چون
 نیز در جنب رحمت او ناله کرد که در **فصل هشتم** خواجہ فرمود صلی الله علیه و سلم
 در ساقی عرض چهار خطه دیدم برز نوشته **سراط** اما ذکر من ذکر کنی من با و گشت آن
 گفتم که بیاد من مشغولت **فصل نهم** الله تعالی فاذکرونی اذکرکم **سطر دوم** انما تحب من نجسی حق دوست
 آنکرم که مراد است میدارد **فصل دهم** الله تعالی بچشم و بگونه **سطر سیم** انما ازید من شکر من زیاده
 میکنم تحت خود در بان کسی که شکر من میکنم **فصل یازدهم** الله تعالی و این شکر من لازم یک **سطر چهارم** انما
 احب من د عالی من اجابت میکنم که مرا می خواند **فصل بیستم** الله تعالی انی بحب المظهر اذ ادعاه
فصل بیست و یکم خواجہ فرمود صلی الله علیه و سلم چون خطاب فوسن رسیدم بر من عرض میفرمود
 دوباره میفرمودم و برب عرض میکردم عظیم مرورا مرار بروج بود از بروجی تا بروجی هزار ساله
 راه بگویم برای کونا کون محفل ساخته صورت این و الله سوال کردم که شد آن سبزه بر من عرض میفرمود
 اجنای و سلف عظیم السلام و این که بر بسیار عشت منبر است گفتم منبرهای ایشان بر دست عرض
 دار من برب خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود و احوان و اوضاع اصل محشر حاضر گردد
 یوم بلی المراء مرکه مطیع باشند او را بسوی بشت روان کنم و بشت بر کین عشت و آنگاه
 بجانب در رخ و درخ بر بسیار عشت چون تو بر من منبر نشسته باشی ضرورتا عاصیان را بر
 تو باید که شستن تا اگر کسی از امت ن خود در میان ایشان بی از آن میان بیرون آری و شست کنی
 تا من بیاورم تا محکس از حفاة است تو بانش و درخ گرفتار کند و الله الی هم **فصل بیست و دوم**
فصل بیست و سوم آورده اند که آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حضرت جلال احد است امت
 خود را در خواست کرد و نگویید هر با که خطاب یا محمدت و نمودی که ای حیب من چه میخواهی آخرت
 گفت امت تا مقصد بار و بر و این مقصد مراد بار باین خطاب مشرق می گشت و هر بار میگفت
 الهی است خود را از تو می خوانم و حق تعالی هر بار جواب او بر وجه مراد و حسب دلخواه او کردم می

باب در آنکه باز مقرر بود امیرالمؤمنین علیه السلام روزی از برای آنحضرت نوشته
 فرماید به آتش بود و بر واهی آنکه دوستی خوشه آنکه در طایفه قاصد از طایفه بنام آنحضرت
 آورد چون خواست علیه السلام خواست که دست بجانب آن خوشه را از کینه سائل طلب کرد حضرت
 دست از طرف کوفه گرفته بگفتای من تا تو ابروی حق تعالی را بگشاید آن خوشه را بگشاید آنکه بر آن
 در و پیش انجام فرمود در راه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بآن سائل ملاقات نمود آن خوشه
 از وی باز خرید و بنظر اوزار آن سرور صلی الله علیه و سلم آورد چون آن خواست علیه السلام
 و السلام که بآن خوشه حمل فرموده ببار همان سائل موان کرد جواب آن عطیة بدو بخشید
 داشت در راه عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه از وی خرید بنظر آن بزرگوار
 خواست تا آنکه از آن بزرگان مبارک بر دوازده سال در خواست نمود آن سلطان تحت اصفیاء
 روی صدق و صفا آرد وی خود را باقی گرفته ببار بآن سائل عطا فرمود این کتب عثمان رضی الله
 عنه از در و پیش بخند و بنظر مهمتر آورد ببار همان سائل مسوأل از آن حضرت العباس مؤدود
 علیه السلام چون استراده این امر از آن در و پیش مشایخ فرمود در کوفت چهارم گفت آنسائل
 آنست که تا جردا تو سائل یا خود باز بگشاید حق تعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستد و آیت و اما
 السائل فلاتشیر بر آن سرور و در خواند و در حق این رسالت اجای عتاب تحمیر با آنحضرت
 نمود و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که در شب خواب معصوم را ببار از توئی پرسیدم که جمعی
 خوانی تو میکشند ای من بر باراجابت میکردم و مرکز جواب بدیدی که کشم بنده با چهار بون
 نیازمندی نموده حاجت خود خواست جواب وی بدیدی که باز دادی که اسائن آنست ام تا هر
 و با وجود این خوانی که امر امت را در قیامت تو منوش کردی که در آن کرم و بود حقیقت را مسلم است
 که صفت ذاتی است و اطلاق این صفت بر غیر مستعار و بی بنی است **نوشته**
 ای که می که در پسوای و چه در دست جودت در کرم میکشود و ما که دارد تو با دشمن
 جرم بخند و عذر خواه **مسند** در کرم بی نظیر و ما شدی **نوشته** ما همه بنی تو خداوندی

عطیة

با چنانکه از جرم اندیش **نوشته** جز و فاکرم بزدی پیش از بد آن که او بر باشد
 رحمت را بد و خط باشد **نوشته** رجم و نایگز تو گویی نپند که هزار بعشر را از من نمره
 بر صغیران قوی ستم کند بیکد شاه جو کرم نکند **نوشته** و اند آن عارفی که او برست
 که کرم در مقابل کهنست **نوشته** از تقاضای سبب رحمت **نوشته** شرح مرحوم نام این است
 تو که ما را جو دفرماست **نوشته** به که بر حال با بخشش ای بر میخی در کرم یکشت
 در کجسته **نوشته** یکشت **نوشته** زان و پس **نوشته** کرم **نوشته** رفته دو صد هزار دل برده
 چه شود که نایب بزرگ **نوشته** به که زان آفتاب برداری **نوشته** تا همه ظلمت رسوم و جسد
 محو گردد در آفتاب شود **نوشته** **نوشته** حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم
 که زان وقت که مرا در پشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم بدست
 سطر اول **نوشته** لا اله الا الله محمد رسول الله **نوشته** دوم و جدنا ما قدنا و رجا ما اکن و خیرنا ما
 ترکنا یعنی باقی یافتیم هر چه پیش از خود فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف خود کردیم و زیان
 کردیم هر چه بعد از خود کردیم **نوشته** سطر سیم **نوشته** الله مدینه و رب غور انی اندکاه کار و پر
 و رد کار ایشان آخر کار از ای در و پیش پیش از وجود آدم و آدیان ملک عالم و عالمیان
 که علم الهی من و علایم احوال تو گاهی اطلاع یافته بود مرآت دلت را از زکار معاصی من دیدی و
 دمن کون **نوشته** بین تو را مطالعه **نوشته** الوار بوعت ضری یافت زلات ما را در سجلات ما **نوشته** کتاب لا
 یغا در صغیر **نوشته** و لا کبیر اصناف جو ام ام سالفا دیدم کرم **نوشته** بوضو عذر جنت از برای پاس
 خاطر شکستگان این است **نوشته** چنین بر کشید که الله مدینه و رب غور ما اندک اگر چه بهشت جای
 مطیعانست اما خلعت مغفرت حواله کنه کار است **نوشته** ای خدایی که در خداوندی
 غیر احسان وجود بنسبندی **نوشته** ما چنان کار تو توفا دار پس **نوشته** همه معیوب و تو خیر بداری
 کور ما چه مستنی بودی **نوشته** به وجود تو حق تعالی بود پس **نوشته** حفر نشی چون غور و غبارت
 لاجرم طالب کینه کار است **نوشته** اگر نباشند موان و کافر **نوشته** فضل و عدلش کجا شود ظاهر

آفت که مرا با ایشان بدو بخونست با آنست که ایشان را با من بجای پست ارسلانهای
فرمانا در برسد که ای جیب ما هست ما جان رفته است که اصل عقوبت را بر حمت و ساینم اما
اصل رحمت را بجویند بنیلا که از انهم ایضا خوا با تو بهشت فرستیم یی بشاید اما و با ایشان بدو
فرستادن نشاید اما آن خود را با خود بهشت جو که بر حمت کوه نم **فصل شانزدهم**
آفت که چون خوا به علم الصلوة والسلام از حجاج باز گشت روزی که از خواجه پیر و ن آید
کینزکی را دید که بان و بر پشت ایشان آردی نماید و میرفت خوا به پرسید که ای کینزک چرا می
گشت من کینزک فلان ترسام با مداد مرا با سیا و سواد و حال آنکه من بیارم و دی مانده ام
وی تو سم که مرا میزد که خوا به گفت علم السلام من با تو همراه نیام و ترا شفاعت کنم فلما این ایشان
آرد بمن ده تا بردارم آردی بسند و بر پشت مبارک نهاد و بر سرعت میرفت کینزک گفت تو
تیزی بدی و من در تو نمیسم و قوت تیز رفتن ندارم خوا به فرمود صلی الله علیه و سلم که تو گوشه
رداء من بگیر تا من بسوی تو بروم چون بگوی تو مایان رسیدند سید عالم صلی الله علیه و سلم بدر ک
آن تو سارفت و طبعه بر در زد تو سار پیر و ن آمد چون نظری بر خوا به مرد و سراسر افتاد صلی الله
و سلم گفت ای محمد ترا درین گوی سرگزندین ام ایضا چگونه افتادی خوا به فرمود صلی الله علیه و سلم
از به شفاعت آن امام و قصه کینزک عرض کرد ترما گشت ای محمد ترا دوشن بواج و دند سید
بل اما تو از کجا دانستی ترما گشت ساعتی تا بجای گشت کن رفت و قوم و قبیل خود جمع کردند و توت
با خوا به و با ورد و بکشد و گشت اینک امروز در توره رفت تو حقیق مطالعه کرد ام که رسول
آخرا از مانی را نشانی یکی آن باشد که آن شب که او را بجواج برید با مداد آن ایشان آرد کینزک
تو ساسی بر دارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر بنوت نهاد تا بدر سراسر تر سار ساند
اکنون چون مرا حقیق شد تو رفت راجع حیت در حال گفت انهد ان لا اله الا الله و انهد ان لا اله الا الله
عن و دوسله و تاجی قوم و قبیل وی عبا لب و ی اما ان آوردند بیکر آن تو اصفی کازا
سلطان دمن و آخرت مشاهدت نمودند ای درویش کمال مستی بین که با آن جاده و مشی

با و ما مکان اهلنا رقط و رحمت بر مرتبت می نماید و لعل ما قال مراد خیر و المصلی قدس العزیز
خدا ای بر تخت سبحان الذی سر می شن سلطان **۱** زیم آتوا کوی ترو زنون و البیت حو کان
تر خوا به بلند از قباب قوسن و دنا باشند **۲** ز طمان رو ششانی و ان یا سینی کنکر ایوان
جو پوشی رفت خود را بکج مسکت ایضا **۳** که شد از معتقد صدقت بران سو صد منزل را و طافا
بشم پوش برافت و شیان حجاج فرگشت **۴** بدست آویزان شست دو ملک باز آو مر
کرم برخاکان داری و کونی کی بکل چسبد **۵** تنی زان کونه کش احلا سی او ادنی است
فلک بینه است و دروی کوی و چون زدن چسب **۶** تو کردی و بس ای شهاب زان بینه و طیران
تاشای عجب کردی درون کلشن واجب **۷** ولی تنها خوا صدی بدون از حجه امکان
نما زوب کردی و سلام دوست بشیدی **۸** جو بر حوالی نجات و دعا در فتح ایالات
جو تنها فرمودی و معنی بر صالمان حرمه **۹** اران با ده که دادت ساقی و در لزم و جان
بشوی آن کلی با زاع البصر از چشم مست آخر **۱۰** که حزن جلد حوران آب گشت و زمر غلای
و ظیف **۱۱** **سیم در لطایف حواجیه** و درین وظیفه پست لطیف بین می
لطف **۱۲** **اولی** ای درویش دران وقت که جبریل علم السلام بطلب خوا به علیه
الصلوة والسلام از در راه پرسید که ای جبریل بر اندی گفت **۱۳** بر خیز و میگویند که شایب
شب مست و شراب مست ساقی نهات **۱۴** این سستی جام و با ده دانی زکیات **۱۵** ز با ده بجام من ساقی میدا
مان ای جبریل چگونه آیم گشت جلوه کنی را راه نیست **۱۶** سلطان القارئین قدس سره فرمود که حق را
بی گفت در واقع ددم کیم ای کیت الطریق الک فقال ذرغ فک و تعالی خود را بکرا و رسید
که صحبت شاه بادت در و شت **۱۷** از خوش نشا شو بر با خورش **۱۸** آخرا می که بیزم و صلح بر م کردی
خود را پس در بکرا و پیش **۱۹** **و ظیف** **۲۰** **سیم** ای درویش چون خوا به علم السلام
قدیم بر امواج مواج نهاد چاه به عشق او را در گشت کش را آورد کلمات و می در و ن آنحضرت
جو ش بر آورد در انت و جواد و اجوی نهاد او و خطرات دل و ضمیر سریت او جلد و محبت

ست

وحي آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثرت قالب غالب آمد نوزبت سماوی واد سایه بر
 نمره مبره اکتفا باطن آن سرور در لطافت وحي بقدر طهران کرده او فر پیر او اثری بشخص رسیده
 نفس با مرغ روان شد شخص طهر جان گرفت جان مرتبه اعتق یافت **س** با فتنه قیام ازین عالم
 مرغ و لشی رفت بارگاه مرغ بر انداخته یعنی ملک خود را انداخته یعنی فلک مرغ الهی نفس بر شش
 قابله از قلب بگشتن **لطیف** **ثالثه** اسی در ویش در آن سوز مبارک شب منزل بود
 و پیک جبریل علیه السلام و اسرار غیب گشود معانی برانی اما آنی که مخلوقا عشق نوال
 فرمود سبحان بود و عید و عید و سبحان هم عید دیت از حقیقت مجرد گشته و هم سبحانیت
 از عفت منزله بوده ای محمد تا رک الفاک را خاک قدم مبارک گردان و از حیاتی دور و حالی
 سرگشته الحاحی خود بجا نظر کن حدیث باک البقیات لله بحضرت از قدح ما لا مال اقبال السلام
 علیک ایها البقی از دست ساقی عید با نعل قبول نفس کن و جود از ان کرم و ابرار و اعدا
 امت روز السلام طین و علی عباد الله الصالحین **شعر** شربت و اثر قیام علی الارض فسطحا
 و الارض من کاهن الکرام نصیب **لطیف** **رابعه** ارباب بخش گفته اند که در آن وقت
 که حجاب امکان از محال و جوب بر می داشتند و خلقت حدوث را از نوزدوم هدایم ساخته خلوقا
 وصال را از مراحت ایثار باز پرده انداخته حواجه علیه الصلوة و السلام عالمی مدحانی مومانی در حجاب
 از خاک مکان گردانده و از بایه زمان اثر یافت نه اشکال و نه اشخاص نه در نوم دیدند آن
 جبریل علیه السلام که هم اسرار بود و خلقت پست و سه سال در دنیا و ما لا اله الا الله مقام معلوم بعد
 لود نوت انداخته حضرت مجوس گشت روح با جسد که یار و همکار بود و نه مدت شست و سه سال
 در آن وقت خاص در مصیبت خلقت از ظهور نوزد حقیقت مایوس ماندگی موع الله وقت لا یسعی فیه
 ملک مرتب و لا یسعی فیه **فصل** که خواجده الصلوة و السلام در آن مقام قریب گفت ای جبریل
 کی شدی و لا در حقن مقام گذاشتی گفت لود نوت **اعلیه** لا احترقت اگر بعد از این انکشتی
 پیشتر آیم چون انکشت بسوزم ازین شرف جیب بر خیزد علیها السلام اشک را شسته که آنگاه که

خلیل علیه السلام می گشت و مسکن ملک حاجه چون نوبت محبت رسید صلی الله علیه و سلم کرده
 خدمت دولت سرای او نخواست گشتن تا گفت لود نوت **اعلیه** لا احترقت یعنی اگر بعد از این انکشتی
 پیشتر آیم پر و بال قدوسی من می سوزد و حواجه فرمود که ای جبریل این مقام غم خوردن پر و بال
 خست و او نوع اندیشه ایجاب و بال نیست **الشعر** **علاء** **قرین** لولای روح القدس پیش چانی
 که شد پیشتر از من آبی چرا حد من غم شنبه کر سفت که بانگ لود نوت در کونستی
 مزاران جان می سوزد در راه تر آگهی می سوزد ای پیکر نگاه میداند عهدنا بامر از پایی غم بخوردن او بخون عای
 تو ای روح القدس خنیش بدگاه مشور می گوی وقت مع الله گذشت آن نوبت و لا فلاحا و لا یزید و لا یزید
 تر انداز درون پرده نیست که در سر ملک مرد بار کنیت **سبع** بر لور حق پرده از کردار توین با بر طلاس که فریاد
 پناه از حق طلب از بچو نیست **سبع** در جهان رود از سر کوی **لطیف** **خامسه** معذرت از نفسیه گنبد
 و لغو آن نه از حق عذرم و الله المتعین جفین گویند که چون سید علیه السلام از سر مزاج مراجعت فرمود
 جبریل را در علیه السلام هم آنچه بر سر راه شسته نشسته و در غیرت کار رسیده علیه السلام سر در کشید
 گفت یا جبریل ما مدت پست و سه سال در غیرت تو خون میگیریم تو نیز میگیریم در غیرت ما باش
 پست و سه سال من علیه السلام معتر گوش نهاده بود و نا جبریل علیه السلام بگوید آن دم جبریل علیه السلام
 چشم نهاده بود تا جبریل علیه السلام جدا و گفت ای همسر جبری بارگویی گفت سوا آنم گفت گفت
 چست و سه سال ما ترا جبری آوردم اکنون چرا یک سخن گوئی گفت تو از گفت جبری آوردی و عدا
 از نظر جبری باید داد و عقل می باید جبر تو انداد اولی کلامه عقول و اولام را معزول کردند و در
 از پرده غیب بجمع بیوت ما برسانیدند نمونی بود و متهور و ولی متهور و غیر از آن پرده خاص بود
 نوزدی نوزد و سر و بی سرور و حضور و حضور و مرجع عیز ازین گویم قصودی قصودی **دریم**
 سر که گنیم راز توای شیخ بچکل بیدار و اگر چه مست کار می گشتی دردی که من از عشق تو دارم حاصل
 حال اندوم دانه و نه اندوم **لطیفه** **سادسه** موسی علیه السلام بگوید طود صمد مراد
 چست و اندر مراد قدح سر برادرانکلام بی و اسط لوش کرد پس گفت ای بیعیس از زرقم موسی علیه

الحقیقه **عاشم** هم درین باب بشو در شرح توفیق دین ام در تفصیل حقیه
 رجالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر موسی علیه الصلوة والسلام که در مروج
 مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام کرامت یا دکرد و اضافت مروج وی بکفایت
 خود فرمود **اسری لیل** و در مروج موسی علیه السلام مرد را بنام علامت و اضافت آن
 بوی نمود و لما جاء موسی لیساً تا اشارت فرمود که آنکس که بیکل صفت و جمیع صفاتی خود
 بیکل باجا آورد بنیال بود محو صلی الله علیه وسلم آنجا آشنا و اسری کرد و اینجاست
 جلیست موسی علیه السلام موسی را علیه السلام آمین گفت و مصطفی را صلی الله علیه وسلم
 بزرده تا مع دانند که رسیدن آنحضرت باجا که رسد بصفت حق سبحانه و آن بودست بصفت
 خود و آن آمدست و دیگر آنکه اینجاست و بزرده مطلوب آیین فریدست و بزرده مراد
 این ذکر است و آن مذکور این محبت و آن محبوب آیین چون بیاید حاضر گردد و بزرده اینگونه
 مرکز غایب نگردد آمدن بصفت عامست و آوردن صفت خاص آنکه آید شاید که راه یابد
 و شاید نیابد و برگردا بر نماند نیست که راه نیابد **عاشم** **عاشم** هم درین باب است
 که چون قرب موسی را یاد کرد موسی را بسود و لما جاء موسی لیساً و چون قرب مصطفی را یاد
 کرد صلی الله علیه وسلم خود را بسود سبحان الذی اسری و این دلیل بقا موسی است در
 صفات موسی علیه السلام و دلیل قیام مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات
 حق سبحانه و تعالی و ازین معنی بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش
 فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود **و حو موسی صغیراً و حو ایه ما صلی الله علیه وسلم کل معانی**
 انبیا بدید و عجایب صفت آسمان و زمین و عظیم حق تعالی اندر ان بشا مع کرد و بشت
 با کمال نیست و در رخ با کمال نیست و قلم و قضا و قضیت اندر وی بدید و جزا از حای
 یکجیز زیرا که موسی علیه السلام بصفت خویش قائم بود لاجرم یک نظر در کوه او را مغلوب کرد
 و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق تعالی قائم بود لاجرم بر مرد کون غایب آمد

اگر در شل خود خاک اوست و در جهان هسته و خراک اوست تا در ترین سبیل صغری تا در
 خاص ترین کوه دریای راند عالم تر از این جنگ از تو یافت تا ف ر زمین تا فو مشک از تو یافت
 تا ج نو تحت نو دارد جهان تحت زمین آمد و تا ج آسمان **طیبه** **عاشم**
عاشم که چون موسی علیه السلام دیدار خواست جبرئیل علیه السلام بر پا کرد و پیش او
 داشت گفت ای جبرئیل من دیدار خواهم تو بر زمین جلی می دسی گفت ای موسی بدین که چون بر وجه تو
 نظر کرد و نوشتند و مذک لآله الا الله محمد رسول الله گفت بفرم این کلمه بطرفه العینی از صد
 بر زمین فرود می آیم و بر میردم این چنین من حضور او را ندیدم تو سخنی که پیش از وی به حق با دود
 که روزی مهملی کردی تا در و ن حاضر شود تا هرگز وی را نبینم و موسی در راه دارم رحمت ما افتاد
 او بود تا ما را وصال در صفات حق تعالی در صفت و تقالی بنام او بکسب این و صد هزار
 طبل حو را برکت او بران خان امان بنشاند **طیبه** **عاشم** **عاشم** هم درین باب است
 علیه السلام بصفت خود را بدید و حو صلی الله علیه وسلم بخراج شب آوردند **عاشم**
 آنست که موسی علیه الصلوة والسلام حکیم بود و حو ایه صلی الله علیه وسلم حبیب با دشان با دعا
 روزی گوید و با حبیب شب را در میان آردن یا چنین گویم که موسی علیه السلام بسوال امان
 بود تا صفت و انواع بر د و محمد صلی الله علیه وسلم بوحال آمدن بود تا فو ا و او بود کسی که بسوال
 آید روز آید تا فو ا و او بود کسی که بوحال آید شب آید تا مشا سن جمال با بد و یا خود چنین گویم که
 اگر موسی را علیه السلام در شب بر دی قوم وی سرگز با و سرگز با آنکه روز رفت و مقادیر
 با خود برد از کبر است می گفتند لولاه من تک معنی موسی ایه جه و حو ایه ما را صلی الله علیه وسلم
 بشت بر دعلی الصبح در این صفا به غلغلۃ الصدق و عز و کسب بود که از اسرار نهانی
 جذون که از اصحاب صفت می شنید که با یکدیگر می گفتند تا جی معنی فضل این است بران است خاص
 کرده و حقیقت حق کیم خرامه اخوت الناس حق پرورد و با خود چنین گویم که قوم موسی علیه السلام
 بدی آرام داشتند موسی علیه السلام از میان داشت تا میرفت و ایشان میدیدند و بی وی صبر میکردند

شهادت

یا

و چون قوم محمد صلی الله علیه و سلم اصل دینی بودند و رسول خود در دینی قرار داشتند در محبت
 محمدی صلی الله علیه و سلم نیز تمامی آن نمیکرد که خود مشایخه از میان قوم آنها بیرون رود
 و همه را بشنود و ایشان در بادیه بمیان بگارد و لا جرم در شبی بود که تمام کس خیزش که گئی
 رفت و یکی باز آمد **تفسیر** علی درین باب بشنوید و می که فرزندان دارد عزیزی سزی میکند
 تا بیکتاج ایشان حاصل کرده باز آید و عید اند که اگر از میان ایشان مشایخه بیرون میرود
 همه در کرم و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی پدری خواهند بود و پدر حق می کند
 که فرزندان اول در خواب میکنند و آسپند از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل کتاج
 او را چون ترتیب مراد است افتاد خود کردند و می باز نمیکرد و تا ایشان منور در خواب کید
 بهمان کثایت نموده بر سپهر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از بیداری
 هر یکی بخیزد آورده بدست او می دهد تا اگر بعضی مثلا از خواب **تفسیر** من بالم واقفا بیدار
 گشته باشند در شغل طراوت تنها حرارت فراق را و اموش کنند که **تفسیر** محمد صلی الله علیه و سلم
 است را شب در خواب کرده عزیمت آسمانه قدس الهی نمود و التوبیب ظاهر
 جو پوشید و گواست خلق خاص بیاید باز پس با کجی اخلاص کلی شد و قدی بود که آمد
 خطای بود بدوی بود که **تفسیر** خلق را بر است شادی آورد زد و رخ نامه آزادی آورد
 زما بر جان چون آن ناز نیستی بیای با مردم آن **تفسیر** **الحمد لله**
تفسیر که موسی علیه السلام در آن وقت که از خود مراجعت نمود جزدان ارشاد شد نور
 کلام الهی بر جبین او لایع گشته بود که هیچ کس را طاقه مشایخه آن نوز بود لا جرم بر روی
 خود افکند بود تا مایع نظر می شد و دیدنای ناظران خیر نمی گشت بعضی سوال میکنند که چون
 نور کلام الهی در جبین موسی آن نوع ظهور کرده بود و حکمت چه بود که در جبین خواجه ما علیه السلام
 هیچ تغییر بدید نیاید و محتاج به بر تو نشد **تفسیر** است که کسی را که احوال حالی طاری شود
 اثر آن بالور در و ظاهر می شود خاما که کسی پوسته بان حال متعین بود او را تغییر جزدان پدید

نباید **تفسیر** آن واقعه لامعات حضرت در مشایخه جمالی موسی علیه السلام که مع بی
 شور شدند چنانچه دستها بریدند و جگر داشتند و زنجی و اران مشایخه هیچ تغییری حاصل نیامد
 زیرا که وی پوسته در حضور موسی بود و آنها از جنت آن زمان بکنور آمدن بودند و تفاوت
 از آنجا پدید آمد اینجا نیز همچنان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر آنکه نور بود و کاند به ظاهر
 و باطنی حق تعالی موسی را علیه السلام خلقت نور ظاهر پوشانید و مصطفی را صلی الله علیه و سلم
 نور باطنی گواست فرمود و این گواستی بود نظر بحال است او فانه انظار للعوام و الباطن لخواص
جواب دیگر آنکه نور موسی علیه السلام نور خلقت بود و بهمان خلعت و جسد و خواجه علیه
 الصلوة والسلام دوست بود و دوست از دوست دوست خواستند خلعت **جواب** دیگر
 موسی علیه السلام نقاب بردی میاد که خود بخت آن پوشید بود که از قوم شرم میداشت
 زیرا که از برای ایشان حدیث و عطیه قلی آورده بود که فاقوا الغنم همه را بهارون میرود
 موافق چون باز آمد چشتر را کافایت عیاده با لا جرم از ایشان **تفسیر** و خواجه ما
 چون باز آمد از برای ما به رحمت و مغفرت آورد و همه را جگر گذاشته بود و بوی قالی پیچ
 خواندن و مودت یافت **جواب** دیگر موسی را علیه السلام خلعت در جنت غالب بود و
 لهذا **تفسیر** بالین قول الله فی لایسا و خواجه ما تمام رحمت بود و ما از ملک الامم **تفسیر**
 و لهذا **تفسیر** بالین قول الله فی لایسا و خواجه ما تمام رحمت بود و ما از ملک الامم **تفسیر**
 جلی روی از قوم پیوستید و خواجه ما صلی الله علیه و سلم بخت آن رحمت ذاتی پوسته روی
 با قوم گشت ده می داشت که چهار حجت من الله است **تفسیر** ای رحمت عالمین که رحمت او
 عصیان از آنجا که عصمت از نیست **تفسیر** علی کین و روی کرد آنرا چون پیشی خاصان است از رحمت
تفسیر خواجه ما علیه السلام عیسی را علیه السلام چون آسمان بود و ما جانش نگاه داشتند
 و خواجه ما را صلی الله علیه و سلم باز فرستادند خلعت درین جسد بود **جواب** آنست که
 در زمان دوست علیه السلام که فقط صاف بود و برمان نبوت دانند را در جسد که داشتند با هیچ خلای

صلی الله علیه و سلم

و آوردند که چون موسی علیه السلام بمقام رسید و کس از ایشان را ندید و کسی را نخواست
و با خود بمقام رسید و خواست که از آن کس که می نماند و کسی را نخواست
تا جدای تعالی را بدین آیه که با کسی که می نماند و کسی را نخواست
موسی علیه السلام و السلام مناجات کرد که خداوند این قوم مرا بسوی خطای خود
که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم موصلت را شاید و آنها
است جیب من باشد صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی و و یک یکی ما شای و و یکی
از بزرگان جن گفتند که حق تعالی است محمد را آفرید و بزرگان دید که قرآن میراث با ایشان
گرفت و فرمودیم او دشمن الکتاب الذین اصطفین من عباده و این گروه را مستقیم
قسم کرد و این فهمیدیم که لیسنه الانایه قوم موسی که همه را عیدان و عیدان بودند چون
کرم موسی بود و خداوند سلام سوختن را شایسته بود و تمام الصاعقه و است محمد صلی
الله و سلم اگر چه عاصی و جانی بود و چون بزرگان خداوندی بود و رحمت و مغفرت را
شایسته دانید یعنی الذین یحبون الذین یحبون الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله
را با خود بمقام رسید و و چه گفته اند که ای ای که است او تصدیق او نمیکردند و کوه ای بایست
گذرانید تا با و در اندل که آن مقام کوه نیز با و روشن نمیدادند با و چه و آنکه همراه بودند
تا گفتند که تو از من گفت و است محمد صلی الله علیه و سلم و بیهوده سال از معراج آنحضرت گرفته
از دل و جان تصدیق آنحضرت می نمایند و زبان منجیح تحقیق می گشت پس دوم آنکه اسرار ای که با
موسی در میان داشتند قوم و بر او حقیقت آن اسرار بود و لا جرم با خودشان بوده بود و آنجا
پس کس را از ملک و ملک و جن و انس حقیقت نبود و لا جرم در آن اسرار نهانی متولد بود
که قاضی الی حق داد و معراج **معراج پنجم** معراج علی بود خداوند السلام تا آسمان چهارم
و چون در نیی ز آمد و لا جرم با ملک هم رنگ شد و طبع او با طبع ملک یکسان گشت و چنانچه
همانند و است را با ملک گشت و خواهر کما صلی الله علیه و سلم اطباق سوات در نوشت و از عرض

و در

ن

باب توسل و ادبی
ص

و کسی در گذشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت و از آنجا میماند است باز آمد و از برای ایشان
خلعت رحمت و مغفرت آورد و ما را سزاوار رحمة الله تعالی **معراج ششم**
معراج مصطفی بود صلی الله علیه و سلم و حاصلش آن بود که **معراج** بود و از آن صفت است
بدان در کلاه و الاوت و دست مکان یافت خالی از مکان نیزه که تن مجسم بود آنجا و جان نیزه
قوم رنگ حدوث از جان داشت و جوب آلهی امکان داشت و یکی با آن هم از آن یکی پاک
زیبایی بود و از اندکی پاک **معراج** از خدا دیدن بود و میر ما را ز کینست که چون بود
نه جزی که چنانچه و نه جو پنه **معراج** و از آن یکی لب و ز فزونی شنید آنکه کلامی بی با و آن
معانی در معانی را از در راند اند آگاهی از آن کلام زبان نه میانی با آن فطن و بیاسرا
ز در کس جانی با در رشت **معراج** و ز فزونی دست دل را کوه **معراج** لباس اتم بر بالای او تنگ
محدود و معراجی او تنگ **معراج** بر گشتن بر دست و از شنیدن زبان از آن یکی گشت و کوه با در رشت
منه جانی ضد خود و بر و پای **معراج** و ز فزونی زبان از آن یکی گشت و کوه با در رشت
معنی را ختم کن و الله اعلم **معراج هفتم** ای درویش در اسرار کرم
ما زان البصر و ما طلی لعلی اجذ میگویم گوش موسی بن دار موسی علیه السلام شنیده و حال بود
شراب الی انانعه از جام و کلمه اسم نوش کرد و خاست که در بر من باقی حال معنی مشایخ نماید
نما بر کشید که رب الی انظر الیک خطاب آمد که و لکنی انظر الی اجل چون موسی علیه السلام
بکوه نگاه کرد تحقیق معنی آن معانی مشایخ افتاد یعنی ای موسی اگر سر هر معنی ما رسید
بودی یعنی ما مرکز انصاف شوئی عاصی صادق محبت صلی الله علیه و سلم که خزانگی
و ملکوت و دفاغ غیب و شهادت بر دی عرض کردم بگو شد و چنانچه ملکوت آن شد که ما را
البصر و ما طلی **معراج** وین را دیدار و جان داد و بس و رندی او دیدن را از آن یکی
حکایتی درین باب استماع غای آوردند که جوانی زیبا رویی برای میگردشت اتفاقاً
درویشی را نظر بر حال او افتاد و دل در غمت نظر گرفت درویشی در غمت و دیر و آن شد

[illegible]

مناسب و السَّامِعُ بِمَا يَدْعُو مِنْ تِلْكَ سَكُنْ مَكَانَ صَوَاحِبِ حَاجَّاتِ عَالَمٍ كَيْ تَكُونَ مِنْ حَوَائِجِهِ
يَوْمَ ذِي السَّاءِ وَ زَكَاةً وَ تَوَدُّعًا مِنْ شَاهِدٍ بَاعُوهُنَّ خَيْرَ شَيْءٍ فِي حَيَاتِكُمْ وَ بَعِثُوا الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ
بِحَسْبِ بَحْتٍ مِنْ طَلْقِ كَيْ تَكُنْ شَاهِدًا عَلَى كَيْفِ كَلْفَتِهِمْ وَ زَيْتٍ وَ زَيْتَانًا لِلْفَلَاحِ فِي رِجَالِهِ
عَالِيَيْنَ الْبُكَارِ حَيْثُ أَسْرَارُ مِنْ بِي كُنْ كَذِبًا كَرِهِي كَقَتِ طَلِبَانِ وَ مَتَّعِ كَرِهِي السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ بِرَدِّ وَشِ مَقْشُورٍ مِنْ أَمَّا خُتْمُ الذِّبْرَانِ بِرُوحِ السَّمَاءِ وَ آتِ الْبُرُوجَ وَ رَدَّاتِ الشَّمْسِ
مِنْ قَبْلِهِ سَاحَةِ الذِّبْرِ كَقَتِ صَفِيَّةُ أَسْرَارِ عَشْرِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَكِيدَةِ أَرْوَاحِ أَهْلِ
مَوْتٍ مِنْ أَسْرَارِ نَيْشِ مَحْظُوفٍ مِنْ أَرْوَاحِ شَبَابٍ مَحْظُوفٍ مِنْ مَقْشُورِ عِلْمٍ عَنِ مَنِّ مَنِيْعٍ
حِكْمِ لَارِي مِنْ مَقْشُورِ طَالِ الْوُجُوْدِ قَدْسٍ مِنْ مَقْشُورِ أَرْوَاحِ أُنْسِي مِنْ قَلَمِ كَقَتِ رَازٍ وَ أَرْوَاحِ قَدَمٍ مِنْ
صَاحِبِ أَسْرَارِ عَلَمٍ بَاقٍ مِنْ مَقْشُورِ دَسْتُورِ أَكْثَبِ مِنْ مَقْشُورِ نَفَرَاتِ لِي حَبِّ مَنِّ عِلْمٍ مَقْشُورِ
وَالْعِلْمِ وَ طَلَابِ لِكْرٍ وَ مَقْشُورِ كَشْفِ الْخُطِّ وَ الْوُجُوْدِ عَلَمٍ بَاقٍ مِنْ مَقْشُورِ وَ بَوَانِ مَقْشُورِ
مِنْ مَقْشُورِ وَ زَوَادِ كَقَتِ فَلَا دَوَّجِدٍ وَ جِدِّ مَجْدٍ مِنْ كَلَمٍ الْإِزْدَادِ وَ أَسْتَوَاءِ حَبَّتِ
رَحْمَانٍ وَ قَدَسٍ بَاسْمِ مَقْشُورِ مِنْ أَمَّا خُتْمُ الذِّبْرِ دَعْوَتِ نِيَّازِ مَذْنَانِ مِنْ حَوَائِجِ مَنَاجَاتِ دَرْدِ
مَنْ أَتَيْتَهُ الْهَيَاةُ أَرْوَاحِ مَوْتَانِ مِنْ أَمَّا خُتْمُ الذِّبْرِ مَقْشُورِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ أَقْوَمِشِ
خَلْقِ وَ جَوْدِشِ وَ شَيْئِ الذِّبْرِ وَ جَوْدِشِ نَوْشَانِ مَجْمُوعِ سِرِّ قَدَمٍ مِنْ وَ أَرْوَاحِ دَسْتِ
نِيَّازِ نَحْنِ الْآلِ وَ مَقْشُورِ مَقْشُورِ مِنْ أَرْوَاحِ مَقْشُورِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ حَضْرَتِ عَزَّتِ
جَلَّ وَ عَزَّ وَ رَسِيدِ كَمَارِ بَاقٍ وَ أَسْتِ بَكْرُودِ وَ مَجْمُوعِ مَقْشُورِ كَمِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ وَ حَبَّتِ
شَمَارِ حَبِّ حَبَّتِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ
دَرْبِ بَرِّ دَرْبِ بَرِّ بَاقِي أَرْكَانِ مَلَكِ مَلَكُوتِ أَرْجَانِ حَضْرَتِ عَزَّتِ وَ حَبَّتِ سَلَاتِ
نَوْدُكِ الْهَيَاةِ وَ تَابُكِ عِلْمِ وَ جَوْدِ مَقْشُورِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ
حَضْرَتِ خَدَاوَنِ جَلَّ وَ كَرِهِي مَقْشُورِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ
عَوْدِ طَالِ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ وَ حَبَّتِ مِنْ مَقْشُورِ

بهت از آن که گویید و آستین نهفت از افق و عالم برافشاند سگمان خط و قوس
 بخطاب افش کند یا چه در افق رو کند آن آفاق بسبیل افق چه شود اگر نظری اندازی تا
 کار عالمی یک نظر بهاری گفت اینها همه افق است منتهی ستر هم ایامانی المافق و
 انهم در افق جا کران نظر کردن از منتهی عالمی باشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا
 و صواعق ملا اعلیٰ مکرر نمود فرمود آن عالمگاه بدو من بود است و کذا لک عوی البراهیم
 ملکوت السموات و الارض و جلیله جلیله که مقهور نظر بر پرده باشد پیرا دین الفی کلک
 از وی بیاورد و حق در راه نکش که یکی از تیرین اوست اصل در غلبه قرین اوست
 در شب بر غلبه قلم تمام آفتاب است فذلک مشکک لتعلموا عدد السنین و الکتاب
 آری او در قمر آسمان حضرت اعجاز است حقت و یسئلونک عن الاسماء علی موافق لغای
 جایی که شمس در دیار دبر باشد بحساب اعجاز چاکری پر از این ماه در وقت کمال داشتن
 خوان جان خویش و در وقت هلال انکشت تمامی حال عاشقان آنجا که ما بر آسمان عرفان
 چون ماه شب چهارم در جلیج در ارم که طمس و مرکب از خادمان آست از من سنان و ارم
 نجات بقصایه جنات نماید که اممهای کالجوم بایم اقدم استم یک اشارت انکشت
 که باین ماه با جاده نایم خلعت نور در بارگاه ظهور بر وقت و قیامت وی مشتق گردانم که افریت
 الساعه و الفتن المجرور در حال عاشقان خود نکریم که فردا بی تو نور روی ایشان شفت
 جنان مؤمر کرد اند که سیما هم می آید السجود و گفتند آفتاب جهانها که
 شمع جمع آسمانست سراج و فایح این قصر عالی ایوانست فذلک شجاع با انشاع در طاق و آفتاب
 بتاع با ارتعاج ملک فیروز در روز و وی افروخته و عود بی دود نور در می میر ظهور در عروسی
 سرای جهان بر آتش لمانا او سوخته در وی شکای کن فرمود که ما جا کران دارم که آن روز که
 و زان قضا بر ارضی قضا سران شو زدن کن بردارند و این بطسبین خوشترند که بروی
 در بای فلک روانست لیه نیک میبست کرد اند که اذ الشمس کوثر مشبه ایشان جان بر

افزونند که اصل عصمت از نور سرور ایشان اقباس نمایند که یوم تری المؤمنین و المؤمنات
 یعنی یوم یومین ایدهم و با عالم گفتند درین آسمان زبردستی بیکر و این ایوان لاجوردی
 منظر نظری انداز که در بای جو امر و امر نور اوست قلعه حصینه ملک و سور قصور و ضوا
 وجود اوست بر کار بر کار بر کرد هر کز کزایت بساط عالم خاک دوار اوست سینه سینه
 لولیا بد که در شارب روی در بای موج اوج پستی راوست فرمود آری اگر چه این ورق
 کی بود این طنی جدا و نماند است که در پیرمندی بخانه تدبیر حروف الف و کاک بودی مقهور
 فرمود که انما زین السما و الدنیا برینه الکواکب اما این نامه را در جزو اسند نوشت که یوم طلوع
 السماء کللی السجی الکتاب ما سوختن دارم که آن روز روز نامه عشق و محبت ایشان
 خواهم کسب دن که در یخرج لهم یوم القیمه کما یالیقه مشقور گفتند باری در بهشت
 کر که بسنان سرای دوستانست مو عدلای مشافانست روز باز اعراسانست
 منزل و قرارگاه صادقانست شمع جبهه رحیق و شراب پسلسیل است عطله انوار خشن
 و اسرار حبیب الله و نوح الوکلت قصور بی قصور لعل و مراد در وی است شمس معانی
 نهانی و نخی ارب من جل الورد در بیت طعانهای و لکم فیها ما تشتهی انکم که نواله مشافان
 آنجاست جامهای و ستام در بهر شربا ظهور که هوای عاشقانست آنجاست و جوه و سندان
 لصبها و انیه آنجا یعنی و جو دیومند ناضی الی ربهنا ظاهر آنجا شمس نایم فرمود بی جی است
 اما من صبر دارم تا این بهشت را سلطه در کردن یا سبستان خاکساران است من آری که و از لعل
 اکبره التین عریضه گفتند نظر بعرض الرحمن که سفت جانت یبذاز و خاطر عاظم
 ساحق بجانب او و در آنکه مسئولای صفت رحمت الهی عرشت آینه جمال پادشاهی عرشت
 قبله و قلب عارفان عرشت فذلک ارواح مشافانست عرشت گفتند که و لعل عرشت
 عرشت تا شاه جامهای حق پستان عرشت ارباب اجسام الی ملکوت عرشت
 انب الاشیاء الی اکبروت عرشت فرمود بی اعراس با من عقلت و از صلابت قدما

است

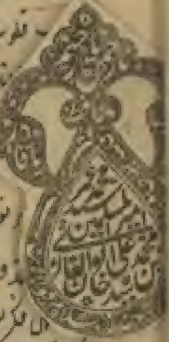
سرستان

بگشاید از امان من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد که امیر العرش نبوت سعدین معاد
کحل مقاصد است از گشاید بل که بحر و زمان که نیست طلاق در میان دو بار از خاکساران است
من افتد بر خود لرزیدن بگردان الطلاق که شریک عرش الرحمن است تحمل وصال و طلاقش چگونه
تواند داشت بل که چون یقینی در گوشه استی از دیوار خویش بگریه عرش مجید برزد امیر العرش
به کلام البیت ملاء بهید مجیدش کی طافت این در قیتم توانده داشت گفت بس
چه کنی گفت در جهان صنع او نگریم در کمال لطف او بنیم که لطفه بودم از او تربیت او خجسته کشتم
علیه بودم حذر کشتم بچین بودم خشن نشدم و بد بودم حمید کشتم بتم بودم عظیم کشتم غیب
بودم جیب کشتم غیر بودم امیر کشتم این محرابی بودم صاحب معراجی کشتم آئین ناخوانای
بودم عارفی نهانی کشتم بهیتر خدا بودم محرم رسول الله کشتم در ویشی دنیا و دهرم بودم
پادشاه عرب و غم کشتم صلی الله علیه و آله امر در عالم فناء و جهان غنا و همه فضل
و انعام و لطف و اکرام از زانی و فوود فرذا که بحالم بن آیم و در مقام محمود و موصوف نور و در
و محض مشهور و ارباب شفاعت آشفیع شفع بدست من دست و و عدل با مرقن و عطا ابارها
و لطف و عطف و یک فرامی بستم رسانید مرا کراغ متابعت خویش در دل و جان و بستم
در بطن رافت و سایه شفاعت خودش بنشاند و از جنگ سرمه کشی سر کشی در خون و با غم
و بغض و مرید اعلی و معبود محمد و جبرئیل و علی برسانم قال المؤلف الکتاب خفایا
بقیة محمد صلی الله علیه و سلم ای شیخ سراج الله خورشید سپهر پادشاهی
ای حسد تو فزاید ایچ در شرع تو طبع کرده هم از شرع تو گشت بویخ روح البواب مکاشفات مغرور
مردن ز پر تو و دست داد و خبری زانو و دستای و اسطوانات خدا سر کشی بر جان ایت عذر را
عشق هوای تو کشی در راه ادب رکاب کشی از نار تو گل خان این باغ بر چه نهاد و داغ ما زلف
بر زده نارک ملایک قدرت زده پایه از ایک در مسند عزت قاب قوسین خاک قد تو برده کونین
بنود تو برکت یافتند را اینها ذات تو خواند در مغربستی نوادیدیم آن حسن که کم زو شنیدیم

در عوضه المکلف یعنی کشتن ده بیت زبانی بدو عوی یک پرده عیسوی بر او انداخته و ترا سبزه ایش نشان داد
معاذ حق آری در دار که در پرده هزار پرده دار بود و برین صحنه به چاه کور ایستاد و جزو سبزه
چهارمین کشت غلات از ویس و دل که سلامت و طبعه را به چهار شایات معراج
و فقیران ان اشارت بدو طریقه مبتنی میکرد و طریقه را وی معراج فراخ و لیاست و طریقه
ثانیه معراج عام مؤمنان اما بیان معراج خواص اینجا را ویک بسط که مقامات طریقه
بهر حال عام حضرت سید احمدی در ویش حضرت جلالت حدیث جن و علاجیب خود را
صلی الله علیه و سلم چون بدو معراج باطنی معراج مشرف کرد اندو بان کرانتش از سایر
ایما علیهم السلام مختار ساخت و معراج که مرجع بآن حضرت انعام و نوده است او را
نیز از ان پس گرفت و نوده و از باب وصول در محقق معراج اولیا که نمودار معراج مسیبت ایما
صلی الله علیه و سلم جنی و نوده اند که معراجیت اولیا را و آن عبارت از غفلت و برین
معراج را دو خصوص است که عبارت از خوف و رجاست و درجات و از آن که عبارت از
طاعات و عبادات و واجب است ایمن این معراج بر دل نهاد است و اعلای آن بر می آید
رسین نام او میار عروج یا بدان ممکن نیست و انکی ایما را علیهم السلام بعد از طهارت کمال
میتر تواند و چهارم حضرت راضی الله علیه و سلم نام اوام که شیخ صدر مکرر دنده و دل
یاد کش را باب رجبت پاک نشسته و از نور ایمان پر کند بعد معراج حیواتش ببردند
در چهارم که چون حق تعالی خواهد که جن را بر قرب وصال خود مشرف کرد اندو او را به
قصایا و صوف بلا یا میار نماید که در طریقه طلب ثابت بود و از سنن استقامت انحراف خود
و از طاعات و عبادات خود کم نکرد بل بر آن میزد و از برای حق تعالی و غایت که ای طایه که من شایا
کود که فتح که نام این جن را در دیوان شاکرانی نوشته بعد از ان که نماید که ای طایه که منتر خدا
این جن باشد بدین که در طاعت و عبادت خود هیچ کوتاری راه میرسد و از خدمت حق طول
می شود بیانی اگر ان جن بخدمت خدا و طاعت غایت حق تعالی نماید میندا عذر شویم و لا اله الا الله

که زند و دست و حرکت در عقیقت می طلبد شما را کوه کرفتم که او را ببرد او و اصل کرد اتم
 چون بنح سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بدان ثابت و استقامت و در دین حق تعالی رسول
 یوفیق را بدان سالک طریق تحقیق و مستند او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن و پیش از
 بسکین قطع تعلقی از غیر شکافد و باب غایتش مظهر گردد اندو با جان و بسکینه و ایمان و طهارت
 بنده اش معلوم سازد بعد از آن بر یاق زینش نشاند و در طریق تحقیق بهوت بصیرش سلوک فرود
 تا بر مثال برق خالص سرعت میریزد قطع منازل کند امش در راه بساوس نفس و برینست
 شیطان او را می آرد تا بدینجا بخواند را علیه الصلوة والسلام در راه شام بدایع بود و نصایح
 و دعوت دنیا و امثال آنها اجتماع فرمود و هر گاه کند آن و ساوس نفس انسانی و تر
 یلمات شیطان بی جای بخشد مثلا در دل سالک الفی کند که سوسه دست و جامه خواب کم و
 بر خوابش و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست و بنی بزرگ آن مأخوذ
 فی و بی از بهتها و حصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر بندگان اسانی ساخته که برسد الله
 بکم البصر و دیگر میگوید جعلکم السبل لعلکم آتیه این و امثال این مبدء استویات نفسی
 و تحلیلات شیطانت چون سالک درین مسالک التیات باین تسویات نفوذ و بروی
 توجه از بیت المقدس بعد منصرف نگردد ایند و چون حواجم علیه السلام در نماز نیار بیا و حمد
 و دعا بجا درت نموده آنها کام حضرت عزت جل و علایکال بنی لوازی رسول فکرت را جبریل
 و ابرو وقت بنح پیوسته تا دل او را بر حیا نورشانی در فضای سواى عالم معنی در
 طهران در آرد آنگاه آسمان حجاب پیش او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالکست
 استنجا آن حجاب نموده ازین آسمانی در گذر آنچه و بملکوتش در آرد و علامت جبروت
 مشاهده کند و عجب آن عالم بروی عرض کند و ارواح اجنه و او بیا با استقبال او آید
 و مرکب او را بنوعی بشاردی بیشتر گرداند و با کرام الهی جل و علا و انبیا را و انسا و خلق
 تعجبها نماید بعد از آن معاشی بگذراند تا آسمان حجاب دینی مرور پیش آید رسول فکرت

استغفار

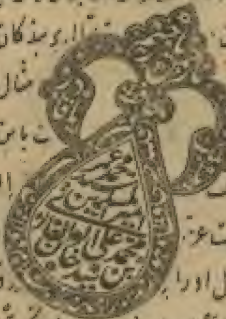


استغفار نموده دل سالک را از آن حجاب بگذراند و در ملکوت دوم در آرد و از غایب
 حجاب آن ملکوت چندی بگذرد بروی عرض کند که ما تقدم به نسبت بآن فراخوش کرد و چون
 از اینجا بگذراند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از اینجا شاست استغفار بخواند بگذراند
 آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقه ماضی از اینجا بگذرد آسمان پنجم حجاب
 اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از اینجا بگذرد آسمان ششم حجاب
 دوزخ پیش آید چون از اینجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید و چنانچه خواججه
 انبیا را علیهم السلام در لطایف سموات هر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاسن کرد
 و قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین صفت حجاب که مبتنی شد متوقف
 در مقام در گذشتن تواند و چنانکه ابراهیم خلیل علیه السلام در آسمان ششم که اعلی در جای
 است ما تقدم است علیها السلام متوقف بود و از بوائی حجاب عرفی نموده و بی
 است رفقا لاجب الآفلین بر چنین مجزئات نهند و بعد یقین و لیکن من اللو
 و نفس و دینی و شفا و امثال آن در گذرد فاضل که عارفی عاشق صادق
 و ابرو صلی الله علیه و سلم از لطایف سموات بنام در گذرد و از مدونه الهی که عیاره
 در فکرت برقی کند و آنچه فهم و از هر که مخلوق با نجات رسیده از اینجا در گذرد رسول
 فکرت که قائم مقام جبرئیل علیه السلام سما نماند و دیگر از اینجا در گذشتن نمود آنگاه سالک
 سلطان حق مکاشف گردد و در آن مشاسن بر فوقی شود بهوت هر در میدان خاص در
 طهران در آید و بعرضش مجید که اشارت بجلی صفاست برسد و عقیقت سلطان ذات مشایخ
 گذرند از محققات بشریت همه را اینجا صحنی و ملائکی چند آنها حکام سلطان میلست
 بروی کشوف شود بر نیز آنجا نظیر آن بار مانده از خود قانی در قیام عرش مرده بینند
 آنجا بماند که بطرحمت الهی جل و علا حضور گشته بخواب آید و بپوشد بر روی زمین گردد
 و باذن هدایت دینی در سراپه دعوت بار بیاورد و حقیقت دلی فذل مکان قاب قوسین او آید

السلام

یقین

که زند و دست و حریت در عینیت می یابد شما را کوه کفر که او را برادر او و اصل کرد اتم
 چون بن ملک ملوک حق لازم گیرد و مدتی بران ثابت و استقامت و در حق تعالی رسول
 تو حق را بدان سالک ملوک حق فرستاده او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن و بشیر
 بسکین قطع تعلقی از غیر نمیکند و باب غایتش مطهر گرداند و با جان و سپکینه و ایمان و طهارت
 بنده اش محلول سازد بعد از آن بر براق زشتی نشاند و در طریق حق بخت بخت بر سرش سلوک فرماید
 تا بر مثال بر حق خالص سرعت میریزد قطع منازل کند امش در راه بر سانس نفس و زمین است
 شیطان او را می آرد تا به جای خود راه را علیه الصلوة والسلام در راه شام بدای یهود و نصاری
 و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرمود و هر گاه کند آن و سانس نفسی و در
 یحیات شیطان می چنانچه مثلا در دل سالک الهامی کند که موافقت و جامه خواب کم و
 بر خوابستی و طهارت کردن و نماز کند که درین بر تو فرض نیست و بنام تبرک آن مأخوذ
 فی ثوبی از اینها و حول به درجات السلام بر مذکان اسانی ساخته که بر بداهه
 بکم الیسر و دیگر میگوید جمله مثال این همه از تسبیحات نفسی
 و تحلیلات شیطانست چون بسم الله الرحمن الرحیم تسبیحات خود و روی
 توجه از جهت المقدس بعد منقوف السلام در نماز نیاز بشا و حمد
 و دعا و حاجت نمود آنگاه حضرت عزیزی رسول مکرر در اجر عمل
 و از صبر و وقت بین بوسند دل او را بر بسم الله الرحمن الرحیم نفسای سواى عالم معنی در
 طریق در آرد آنگاه آسمان حجاب من او را پیش آید رسول مکرر که حامل دل سالکست
 استسناح آن حجاب نموده ازین آسمانش در گذر آنچه و ملکوتش در آرد و علامات جبروت
 مشاهده کند و عجایب آن عالم بر وی عرض کند و ارواح اینها و اولیا با استقبال او آیند
 و هر یکی او را بوجی بشارتی بیشتر که دانند و با کلام الهی جل و علا و انبیا را و از سایر خلق
 نخبه ها نمایند بعد از آن معاشی بگذرانند تا آسمان حجاب دخی مروا پیش آید رسول مکرر



استسناح نمود

استسناح نموده دل سالک را از آن حجاب بگذرانند و در ملکوت دوم در آرد و از غایب
 حجاب آن ملکوت چهری چند بر وی عرض کند که ما تقدم به نسبت بآن فراغش کرده و چون
 از اینجا بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از اینجا ش استسناح نمود بگذرانند
 آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقه ما مضی از اینجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب
 اعمال صالح پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از اینجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب
 دوزخ پیش آید چون از اینجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید و جای که خواجده
 انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او امثال
 که تک تک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین صفت حجاب که مبین شد متوقف
 چند که از آن مقام در گذشتن توانند و جای که ابراهیم خلیل علیه السلام در آسمان سیم که علی در جای
 مراتب انبیا است ما تقدم است علیها السلام متوقف بود و از بوفانی حجب ترقی نموده و بیتی
 کاملی باید که دست رفته لاجب الاخلاق بر چنین محذرات نهند و بعد بقی و لیکن من الملو
 از جایگاه نفس و دینی و شیطانی و امثال آن در گذرد فاشا که عارفی خاص صادقی
 محقق که محمد و ارمی امده علیه وسلم از اطباق سموات به تمام در گذرد و از صدف الهی که عبارت
 از شش مکرر ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق با نماند رسید از اینجا در گذرد رسول
 مکرر که قائم مقام جبرئیل علیه السلام سما می نمایند و دیگر از اینجا در گذشتن نمود آنگاه سالک
 بسطان حق مکاشف گردد و در آن مشامین بر فوقی شود بخت هر در میدان خاص در
 طریق از آید و بوشش مجید که اشارت بجلی صفت برسد و عظمت سلطان ذات مثالی
 گذرند از مشعلات بشریت همه را اینجا معنی و تلاشی چند آنگاه سلطان سبب
 بروی مشرف شود بر نیز آنجا از طیران باز نماید از خود فانی در فیاعش مرده پیوست
 آنجا باشد که بفرزعت الهی جل و علا مغرور گشت بخطاب آدن بی ستر بر روی زمین که در
 و باز در حلیه و ندی در سراپ در معرفت بار یابد و حقیقت حلی فذلک ان قاب قوسین او ادنی

السلام

تین

برگشتن کرده است **الحمد لله** و از این جهت که آینه او است نور تجلی ذات
 ظاهرم کرد از درون جان عارف این معنی سر بر زد **الحمد لله** صفات و ذات بر او تمجدانی بنیم
 بهر چه میگویم هر خدا بی عینم که در حق حادث قدم نهاده همین بس است که من خویش را می بینم
 ز من بر سر که آن راه را گمراهی جویم زجای رفتم بجای بنیم **الحمد لله** که ملاک تو خدای بی زامی مسدود
 که در مشاغل و بلا می بینم **الحمد لله** ز من هر چه کنی یا در اضمحلت **الحمد لله** که سر بر از تو رسد هر خطائی بنیم
 بهر طرف که مرا می کشی بخیر ده **الحمد لله** که خویش را از تو بگویم خدا بی عینم **الحمد لله** عروج جان معنی بر اوج او اوست
 بحر نهایت مصطفی بی عینم **الحمد لله** حاصل ای درویش آنجا که مصطفی صلی الله علیه و سلم بیدار نشد
 زنی و فوده بود دل عارف ز من بوس آن آستانه نماید و جزدان شراب انس از جام
 محبت قدسی نوش کند که بنای خود را فراموش کند در آن استخوان با نیکوایه که با کرد که
مولی خاک که سراب ساقی ماستی از جام ذکر دارد که از یک قطره مستمرا ز عالم بخیر دارد
 نه از جامت این مستی از خود نه از باده اولی به جانی بگری بران بهما کز دارد **الحمد لله** بر عقل و دین از سر نه از باده جان
 اگر آن ساقی دیر قیام از روی بدارد **الحمد لله** موی جنت هم جو از مراد او عود بدارد که عاشق میل چو معشوق خود جانی
 گی از معطر صدق جنت سر فرو د **الحمد لله** که کز در خر و جانیان پیشتور دارد **الحمد لله** از آنکه عارف بدویت
 وصال و سعادت اتصال مشرف گردد و جام بالا مال و حرمت از رخ خواند محبت از دست سبلا
 عزت در کشد با ن خطاب محاط که در د کسل استی من عبادی و اما می آن یخو عنی لوعود
 ما الذی یوتهم عنی لتنتظرت اکساده هم حیرة یعنی هیچ سزاوارست که طایفه العین بندگان تو
 از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطه غفلت فوت می شود مرا حیرة
 که چو کای ایشان از حرمت پان پان گردد **الحمد لله** در طلب زان می نایمی کا **الحمد لله**
 که تو نوع من آن مدافعی **الحمد لله** که کلبه را از دین رخ بگریست **الحمد لله** و عیش و طرب دان که چیست
 چون تو بخردی از آن عیش و طرب زان کشیدی پای تو که طلب اگر دست ساقی مای می خورد
 روی ساقی من و جان پروردی **الحمد لله** و زیانی از تو صال او مشیر **الحمد لله** دل خود بر بیان و فون کرد جگر

بعد از آنکه دل عارف از این معراج معنوی باز گردد با جانی بقول و غفلت بها و فون از آید
 و از شراب محبت مجور و از صحبت خلق فو ریاست و از طعام و شراب فارغ و عیال جات
 برود و کار خود مشغول در رفقا الله تعالی بفضله و کرمه بایست و بی غنی و حبیبی من فضل و منی
قال الشيخ الرومی قدس الله روحه فی هذا المعنی **الحمد لله** یا ز آدمم باز آدمم از پیش آن یار آدمم
 در من نگر در من نگر بهر تو بخیر **الحمد لله** یا ز آدمم شاد آدمم از جلد آرا آدمم **الحمد لله**
الحمد لله حیدن مزاران سال شد تا من کجا آدمم **الحمد لله** من مرغ لاهوتی بدم ددی که ناسوتی شد
 و امش بدیدم ناکه در وی کوفه آدمم **الحمد لله** از جاره بر برترم و از نعت بابا بگذرم **الحمد لله**
الحمد لله از هر دو عالم بی سرم کای بخیر بدار آدمم **الحمد لله** من نور پاک ای سپهر از آب خاک مختصر
 آنجا یا مارا بدین کار یا سبکبار آدمم **الحمد لله** یارم یا زاران جالاک و عیار آدمم **الحمد لله**
الحمد لله ورنه بیارم بکار او را خردار آدمم **الحمد لله** اما **بیان طریقه و تائیه که در بی**
سایگان مساک سرعت بمشغالی الصلوة معراج المؤمنین بی عیال صفت
بر دو استخوان معراجیت که عوام و خواص از من بحر بحسب استعداد پذیرد و اخلاص
 رسید اند جانی آنحضرت و نمود صلی الله علیه و سلم و جعلت قری عینی فی الصلوة **الحمد لله**
 الاله و کاشت النعمه **الحمد لله** علی الخلیفة الملة و الدین الرازی قوس من هر قوس کبر نورانی
 معنی فرمودن مضمونش آنکه چون خواج علی الصلوة و السلام از جناب قدس مراحت میفرود
 گفت آلهن آیین نصیب اشقی من هذا المنزف ازین دولت و سعادت که با ن مستعد کشتم
 نصیب امت من چه جو امد بود **الحمد لله** که معراج امتکا بحاجه معراج امت نماز کجاست
 حضرت خواج علی الصلوة و السلام چون با ن عالم تنزل فرمود ندایان را چنین خبر دادند
 که الصلوة معراج المؤمن **الحمد لله** و اما من می نماید که نماز جامعیت هر معراج جهانی و روحانی را
 زیر که مشتمل است هم بر احوال که خلقی بطلب دارد و هم بر ادکار که خلقی بطلب دارد
 و بیسان آن معراج جانبست که چون خواج علیه السلام عزمت آن سر مبارک بفتح کرد

خطاب آمد

اول اظهارت مبارک نمود که حلول در مقام قدس بی ظهارت میسر نگردد و لاجرم هر کس
 علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت آب آورد و آن جناب بود که رضوان را فرمود
 تا دوایق از یاقوت احمر ملو از آب کوثر باطلت زمره اخضر مشعل بر جها ضلع صخر
 بکمر که شعاع آنها بخان آسمان میرسد حاضر آورد که لکست چون بنج بعزت نماز
 قدم نیاز در خدمت سرای طاعت الهی انداخته هر آب مطلق معطر گرداند چنانچه در
 ظاهر شرح مبین است و چون قصد ظهارت باطن کند و توفیق حضرت جلالت احدیت رفیق
 آن بنح گردد و رضوان الهی جل و علا و ابرق خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفان
 ملوک و اینچ اند بدان مصلی نماز کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که مران را
 چهار ضلع است یکی علم اخوان و دیگری علم صفات و دیگری علم اسما و دیگری علم ذات
 که هر مصلی ازین اضلاع مکلل بگوهر مخصوصند مثلاً علم افعال بگوهر توحید و صفات بگوهر
 و اسما باحدیث و ذات بعبیث معویت یا نکتیتم که در اند چون مصلی را ظهارت ظاهر
 و باطن میسر گردد از برای وی براق محبت بزم مودت تزیین داده پیش کشند که مران
 براق را دو بال باشد یکی از مشرق و دیگری از ذوق که بدم اول از کونین در مرکز دنیا
 او را بیک طرفه العین به بیت المقدس توجه بخواب نموده رسانند تا از درون جان ندای الهی گوید
 و من لای مطالع السموات والارض یأمر و یأمر از آن جناب بجهت آنحضرت بخواب قدس
 اطلاع بر آن اعطیت و قدرت الهی جل و علا که چنان میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکات
 و ملکوتیات در تجلی عطف و کبریا و مصلی بزم مصلی نیزی باید که بنظر عقل در کل
 اشیا تا شل نماید و از انواع نبات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن برانند آنگاه بجا
 و مثال و بگوهر و سکن آنها روی آورد بعد از آن توجه بجام بالاکند از آسمانها و طوایف
 ملائکه تا مدن و سکنان او و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم
 ارواح از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و نجیب و شهادت در حیطه نظر محبت در ارد و هر یقو

انوار عطف الهی را بر مجموع آن کارنامه را چون ستار در جنب آفتاب ناب و دیند
 و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن سدی از مردود
 بر سر عالم سنبلید علی که در نمود از آن در عالم صغری که عبارت از وجود ادمست فکرت
 دل افتاد است بر بند تا مشوشات نفسانی بطاف روحانی تعرض متوانند سازند
 الفصحی چون خواجیه علیه الصلوة والسلام قدم از صحنه بیت المقدس برداشت بر حوض
 نهاد بند مصلی بعد از بکبر تحریم قدم بر حوض نهاد و کلمه سبحانک اللهم و محمدک بر زبان
 راند که حوض ملائکه مقدس نیز همین بود که و کلمه سبحانک بل که کلمه حوض محمدی نیز مصلی
 علیه و سلم همین کلمه بود که قیام بکبریک لاجرم سبب عروج همه عالمیان همین کلمه آمد که
 و ان من شی الا بیهی بعد از آنکه حوض خواجیه علیه الصلوة والسلام قدم بر طباق
 سحوات نهاد در صفت حضور از در جلالت صرف شیطان محفوظ و بیک و حفظ من کل خطا
 دارد که لک مصلی از حوض نهاد تا قدم بر آسمان معارف نهاد و اعدا طوار صفت کلمه
 دل را که خود را طباق سحوات سبعین از ملکای شیطان و سوا پس آن پاک گردانند و با
 بکشد و خود را به من الشیطان الرجیم بکشد بعد از آن که بفر صلی الله علیه و سلم از
 طباق سحوات در گذشتند بهشت رسیدند و هر یک از ثمانیه ابواب را صفای
 دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دوم ذکر بود و مفتاح سیم شکر و چهارم
 رجا و پنجم خوف و ششم اخلاص و سیم دعا و ششم اعتدال که چون بن مصلی حوض
 اظهار قلب را طی کرد بهشت میگردید و مرازی داشت در می پند و از برای مردی
 بکیدی یقین کرده اند اول در بهشت که باب المرتبه است بکیدی معرفت و مفتاح
 ایمان می کشاید و در دوم که باب الذکر است بکیدی بسم الله الرحمن الرحیم یا ز می کند و باب
 الشکر را که در سیمت مبتدای که در پنجم می کشد و باب الرجا را یا لرحمن الرحیم و باب
 اکوف را یا ملک یوم الدین و بعد از آن باب اخلاص را بکشد و باب الحمد و یا لک سبحان

ج

رب العالمین

مکنید و باب الدعاء بجنگد احدنا الصراط المستقیم منوح می سازند و باب بر مقدار
که در ششم است به مذکور گشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
گشاده میکرد اند و موالماد من قوله تعالی جانت منوح منوحه بهم و ابواب بعد از اذان جانا
مصلی محمد و اوصی علیه السلام در بساتین قرآن میرمکنند مثل سیر آنحضرت در باغستان جانا
بعد از اذان میرمخواجه بر بساتین جناب افتاد تا میل آن روز آنحضرت تفرق نمکند
بزرگترین مشغوف که دانند کذبت فصلی را بعد از نماز و کلام تجلی سکیم ظهور کرده بمقتضای
اذن تجلی الله لشیء ففصله در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده پس جان ربا
العلیم و در زبان می سازد و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آن
حضرت ظاهر آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعظمتک من عذابک بعد از آنکه مصلی نماز ساز
تواضع بر رکوع عرض کرد از جناب عظمی الهی بوجب من تواضع و رخصه با زبانم شما
قرار میدهند تا بشکرا نیت استقامت بعد از احوال حاج منوح زبان بخردند و ندی گشت
و قبول حمد خود می سازد که مع الله من حرم بعد از آنکه حمد بخورد و اصل گشت تجلی دیگر از
تجلیات صفاتی به منوح میرسد کما قال علیه السلام اذا قال العبد مع الله من حرم نظر الله
الیه بفرار وجه و این نظرحم عبارت از تجلی صفات و شسته می زار دنی در ضووع لازم
در مقابل آن منوح و میکند که نهایت ضووع و تذلل است چنانکه در مقابل تجلی فعلی رکوع
میکرد و ممکن معنی بود که آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام اظهار آن فرمود که اعوذ برضایت
من خطیک و چون سر از سجده می آورد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است و اردن می
و این تجلی کثایت از آن قرب که شمع شمع ضووع و مسکت است و متوجع بر
سجده اولی چنانکه فرمود و اسجد واقترب و این بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است
و اینجا دقیقه است و آن است که چون میان تجلی اغالی و صفاتی تفاوت بود و دقیقه است
فصل از صفت در تواضع که متولد بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و دیگری

سجده آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نمود و مقام از منوح و تجلی نیز از یکدیگر متمایز
گشتند هر دو صبح یکدیگر آمدند و مرد و تواضع بر غایت و احد خودی گشتند قاطعاً همانا
بنیاد است بحسب معنی بسیار است که اصرار آن در وقت گشت و عیان ظاهر شود چنانکه در
اشارت بنوی صلی الله علیه و سلم که فرمود اذ یک شک ترو و خطاب بر یک منوال آمد اما
بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب یک تا کاف منک از اعلی عین تا با نسل الساطین است
بعد از اذان چون مواج آنحضرت هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت موضوع
آمد تا رکعت اولی مواج اجسام افتاد و ثانیه مواج ارواح و بعد از آنکه مواج
ارواح و اشباح جلوس بر وسادت عبادت لازم است و ثناء الهی جل و علا واجب تا
چنانکه آنحضرت در مقام دنی قدس بنیای حق تعالی میبارد نمود و ثنائی موضوع جانب
کرد اندک میبکشد مثل آن نکته بود النجیات لله و الصلوات و الطیبات من غیرم با نیت شامه
و چون افتاح این ابواب مغلظه و نفاذ برین درجات متعالیه متوفیه بشرف قدم محمدیه
صلی الله علیه و سلم میسر گشته بود لابد بروج پر فتوح آنحضرت محمدی عرض داد کرد السلام
علیک ایها البقی و رحمه الله و بیکانه بعد از آن جواب سلام از آنحضرت استماع نمود السلام
علی و علی عباد الله الصالحین گوید یا سائل از من نصلی حوال میکند که وصول باین درجات غلیظه
و طول باین منازل سینه کج و سده و کدام عطیه یافت او مکتوب بدو است شما دست انهدن
لا اله الا الله و انهدن محمد و رسول بعد از آن سائل میگوید که این سیدی که بوقت
آما بقره العینی از نا حیا ام القری میصعد مقصد اقصی پسین و صنوبر مثالی از منبت
مسجد اقصی تا یغان حوائط علی کعبه طیبه اصلها است و فرجها فی السماء سرکشین از حدیث
مدره من میثوده دنی قدس جل و صلوات و ابر بر افتاد اصرار فلان قاب تو حسین او او دنی
یک بر سجده الهی بر سجده چون فرزند سنان بهزار دامن بر شاد خاد و حی
الی عین و اوجی بانه روز از نالین و از معنی دیوانه این نیاز خودی در غربت شین

و این

و قوم بن ماعن و ابن جاعت در عهد با آنحضرت ملاقات کرده بعت نمودند که بجای تعالی شریک نیارند
و زدی و زنا کنند و قتل اولاد با بر فضیلت اطلاق بقدیم برسانند و دروغ بگویند و از زبان رسول
صلی الله علیه و سلم بیرون نروند مگر بر آنکه چون باین عهد وفا نمایند بهشت نصیب آنند و اگر کسی شریک
و کفر نماید مورد لعنت شود و اگر کسی از عهد انان بپایبسته حکم الهی باشد اگر خواست بر سر مرد و اگر خواست
محبوب سازد آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منصب بن خیر را در عهدی امیر عهد
مهره ابن جاعت بخدمت رسانید تا بصلی و آن و توفیق و اعدا شرع در میان ایشان اشتغال نماید
منقول است که منصب بن خیر رضی الله عنه بجهیز جوانی بود در خانه مادر و پدر بنا بر زبانه زبانه
و چون با آنحضرت امان آورد مادر و پدر را ذیله بسیار با وی رسانیدند و در عهدی محلی ضرب
بار رسول علیه الصلوة و السلام موافقت نمود و در ریاضت و شفت مبارک کشید و آیات
بیانات که در آن اوان نازل شده بود بر او رسیده را بسخنرانی و بزرگداشت چون بشارت آن
حضرت همراه اصل بخت بخدمت رفت در خانه اسعد بن زاره و نواد آمد و بخواهناهی انصار تردد
می نمود و ایشان را بدین قوم و طریق مستقیم دلالت می نمود و بعضی بشرف اسلام مستعد می شدند
تا روزی اسعد بن زاره و منصب بجله بنی عبد الاشهل و بنی غلوه که دوقبیل بودند از قبایل
انصار رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان جمع گشته اکثر امان آوردند و چون خبر بگوش
اسعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زاده بود و کلامی بفرمود رسید تا اسعد بن خضیر که او نیز
رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد زاران این مرد عجب را آورده است و ضعیف را بان
قوم را از طریق مجهول و دشوار مآلوف بازمی دارد و الله که اگر صلح در میان ما بماند بی من هم اول
کنایت میکردم اکنون باینکه بروی و لورار و چه می گویی اسعد با جبهه خود که بدست داشت
موجه ایشان شد چون جمع اسعد و ی افتاد گفت ای منصب این مرد از اشراف و جبار
قوم است اگر او امان از جمعی کثیر با وی موافقت نماید چون اسعد بن خضیر نزد آن ایشان
رسید با سپاه و خندان با ایشان گفتن چرا عجز را می آید و شسته غول ضعیف قوم ما می نماید

مقدمه است
آن آوردن اسعد بن خضیر
و اسعد بن معاذ را بهی الله عتقا

اسعد گفت ای ابو بکر تو مردی بکلی عقل آراسته و بزور دانش پراسته اندیشین و سر
استماع از انانی فرمای که رضای تو یاری مژگون کرد و قبول غای و الا هر چه کرده و تابند
ما را از اندان سی غایم اسعد گفت انصاف دادی و حربه خود را در زمین فرو بردی و شست
و منصب بدار می مید مقدمات مناسب بر آت و آن اشتغال نموده اسعد را قبول طاعت عتقا
کرد اسعد و منصب گفتند بخدا پیش از آنکه اسعد سخن گوید نور اسلام در پیش او شامع گردیدم و
چون منصب از ملاقات فارغ شد اسعد گفت که شاه چون خواست که با اسلام در آید چه میکند گفتند
غسل می باید کرد و جامه های پاک پوشید و کلاه بپوشد و در رکعت نماز بکند و در رکعت نماز بکند
بوجب فرمودن علی بن ابی طالب و بعد از آن برخواست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد را دیدید
گفت بجز اسعد که اسید بن بران و همی که رفت بود باز آید اسعد از آن روی پرسید که چه کار
ساختی جواب داد که انان ترا می گویدم و زجر تو نموده و لیکن جبار نشنیدم که بنوع حادثه بخوبی
که پسر خاله اسعد است بپیش آورده و عهد تو بشکنند و غرض اسعد از این سخن آن بود که سعد
معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خضیر که برخواست و گفت هیچ کاری ندارم
و حربه را از دست اسعد گرفته روی با ایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور دید پسر با منصب گفت
و الله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت ندارد پس سعد پیش ایشان ایستاد
و با سپاه و مثل آن سخنان که اسعد گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد سعد بنشست و منصب
اسلام بروی عرض کرده این سون خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تیر من الرحمن الرحیم
منصب گفت و الله که پیش از آنکه سخن کنه اثر اسلام بر روی او دیدم آنگاه سعد با شادان اسعد
و منصب بمنزل خود فرستاد تا دو جامه پاک آوردند و غسل کردند و کلاه توحید بر زبان راندند
و ندانند که هر که صفت از مرد و زن باشد که او را در روز بزرگ و عجب بخت و چو نا
خلق می شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چیست و مرا چگونه می شناسید همه جواب
دادند که تو امامت و رهبر خود می دانی و رای ترا بصواب مژگون می داریم و مرجع بخواهی بزمای

که حکم و پادشاهت محمد بن معاذ رضی الله عنه و نواده سخن گفتن مردان و زنان ثابری بر او است
تا بعد از آن نیاوردند و بعد از آن محمد بن معاذ رضی الله عنه و سلم کرده اید راوی گویند که سوگند که در آن
روز هیچ مرد و زنی در قبله بنی اشمل نماند الا که مسلمان باشد بعد از آن مصعب
از سر استخوان اصل مدینه را با سلام بخواند و مردم قونج قونج سلمان می شدند و بیشتر از
اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یکی یکی موصلا بجزئیات
مدرس بنای صلی صلوات الله و سیدنا علیه موقوف می کرد اینها بعد از آن خود نیز متوجه
از اکت شریف یا جوس آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم
باب پنجم در ذکر بیعت عقبه ثانیة و هجرت بعضی از اصحاب بحاجت
مدینه پس بکنه و باقی واقعاتی که در سال سی و دوم از بیعت بنی نضیر و بنی سبی
اصل بیعت بیعت الله بر آنکه چون سال سی و دوم از نبوت در امد ارا که از لیه تعلق بدین گرفت
که اهل اعلام دین محمدی گفتند که حضرت حضرت یا حضرت احمدی صلی الله علیه و سلم
نماید و اساس کوفه و شریک را از صاحب عالم محو کند و اصل آنرا خار و کنگر کند و اندک اندکی آنرا
معنی از آنجا بود که آن سال که جمعی کثیر از اصل مدینه از آنجا و بکانه و نیک و بد و زنی و مرد و بوم
طواف و زیارت بیت الله در موسم حج بجهت آمدند و آیتی آمد که قریب به پانصد نفر بودند و
بر و این سیصد نفر کعب بن مالک گوید رضی الله عنه که چون بحرم رسیدیم با حضرت صلی الله
طاعات نمودیم و دو وعده جان شد که در شب دوم از مشایخ ایام شریفی در حجر عقبه حاضر شد
با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب ثانی تمیضا بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عهد استقام پنهان
میداشتیم یک یک از منزل پوشیدن بیرون بیرون و در موسم جمع می شدیم بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با جمیع خود عباس شریف حضور از آن فرمود و عباس اگر چه
منور بود و بن خویش بود اما بجهت شرف و استقام در بان برابر را در خویش اتفاق نمود بود
و چون مردی صاحب دانش و صایب تدبیر بود پیوسته صلی الله علیه و سلم او را با خود آورد بود تا فرمود

چنان میان او و اهلدار استقامی دسر و کعب بن مالک گفت رضی الله عنه که ما سنی که
از رجال بودیم و دو کس از شیوان با ما همراه بودند که آن شب با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بیعت کردیم اولی کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اصل مدینه شما میدانید که من
مسلمان هستم محمد در میان ما نماند است وی در میان قوم خویش عزیز و محبوب و ما او را غایت از ضرر
اهل مضمون و محظوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او را میل آید که بیعت کند اما از ما
بیز و بیجا بود اگر بنا بر آنکه شما درین استقام که او را بجانب مدینه نموده اند و با خود اسلحه کرد
و از نیزه ها و میخ های خشک نگاه فرماست همو امداد و بجانب شما آمد و اگر بر خود اعتماد و غلبه
هم اکنون دست از وی بدارد که او در میان قوم خویش در عز و شرف محظوظ و مصون خواهد
بود **الف** و گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود سخن فرمائی و بر شرط که
مخوای در باب خود و فدای خود جل و علا ای جوانی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با ایشان بکلمه را آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه میزانی
که هر نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید یا من بر آنکه متابعت و وفای برداری کنید در حال
شفا و در وقت کیسل و در بذل اموال فقیر خواهید و در امر معروف و نهی منکر مبارز
و میزد و در انکار کلمه و حق از طاعت هیچ طاعت کفر حق و خبیث بخود راه مدید و بر آنکه
یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم میخاطبت من بجا آرید و از آنجا انفس و ابا و اولاد خود را
نگاه میدارید و شما را بهشت جاودان باشد **روایت** که اسعد بن زراره رضی الله عنه
روی حضرت رسالت آورد صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله رخصت میزانی یا سخنی چند
خودم ادم حضرت اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول الله هر دعوی را صحتی است خواه لیس و خواه
شد و تو را از بجزی دعوت میزانی که او را قبول آن بر من واجب و دشوار است چه ما را بزرگ
دین خود و ما بیعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیمست و ما بر غایت این سخن را قبول
نکردیم و دیگر در میان ما و جمعی چند بر او و صله ارا هم بود بطبع آنها اشارت فرمودی و ما از سرگی

در

اخلاص اجابت کرده ام و این ربه است در غایت صعب و گوناگون بودم در دار و در خوش
 که هیچ احدی را از خبر مطلع ریاست و سروری نباشد و محض کسی را که قوم وی وی را
 تنها گذاشته باشد و اعطایش دست از حمايت و محافظت او باز داشته و از حسن اعتبار
 و طيب نفس قبول این معنی بخود واجب و لازم دانستم و پوشش بست که التزام این امور
 نزد خلق مکرر است و میبکشد بر امثال اینها اقدام نماید مگر کسی که حضرت خداوند جل و علا
 رشد و هدایت او خواسته باشد و هر آنکه چنین گشت زبانها و دلهای با یکتا اعتقاد و صدق
 با هم موافقت و برین جلا با تو متابعت می نایم و با خدای تعالی که برود کار تو و ماست بریت
 میکنیم و میدانیم که بد قدر است الهی فوق العدی ماست و بحد میکنیم که نفوس و قابله نفس تو باشد
 و ابدان ما سر بدن تو و از هر چه نفوس و ابناء و ضایع خود را نگاه داریم و از ان محافظت نایم
 اگر بدین بنیان و میثاق و فکین با خدای تعالی و فکر کرده باشیم و بدین سبب هر ملک خدا منتظم
 کرده ام و اگر آن همدار بشکنیم عذرهای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشیا گردیم
 و العباد باشد و درین سخنان صادق و الله المستعان چون سخن اسعد با خبر رسید حضرت عیسی
 بنوی صلی الله علیه و سلم فرمود که اشترای میکنم از گواهی و در کار خویش جل جلاله که عبادت
 او بجای آورده و هیچ چیز را با او نسرک سازد و از برای خود اشترای میکنم که از آنچه نفوس
 و ابناء و ضایع خود را محافظت نمی نمایند را نگاه دارند و انصار گشته بار رسول الله از خودی بوی
 کرده ام رضی الله عنهم و عن سائر الصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم اجمعین **روایتی است**
 که او کسی که هستی مبارک آنحضرت بگرفت و بخت کرد بر این مو و رنود و روایتی آنکه ابوالانام
 اسعد بن زراری بود و در روایتی آنکه ابوالانام بن الشیمان بود و کتب من مالک کرد که ابوالانام
 چنین بخت با آنحضرت گشت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهد و موافقت است و ما
 حرم آنها را قطع میکنیم چنانکه چون این ام کلام و خدای تعالی تمام حضرت و غلبه کرامت فرماید
 بوم و قبیل خود را بخت فرمایم و ما را با نوسن و خاص بکداری و از همه علیه الصلوة و السلام

فرمود و گفت بلی اللهم اللهم و اللهم اللهم انتم منی و انما منکم احارب من جادتم اسلام من
 سالمتم یعنی خون من خون شماست و قهر من قهر شماست یعنی آنجا باشد قهر من که قهرای شماست
 شما از منید و من از شما جنگ کنم یا کسی که شما جنگ کنید و صلح کنم یا هر که شما صلح کنید انقضه
 چون تو اعدا بخت استحکام بدو رفت حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه و سلم با شارب جبریل
 علیه السلام نه قیبت از خزانج و سر قیبت از او من محاذ کرد انداخت **نبا فرمود** بیا از خزانج
 رافع بن مالک بن الحجاز سعد بن عباد سعد بن حنظل سعد بن ریح غیا و ده من القامت
 عبد الله بن رواحه عبد الله بن عمرو بن هاشم بن عرو بن فطیس و **است** نیا، او پس
 ابوالانام مالک بن الشیمان اسعد بن حنظل اسعد بن زراری **نفت** که در حق تعالی
 نبأ آنحضرت فرمود که ای قوم انصار باینکه هیچ یک را از شما گرامت نباید که من غیر او را
 به نقابت اختیار کرده ام زیرا که مرا بخود اینجا اختیار نیست بلکه جبریل بر من الهی جل و علا
 اختیار میکند و چون انصار بودند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید یعنی
 خواریان کفیلان عیسی بودید علیه الصلوة و السلام و من بجله است و آنجا کفیل **موقوف است**
 که در شب بخت عباس بن خداداد انصاری گفت ای بنی خزانج باید که بیاید با محمد علیه الصلوة
 و السلام بخت بر وجهی میکنند گفت بگوی گفت بر وجه اسود و او هر دو مصیبت احوال و
 انفس بخت میکنند اگر میداند که احوالی شما چون مفتوح شود و اشراف شما بصل آیند
 از وی روی کرد آن خو امیر شد یعنی زمان ترک او کبریا رسوای دینی و آخرت شوم و اگر
 از گفت مال و کشته شدن و شارب خویش غنی اندیشید او را بپذیرید که بهترین دینی و آخرت
 قوم کنند که او را بر فضل اشراف و مصیبت احوال توانی کبریم آنجا با بجهت خطاب میکردند
 که یا رسول الله اگر برین عهد و فاکینم جزای ما باشد فرمود که بخت و عهد از من انما من که بخت
 مبارک بکشی تا بخت کنیم حضرت دست یکشاد و ایشان همه بخت کردند که بخت بخت
 بخت باز برداختند شیطان بر عقبه بر این بلند آواز بر آورده مذکور که ای اهل منی بیاید

علیه و سلم

[illegible]

که مردم مدینه و ازین برکشیدگان با منم یعنی محمد صلی الله علیه و سلم بیعت کردند و بحرب سوار
اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه و سلم آواز آن لعن بشنید و فرمود این از ب عقیقه
و از ب نام شیطان است بشنوی دشمن خدای و الله که بعد ازین بنوی و از ب و عباس بن عباس
قتل گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بجای کفایت فرستاده است که اگر فراموشی با دعا
ششیر بر اهل جناکتیم آن حضرت فرمود که ما را سوز نوزام که در اندوختن بماند خود با
کردید عباس کونکه ما بخواب گاه رفتیم و روز دیگر صباح صنادید و قش آمد کشند
که ای جماعت خروج جان سموع ما شنید صاحب یعنی محمد صلی الله علیه و سلم
آنند و اعدا و اعدا و اعدا که او را بیدیدید و با او در جنگ اتفاق نایید و الله که ما را با
قبیل محارب جان دشواری آید که با شما جمعی از لشکر کان که در میان ما بودند و از بیعت حاضرند
انکار کردند و سوگند خوردند که ازین واقعه خبر ندارم و ع از آن قریش نزد خدا
آبی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهاد او گفت این امر خفیه و قوم بی
مشورت من با من کار اقدام نموندن قریش این سخن از عبدالله شنیدند
ک بن مالک گوید که در پای یکی از جوانان ایشان غلین میگویدم با او جای گفتم که تو با آنکه
بند قومی است طاعت آن نداری که چنین غلین در یکی جوان چون این سخن استماع نمود غلین را با
پروان کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را پیش او جای گفت این جوان غلی میانی
غلین و را بوی باز دو گفتم و الله که باز منم که این غالی نیگوست و ع از آن که مردم از
من متفرق شدند قریش نفس ا جبار نمودن بر حضرت بیعت انصار مظلوم کشند و و استند که
مهر رسول شیطانی راست بود و فی الحال در عقب انصار روان شدند و به سعد بن خاند و نمود
عرو رسیدند و نزد هر چه بودند از میان بیرون رفت مشرکان سحر را بجنگ آورد دست گرفتند
بسته بیک آوردند بعضی از عیال ایشان مثل جبرین قطع و حارث بن امیه کشند که کاخر تجارت الهی
مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آدم و بگردارم تا ببارد قریش رود و

بنی عبد اسد که خویشان ابوسله بودند و مراد بنو مشرک و فرزندان اساخته و در آن
 جگه روزی آمدند از خدایم هر روز بعضی که بیرون می آمدند و تائب زار از آن
 و بامید رحمت و عافیت مشتقی بر جانی می میگریم و می گفتم
 غم زمانه خودم یا جانی بار گشتم بطاعتی که ندادم کدام بار گشتم تا کما میکی از بنی مغیر
 نظر بر حال من گذاشت و اشتیاق و رحمت در بار من از آنی داشت و بانی مغیر گفت چرا
 جو انوی در حال این چاره نمی اندازید و ما کی در بود و جو انشی که از بدین روز اندر این پیروزید
 و دست از من باز داشتند و کار داشت و از حال با خبر من گداستند پس بر او شتر قوی
 بر نشستم و فرزند خویش منی خویش که فرزند راه مدینه پیش گرفته بود به من رسیدم عثمان بن
 ابی طلحه بن عبد العزی پیش آمد و در آن و حران حال من و مشرک بود که قصد گنجی داری می
 دهم ابو امیه گفتم بطلب شتر خویش بیدیده بیروم و تو کل و حضرت او دارم گفت با تو هیچ
 کسی نیست گفتم بغیر از تو از من بی مهار شتر بگرفت و در آن گشت و خدا دانست
 که صحبت هیچ مردی را از اسلام و کافران مصاحبت او پاکیزه تر نیانم **رسید** تا بویه بنی عمرو
 خوف رسیدم گفتم این توبه از وجع است در ای در من در امان خدا باز گشت **رسید**
 از آنجا ابوسله حارث بن ربه و زوجه ابی بلبل بخت خشم و قد آمد و عبد الله بن مطلق و حجاب
 الارث هم با بخت نمودند و در حواله امضی بن غیر نزول کردند و ابوسله بنز پیش او فرو داشت
 بود و مذکر بن محمد بن اصفاری الذی و سی مصعب را بخواند خود فرو آورد و بود اینها همه آنجا طول
 نمودند **رسید** از آن از کله شام من عثمان و ارم من کلام و عبد الرحمن بن خوف و سید بن
 ابی دقاس و مضاف بن عمرو و عاطب بن ابی بکر و مسعود بن ربه و سید بن ابی سرح رفتند
 و **رسید** از ایشان عثمان بن عفان و ابی عدینه بن عبید بن ربه و مولای او سالم بخت نمودند
رسید از آن حمزه و زید حارثه و حذیفه و ابو مرید و ابوبکر بنه مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم
 هم بخت نمودند رضی الله تعالی عنهم اجمعین **رسید** از آن عمرو بن ام مکتوم و

و عبد الله مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند عبد الله از ایشان عمر خطاب
 با بخت نواز اصحاب رضوان الله عليهم اجمعین اتفاق نمود و متوجه گشتند
رسید که عمر خطاب رضی الله عنه چون قصد حجت کرد همه اصحاب منته رفتند
 وی بخامس مهاجرت نمود و آن جهان بود که خنجر و میان بست و کمان بدست گرفت و شتر
 برداشت و روی بکعبه نهاد و فریادش در فغان کعبه نشسته بود و در آنجا آمد و دست باز
 طواف بر طری آرام و وفادار بجا آورد و در حرم ابراهیم دور گشت تا از مقبل ارکان
 و اطمینان تمام بگذارد عبد الله از آن در میان صنادید فریادش با بخت و گشت تا خویش
 یاد او را آنی طایفه که این سنگ پارماره های خود پندارند و فرمود که هر که از شما خواهد
 که مار او فرزند خویشش کم کند و پسر خود را بتمیز کند و از وجع خویش را بپوش
 سازد در عقب من که بیا حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میروید که من آنجا حاضر
 بودم و صنادید فریادش پیچ گشتند و هیچ کس را بحال حرکت نبود و هیچ احدی
 در عقبی او رفت و عمر همان آشکارا در ایستای مدینه توجع نمود و حجت عمر رضی الله عنه
 پیش از حجت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به پایزوده روز بود آنجا قصد حجت آنجا
 یافت **و کبر مشورت اشرا در باب سید ابی ارمی و سلم و مضافات حجت**
بمدینه و سکیته و در آنوقت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی
 با اصحاب میگفت که من خوابی دیدم که حجت جای من خلعتانی باشد میان دو کتی یعنی
 مدینه و یاران جمع بجانب مدینه حجت نمودند میا یکدیگر که در که از اصحاب بغیر مدینه و مدینه
 رضی الله عنهم کسی فکر نماند و چون مشرکان فریادش و مدینه که از برای مومنان محرمی نزدیک
 شد و متوهم آن می بودند که بنام الله محمد علیه الصلوة والسلام با ایشان علی کرد و **رسید**
 الذی که نفس ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشورت می نمودند
 شب بیدار بکلی پیری با و قار بر آهسته آن عوکه عصاره بر زمین زد و طایفه اتفاق بخانید

پیرو

از وی استنار احوال نمود گفت من از قبیلہ ہجدم شرح احوال و السنہ ام
 آسمان تا کارخانہ امدادی نام نہ بعضی از مشکلات را بدستی رای و تجربہ را و رکاب
 بکشم مشرکان کنند کہ این ہر چون از اصل مکہ نیست اگر در صورت ماحضر کردہ باشد
 از ان باکی نیست الفصل ہر جزو را چنان محوم اسرار و مستار انسان ساخت کہ حضور
 او را مخفی و اہستہ مشرکان مت داشتند و سر طہ آن حج شد ہر کس را آنجا بجا میگرد
 یوم شہر ہر سائید اسکالہ بنیاد سخن کردہ بام میکنند کہ کار محمد با چہا رسیدگی می چند
 و محمد اسو کند و درخت کہ چون او را متبعان پیدا شوند آتیک جنگ میکنند و در تمام ممالک
 و منابہ در آباد کنون درین باب فکری بصواب می باید کرد مقام بن عمرو از ان
 میان گفت کہ او را در خوانہ عقید و محوسس باید ساخت و از روزنہ طعام و شراب بود
 بردارد تا مجموع زئیر و ناہیہ در ان مجلس سلاک شود ہر کس بجدی گفت بدراجبات
 ان رای زید کہ اصحاب او کہ در اطراف مشرق قدان جز را شنید بیاید و بنی ناظم با ان
 اتفاق نمودہ محمد را از قید ہرون آزند و میان شام ہم بمالند انجا بد ابو العزیز گفت کہ
 او را از کہ اخراج باید نمود تا ہر کی خواہد رود سند بجدی گفت کہ ہر ان را نمی بین
 است و فکری عظیم جو کہ مشہورست کہ محمد بکلاوت نطق و لطف گفتار موصوفت و ہی
 شاید کہ بیان قوی را آید کہ بعضی وی شیعہ و مؤمنینہ کردند و متابعت او نمودہ
 بیک با شہا ہرون آید و دمار از ہاں دشا بود آندہ فریش سخنان شیطانی را پس حسن
 داشتہ شرط تعظیم و تجلیل بجا آوردند سند از ان ابو جہل بن شمام گفت کہ رای ہوا
 آست کہ از سر قیدہ جوانی جلد و لاو را اختیار کند تا ہر کی شہری بدست گرفتہ بود محمد
 روند و بیکار تیغ در وی نهند و ہون او در ہمالی عوب بر آکن کرد و موجود مناف را
 طاقت مقاومت با جمیع قابل نباشد بالضرع و بدیت را نمی شوند و ما دیت محمد بدیم و
 ازین دغدغہ خلاص شویم پہر بجدی گفت تد ہر صواب و رای راست اینست کہ ابو اکلم

بیان کرد و برین سخن اتفاق نمودہ از مجلس برخاستند و تہیدہ آن مشغول شدند و حق
 تعالی از ان پیمان و بخت ایشان حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم خبر کرد و ہر کس
 آمد و ان آیت آورد و او بیکر یک الذین کفرُوا لیبشوک او بندوق او بخروجک و بکرون
 و بکرون اللہ و اللہ حیدر الماکون

دانستند که آن شخص راست گفته از علی بن ابی طالب که در آن وقت
 کردن موکل کرد و اندر جدایم یکجا است مشرکان میخیزد و خاکسار و متغلب و حجاب زنایا
 علی را محبوس داشتند و با خنایا شارب ابولهب دست توختن از او کرده که در روز و آتی
 صبح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در آن شب بخفتی بود و دیگر آفتاب
 گرم شد طلیح بن یسر انور انداخته متوجه خانه صدیق شریفی رضی الله عنه و از عایشه
 صدیق شریفی رضی الله عنه منوط است که گفت روزی در خانه خود نشسته بودم در کمرگاه دور که
 شخصی خبر رسانید که رسول الله صلی الله علیه و سلم را از آنس متوجه شما می آید و مرا که دستور بود
 که در آن وقت آن شخص را بخواند و ما آمدیم و دردم گفت ما در ویدم فدای وی باد درین محل
 بجای مصلحتی شرف آورد و است در عقب این خبر آنحضرت بر رسید و بعد از اذن و
 رخصت در آمد و گفت مرا که در خانه آنست پیران کن ابوبکر گفت بجز از اهل بیعتی عایشه
 و طاهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستور می دادند که بجهت
 کنم فرمود یا رسول الله من در قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه
 در آمد و گفت یا رسول الله دو اشک بر تنب کرده ام یکی را از آن دو قبول فرمای آنحضرت
 فرمود قبول کردم بهما و در ابی آنکه گفت شتری که از من نباشد از اسوار می شوم ابوبکر گفت
 یا رسول الله از آن شاست فرمودی و لیکن بهای که خویش آفرای می گیرم ابوبکر گفت هر
 نوع خاطر شریف بدان مایلست بقدیم رسان و از پیش گذشت که بهای وی چهار صد درم
 و بر و ابی و ابی ششصد درم بود بعد از آن عایشه فرمود رضی الله عنها که بچلی
 مرجه تا سر بتیمید اسباب سزا ایشان مشغول من شوم بر طعام از نان و گوشت ترتیب
 کردم بعد از آنکه زاده اسیر مرتب گشت بندی که شوز با آن حکم سازند و در آسمان و حضرت
 ابوبکر رضی الله عنه مکر می داشت از میان بکشاد و آنرا بدو جمع ساخت بنی سز و لا اسکا
 داد و بنی دیگر میان بست و بر و ابی این بنی و بکر و طلیح ایشان بست و بدان جهت

نسخه

بذات انطا قن شد بعد از آن عبدالله بن اویس یثی که در راه بی بیعت
 مامور بود او را بطریق ند و بجهت را عبری با جرمه اش گرفتند و مشران دو کانه را باو سپردند
 مؤثر بر آنکه بعد از گذشتن سه روز شتر از باغ را نوار آورد و عاقرین هفتیم را حقیق
 نوزده تا کو خند می جزد حیت ایشان در صحای می جازید و شب نزد ایشان می آورد تا میر
 می آشتا میدند و بعد از آن بن ابی بکر که جوان بود دانا و جلد و بهلوان و توانا او را بنمود
 تا روز در میان قریش می باشد و شب اخبار آن جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 میرساند بعد از ساختن این مقامات ابوبکر رضی الله عنه فرمود که در خانه نهد داشت
 رعایتی بطریق با خود بگرفت اما گفت که آن پنج هزار درم بود ابوی که که پدر پدر من بود
 نابین گشته بود گفت و الله که ابوبکر شمارا در حق می گذاشت و از برای شایع مکه داشت من گفتم
 ای پدر چیزی بسیار دردم از برای نادخنی که داشته و در موضع که ابوبکر خود فرموده را آنجا
 عضو طای ساخت سنگ رنی از جذا نفا قیه کردم و جابه و آنجا انداخته دست او را گرفتم
 و با آنجا بدم و گفتم این مایلست که از برای گذاشته ابوی گفت پس نمی زید که این قدر شای
 کنایت کند و در شب دوشنبه بیست و هفتم صحرای راه در یکجا خواند و بیرون رفت و متوجه خانه
 نوار شدند سید عالم صلی الله علیه و سلم بشرف قدم مبارک راه میرفت تا نشان پای بر زمین
 نماند و ابوبکر رضی الله عنه کاسی پیش آنحضرت میرفت و کاسی در قفا کاسی بر زمین کاسی بسیار
 سید عالم صلی الله علیه و سلم از وی سوال کرد گفت مرا که که از هر صدی اندیشم پیش پیش میروم
 و مرا که که از مطلب یاد میکنم پیش میروم یعنی کاسی که از یکین کاه تا میرسم که بناید کسی مرخص
 در یکین نشسته باشد پیش میروم تا که مکر می بود باشد بن عابد کرد و چون از آن می اندیشم که شای
 از عبت کاسی مطلب می آید پس میروم و بکته اطنان ال کاسی راست و کاسی بکب بود و
 بکیم چون بجای کوه نوار رسیدند فلان بنی صلی الله علیه و سلم سنگ بود یا ن شد و پای مبارک
 بروج گشت و چون از آن بکشد فلان که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی

دا

پیش

صلی الله علیه وسلم

برگودن خود کرده و عقیده رسانید و حضرت را بر در غار بنشاند و گفت یا رسول الله وقت
 فرمائی تا من اول درایم که شست و تا بیک و خا و رهای کعبه از خضران عیسی نباشد
 تا از مشک و بوی منزه را از روی منزه آب زخم و بخار و بوی مرغان میکش
 برویم تا بدرون غار رفت چای و عید و آب مندی مدی که آنجا برین و عهد عید روی
 بیج نزل بدن بر مثال سجالات از لای غنایه غنایه سیاه و تاری و بر سوال است ملاحظه
 بخوانی تا من در غایت صفت و نامواری چون آنها و بکر چنانکه زخم و فراق از اوقات
 جراحات اشتیاقی باین پان و شاخ شاخ بل که فواد و لیسو خندان آتش جوان شگافه و
 سوراخ و نای بسیاری از حیات و غار ب که ضرر تمام از نشان موم بود کالافارب
 ابو بکر جامه که در پر داشت پان کرد و بدست مبارک را یکی شخص یک سوراخ بگرد
 و بیک کلاه از آن جامه در آنجا میخورد و در غایت بیک جامه و یی بود بسیار و بیک
 کران بها و تمامی سوراخها را باین طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه باین و فکاد
 بای مبارک در آن قرار گرفته و آن دست میداد در طریق خدمتکاری پیش بر و بعد از آن
 حضرت را اسید عاتق و تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در آستانه آن
 در خنی میلان برو یا ند تا حجاب باشد میان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و طایفه جوانا
 بر در غار آیند و عکبوتی موی که گشت بیا من توفیق و بانی تا در آن شب تا از نار اطلاق و
 بود اختصاص پرده بر در آن غار و بیک نمود و حتی بگویند و تا بر سر آستانه
 آستیا نه ساختند و هم در شب بیهوش نهادند و آنها هم پرده داری آن حضرت می نمودند تا از سر
 اعدا میفون و محوطه ماند القصه آن شب در آن غار بگذر آیند و بای ابو بکر را که در آن
 سوراخ استوار است بجهت بود و مار زخمی زد و الم آن بمرتب رسید که ضبط خود می توانست خود
 اشک را خواست از دهن مبارکش میرفت و گوید در آن وقت میر مبارک آن حضرت در آنجا
 دی بود و حضرت در خواب چون فکر اشک بر رخسار رسید با ارفا و صلی الله علیه و سلم از

خالی

خود

کرده

خواب بیدار شد استغفار از جوان خود و نمود ابو بکر گفت لذت یا رسول الله حضرت آب و دعا
 یا بر مان بر محل زخم انداخت با نور بشنا منزل گشت عید از آنکه صبح بدید و طلوع
 سپاه نزد عساکر طلعات را مغلوب و مهتود کرد آیند حضرت صلی الله علیه و سلم نظر فرمود ابو
 بکر و دید او گفتم آن پرسید صدق حورث حال بعروض داشت حضرت در بان صدق
 دعا حاضر و نمود اسنادات النفاقین رضی الله عنهما که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 و پدرم ابو بکر از مکه پیرون و قند روز دیگر چون صداقت صدق را یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
 میدانستند جمعی از قریش بمنزلی ما آمدند و زدند من پیرون آدم مشرکان از من پرسیدند
 که پدرت کی ست گفتم میدانم از میان ایشان ابو جهل لعین طباخه جان حکم بر روی من
 زد که گوشواره از گوش من پیرون او فدا عید از آن ابو جهل فرمود ما در اعلی و اسفل
 که نذا کردند که هر که محمد یا ابو بکر را بیاورد او را صد شتر عطا کنیم و همچنین که ما را بر سر ایشان
 بود صد شتر با و تسلیم ما را چون آنان و کشت با شمشیر و جوب بطع علی سر در کت و مکر نهاند
 و قاتی را که با یو کوز موم بود با خود پیرون آوردند تا بی ایشان بر نه بود و ابو بکر را
 ایشان را بیاورد و رسانید و گفت که مطلوب شما از من موضع بجا و نکرده عید ام که با شما
 بر آن یا بر من فرو رفته و قولی اگر قایم گشت که مقصود شما از من عادت مشرکان چون
 آستیا نه بگویند و پرده عکبوت را دیدند با قایم گشتند که لا خوف شمس شاید که پیش از میلاد
 محمد صلی الله علیه و سلم عکبوت بر در آن غار تنوع عید که مشرکان جان و دیک
 آن بودند که از ایشان با آن حضرت چنان پیش مان بود و قایم گشت که مطلوب شما از من موضع
 گزاشته ابو بکر را سخن را شنید چنانکه شد و اشک از دهن و کشت گرفت پرسید ای ابو بکر سبب
 گری چیست گفت یا رسول الله میرسم که نباید آستیا منبات با بر کات شمار رسد و من اسلام
 مدی پس کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ای یا رسول الله ای بر پس بر
 عکبوتی مانع تمام مردم دین لا محاله آن آله صلی الله علیه و سلم یا رسول الله اگر ایشان در روی

بکر را

قایت
بکر را

خداوند

و در روز عتبات می کند عاریت بکشد ای ابو بکر طاعت تو در این آن دو کس که سیم ایشان خدا را
جست ابو بکر حقیقت این سخن را پس گفت یا رسول الله حق تعالی یا ماست فرمود اگر
بالمغز اشک از رخسار بریزد و در تمام اختیار بگذرد اقتدار الهی بر هر که تا در خیمه کبر سبک شود
که امام حسن صبری در حق امیر علیه السلام گفته که ای ابو بکر میگردی و میگردی و میگردی و میگردی
او میگردد اشک خود پاک میگردد **فصل** که چون قایت مشرکان از ادوات میکرد که مطرب
شمارا درین عمارت و درین باب مباحث می نمود جماعتی از کفار در غار یکدیگر شدند
توان از ایشان نه خود بر می بیدار می شدند چون بعضی کبوتر پرورده و عکسوت دیدند گفتند اگر درین
غار در این پرده ای پنهان شده اند و او را پرورده و عکسوت کیست گفتی حضرت فراموش
علیه السلام داشت که حق تعالی او را بسبب فراموشی از شر خدا نگاه داشت
و به بعضی کبوتری در حفظ حمایت خود در آورده و کبوتری را که با پرورده
مکبوتری که در حرم است همه از نسل آن دو کبوترند که دعا خیزان حضرت در بیان ایشان
و دود یا فیه و از یکت آن مقدار علی از کفر فتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی در آید اند
و با حیاست خلایق از اطمینان آنها ممنوع گشتند **و** خاک در حلال مکن خون عاشقان
صد کبوتر آن هم چون خرام شد **و** در میان عکسوت و نمود که کشتن کشتن را شکر نای خوار می نمود
و این کرد از قتل آنها **و** در اعلام الهی روایت دارد گفته که چون فریض بد دعا رسیدند فرشته
بصورت آدمی آنجا می آمد و ایستاده بود با ایشان گفت حج را درین غار بخوانید که در شهاب
و در غار که هر من نواحی و حوالیت آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در اوقات و جواب بگویند
مژد و حضرت رحمت صلی الله علیه و سلم با ابو بکر از شر آن اشرا در حفظ و حمایت
پروردگار جل و علا مقصود و محفوظ ماندند **فصل** که آن حضرت در شبانه روز در این
غار توقف فرمودند و در شب عیدانه بنی بکر در غار پیش ایشان می بود و وقت سحر بر می
می آمد و علی الصبح در میان فریض می بود و سر و اندوه که در میان فریض قول و فعل می بود

چند

می پوست و موضع آن حضرت میکرد ایند و یکدیگر می داشت آن اطلاع حاصل می آمد و علم می یافت
که غلام ابو بکر بود و کوه سفندان می چو ایند چون ساعتی از شب میگذشت که سفندان از او در غار
می آوردند رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه بشیر که سفندان شب میگردانیدند
نه شبانه روز برین میوال یکدیگر داشت بعد از آن حواجه علیه السلام عزیمت مدینه میکرد فرمودند
و از علمه لطافت این قصه است لطیفه درین سخن ایراد نموده می شود تا اصل اشارت بر
مستند کرد لطیفه اولی بدان ای درویش که مریدان می که بر وضع غلبه می گذشتند
شکر و عظمت جاست و دیگری باز داشت که حق تعالی جل و علا نوحی دیگر است کاسی باشد در میدان
قدرت او سیم سالاری یکدیگر و کاسی بوری مذکوری می نماید کاسی بوماری و بلی میگذرد کاسی سنگی
بسی می نماید کاسی کوبه اسب معرفت میکرد و کاسی سنگی کرد است نه محبت می بود کاسی
عصای از دایمی میگذرد کاسی عادی را زدای می نماید کاسی عکسوتی پرورده و او میگذرد
زخیر بش سازد و زو الهادی جان که عکسوتی پرورده و او **لطیفه** **نایب**
آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در غار در جبرئیل گفت الهی اجازت مست باوردم
و بهر خود آن غار را بهوشم بل که آن که را محنتی سازم خطاب اند که یا جبرئیل سستارانی اند
منم کمال قدرت من آن تا خاک که بفضیلت من جانوری بکشد و شهاب غار از دست خود دفع
کم عکسوت ضعیف را نام زد و کرد و بدو شکلی فرستادند چون فرمان عکسوت رسید فی کمال
سجده شکر بجا آورد ای صفت پرورده ای بازگشت و عکسوت فاعت کن امانت بشده و از که ما
سیرت ذات قربت را روزی در دام لا و در احوال او رد بدن امید در روانی دین نام که
سفند سال و در غار منتظر نبشتند و روز خفت و نه شب آرام گرفت آن شب که
فراموش علیه السلام بد دعا رسید اشارت بخواجه علیه السلام فرمودند که درین غار در ای
که ما ضعیفی شکسته را و عن دیدار تو دان ایم ما ساعتی بکمال تو یا سایه خواجه علیه السلام
چون شرف حضور را را می فرمود عکسوت پرورده داری آغاز کرده و از خواب بیدار می شود و

ن

گرفت و بران تبار یک دویدن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با صدق گفت
رضی الله عنه که ای ابو بکر صدیق من از پیشی بودم که امان من بران بل صراط باریک چگونه گذرند
اکنون مله ان عالم بختی بسزمن خفتن در او اند که چنانچه این پرده داشت را امروز بمن باز
نگاه میدارم دوستدارانست و او را بپل صراط معین نگاه دارم **طیفة ثالثه**
چون عتکوت بود، خود تنید و بکوتر پیفته نهاد گفت اگر کسی درین غار در آمدی این
بار با کسی نه شدی و این پهنها شکسته گشتی و بکوتر آن منفر بودی ایسانا در پیر و ن این
میکنند و حبیب و صدیق صلی الله علیه و سلم درین غار می شنیدند **طیفة رابعه** درین وقت
خواست که غازی کند و زمان رسید که ای جبرئیل در باب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل
علیه السلام بر نماند آن دوست صمیمی بر وی زد که بهستم طبعه از من فرود شد و بهوش
بیجا و درین باب اشارت آنست که امروز شیطان خواست تا در بان آنحضرت غارت کند
بیک جبرئیل از ان خیال فاسد ممنوع ساختند و در آن دم آنجا که لعین بر دره در آمد تا که لغدی از
کفینم رسید عیاذ الله به او با که اگر نظر عنایت حضرت خداوندی حق و علما او را از مافوق کردند
بل که با سئل اسافلین اندازد و درجه بمن در مانع را با علی علیه السلام بر او از ذل کمال کرم و کوار
سازی لطف و نین لوازمی او عجیب و غریب نباشد **طیفة خامسه** **راجه ای**
در ویست چنین دین ام که آن عتکوت همان عتکوت بود که بارشاد خلیل الرحمن صلی
الله و سلم علیه بمقدار خواند کعبه فرستاده بودند چنانچه در فضل بنا کعبه در باب ابراهیم
علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت یا و خطاب کردند که ای عتکوت بدلائلی
که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای جایای این حوالی محکمت می باید بود که شامبازی را در
دام تو با آفتاب تو در ابریم و بدوالت وصالش بر وجه کمالست برسانم ای درویش
وقتی که عتکوتی بخواند دوست نیاید راه می نماید بدوالت وصال و لغای غوری صلی
الله علیه و سلم مشرف می شود بنی که برب الهیت بندگانی دلائل کرده و تلین کلمه

لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را بحال محمدی و وصال انهدی مشرف کرد و انوار کرم
او عجیب و غریب نباشد **طیفة خامسه** ای درویش این لطیف در در کبر عتکوت
بود لطیف و دیگر در باب آید آن غار که در بان بپای ابو بکر صدیق رسانید بود و بیشتر در مانع
بطونکین انقصص میگوید که در وی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد بسو و پرسید که یا
روح الله راه که که است عیسی پرسید که ای ماری تا بکه چکا و گفت ششصد سالست که در
محمد در دل دارم و اکنون آنه محبت بر دل مستولی گشته بطلب او میروم عیسی علیه السلام فرمود
که ای ماری من تا بوی ششصد سال در پیش است مار گفت لاینا سوا من روح الله عیسی علیه السلام
او را بجانب مکه نشان داد و مار از عشق آن بار غار آن راه بهر یویدن گرفته میکند و در این
معنی نیست **طیفة ششمه** چون بودی بدم مکر چون ماری بوم بسز در غارم کرده ام ای ماری از عشق
تا که تو فرود آمدی در دم زهر افروان بود تا چند عرق خون بود جان فکا و از عشق **طیفة هفتمه**
طیفة هشتمه عیسی مکن تا بعلم گرفته هستی بکلمه دیگر فاند اندر دم صبر و شکر از عشق تو
طیفة نهمه ما بیامد و در آن غار ششصد سال در مقام انتظار بنشست عیاذ الله
در آن غار ترشید که ده بود فی سینه بل که عیاذ الله در آن اریست ماحولان افراق بقضای
کشتن سرای وصال گشاده بود و معصودش آن بود که اگر در مشامش محبوب راسی بر وی بگذرد
براه دیگر توجه نماید چون صدق رقی الله عنه آن سوراخها بران ماری انتظار گرفت همان دو سوراخ
ماند که بدو با شسته ای نباشد بود و بر او ای یکی به پاشنه و دیگری با رخ حکم صادر بود رضی الله
و خواجه علیه الصلوة و السلام سر مبارک بر آن وی صدق نهاده و چنان تا زکینش ثواب رفته
او بکر از حق الله عنه در چنین آنحضرت نگاه میکرد و جگر بست که ای پسر ابوبکر تو فی ذمه منی میدانی که
دولت یافته عیاذ الله بانه اگر آن نعمت را حق کرد و بکنی میوه نامه که چون این معنی در مقام خود
تا فی آواز داد که ای صدق دل خوشند که که ما بکر کن و او زوی میزد اگر دایم در درین پادشاهی
در غار با وی در رومنه با وی در پیش با وی **طیفة دهمه** آن ماری غنای دیدار و خواجه علیه

الصلوة و

راخ

السلام

چنانکه آن آب راست بایستد و از شتر اعدا فی الجمله آنی حاصل آمد فصل که چون خوا
عنه الصلوة والسلام از بی راهه که بگفت خوف و ترسش پیش گرفته بودند براه راست رسیدند
و گویند آنچه بود آنحضرت را یا و نگه آمد و حب و وطن و ذکر مولد و مولد آباء خودش یاد
آمد اشیا فی آن در دل مبارکش غایب گشت فی الحال میرعلی علیه السلام فرود آمد و ضرا آورد
که ای محمد ششانی بهتر و مولد خود و مولد علی بن ابی طالب گشت آن الله تعالی میفرماید آن الله تعالی
علیکم السلام که آنرا از آن ایام و زمانه که آن کرامت فرموده و تا ظاهر مبارکش از آن اندیشه
بر آموه فصل که در صحابه اسبابی رسیدند آنجا فرود آمدند و ابو بکر محل خواب پیش
صلی الله علیه و سلم راست کرده و حضرت بنو شاعر صلی الله علیه و سلم با ساسی مشغول گشتند
مذکور در دعای آن منزل بیری میکرد اتفاقا شبانی را دید که کوفته چندی چراند و صاحب آنرا
فردا از قیش و بخشش بستانخت و بنا بر صفا بده مؤثره او صد یکم از آن به راجع مقدار شیر
بخاست شبانی کوفته شیر داری از میان راه اختیار کرد و بچشمیکه دست و پستان بجا که پاک
ساخته قدیمی شیر بروشید و ابو بکر رضی الله عنه بان آب در وی ریخت چنانکه شیر خشک شد نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد آنحضرت از خواب بیدار شد بود از آن بیا شاید تا بر شیر و غله
آن بوسله در فغان گشت عجده از آنرا از آنجا رحلت فرمودند و در راه جند و اقمه ظهور دادند
چنانکه بترتیب بین کرده واقعه اول آنکه روزی که در مرحله قدید بر منزل آمد
معبود عالمیکه بنت خالد خواهر عیبه هر دو واقع شدند و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه
در آن ساعت به بذل و سخاوت شهرتی داشت و بیکبر بن حسین بود و فراست و عقل
و یکاسی بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه و حوض نشینی و آیین و رونق را آنجا نمودند
و منسوب را و بودی ضیافت نمودی اما در آن سال بواسطه کم بارانی بعضی و عشرت بسیار بود
چون مهمانی بوی رسیدند از کوفت و حوضا طلبیدند که باستان فرود آمد عجده گفت که اگر
در خانه ام کوفت و حوضا بودی بی شبهه بعضیافت شما مبارزت نمودی و احتیاج بخردن بودی

واقعه دوم
عجده

از غیر

و زبان با همدار بگشود و از تنگ سال و قلت بضاعت شکایت نمود که احوالی در عالم
بنایت نخل می کردند و از آنکه فقر و نیازان سیاح اظهار افسار از راه برداشته و صرصر
حشود در حوش و نسل ساکنان امن دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم بپسند آمدن مکان
عزیز که در خیمت بر وجه امنیت و نشسته و رنگ رخسار آملی دارند گفت در هم گشته
تا گاه نظر خواهم علیه الصلوة والسلام در خلعت خوانه بگو سندی افتاد چون چشم بجا نماند
و بر مثال جمیع همان نژاد که بر جوی از جوی خیمه بر بسته بودند خواب علیه الصلوة و السلام
پرسید که این چه کوفته است که می نماید شاید که از غم او نهی بکشد ام معبد گفت که این
کوفته است از غایت ضحک و لاغری از زمره بازماند فرمود که هیچ شیر در کوفت
او از آن لاغر تو گشت و ضعیف ترست که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدی که او را
بدوشم گفت پدرم فدای تو باد اگر میسر شود به مانع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
کوفته را پیش خود طلبید و نام حق زبان را ندو و های برکت خواند و دست مبارک
بر کردیسان آن کوفته در کشید بیکبار پستان و یاز بساری شیر سکن گشت و با پها
از یکدیگر گشاده نهاد و باندک اشارتی بآران شیر از آن پستان او چون شیر بآران پستان
آبروی آن شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صاحب خیمه طرفی طلبید و کوفته را
بدوشید و تحت بام معبد داد تا بیا شاید انداخت با صاحب کرد تا معبد بیا
و میسر شد شدند و بعد از آن خود بیا شد و دیگر بان بیا شد و طوفی به بزرگ که
در آن خیمه بود محلو گردانید و نودا و بکداشت و در وی آنکه پها و آن شیر که یاد آن
آشامیل بودند بداد آنجا از آن منزل بقمان حنیف و حمایت الهی رحلت فرمود عجده
از آن زمانی مشهور ام معبد را بومعبد انعم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا
برسید ظروف محلی از شیر در خانه و خود بدستخت باند که این شیر از کیست اقم
معبد جواب داد که عالی محلی منزل را مشرق ساخته و از زمین این او این همه پها

ن

ند

و استظهار بجهول پوست ابو عبد پر سده که صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد
 امجد بی نظیر فصیح و بیان صحیح طبع شگفته از لغت صورت و وصف سیرت آن متعالی سرور
 در سلک نور و منتظم گردانید ابو عبد گفت و الله که این شخص صاحب قرین است که او را می
 طلبید اگر من طاعت و بی ادبی با فتنه التماس مصاحبت میکردم و امید دارم که خدمت
 او مشرف گردد و بجهول رسیده که آن کو سینه فلان من گفت کفایت و مساعدت انا مل
 متوالی حمایت سید رسول صلی الله علیه و سلم مدت مژده سال دیگر بعد از من رنج بود و صبح و
 شام او را می دوستیدند و صبح و غروب از مشرب خواند و پستان او می نوشیدند تا
 عام رفته در زمان خلافت عمر رضی الله عنه عرش یا خرا آمد و روایت است که امجد بعد
 از مدتی از آن تاریخ بعد نیز رفت و خلعت اسلام پوشید و حرمه ایمان از دست ساقی نوج
 دروان یعنی سید اسن و جان صلی الله علیه و سلم نوشید و بر و استی ان که امجد با مشهور مرد
 بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و بدست اسلام مشرف شدند و از کعبه
 علی گفت **واقع دوم** آنکه از آن روز که حواجه علیه الصلوة والسلام از مکه بیرون آمد
 تا بان روز که بر منزل امجد بر کوه شدند محکمی از آنکه مذات است که آنحضرت بکدام جانب
 توجه نموده اند روز دیگر که از منزل امجد گذشته بودند که تا آنی از عالم غیب با و از
 بلند ان ابیات می خواند جزای الله ربی اناس خبر خزانة رفیقین خلافتی امجد
 طائر لا بالبر و ارطالیه فقد فار من اسی رفیق محمد سلوا اخیکم عن مشائنا و انا هس
 فانکم ان تسالوا انما تشهد باجد عتی و دیگر برین متوال تعلیم که حسان ثابت چون این ابیات
 از زبان غیب بشنید با نوز جواب آنهم بران وقت و قافیه در سلک نظم در کشید و بعضی
 از ان ابیات اینست **لقد تاب عظیم قوم** از آن عظیم تنبیهم و قدس من یسری الیهم و یبید
 تر علی من قوم فزات عوالم و علی علی قوم یجود محمد یعنی یزی ملائکی التماس حوله
 و یسئلوا کتاب الله فی کل مشهد یعنی ابابکر سعادته جل بعجته من یسید الله یسجد

امان امجد
 و شهر وی ابو محمد

ایم

واقع سوم آنکه در صحن مجاری از عهد او جنین ملک مدلی که بر اهر زاده شده
 ملک بن جشم بوده نقل میکند که بدوی او را خبر کرده بود و او را سرافک روایت میکرد که
 وی گفت از نزد قریش رسولان میزد و میزد و خبر آوردند که قریش بر من اتیان کرده اند
 که هر کس محمد را یا صاحب او را بویک بکشد یا امیر کند دیت کامله که صد شتر است در برابر یک
 از ایشان تسلیم او بنماید و ابواب بود و و نقد نیز بر روی او بکشد و همچنین با طرف و آن
 رسولان فرستاده بودند و این خبر بر روی منشر گردانیدند و منشره میگویند که من در
 در میان قوم قریش یعنی خدیج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالی جماعتی از دو و دیدم
 که راه ساحل میرفتند ظاهر آنکه محمد بود و اصحاب او سرافک از اسراف آن حکایت خوش
 وقت میدوید است که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند که از
 پیش من میگذشتند و من شخص ایشان ندیدم محمد و اصحاب او بودند و عرض سرافک از آنکه
 کو آن بود که او را در و هم اندازد و بعد از آن بتدبیر کار خود پیروارد پس از منظر علی
 از مجلس عام بمنزل خاص رفت و با کبیرک مؤرخ است که اسب وی را در پس فلان مل معین
 بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه را بر گرفت و در زمین کشتان روان شد بعد آنکه بر کب
 و بی توقف سوار شد و باخت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از فدیة متوجه شدن بودند
 و بمصاحبت توکل و سکنه طریق مدینه می نمودند و حواجه علیه الصلوة والسلام بلاق قی
 کلام قیام می نمودند و صدای سموانه متر صد اجاز و متوجه یعنی و یاری بود و در حاصد
 و محال می نمودن تمام می نمودند تا گاه سرافک از دور میزد که بر حمت تمام در پی ایشان
 می رانند چون نزدیک رسید هر کس سیر در آمد و بر زمین افتاد و بعد از آن برخواست
 و حرمین میل میل صد شتر او را بران داشت تا با بر مرکب نشسته بعد آنحضرت روان شد
 و گویند با آنکه بر قمار از خانه بیرون آورده بود و فلان دی و خلاف آنچه مضمود وی بود
 بر آمد با وجود آن هنوز تنه اعد نکشت و قوت حرصش بر صفت فلان آمد و در عین آخرت

قد

ف

صلی الله علیه و سلم

غایب

تیر براند تا جان نازیک رسیده که او از ملا و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنید ابو بکر گفت یا
رسول الله صبح بخیر ما را در جاید و در کربه در آمد و خود را با بکر خراجی گری گفت یا
رسول الله بر ای نفس خود می گریم از برای ذات تو و خوف فواید تو می گریم حضرت فرمود
عج و شنی محو که دوست با ما است آن الله صفا و در زمان تیر دعا از کان ناسکند و این
کلمات بر زبان مبارک راند که اللهم انکنا به شکست ای بار خدای شران دشمن از ما
کتاب قرآنی با بجه تو خدای و فی الواقع میان سرافقه و آنحضرت یک نیزه واریا و دوش واری
پیش راه غایب بود که فی الحال مرجه زدست و یای اسب سرافقه تا بران و چون خطبم
در زمین و وجه شکست سرافقه فرمود بر او و که یا محمد خدایم که این قید و بلا از تو عا
لست اکنون دعا فرمود اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که
باز گردم و مگر از عجب شما بیاید او را نیز باز گردم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقاً
فأطلق ورنه در زمان تو ام اسب او از زمین برآمد آنگاه سرافقه گفت که ای محمد
من بجز بصیرت خودی هیچ که شعلات شمع نبوت اقامی و ادانی عالم را منور خواهد کرد
مرا عهد نامه ارزانی و مای که چون بخون وایت عزت بدی حیوان رسیده من با تو رسید
بجانب جلالت تو راه تو آیم یا قوت سید رسول صلی الله علیه و سلم بر من و با عاقرین قریح
نامه و امان او برادم بان نسبت شاخت و تسلیم و بی خود و روانی است که سرافقه زاده و مانی
که همراه داشت بر آنحضرت عرض کرد در موضع قبول نیست و در این دیگر آنکه سرافقه
تیر کار از جبهه خود بردن آورد و گفت این نشانی درین راه مرا می خوانی من بسیار است
مرجه خدای بان نشانی بسازی و تصرف غایبی منی عظیم خواهد بود خواه فرمود صلی الله
علیه و سلم که مرا با اینها احتیاجی نیست موقوف از تو تعیین است که امر را محتمل داری
سرافقه وصیت آنحضرت قبول کرده و امان نامه در جبهه خویشی مضبوط ساخته بازگشت
و بعد از پنج مکه چون حضرت از غزوین مراجعت فرموده بودند در جبهه آنه بخارا را

حضرت متحرک گشت و نامه را با آنحضرت نمود و خواه فرمود امروز روز و نیکو گیت
و هم در آن موضع بصیرت اسلام صریح گشت رضی الله عنه **فکنت** که سرافقه چون از نزد
آنحضرت بازگشت طالبان بسیار در عیب آنحضرت با نرا می آمدند سرافقه هر کدام
که می رسید میگفت من نیز در طلب محمد با ن راه آمی بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم را
باز میگردد اند با آنحضرت بفرایغ بال بمنزل معصوم در رسیدند و پیچ حضرت در راه بدرند
فکنت که چون واقعه سرافقه بیکه خبر رسید ابو جیل زبان طاعت بکشود و بیعتی شکل
بر لغ و نیز محو می و رشت تمام بسوی سرافقه روانه ساخت و از پیچا سوم آن پلید و بیعت این بود
بنی مزیل انی انا فکنت سرافقه بیستوی حضرت محمد علیه السلام بان لا یزنی بحکم
تقصی منی بعد و فرمود سرافقه چون مکتوب ابو جیل خواند این آیات نوشته برای ای فرستاد
ایا حکم و الا بت ان کنت فاسدا یا مخرجا دی از منم تو ایامی عت و دم شکست بان محمد
نبی میرمان فن دیکه **فکنت** علیک بکنت اناس عت فاتی اری انی یو ما سنده و اعلا به
یعنی ای ابو احمق همه طاعت بکنت که اگر میدی حال اسب مرا در آن مقام که دست و پای
و بی در زمین حکم شایع بود بکشتی که محال حرکت نداشت بکنت می آمدی و بی شک حکم میکردی
که محمد سرفه خداوند است بیهانه بدی جزد و شن که پوشیدن آن ممکن نیست بر لونا و که نطق
معانست او بر حاصی است بدی و مرکز میج بدی را با و پیسندهی که من معاینه می بچ که سرافقه
ابو انار رسالت ابو بکر ان مصری و با محمد بک فک اطلس بر ابری خواهد نمود
باشی تا صبح دولتی بدی کین منو از نتایج سحر است و **افقه** **چهارم** آورد اند
که برین بنی انکحب آملی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابو بکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفت
و قریش بر قتل یا آثر ایشان مریک که با شد مرشتر قبول کرد اند طبع او را بران داشت
که با خداد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بان مرود رسید و آنحضرت
ق ق آن لوه که تامل می نمودند و بیک نظیر می نمودند چون بوی رسید گفت من آنست

و جسد آن حضرت چنانچه در مدینه آن نور و زیبایی بود که آن روز
و مردم بکبر کویان می گفتند که جاور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و بر خا و صیغ
و کبر ایشان اسبیل یافته بود که بدان از توحید و بیان از توحید آن عاجز و قاصر است
سید عالم صلی الله علیه و سلم چون حال ایشان بر آن سوال دید خوشی و قشنگی و فرمود حق تعالی
بداند که من شمارا دوست مدارم و عجم مواداران را در رفاقت خصوص می شمارم
و پیشتر ایمه بر آنکه آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است که
از ماه جز بود بعضی اول ماه گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و الله اعلم و ابو بکر صدیق
رضی الله عنه مروی است که فرمود مدینه را در کتب و کوی افتاد که آیا حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم بخانه که فرود قوا آمد آن حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم فرمود که امشب در منی بکار
می باشم که برادران در عید المطلبید ما شیم من عید خاف زنی از آن قبیل خواسته بود و منی نام
و عید المطلب از وی منو شد منی جایگاه سابق مشروح گشته بعد از آن میل بطرف دست
راست فرمود و عیان عزیمت بجای منزل قوم بنی عمرو و عوف معطوف ساخته در وفاق ظنوم
الهدم که پیروید و از رؤسای عرب و از اهل اسلام نزول فرمود و بر او ایستادند و خیمه
بجهت آنکه مناسبت بود فرود آمد و میکن ابو بکر رضی الله عنه در محله مسیح در قبیل بنی الحارث بن
اکثر ریح بر حبيب بن یساف و بقول بخاری بن زید قرار گرفت و الله اعلم بعد از آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ثبات و باقی انصار را به قیام مشرفین فرمود و در آن منزل که منزل
گشته بود نزول نمود جناب نبوت شجاع در مسند اعیان را خوش نشست و ابو بکر رضی الله عنه
بجست و جو مردم و تقوا احوال ایشان میا درستی نمود هیچ که بطاعت ملازمت آنحضرت نکرد
بودند و سبقت موفقت بنسبت با آنحضرت گذاشتند در آن مجلس مخدوم را از خادم باز می نمود
چنانچه گفته است با ابو بکر رضی الله عنه می ساختند و آنحضرت در سایه رضی نزول فرمود و بدو تا
آنکه نام که آفتاب بر سایه اقبال رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه

و قیام

بر خواست و بر دای خوشی جهت آفتاب سپهر رسالت سایه ترحم فرمود حاضران به
سبب آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشن خند انگاه متوطن و اهل از اسافل اهل
علی سبیل العقاب و التوالی ملازمت سید سادات و مولای رفیع و انواع مدایح و کتایا
می گفتند از آن مجلسان من ثابت از اشعار جهان خوش قصید در مدح آنحضرت گفته بشمع
رسایند و این دو بیت از آن قصید است **بسم الله الرحمن الرحیم** **یوم خلقت فیثا**
و در حیک اجعلت ظلم الیایی **فکت کرامه زلفت علیا** با من طایر و بحیثین **قال**
مت خدا و که با آمدی و بزد **فارسا است** و نظام سلطان را بود و میگویم و کوفتیم از دست
و خوشتر خیمه و خوشن حالی **باب دوم در واقعات سال اول از**
هجرت واقعه اولی علی و پیغمبر و تواریخ و فضایل علی تاریخ چنین است
فرموده اند که حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل القیامات بقول راجع
چهارده شبانه روز در قبیل بنی عمرو بن عوف مکث فرمود و در محله قیام می نمود و میا
که اساس آن بهشت است آبی جل و علا یعنی بر توحی بود چنانچه فرمود **مسجد افسس علی السوی**
من اول یوم الحق ان قوم فیه و اول سجده که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا با دای حاصل
قام نمود در مدینه مسجد قیام بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه مدینه عزیمت
می نمود اهل الحارثین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از سه روز از نجوت آنحضرت عزیمت
مدینه فرمود و سبب مکث آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم او را از وی ادای
داد که با آن حضرت پیروید بودند باز داشت با بعضا جهان آن برساند بعد از آنکه بر نمودن کما
بینی علی بود بیاید توجه مدینه شد و منور آنحضرت در قیام بود که علی بخدمت مشرف شد و
گویند در شب راه میرفت و در آن محلی می بود ما صفیم با چاه دیم شهر مدح و تاول ولی بدینی
رسد صلی الله علیه و سلم و دمی غنه انواع طلال کشید و با پایهای مبارکش آهنگ کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم دست حق پرست بر آن چاهها مالید و دعا و شای بر خواند با التوریت

مذکر گشت و دیگر و دیگر مرکز جمع جرات و اهل بیای شکل گشت ای آن سردمتر او یا رسیده
روایت دوم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از اقام آن شبانه
 جمع بود که از قبله ای بیرون رفتند و در پیش عید موافق آمدند و بمنزل بنی سالم بن حوف رفت
 و در بنی و الوثان نماز جمع کردند و آن جمع که نماز جمع کردند با آنحضرت صد گس بودند و خطبه
 بلویه نصیب بر خواند و او **گفت** جمع که کردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در
 موضع مسجدی بنا کرده اند و تا با کونین خود باقیست **بعد** از آن حضرت رسالت شهادت
 صلوات الله و سلامه علیه عیان غمت را بحاجت مدینه معطوف گردانید و هرگز آنجا نرفت
 صغیر او کبیرا باستقلال آنحضرت متابعت نمودند و متقیان طیبه طیبه بیکدیگر و همدیگر تمام
 می خواستند که تمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة و السلام در مقصد استقامت قرار دهند
 و من رذل خویش را بمشاعل قدوم میخواند آنحضرت مجرم و مجوز گردانید آنحضرت فرمود
 که دست از تهاجد عابدان بردارید که وی ما مومنان است آنجا که فرموده اند و توفیق خواهر نمود
فصل که چون نامه بعضی رسید که باب مسجد آنحضرت مجازی آن و اخفت شتر
 برانوار آمد بنصیر صلی الله علیه و سلم او را بر خیزاند و روانه ساخت و در مامش بگذاشت اندک
 راهی برفت و باز گشت و هم در وقت اول سینه بر زمین نهاد و بنا بر آن حد را بنیاد صلی الله علیه
 و سلم تمامی فرود آمد و فرمود که آن منزل ماست آن شاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری
 رضی الله عنه چون در منزل وی قریب بود تا تمام بدستور آنحضرت رخت و بار پیچید و اصل
 علیه و سلم بخواند بخود برد درین اثنا بعضی از انصار را استدعا نمودند که یا رسول الله رخص
 ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنزل ما ملکی گیرد و در بیت حضرت فرمود
 امره مع رطله مرد با بار خود است و روایتی است که نامه بر خواند ابو ایوب سینه
 بر زمین نهاد و صبر می نمودند علیه اسلام که یا محمد آسمانی فرود آی که ابو ایوب حق تعالی را
 تواضع کرد آن وقت که فرمودید نزول کردی مردم خواندای خود و آراستند تا با آنجا نزول

در آمدن آنحضرت مدینه
 سکنه و نزول خوانده ابو
 ایوب رضی الله عنه نمودن

فرمانی ابو ایوب در دل خود گشت که من مرد ضعیف و غیره و باقی ام و رسول از من عار دارد
 و در خواندن من نزول تو نماید چون او تو اضع بود و خود را ازین معنی دور میدوید و آنجا که او
 فرود آی چنانکه گشتی نوح علیه اسلام بر که بودی فرود آمد بسبب تواضع او و علی بن ابی طالب
 وارد گشت بحجت و وقتی او را خواند معروف **روایت** که ابو ایوب با حق پدید
 پیچید صلی الله علیه و سلم فراتر فرموده داشت و مکتوب شیع که بشا مول یهودی میرده بود و معتر
 فرموده بود که بوسید فرزندانش بطن بعد بطن بر رسول آنحضرت رسان رسد صلی الله علیه و سلم
 با ابو ایوب رسید بود که فرزند پیست و یکم شامول بود چنانچه در فضل بشا که گشت حاصل
 نظر یابن امور حضرت رسالت بیای بخواند ابو ایوب نزول فرمود و مدت صفت ماسند
 انبیا علیه و علیهم السلام در صفیات آن منزل بسری برد و ابو ایوب با اصل و عیال که
 علویات خود را باقی **گفت** که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اصل
 من و دشمن خواب کرده ام بر سر که جو اکت بجهت آنکه باید کسی را بالا بکشی که پاره بوزعی
 رود که از شرف خواند طای یا عبادی فرود آید یا رسول الله پدید رو ما مردم فدای تو باد
 البته می خواهم که با لا خواند شرف آری تا ما بجا نهای سفل آیم و ازین اندیشه باز رسیدیم
 حضرت فرمود که ای ابو ایوب ما را چه یابین بودیم آسانتر است و هم مناسب تر بود که
 این برای جماعتی می آیند و می روند و با لا آمدن تکلیفی می شود ابو ایوب گفت یا رسول الله چنانچه
 هم چنین است تا ما ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اصل و عیال در علوی
العقبه با عفت می نمود تا ضرورتا حضرت قبول فرمود و مدت یکماه در بالا خواند بودند
 تا جبرئیل آمد علیه الصلوة و السلام و فرمان آن کرد که سجده و منزل حضرت فرموده علیه الصلوة
 و السلام مبارک و خواه بود از صفت ما که بعد سینه شریف آوردند به بیای سید و حرم
 خاصه اشتغال نمودند **و اقیع** **اسیم** بیای مسجد **بیکر** بود **فصل** که
 آن فضا که جده ها خواهم هر دو سرا صلی الله علیه و سلم در ایام نزول کرده بود و حق دویم بود

عبد رسالت پاسبان از عبد الله بن ابی بکر شست و دلو و صحبت را غنیمت دانست و عبد الرحمن
و عایشه و مادر او ام و عثمان که خیال ابوبکر بود نزد گرفت و طلق من عبد الله با انسان موافقت
نمود بر فاخت اصل البیت بخدا عز و جل و هر نوعی باصل خود میسند و **عبد رسول الله علیه**
بجهت مسکن خاصه دیوار بر دیوار مسجدی بنا نمود و **عبد** از انعام عارت از منزل ابوالقوب
با اصل و جمال خود یکی با صوفی نقل فرمود **واقعه پنجم** گفت که بعد از دوم حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در مدینه بیکه یا بیشتر در سه نماز حضرت یعنی پیشین و پسین و حقیق
دو رکعت زیادت فرمود و موضوع کشت و هر یک نماز سه چهار شد و هیچ و شام جمالی
خود بماند **واقعه ششم** اسلام عبد الله بسلام بود و آنچنان بود که عبد الله بسلام فرمود
که چون خواج عبد الله بسلام بعد از شرف حضور از زانی داشت مردم بخلافت آنحضرت
مبارکت می نمودند من نیز موافقت نمودم یعنی آنحضرت شرف کثرت چون چشم من بر
روی مبارکش افتاد و اسمم که روی او بودی که اینانی می ماند گوش برکش و هم شنیدم که گفت
اینها اینان من استو السلام و اهلوا الطعام و صلوا لا را حرام و صلوا باللیل و الناس یام تدر خلوا
آنکه بسلام نو گویند اولی موافقت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مدینه فرموده
بود **عبد الله** سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت دیگر چون
مجلس رسول را صلی الله علیه و سلم خلوت یافت بخلافت شافت و از آن حضرت سه مسئله سوال
فرمود و گفت این سه سوال است که جواب این ندانم الا سبیری و زیاده مارتن می پرسم چرا که
از تصدیق می اندویشم **اول** آفت که جفت جفت که فرزندان کاسی شایست بپدر دارد و کمال
باز **سوال دوم** آنست که بیان فرماید که این طعانی که بر ما می آید چیست و جای موافقت
چه خواهد بود **سوال سوم** آنست که تعین نماید که اول علامت از علامات قیامت چه خواهد بود
چون بسلام انوار خود را تمام ساخت خواج عبد الصلح و السلام بحواب آنها پرداخت
فرمود تا اکنون هر آن احوال می دانم که حق تعالی تشریف آورد

فرمودن در سه نماز حضرت

اسلام عبد الله بسلام
رضی الله عنه

پنجام

و پنجم حق تعالی حق رسالت عبد الله بسلام گفت و آنکه عدو و کفر و دشمن بود دست
مستحق صلی الله علیه و سلم از برای فتح مادیات این (عقاید) کردید **قل من کان عدوا لی فلیکن علی**
قلک تا اینجا که فانی الله عدو و الکافرون بر خواند انعام جواب مسائل او بیان و توفیق و کتب
که میان فرزند و یکی از ابناء بنی مضر از اشراف بنی و بنی نضله است آب هر کدام که پیش آید یا
پیش آید بی شبهه علاقه شنبه با آن طرف کشد **دست** که اول طعانی که باصل حجت رسانند
زیادتی بکرات ماضی باشد که اکنون اطلاق زمین بر دوش اوست و دیگر بعد از خدایان جهان و کمال
نماید که انشی از جانب مشرق بر آید و بر موال شهبان که گویند می راند علی را بر موال عصبان
راخواند این سلام چون جوابهای **عبد الله** میسند فرمود بکشید که انهدان لا اله الا الله و لا اله الا الله
رسول الله و از سر صدق مسلمان شد انعام گفت بویا رسول الله بودم و بهمان گویند با
آنکه همه مرا بعلم و دانش و زیادت و زیادت مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آوردم
در حق من بهمان بیا و بگویند اکنون انعام من آنست که پیش از آنکه اسلام من انعام را
کرد و آن جماعت را بطیبت و از ایشان فتنش احوال من نماید حضرت عبد الله بسلام را
در موضعی نمی ساخته بود و با بطیبت و انعام را مجازاب نموده بود و فرمود بدان خدای
که جوئی خدای نیست که شما میدانید که من رسول پرستم و با وجود این ایمانی آرد و گویند
ما میدانیم که تو رسول پرستی فرمود در میان شما عبد الله بسلام چه نوع مردی است ایضا گویند
پیشوای ما و پسر پیشوای ما و دانای ما و پسر دانای ما فرمود چه کردید که وی مسلمان شود
گویند خدایا که وی مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین نگاه دارد حضرت سه نوبت این سخن
تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند **عبد رسول الله** گفت ای ابن سلام بپدر من
این سلام که شما گفت که یاران از خواند چون آمد و گفت ای پسر بپرسید از خدای تعالی و کمال
آرد بپدر من صلی الله علیه و سلم که شما البته میدانید که او رسول خداست جل و علاقه در رخ
میگویی و در این آنکه در بیان نوی کشند و شرف و این شرف و این آنچنان و این آنچنان این بسلام

م

سوره

گفت یا رسول الله من ازین میترسیدم حضرت ایشانرا از مجلس شریف اخراج فرمودند
واقعه هفتم آورده اند که چون مهاجران مدینه آمدند موی آبی بواسطه شوق
 که داشت ایشانرا سازگار میشاد و اکثر بواجبه شده از آن مجلس یکی ابو بکر صدیق بود منی الله
 عنه و مولای طوی بلال و تب ایشان را تبه گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیاد ایشان
 تشریف می آورد ابو بکر در علوی می ایستاد و میخواند کُلُّ امْرِئٍ مَفِیْهِ نَاسِیَةٌ اَهْلًا
 وَ اَمْلًا اَدْنٰی مِنْ نَفْسِکَ لَعَلَّکُمْ و بلال را چون تب میگذاشت بر عقیقه و شیشه و امینه می خفت
 و او را آن ماخلق ایشان گفت میکردیم که بشنای آن نمایان از سوا می خوشی که محمود
 گشته بودند و بقیوت مدینه گرفتار آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن مکان
 برقم فرمود و این دعا کرد که اللهم جیب البلاء لک کما کنت اواسد اللئیم بارک
 لنا فی صاعها و بئانا و صحبانا و اقلنا فیها الی الخیر بیکت دعاء آنحضرت حق تعالی عنان
 را بجزوا شاکر است فرمود و حوا و مدینه را در و صبح گشت و عذرت و دای آنجا بجهت انتقال
 یافت **واقعه هشتم** درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حیان را باب
 و قار و سکنه از آنالی که مدینه عذرا خود میخواست کرد ایند چهل و پنج هزار مهاجران که و چهل
 پنج هزار از آنها را که و چهل و پنج هزار از انصار مدینه و بر و این دیگر از تر صفتی بچاه مرد یا مرد
 بعین آنحضرت سلسله مواجات مسکن کرد ایند هزار آنجا در کتب سیر نظر رسید
 آنست که ابو بکر صدیق را با خارج بن زید انصاری عذر برادر ی بستند و میان فاروق و
 عثمان بن مالک انصاری و ذوالنورین و اوس بن ثابت انصاری و ابوجحین و جراح را با
 سعد سعاد و زبیر بن عوام را با سلمه بن سلمه انصاری و عثمان بن عثمان را با اوس بن ثابت
 انصاری و طلحه بن عبید الله را با کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن ابی
 انصاری و سلمان فارسی را با ابوالذر و داری بن ابی اسلمه و کعب بن سعد در آن باب نگاه میداشتند
 که با یکدیگر معاشرت و خواست نمایند و از یکدیگر میراث برند و در آن رسول صلی الله علیه و سلم

انحوت مهاجرین با
انصار

بانی عذر

بانی عذر از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از عذر بیدر آیت گرفته و او را ابراهام بنصرت
 ابوی بعضی فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعهده مواخا و مسوخ شد **واقعه**
نهم در سال اول بود از هجرت که کرک از سبای آن صحرا میخواست و آن حیان
 بود که کرک از سبای کوسندی را بدو داده بود و سبایان کمالی کوسند را از آن کرک باز بسته اند
 کرک بر سر تی رفت و دم در میان دوران خود را در و دیوارها بنیشت و بر بانی فسخ
 کوبید و بارانی گفت روزی که خدای تعالی باین آرائی داشته بود تو از من باز سندی سبایان
 گشت و الله که مرکز اوی چنین عجب شامع کرده ام که کرک سخن گوید کرک گفت ازین سخن
 عجب تر آنست که مردی درین نخستان که در میان دو سنگ است شاد از آنجا که گشته و
 از آنجا بعد ازین فراموش آید خبر میدهند و عوف خطای میگردد این کافران با دوی گشت و عوف
 و زمار عذر از خاصه اشیا می گشتند گفت که تم در آن روز آن شان را و حضرت
 مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم آمد و سلمان بنده و واقعه حکم کرک با حضرت بیان کرد حضرت
 فرمود که زود باشد که در آن زمان شخصی از منزل خویش بیرون آید و منور کوهانه نایس
 باز یانه و نعلین او شمع او صانع و احوال اهل وصال وی با وی بگوید **واقعه**
دهم صلح بنده فوشن یهودان بود گفت که تم درین سال یعنی
 سال اول از هجرت یهود فریخته و تفسیر و قیاس از حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه
 و سلم گفتند که ای محمد خلق را بحد عوت میکنی فرمود که بشنای دستان لا اله الا الله و ان محمد رسول
 الله و من آن پیغمبر موعود که در توره و انجیل و من و قرآن اند و تمام که غلامان شما خبر دادند
 شما که از کفر پیرون آم و بجهت کفر من این موضع باشد و آنحضرت بجهت آن و فاضله من ایشان
 با من عذک و علیهم السلام یا رسول الله و دیگر از صفات من یکیک با شما بیان کرده اند
 یهود گفتند شنیدیم هر چه فرمودی اما از برای امر دیگر آمدیم که بخوانیم قرآن صلح را میان
 خود و تو را بپسندیم و دیم بقیوت آنکه از ما نفع و ضرر نباشد از ما چشم احسان مدار و از ضرر

سلم

این باشد سبک پس را از اعدا در عداوت و تبعادوت تمام و سبک یک از اجای ترا
 یوحیی از وجع تعرض فرمایم تا آن وقت که چشم منم نود قوم نوکی رسد حضرت طبعی
 انشا فراموش داشت مشروط با آنکه بر آنحضرت و بر اصحاب و متابعان عداوت بیرون نشد
 و اعدا را حضرت نمایند و اصحاب را بهیم و هم بزبان سنان و سنان زبان در آشکارا و نه
 تعرض فرمایند و در موز بر آنکه اگر نفی عمد کنند خون ایشان سدد و گرفتن مال ایشان حلال
 و برد کردن اولاد و از واج ایشان مباح و بجهت هر قیل و صلح نامه در قلم آمد و حق تعالی با
 برین عهد کوه که فرستاد و گوشت کوهی عهد و سخن کوهی بنی النضر جی بنی اخطب بود و آن ظلم
 حقیقت تجزی و صدق رسالت او را محو آفتاب ظاهری دید و بقیع میداشت که با
 و هم و آن آثار میکرد تا گویند که چون عیال خودم خویش رسید مرا بخت عود او با و با
 در انش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدند گفت این همان محمد است که صفت
 او را در توره می یابم و علما و اجبار با تعلیم او را رت دادند و لیکن حیثه با او در مقام
 عداوت خواهم بود زیرا که با وجود نبوت او پیروی از خانه اناسحق با ولاد اسمعیل مشتعل
 می شود علیها السلام و این منافی مشرب است **واقعه یازدهم تعیین**
آذان بود و آن چنان بود که مسلمانان در اوقات حجه و حاجات محتاج بعلامتی شدند
 که اوقات صلوات را دانسته در آن وقت مسجد آیند و حضرت درین باب با اصحاب
 مشورت می نمود و بعضی گفتند بوقریخ نام مردم جمع آیند و چون انشاید بود حضرت را
 موافق خود و زمره موافق داشتند که با او از ناقوس مردم را میند سازم و چون باضا
 درین امر مشارکت می شد این سخن را قبول فرمود و می گفتند که آتش افروزم حضرت
 فرمود که این عادت بخوبیست تا آنکه خطاب گفت رضی الله عنه چرا شخصی چنین نمیکند ما را
 میگوید که وقت نماز آمد سبب آمد پس با شارت آن سرور اصحاب رضی الله عنه بلال آواز
 جمهوری داشت مروت غار ندا میکرد که الصلوة جامعة **عبد** در آن عبدالله زنده افتاد

رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبدالله آنرا نداری میکرد آن
 شخصی از وی پرسید که چه میکنی از آن عجب رسالت میگویم که مردم را ندا میدهم بوقت نماز
 آن مرد گفت من ترا چیزی بهترا ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات آذان را با عبدالله در میان
 و روایتی آنکه بر سفت مسجد برآمد و حاجت او را منسوب بآن طریقه بانگ نامزدت و چون
 عبدالله بداند شده آنها بر خال داشت علی الصلوة بمجد علی آنحضرت گنیت واقعه بیان کند
حز اجب صلی الله علیه و سلم فرمود که این خواب حق و راست است و دعوت غار را بعد از این
 نشاید آنکه بلال را فرمان شد که باین امر قام نماید و گویند که بر طبق این خواب جبریل علیه
 علیه الصلوة والسلام بانگ غار را تعلیم آنحضرت کرد و روایت که چون بلال بانگ نماز
 گفت عرض الله عنه بشنید او نیز همین خواب دید بود از خوانده پیرون و دود و در حضرت
 رسالت آمد صلی الله علیه و سلم و خواب خوش موهبی داشت سید عالم فرمود و با عجب
 قد متعک بذلک الوفی پیش ازین که تو بیای جبریل آمد خدا سلام و چنین تعلیم فرمود
 و گویند صفت نواز صیحه مثل آن خواب دین بودند و سید حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم در شب موافق از فرشته ایجا بکه وصف آن در باب موافق گشت شنید بود که با
 دایه بانگ غار میگفت و چون خوابها می صحابه و مشهور حضرت رسالت و وحی الاهی با آن حق
 گشت چگونه این اسب حکام با همدام مبدل کرد و گفت که وقتی بلال در نماز صبح بید
 حج رسالت آمد و گفت الصلوة یا رسول الله کند حضرت در خواب است بلال آواز بلند تر
 کشد و گفت الصلوة جبریل من النوم دوبار آنحضرت را خوش آمد فرمود و اجله فی آذان گفت
 در بانگ غار بیدار دست شد **واقعه دوازدهم** و لید معبر که از جمله مشهوری
 جنگانه و پگاه بود چنانکه ذکر منبر گشت درین سال محراب دوزخ شانت و از نماز
 قریش و رؤسای عرب بود و او را چهل قریش یکسند و معنی چهل هم نمک باشد و گویند
 اطلاق این لغت بودی برای آن بود که خانه کعبه را بکثرت قریش جمع جامه پوشانیده و بکثرت

او تنها بوساید متولد است که ولد در هنگام نزع جرع بسیار می نمود ابو جهم از وی
 پرسید که ای عم سبب این صفت کین و الله که جرع و فسخ من از من موت نیست و کین
 از ان می ترسم که من این را بگش در کینه ظاهر کرده و ابو سنان او را بکین میداد که خبری که
 من ضامنم که ملت او درین دیار ظاهر نشود و عاقبت کار با عات بر فرد کار جل جلاله اعلا
 اعلام شریف محمدی صلی الله علیه و سلم بر بام کعبه بل که بر بام صفت آسمان اجرام برافراشتند
 و ابو سنان از ان حسن ضایعت معلول ساخت و هم درین سال عاصم بن ابل سهمی که پند
 جرع بود از کین غلیظ آن جینی نیز ولد را در راه دوزخ تنها گذاشت **واقعه عیز و جم**
زخاف عایشه صدیقه است رضی الله عنها بروایت مشهور زخاف عایشه رضی الله عنها
 در شوال سال اول از نبوت واقع بوده روزی چهارشنبه بود که حضرت بنو تپاسی بمنزل ابو بکر
 تشریف داد و جمعی از مردان و زنان انصار را بخاکر شدند عایشه در آن روز دهنه ساله بود
 و هم از وی روایت کرده اند که گفت رضی الله عنها که مادر محله شیخ در بنی الحارث می نشستیم
 روزی حضرت بنو شاری تشریف از ان می فرمودند من با کوه کان در بازی بودم که مادر من
 بمن آمد و جوی من فوق ساخت و رویم پشت مرا می کشید تا بد را آن خواسته که حضرت
 آنجا بود و بواسطه آنکه در دست مادر اضطراب بسیار کرده بودم تنهس بر من مویه بود
 لحظه توقف بایست نمودن تا نسکینی حاصل آید بعد از آنکه مرا بران حضرت در آورد
 آن سرور عالم را صلی الله علیه و سلم دیدم بران کت که در خوانه ما بود شاموار شست مرا بود
 و در کنار رسول صلی الله علیه و سلم نشاند و گفت یا رسول الله این اصل است حق تعالی پرگشت
 کناد و روی ان برای تو و برکت کن در تو از برای وی قاصح و بیه و نبود و شتر و کوسنیا
 کشند طعام جوی کاه شیر بود که از خوانه ز مسجد بن عباده رضی الله عنها فرستاده بودند و ما
 حوالت حاضر بود و ندانم از ان شیر چاشنید حاضران را سم مبارک باد جای آوردند
 و پیر و ن رفند و بطایح مسود قرآن سجدین یعنی زخاف ام المؤمنین با حواء کونین صلی الله علیه

و شایع

زخاف عایشه
 رضی الله عنها

تحقیق پذیرفت آنگاه در حواله مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم که جهت فرخنده او حجت عمارت فرموده
 بود با جمعی اسنان فرمود **از فضائل عایشه رضی الله عنها** آنکه پیش از
 نزول جبرئیل ملکی از ملائک در صورت مردی با دمالک الملائک دو لوبت صورت مصور را
 در و صله روح و بیج در حجاب بر حضرت بنو شاری نمود و من داشت آنحضرت فرمود که چون این
 معنی موافق تدبیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع خواهد آمد آنکه کلام وقت باشد **دیکر**
از فضائل عایشه رضی الله عنها آنکه بعد از اوج جمع دختر بکر به بیعت نزد صلی الله علیه و سلم
دیکر آنکه از بوائی از ولایح دو سر میداشت **دیکر** آنکه وحی الهی جل و علا بر
 سید رسول صلی الله علیه و سلم نازل می شد در ستروی و بوائی را در آن وقت میترسید و **دیکر**
 آنکه جمیع آیت با سعادت در باب بر آت شصت او در سوره النور یاد نمود خانی شرح آن
 اش را آنکه در چهلان حوادث سال تمام از حجت مبین گردان شاه الله **دیکر** آنکه در دفع مظنه
 سید فلان صلی الله علیه و سلم در خوانه او و روز نوبت او و در میان کتار و سینه او جویضی
 گشت و بسط ان سخن و طعنه مجلس وفات انجامین کرد ان شاء الله تعالی و **دیکر**
 آنکه حال او در دانش و فطانت برتر بود که الکا بر صحابه رضی الله عنهم اجمعین در مشکلات مسائل
 یا و مراجعت می نمودند و در احادیث و روایات او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مردیانش
 بد و هزار و دویست و ده حدیث رسیده است و ازین جمله حدیثا و چهارمین حدیث و فخر
 چهار او از بخاری و شست و نه افاد طلت خانی مافی الصحیحین دویست و نود و صفت حدیث
 باشد و در زمان رحلت سید کایات صلی الله علیه و سلم شمرده ساد و در وقت انتقال ازین عالم پیر
 طال شست و صفت ساد بود و سوختن چاه و صفت یا شست از حجت در حدیث وفات یافته
 و ابو حریج رضی الله عنه بروی ناگزارد و در میراث بیع بدوی گفته رضی الله عنها **واقعه**
چهارم هم در سال اول از نبوت حضرت صلی الله علیه و سلم روز عاشورا را
 بصیام قیام نمود و یاران را نیز بجا بست فرمود و سبب آن بود که بهود روشن می داشتند

اسلام سلمان رضی الله عنه

و مکنند درین روز موسی علیه السلام از حضرت ظلم فرعون بی خون جراح خلاص یافت و قطبان
در دو دین عاقبت گشتند سزاوارست موسی علیه السلام باقی عمرش را روزگار او بی دین
سید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من با حیا بی سنه برادر خود موسی این و اولی ام بومادی را
فرمود تا ندانم که و بار از ایصوم آن روز دلاست خود چون روزی از صفای موقوف گشت آن
ساعت و استقام که در باب میام عاشورا بود و کمر شد و **اقتضا** **پانزدهم** هم درین سال برای
معروزه اسعد بن زرانی که مرکبی بیست فرسخ از انصار بود و دزد و کثرت بن الهذم از مسلمانان مدینه
و عثمان بن مغفول از مهاجران بیام با حالت کردند و **اقتضا** **شانزدهم** اسلام پس در
فارس رضی الله عنه و رسیدن او باستان حضرت مقدس صلوات الله و سلامه علیه و وی در
سال شریف متابعت محمدی و متابعت احمدی صلی الله علیه و سلم مشرف گشت آن عباس رضی الله
عنه که بزرگه سلمان با من گفت که من در میان تو بودم از بعضی قوای اصفهان که از تاجی خوانند
و پدرم مردی شریف بود از جمله آتش پرستان و نام وی بود خشان بود و مرا از غایت محبت
خواه پیرون آمدن رخصت میداد و شب و روز در سرای من می آمد و **اقتضا** **هجدهم** و بیستم
آن اختلاف می نمودم و پدرم را مراد بود که هر دو جهت ذراعت و تجارت بدو بفرست
یک نوبت وی مشغول داشت بجهت کتابت محنت مرا بفرست خود بآن مرز و فرساده و وصیت
کرد که بفرست مرا حبس نماید و من از خواه پیرون آمدن متوجه نصیحت پدر گشتم و در راه بکینه
از کباب پس نصاری رسیدم آواز در میان از درون گنجینه شنیدم در آمدم جبر را دیدم که از بخل
می نماند و بعضی جار مشغول بودند اظهار آن جماعت در نظم سخن آمد و هم باغ و میام را ضایع
که داشته در آن موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینت گشتند و این
عباسی میخواست علی الصلحی و السلام مرا با تو در میان تمام حاصل شد و بخت نصرا نیت بودم
استیلا یافته گشت آتش پرستی در ظاهر سرد شد و آن روز نا شب در صحبت آن قوم بسر نمودم
اشاره از حال خود بفرار ساختم و الفی که مرا در دل چه می آید بود بر ایشان عرض کردم و گفتم مرا

مغنی

شکلیت که درین خط بجهت پدر رفتی از من شاکر من نمی توانم نه پیران بیت گنند صبح این
دولت از این شام طالع سیزده اگر فاطمه بدان طرف عزمت کند تا از آن و افست کرد و این
و این مراد بر ما بستم **اقتضا** از آنکه بخوانم حاجت نمودم پدر را باینکه از و مساک دیدم
و حاجتی از سر عانی را با طراف و حاجت بطلب من دو این نا از حال من استخار نمایند و مطلقاً
بفرمایند بزرگ پدر باز گشته اند چون نظر پدری من افتاد پرسید که تا غایت کی بودی و چوین
من چرا اعل نمودی و آنچه کلیب خدمت نصاری باید بود و کردم و میل خویش بآن دین بودی
عرض نمودم از من منی بسیار خیر شد و منی جز در حبس دین خویش و بیست و تقیبن آن
گشت من بگفتند که محبت آن دین بمباه از دل من محبتی شد که باین سخن از اهل آن دین را
نمکن نیست و چون دست که در آتش میدهند چون پدر رخت من بآن دین مشایع که در
خوف آن که متاد افرا نیام بزدی بیای من نهاد و مرا محسوس ساخت من در خند کسی بود
نصاری فرستادم که هر وقت فاطمه بکتاب شام عت گنزد و جبر کند اما فاطمه در آن و لا
کاروانی از شام آمل بود و باز مرا حاجت می نمودند ترسایان مرا از آن حال خبردار کردند و من
بهر حیل که توانستم خود را از قید رهایی فاطمه پرستم و مرا رفت انسان بیام رفتم و این
فاصله من نصاری پرسیدم مرا با شقی نشان دادند که در کینه ایبری می بود من بعضی اوستا
حال خود بر وی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رخت بگذرتم علی علیه السلام با و گفتم و
بجهت او و تعلیم شرع از او تقاضا نمودم استغاثت من مبدول داشته مرا در خدمت
خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلاست میکرد و مرجع متولان و ارباب ثروت
و بسیار با و میدادند که مستحق آن رساند بهیچکس فلسی نمیداد و همه از برای خود و خیر می نهاد
ناجا بجهت حمزه و یار خود هم درم بست و بدین سبب عداوت وی بودم مستولی گشت
چون استغاثت یافت ترسایان خواستند که بکین و بجهت وی قیام نمایند من کینت محض
او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که ترسایان صورت از کی معلوم شدند من ترسایان را بر سر

کچ بودم و آن صفت هم بر زبان عین کردم اما آن سوگند یاد کردم که ما آن شخص را دوش
 نکینم و آنست را بر دوش او نه شکستار کرد و شخصی را که من م او پیشانند که بغایت
 زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دل من متکین شد و چندین وقت در ملازمت
 او بودم در وقت رحلت او از من جدا نکران گفتم که ای فلان چندین وقت در ملازمت
 تو بودم اکنون که وقت رحلت مرا بخواهت میکنی گفت و الله که من هیچ کس را اعتماد
 که بر جاوه بخودیت مستقیم باشد و از دین منی موافق و با حضرت مایل مگر مردی را که در موصلاست و
 نام و نشان او با من بگفت و بعد از آن از عالم منی کرد چون از دین وی فارغ شدیم
 موصل رفتم و از احدی موصل را پیدا کرده گفتم که فلان را بعد مرا بگو که در است آن سعاد
 خدا گشت قبول بود من نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را نیز
 بخیر و صلاح و دین و اخراج یا فتم بعد از چند نگاه که ملازمت او کردم او را نیز عرض نمود
 پیش آمد و او را گفت پس تو هم که مرا بکسی نشان دهم که زنده و قوی شاد و دانا باشد
 تا که حد شکاری او بر میان جان بندم زاهد موصل گفت و الله که هیچکس با اعتمادم که بگو
 نسبی زنده گانی کند مگر فلان شخصی که در تصدیق است و من بعد از موت و دفن او روای تصدیق
 نهادم و آن مرد صالح را پیدا کرده القاسم هم صحبت نمودم و وی نیز مرا بجا است خویش مخصوص
 کرده اند و چون خادم اللغات خاشاک فوات در قریح زنده گانی وی انداخت و موافق القامات
 بر سر وی تاخت مثل آن القامات سابع به نسبت پیش تصدیق نمودم و رساندم مرا با سنجی
 در عجزی که ولایتی است از ولایات روم نشان داد و بعد از عارفه ضروریه متوجه عورت
 کشم و با استغفار آن بار صورت و اقدار در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول از نو
 مدتی با او بسر کردم و در وقت نزاع از وی پرسیدم که مرا بخواهت میکنی گفت که هیچکس
 این کار ندارم که سلوک منی حاضر باشد اما ظهور پس از آن زمان نزدیکت و او با جاب
 گفت ابراهیم صلوات الله علیه نبوت شود و در بار عیوب ظاهر گردد و از وطن خویش بختی

بل استغفار

حجت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صد مرتبه بخورد و حدیث قبول کند
 و نشانه دیگر آنکه در میان دو شانه او مهر نبوت باشد سلطان دینی است که کلامی در عورت
 بعضی اشغال می نمود و از آن طرف خبر کاو کو سفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت استغ
 بکار روانی از این کتب طافات کردم و از ایشان القاسم نمودم که کاوان و کو سفندان من بگفت
 تصرف نمایند و مرا بر من عیب رسانید و ملتس من مبذول افتاده با قافله روان شدم چون
 برادی از وی رسیدم با من عذر کردند و مرا بجهان اسبابی بیو دی فرستادند و در این موضع
 ستانی دیدم تصور کردم که هر چه بگویم بفرموده همان خواهد بود اما خاطر بآن قرار دادم
 و بخدمت بیو دی اشتغال می نمودم که در میان ایشان علم او از مدینه رسید مرا بجزین و مدینه
 برد چون بدان رسیده رسیدم و الله جان تصور کردم که این بلخ را در زمان که شده دین ام و
 در آن اوان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از آنکه بجهت کرده بخدمت الله و القاسم
 من روی بر بالایی رخت و مرا بکاری اشتغال می نمودم و خواهر من در پای رخت نشسته
 بود که این علم او آن کتب ملاکت با او اس و خویش را که در قریح نزد مردی جمع شده اند که از
 کلام دعوی بگری میگذشت من چون این سخن بشنیدم زدنک بود که از خویشی بر زمین افتخ
 آگاه از رخت فرو اندادم و از آن شخص پرسیدم که چه میگوید بارگویی بخی نمی نویسی از او
 چه شود بار که گویی و جان هم بگری بستم من از آن در رخت شد و طبعی سخت بر روی من زد
 و گفت ترا با این قصوی چهار بر سپر مهم خود و القاسم چون شب در آمد و جلباب
 طفت بر سر او و نشینان صومعه خاک در کشیدند عذر خود را بآفتاب نموده قیام رفتم و در
 مجلس رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا آنحضرت گفتم که تو مردی بصلاتی و عینی
 از خواص حاج با تو همراهند این عذر خود را بکسیل تقدیر نزد تو آوردم حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و سلم اشارت میاراند که که بگریه و خودی متداول فرمود با خود گفتم که این یک
 نشانه است از آن نشانه که از است شنیدم القاسم از مجلس منور او بگذاشت و ابراهیم

ش از بر سر

و چون شب دیگر غایت اسواد بر وجه بیا من روز کار بر کشیدند باین موعده دست آوردم
و مجلس آنحضرت رفیع گویم این منتهی است که بخت نمودم ام آنحضرت قبول فرمودند و
بیا را تا دل نودند گویم این منتهی است دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که
گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت بیست نوبت بود که من خواب کردم و سر زده بودم بیست
بخت نوبت بود چون نوبت نودند ایستاده ای که بیدم بشنوم بر سر راسته بوجیه بودم علامت
بخت منی و شش گشت و چنان مجلس رفیعی علی گرم ام وجه سر را بوجه داد و حضرت
فرمود تا مرا جاده بوشانند من اگر جاده از پیرون کوده در من بوشانند سلمان که در من
عنه که گشت بهم که نزد آنحضرت رفیع او را در کوهستان رفیع یا رفیع که بتشیع جان یکی از
اصحاب رفیع بود چون بدان موضع رسیدم در پی روی جان او ای سلام کردم و بعد
از این جانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را به جمع آنحضرت بخواست دانست که
مطلوب من چیست فی الحال رد را از پشت جبهه خوش برداشت و روایت آنکه دو شعله
آن دو در رو داشت بر دو در بدست مبارک برداشت چون چشم من به مهر نبوت افتاد خاموش
بوسیدم و بگویم که ایستاده ان لا اله الا الله و ایستاده ان محمد رسول الله بعد از آن حضرت گفت
باز که باز گشتم و در مقابل روی مبارک آن معرکه گشت و من موعده داشت قیام فرمود
و میخواست که اصحاب صورت و احوال را بشنوند و من شرح حال خود میگویم و یاد از استماع
می نمودند و از باب سیر و موز جان مجتهدین آن روز اند که چون سلمان رفیع را پیش
در کردن داشت با وجود عیونیت خداوند حق خدمت مالک مجاری نمی گواشت و بسبب
آن از حضور پرده را محو نمود و من رفیق سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با و گفتم ای سلمان
خود را از من خواهم خود خلاص کن من از خواهم خود ایستاده نمودم که مرا مکاتب کرد و بعد
از ساله بسیار و مضایقه و قال بران قرار یافت که از برای خواهم خود بصد نهال
چونما ششام و بر درم بیا رآید و چهل و نوبت از بدج ما از مد نظر او پیرون آم چون گفتم

حال موعده را ای نوران سرور گشت با اصحاب خطاب فرمود که بیا از خود را مدد کنید
یا دان در امداد من اتفاق نمود سید فیل عین دادند آنجا حضرت رسالت پاد صلی الله
عنه و سلم گفت برو و کوفه فروری چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده رسول یا
صلی الله علیه و سلم خبر کردم آنحضرت شریف فرموده بخیر آن نهال نبوت مبارک بنشانند
و بدان هدای که جان سلمان در قصه قدرت اوست که میگوید از آن فسیلهها خطا کرد و در
جله آن سید نهال یکی با مقام عرش نبوت نشاند من شرح خود در سال اول همه نهالها بار آورد
مگر آن نهال که عرش نبوت نشاند بود چون آنحضرت برگرد نهال با برگشت همه را بر من می
بفرار از آن یک نهال عمر فرمود ما بال صلح الخلفه چیست حال این یک درخت که بار بار در عمر
گفت رضی الله عنه آنرا خسته من نشان ام او را و مرکز علی است چون علی معترف نمود
پس خبر صلی الله علیه و سلم آن نهال را بکند و ذکر نوبت بجای می بنشانند در حال خفته
رطب از وی آفرین شدند و میره اصلها نایت و فرغانی السما و بر شاخ و برکت پرید
آند العصفه این خفته ن سلیم خواب کردم و چهل و نوبت زاری ماند و من هیچ ندانستم
و نمیدانم که از کجا آوانام در من انما از مال غنیمت مقدار پخته و مرغی در سرخ پیش آورده
آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی هم خود بگو که کز رانید مرا مجلس عالی بجهت طلبیدند
حضرت فرمود که این را بستان و حال که ترا دادی نیست از من بگذار گفتم یا رسول الله مرا چهل
اوقیه و زبوی میباید داد و این مقدار بآن کفایت نکند رسول الله صلی الله علیه و سلم صبر
در رکعت و زبان میخواست بران کرد اند و دعای برکت بران خواند و گفت بگو
این را که آنجی نیست خلاصی نهال باین ادا کند سلمان گفت بدان هدای که نفس من بید قدرت
اوست که چون پخته در آب بخندم و در آن آن چهل اوقیه آمدن پیش و نه کم و بعد را بخورم و الله
محت بذکر خلاصی یافتم و بعد از آن در غرق خندق و سایر عز و انت در طاعت حضرت رسول
بودم صلی الله علیه و سلم و بخوشی هست و ششای طوبیت خدمت آنحضرت نمودم تا خلعت

سید نهال

حضرت

و لو كان الدين معلقاً بالشرط لما كان له كبرجل من هؤلاء و اشار الى سلمان شرف اختصاصه بان
 و مرور اية في آنحضرت سترت راق و درخت کامل پد آمد و چون حضرت بجن مرای وصال
 حضرت عتبه خراسمید در حبهایی که میان عرب و عجم میرفت بیشتر حاضر بود تا آن روز که
 لشکر اسلام برود و در آنکست و او را در ملک او پیرون کردند و بدان را درخت تقرق
 در آوردند و بارت در آن و نواهی آن مؤمنان ساختند و تحکیم پادشاه عجم او را مسلم شد
 و باقی نظر را با یاد نمایی کرد و فتنه کار در سینه ملان و ملانین از جنت در میان ریاض جنان و
 فرادیس رضوان فرامید و بومای حضرت بر در کار جل و علا مشرق گشت و بدانکست
 در کتب بیرون در طریقه ملاقات سلمان با آن سرور و کینت مخلص او از قید رقیبت روایات دیگر
 و روایات و درین شیخ تفریق با آنها معنی باطنی می شد قلم مسکن رقم خود را نمود و در آن
 و اطلاع بر آنها بطلان کتب مبسوط باز گذاشت از سلمان رضی الله عنه منوشت که کینت
 من بقرن سن کین برستم رقیبت دست بدست رسیدم و در مدار عمر او علم را افتخار
 بعضی چهار صد سال گفته اند و بعضی سیصد و پنجاه و بعضی که مدت حیات او را از دست و تمام
 سال کم گفته اند و آنکه میان مهاجر و انصاری کینت رسیدی در بان سلمان پد آمد
 بود هر دو نفر او را بخود اسناد می نمودند و می گفتند سلمان از ماست تا هر چه گایات صلی الله علیه و
 در بان او جنت و نموده که سلمان را مناسک البیت یا

سم در وقایع سال دوم از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و از جمله آن
 و افتات و در آن وقت که درین نسخه مذکور میگردد **واقعه اول** در شعبان این سال در آن وقت
 فرض شد و صدقه نظر واجب گشت و در روز عید حضرت صبح پیروزان رفت و نماز عید واجب
 بگذاشت **واقعه دوم تحویل قبله بود** و علماء و حدیث و منفق سیر رحیم الله جنس مؤمنان
 که چون حضرت بدرت هجرت و نمود شازده یا صنف ماه توجبه به دست مقدس غازی میگردید و تحت
 نایت حاضر بود با سلام و جفا که برین عنوان میگذشت **واقعه** آن حال بیع جانورش رسید که بود

میگویند

میگویند عجب حائلی است که محمد در ملت با ما مخالفت و در قبله موافق این سخن زبان حضرت
 و متواتر آمد که بر عباد و اصرار ایشان رضاء دلالت میکرد لاجرم تحت مصروف ساخت
 تا قبل از بیعت المقدس بکعبه حمله کرد و مترصد آن می بود که در میان باب و حی نازل شود اما
 آن سرور با اصحاب در مسجد بنی مکه نماز پیشین ظهر میکردند و در رکوع رکعت دوم بود که حمله
 آمد و آیت کریمه اندری قلب و جهک فی السما طلع لیک قبله عرضها قوی و جهک سطر
 المسجد الحرام فرو داد و در جواب علیه السلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان
 همه موافقت کردند و نماز را بسجده تمام کردند و آن مسجد بزی القبلین ملقب گشت و چون
 خبر تحویل قبله به جمیع آشنا و بیگانه رسید هر کس بر حسب اعتقاد خود سخن میگفتند سنهای بود
 میکنند که محمد قبله ما را از کمر کرد و از حد و بعضی دیگر از یهود میکنند که محمد با دست مسکن مال
 خود کرده و سرکان میکنند که محمد در کعبه خود بیخیزت نموده که هر یک از آنها میکنند
 آتیا سبب ج بود که از قبله رخزش اعراض نمود تا در حق طایفه اول نازل شد که میقول
 السهرا و عامن ان سس ما و یتم عن قبلهم الخی کالوا علیها قبل له المشرق و المغرب یهدی من
 بشاء الی هر اوط مستقیم و گویند ضی بن اخطیب یهودی و اصحاب او با مسلمانان میگویند که کار
 که به بیت المقدس میگردیدند از جمله حدیثات بود و میار از ترغیضات اگر حدیثات بوده از حدیث
 بر کشتن پسندین نیست و اگر حدیثات بوده پس شایان حدیث بطلان توب خسته اید
 بحضرت خداوندی جل و علا مسلمانان جواب ایشان همین میکنند که حدیثات در آنست که
 من تعالی بر آن نموده و حدیثات در آنجائی کون **دست** که جماعت یهود میکنند چه میگویند
 من کسان که پیش از تحویل قبله از عام انفال نموده اند مثل استخون ز ران و بر این
 موود و کلثوم بن الیدم **عشاء** بر ایشان نازل شد حضرت رخصه و استنسا نمودند که یاران
 و حدیثان ما که پیش از تحویل قبله از حال نماز ایشان چون فراموش بود حق تعالی آیت
 فرستاد که و ما کان الله لیضیع افعالکم یعنی ضلوتکم الی مت المقدس و ابو سعید خدری نقلی

علی السلام

وین

ی

عن

و رحمة الله وبركاته جواب فرمود که و علیک السلام یا ایها الحسن و رحمة الله وبرکاته و اورا بفرموده
خود بشما علی سربسازک فرمود انداخته در زمین می گزیدت چنانچه کسی حاجتی دارد و از تو من
آن شرم میدارد حضرت فرمود ای علی جان بدارم که حاجتی داری خواهی عرض کنی و شرم میداد
هر چه در دل داری بگوئی و شرم ندارد که حاجت بخواهی عرض کنی است امیر فرمود یا رسول الله
بدرودم دعا می نویسد حضرت را معلومست که از او آن صغیران مرا از نعم خود اطلب
و روجه او فایده نیست احدی را نیست خوشی شرف اختصاص از دانی فرموده و مرا بر بیهوشی
ظاهر می و باطنی مستعد کرد این و آن احسان و شفقت که از حضرت تو را بران خود مشاهد
کرده ایم از پدر و مادر خود غرض غشیر آن مدعی ایم و حق تعالی بیکت تو را از دنیا
باطل آبا و اجداد من را نجات دهد من تو را و هر اطمینانم رسانید و حاصل ذخیره خود
از نخلای و مایه عیش و کامرانی من تو بی یا رسول الله و اکنون با آنکه بدوست خدمت و
سعادت مساعدت باز روی نمکن من محکم گشته و فزون فلاح و جبر و فلاح دارم مسلم شرف
نمای آن در خفا هم نشنیده که ما هیچ خوانده و سرانجامی نیست و علی که محرم اسرار و مونس
جان ظاهر با مدتی تو مدتیست که مراد اعدای آن است که در تو خطبه فاطمه در میان در آورده و از
جهت تو هم گستاخی در نشویند می دانم هیچ امکان ندارد که این معنی در خارج وجود تو اندک
یا رسول الله ام مسلمه میگوید که من از دور نگاه کردم دیدم که از من سخن چنین مبین حضرت مید
المرسلین صلی الله علیه و سلم چون ماه و او خوش و لب شیرین بر روی امیرالمومنین بنشینم فرمود
و گفت ای علی هیچ داری از ما بخواهی تا مثل که بالا تو مثل نمی گشت یا رسول الله معکس و احوال
من چنان مظهر نیست از بایان و دوستداران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیر
و زور می و شتر می نه بر روی من حاکمی فرمود که شمشیر و زور نیست که بپوشد شما و مبارز می گای
دست که را حله و طیار است آن نیز لابد است بل که بدو تو با تو صلح میکنی و همان آگاهی می گوی
بشما می نیز میدهم یا ایها الحسن بدوستی که حق تعالی عفو فاطمه را با تو در آسمانهاست و پیش پای الله

و نیز

تو بیای ملکی از آسمان بپشت من فرستد که بران فرشته را رویهای بسیار بود و با آنها
بسیار و مرا سلام آورد و گفت ایتر یا محمد بنج البیت و طهارة النفس من الذنوب و سوال
کردم که اینها ملک این بشارت بشارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من سلطان فرشته
موتی یکی از تو ام عرض مرا حق تعالی اجازت فرمود تا بای بشارتی بیشتر گردانم و اینک
جبرئیل علیه السلام از عقب من می آید و بکینت و احوال میان خواهد کرد یا سلطان این سخن از میان
دانشم که جبرئیل علیه السلام را آمد و سلام کرد و جوابی بپاس رسید از جوابی نیست همراه خود آورد و در
وی دو مضر از نو مکتوب پی رسیدیم که ای برادر این جهان نامه است و معنوی از این کیست چیست
جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزین و از وی ای تو را و صاحب اختیار
کرده فاطمه را بوی ده و او را بامادی برگزین یا ای جبرئیل کیست آن کسی که خلعت اخوت
من بوقت اوجست و در دست آید است گفت برادر تو در دین و بهر چه تو از روی لب
امیرالمومنین علی بن ابی طالب گرام الله وجهه تو حق تعالی عفو فاطمه را از آسمان منعقد گردانید
با من طریقی که اول خطاب به جنت فرمود تا بر بخت تمام خود را بیا راست و بخور عین و می و سواد
تا بر یور ناخورد از من کرد ایندند و بشی و طبعی پیغام فرمود تا بجای اوراق طهارت تزیین نمود
بعد از آن امر فرمود تا ملائکه که ارام در آسمان چهارم نزدیک بیت المومنین آیند و مبری که موسوم
بمنبر گرامت و آدم صنی علیه السلام بروی خطبه خوانند است و آن منبر از نو دست در پیش بیت المومنین
بهت و اندیش حق تعالی و می فرمود بملکی که اسم او را حلیت تا بری منبر آمد و حمد و شای جزاوند
جل و علا سدیدم رسانید و حال آنکه در میان فرستگان هیچ یک بصفاقت و لطافت طبع و حسن صوت
او نیستند از حسن صوت و سلاست عبارت او فرشتگان اطلاق حوات در اسرار از او اندند
آسمانها در جنبش آمد بعد از آن حق تعالی بن که جبرئیل و می فرمود که ای جبرئیل من گزین خود فاطمه را بخت
حمد علیه الصلوة و السلام بدین حق تعالی ابی طالب عفو میده ام تو نیز در میان ملائکه آن انعام
مکند گردان من نیز نوزمان الهی جل و علا موبد گشتم تا عفو فاطمه را از آسمان بستم و ملائکه را که او گشتم

ی

را

و حدوث و اقدار برین هر شب ساخته و بهیاب و ملائکه موشخ کرد انداخت بنظر شریف آورد
 و حق تعالی امر فرموده تا آن را بر تو عرض کنم و بعد از آن آنرا بیک مژگن و برضوان خازن
 جنت سپارم و بعد از آنکه این عهد میمون منعقد گشت حق تعالی بشیاطین امر نمود تا خلق و
 خلقی منتشر کرد این ملائکه وجود و غلظت و دلان جنت بلباس هر یک حله و زین روی رود
 و بعد از آنکه در میان آن طایفه بیکدیگر سدید برید تا قیامت ازین حلقه و حلقه ها خواستد بود
 و بعد از آن بدین سی که امر نمود حق تعالی بر آنرا تا بان عهد آورد و اجابت دادم و بهیبت
 رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله اینها را بدو فرزند از جنت طایفه بن فاضلین هم دردی
 دهم و آنحضرت آنجا خواهم علم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابابکر من سوگند بخدا که سوگند من
 بر معاصی افلاک قدم نهادم بود و بالاجال بطهران در فضای ملکوت گشاده بود که تو حلقه بود
 زدی یا ابابکر من زمان حضرت پروردگار علی و علا درین باب نافذ گشته و خبر تا مسجد رویم
 و بر وی پس از شهادت انعام و این عهد مبارک بتمام رسانیم و از وفای و متابعت تو چیزی چند
 اجتماع نماید که چشم تو بان روشن گردد و دل تو بان محیط شود و چون شاه مردان مرتضی علی
 کرم الله وجهه از نزد آنحضرت بجای فرغانه پیرون آمد و بفرست جاب سجد و ان نشد
 در راه با یو بکر و عمرو رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمود و جواب داد که حواصی علیه
 الصلوات و السلام طمأنین من میدول و الله اینک در عجب میزند و موز جانش که یاران
 در مسجد مجتمع باشند تا انعام و آن عهد برون اشهاد محقق بدرد پس ابوبکر و عمر بان مسجد
 مراجعت نمودند سوگند بخدا سبحان و تعالی که ما هنوز در مسجد در میان بودیم که آن حضرت در عجب
 ما رسیدند و در ضایع همچون ماه شب چهارده برافروخته بعد از آن خطاب بلال فرمود که یاران
 مهاجر و انصار را بجمع کن یاران اجابت ملال نمودند مجلس جمعی گشتند حضرت صلی الله
 علیه و سلم بر منبر برآمدند و تو اعدا نمودند و ما بجا آوردند بعد از آن روی بشارت مهاجر و انصار
 آوردند و گفتند ای معاشر مسلمانان که با ما درین منزل علم اسلام فرود آمد و برضای آورد

اصحاب
۴

که الله تعالی ملائکه را در دست المومنین فرموده و کینه که خود فاطمه بنت محمد را بپس خود علی بن
 ابی طالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران بخدا آن عقد کنم و جهت نیاج را بکفایت
 شود عدول سجلی گردانم پس خطاب حضرت شاه فرمود ای علی بر خیز و قاضی خطبه بجا آر
 حضرت سلطان او نیا گویم الله وجهه و خواست در نظر سید ابی صلی الله علیه و سلم در اعلی الصفا
 و جمع انبیا بود از ای حد و ثواب و شکر آلا و نوا و دردد بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودید که
 نزوح و نمودم حضرت رسالت طایفه فرزند از جنت خود فاطمه و صدای آنرا در جمع من نهوش
 و من برین معنی رسا دادم از آن حضرت پرسید و بگفت که او آن باشد یاران رو با حضرت
 آوردند و گفتند رسول الله بان فرموده نزوح و خطبه ابوبکر و ما برین جمله که او سوگند فرموده ای
 بعد از آن از اطراف و جواب آویز بود که بارک الله فی جمیع خلقها حق تعالی برکت کند در محبت
 ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریف معاودت نمودند و از اعلان
 آن خارج گشتند و بعد از آن امیر را فرمودند برو و امن جرع خود بفروش و من این
 بمن آرد گویند که علی رضی الله عنه آن جرع را بپارصد و بروای چهارصد و مشق و درم بود
 بهمان بن عثمان رضی الله عنه و آن در می بود بجایت خوب چنانکه شمشیر اصلا بر آن کار بیکر
 چون زده تسلیم عثمان کردم و قبضه من نمود عثمان فرمود یا ابابکر من بان جرع اولی
 منم از تو یعنی هر تصرف تو اعم دردی بکنم گفت علی فرمود فی الواقع که تو بان زرع اولی منم
 من بهیبت شریعتی این زرع متو از زانی دانستم حضرت شاه که صاحب منی و نیت چون از عثمان رضی
 آن در پیش من آمد که در شکر من بجا آورد و خطاب رسالت تعالی آمد و هم زده و هم زدم
 نزد آن حضرت آورد از کیفیت آن حال سوال و فرمود شاه قصه باز داد حضرت عثمان
 دعا و خبر فرمود و قبضه از آن را هم بگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق نمود تا آنجا که میخواست آن
 مهم است سازد و بهمان و بلال را رضی الله عنهما همراه من بفرستد تا اگر بادی باشد بر
 دارند ابوبکر گفت رضی الله عنه که چون پیرون آمدم شرم میسپند و شست درم بود از آن

عنه

چهار فاطمه ترغیب کردم فراموشی از حبس نفعی بخوبی بشنید و نظری از آدم و نوح و ساد از آدم
هشون این حرفها و عیان فیضی و آیدانی چند سالن و پوده از پیش آنها را بنظر آوردن هر
صلی الله علیه و سلم حاضر آوردند حضرت شاکر در دین کرد اینند و باین دعا حکم فرمودند
اللهم بارک لعماد اهل بیتهم اکثر من هذا و هذا بکرم فرمودی که خوبتر از این باشد
سنان باشد و باقی در اسم برو است این جوی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنی نیز در توبه بعضی
مهمات دیگر صرف کند و بر این دیگر آنکه بطلب یعنی بوی خوش و دایره فرمود که برین مدت بکاه
برآید درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم گشت آن نبود که توانم
ازین محرمی با آنحضرت بگویم اما طایفه که بخلوت بختی ملاقات افشادی میفرمودند و
از خود فرمودند و بختی که بختی است انجلیست انجلیست انجلیست انجلیست انجلیست
باین که وی بنی زمان عالمی است و از آنکه نامی بگذشت عقل که بر او علی بود رضی الله
عنه و بر وی در آمد و گفت ای برادر بواسطه این عذر از دواج مذکور کمال و خوش وقت فرمود
اما میگویم که نزدی این دو کوب اقبال در بروج وصال افراتی نماید تا چشم ما با جمیع شمل شما
روشن گردد علی فرمود که من نیز همین مراد دارم اما از اظهار این مراد حضرت شرم میداد
عقل دست علی گرفت و بدو بفرمود رسالت آمدند اول با ام ایمن که کینه حضرت بود
ملاقات کردند با وی این سخن در میان آوردند گفت شما این عذر را که اخبار کردید دیگر درین
هم نمرود و بنایند و ما با جماعت هورات با تفاق فرمودیم ختم عیصیت از دواج طاهر است
این مهم گنایت غایب که سخن عذرات درین مهم اوقع است در قلب رجال ام ایمن این خبر
اول با ام سلمه آورد رضی الله عنها و بعد از آن باقی از دواج آنحضرت و ایشان همه بخواند
بندیدند آمدند که آنحضرت آنجا بود و بر کوه آن شاه چون کواکب شبان بر کوه ماه بکشد
و با آنحضرت آغاز سخنان حضرت امیر اول پیش آوردند و ذکر خود بفرمود و ترتیب آورد
و ماسکلی مهمات کلیده و جوایزه او یاد کردند و گفتند اگر در امر فاطمه او در ملک آنجا بودی ما را

دیگر به اندیشه بودی و دیدنای ما با و روشن میشدی آنحضرت آب در چشم مبارک کردی
فرمودند مثل خود که کجاست صدق من کرد و موقع که میگویم مکتوب من نموند و نامی
مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را با عانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در دنیا
حیات و بشارت دارم بخواند از بهشت از قسب اقرین بعد از آن ام سلمه حکم مبارک
نمود که یار رسول الله صبر از خود بیکوی از اوصاف گمان اول آنست حق تعالی میان ما
و او در بهشت جمع آورد اکنون این برادر تو این نعم تو میجو آمد که او را نزد جلیله جلیله او
در آری و این دو کوه در بای بنوت و ولایت را در رشته انصال در کشتی حضرت فرمود ای ام
سلمه علی خود این سخن بگویم ظاهر کند گفت یار رسول الله علی مدیست شرمگین از آن جهت اظهار
مکرم فرمود ای ام ایمن برو و علی را آورده ام ایمن بطلب علی آمد امیر و سر راه مشغول بود
پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ترا میخواند امیر شریف
فرمود و زمان مجلس بشاء مردان گذاشته از مجلس و خواستند امیر پیش آمد و نشست
و سر از شرم فرود انداخت حضرت فرمود ای علی میخوانی که با جفت خود فرمودی امیر فرمود
بگو یار رسول الله خدای تو با و مادر و پدر من حضرت و حق با شیب یا فردا شب نموده علی فرمود
و شادان از مجلس بردن آمد بعد از آن حضرت فرمود تا ترتیب او را فاطمه از ترس و خجسته
او و ترتیب فراموشی و آوایی او مقدم رسانند بعد از آن درم از آن چراغ که با ام سلمه میرود
بودند یا میر تسلیم فرمود تا حرمها و دروغ و بیخود علی گفت رضی الله عنه بدو درم از آن
خوندم و چهار درم حرم و بیک درم بنوا و در نظر او را آنحضرت آورد و آنحضرت دست مبارک
از آستین مبارک بیرون آوردند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
ترتیب فرمودند و حسن طعایست که ازین مدح برسانند بعد از آن فرمود ای علی برو
و در کمال طاعت کنی با خود بیا چون امیر بیرون آمد یاران را فراوان دید همه را بخواند
بعد از آن در آمد و گفت یار رسول الله مردم بسیارند فرمود حق در حق آراء طعایم میفرمود

و میروند جان کرد بعد از آن حساب فرمود و سفید آمدی از مردوزن و بعد از آن طعام فرمود
 و میبردند آن بخت کتب با کفایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه و بعد از آنکه
 عینا منتفی شد حضرت بیک دست علی را گرفته و دیگر دست دست فاطمه را بگیرد
 ایشان پس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و بوسه میباید و دو دهن او داد و او را بجای سپرد
 و فرمود یا علی بزم از جد زو جنگ نیکو جنتی است جنت فاطمه و علی را نیز فاطمه سپرد گفت
 نیکو تر است شوهر تو علی و بعد از آن ایشان را خواند ایشان فرستاد و مرد و بازوی در را
 بدست حق است خود بگرفت و در عابر گشت و جنت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرد
 باز گشت آنجا بخت غنیمت را دید آنجا وقت غنیمت ملازمت پرسید گشت یا رسول الله
 و حضرت از در وقت زفاف عاصمی می باشد من از برای قضای حاجت فاطمه اینجا وقت نمودم
 آن حضرت فرمود که من تعالی حاجی دنیا و آخرت تو گفتم فرمود ای اسما **تکلیف** که
 علی فرمود رضی الله عنه که در آن طواف ذکر نیت خواند اما شرف آوردند و او را نیکو روز
 چهارم بود از زفاف و من و فاطمه مرد و نیکو استیم و عجا و خود کشیم بودم چون آواز
 رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم خواستیم که روان بر جیم آن حضرت سوگند یاد دادند که
 هم جهان بخان خود بیا شنید آمدند و نزد من حاضر شدند و دو پای مبارک در میان ما مرد
 در آوردند چنانکه من پای راست آنحضرت بر سینه خود نهادم و فاطمه پای چپ و آنحضرت
 با ما بیک مشغول و ما با آنحضرت بیک مستعد بعد از آن فرمود ای علی بخیز و بیا در را
 آب بیا آوردم بر آن آبی حذر کلام بر خواند بعد از آن فرمود بیا نام و اندکی بگذارد و نموده
 تمام نمودم آنچه که اشیم بر سر و روی کسینه من افشاند و فرمود او سب الله عنک ارحس
 یا ابا کسین و طه و ک تعبیر باز فرمود ای علی آبی نان بیا بیا آوردم و از برای فاطمه نیز
 برین موال پیش برد بعد از آن علی را رضی الله عنه پیرون فرستاد و از فاطمه استنساب
 احوال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله موصوفت بصفت کمال اما بعضی

از عمارت

از عمارت قریبش مرا کامی ملات میکند که شوهرت فخرست و نمود ای فرزندان من پدر
 تو فخر نیست و شوهر تو فخرنی تعالی خواند و من را از زو و نق برین عرض کردند قبول
 کردم و آنچه بود و حادی منست آن قبول کردم ای فرزندان من اگر بدانی آنجا من میدانم و بی
 تمام در نظر تو خوار گردد سوگند بخدا که ترا راست بگویم که شوهر تو اقدم با صی است از روی علم
 و اکثر ایشان از روی علم و اعظم ایشان از روی علم ای دختر من حق تعالی از اهل
 بیت دو کس را اختیار فرمود یکی پدر تو یکی شوهر تو نیکو شوهر است شوهر تو درینا که عیسیا
 او نورزی و توان برداری او غایت بعد از آن علی را بطلبید و او را نیز وصیها بر عایت
 فاطمه و مراعات جانب او نمود و بر حق و بخلت و دانت فرمود و فرمود فاطمه باز اند
 منست چون او را خوش وقت داری مرا خوش وقت داشته باشی و اگر او را بخون و عکس و یک
 مرا داشته باشی و ایشان را باز حق تعالی سپرد خواست که برخیزد فاطمه گفت یا رسول الله حطبت
 حوله تعلیق من دارد و خلق خدمت پیرون بعلی اگر بنیکو کنی بخدمت من فاسی تا بعضی
 مهمات مرا میدی باشد اختیار داری خواه فرمود ای فاطمه حادی ترا بپسند که انجام تمام یا چیزی
 بپسند از خادم تو عطا فرمایم گفت بپسند از خادم یا رسول الله فرمود همچنانکه گوی مردن من
 جلوا کجای من سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت و بعد از آن لا اله الا الله بکنوب این صد کلمه
 شود و در مقام مراد حسنه در نامه اعمال خود ثبت یعنی در تو از وی خود سنگین بای بعد از آن
 پیرون آمد امیرالمؤمنین علی فرمود که سوگند بخدا که فرزندان جد مصطفی صلی الله علیه و سلم یعنی فاطمه
 بول زهر را رضی الله عنها هرگز در غضب درینا وارد و عیسان امر من نوزید تا جان مبارکش
 قبض کرد و من نیز هرگز فاطمه او را در بنجانم یا سخی رسول را صلی الله علیه و سلم تا با بخار است
 کرده شد از صفوة الصفوة ان جوئی همه الله و بدانکه طرف ان واقعه را در سیرهای دیگر بود
 مخفی بقاوت میان کرده اند و الله اعلم بحقیق الا بود و گویند در آن زفاف سعد معاد و گویند
 فرستاد و بعضی از انصار بعد از عیام زنده آوردند و طعام عروسی فاطمه از سر آن بود رضی الله عنها

نوبت

بیت

سفید برای نشان ترتیب کرده و مشعل بنی اشته علم دار عیس گشت و بعضی دیگر از اهل بیته
گویند که اهل علم که در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل گشت
رسیدند و ایشان دو دست نمودند و در بایست اصل شقاق چنانچه بروایتی با یوسفیان نقلی و
بروایتی عکرمه بن ابی جلیل و بروایتی دیگر زین حصص بن الامام خبث و چون فریقین با یکدیگر مشغول
گشتند تر جاس یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی کنانداخت سعد بن
ابی وقاص بود رضی الله عنه و عیسی او مانع بنو حنیف و دیگر از اهل ایمان مرخصند و کاری
بازان خود ندانند و فراموشند و گویند سعد و قاص هران روز دست تیر با خود همراه داشت
مجموع تیرهای خود بیداخت و یکی از آنها خطاشد یا بر شخصی اند یا بر دایه اسعد بگوید
که چون مشرکان ساروی با نزام نهادند با عیسی بن الحارث گفتم که مشرکان را مقاب با خود
که تیر سیم اند و دل شکسته عیسی را خاطر مراجعت قرار گرفته بدین معاد و ت نمودم و
مقدون الاسود و عیسی بن عروان از اهل اسلام بر وفات مشرکان از یکدیگر پیرون آس
بودند به نهد استجارت و چون طایفین مقابل شدند ایشان مسلمانان طعن گشتند **واقعه**
سوم هم درین سال دوم پیشوای اهل بیت جاهد سعد بن عباد را رضی الله عنه در مدینه
خلیفه ساخت و بمقد قافلگیان و قبیل بنی مکنه با جمعی از مهاجران بیرون آمد و در آنجا
وودان رسیدند و مع کس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای قبیل بنی مکنه مختفی بن عمرو الضمری
صلی کردند و بعد از بازگشت روزی بوطین مراجعت نمودند و آن اول غزی بود که در اسلام واقع شد
و در بعضی روایات غزی انوار ابراهان دو سپهری مقدم یا مکره و میکو بود که در اول سال دوم
یا آخر سال اول بوده از بیروت و اهل علم **واقعه** **هشتم** هم در سال دوم از حیره
سعد بن معاذ و ارمی الله عنه بخلاف مدینه مقرر نمود و علم سفید ترتیب نمود سعد بن ابی وقاص
داد و با دوست نوزادان میان بر بست از اک کاروان دیگر که اینه من خلف بنی حارث
چنان بود و قریب صد نفر از خویش با وی بودند و دو هزار و پانصد نفر داشتند و انداختند

و با بواط بر فتنه و با اعدا زینس با گشتند **واقعه** **نهم** هم درین سال غزی دوم
واقع شد و سبب آن غزی آن بود که بعضی شریف بنوی رسید صلی الله علیه و سلم که او سنیان
با جمعی کثیر از خویش بر هم تجارت بشام رخصت نمود علی ترتیب خود به بن عبد المطلب
داد و ابو سلمه بن عبد المطلب را در مدینه خلیفه ساخت و با سعد و بنی و کس و بروایتی دو
کس از مدینه بیرون رفت بمقدان کاروان و تا به عیشیه رفتند و جزد و در آنجا توقف
نمودند و چون کسین نمودند کاروان که شسته بود با جمعی از بنی نضیل و خلیفه انسا که در
لواحی عیشیه منزل داشتند صلح و محاسن نمود و بعدینه باز گشتند و **واقعه** **دوازدهم** که در
سر حضرت سلطنت شغاری نبوت و داری صلی الله علیه و سلم بکینت ابوتراب علی بن ابی
طالب را ملکی گردانید رضی الله عنه عا ربا سر کو در رضی الله عنه در غزی غش من و علی بن
ابی طالب در پای درخت حرمایی خواب رفته بودم در زمین ریگستان و کرد آلود شدن بود
حضرت بر باین مآدم و مار ایدار کرد و با علی گفتم یا ابوتراب بعد از آن فرمود ای علی
ترا خبر دهم که بد بخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی آنکه
ناقه اصا را از اعتر کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بکون نورنگ گذارند این کیست و
دست مبارک بر سر روی وی میکشید **واقعه** **دوم** هم درین سال گزن بن حابو
فری شتران بجز را صلی الله علیه و سلم از لواحق مدینه براند و چون آنحضرت را آن خبر معلوم شد
لواحق ترتیب فرمود و بعضی مرتضا داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلاف تفتن فرمود و
خود با جمعی از یاران بیرون رفت و تا با وی رفت کما یواسموان میکشند از لواحق بدر و بجهت
آن آن غزی را بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید مختفی شد که گز که شسته از آنجا به
مدینه مراجعت نمود **واقعه** **یازدهم** هم دران سال عبدالله بن جعد اندی را که بر عینه
حضرت بود با مشیت کس و بروایتی با دو اراده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص
و عکرمه بن حصص اموی و عیسی بن عروان و ابو حدیده بن عیسی بن دینار و سهل بن یحیی

کتاب مرتضی علی بن ابی طالب
رضی الله عنه

الله ده
قصه مسند بنی هاشم

و عامر بن ربيعة و اهد بن عبد الله و خالد بن بكير و مردوكيس كيشتر داشتند و در آن سريره
عبد الله بن بخش شني گشت با ميرالمومنين و حضرت كتابي نوشت و پوي داد و امر نمود كه كتاب
را بخواني و در آن نظر كنني تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد كتاب را بخشاي و
بر اصحاب خود بخوان و با بخوان اينجا نوشته باشد عمل نماي عباد الله بعد از دو روز نماز
كشاي و نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد سير كن بنام خداي تعالي و بگو كه و يا
اصحاب خود تا زماني كه در بطن نخل خود آبي و در اينجا ستر صند كاروان قريش باشي شايد كه از آن
كاروان بكزي رهي و بايد كه سنجكس را با كراه بخوذي و بزي مر كه خواهد بياد و مر كه خواهد بازگردد
چون عباد الله از معنون كتاب و قوف يافت گفت سق و طاعة و بعد از و قوف بر معنون
كتاب با دغا گفت كه من بطن نخل ميروم و سنجكس را از شما تكليف نيك كنم مر كه طاب شهادت
باشد بيايد و مر كه اصيل راجعت بود باز كرده و چه كند ما فرمان خدا جل و علا و رسول او را اصيل
طيع و متابعم بركت خداي تعالي مير نماي كه ما با تو نمائست ميكنم و از من راء سعد بن ابى وقاص
و عبيد بن عروان شري را كه بر آن مرد و بنوبت سوارى شدند كم كردند و بر حضرت عباد الله
بخش چري شتر خود رفتند و باقى اصحاب بعد از قطع مسافت بطن نخل رسيدند در آن امانا كاروان
قريش كه از جمله اشان عرو بن اخضر شمي و حكيم بن كليب و عثمان بن عباد الله بخودي و در
لوط بن عباد الله بودند با طبع طرايت در بطن نخل با اصيل اسلام طافات كردند و مشركان توهم
نموده و اينستند كه در وقت سرعت نمايد عباد الله بخش گفت كه مردم فافله از شما ترسيدند بيايد
كه يك كس سر خود را بر داشته اشان كافي برنده ما بعض كزاردن آند اتم و اين كردند و عا
برين ربيع سر عكاشه را بر داشتند و عكاشه سر تراشيد خود بمشركان نمود اشان بكان آنكه
اينها معتقد اند خالو جمع كرده شتران خود را بصحران كرده بزراغ بال بطعام بگشاسته
نمودند و آن روز اگر چه غريه رجب بود مسلمانان را مرد و پيدا شد كه آخو خاوي را خورده است
يا خود اول رجب و در باب توهم فافله نيز مرده گذشته با هم مشاودت كردند آخو خاوي را قطع

ستار

طافان

كاروان ضلال اثنان نمود بگناگاه بسيد كني رنجند و از اصيل اسلام و اهد بن عبد الله بن
بر عرو بن اخضر شمي زنده او را بد و پنج فرستاد و عثمان بن عباد الله و حكيم بن كليبان در جبهه
قدريه ابر گشتند و لوط بن بكير گشت و قاضي انوان كافران بدست مسلمانان افتاد و كوشيدند اول
كافري كه بدست عازيان گشته شد عرو بود و اول اميران عثمان و حكيم بن كليب و چون
عباد الله از بطن نخل عطف و مشغور راجعت نموده قريب بدين رسيد بخش انوان را حمله
حضرت مقدس بنوي صلي الله عليه وسلم جهاد و باقي را بر ياران قتل كرد با آنكه سيزه
آيت و فرضيت شني نازل نشد بود و روايت آنكه انوان و اميران را بجال خود كذاشته
بحضرت رسول صلي الله عليه وسلم آوردند و چون مشركان قريش از ضرورت و اهد آگاه
شدند كند محمد شني مشيت بدو چه ماه حرام را حلال ساخت و چون رختي و تا راج درين
ماه ام كرد و كاروان بسزاشي همي از عوفان كه در كره بودند زبان طعن در او كردند و يهود
از ان واقعه فالي بد كرفتند بجهه اصيل اسلام و كند و اقد عرو را كشت و معني دود و ارفق
آتش است پس او زنده شد آتش حوب ميان محمد و قريش چون بس شريف بنوي رسيد
عباد الله و اصحاب او را فرمود من شمارا كند بدم كه در ماه حرام قتل كنيد و غلام و اميران را
موقوف كداشت و مسلمانان اصيل آن سريره را بسزاشي بسيار نمودند و آنجا حجت را بشياني
قام و بر شاني بسيار پيش آمد و بسيار طول خاط كشتند و بكان بودند كه عباد الله با هم جمعيت
الهي مثلا كردند تا آيت آمد كه يشونك عن الله اكبر ام قاتل قاتل عبيد كبر و
صد عن سبيل الله و كذبا و المسجد الحرام و اخرج اهل مكة اكره عباد الله و الله اكبر
من الفضل يعني قتل مشركان كره و سزا و عذاب مشركان را اصيل ايمان را نه ترك ايمان
كند بزرگتر است از كشتن اين اخضر شمي بسق بنزل ان آيت عباد الله بخش و باران وي از
غم جرون آمدند و اهلما و بخت و سرور نمودند و رسول صلي الله عليه وسلم بخش آن مال را
قبول فرمود و باقي راجع بعباد الله قتل كرد بود مودت داشت و روايت آنكه ان مال را

عبد الله

ن

موقوف ماند تا تمام بدرستی یافت : آوردند که حکایتان بجهت آن دو اسیر حکایتان
 بفریدند و بنده فرستادند حضرت فرمود و خبر کنید تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبه بن
 غزو آن که بطلب شتر کم گشته بودند رفتند و باز که در دین و سلامت بفریدند و بیاورند
 بشما و میگویند ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بجهت آنکه ایشان را سلامت
 بفریدند و حاجت نمودند حضرت حکم را باسلام و دعوت فرمود و دو سلمان شدند و در وقت دیگر
 خود را سپید کردند و اما عتبه بن عثمان کافر و کینه با زکشت و عاتق در کوفه بود **و الف**
دوازدهم عز ویر کسیری بود که در سال دوم از هجرت بود و در پرت و چون
 این واقعه از وقایع کلیه بود و در باب سیر را در باب سبط در سخن و انچه را در باب سبط
 بدو کبری که تیب نموده شد یعنی بر حصول و وفات **یا سب**
چهارم در امری که در غوغا بود و درین باب فصل است
فصل اول در عقوبات جنگ بدو یک بدو نام چای است که حکایت میوم
 باین اسم آویزا خرم نموده میان کوه و مدینه و کینست آن غزا جان بود که چون حق تعالی عز
 تا اعلای اعلام و من اسلام نماید و اندام بنیاد و کوه و غلام فرما بدو چای از شترکان که با مال بسیار
 نموده و بارشام گشتند و فاد سال را شتر از اصل سلامت و طینان بر او سیان قرار گرفته بود
 و عروین العاص با او مراعت می نمود و در حقین رحمت کاروان بجای شام خبر می شریف
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدن با چای عتی از نماز بصدان فادله بدو الحشیر
 آمدند و اتفاقا کاروان گشته بود و باز بدین مراجعت نمودند چای بفرم زده و کلک بیان
 گشت درین اثنا بخاطر شرف آن حضرت گشت که شکر حرارت کفاری حرکت شتر آید
 صورت نه بدو و حصول این مرام بی عساکره اتمام میسر نکرد و پس ضرورتا تو را من
 احوال اصل عدوان که نصرت آن هر عار یا نماز مجوز است باید نمود و ابواب فتح و نصرت
 بتایج فتوحات و غنایم ایشان باید گشت و لا جرم طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن قیس با

رضی الله عنهما بجهت تحقیق مراجعت آن کاروان بین دلمان بحد و شام نام زد و فرمود تا بر
 حق مراجعت آن فاجره با حضرت رسانند تا باز دیگر بصد آنجا نعت توجه نموده شاید سحر
 رسد پس طلحه و سعید موجه آن جانب گشته بعد از طی منازل به نجا را از راهی خوار رسیدند
 و بگشت جنبی فرود آمدند گشت شراط ضیافت بقدیم رسانید و میهمانان را بی نگاه مبدلست
 تا فاد بر رسیدند و با گشت طاقات نمودند و از واستنار کردند که درین فرصت از
 جاسوسان خود هیچ کس را ندیدی گشت احوال آن دو یار را از اخبار همان داشته استخوان
 نمود و چون فاد از جناب اصل اسلام خوف تمام داشتند بجهت از آن مرحله کوچ کرده بودند و
 بگشتند و در حقین رحمت ایشان طلحه و سعید بر بالای شتر رفته احوال و احوال کاروان را
 مشاوری نمودند آنجا که گشت تا ذوالمز و همراه آن دو یار بسیار مدتی از حلقی خوشنما
 بگذراند پس طلحه و سعید شب و روز میرانند تا روزی خبر برسانند و قتی بدین رسد که
 حضرت بجانب بدر روانه شد بود چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر قوت را از وجود
 حدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خالی یافتند حال از عیب مجاهدان دین و مشام
 نورانیان روان گشتند اما بعد از استتصال اهل کوفه و عدوان و مراعت حضرت از غزاه
 بدر در منزل ترمان بشکر اسلام ملتی گشتند و نصرت این اجماع آنکه قبل از مهاجرت
 طلحه و سعید و ضمیر میز آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و سلم جنب ظاهر و لایع گشت
 بر نصیحه اغتم الرضی فانی فونها الفصص که از جمله بدیهات است بر جناح بطن بالمران
 مهاجر و اعیان انصار بعزم کوشان ابوسیان و تاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا ششم
 یا سیم ماه مذکور از مدینه بروان آید پس عروین ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و در
 بعد از مدینه روز که طلحه و سعید را روانه ساخته بود و با سعید و چای فرود که از آن جمله
 نفر تو را با از مهاجر و باقی از انصار بودند و شست نزد کمر که یک باب و عذری بخت نموده
 بودند و حضرت نصیب ایشان از خیمت بدر جدا کرده بود و اصل سیر آن شست فرود

در احوال اصل بدو اجل داشته اند سه نواز از آنجا بودند و پنج از انصار جانکه
 مجموع سبب و پیروان نباشند موافق لشکر طاعت که بحرب جالوت میرفتند حضرت
 بیرون آمدند و آن شست نفر که تخلص نموده بودند بجهت عذری منصرفا اما مهاجران
 عثمان بن عفان که بجهت بیماری زوجه و خویشی رفیق جوان و حضرت آن سرور علیه الصلوة والسلام
 با آن حضرت تخلص نمودند و طوطی و سحر که بجا میسر شده بودند و اما انصار یکی ابو بکر بود که
 حضرت او را از راه بازگردانید بجهت خلافت مدینه بجای این ام مکتوم دوم عاص بن عدی
 النخعی که بر اصل عاصی حلیه ساخته بود و سیم حارث بن عاص که او را از منزل بو حارث
 بن نفیله بن عوف فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن العقیه و خوات بن جبر که آنکه
 مرد و بیضا و دندان شکسته گفتند از ایشان بازگردانید و این اولی غرض بود که انصار
 شرف ملازمت آن حضرت یافتند و همه تخلص ایشان را و سرایا و مقتدره آن بود که حضرت
 ایشان را بجا داد و این فرمود بطن آنکه ایشان را او را یاری خواهند داد و مکر و دغی که ادای
 دین سوجه نفس مدینه شوند و در غرض و در چونان بگفتن آن مردان صاحب قدر و کرامت
 اجازت فرمود و در لشکر اسلام ستاد شتر و دواب و اسب یا سه پیش بود یکی از مدد و
 و مکر از ابی مرثد بن مذید یا زبیر و شش زره و شش شمشیر و مرد و کس را یا سه
 کس را یک شتر می رسید که سوار می نمودند و شتر یک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 در سواری علی مرتقا بود که در آن وجه همیشه و در ابتدا حال ابو بکر به نیز با علی مرتکوب
 آن حضرت شریک بود و در آنها زدن حارثه و آن جان بود که چون ابو بکر را بجهت خلافت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مدینه فرستاد زدن حارثه بجای او و نفس یافت تا حیوان
 بر جادای آن حضرت سه کس منسوب در رکوب می نمودند قتلست که چون نوبت میارود
 رفتن آن حضرت شدی علی مرتقا و ابو بکر میسند یا رسول الله ما از قبل تو میاریم و میروم
 و از مرکب فرود میاریم آن حضرت جواب ایشان گفت فرمودی ما آنها با قوی بی و ما با با غنی

حضرت

من لاج

من لاج شکلا و گویند بسیاری از صحابه کرام بقدر آنکه عرض ازین نعمت مجزا اخذ
 غنیمت است نه بخار به با اعدا ملت ازین سفر تخلص نموده در مدینه توقف فرمودند و با
 برین بی طاعت بر جوشن سلامت هیچ یک از متحکن حرکت نکردند و رسید چون بجاه ابو
 عقبه که یک میل راه است تا شد فرود آمد و مضرب پیام نظر انجام آن حضرت گشت حضرت
 بوضع لشکر اشارت فرمود و عرض ازین غرض آنکه جمیع را که صلاحیت قتال نداشته باشند
 رخصت انصراف دهد و بعد از عرض جمیع را که در مدینه اقامت نمودند مثل عبدالله بن عمر
 و زید بن ثابت و ابی عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطه صغر سن ایشان
 و آنکه در رکاب میایستادند و سراسر می نمودند و روایت اصح سبب و پیروان نباشند
 نفر دیگر که در قوت گشت سبب و پیروان نباشند و روایات دیگر سبب و پیروان نباشند
 با نوز نیز نقل است و الله اعلم بعد از آن عبدالله بن عمرو بن حزام انصاری گفت یا رسول الله
 از نزول تو درین منزل میایون بنایت مسرور گشته و این شدم بر آنکه نصرت و نظرت را خوا
 بود چه ما در زمان جاهلیت و حق که بیک بود و جنگ می رفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را
 عین کرده طاعت که منور از مهد صبا میدان شباب غراس بودند رخصت انصراف یافتند
 آنکه مع جلالت آن حضرت و ادب جلالت افزایه بوسه دشن تا ختم و آن قوم را بطنی که
 ماطر می است تمام بر انداختیم و احوال ایشان را بغایت کفایت مظهر و مقصود مراجعت نمودیم
 اکنون امید میدارم که را با فریض ملاقات دست دای و اعدا را از پای در آورده در غنای
 ناید بر دانی مسکن عرو که است معاد دت و مایه چون حضرت خرابه علیه الصلوة والسلام
 در آن مقام بملک خود نگاه فرمود و وقت آنکه و عدت ایشان را ملاحظه نمود دعا و قوت
 که بارت اتم خا و قیام و حیاء و عراة و کتیم و عا و قیام و عراة و کتیم و عا و قیام و عراة
 قتلست پس بیک دعای آن سرور متکلم با رنگشت الا که او رنگشت و دوستانه بود
 و غنیمت بسیار از جاه و طعام و غیر آن متکلم گفتند جاکه عن رب سرور و کک بیا

خداوند گشت آن شاه انداختی **فصل دوم** در ذکر واقعاتی که در راهش
از تهاجم او قریب بود **واقعه اول** اصحاب سیر و ارباب خیر جنین مزار داشتند
که بعد از آنکه لشکر طغیانم از زمین کاه کوچ کردند حضرت دو کس از اصحاب یکی
عبدی بن ابی المثنی و دیگری بن عمر و چندی را بقیه اموال کاروان در مکه رها
ساخت و ایشان بجا می ماند و توجه نموده چون بدان موضع رسیدند از جاده استنیدند
که با جاریه می کنند که فردا یا پس فردا کاروان قریب بایستی فراموشید پس یکی
عبدی با قور مشا و دت نموده این خبر بجهت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو
حنان بدان موضع رسید از منزل آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد بن
داری گفت چیزی ندارم اما دو شتر سوار دادم که در فلان موضع زود آمدند و لحظه اوقات
نمود باز گفتند ابو حنیان بر این رفت و اهلان شتران بنشین و غری را شکافه اعط
نمود و روزی دانه و دانه در آن میانه یافت و گفت و اما که آنها علت یزید خورده اند
و وطن من است که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و تو هم عظیم بر خاطر او سخنان
استبلا یافته از جاده مستقیم انحراف نمود و چاه بدر را بر سر خار و کواشته از راه ملک
موجه می کشد **واقعه دوم** در غلامان این احوال شبی عاقله بن عبد المطلب
خرابی دید و سواران چون روز شد با برادر خود گفت عباس که دوست خرابی دیدم که مشور
باید که قریب به صیبتی مبتلا کردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطی که اخفای آن کوشی
عباس گفت نیکو باشد عاقله گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آن در اطمینان
و با و از بلند سوار گشت که ای قریب بکشتن کاه خود میشتا بعد بعد از آن بهر حرام
در آن مردم در عقب او در آمدند آنکه او را میانه سوار بر بام خوانده اند که دیدم و سه
موت دیگر بر سواران قریب راند آرد و باز او را دیدم بر سر کی ابو قریب که چو را
گرفته و شتر را بمشاوره ایشان می خواند و بعد از آن از سر کی سکی در گرد آید و چون آن

منک به پایانی کی رسید پایان یاب شد و هیچ خوانه در مکه نماند مگر قطره از آن سنگه را با
انعام مکر خاکی بی نام و بی نام و عباسی بوحیت عاقله عمل خود و صورت واقع
باده است و حبش و هند من عیسی بن ریم در میان نهاد و در کاه نا آنا میانه نمود و در میان
افشار آن سر نه اندیشید آنچه از عباس پس شفق بود بی زیاده و نقصان بسم بر خویش
رسانید **پد** که جان عزیزش بی رسید به گفت یکی نصیحت من کو من و ارجان عزیز
بدست که هر عزیزت داد دل گشای که دوست نیز بگوید بد و سنان عزیز او را اندک
این سخن هم در اندرون بگوشت ابو جهم رسید روز دیگر عباس بطواف مشغول بود و ابو جهم
در میان انحن قریب که کجایت خواب عاقله در میان داشتند با عباس گفت که یا ابا الفضل
چند گاه است که من عورت بر تبه بخت رسیده عباس و مسد که گرام عورت ابو جهم گفت
عاقله که خرابی جنین و جنین من عباس گفت من ازین واقعه خبر ندارم ابو جهم باز خواست
آغاز کردن گفت شما بد عوی بخت مردان خود قافه خیسید که زنان شما نیز دعوی بختی میکنند
ما تا سه روز صبر میکنم اگر اثر خواب عاقله متزع می بیند و الا صبر نمی کنم با حرف در میان
قابل عیب می رسد که دروغ کوی من عیب جیده اما شمد عباس او را دشنام داد
گفت که تو سر او را تری بلوام و کذب از عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم نماز خوان
فید بعد از مطلب حاضر من زبان طاعت بر من را ز کرده اند که این جفت فاسق یعنی ابو جهم
بشتر مردان شما را خدمت میکرد و هیچ کس بدفع او قدم نمی نمود اکنون بعضی زنان شما نیز
زبان می کشند بدو آنجا که کنند ای عباس غیرت تو کی شد که آن جان منخی از آن لعل شیدی
و بزرگ و دست غیرت از آستین انجام برون یا و روی عباس گفت اگر من بعد
ازین مولا دوی جزای بشوم متر من دی نوم و او را منزه کردم **عاص** که شب شب
از غم جفاست آن حسن متوجه می بودم علی الصباغ قشنگ از خوانه عیسی مسجد حرام کردم
چون ابو جهم را دیدم بجا ب اوروان شدم و وی مراد من بتجلی تمام از مسجد برون دوید

و قریب

با خود گفتم که غالباً از خشم در من مشایع نموده فراری نماید آن خرد بسبب اشتیاق خیر صفت
غفاری بوده **واقعه سیم** رسیدن صفت غفاری بود از پیش ابو سنان به اسم
امانت بجای قریش و گشت آن جهان بود که قاضی منور در شام بود که شخصی از مشرکان
در حدود شام با یوسفیان و کازوایان گشته که از توجیه شایعین جایت میجو با اصحاب خود
تا بلخ قاضی آنها از حدیث بیرون آمد بهشتی رسید بود و چون آنها را در نیافت بالضرورت
مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت شمس و روز می شمارد باید شرایط خرم و
و احتیاطی در آید و از کار خود غافل نباشد ازین سخن خونی تمام بر باطنی بنی ان سول
گشته صفت غفاری را به دست مشتاقان طلب با جارت گرفت تا بنزدی بگرود و جز قریش
رساند و صفت بیچل نام خود را بیک رسانید پیرامن از پیش و پس جاک کرد و کوش و بنی شتر
فوق قطع نموده و بالان بر خلاف متعارف بر پشت شتر نهاده یا بنی بیت در ایلج بیستاد فریاد
بر آورد که ای قریش و ای آل لوی الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در راه
تا جز غایب بکند که قاضی را در نیابد **واقعه چهارم** خواب صفت غفاری بود و از صفت
منوشت که گفت در حین انقصال از قاضی و توجیه بیک جهان در خواب دیدم که بر شتری سوارم
و وادی که بر از حوض مالامال میرو و چون بیدار شدم دانستم که قریش را محبتی عظیم خود
رسید گویند که بنی ما شمع از آمدن صفت بجایت سرور و خرم شدند که شایع عدل بود
بر صدق رویای عالم **واقعه پنجم** تیره بیرون آمدن قریش بود از برای خروج
بجای کاروان و بالجمله قریش تیره اسباب خروج استعالی نمود سهیل بن عمرو و
رضه من الاسود خلاص را بر دوش بر عیب و کفر سخن نموده و معجزه جانشید که از مرد و کسی که
در آنجا یعنی در اندیک کسی گشت کاروان متوجه شود و متولان متلانی بسیار و سلاح
در نمایان **واقعه ششم** و افندی گویند که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب
که سر باز زد قریش با او گشتند که نو از سادات یومی اگر با شما موافقت نماید و بکن که دیگران

بیز قاضی نماید اکنون بصلی آنست که با ما درین صحنه افت خلیس کنی یا شخصی را به یوم قریش
بویستی روانی اندک سوگند بکشد و عزمی یاد کند که خود بزد و دونه عوض خود کسی بپوشد
و ردایی اندک چهارمزار درم در دهنه عاص بن هشام بن معنی داشت آن دین را از دهنه
شام اساطر کرد و بوی خورشید بپوشد و باغ وی از اتفاق با قوم و از خروج بکلی غیر
واب عالمی جز دیگر نبود **واقعه ششم** گفت که من از یک بدر لغز از حوت
سود صاف تو بنی یعنی که از دین بکشد آن بود و در خوانده امین بن خلف نزول کرده ابو جهم از آن
او جز یافت با امید گفت آن شخصی است که میخواند و او است و در مخالفت با ما با بیک گشت
گشته و در میان ما با یو جان بسته و تو را هیچ نمیکوی و مکراری که از جنگ ما بسلامت برود
برون رود و بعد آورد بلند کرده در جواب ابو جهم گفت که تو هر چه میایی بکوی و هر قصد که میخواهی
بکن که عبودیت فلهای شایر است امید با سود گفت که این ابا الحکمت و مهر اصل وادی با او
بدرستی سخن میگوید و بعد روی بایه آورد گفت تو این سخن نمیکوی و بخدا سوگند که من از محمد
سبب نام که خود مرا با ران من امین بن خلف را قتل خواستند رسیده امین از سعد بن مسعود
نوبی واسطه این سخن را از محمد شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطره امین جای گرفته در آن و لا
که قریش تیره اسباب محاکمه با حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که بجو استعدایا
بزرگ بیرون روند امین نیز حرم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن محله بیرون رود
و کبر سن و نقل جثه را بهانه ساخت ابو جهم و عقبه بن ابی معیط برین حال اطلاع یافتند
مردم نزد امین رفتند و عصبه می پر آتش و بوی خوش با خود همراه بده در نزد امین آورد
و گفت چون از خوانده بیرون می آید خود را محیط و خوش بوی کردان یعنی که از زمین میوانی
امین گفت بیک الله و بقیع با جثه بر ابو جهم بزرگوار بدست امین داد و مثل صحن سخن
اگر بخود و ازین سرزنش عرق حیت امین در حرکت آمد اسگ رفتن نمود و گویند که
چون خواب صفت در که آنها را یافت طایفه از اصل رای مثل حارث بن معاذ و عنبه و شعیبه

و مجموع است سواران و بعضی از یاران نیز زره پوشش بودند و بکسر مرآت که بر سر بند
فرود می آمدند و جوی مخفیات دفن میزدند و سر و دگر باین زبان بطعن و جو اصل اسلام
می کشیدند و هر روز یکی از آنها در قوش لشکر و اطعام میدادند بعضی از اصل سیر کویند
که مطابق بکرمه نوبه بودند و بعضی سیر و دگر می کشیدند و اما با تمام رواء عباس بن عبد
المطلب و عقیله بن ربه و امیه بن خلف و حکیم بن قوام و فخر بن کارش و ابو جهل بن شام
و سهیل بن مشنم و بنیه و مبدع و پیران حجاج در ملک طعام و هندکان مشغول بودند و **و اینه**
دوازدهم آورده اند که در آن روزی عقیله بن ربه و شعیبه از لشکر بازماند بودند و
با جم حکایت خواب عاقل می کردند و هر یک خوف صغیر خود را که از آن مرد استند بلکه
می کشند و در آن حلقه ابو جهل میروقت ایشان رسید که به میگوید برادران صورت
واحد را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبدالمطلب که را می بینند بیعت مرغان
خوش نسبت بجا که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی ما را بر سالت سوی شما فرستاد
بعد از اینگونه که اگر بیکه باز کردم یا ایشان اینها و خوار می جنب و جنب کنم عقیله گفت جمله دم و
نوابت و ربه در میانست آنگاه یکی از آن دو برادر گفت با دگر می که اگر صواب می بینی بیکه باز کردم
او چه بپوش گفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت نمودند مخالفتی نمایند و در خندان ایشان
میگویند و شما که میبرید که بخیر و اصحاب او با ما مجال معاونت داشته باشند کلاً و حاشا
و من حد و مشقه و کس از شیخ با خود همراه دارم که اگر در منزل و در می آمم فرود می آید
و اگر از محل رحلت می نماندیم رحلت میکنند و اگر شما ملل مراجعت دارید هر جا که فراموش
بروید عقیله و شعیبه گفتند و الله که خود مملاک شری و قوم خود را مملاک ساختن آنگاه عقیله با
شعیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مردی شومست و ما را بخیر حضور صغیر و قرابتی هست
که او را نیست با آنکه پسر من ابو جهل با خود است بقول وی عمل نمایم تا باز گردم شعیبه با
برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری با لاف

مژدگان می کشند طوعا و کرها و می کشند **واقعه سیزدهم** فیلست که چون
شترکان بجنگه رسیدند جهم بن القلت بن مطلب بن عدنان در جواب دید که اسب سوار
که شری همراه داشت بجانب شکر و شمشیر می آمد و چون نیزه او رسید بایستاد و گفت که عقیله
و شعیبه و ربه بن لاسود و امیه بن خلف و ابو الحنفی و ابو الککم بن شیم و نوفل بن قریه
و جهم و دیگران را از این بنا آستان مشغول شد بود نام بود که بعضی آمدند و سهیل بن قریه
گشت و حارث از برادر خود که بخت و بعد از آن کار دی بر کوی شمشیر خویش زده بشکر نگاه
داشتن مرداد و مع فیله از غنیمات همان غنایم که رشاشه از خون وی بدان رسید و این جواب
شامش با ابو جهل رسید گفت این سیر دگر است از بنی عدنان و فرود معلوم شود که ما از زمرا
مستولانیم یا عجم و اصحاب او و خویش با جهم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده و خدا
بجای آنکه در تمام شام بخود خوابی دیده ما اشرف اصحاب محمد را خواصم گشت
و امیر خواصم گرفت و عقیله صورت واقعه را شنید با شعیبه گفت که این جواب موافق
روایای عالم است و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغی نشنیده ایم و چون
می بینیم که از این لشکر فتنه کنیم و بقتل محمد شری و زوایا که او در دعوی خویش کاذب است دروغ
مهی هستند که بی سبی ما را کینت کنند و اگر صادق است ما سحر خلاص با شیم و شعیبه
این سخن مقبول نموده با برادر خود عقیله مراجعت نمود و در میان آنها ابو جهل با ایشان
طلاقات کرد پس رسید که به اندیشه دارد که گفتند که سبی اسم که بیکه باز کردم و تو مع ملا حظ
حق کنی خواب عاقل و جهم بن القلت و قول عداس را ابو جهل حدت عقیله و شعیبه را اعتبار نکردند
چون از آن سو به خود که آن دو خون گریه راه صواب کم کرده باز فرود آمدند و عقیله و شعیبه را
نماند و در حال حضرت عقیله بنیه با قریش اتفاق نموده روان شدند و **واقعه** ی که بدید که
چون ابو سنیان قاصد از آن می خطر میزد قیس بن امرأ القیس را از اهل کازدان نزد خویش
فرستاده پیغام داد که سبب پیروان آمدن قوم از قوم آن بود که آسیبی و آفتی با بوال ایشان

فرسید و اکنون که خدای تعالی کاروان را بجات داد باز باندگشت و متوضیحه و اصل شریعت
ناید که اینجای آن نیست فصل بعد از قطع مراحل بشرکان بخت برکشته رسید مضمون
رسالت بکار داد ابو جهل در جواب گفت و الله که باز نکردم تا بعد از نزوم و سه شبانه روز در
وقت بخاریم و طعام ندیم و حزن خوریم و زمان محینه برای ما بخیرا گری کند و چون برین امر اقرار
نمایم صفت ما در اجتهاد اطراف قیاس اعتباریاد و مهابت ما در دلهای قرار گیرد و هیچ کس را
دیگر بحال نماند که در صد تو دشمن مردم ما را آید و بدر موسی بود از نو اسم عرب که در سال
یکتوبت خلافت در اینجا جمع گشته و گاه نامی گشت و دند و بدیع و ششوی اشتغال می نمودند و چون
قیس ابا و امتناع ابو جهل را از نصیحت قوم شناس کرد بر فور باز گشت و از رفتن قوم
بجانب بدر ابو سنان را خبر داد ابو سنان گفت و اقوامه این کار عروین شام است یعنی
ابو جهل که بنا بر ریاست قوم و یعنی که امری مدعومست مراجعت را کرده داشت و الله
که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشانرا اذیل گرداند و ابو سنان با وجود این عقیده
چون فایده را بنگرید باید با نور باز گشت و خود را بسپاه قوش رسانید و در موکه که بدر و قحفا
با و رسید بگرخت و در صحن انذارام میگفت که من هرگز امری ننکر تو ازین شناسم مگر تو نام بخدا
سوگند که ابو جهل مردی نابار گشت که سید چون اخفش بن شریک که خلیفه بنی زمر بود معلوم
کرد که قحطه و قریش بجای من رسد با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را بجات داد و انوار
ایشانرا از آسیب و توفیق نگاه داشت و محمد مدین توفیق را که صاحب شجاعت خلاصی
بخشد اکنون دست از جنگ می برد و او را بدید که او بر ازان انعامت اگر وی بهتر نیست شما
یک بحث تو من خلق باشید و اگر نیست دیگری بهتر قبال او شو در به که شما و اخفش درین
باب جانها بسیار نمود و گفت البته باز کردید و بقول این مرد که عبارت از ابو جهل باشد
عمل نمایند که او در سلاک قوم خویش می بکشد و درینا و ایشان صراحت می نماید بنویس
رسم نصیحت او را با جمیع رعا ارضا نمود و پرسیدند که یکدم بهانه باز کردیم اخفش که چون

بر

شب در اندام خود را از شر بنده از هم و شما فواید زندگانی را مار کردند و هر خد و قوش شما را
بر رفتن ترعیب نمایند قبول کنید و بگویند که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات یا کانت او بود
مرد نکرد و بنورش بدین حیل مجرای حجت نمودند و چون حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه
بر تو کار رسید با اصحاب گفت که این افضل او در اعانت و در اینجا گشت فرمود و بخار حجت
آنها بکار داد بعد از آنکه از گفت اخیر و بر سر آورد و بگوئی ترنوم کرد و ایشانرا گفت که
و از زمین شرفگان ابو جهل و در شعله و سهل را با جمعی دیگر از خویش بدعا بد بخشید کرد اند
و بعد از ترنوم این قوم دعا بجات سلمانان که در مکه محسوس بودند بنمود رسانید که از جمله
اشان سکه بن مشام و عیاش بن ابی ربه و غیر ایشان نیز بودند فصل کیک از انصار
و شجاعت بن شریک بن بیاض نام و دیگری موسوم بقیس بن حارث با آنکه هر دو مشرک بودند
بعد از میر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در حقیقت مسلمانان پیوستند و در آن راه
حضرت رسالت پناه خیب را که متعجب بود بدو آتش گشت و بجانب سعد بن معاذ که در بطولی
آن مردی راند القات نمود استنار فرمود که این خیب بن بیاض نیست سعد گفت
بلای رسول الله بعد از آن خیب پیش آمد و دست در بطنش نهاد آنحضرت زد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از وی و قیس بن حارث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب
دادند که تو هر دو امر و حسابهای اکنون بد آنکه ما با قوم خود گنجینه اخذ غنیمت بیرون اهلالم
حضرت فرمود لایحزنی من الله رجل یلیس علی دیننا خیب گفت جزا است و بخار است و نذرت
لحایت من قوم را معلومت و من در کباب تو با اعدا از برای غنیمت قتال نمودم که حضرت
رسالت پناه فرمود که اول اسلام بیار و بعد از آن شما ندکن و چون نزد خوا رسیدند
خیب بخدمت نبیارت نمود گفت یا رسول الله پیروی و دکار تو و پیروی و دکار عالمیان
ایمان آوردم و کواهی دادم که تو پیروی و فرست و خداوندی عزوجل و رسول صلی الله علیه
از انان خیب بجهت گشت و قیس بر کمر مراجعت نمود و بعد از معاودت اصل اسلام به مدینه او نیز

و سلم

از تحت معجزه

و سلم

شرف امان در یافته در خانه از آمدن حضرت بردادی ضراب رسید و چون
فصل مستقیم گشت که خداوند فرشتان جهت حاجت فایده بخش از قوم بیرون آمدن مؤمنان
لاجرم بخشای کردید و شاوریم فی الامر خواجده علیه السلام با اعیان صحابه مشورت نمود فرمود
که فرشتان از یک بیرون آمدن و یکین که هم با واثق از سخن بماند شود مصلحت چیست
صدق ابرار یعنی الله عزه از میان باران برخواستن سخنان سفین و مطبوع عرضه داشت و بعد
از او بکر فاروق اعظم برای خواسته با او بکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله
بجز اسو که که آنجا است اعیان فرستند و مذلت یا نشان راه یافته از آن وقت باز که
عزیزش اند و امان نیار و در اندازان زمان باز که کاوش اند و هرگز عزیزان فرشتان
صدقین تو فرستند و پس قاتل ایشان را آید باش و حضرت در بیان سفین دعا فرمود
بسم الله از آن دو یادگرای مقدارین آمد کندی و خواست و گفت یا رسول الله بار خداوند جل
و علا علی غای و بولمان او برو که ما با تویم و بخدا سوگند که ما با تو یکویم چنانکه بنی اسرائیل با موسی
کنند علیه السلام که قاصد است و یک قاتلانا شهادت عدون لیکن حق میگویم که اذ
حب است و یک قاتلانا متکلمان و بدان خدای که ترا کن بجای فرستاده که اگر مارا
بزرگ انعام که شکر جسته است بری که ما با تویم آیم و مقدار بزرگ عای حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مرا فرار گشت بعد از آن فرمود ای گروه مردمان اشیر و اعلی و مراد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از من آن بود که از انصار استعراج نماید که با او درجه مقامند یا اینکه
آن جماعت کرام در حق بیت عقبه یا نه یا رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته بود که هرگاه که
بدان مشرف آری ما ترا احاط و محافظت نمایم و درین محل بی خطریش خطو رنود که شای
که در خارج مدینه معا و نت نمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه جواب
خواستند مو و حق داشت که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که معقود از من
خواست ما هم یا رسول الله آنحضرت فرمود آری سعد گفت یا موان آن روز ایم و صدق تو

نموده و گویا داده که آنچه آورده امی و صدقت و با تو عهد و موافقت است و اکنون
بر همان عهد و نایم که بسم منور شد و حاجتی بر او یا رسول الله و بدان خدای که ترا
بجای فرستاده که اگر بدیدای بیروی یا تو میروم و سخنان را نماند نیکند یا هر که خواه
به بوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاوار خواه تو یا شد از مال ما تصرف و نماز کن
که آنچه از مال ما تصرف غایبی نزد ما محبوب گشت از آنچه یا بارگداری و بدان هدای که
نفس من در قبضه قدرت اوست که ما را بدی آید که بدین رسم بدرستی که ما بر جنگ
صایم و شاید که حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان
شو برکت خدای تعالی رسول را صلی الله علیه و سلم آن سخن معذرت است پس آمد و
سرور و حرم گشت بجهت مقصد روان شد و فرمود بروید برکت خدای تعالی
و بشارت یاد شما را که حق سبحانه و تعالی در ایکی ازین دو طایفه یعنی بقاء و ابرو سنان
یا قوم فرشتان و عن فرمود است و امید که گویا مصارع است غریبیم و چون قریب
بیدارند و دل کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار شد با قاصد بن النعمان یا معاذ بن
جبل رضی الله عنهما در آن لواحق میری میفرمودند و در حجه آنکه خبری از منان معلوم نمایند
در انشای سیر به پیری رسیدند که او را ده سیان الفتری میگویند از پیری رسید که تو جری
سیان گفت شما بگویند که چه بسیارید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری
بگویم سیان گفت این بگو و آنست سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که آری سیان
گفت از هر چه معقود شاست سوال کنید خواجده علیه الصلوة و السلام پرسید که از فرشتان
چه خبر داری سیان گفت که منی رسید که آن جماعت در فلان روز از آنکه بیرون آمدند از آنکه
این سخن راستست باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزل بود که
فرشتان آن روز میان آنرا منزل کرده بودند باز حضرت استسار نمود که از آنجا بماند
او چه خبر داری سیان گفت منی رسید که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمدند

اگر این خبر مطابق واقعیت باشد که امروز در فلان موضع باشند و نام محل بود که اصل
 اسلام اینجا بودند آنجا سیدان پرسید که اکنون شما کجاست که از کجا می آید آن سرور جواب
 داد که من از آنجا و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اصل الماء
 می کشیدند سیدان گمان کردند که ایشان از اصل عراقند اما معصوم حضرت مقدس بنویس علی الله
 علیه وسلم آن بود که از لفظ عالم و بعد از آن آنحضرت بمنزل باز گشتند **فصل** که حضرت
 رسول صلی الله علیه وسلم در شب سیزدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب و زینب
 الحوام و سعد بن ابی وقاص را راضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر بزمگاه خبری از کوفه
 یحیی بن زکریا فرستاد و فرمود که در سر فلان جا که قریب بآن موضع است امیدوارم
 که خبری بیاید علی و فاطمه رضی الله عنهم بمقتضای شایسته بر سر همان چاه بشیران آبکش
 فرست و سقا یا آن رسیدند اکثر آن جماعت که محله دو غلام یکی اشلم که غلام بنی الحجاج بود
 و دیگری عمر بنی که غلام بنی العاص بن سید بود بچنگ ایشان افتاد و غلامان را اسیر کرده
 بمنزل آوردند و در آن صحن حضرت رسالت پیامی بادی نماز مشغول بودند اصحاب از
 اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقا یا بن قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب
 بنور بل که مطلوب ایشان آن بود که ایشان از لوطی ابو سنیان باشند باید او شکند
 علایمان مشغول گشتند که شما غلامان ابو سنیانید و بدو رخ خود را بویستی می بینید و اسیران
 بنا بر آنکه قوت دست خوردن نداشتند و دانستند که معصوم اصل اسلام چیست محمول گشت
 خویش و مالکیت ابو سنیان اعتراف نمودند تا از دست خوردن و دست خوردن حضرت رسالت
 پیامی از نماز مانع شدند روی مبارک با صحاب آورد و فرمودند که در اول راست بکشند
 اسرا را دست گردید و چون دروغ گفتند دست از نشان باز داشتند املا حضرت
 رسالت پیام و موجه اسلام و عرض نمودند پرسید که آیا اندک میزدید این تل را در یک
 درخت است و این عود و کتیبت عقیق می کنند بعد از آن از قتل و کثرت قریش

استند

استند نمود جواب دادند که بسیارند و فرمود که بعد از چند باشند گفتند نمیدانم و فرمود که سرور
 بزمش می کشند گفتند روزی ده و روزی نه و فرمود که از هزار کنند و از آن بعد زیاد بار دیگر
 استعلام نمود که از شما دید و اشرف چه گمان میسر است جواب دادند که حجه و شبیه و حاج
 عام و ابو الجحری و حکیم بن حزام و طهم بن عدی و نضر بن اکارث در معین ما بودند و ابو
 الحکم بن هشام یعنی ابو جهم و اسیر بن خلف و بنیه و بنیه بصران حجاج و سہل بن عمرو بن عبد
 و حضرت خنیسا و روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که مگر کوشای خود را بسوی
 شما انداخته باز پرسید که چه کسی از این لشکر بازگشت گفتند آری ای بنی شریقی یعنی احنی
 با بنی زینب مراجعت نمود و فرمود که **اوستم** و مکان بر ششید یعنی راه راست نمود قوم خود
 با آنکه خود بر راه راست نیست باز رسول فرمود که غیر از ما دیگری مراجعت نمود
 گفتند آری بنو عدی من کعب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت با خواص خود اصحاب خویش
 خطاب نمود که **اخبیروا علی فی المنزل** خباب بن المذرازان میان گفت با رسول
 اگر درین منزل حکم وحی نزول فرموده ما را حدی آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر
 نرویم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای است این منزل مناسب نیست
 فرمود برای است گفت پس از اینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آمد که من
 هدایت و کثرت آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسید حوضی بکنیم و بر آب کنیم و بعد
 از آن چاهها را آبناشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را بی این عباس کوفی رضی الله عنهما
 که معادن این حال جبرئیل نازل شد و وحی آورد که رای آنست که حباب زهد بدان اقامت
 کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم و ما را از آن منزل کوچ کردند و بموجب
 صواب دید حباب علی بنو شد **فصل** که جماعتی که با غلامان قریش آمدن بودند بطلب
 آب چون غلامان گرفتار گشتند ایشان که محله بوسل حلی کشند یکی از آن که بکشان
 عقیه نام اول بشکر و حسن حسین فریاد بر آورد که ای آل غایب اینک اسیران بگشتند

و باران او غلامان را امیر کردند ازین سخن فرج و اضطراب تمام بر سرش راه یافت
چنانکه حکیم بن جراح گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر رسیدیم
و از میبست این واقعه نخواستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان
ملاقات نمودم و اول خوردم تا گاه عنبه من ربیع من آنرا گفتم یا ابا خالد من صبری
عجبت ازین سیر ندیدم فافله ما بجات یافت و ما صوفی دیا رموی شده ایم که از
طریق یعنی تنج بروی ایشان با یک کشیدیم من گفتم لا کراهی لمن لا یطاع ان فضیله از شاست
ان اخلط است یعنی ابل جمل آنکه عنبه گفتم که یا ابا خالد هیچ غیر سی از آنکه مجزو
اصحاب او بر ما شیون کنند من گفتم مریس که تو ایمنی از آن باز که عنبه گفتم یا ابا
خالد تیر جیت گفتم آنکه ما را با من دارند تا روز شود عنبه گفتم والله که تیر جیت است
و ابو جمل این سخن را شنید گفت عنبه که و ه میدار که با محمد و اصحاب او قال گفتم
آنکه روی شوم بوم آورده گفت از شما عنبه که گمان می برد که می یارای او بر سر
نوازند و توفیق بجای شما نوازند و ساند بخدا سو کند که ایشان بنامه از نواحی قوم من
بجای که نشین دارند با بد که سچکس امشب بخواست و پاسانی استقال نماید من گفتم
که در آن شب که اصل اسلام در تب بد رسیدند در و کستانی فرود آمدند که پای ناراوا
در یک فرود میرفت و مشک برشان غالب شد و بعضی را احتیاج بخیل و طایفه را حاکم
بو خود بود و آب موجودی و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود و شیطان بنده
و سوسه کردن در خاطر ادا کند که با وجود آنکه شما را معصوم پیمبر و موعود نبی و فطریه
بحدث کبری و صغری سبلا شد اید و از غار مخوم مانده و با برن حونی تمام بر اصل
اسلام استیلا یافته نگاه از منتخب رحمت باران قوی نازل شد و مسلمانان غسل
کردند و مؤمنان ساختند و میراب گشتند از زبانی که داشتند هیچ از نماند و زمین خالی شد
و کباب بر هم نشست چنانکه هر در بران با سانی میر می شد و منزل کنایه بر لای و کل شد

و کباب از پیشکام السعاسی آمده و منزل علیکم من السماء آت و بنظر کم به و بنظر کم به و بنظر کم به و بنظر کم به
الشیطان و یزید علی قلوبکم و غیبت به الاقدام مبین حال اصل اسلام نازل گشت نقل
که جان شب که غلامان آبکش را کردند عمار بن یزید و عباده مسعود و از معنی امه عمار بن یزید
و بنسب محاسب لشکر اصل بزرگ و عماره فرستادند و ایشان کرد لشکر کنایه بر آمدند و معصیت
نمود و چون رای بنوی صلی الله علیه وسلم که دایم که با رسول الله اعلا و من را بیاست
خاین و مرسان یا فتح چه مرگاه اسپان ایشان بنیاد نهیبه کشیدن بلکه در بروی
خوش مزه تا از آن باز آیدند و چون صاحب شد منبه میر جیح که در پی بودن بیدار
داشت نقش پایهای آن دو سعادتمند دهن گفتم که این از آن قدم این شیه یعنی عمار
با مرست و این دگر نشان پای عباده مسعود است و محمد با شهنای ویش و شهنای برین
بمک ما آمل آنکه گفتم ب لم یبرک الخیر لما یبذل لادان موت او فیتا و بعد از آن
کرد که ای معشر ویش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تنج در اصل بزرگ بنید و جوانان
ایشان را بکشید تا با سلاسل و اخلال بکد بوم تا خلق از حال آنجا عجز کجتر گرفته دیگر
کسی ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم بر سر جاده آفر
بد که جک برانجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب از آن عرصه گشته و آبکش
مبارک بر زمین نهاده قتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه گشته اند ببلایان افکند
چنانچه جمیع قواقی در آن روی نمود و هر گرانام برده بودیم در آن مضرع که تخمین غوغا بود
فصل رسید آورد آنکه قتل از غار بفتن و شوبه مصروف سعد بن معاذ رضی الله عنه معوی
داشت که با رسول الله بجهت تو غرضی ترقیب میکنم و راجعه ترانزد تو نهیای آتای میدارم
و چون با قتل اشتغال می نمایم اگر بر دشمنان غالب آیم فهو المراد و اگر عیان یا به قفیه بر
عکس بود تو بر راجعه حایون نشینی و با طایفه را از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسانند
که آنجا عت در وفاداری و در محبت کم از ما هستند و اگر ایشان بداند استند که هم بماند و قتل

ب

ین

می انجامد از رکاب تو تخلف جانمیداشتند تا امروز بشر اطاعت و معاونت
 تمام می نمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را ی سحر در استحقاق داشته و مرد
 دعا، خیر کلمه اصحاب برتر غرض بر او خد در بر ایشان می نمودن ظاهر شدند
 و پس پیش محمد بن الامور بر اسب خود سوار حوران کنان می آمد و پیر او در عقب
 او اسبام و اقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر و تشافا دگفت
 ای خدای سزای پرستش بجزش بر من کتاب فرستادی و امر منال فرمودی و یکی از دو
 طایفه مرا دین دادی و لطف و عن خود نمیکند و دیگر فرمود با رخا یا ایک فرست
 با خیل و با کبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول را کذب می نمایند اهل انظار
 لغزنی می برم که مرآت و عن فرموده و چون حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم
 عیبه بنی ربه را دید که بر سر سحر می خواندند و می فرمودند که اگر یکی از من قوم نیکی است
 در صاحب سر حضرت اگر قوم اطاعت او نمایند رشا و یا بیز و این سخن ظاهر از آن فرمود
 که از ابتدا آنها را چون فرستاد که وی میگوید و این وجه باین معانی رساند داشت
 و هر چند او بیشتر مبالغه میکرد ابو جهل لعین بجا بقتضی پیش استقام می نمود محمد بن جبرین
 منظم روایت کرده است که چون فاطمه در برابر یکدیگر فرمود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم
 عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزد یک قریش فرستاد و بیجا فرستاده که مصطفی جانان
 می نماید که سلطنت باز گردد بدجهه که مقصدی حوب من شود و نزد من دو ستر از آنست که شما
 شوند و من نیز باینکه در حدود مقابله حرام دو ستر از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکم بن
 حرام مضمون سخام حضرت رسانست چنان می معلوم کرد گفت ای محشر قریش محمد انصاف داد
 این نصیحت از وی بول نماید و در حرم من محاربت و منازعت او در میانید ابو جهل از
 قبول این مواعظ امتناع نمود گفت بخدا سوگند که باز نزد من بعد از آنکه حق تعالی را قدر
 و قوت استقام داد کینه افروشی از من تویم با ذوالایم تا من بعد میبکس ستر من را روان ما

نمود

نمود و نگذاشت آن لعین که هم بصلح انجامد فطرت که طایفه از مشرکان قصد حرم
 مسلمانان کردند که باستصواب جناب بن الحذر مرتب گشته بود تا از آنجا آب خوردند و
 جمع از اهل اسلام خواستند که اشیا را منع کنند حضرت فرمود منع نکنید و بگذارد تا آب
 بردارند راوی میگوید که هر که از آن آب خورد در آن جنگ بدست مسلمانان کشته شد
 یا میرگشت مگر حکیم بن حرام بر اسب خود سواره روی با هزارم نهاد و جان از آن بگذرد
 بود و نیز در شب جوت که هوا به عله اسلام از خانه بیرون آمد و سوار این همان قبضه
 خاک بر روی مشرکان باشد بر سر فتنه که از آن خاک غباری فشت در بدر کشته شد مگر حکیم بن
 حرام که از آن نیز سالم ماند لا جرم بعد از نزع و خلاص از مکه و بدر و مکه گاه سوگند یاد
 کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد **فطرت** که اسود بن عبد المطلب
 از مشرکان میگوید که با و کرد که من از حرم مسلمانان آب خوردم و آنرا حباب سازم چون اسود
 از میان لشکر کار بیرون آمد متوجه حرم گشت ابتدا الشهدا حرم رضی الله عنه از میان
 اهل اسلام با شمشیر کشید روی بوی نهاد و بنزدیک اسود رسید شمشیر بر ساق او زد و جنگ
 به پشت بر زمین افتاد و آنجا بسینه و پهلو بطرف حرم روان شد تا سوگند خورد راست کند
 حرم تعاقب نمود بر سر حرم آب آن ملعون را با تش فرستاد و چون قریش در منزل حرم
 آرام گرفتند عرو بن و سبجی را بجز لشکر اسلام نام زد کردند و بر اسب خویش سوار شد
 و بر کرد مسلمانان کشت و اصحاب ملت خیف را احیاط نموده میان قوم آه و گشت بجهت
 کمر بپوش باشند اما مهلت و حدت و کربان کشتن آن نمود از سر زمین سخن گویم چه می
 شاید که جمعی دیگر که می باشند آنجا اطراف و جواب آن صوار طواف کرد و کفن گاه را
 احیاط تمام نمود کسی ندید بکنار گاه خود باز آمد و با قوم گفت میبکس یا در حرم مکن ندیدم
 لکن ای محشر قریش قدر آنست که لا یای علی الهی یا لا یای علی الهی یا لا یای علی الهی یا لا یای علی الهی
 اصحاب مجد را دیدم که مرا گما بد داشته اند جان اهل بیزب ما دیدم که زمره ملک در بار دارند

ی

زیاد میکند و قتل برادر خود را با و ممکن عامر بن اکخرمی سر برهنه کرد و اعتراف میکند
 تا جنگ تمام شد و تا برین افعال اشتغال یافت حکم گوید که ابو جهل بعد از آنکه قیصری
 نزد عامر دست و گشت که دماغ عقیقه از غایت کرسکی فاش شد است او را سوزین
 باده او و فریش بر زمین میکنند و ابو جهل از موافقت منکران سرور و فرحاک شد و
 باز گشت صورت حال را با عقیقه نوی کردم غلط و ختم روی استیلا یافت کرد و شکرگاه
 بر آمد و هر چند منکران را از حمار به نی کرده معین غنای فلسف که در لشکر اسلام
 نه علم بود یکی از آنها جوان و یکی از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را به شکار
 محبت را بمقتضای غیر داد و لولای فرج را بمحبت المیز و علم اوس را بسجده محبت
 عنایت فرمود و اشارت کرد که شاد معاجران یا بنی عبدالمن و شاد فرج را
 بنی خدایم و شاد را اوس یا بنی عبید الله باشند و بعضی گفته اند که حضرت خنی پناه فرمود
 که شکار مجموع اصحاب یا مقصود است با شکار و مرا از شکار را بنی علانی است که در
 روز موعود موافقان از مخالفان مجتهد گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از حکم را با
 مقصود است آنکه ای غازی موعود بفرست بکن و من خود را و منکران نیز به علم
 و اشتد یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بای غز و من غزو و ثانی بهترین انکار
 و نسب این هر کس عبید الله بن الحنفی بر سرید و چون مرد و تین دل بر جک نهادند
 حضرت جندب بنی صلوای الله علیه و آله در دست گرفته بنسویه و صفوف اشتغالی می
 نمود و در آن حق نظر محامد بنی بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدیمی جندب پشتر آمد
 ایستاد بود حضرت جوب را بر سینه بر سینه سواد رده فرمود که استویا سواد سواد
 گفت یا رسول الله از ضرب جوب تو و یحیی و ام بنی سرور و یحیی و جوب بر استی
 و سواد است و قصاص من بلع و آنحضرت فی الحال سینه و فرض را بر سینه ساخته
 و نمود که قصاص کن سواد روی یاز یک سینه آن سرور نهاده میبشیر سواد را در حضرت

پرسد که چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از عقل امن نیستیم و خود هستیم که در آخر اقام
 حیات اساس بدن مبارک تو کرده باشیم و رسول الله علیه و السلام در شان او دعا
 خیر فرمود آنجا با اصحاب گفت که بی رخصت من نمی کشید و برکتی رحمت میکند و چون
 بشما نزد یک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صر فدا نه دارید تا سهام شما
 با تمام رسد بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که صبح مرد با ایشان جنگ
 کند که چون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب و رضای حق عالی باشد و روی کرد
 نیارد باشد مگر الله بهشت جاوید از آن او بود و در آن جن غیر من احکام رضای عینه
 بخوردن و نامشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت یحیی میان من و بهشت واسطه
 صبی است که گفته شوم و غیبه برتر که در دست داشت بیداشت و بشیر خود بگویند یا
 مخالفان دین قرب آغاز کرده تا درجه بهشت یافتن بخواهد من جان شرافت و گویند که
 چون مخالفی در دین روی نمود ابو جهل گفت خداوند مرا که قطع رحم بشن میکند و
 امری در میان آورد که کس معرفت آن ندارد او را حلاک کرده اند و کشتن فرستاد
 بان احوالش میکرد **فصل آخر از مجاری جمعو راحل سیر بر اندک**
 اول کسی که از منکران قدم در میدان جلاوت نهاد در مقام مبارزت در آخر عتقی
 رسید بود با برادران خود شنبه و پسر خوش و لید و کسب واقع جان بود که عتبه از سر
 ابو جهل که او را به چنین و بدوی مغرب کرد انداخته گشته دل بر مجاری و میانه نهاد
 و جشن پوشش هر چند نفی بودند که خودی بیدار شود که بر سرش راست آید یا خنده
 بی نهایت سر زد بود بنا برین جهانه گفتا افتاد و میاده با برادر و پسر خود به مجاری بکشت
 کشت و هر چند یکم بن حزام از دلفضی در امر معین غنای و درین اثنا چشم عتبه بر
 ابو جهل افتاد که بر ما بی سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر
 بر کشید و اب ابو جهل را پی کرد و گفت امروز روز سوار نیست که بسیاری از بر کانی

نش

قوم پیاده اند و ابو جهل از پشت زمین بر زمین افتاد و بعد از آن عصبه و شمشیر و دود در
 میان مکه آمد مبارز خواستند از لشکر اسلام سر نواز جوانان انصار در میدان
 ایشان رفتند معا و عوف و حوف ابنا حارث و بوابی بجای معا و عبد الله
 رواه کنه و پسندند که شجاع گساید گشته ما از انصار هم ایشان گشته ما را با شاکاری
 نیست ما با بنای انعام خود بجواییم و یکی از ایشان مذکور کرد که یا محمد اکبر ما را بر این میدان
 فرست رسول الله علیه و سلم بحجر و علی و عقیل بن ابی کارث رضی الله عنهم اشارت
 نمود در میدان در آمدند که پیوستند که شاکاری نیکو تر است خود نمودند گشتند شاکاری
 که امید پس عقیل که استن بود و عوف و ابی از شاکاری و گذشته بود و متوجه عقیل شدند و عقیل متوجه
 شیب و علی متوجه و نیک علی ولی و نیک را نکتش بد و نیک فرستاد و عقیل شیب را ن
 عقیل از عقیل زخم خورد و رو دانات بر خلاف مکه درین باب وارد گشت و روای است که
 عقیل متوجه عقیل شد و علی متوجه شیب و عقیل متوجه و لیز و مرکب از عقیل و علی عذ و عوف
 گشتند و عقیل ضربت قوی از عقیل رب خویش حورج جابک مغز از استخوان ساقش روای
 شده در میان میدان افتاد و علی و عقیل عقیل شد و عوف او را بمقتل رسانیدند و عقیل
 از مکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند و علی علیه و سلم گفت یا رسول الله من
 شهید نیستیم فرمود بلی تو از شهدا و سر دهن سجدایی و در حق مراحت از پدر و وادی صغیر
 با ر و حاق و قات یافت و معانی حدیث گشت و بعضی رسید که آیت سنان خصمان
 اخمص موافق ران در شان این شمشیر کس نازل شد و بعضی که آتش حورج افروخته شد
 و سید عالم علیه الصلوة و السلام از دحام کنه و مشام فرمود و قلت اجماع و کثرت اعدا
 معلوم کرد و خواست و رو بقبله دعا آرد و جان و دنیا را بجاست که یا رسول الله صغیر
 نمود و برد از دوشش و افی خوشش نهاد و مکتب اللهم انجز ما وعدت و این کلمه را
 مکرر میخواند بعد از آن فرمود اللهم ان تملک من العصابة من اصل الاسلام لا تعبدنی

از عقیل

الارض ابدا و گویند که جزدان مبارک در دعا بود که صدق اکبر با آن حضرت گفت یا رسول
 اکبر در سوال از خدا اعتدال گشت و ردای او را که از دوشش او را آن حضرت افتاد
 بود باز برد و دوشش مقدس انداخت و او را بر سینه خود گرفت و گفت یا رسول الله
 بی شبهه و عی که با تو و ما بی آمانی که در بیست بودی خوانده شد
فصل در ذکر فرود آمدن فلک یا بعد از لشکر امیر اسلم من قتی میر و
 تواریخ چنین ایراد فرمود اند که چون حضرت رسول دعا و نیا زمی بنیاب حضرت
 خداوندی جل و علاطاع نمود در آناه این جوانی سبک بر آن حضرت طاری شد تا در
 خلوت خواند استیلاست خاص طبعات مشیقات مشکین من راییم نهاده بعد از لحظه
 از خواب بر آمد و نمود بشارت یاد برای ابوبکر که تا پدید آسمان کجه اعزاز دین من
 در رسید و جبرل علیه السلام با مژگان تو از زرد پوشان عصمت پیامهای نشانه دار شد
 و علاه با میان در شانه آن حضرت پی آسمان حلق سوار بر زمین افتاد و در مقدمه لشکر
 بر آسمان صفت بر کشیدند و میکا علیه السلام با مژگان سوار دگر هر جوش پوشان خیمه
 سپاه در میز لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل علیه السلام با مژگان دگر از مژده
 غشا کر ملک و به سالاران با فلک فلکی در میسر لشکر حضرت پیکر محمدی صلی الله علیه و سلم نزول
 کرده و جنگ کنه مشغول شدند بعد از آن بهتر عالم صلی الله علیه و سلم بآن میدان اصطفی
 از عرض خویش بیرون آمدند و آیت کافی کتاب سینه از هم انجیح و یونون الذی یزبان
 راندند و اعرافان دین را مژده و غور را میند و یک مشت رنگ برداشته بر طرف خاکسار
 و قش انداختند و حان قضا و آیت شامت الوجب بقصد کفر منادی اعدا بر افرا خند
 و سلمان ترا دل داده دلالت فرمودند که ما را بشنا بدین مسلمانان یا بعد از ملائکه و اسجاد
 فلک الملک میکا راجد کرده و در واد و از بنا و اسرار بر آوردند و حقیقت و ما رست آورد
 و لکن اعدای خود دریافت و حکم بن جوام که در چون رسول صلی الله علیه و سلم مشت رنگ

گداشته

بجانب ما باشد آوازی شنیدیم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگ ری که در شش
 افتد و از صیبت آن آواز منبهم شدیم و نوفل بن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که
 در آن روز از حبش خویش لبنان آواز سنگ را شنیدیم که در شش افتد می شنیدیم و همه خوف
 ما از آن بود **فصل** که حضرت ولایت پناه صحرایی گرام الله و همه گفت که سر نوشت
 از مو که بیرون آمد در غایت در فم ما از رسول صلی الله علیه و سلم خبری یکرم مر بار آن
 حضرت را در وجود یافتیم که میگفت با من با قوم بر جنگ استغوث تا بعد از کوفت بسم آتای
 قوم حضرت مشایخ کردم **فصل** که شمس مر در آن فرمود کرم الله و همه که در روز
 بدریاری صبح در روزیدن آمد که بصوت آن مرکز مشایخ مکرده بودم بعد از آن
 بادی دیگر بآن صوت و بعد از آن بادی دیگر بآن سوال این سر تنیاد که متعاقب
 می آمد اول جر بل با نیز از فرشته آمد و دوم مکانی تا بر سر جبل کلم و سیم اسرافیل علیه
 السلام جایز می شد **فصل** که در آن روز شیطان بصورت سراقه من ماک من
 جستم بدلی مصور من بود باورش میگفت که هیچ کس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن
 ملعون ملاک را دید که با جدا عساکر حضرت شعیب مکرر شده و ناری فرود آمدند پشت
 بیکافران آورد گفت که من از شما پیروانم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و چنان
 مشام بمشور را که وی سراقه است در وی آوخته شیطان دست بر سینه و حارث از
 او را نماند اذاعت و خود بجای دریا کرخت این عاس گفت رضی الله عنه که ابله ایان
 نمی بیند که گشته شود از آنکه مهلت یافته بود و لیکن می رسید که جر بل او را اسیر کند و او را
 ب مردم تو تفت کند تا مطاوعت او کند آورد و اندک چون مشرکان بکشد می گفتند که
 لشکر ما سراقه شکست که وی انهمام نمود صحرایم شکست دل شدند و بگریختن چون این خبر
 سراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نداد تا آن زمان که خبر
 مرگت شنیدم ایشان نشانیها میکنند و او انهار می نمود تا آن روز که مسلمان شدند و استیغاث

بعضی

آن شیطان بود و **فصل** که درین صحن ابو جهل لعین قوم خود را مکت که ای محشر
 قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد و اصحابش میعادیت و چون
 بخوبی باز کردم سراقه را معلوم نمود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر با بد که از فضل عتبه
 شیبیه و وید اندیش برجا طشاره نماید که ایشان معزور رای خود بودند و در جنگ بجهل گشت
 و جنگ بی این نمودند و بعد اسوگند که از اینجا باز نکرده ام تا محمد را با اصحاب در رمان کشم و غلبه
 آنکه هیچ کسی از شما با من قتل یاران محمد نکند و بل که اشارت از من بگیرند تا با ایشان معامله
 پس بزم و غالی کنیم که عالمی از حال ایشان بخبر بر داند تا دیگر مردم و کس بی آوا و احد از خود
 نکند و آنچه بدان ایشان می رسیدند از آن اعراض نمایند **فصل** که سهیل بن عمرو
 که در روز بدر در آن شنید جاده دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابله سوار بود و در
 و آخر به اشتغال می نمودند **فصل** که ابواسد گفت که از مردی از قبایلی عینا شنیدم
 که گفت من و برعم من در روز بدر بر فراز کوهی می آمدم تا به پیغمبر که از فوین که ام دفعه
 مفرود مضود خواند گشت و حال آنکه ما دو مشرک بودیم درین آقا قطعه صحاب دیدیم
 که با نزدیک آمد و از میان آن ابریا به شیبیه اسپان و قعنه حدیث شنیدیم و بگوش
 ما رسید که قالی میگفت که آقویم حیر قوم و از صیبت این واقعه زمین برعم من برسد
 و سلاک شد و من هم قریب بهلاکت رسیدم و خود را بکلف نگاه داشتم و چشم بر او
 صحاب نهادم که بگرام طرف میروند و آن قطعه ابریا صحاب رسول و اصحاب او صلی الله
 علیه و سلم و رضی عنهم روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از آنجا استماع کرده بودم
 بعد از آن سمع شد **فصل** که سیماء طاکه آن روز دست را بر سر و سبز و زرد
 بود از نور بر اسپان ابله که بر جشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند و مشرکان
 از شیبیه اسپان طاکه می شنیدند و اسپان را می دیدند و چون مسلمانان از آنجا می گذشتند
 می رفتند که و ابراهیم را می شنیدند پس از آنکه بوی رسید میدیدند که سرش بر زمین افتاده **فصل**

از این عباس رضی الله عنه که میگوید که مردی از انصار در عتبات کافری میرفت تا گاه
 او از ضرب تازیانه اشکند و آوازی سوازی که میگفت آقام خیز و نم نظر کرد دید که
 آن کافر که پیش پیش او میرفت افتاد و روی او شکافته و بینی شکسته انصاری نیز
 بهر آمد صلی الله علیه وسلم و حالی که مشاهده کرد با آن سرور تو و کرد حضرت فرمود
 راست میگوید وی از جمله ملائکه آسمان است بوده **فعلت** از صایب بن ابی جحش
 که میگوید که کرد که سوخته یا سوخته بخدای تعالی و گفت مرا میبخشد در روز بدر از بنی آدم ای
 مگر در پسیدند که پس از آنکه امیر کرد گفت چون قریش روی با نهرام نهادند من نیز با ایشان
 که خیمه تا گاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص
 بن رسید مرا بگفت و درین اثنا عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه می رسید مرا بگفت و یافت
 هر چند خدا کرد که این مرد امیر گشت از صحابه که اب نشید بعد از آن را نزد رسول صلی الله
 علیه وسلم بود گفت که ای ابن جحش ترا که امیر کرد و من بنا بر آنکه کرده میداشتم که از
 خفتن حال خبر دهم گفتم آنکس را می شناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را ملک
 کردم از ملائکه آسمان که گفت ای ابن عوف امیر خود را بر **فعلت** از ابو بکر
 عنه که گفت در روز بدر بر سر شترک را نزد حضرت مدعی بنوی بردم صلی الله علیه وسلم
 گفتم یا رسول الله دو کس را من گفتم و میخواستم مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد و کردن و رفت
 من سر او را میبرد داشتم و مادامیکه دنگر صم کرده ایک بنظر تو آوردم فرمود که ذاک
 فلان من الملائکه **فعلت** از بعضی از صحابه که با کبار رضی الله عنهم که میگفتند که چون ما
 قصدی رفتی از قریش میکردیم و پیش از آنکه با شمشیر بزنیم سر او را زن جرمی شد
فعلت که از این عباس رضی الله عنه که فرمود ملائکه در روز بدر مصور بصورتی شدند
 که موافق انبیا می شناسند و موافق نشان را دل میدادند و دلیری میکردند و حق تعالی را
 باب فرمود از بوی رکب الی الملائکه انی معکم فثبتوا الذین استوا یعنی و می فرستاد بر و کرد

اشنان

فعلت

تو ملائکه که من با شما می خوانم موافق اندلی و میدید و دیر سازید و در باب نزول ملائکه و جنگ کردن
 ایشان و مصور بصورتی شدن اقا و مل بسیار است **فعلت** که از آسمان فرود آمدند و با
 کفار جنگ کردند و در نظر خود و نشان مصور بصورتی خوب می شدند و بعضی بصورت
 کسانی که موافق ایشان می شناسند خند جفا می نمودند رجعت الی الجبل و افاضت
فعلت اول از وقایع می آید بعد از آنکه چون اسیر تو حید و بزرگ بیکدیگر
 جدا کردند و نایب قال اشنان یافت عاصم بن ابی عوف می گوید که چون سنی بود در صحن کازان
 آواز برخشید بود و میگفت ای معشر قریش دست باز ندارید از شخصی که قاطع ارجاست و توفیق
 جماعت من نجات نیام اگر او نجات یابد یعنی او را بکشیم یا کشته شوم و برادر آن لعین از بنی
 حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم و عاصم درین سنی بود که ابو دجانة و انصاری رضی الله عنه
 بیک ضربت سحر او را دید و رخ فرستاد و فرمود آمد تا سلب او را بفرست غایب معبد بن و ب
 پیش آمد و ضربت بر او دجانة زد که بر او در آمد بعد از آن می خواست و جد ضربت و میخورد
 که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانة فرار کرد تا در کوی افتاد و ابو دجانة میخورد
 خاف نود خود را بر بالای او انداخت و هم در آنجا بزد و می قلم بود **فعلت ثانی**
فعلت از زمری رحمه الله که چون رسول صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل بن حنبله در شکر
 قریش است دعا نمود که اللهم شتم کنی نوفل بن حنبله در روز بدر و نوفل بن حنبله که ای
 معشر قریش امروز روز عفت و خلاصت چون دید که قوم بهزمت رفتند و فریاد بر آورده
 که ال انصار شمارا از کشتن ما چه فایده شمارا شترنی باید یعنی ما را اسیر کنید و چون به ایشان
 آخر الامر جبارین خونین امیه انصاری او را اسیر کرد و در پیش انداخته بمنزل می برد که
 تا گاه حیدر کرد از رضی الله عنه اشنا ترا پیش اند چون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه او است
 با جبار گشت ای برادر انصاری ملاط و عزای که من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوئی که
 این چه کسی است جبار گفت که علی بن ابی طالبست نوفل گفت با الله که در کشتن قوم تو هیچ کسی

را

را

[illegible]

۱۹ فضا

و انصار رسول الله اینکه را پس و درین مشرکان ائمه من خلف من و سکاوی بنام اگر او
ریاضی با بدو چون اصل اسلام آ و از اهل شمشیرند با شمشیرهای کثیرین روی باجهت آنها دند
و من هر چه گفتم این دو کس امیر من در فاجعه دنیا و عاقبت ائمه را به پشت افکندند و من خود را
زیر او احکام و حجاب المنذر یعنی او را بشمیرند که وجود ائمه یعنی خود را بر سر و دست گشت
ای عبدالله که مرا با نشان کداز لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن ماسیه
انصار را ایند را یک ضرب شمشیر گشت و حجاب بن المنذر ضربی بر علی بن ائمه زده بایشان را
از بدن جدا ساخت عبدالله چنان گفت که در آن صحن علی و زید که هر کس بهیبت و صلوات
آن آوازی شنید بودم بعد از آن حماد بن یاسر او را بیدار مکن کرد ایند گفت که
عبدالله چنان بنی عوف رضی الله عنه کاشی گشت که خدای تعالی بر بالای رحمت کند که در راههای
مراضع ساخت و امیر اهل اکتشاف داد **واقعه** و درین موکه امیر اهل اکتشاف
رضی الله عنه با حال خویش عاصم بن بشام بن مغیر جازرت که در ده او را از نایب را آورد
واقعه و عاصم بنی و از موکه است آن حضرت بود از او و جان منوالت گشت
در روز بیدر شمشیر من بشام و رسول صلی الله علیه و سلم بر کینت حال و توقف یافته جو
بن داد آن جواب در دست من شمشیر طویلی یعنی گشت و آنان با اعتدال قتال میکردم تا آن
زمان که منهدم شدند **واقعه** و عاصم بنی و از موکه است آن حضرت
معی از بنی عبداللهم روایت که خداوند که شمشیر طویلی من اسلام در جنگ بدر بگشت و او
بعیر از آن سلاح دیگر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چونی که در دست داشت
باو عنایت فرمود و آن جواب سستی برون شد و باوی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام
خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعه** و عاصم بنی و از موکه است آن حضرت
گویند از جمله منافق کس که در روز بدر کشته شدند و قریب سی کس از مشایخ قریش
بودند و جمعی دیگر از منافقان و منافقان را نیز از عادی امیر و مسکین شدند از رؤسای آن ساداتی

از فرعون بری زی که او را در غرق بگردانید و با بسند من کوشش اعراف غرق انصاف
داد و در حالت چنین برخواست و ملاقات اصرار می نمود ابو جهل گفت صاحب خود یعنی
محمد را بگو که از من عالم بیرون و من کس در دین من از تو دشمن تر نیست عبدالله مسعود میگوید
که شمشیر خود بکشیدم تا سروی از من جدا کنم شمشیر من کند بود بروی کار نمیکرد شمشیر وی را
از خلاف بیرون کردم و بدان سرش از من جدا ساختم آوردن اندک در آن وقت که سر او
از گردن جدا می کرد با وی لعن و لعنت چنین کرده بود که مکمل من از گردن من بجا نیاید
سر بگردان تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید **فصل** در آن سوره رضی الله عنه که گفتن چون
سر آن لعین را از من جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر سیمانی برستم و در دنبال خود
گشتن تا بفروختن نشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم رسانید بعد اتمام و کتم
یا رسول الله این سر ابو جهل را رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در الله که او ست گفتم بخدا
سوگند که او ست آنجا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر خاسته بود بر سرش بیندازد
و یک اجساد فرموده گفت آنچه که از من اخذ آید و فرمود که این شخص فرعون این است و
و سر خداوندی جل و علا بفرستم رسانید و بر دایمی انداخته و سر او آورد و در و است دیگر اند
دور گشت تا از شکرانه بگذارد **واقعه پنجم** گفت که حضرت مقدس بنامه صلی الله
علیه و سلم فرمود بودند با اصحاب که من نمی از بین میام و غیر ایشان میدانم که یا گواه اند
مگر بیرون آید الله بگردانم از شما که یکی از منی تا منم حضور شما عباس بن عبدالمطلب رسد باید
که او را بکشند و من از منی ابو الجحش که در ابطال عهدنامه فرستاد که در عداوت بنی هاشم
نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز نگویند حضرت و اصحاب رسانیدن بنی که سر کافران از ایشان
آنحضرت نیز باز میداشتند که **سینه** چون ابو جهم بن عبده و حقیقت حضرت صلی الله علیه و سلم
کشتند که ما پدران و بیاوران و اعوام خود را بکشیم و بر عباس را بکشیم بخدا سوگند که
اگر من دست بیاورم شمشیر بروی او زخم چون منی ابو جهم را بکشد با منی آنحضرت رسد

روای

روی بفرمان آنحضرت آوردند فرمود یا با بعضی میشتوی که ابو جهم را بکشد میگوید میگوید
شمس بر روی عم رسول خدا می زخم میزد که با رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم
که منافقت حضرت فرمود که ای منافق و کافور نیست و کشتن از من و از من و پدر روی او
و عم این منی میگوید ای عمر تو او را بکشتی با منی خدا می آید او را بکشد و دست و پا و آن شهادت
کفایت این منی او شود و در این است بر و گوشت ما جرای آنحضرت با عمر با و
حذیر رسید و این خبر شنید از منی خوش بخت بنیان شد و از خط باری بجا نیاید
و تعالی برسان گشت و بعد از آن یوسف است میرفت و در میان کافران کفایت عظیم
می نمود با مدد آن شهادت با بد عاقبت در جنگ محصله سید کذاب سعادت شهادت
سرف گشت رضی الله عنه **واقعه ششم** آوردند اندک ابو الیاس که بن عمر و انصار را
رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر بود و عباس بر او مله بالا و عظیم
آنچه حضرت مقدس بنی صلی الله علیه و سلم از ابو الیاس رسد که عباس را بکشد تا اسیر
ساختی گفت در این امر شخصی مرا معاونت نمود که بکشتن از من از من بودم و می شنید
بنی عرب که و شکی بجا نیاید میب داشت و حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم آن شخص
ملکی کردم بود که تو را یاری نموده **واقعه هفتم** و اعدای کوفه که ابو داود و مارکی گفت
که در حوکه بدر با ابو الجحش می گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم از منی تو ما را من فرمود
من نیز مصلحت و وصیت او را رعایت فرموده دست از منی تو بردارم فاما دست
خودم بند کرده تا سالم بمانی ابو الجحش می گفت اگر محمد از منی منی فرموده من نیز مصلحت
او را رعایت نموده ام اما زمانه میداند که من دست بکشی ندیم تا به بند و مرا بکشد
که دست از من باز نخواستی داشت هر چه طاقت خواست بران اقدام می نماید ابو داود
بیرجاء ابو الجحش می انداخت و بر منی او احد بدان ملاک گشت **واقعه هفتم**
آوردند اندک اصل اسلام امیران مضبوط ساخته بر سنها می بسته بودند و عباسی

بجهت آنکه از بسبب رستی بوی برسد شب می نماید و رسول صلی الله علیه و سلم از استماع ناله
 عباس بن مویز غریب و یکی از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه و سلم معلوم کرده
 رفت و نزد عباس راست برگشته و عباس بن مویز رفت حضرت فرمود چو رفتی که نماند
 هم خود نمی شنوم آن شخص که نزد عباس است کرده بود چه آن بیان کرد و جواب فرمود تا ما
 امیران میان معاشرت نمودند و قصه و عباس را عیان او بعد از این با تمام حواس رسد اما
 فقال **واقعه سیزدهم** گفت که سبب و چهار نفر از اصحاب مدوین را در جنگ
 از جاهای جدا جدا انداختند و بواسطه قوت اعضای آئینه من خلف در وقت کشیدن او بآن
 جا به آن سگ مردار را می کشیدند و کوی کنه او را در آنجا غلط انداخته و حال سگ
 بر بالای او رخنه و چون امیر حضرت رسالت پناهی داد و سگ که جده اجساد اصل کز و شاد
 در آن جا به جهود اندازند عصبه و اعتقادی فرموده آن حضرت علی الصلوة و السلام در میان
 خاک و خاشاک می کشیدند در آن وقت ابو جعفر چون بدید این سوال دید رنگ رخسار
 وی بگردید و بغیر تمام در مشاء او پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این معنی در واک
 مشام فرمود گفت ای ابو جعفر هر قدر در بخاطر تو راه یافتم ازین واقعه که به بدر
 تو رسید ابو جعفر جواب داد که بجز اسو کند یا رسول الله که هیچ سگ در اسلام بخاطر من
 نیامد و من پندرم من متعلق به اخلاق حسنه و متصف بصفت بسند بود و معاصر حضرت
 آن می بودم که بزرگت آن صفات بدو این اسلام فایز کرده اکنون که خلاف مقصود
 می بینم بواسطه آن پریشان خاطر ام آن سرور در برای این معنی دعای صبر بخاطر خود نمیدانم
 رسانید **واقعه چهاردهم** آورد ما آنکه داب آن حضرت جان وارد بود که در محفل
 که مجال نصرت و استغاثه در آینه عظیمه و استیلا در نظر آن سرور صلی الله علیه
 و سلم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز و نوبت فرمودی بنابر آن روزیم از نظر
 و نصرت بزرگتریت مرا جیت چون بر راحله میافون سوار شد بر آن سرجاه که اندان

آن کرمان در آن آفتاب بودند بیاد و باستان و یک یک را از انسان ندانم و که با عین
 رعبه و یا شبیه من رعبه و یا فلان و یا فلان من و جدم ما و پدرم حقایق قد و جدت
 ما و جدی ربی حقایق آنجناب تعالی شارا و عین و نموده بود حق یا نبند بدستی که من بای و عین
 پروردگار خود را حق یا نعم و بعد از آن فرمود بدو حق یا نبند بدستی خود را مرا کذاب می کرد
 و دیگران نقد حق می نمودند و شما از من و یا و وطن من پیران کردید و دیگران مرا پناه دادند
 و شما با من حال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند **فصل** که عین الحجاب رضی الله
 عنه فرمود یا رسول الله با جادوی ارواح سخن میگوید و بدو این معنی از اصحاب گرام رضی الله
 عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت در جواب ایشان فرمود که بخت شما ششون از آن است
 این سخن را که بگویم و درین باب گفت و گو در میان ارباب حدیث وارد است که سفید نوی
 رسول قائل را حکایت نموده بود یا معنی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که
 آنحضرت در جواب سالکان چنین فرمود که گفت علما ان ما و پدرم حق و یا و پدرم چنانچه
 قاتل فرمود رحمه الله و او عالمه رضی الله عنها منو است که حق تعالی سرکار را در آن زمان
 زنده گردانید تا او از حضرت را بشنودند و حسرت و اندامت ایشان زیاده گفت و بی خبر
 احتیاج باین ملامت نیست زیرا که بواسطه تعلق روح بآب بعد از وفات نیز از اکان
 او باقی است و اعان بسوای قبر معنی برین احاطه عتبات اگر حدیثات از کار بار خانی
 بجهت انتفاع صواب جوانی و الله اعلم **واقعه پانزدهم** و اقوی روایت کند که عارف
 الزینع که ما را او به ریح موسوم بود و پدر او همراه از بنی نجار بعد از آن بود و نظایر
 میکرد و وارد بود و در آن از بعضی آب میخورد اتفاقا ستری که بدست می انداخته بودند که
 وی رسید چنانکه خون او در حق روان شد و شهید گشت و جز قتل و زنیما درین رسید که
 در مدینه بود ما را گفت و الله که من بر پسر خویش گریه نمیکردم تا رسول صلی الله علیه و سلم نیاید
 چون بیاید از پیرم اگر میزد من در است با شادان برای او نگریم و دیگر در آتش باشد جای

بد

بن

آب چشم خون دل از برای او بریزیم چون حضرت بعد از مراجعت فرموده رُبْع مِلَّاتِ آن
 حضرت آمد و گفت یا رسول الله لَوْ مَوْجِ حَارَّةٍ رَا دَلَّ مِنْ مِیْرَانِ وَ حُبَّتْ مِنْ بَاوِی
 شَنَاسِی اَبَا یَہُوَ اَمِ بَرَامِ کَمَا اَوْرَدَ جَنَّتْ مَا دَرِیْنِ مَصِیْبَتِ صَبْرِکُمْ وَالْاَضَای قَالِی بِیْہِ
 کہ من از برای جگر کوشه خود چهارگنم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم کہ ای ام حارثه
 او در یک جنت نیست بل کہ او در جنتهاست و ما وای او فرموده من اعلی است رُبْعِ
 گفت لا جرم از برای فرزند خود یکم بعد از آن حضرت طرف آب طلبید و دست
 مبارک در آن آب در آورد و مقداری از آن آب مضمضه فرمود و بخار و جوهر حارثه
 داد تا از آن آب بخوردند و بر سر و روی و اعضا و جوارح خود مالیدند در مدینه از آنجا
 روشن چشم و در از عمر و دگر ی بود **فصل در ذکر قسم احوال غنیمت**
بعد از هزیمت مشرکان و گیت اخذ فدیہ از بعضی امیران علماء و رواہ و فضلا
 ثبات رحمہم الله تعالى در سیر خود چنین موز داشتہ اند و نقل از عبادہ بن الصامت رضی الله
 عنہ کہ در روز بدر سہلانی بر سہ فرقه بودہ اند یکی محفظ و خراست رسول صلی الله علیہ
 وسلم مشغول بودہ اند و در حوالی غنیمت آن حضرت مکر خدمت از خاص خواست کشودہ اند و طاعت
 بحار بہ اعداد و مقادیر معاندان پرداختہ و رایت نصرت افزا شد و فرقه با خدا امیران و
 منبط احوال و اسلحہ را بباب ضلال استقال موقوف و بعد از فتح و نصرت مرکب ازین فرقی با
 داعیہ آنکہ غنایم برشان منتقم کردہ اصل قتال را مطنہ آنکہ بی ممانعہ ایشان فصول
 غنیمت ممکن بودہ لا جرم مصروف غنایم ایشان باشند و محاطان غنایم حضرت را
 پائسی ملایم علیہ وسلم محافظت آن حضرت را غنیمت غنایم دانستہ در استیافت غنیمت
 جزو از فریقین حق و اوی داشتہ و گروہی کہ غنایم را مصروف بودند آنرا
 ملک طلق خود دانستہ و مکرری را در آن مدخل نمی پنداشتہ چون اختلاف در میان بودیم
 پیدا شد کہ مکرری مونسکو نیک عن مال قال قل ان الله ما با حرا نزل شد و بعد از آن

آیت با در است و اعلیٰ انما غنیمت من شئ فان لله غنمہ و للرسول فرمود آمد حضرت
 فرمود تا مکرری کہ مکرری از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی احوال را جمع کرد و دہ و ہمسایان
 لشکر و مبارزان را انصاف داد آن بود کہ مکرری در قسمت ایشان مکرری خواہد بود بل کہ مکرری
 غنایم بایشان اختصاص خواہد یافت و چون احوال یکسریل سبب در میان اصحاب
 قسمت بدرفت سعد و قاسم رضی الله عنہما گفت یا رسول الله ان بعضی فارس النوم مثل
 بعضی الشعب حضرت مدعی بنوی فرمود صلی الله علیہ وسلم **تکلفوا** و بعضی مکرری
 ان بعضی یکم یعنی نصرت شما برکت و عای صغیرای شماست و ہم سعد و قاسم گفت رضی
 کہ روز بدر را ہر کس کشتہ شد غیر بن سیدین العاص را کشتہ و شمشیر او را تصرف نمود
 کہ نام آن شمشیر کشیدہ بود چون نزد آن حضرت آمد و قصہ شمشیر در میان آوردیم فرمود کہ آن
 شمشیر را نیز در میان احوال غنایم جمع کن از نزد آن حضرت باز گشتہ و عادی بن عادی مدعی
 کہ بغیر از حق تعالی کسی مصوب آن نداند ہر کس ہر کس کشتہ شد و سبب نیز از دست رفتہ
 هنوز اندکی رفتہ بودیم کہ سون الفال نازل شد مرا فرمود برو و شمشیر خود بگیر و کوبید
 در روی صغیرا بالای نالی نزل فرمودہ غنایم را بر اہل بدر منتقم کردہ اند و آن شمشیر
 نیز کہ بہت عذر شکستہ نمودہ بودند سہ از اعیان ہما چون عثمان و طلحہ و سعید بن زید و ہم
 دیگر از انصار مثل ابو ثباب و عاصم بن عدی و عمار بن خطاب و خواتین جئیر و حارثہ
 مکرری کہ کواشان با اعدا رحمت گذارش یافت درین صفت داخل کردہ اند و نصیب
 سعد بن عبادہ و جند تکلیف نمودہ بود و فاما مکرری را نصبت و مکرری چون راغب بود و در
 حسن خروج مازو را یکسرند و در آن غرق از رکاب ہمایون بار ماند نیز جدا ساختہ
 در اویق آنکہ ہم سعد بن مالک ساعدی پور شدہ داد کہ شمشیر در میان اسباب
 خروج مکرری شوق بود و وفات یافتہ و رواقی آنکہ در نہ شدہ اہل در داخل غار را داشتہ
 از غنیمت آن محظوظ گردانید و ستر او جمل و شمشیر مہربن الحجاج کہ موسوم بدو الفال بود

امہ غنہ

بن

بجهت خاصه خوش نام زد کرد و بعد از آن جماعت امیران را میده ساخته جماعتی را بجا نهاد
 ایشان تعیین نمود و ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما در باب امیران
 گفت که آن جماعت شخصی را بر صفت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه که ما شما
 خوشان بگویم و ابواب ما قریب است شما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 انکاس نهای تا بر ماست نه از قیاطلان فرماید یا فدا کرده از سر خود ما را بگذرد صدیق
 ایشان را جواب بوافی امیدوار کرده اینست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فرموده حاضران کرد این
 بعد از آن امیران از شدت غر و صلابت او در دین برانداختند و رسول و کرمش او
 فرستادند معنویان رسالت تمام که با صدیق عهده داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب
 ایشان سخنان مشورت آینه غلظت انگیز فرستاد و بجهت خواجده علیه السلام شتابان آنها را
 صدیق در مجلس مایون سخنان ایشان در بیان داشت و ذکر فرائض ایشان با آن حضرت و غیب
 بار صانع بنسبت با قاریب موعود می داشت و توفیق مسلمانان بفرای ایشان مستعد میکرد
 و امیدواری با عان ایشان نصیب میداد رسول صلی الله علیه و سلم در جواب ابوبکر
 مع نیک از لا و نعم بکلم نمود چون ابوبکر از مجلس بیرون رفت فاروق یا آنحضرت گفت
 یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسولند ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتل
 و جدال نمودند و ما را کشتن کردند زن که راوی کن و ضلالتند و جبرستی که حق تعالی ترا
 بی نیاز کرد این از فرای این جماعت فلان خوشی مرا بمن ده و عقیل را بجای و عباد پسند
 بکن تا خوشان خود را بحق رسانیم تا معلوم شود که دوستی کن در دل ما غایت و شوکت
 اصل کن شکسته شود و ایت اسلام رفع گردد و دین تو خد عز و مس شود حضرت در جواب
 فاروق نیز مع گفت ابوبکر رضی الله عنه باز مجلس شریف تشریف آورد و همان سخن که اول
 گفته بود احداث نمود و گفت یا رسول الله در استعجال قوم و عیثرت خود مکوش و در صبر و
 انهدام تو اعدا احسان مباش و حق تعالی چون این قوم را احداث کرامت فرماید بهتر از است

که در ضلالتن سلک سازد و چون صدیق از مجلس بیرون رفت فاروق با بر سر خود
 خود رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و کرد نهایی مشرکان بزن و سیدهای مسلمان بزا
 شای کرامت فرمائی این توبت نیز بجهت امان از شیخین بجواب از آن حضرت این سخنند
 چون توبت نامه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آنچه معتقد ایشان بود از کشیش و کشش امیران
 موعود داشتند حضرت بجهت در آمدند و روی با صیاب آورده و فرمودند که مثل ای بکر در میان
 مثل میکا است علیه السلام که بوسه دهم و شستن است بر حرمان و حیوان عفو و رحمت
 در باب ایمان از جناب حضرت رب الارباب مسألت نمود بر بندگان فرمودی آورد و گفت
 در میان اینها علیهم السلام مثل ابراهیم است صلوات الرحمن علیه که بر قوم خود نرم دل
 چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و در آتش انداختند و با ده از من و سخن بگویم
 یکی آنکه گفت ای کرم و یا بعد و من دون الله افلا تعقلون دیگر آنکه گفت من حق فانه منی
 و من خصائی فانک خود ز دهم و حجی علیه السلام که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان
 غفر لهم فانک انت الخیر از حکیم و مثل عمر در میان ملائکه علیهم السلام مثل جبرئیل است
 علیه الصلوة و السلام که فرمودی آید و محض و نعت از خدا تعالی بر اعدا آوردی آورد
 و مثل او در اینجا مثل نوح علیه الصلوة و السلام که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ
 که گفت رب لا تذعلی الارض من الکافرین دیا را و مثل موسی علیه السلام که گفت ربنا
 اطمس علی اموالهم و اشد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یرزوا الخذاب الایم راوی میگوید
 که بعد از آن حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای یاران شما را فری مست باید که
 از امیران کسی از شما فرار نماید تا وقتی که یا فدا بدید و یا گردن او بزنند عبد الله بن مسعود
 گفت رضی الله عنه الا سمیل بن سید که من در کعبه دادم او را که اهل اسلام میکردن این
 مسعود این بکت حضرت در جواب او حج فرمود عبد الله گفت که هیچ ساعی و من صاحب تو
 از آن گذشت زیرا که در آن سخن جا درت نمودم و پیش از و سوزی این سخن نادانسته

بکه

بکنیم و بر تبه ازین سخن معنوی گشتم که نظر اسنان میکردم و کان می بودم که سنگ بر سر
من از آسمان فرامد بارید بعد از لحظه حضرت سر بر آورده فرمود الا تسبیل من
ازین سخن بنایت خاتم شد و صبح ساعت در عرض من بودم از آن خوشتر نگذشت آنگاه بود
که جدای عز وجل دهنای بعضی را سخت مسکوده اند مثابه که از سنگ حکم می کردند و دهنها
جانی را نرم می سازد و بر تبه که از سنگ نرم می شود و با کجی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بقیوب و در صدقین چنان فرمود و چنان خوانی این سخن که دهنها را نرمی و صحت
و صحت فرمود معلوم می شود و قضیه اسیران بر قدس می گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمود که باریان در بان اسیران احسان درین ندارند و بعضی را که مال و استعداد
نداشتند آزاد فرمود و یکی از آنها ابو عن شاعر بود که فلت بعت و عدم استطاعت
خود و موقوفی رای آنحضرت گردانند و گفت بیخ و دردم و اگر مرا آزاد کنی مرا بکنج
اصل اسلام نیام و صبح کسی را بر میاریه ایشان تحریک تمام و حضرت سنتی بر وی عین
فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قضیه ابو شاعر در و الله احدی که
کرد و انشاء الله تعالی و بعضی از اصل فلاس که بصفت کتابت موقوف بودند موقوف
تا نزدیک ده گوشت انصار را حفظ تعلیم نماید و بعد از آن که خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند
و هر یک را از اصل دجاعت و اصحاب بن است بعد از استعداد و قبول ایشان خدمت قرار
داد و فدیای مسجدی از ایشان بایه از کلمه از درم بنید و کم از مزار درم بود چون فدیای
عباس را تعیین می نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا با گمراه باورند و آنرا اند حضرت فرمود
که اسلام را حق تعالی میداند بطاهر باری با ما محاربت می نمودی و ترا کجبه فامده خود علی
فدای می باید داد و حجه دو بار از راه خویش عدل بن ابی طالب و نوافل بن الحارث بن حنیف
خود غنیه بن محمد مرید فدیای علی ح باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال
از کجا دهم حضرت فرمود از آن طلا که در وقت خروج با من افضل را در جویین میبری

چهار

و او را

و او را گفتی که اگر مرا درین سزاقضیه روی نماید تو امن میداد از آن تصرف کن و هر یک از خود
این مقدار بد عباس گفت تو آن سخن از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
خدای من مرا خبر کرده عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که در بام الفضل میدادم و این
وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی بر من حال مطلع بود امهدان لاله الله و امهدانک
رسول الله و کوبند عباس داخل آن فرقه بود از صنادید که بود که بودند هر یک یک
اطعام لشکر را و دنیا برین بیت اوقیه طلا یا خود همراه آورده بود و پیش از آنکه نوبت باورد
شرفان خدمت گردند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته و اهل خیم ساختند و هر چند عباس
التماس نموده تا آن بیت اوقیه را در فدیای او و حاجان او حساب کند میسر نگذشت
فرمود و چنانکه با عانت گنای درون آورده بودی در فدا محرومیتا شد و بیعتی در دلال
النبی میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد که مال وی از همه و بیش بود و چون مسلمانان
با فدیایه اشتغال نمودند هر یک علیه اسلام فرود آمد و این آیت آورده که لا مال کان
لنبی ان یكون له ائتری حتی یحیی فی الارض تربی و ن عرین الدنیا و الله یدالاق و الله
عز و جکم یعنی سزاوارست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کجا فدیایه گیرند
از ایشان نازمانی که کشش بسیارند و از ایشان و بماند کند و بماند که در فعل گنای اصل
کوز دل رفوح ایشان فیل شو و عزت اسلام و استیلا اصل تو حید ظاهر گردد و شما در
رغبت نمودن بدای ایشان حطام دینیه خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب افرات
و اعزاز دین اسلام میخواست و خدای تعالی غایب کرد اندک دوستان خود دست بر زمین
خود و داناست با آنچه لایق کمال هر کیست عمر حطاب گفت رضی الله عنه که روزی دیگر
رسول رفیع صلی الله علیه وسلم دیدم که با ابو بکر میگردد گفتم یا رسول الله از سبب گوی مرا
اعلام فرمای فرمود سبب آنست که بعد از رضی شدیم و اشارت بدو رفتی فرمود که در آن
نزدیک بود و گفت عرین کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیک تر بود ازین سخن چنانچه

نماز

آیت دوم ازین جرداد که لولا کتاب من الله سبق لکم فیها آتیم عذاب عظیم اگر پیش
 حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ مرایه نیا رسیدی در اخذ فیه اسیران عذاب بزرگ
فعلت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آید بر کسی که از آن
 نجات نیافتی الا عرس خطاب و سعیدین معاذ رضی الله عنهما که مرد و این بزرگ بر کف کفار
 جازم بودند و بران جویم مهر و گویند که آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمان
 از جهت میل ایشان بود لهذا گرفتار کن را آورد اند که چون حضرت ختمی پناه از عرصه
 بدر خلافت عوف با پیش رسید اسیران را بر عرض رای عالم آرای او گردانیدند
 چون نظر معاوی بنی بر نفرین امارت افتاد و بیوغی در وی نگرست که نفر با رفیق خود گفت
 بگوئید که از نظر حق جان فریادیم که مرا اقبل خواهر رسانید زنی که در و چشم وی چون خود
 دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطه استیلا ی ترس بر خاطرست بعد از آن نصر
 غیر را گفت که ترا بن قزاق بریده است فصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 در باب من سخن بگویی تا با من آن معامله نماید که بایاران من خواهد نمود اگر ایشان را بکشند
 و اگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان بکشند مضطرب جواب داد که تو را دیگران نسبت نیست
 زیرا که تو بایاران رسول را صلی الله علیه وسلم تعزب بسیار نمود و اذیت فراوان از تو بود
 صلی الله علیه وسلم رسید و بسیار حق که در قوت آن گرفت نفر گفت و الله که فرست اگر تو اسیر
 میکردند ما من در زمین اعیانی بودیم نمی گذاریم که کسی بقتل تو تو من نمودی مصطفی گفت
 که تو راست میگوئی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع نمود ما تقدم کرد است
فعلت که حضرت خواهر علیه الصلوة والسلام حکم فرمود که گردن نفرین حارث را بزنند
 مقدار گفت با رسول الله ان اسیر هست حضرت حاجات فرمود که ای بار خدای مقدس
 از فضل خودی میا زد گردان ای علی بر خیز و گردن او را برین حلقه بکشم الله وجه بر منوره
 علی نمود و گویند که چون واقعه نفر جمع خواهد شد رسید یعنی چند روز آن باب بگفت و آن

و آن آیات روزی در مجلس معاوی بنی میخواندند حضرت رفت نمود فرمود لوگت صحت شد
 قبل ان اقبل لما فعلت **واقعه دیگر** قتل عقبه بن ابی معیط بود و آن معنی در آزاد کردن
 رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار میگویند و شیهه شریکین الکشتین آن حضرت در نازان یک
 نهاد و حضرت رسالت او را دعا بطلاکت فرموده بود لاجرم در مکه آمد و رسالت او را
 عبد الله بن مسعود او را اسیر کرد در غزای الطبیعه حضرت فرمود عاصم بن ثابت بن ابی العاص
 تا گردن او را بزنند عقبه گفت و او را ای محترقش سبب چیست که از میان من اسیران
 من گشته می شوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بحکم خداوندی که با خدای تعالی و رسول او داشتی
 عقبه گفت منی وضع فرمود با من آن کن که با تو میکنی اگر مشکلی مرا نرنگش و اگر نه نه
 می کشی من نیز بجان من می پی بوم و اگر مهم اشان بپذیرم قرار گیرم از عهد آن کجا بپذیرم
 آن حضرت با من سخن او الفتات نمود و قبل او دلالت فرمود گفت ای چه مرا بیکسری بکش
 او را در حصار من که خواهد بود خواهم فرمود علیه الصلوة والسلام که آتش دوزخ ای عاصم بر تو
 قیام نماید چون عاصم کار او ساخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بدر می بودی تو خطا
 معصیه میکرد می نمود بخدا میگوئید که من کافری ندادم مثل تو بخدای تعالی و رسول و کتاب
 که این همه ایذا از او به پیغمبر خدا رسد شکر آن خداوندی را که ترا اقبل رسانید و حجم مرا بکشتی و
 روشن کرد و این **واقعه دیگر** فلت که عروه من ابی سیدان بدست امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه اسیر گشت و عروه در سهم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه وسلم و مدتی درین
 باند قریش با ابوسیان گفتند که خدیجه اسیر خود بخدمه فرست تا آزاد شود و گفت یک
 پسر من حفظ گشته گشته اگر خدیجه را بگری بدم هم خون ضایع شود و هم مالی و فرزند خود را
 همچنان در حبس بگذارد آن او ان سجد من عثمان از بنی عروه بن عوف که پیری بود
 سال خورده از مدینه با کوچ خود به زمست غنی بیل زیارت کرد پیر و آن را خود را با وجود
 اند فریش عهد گرد بود مذ که اصلا فرقی محترمان نباید ابوسیان این چه کبر است را گرفته

مجنوس ساخت که تا پیر من عرو را بمن باز نهند من سعید از زمین بیرون نیامد سعید
از آنجا نیز قبیله خویش فرستاد تا بنی عرو بن عوف از حضرت رسالت در خواست عتقه
تا عرو بن ابی سنان یا ایشان بخشد و ایشانرا بیکه بردند تا سعید بن نهان خلاص شد
واقعه دیگر قصه حکیم بن حر ام بود و آنجا بود که چون از لشکر گاه میفرستاد بر دین
آید بنحید الله بن العوام و عید الرحمن بن العوام که بر شتر سوار راه انزاس پیش گرفته بودند
رسید عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آئی و ابو خالد را بر شتر سوار کن عید الله انوح بود
گفت چگونه فرود آیم و آنقدر رنگ من میدان عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متعنی
ناید تا آنکه اگر ما بنشینیم و بی بختی اصل و عیال ما قیام نماید و اگر با شتم
در حیات خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم بن حر از کوه پیرو
فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت رد بن حکیم می شدند تا بیک رسیدند غلبه
که حکیم بن حر ام در غلام الفتح امان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او بنات و در
زید و کوسند در عرفات حید بن آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نوح در گردن داشت
و بر هر طوقی گن بودند که این آزاد است لوجه الله و رضا رسول و گویند در موسمی از
مواسم حج در اسلام و جا حلیت صد کا و صد شتر و صد کوسند قربان کردی بعد از
شت سال سلمان شد و شت سال دیگر عرفات روزی از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم می پرسید که آیا مرا می بینی باشد از آن شکو میها که در ایام جا حلیت کرده ام
آن سرور و نمود اسکت علی ما سکت لک من غیر منی مرید از تو کسی جا حلیت که با سلام
ملکی کنه از عله خیرات مجدد و خواحد بود **فصل**
چون که رسیدن خبر فتح مدینه و در بن فصل و احق است واقعه
اول زوالت اخبار و ثبات اخبار جنت روایت کرده اند که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از مکه و مدینه وادی میزد و چون آمد زید بن حارثه و عبد الله

رواه را رضی الله عنه از برای بشارت فتح مدینه فرستاد و بر و ابی انکه از اهل مدینه
ناتوانه فتح و طغر لشکر نصرت پناه ملک سپاه را بمساح ساکنان طیبه رسانید و
زید بن حارثه را بر نامه انصوای خود سوار ساخت تا با اتصال این بشارت مطالبای آمال
فاطمه آن عصبه را از هر امر سرود و زو امر حضور در گران با و کرد اندازن دو معتبر
بوجب و موه عمل بود بر حاج استیصال روان شدند و چون بعین رسیدند عبدالله از
زند جدا شد و حاجت بنی عرو بن عوف و خطبه و دامل و اصل قیامت و بر بلند می آید
و ناکو که ای محضر انصاف بشارت باد شما را بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه و سلم
و قتل مشرکین مثل ابوجهل و عتبه و شیب و امثال ایشان از همتا و بدو ایینه و قاتل
فجار و اشر سمل بن عرو و با کثیری از اصل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت
از آن نشادی بشنید از وی پرسید که ای ابن لروام آنچه میگوئی صدقت گفت میگویند
نکند که چنین است و فرود انشاء الله مواکب نصرت شما و حضرت نبوت و ناطق
الصلی و السلام میرسد و اسیرانرا حید ساخته دست و گردن میبهره می آید که بید
که عبدالله روام بر در خواستهای یک یک از انصار که در حاجت اعلای مدینه بودند میرفت
و مرشد میرسانید و گوید که انصار در رکاب عبدالله حیرت و اظهار بشارت عتقه
از سر نشاط و اجساد بمقتل ابوجهل فاسق حوینی می نمودند **واقعه** در آن روز رقیه فا
بنت رسول صلی الله علیه و سلم و عثمان رضی الله عنهما فوت شد و مردم مدینه او
بیرون آید بود و سوگواران و فغان غمناک بودند که زید بن شتر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بمقتل مدینه رسید و هم جان بر دانه خویش و یاد بکشید که عتبه و شیب
و بنیه و عتبه و ابوجهل و امیه و فغان و فغان کشته شدند و حاجتی دیگر فغان و فغان خلق
آمر گرفتار گشتند و بعضی از منافقان زید را از منبر عدل میزدند و جانیکی از انصار
با اسامه بن زید می گفت که محمد و یاران او بمقتل آمد و پدر تو این خبر از غایت خلق و فغان

در می اندازد و نشان آنکه نافه محمد سوار است اسامه میگوید که با پدر خود در بدو تولد ساختم
 و از روی تخمین این خبری نمودم سوگند یاد نمودم که درین خبر صادقم از روی شوکت بنزد
 آن منافق رفتم و گفتم بوی که این نوع اراجین در میان مردم بنیست با کثرت بدو غ
 در می اندازی و زوایا که آنحضرت سلامت بشیرین ازین صورت این حال عرض دارم تا آنکه
 که عصبه عالم را از وجود پاک تو ای منافق پاک گردانند و می گفت یا ابا محمد من نیز این خبر را
 از مردم شنیدم و تخمین شخصی دیگر از اصل منافق با ابوبابا المذکر که بخلافش در مدینه تعلق
 نمود بود گفت که اصحاب شما بوجع متوقف گشته اند که ابر جمیع خود اسند شود بیشتر اصحاب
 حضور گشته اند و محمد نیز بغیر رسید و زنده ی نافه الموار کرمه آید و نموده که میگوید
 ابوبابا گفت بکذب الله تو گفت و یهود نیز بر از زید از معرکه جاری بود و روی دیگر حضرت
 ضعیف بنیاد اسیران را با غلام خود میزد آن که بر ایشان مسلط بود و ایشان را بوی برده
 پیش از خود بوسه داد و اسیران آن روز چهل و نه نفر بودند که بخدمه رسیدند و در وقت
 اسیر معاد بودند و از عقب اسیران بذات عالی و کلمات و منجابه ملک صفات شریفه خود
 مظهر و مظهر و سالم و عاقبت ملک در رکاب و فلک هم عیان بخبر و کرامت و حاجت نمود
واقعه دوم نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذر یکل
 نموده بودند یا سبیل موکب معا یون در روز حاضرت ملاقات رسن زمین بوس دولت
 نیامی نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از آنجمله آمدن خنجر بود گفت با رسول الله
 شکرو سپاس عرض از روی را جل و کن که نصرت و مظهر از زانی داشت و چشم مبارک تو با تمام
 دشمن روشن گردانید سوگند خدا که مرا عطفه آن بود که هم مجاربه قرار خواهد گرفت و از آن
 مع باب تخلص جایز نمیداشتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صدقین او بودند و عذرش
 قبول نمود و دیگری از آنجمله عبدالله بن ابی شیب بود که شرف و سبوس آنحضرت در موضع و تن
 اهل اک نمود و عذر چنین گفت که با رسول الله در حق توفیق رنجور شدم و تا ببری روزی داشتم

ازدی بزر

ازدی باز تب معارف نموده ام و زنجیر است آهم حضرت عذری قول نموده دعا
 فرمود که حق تعالی را مرود نماید **نقلست** که چون شوان مولای رسول صلی الله علیه و سلم
 اسیران را بدیده در آورد و موافقان که خیر فتح شین متعجب گشته بودند و من فغانا که
 صورت حال را محال پیدا شدند بر صدق خبر زید و عبدالله رواه متیقن گشتند و علما
 حدیث قدس الله ارواحهم در فضایل اسل بدر روایات ایراد نمودند و از جمله آن روایات
 یکی آنست که در احادیث صحیح بیست و پوسه که روزی خبر صل علیه السلام آمد و از مدینه
 اصل بدر استنار نمود حضرت فرمود که از جمله فاضلترین مسلمانان می باشد و از جمله
 یا رسول الله ما نیز هر که از طایفه در معرکه بدر حاضر گشته از افضل طایفه میدانم و از جمله
 فضایل اصل بدر آنکه حضرت فرمود که انا الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اهلوا ما شئتم ففد
 غوثکم و فی روایت ففد و جئتکم اجمع و از حسن بصری رضی الله عنه منقولست که
 در شان عز و بدر گفته است طوبی طیبش امیر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و مبارکهم
 اسلام و جهاد هم طاعة الله و عذر هم طایفه الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این سخن
 میخون و نصرت روز افزون نصاری را دوم و حکام آن مرز بوم که بر وقت حرو و چهر
 آواز ثمانی و خوف داشتند ازین واقعه بنایت حراسان گشتند و خوف و خشیت تمام
 بر دلهای فغانان ازین امر استیلا یافت و از علایم اعلام دین من بعد روز بروز در ترقی
 و استعلا بد گرفت و آنکه در رب العالمین **واقعه سیم** منقولست که در حمان
 رود که لشکر اسلام بر زمین بدر غالب گشتند و میان برفا رسیان غالب آمدند و چون
 آن خبر با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرج و شادمانی ایشان مضاعف گشت و ابوبکر
 صدیق رضی الله عنه در مقام و صفت از کین الی بن خلف شتر جبه که بران گویا بسته بودند و
 حضرت آورد حضرت بشوق آن فرمود **واقعه چهارم** نقله ابو العاص بن الربیع
 ۱۶۷ صلی الله علیه و سلم محمد بن ابی میگوید بر همه امه که خواهر زاده از جد ابوالحسن بن

ت

الرشید بن عبد الوہاب بن عبد شمس از جمله تاجران کعبه بود و بوفور مال و امانت و دیانت مشہور
 پیش ازین آحضرت خدمت رفته باقی عہد حضرت خود رزین بیت رسول الله را صلی الله
 علیہ وسلم با ابو العاصی کہ خواہر را داشت او بود داد بود و چون آنحضرت بجلست نشست
 گفت خدمت و سیاحت رفته باقی عہد حضرت بدو امانت فرمودند اما ابو العاصی سنوز
 از کینہ یا از جوش اخلاف نموده بود و عیبہ من الی لب کہ داد و دیگر بود پیش از رفت
 بسختی مشرکان حضرت آن سرور را طلاق داد و بنوعی آنحضرت بقتل و جہی بدو رخ
 رفت و با کجہ ابو العاصی با کافران در جنگ بدر مرادی نموده بدست مؤمنان اسیر
 و در وقتی کہ اسیر کعبہ فدای اسیران خوش نمود و اموال بدریہ می فرستادند رزین نیز در
 فدای شوہر خود ابو العاصی فدینہ فرستاد و کعبہ بنعمہ فدینہ قلاہ کہ در پیش خدمت
 شب زفاف بوی ارزانی داشته بود با آن فدینہ فرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت بر آن
 قلاہ افتاد بنشاند و رفتی عظیم از آن عمری حضرت طاری گشت و با یاران گفت کہ
 اگر مصلحت میدادند اسیر رزین و مالی کہ کعبہ فدای او فرستاده زد کنند و مسلمانان بطبیعت
 ابو العاصی را با اموال بابت کعبہ فرستادند مشرک و با کعبہ چون کعبہ رزین را بدریہ فرستاد
 و بعد از رفتن ابو العاصی زید بن حارثہ را جبہ آورد و با رزین کعبہ فرستادند و ابو العاصی
 سابقی رزین نموده بود جی از برای وی توبہ نمود و بواجہ کینہ بن الرشید را مقرر شد
 با رزین را از کعبہ پیروان بود و بہنگام چاشت کمانہ تر و کمان برداشت و تمام شتر رزین
 گرفتہ و بسبیل علانیہ از کعبہ پیروان آمد مشرکان را عرق نفس نزدیک نموده جی در عقب ایشان
 فرستادند و پیش از ہمہ مختار بن مسعود و نافع بن عبد القیس الہزی در ذی طوی با ایشان
 رسیدند و مبارک بنافع رزین را بخوبی نمود بر تہ کہ محل کہ داشت بعد از مراجعت کعبہ حافظ
 گشت و با برین خون مبارک را حضرت سید ابو العاصی علیہ السلام مباح کرد اندک در حل و جوم
 ہر جا بیند او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع و مال مختار در خزوفہ مکر مرقوم کرده

انشاء الله تعالی القسہ چون مشرکان خواستند کہ رزین را بامر کردند گفتند بن الرشید
 بنشت و تیران از جہ پیروان آورد و پیش خود فرو رخت و سوگند یاد کرد کہ هر کہ تو من رزین کند
 تیرد و زنی سازم ابو سنان از جانب قوم نزدیک وی رفت و گفت یک عت دست از تیر
 انداختن بردار با تو سخن گویم کنا نہ ملخص او را بعد از داشت ابو سنان گفت مصیبتی از مجتہ
 با رسیدہ جانیہ میدانی و اکنون حضرت او را بر بسیل اعلان از کعبہ پیروان میری اگر تو من می گم
 با ما بجائہ در مقابلہ در می آیی و اگر از تو حق دست میدارم مردم محل بر مصفت حال دلفت
 و افعال مایکند و ما را نہ مقصود جس حضرت محمد است کہ از بدیدار دارم اکنون مصلحت
 جانیہ پیچ کہ بخواند و خود مراجعت نماید و چون شب در آید و از حام خلائق شکستند
 اخبار تراست کنا نہ را این سخن سموع افتاد و زینب را کعبہ باز کرد و اند و در میان
 شب او را پیروان آوردہ تسلیم زید بن حارثہ نمود و زید رزین را عہدہ بود **اصحاب**
 نامی قسہ ابو العاصی آنکہ وی از کعبہ بعزیمت تجارت نجابت شام رفت و سریر حضرت
 رسالت صلی الله علیہ وسلم مال آن کاروان گرفتہ ابو العاصی چون دوی مراجعت
 کرد داشت لاجرم مدینہ توجہ نموده انجی بر خب کرد و زینب ملخص او بعد از داشت
 در گفت حمایت خود من گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیہ وسلم با صبی سریر
 خبر فرستاد کہ مالی کہ از ابو العاصی گرفتہ اید مال خدا نیست و شما با خود و تصرف آن اولی
 از دیگری فاما چون نسبت ابو العاصی بامی دانید و سوان خدمت او بہ نسبت با معلوم
 کہ چنانکہ مال او را باز کرد انید بجای حق و پسندیدہ خواہد بود و اگر باز نہ فرستد
 اصحاب را است اصحاب سریر برغت تمام مال او را باز فرستادند و ابو العاصی مال خویش
 گرفتہ باز کعبہ مراجعت نمود و از سر کہ بعضی گرفته بود و امانتی قبول کردہ با باندی خوف
 ایشان فرام نمود بعد از آن گفت ای معاشر فرشتہ من کس را منی نزد من باقی ماند گفتندی
 نمود گفتن جمہودی و ادا کنی حقوق آنها گفت کوی میدم کہ سچ خواہی بجز از آن تو بہ کار

عالم نیست و محمد رسول است و مرا مانع دیگر نبود از اعلام غیر از آنکه شرافت آن شوی که
 من از او اکل اموال شما دارم چون بادی حقوق شما می نمودم اکنون با طهارت اسلام
 مستعد گشتم بعد از آن بمید آمد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و من را باز داد و
فصل در ذکر رسیدن خبر مصیبت رسیدگان بدر بکبر زمره از
 زوایا و جنایا و تودیه اند که در مشرکان بجا بود و چون نمودند همان فرشتی
 که تخت نمود بود در مشرب زدی طوی محقق گشته بخواندن اسعار و افتادن کفن اکثرین
 یکدیگر را بیدار و در شبی از شبها یعنی چند شدند که بر مصیبت و کشتن آن ارباب طبعی
 ولایت میکرد و قایل رانی میداد و اول آن ابیات این بود **و انزل جنینون بدر** مصیبت
 مستحقنها زکن کبری و قیصر انوار محمد و آن ابیات در مقصد لاف می چنین آورده
 بود اصل جنینیه بدر نامگاه مصیبتی که گذر کبر کبری و قیصر گذارفته شود از وی حال
 قابل بود و تیر و در جبر مصیبتی بر حال لوی رسیده و گذشت **مخدرات عرب** را و همه سینه و
 زنی سلاکت آنکی که مدد و بی که از طریق عدالت یافت **مخدرات عرب** که چون آن ابیات
 که مشرکین با آن کلمات گشته ضووع آن جوانان شدند قزع و خفیت بر نشان مستولی گشته هر چند
 قایل ابیات را جسته میافزید چون از هر یک شدند پیری را و مدینه که افسانه بسیار یاد داشت
 صورت حال و وی عرض کردند پیر گشت مرا و از حقیقون محمد و اصحاب او بدید که بخفیه ایشان
 منسوبند و گویند که این جوانان که ابیات از آن قایل شدند هند و مدینه را از خوف و
 خفیت بپار گشتن از آن و لغو و شب یا شب گذشته حکیمان بن عبدالله خراسانی
 بکه رسید و از مصیبت مشرکان پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران محمد
 و غیره و بنده پسران حمزه و ابوالجهمی و زعمه بن اسود و ابوالحکم و فلان و فلان یک یک
 نام برد که اینها همه گشته شدند صفوان بن امیه و چون از حدیث بشنیدند با یکدیگر
 خویش گشت و اندک عقل حکیمان تصور کرد که نمیدانند که میکوبند و حاضر را از غایب باز نمی

شاید

شاید از حال من از وی پرسید گشت صفوان بن امیه جگر کرد و حال او چون شد
 گفت صفوان اینست که چشمانش بسته اما پدر و برادر او را ندیدم که گشته شد **مخدرات عرب**
 حاضران از آن خبر غایت برآشت نامگاه ابولهب پیدا شدند چون استماع این حکایت
 نمود و غیر گشت درین حال بود که ابوسنیان بن الحارث بن عبدالمطلب از خشکگاه
 که رفته پرسید ابولهب از وی پرسید که ای برادر زاده من خبر تخمین تو داری میان کن
 که واقع چیست گفت ای عم ما چون بخیر و اصحاب او ملاقات کردم خشک بر جای ماندم
 و می دانم که صلاح از ما باز نکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و
 زمین مردان سینه جاده می دیدم که بر اسبان ابله سوار بودند و می گفتن بر نشان دست
 داشت ابو داغ که غلام عباس بود گفت که چون ابوسنیان این واقعیه بیان میکرد من از هر
 نشسته بودم و تیری را شدم و دم الفضل زده و هر چه از من نزدیک می گشته بود
 چون ذکر ابوسنیان بذكر ابله سواران می فرمود من گفتم سوگند بخدا که اینها ملائکه بودند ابولهب
 از غایت خشم که بر وی سبیل یافته بود شتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت
 و بک و ایادی من مشغول شد و من با بر صفت نیست و قلت قوت با وی مقاومت نمی
 توانستم نمود ام الفضل این عمل مشاهده کرده برخواست و جوی پسر ابولهب زد و سر آن
 سنگ را بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس بن غلام او این میکنی و ابولهب غار
 وی حذر بخواند و خود رفت و بعد از صفت روز دیگر با قوم خود در جمع سرای دوزخ بنه
 مجتبه گشت و چون عرب از علت خدشه اصرار می کنند جانم از طاعون اجتناب می نمود
 هیچ گرام از اولاد و اصحاب کرد او نکشند تا مشیق گشت و شخصی از ایشان را ستر
 کردند تا حالی باقی گرفتند تا او را برداشته در خاک افکند و سنگ و خاک بر بالای او حذرانی
 کردند که از جهم مردم پوشید گشت و در میان آنکه جان نین گریه داشت که می گفت که
 آن فغانه که دی را باقی بود نمیشناخت که دین را جرم اولاد وی آن فغانه را بر سر او گذارد

و بعضی نیز در وصف آن کار است که گشته که در این میان است و در حدیث

نخند
 نش

تا آن بوی کند او باز رسند تعلست که چون قریش بعضی که مانده بودند از جنگ اشر
جسته تکه باز گشتند ابو سبیان در میان قوم باستان و با وجود آنکه یک پسر او حفظ گشته
شده بود و پسر دیگر عرو اسیر گشته گفت ای محضر قریش برکشیدگان خویش گریه و زاری کنید
و درین مصیبت غالم و پواری متعجب و صبح تا یک روز بزم نماید و شاعر آنجا برشته دل
گفته که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضای شما به نسبت بخیر و احباب او نقصان نبرد
و چون خضر خون و شکایت شما با نشان رسد مرا این به سبب فرج و سرور و غنط و جود
انسان گردد و شماست اعدا ازین مصیبت عظیم ترست و موکذ خورد که از مصاحبت
سوان و ملاعبت با شما ناخوش باشد و بدستین رؤس و تزیین نفوس نماید تا دایم
که با خود جنگ نکند و سوز نزن و وی سوگند خورد از آنکه بد او و پسر او مرد و کشته شود
و قریش بدین بیکاه و موجب قول ای سبیان از برای مردگان خویش نگر نیستند تا کتب
اشرف بودی بر فوات قریش بی طاعتی نکرده برخواست و بسوی مکه رحلت نمود و بر آبی
و دایم نزل کرد و جذبت در پی مسلمانان و خزینه مشرکان انشا کرده بر پیش فرستاد
چون در مجلس انشا خواندند دیگر قریش را طاعت مصایرت نمایند و بر قتل خویش گریه
آغاز کردند و بیکاه صبح خواندند و مانند که روی گریه و نوحه نمیدادند و زبان ایشان
گشود تا بیدند و سر تا بر میزدند که بر سر راهها نوحه میکردند و ربات جمال پوده از روی
پراخند و بر آبی روی و کیدن حوی و اخذ و صدق روی و بای عاکبه و جیم بن اشعث
بنا خند و حضرت حق میاد چون نزل کعب اشرف نزد ابو و دایم بشنیدند و کتب
او سال ایات او واقف گشت بجهان ثابت اشارت فرمود تا در مجای ضعیف و ضعیف
ببین جذبت نشان ارسال نمود و این را بعد از آنکه میمود تا کعب بهر نوحه رجوع کرد و گفت
که چون عاکبه تا قبل واقعه خود مشام کرده و جوی از شکست خویش که از لشکرگاه گریخته
بکند آمدند بدیدان و دست انشا دگره بر نشان خواندند ام یکن الی یوم یوم و یانکم

با و لها قل من القوم یارب و قلتم ولم یکن کذبت وانا یصدقن بالصدق من هو کاذب
چون بود آنکه بدید و کبر نیست باورن و صدق من دلیل حقن قوم گار و دایان من دروغ بنوا قریش
تکذب میکند انگش که کاذبست واقعه اسلام عیسی بن دجبل خجی حیان بود که چون
اسحق و و اعدی رحما الله جنین گویند که عیسی بن دجبل در زمان جابلیت مسیحا قی بود از
شیاطین قریش و در سیاهی شانی داشت چنانکه از مکه بر بدر جنگ یا جان برون برد و بر
در بنجا آمد و اسیر و دستگیر گشت بعد از آنکه قریش از نصیبت مشرکان و روزی غیر و
صوان در جرم با هم نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صوان بن امیه گفت که سوگند
بخدا که بخوار نشان لذت از حیات منقطع گشت غیر گفت و الله که چنین است اگر افرات
و دیون و غم نیست اصل و عیال و اتباع بنودی بهمانه پسر سرمد و اصحاب او رفتی و اورا
بقتل رسانیدی و گمان من آنست که این صورت باسانی دست میدیدم چقدر کوچ و
بازار بسیار و قنات مست که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن اورا بقتل رسانیدن برود
میسری شود صوان گفت تو خود میدان که در امر محاش و فتنه متعلبان و روی دستان در مکه
عدل و نظر ندارم و من متحمل نیامدح اصل و عیال نوی مؤم و دیون نوی دشمن خود را
می نام غیر بر رفتن جارم شد و صوان و تب اسباب سوز غیر نمود و شری بوی داد که سوا
شرد و اصل و عیال او را متهم شد و دین او را حق من گشت غیر با صوان گفت که تا هم
تقص شود باید که بر ده از روی این بر خداری انگاه شمیر خود نیز ساخت و زخم آود کرد
و بنیه سوزنده قدم در راه نهاد قطع منزل و مرا حل نمود بعد از رسیدن در مسجد رسول
صلی الله علیه و سلم از سر فرود آمد و گفت که مجلس بوی شتابد اتفاقا فاروق رحله
عنه با جی از یاران نشسته بود و سخن بدو و ذکر نصرت و عنایت الهی در میان داشتند
که در آن روز با شخصی گفتند که ناکاه چشم غیر افتاد بدید که شمیر حامل دارد و در حین
اواز مکرر و خدا مشام کرده و جی که بخاطر اوزش راه یافت جمعی از مسلمانان که حاضر بودند

بر کفایت او و توفیق خود و آثار خدمت او و استقامت مشرکان و غیره ایشان بر مقام
 مومنان و جوارش اسلام در روز بدر و اجازت رکن از قتل سپاه اسلام و اقبال آن مقام
 از وی بیارایان بیان کرد تا صاحب با شارب غر مطاب غیر و سب را بیکر فسد و فاروق بصیبت
 حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم شش هفته غیر و رسد او مسلح بود و من کرد ایند گفت
 یا رسول الله از غیر او ایمن خوان بود حضرت بنادوق اشارت فرمود که او را نزد من
 بیا و غیر متوجه غیر گشته بیک دست دوازده شمشیرش گرفته و بدست دیگر قلم شمشیر و ادرا
 نزد مصطفی صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از انصار را گفت شما بگردان حضرت نشسته
 حاضر باشید و از تو من این دون عاقل نشوید که بگو ای بنی سلیم چون او را در مجلس گرفته
 در آورد حضرت فرمود یا فاروق دست از بازو او بردار و شارب است آن حضرت علی بن ابی طالب
 پیش او در غیر حجت جا میست ای آورده گفت ایمن صبا حضرت فرمود که حق تعالی بخوا
 مگرد کرد این است حجت ترا و حجت اصل بهشت با ازلانی و نموده که آن سلام است
 بجهنم از غیر رسید که باعث بر آمدن تو به بود گفت بجهت اسیر خود آیم نام ناکرم نموده
 او را بمن سلیم نامی حضرت فرمود که این شمشیر حجت غیر گفت حق تعالی این شمشیر را
 رسوا کند و خدا که جمع کاری از وی نیاید و در وقت نزول بفراموشی در کردن من بماند
 رسول فرمود صلی الله علیه و سلم ای غیر راست بگوئی که سبب آمدن تو بجهت غیر همان
 عذر او این تو و کرد حضرت فرمود ای غیر با صفوان در چه شرط کرده بودی از این
 سخن تو یعنی بروی مستولی شد الخافس خود که بگوئی آن شرط با و ای چه بود آن سرور فرمود
 که از و نهیل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و عهد عیال تو کند و صورت
 حال را که در مجلس واقع بوده یک یک بتفصیل من اوله الی اخره تو فرمود و عهد آن
 گفت این کار خیال چند که حق تعالی میان من و تو حاصل است غیر از اجتماع این حدت من و تو
 گفته گفت کو ای میدم که تو رسول خدا بی و در کنش صادق و کوا ای میدم که خدای

عذر

خدای کفایت و غیر از خدای ذکر خست هر چه بود از آن حضرت خبر میدادی و ما را نادان
 مکتوب آن میکردم اکنون با یقین پیوست که آن حد راست بودی است زیرا که بر حقین
 غیر از من و صفوان هیچکس و توفیق نداشت و تو اجاب داری تعالی کسی بر من امر اطلاع نداده
 شکر میگویم پروردگاری را که طریق تویم و صراط مستقیم بی تعلیم فرمود و چون غیر
 بد وقت امان مرا قرار گشت اصل اسلام با همان او استیلاش فرمودند فاروق گفت حق الله
 عه اول که غیر را دادم از خنجر و زرد من فبیج ترا و بیغض من بر بود و اکنون از بعضی اولاد
 محبوب ترست بعد از آنکه تو بعد اسلام در غیر غیر اسحقام پذیرفت حضرت رسالت بانی
 با اصحاب خطاب فرمود که بیا و خود را بجهت قرآن کنید و امیر و اطلاق نماید غیر گفت یا
 رسول الله پیش از من در اطاعت تو را نمی میکوشیدم اکنون که تو بمن رفیق من شد مرا حضرت
 دنیای ما بکار حاجت گم و قویش را با سلام دعوت تمام شاید که خدای عز و جل ایشان را
 بدایت اسلام از خواست اسلام ببردن آورد غیر دستور را یافته با پیر خویش و معین
 غیر بوطی مراجعت نمود و در آن وقت که غیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگشت
 که دو دبا مذ که خبر خوش شما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما شود و در
 از حاجت مدینه بکلی آمد از وی پرسید که هیچ حادثه از زمین یثرب به وقوع پیوسته
 تا روزی از مساوی خبر غیر می پرسید آن شخص گفت که غیر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان
 بر غیر حاضر میگردند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر مرکز در بان غیر احسان نکند و با او سخن
 نکند و هیچ نوع با بیعت و اطاعت او نرساند و چون غیر بکلی رسید جمعی کثیر از عجم انصام با
 در اعلام موافقت نمودند

کسی که

واقعه از وقایع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه و سلم

قتل عصفاء بود و بدین جهت مردان یهودیت و ادوی چنانکه گفت بود از معارف زمان
 یهود سبطه زبان آوردی که نبوت عیسی مسلمانان کردی و بهیچ حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم و عیسی که اکران زبان درازی نمودی و در آن وقت که حضرت عقیلیه
 بنو و بدو توجه فرموده بودند آن رنگ مزایان جذر در حقایق ملازمان حضرت رسالت
 شکاری برهم بسته بود غیر من عقیلی که از قدام اصل اعلام بود و بخلوص نیست و صفای
 عدالت در محبت الهی صل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در مدینه
 شهرت تمام داشت آن مزایان که در مذمت ملت خفیه رخا آن رنگ غره را اتفاق
 افتاده بود بشنیدند و کرد که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را اسلامت بجدینه باز نماید
 آن مطلوبه را بقیل آرد و غیر بواسطه آن نور بصر در آن سوار از مکتب جانوران با زمانه
 و چون حضرت سلطنت شکاری عدالت داری از مکتب که بدر مضمون و مظهر مراجعت از حق
 و سلامت نمود و خویش سید غیر همان شب با قادی متوجه منزل عصفاء یهودیه شد و
 بخواه روی در آمد و بچشمش در یافت که چوینکه طفلی از پستان روی شیر می زرد آن کو که
 از روی جدا ساخت و سرش خسته و سینه روی نهاده و موت تمام فرود و جدا که از پشت
 وی پیر و رفت و هم در آن شب باز گشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه و سلم بجاعت
 بخار و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب غیر کرد و صورت و اقدار را بهیچ
 دانسته و نمود که ای غیر من مروان گشتی غیر گشتی بی یا رسول الله و غیر از خوف
 آنکه نباید ازین امر مصیبت بوده باشد پسید که ازین فعل بهیچ چیزی بر من واجب
 میشود و آنحضرت فرمود لا یلتفت فیها عفران یعنی این فعل مسلم بهیچ تبع نیست درین
 واقعه و گویند که بکر را شایع فرمود و این مثل اول از آنحضرت استماع افاد غیر گشت
 که بعد از آن حضرت علیه اسلام التقات نمود بچنی که در حوالی آنحضرت بودند و فرمود

اذا اجبستم ان تنفروا الی رجل فصرناه و رسولہ بالحبیب فانفروا الی غیر من هدی
 یعنی اگر دوست میدارند که نظر کنید مردی که خدای تعالی و رسول او را عیسی حضرت
 کرده در غیر من هدی نگاه کنید آنگاه غیر من الخطا بدینی الله عنه گشت نظر کنید به این باب
 که بهیچ بیخ و جد تمام خود در طاقت الهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و خود لا تغفل
 الا علی و لکن البصیر ای غیر غیر را نا صابین و جو نموی بل که در حبیب میا و بصیرت
 از وی دیدست باقی پوست دید آست او که در دو دست جو که در دو دست خود گوید
 که میخواست از وی خود به آتن بصیران که حق را بدین اندک لایحی و با بدین الله

واقعه از وقایع سال دوم از هجرت عزی بنی قینقاع بود

و آنجا بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجدینه تشریف فرمودند با بهیچ
 بنی قینقاع عمو که ده بود که با ایشان تفریق نرساند بشرطی که آنجا عت نیز دست تفریق
 کوتاه دارند و اگر دشت نا قصد اصل اسلام کنند در دفع اعدا با احیا و وقت نماید و این عهد
 مشروط با من شرط استمرار یافت تا جتن مراجعت از بد رجوع بنی قینقاع دیدند که فرج
 و حضرت معان اصل اسلام است و طغنه کوس دولت مجری و استعلائی ملت احمد
 صلی الله علیه و سلم روز بروز در تفریق و تفریق است آتش خسر در غیر جهود ان ششبق
 گشت و از روی خود و خسر گفتند که محمد با جماعتی معاند نموده که در حق تعالی همارتی
 ندانند اگر با یک کند معلوم شود که محاربه چون می باید نمود و نفیق عهد رسول صلی الله
 نمود و گویند سبب نفیق عهد ایشان بود که در باز رفتی قینقاع زنی از آنوقت
 مسلمانان بدکان زار کوی بکته گنایت محلی نشسته بود یهودی از قنای آن زن پرسید
 او را بکثافت و در آن او ان رسم آتای بود که غریب را از دینی پوشیدند چون آن زن و حوا
 عورت وی بکثافت گشت و آن زن را حجات در خانه از اصل اسلام دریا و حواست
 مسلمانان آنجا ایستاده بود بجهت نفیست آن ضمیمه بنی کشید آن جهود که را بقیل آرد

پناهی

علیه وسلم

قوم بود اجتماع نموده آن مسلمانان را شنید ساختند پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون ازین امر واقف
 گشت کلا تران ایشانرا بطریق اولی فرستاد نموده بدین اسلام دلالت فرمود ایشان
 کشتنای مجبور و پنداری که ما چون قوم بودیم که اصلا در قوت این حرب ما نبودند و طریق حجاز
 بنیاد استند چون با ما محاربه نماند وانی که ما بجزین و کربان نیستیم این نگفتند و از نزد حضرت
 متوفی گشتند جبریل علیه الصلوة والسلام آمد و آست آورد و اما تخافن من قوم خبیثه
 فاینها هم علی سواک پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساجدی کرده در حدیثه ابو جابه را خلیفه
 ساخت و علی یزید و بنی خود داد و آستنگ استیصال طغاة بنی نضله نموده از مدینه
 بیرون رفت و بعد از آن ایشان بجهاز رانی خود درآمدند و حق تعالی رعب در دل ایشان
 پدید آورد تا بعد از پانزده شبانه روز که محاصره بودند جنگ آمدند و از حضرت
 رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آیند و راه فرار پیش گیرند و هر چه از احوال باشد بگزارند
 حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود از من مرا با لشکر خود حکم دیند و آنرا رضا
 دادند از قلاع فرود آمدند و ایشان معصدها کس بودند نیز بنی فزانه شکی را حکم شد
 تا آن جماعت را دستها پریشان بندد و حضرت را داعیه قتل ایشان بود درین صحن عبدالله
 ابی سلول منافق بر ایشان بگذاشت خواست که دستهای بنیان را بکشد و اگر هم سوگواری
 او بودند مژده بخوشی تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت در
 بان دوستان و هم سوگواری من احسانهای آنحضرت اعراض فرمود و کمر بکمرت مبارک
 نمود آنحضرت ملتفت او نشد این سلول دست بگریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله
 در حق ظلم و اجبای من احسان و نمای آنحضرت بغضب بر آمد و فرمود و تیغ از پشتی و با کله
 عبدالله گفت و الله که نمی گذارم تا در شان ایشان احسان کنی **حاصل** سیصد مرد
 زره پوش و چهار صد و دگر زره که مرا از امود و اهر محافظت نموده باشد در یک باره
 بکوه که دارم که من را بمقتل رسانی چون بباله و آن لعین اده که کشت حضرت فرمود **مکتوب**

لهم الله و لعنه الله اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشانرا جلا نمایند و عباد من الصلوات
 رضی الله عنه یا جلاء ایشان فغیر فرمود و فرمان داد که زیادت از سه روز در آن دیار نماند
 چون خبر جلا بآوردیم رسید از آنجه طول خاطر کشند چه بیرون رفتن از دیار و وطن را که
 میداشتند این ابی رؤسای ایشانرا آوردند خواست تا با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 ملاقات کنند عزم من ساعد عزمی در خواند بود عبدالله میخواست تا بخواست در خواند و
 رسول صلی الله علیه و سلم در آید عزم مانع شد این ابی خواست تا عزم را دفع کند عزم
 او را پس انداخت جانکه روی شوم آن عزم بر دیوار آمد و خون از روی روان شد منی فقیه
 گشتند یا ابی انجباب ما اقامت در موضع منی خواصم که با یو این نوع اقامت عاید کرد
 و مانع بردن آن بنا شیم و نو میداد آستان عت بنی باری گشتند **عبد** از آن از جبهه
 الصلوات فملت طلبیدند سه روز ایشانرا بمقت داد و بعد از سه روز ایشانرا از احوال
 ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا به در باب که کوسی است در راه رفت و ایشانجا ایشان
 از آنجا با در غایت که اراضی شام بود رفیق و آنجا تمام ساختند و از آنجا باندک فرسخی برآه
 عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بنایع بزمانها مطلق حضرت
 معذ بن جوی صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند احوال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد
 و آن سرور از میان غنائم بر سه گان که یکی را کتوم و دیگری را و حادیم را بیاورد
 و دوزخ یکی ضحیه و دیگری فغنه رقم اخضا صی بگشید و سه شمشیر کی موسوم بقلی و دیگر
 بنار و دیگری صفت و سه بن نیز از برای خود اختیار فرمود و در بی محبتین شکو و بگری
 بعد من معاذ بخشید که نام زره سعد سحر بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و چون
 آنحضرت از غزوی بنی قینقاع مراجعت فرمود غار عید و بان گذارد و حضرت باقیها را
 صحابه رضی الله عنهم اجمعین و باقی بیدیم رسانید **واقعه غزوة**
الموتی که بر وایت شهر در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن غزوه آن بود که

چون ابو سنان از حوکه بدر روی نواز آورده بگذر رسیدند و کرد که روغن بر سر کنند
و باضوان مباشرت نماید تا غلام از حضرت ختمی پناه و اصحاب کرام او بکشند و بعد از
جد کلاه بروایق با چهل سوار و بروایق باد و دست سوار از کله تبر و آند و بصوب مکه
توجه نموده به منی النضر رسیدن بود بخانه رخصی بن اخطب رفت تا از واسطی و احوال
پیغمبر و اصحاب او غایب صلی الله علیه و سلم چینی جمال او الفات نمود و در روی او بکشند از آنجا
تا یوس بکانه اسلام بن شکم آمد سلام احترام او نموده بخدم او استشار نمود
و میمان داری بقیه با او پیش بود و با بکدیک شرب جز کره استکشاف مانی التبر بکدیک
نمودند ابو سنان در وقت صحر از منزل سلام بیرون آمد و تا ناهیه غزنی یک یک و نسکی
مدینه است آمد و کلی از انصار که با خود و روزه و سر زراعت بود و مرد و راکشت و جد
درخت تو را از آنجا بویخت متصور آنکه از غنای عهد خود بیرون آمد و بعد از آن راه
فرار پیش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن حرکت شمع وی واقف
گشت ابو جهل را در مدینه غلبه ساخت و با دوست نواز مهاجر و انصار در عقب ابو
سنان راند و چون مکه را از موضع آنحضرت خبر یافتند بخت سبک باری در راه فرار
ایشان را سوخت که زواجه ایشان بود می انداختند و مسلمانان آنها را بغیبت بر میداشتند
و نکته این معنی آن غزنی بغزنی السوی مشهور گشت **باب سیم در ذکر**
وقایع سال سیم از هجرت و اقصای غزنی و قریه الکدر بود
و بعضی این غزنی را در سال دوم شمرده اند و سبب آن غزو آن بود که سبع ماه و یون
حضرت بوقت شکاری صلی الله علیه و سلم و سامیاند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موقع
بجنگ مشغول اند لا جرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان شدند چون عقده رسید کسی آنجا
نشد جماعتی از بنی دنا و بجای اعلای وادی فرستاد تا احیای کنند و خود با سایر بندگان
در بطن وادی روان شدند تا کلاه جنگ مبارکش بر ساربانان جدا افتاد که بجز ایندن شتران

استغفار

استغفار می نمودند و غلام بود با ایشان بسیار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و مردم
غطفان کی اند بسیار گفت بر سر آبه منزل می سازند و حالا معلوم نیست که در چه جای اند
آنحضرت بفرمود تا شتران را با ساربانان بجای مدینه رانند و چون حضرت نماز با دعا
می کرد آرد و بید که بسیار با ایشان در نماز موافقت میکرد آنحضرت را از حال غلام خوش
آمد بعد از آن فرمود که شتران را حمت کنید بعضی از بنی دنا گفتند یا رسول الله بعضی از بنی
قوت نهادند شتران را در اند اگر بنا بجه مدینه این شتران قیمت باید آسانترست و بعد از آن
گفتند یا رسول الله این غلام یعنی بسیار منظور آنحضرت افتاد و بخت نماز و نماز که
خاطر شرف بر آن قرار میگردد که وی حومت ما و او را بطوع و رغبت بشما مسلم می دهم
و چون بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بوضع هزار که از آنجا تا
به مدینه یک فرسنگ راه است رسیدند شتران را بعد از آن خروج قس قسیت کردند و در
دوی را در شتر رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند **واقعه دوم غزنی و قریه**
و این غزنی را غزنی دنی از شهر مکه میزد و سبب آن بود که جمعی از بنی فله و محارب در آن
اگر که موقعیت او سازال تجد بجمع گشته اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه غیری
فریبند و باعث ایشان بر آن امر شخصی است عو گشت نام شریکی منتهی حضرت رسالت
پیشانی کار سازی لشکر دلاست فرمود و عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با چهار
صد و پنجاه کسی از بنی دنا و غزنی بیرون آمد در راه بر دی رسیدند جبار نام حضرت از
وی خبری دشمن پرسید آنکه در گفت که ایشان با یو جنگ نخواهند کرد بل که چون ضرر نبینند
بگوهای متخاصم خواهند شدند بفر جبار را با سلام دعوت فرمود و مسلمان شد و او را صاحب طایف
گردانید و در آن سوزی اید و میانه می رسیدند و شتران را زد و بر سر کوهها میدیدند که
متخصص شده بودند و آن رن بارانی باران را در راه چاه و ساخته بود و حضرت چاه خونی
از بر سر آن کرده بر رختی افکند بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساخته با ستر است

د

آمده اعراب چون آنحضرت را شنیدند با عورت که قدم و اشباح ایشان بود گفتند که
آنکه همه آنها را بای آن درخت کشیده کرده اگر دست بر دی نهایی وقت غارت فتنه
کشید بر بالین حضرت آمد من یمنک الیوم منی کیست که تمام و از این باز در حضرت
فرمود که الله تعالی جبرئیل علیه السلام پیشتر فرستاد بر سینه او یزد و جانبی شمشیر را
و می میرد و خواجه صلی الله علیه و سلم پیشتر فرستاد و بر سر وی رفت و گفت من یمنک
غنی آن مرد گفت من کیست که خوار از تو باز دارد بعز آن الله تعالی استند ان لا اله الا الله و
ان محمد رسول الله و موکذبا و کرد که دیگر مرکز سبب اجتماع اعدا که دم آن حضرت پیشتر
بوی باز در عورت گفت و الله لانت خیر منی و نیز در قوم باز گفت و با و یکنزد تر
شد که پیشتر بر سر وی رفتی و کاری نماند باز گفتی گفت مردی سینه بلند بالا دیدم که بر
سینه من زدن چنانچه تمام افتادم و پیشتر از دست من بیستاد و ختم که آن ملکی است و محمد
رسول حق تعالیست و من بوی امان آوردم و شمار این دلالت میکند که بوی امان آورد
و گویند است که محمد یا ایها الذین آمنوا ذکر و انعم الله علیکم اذ خرجکم من قریه ان یسطو علیکم ایدکم
گفت ایدیم عظم درین باب نازل شد بعد از آن آن سرور بدین بار گفت و باز که
روز در آن سو بود **واقعه ریم** از جمله واقعات سال سیم از هجرت سرشته افتاده بود
و کیفیت و الله جان بود که بیع سید و صل صلی الله علیه و سلم رسید که کاروان قریش
از راه عراق بحاجت شام میر و مدینه بعد از واقعه بدر فایز از مکه از زمین مسلمانان
از راه حجاز شام میفرستاد و جز آوردند که مال بسیار در قریه و مایه تجارت در آن فایز بود
فرزاد است و مسعود بن امیه و جو بن عبدالمطلب و عداه بن ابی دهر در آن کار
حضرت زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعین فرموده و سر ایشان فرستاد و آن اول
سر نیز بود که زید امیر گشت و زید بر سر ایشان را انداخته اعدایان قوم که فرستاد و لشکر مسلمانان کاروان
سفر کاروان چنان کرده بعد از آوردن حضرت شمس عبد اگر در کفند حوازی چست میزدند شد

قره

گویند

پسید ابو نایله گفت که از جمله بلاءها که برماندنی گشته یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربه و منا زعت در آمد و طریق
 آمدند فلان باین دیار رسیده و گشته و شتت بسیار از محاربه مارا یافته و اصل و حال
 همه را شنیدند و او مردم از مالی و صدقه میطلبید و حال آنکه ما جز آن طعام نمیخام که خود
 بخوریم کعب گفت من مثلش از من ترا میگویم از من نمی شنیدی من پیرمردم و خوشم و شایسته
 یکایک سوگند بخورم که از من هم طولی در پیشمان ترا خوانید شد بعد از آن ابو نایله گفت که جمعی
 در من دای میخواستند و مارا احیای و اقامت و جهت استماعی مقدار طعام و تر نزد تو
 و در هر دو ماهه تو با من بر اینه نزد تو میسارم کعب نرفت چون بای خود کرده گفت زمان
 خود را در کرد و گفت ابو نایله جواب داد که زمان را در کرد و کردن مناسبی ندارد تخصیص نبرد تو
 که نیکو نوی نوی کعب گفت پس در زمان خود کرد و گفت ابو نایله گفت که بعد از این
 سرزنش کند و این معنی موجب عیب و عار باشد اگر خواهی اسلحه خویش در من کنیم و
 چون شب شود آنرا در نظر تو آرم کعب قبول کرده گفت هرگاه که مرا حاضر شما خواهد دید
 ابو نایله از منزل کعب بیرون آمد و آنرا نگاه کرد و اندید و با لقا ن نزد حضرت رسالت
 آمدند صلی الله علیه و سلم و صورت حال مودق داشتند و در شب چهاردم صفر
 سله با چهار نفر که اسامی ایشان موزر گشت با شارت حضرت خیر البرک روی براه نهادند
 و آن روز در مابین غزوه مشایخه ایشان تفریق نمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان
 میگویند که گذر ایند که اظفرنا بیهم الله اللهم اعنهم الحکاه حضرت رسالت بنا صلی الله
 و سلم باز گشت و اصحاب خشن بدو حصار کعب حسین التماس نمودند که فرود آید
 چون کعب او را ایشان بشنید برخواست تا پیش ایشان آید روزه او که هم در آن اوان
 خود را آورده بود گفت ای کعب کی میری کعب برادران من محمد سله و ابو نایله اند
 بلفات ایشان میروم آن صغیر گفت مرو که آواری رسیدم که پنداشتم از آن خون بجایید

کعب

کعب گفت برادران من در دگر یکتا رفتن دست درازن شوهر زد و او را از طاعات
 ایشان منع کرده گفت بخدا سوگند که سرفی خون در من آواری بیستم کعب گفت که برادر
 من ابو نایله است که اگر مرا در جواب بیدار کند زن گفت و الله بوی نزار من آواری بیستم
 کعب گفت آن اگر هم بود یعنی این طعن لا جواب آنگاه چاه از دست زن کشید و او را نشانید
 آمد و عطری از وی میدید که مشام بآن عطری گشت ساعتی بایکدیگر سخن مشغول بودند
 از آن سخن آنکه ابو نایله با وی در میان آورده بود مکرر تر ساختند عبد از آن سخن سله
 با وی گفت که خوش نامتانی است اگر خاطرت میل کند ساعتی میری میتوان کرد بیانا کعب
 خود بردم و بنیة الطل را بجا دادم و شما بیکدیگر رانم کعب با ایشان موافقت نمود در اثنای
 سیر ابو نایله با او گفت عجب بوی خوشی از تو شوم بیکدیگر جواب داد که خوش رویی و خوش بوی
 و من زمانه عرب در جهاد و طاع حست ابو نایله از وی رخصت طلبید و نوی او را بوی کند و
 بر و استی محمد سله این التماس نمود انقضه خود نمود و نوی او بدست گرفت و بر مید و استی
 نمود و دیگر آنرا نیز بر او بایند چون خطه بگذشت باز ابو نایله التماس خویشی مکرر ساخت این
 بوقت که رخصت یافت بوی سردی را بوی بگرفت و گفت بزمید و شمع خدا را مسلمانان
 بشیر علی روی کردند و تسبیح میخواند مؤمنان را آقا امام محمد سله سحرانی یعنی شمشیر برده
 آورد و بر ناف کعب نهاده تا بسینه اش میخافت و کعب در آن زمان با یکی با جیت کرد و کعب
 از نهایت آن اصل حصار را همه آتشها بر او افروختند و اصل اسلام سر آن سگ را از من جدا
 کرده روی بپدینه نهادند و اتباع دیاران کعب از عتب مسلمانان شافه راه غلط کردند
 و با ضامن رسیدند آوردند آنکه در حین من را ندانم مکرر زخمی می نمودند دست یاران خطا
 بجای بن دوس رسد نمود و از آن زخم جده ان خون رفته بود که بانی را بجای حرکت غافل
 رفت او را بر داشته موجه آن حضرت شدند چون به صبح غرقه رسیدند آواز میگویند که بشنید حضرت
 محمد بنوی صلی الله علیه و سلم آواز میگوید ایشان شورو داشت که این را شرفی را اصل رسانید

و چون اصحاب بخانه حضرت رسیدند آن مرد رو گرفت که اُفکلت الوجع یاران در جواب
گفتند که دو جنگ با رسول الله و پیران لعین را بر خاک مذلت انداخته شستیم فرمود زبان
بشکرتش بشنو و حق شکر گذاری بکنم رسانید و بعد از آن آب و سن مبارک و زخم حارث
اوس رسانیدنی احوال بزمانه الهی جل و علا شایسته **واقعه** **سجده** **قربان**
جاده بود و سبوح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب که از قبیل اوس بودند در غار مردم خیز
بموضع الهی جل و علا بگذشت رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند و در غار مردم خیز
بعد آمدن ایشان نیز یکی از اعدای کعب را که در غار کعب با شمشیر رسیده و **سجده** از استخوان
و استخوان رای ایشان برانداخته گرفت که بر رخ ابرو را که بر کف نه بن ای انگشت بود شمر
صیغه ی دانند و کتبش بجا نه در حوب خیر بخت گذارش خواند بخت آن شاهه قالی
و این ابرو را رخ شمر کار با حال اعانت می نمود با حضرت مقاتله و معاویه بودند و نزدیک بودند
فماز در نواحی خبر حساری داشت و از فرجه جان عبدالله عتیک و عبدالله بن ابیسیس و ابوقحافه
و دو کس دیگر از صحابه درین امر مشغول گشته از حضرت دستور می خواستند و بعد از رخصت
بجانب خیر روان شدند و درین عزوب آفتاب که چهار یا بان ابرو را رخ و معاجان او از
چوالمه بازگشته بجهار در می آمدند عبدالله عتیک با یاران گفت که شام اینجا به با شنید
نمانم و دم و بدر بان علی بن قحافه رخصت در آمدن در حصار حاصل کنیم یا ران قبول کرده در
پیران حصار و اگر خدایا عبدالله قریب بدروازه حصار بهمانه و قضا حاجت بشت و مردم
قلعه در آن وقت از نجات صحابه باز پر داخته بدستور سر روز صحابه در می آمدند و آب
میشو رانکه عبدالله مکرر از مردم حصار است با او گفت که در آمدن بچل غای که روز بکاهند
و در می بزم و عبدالله در حصار در آمد و در بان دروازه قتل ساخت و عبدالله مرتضی بود
تا معلوم کند که کلید را کی خواهد میدهند و در بان بر طریقه معهود کلید را بر می میاد و گفت
و چون در بان بخواب رفت عبدالله کلید را از مع و نو گرفته در را بکشد که شاید احتیاج

دگر

بوزان قدسیت بیرون تواند رفت بعد از آن عبدالله معلوم کرد که ابرو را رخ در بالا خواند
خوش بیدارت و قصه خوان عشق وی قصه می خواند عبدالله جندان وقت نمود که قصه
با عز رسید و ابو را رخ بخواب رفت آنگاه عبدالله در پای بالا خواند را می کشاد و از اندرون
می بست تا رسید بنی که ابرو را رخ آنجا خفته بود و بنا بر آنکه اسل و خیال وی با وی در آن
خانه خفته بودند در تاریکی به سخن می نشست که مرقد ابرو را رخ کد است تا که در کد یا ابرو را رخ
او بیدار شد گفت بکست عبدالله عتیک بر صوب آواز او شنید انداخته و از غایت
دشمنی که وی استیلا یافته بود شمشیر کار کرد و این عتیک این صحنی برانسته از
خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آمد و آوار خود را بغیر دانه گفت ای ابرو را رخ این
چه آواز بود ابرو را رخ جواب داد که شخصی جوخه درین خانه شمشیر من زد عبدالله این
باز شمشیر بر وی زد و چون هم او هنوز باین ضرب کلمات نشد سرخ را بر شکم او نهاد
جندان وقت کرد که از پشت وی بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از رنج و تعب
و پایی او بنگشت و ای شکسته را بدینا رسته پایی دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون میزد
رفته بیاران ملتی شد و جندان در پیران حصار توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز
مردم بزمه کری بر آید چنانکه گفتند ابرو را رخ تا جوخه گشته شد آنگاه عبدالله را بداشت
روی بدینا نهادند و آن حضرت را از گشت شدن ابرو را رخ و اقامت کرد اندید آن حضرت بکشت
گشته دست خسته خود را بر پایی شکسته عبدالله پیش و نمود و خای خای عجل کرامت
کرد و عبدالله با لوز بر پایی خواست و چون قابل پیود که در اطراف مدینه بودند برین حال
مطلب شدند و تم بسیار بر ضای ایشان مستولی گشت و تعجب می نمودند که اصحاب هر چه کردند
که خلق را به بار می بسته در فلها می استوار میکشند **واقعه** **دگر** درین سال نزد
عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را که دختر آن
حضرت بود با آن بحر محیط جاده عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح کرد در ماهی سی

ن

ع

از و اوج هفت
رضی الله عنها

زفاف واقع شد و بر آن سبب بدی التورین طبع گشت **واقعه دیگر** در سال
سیم از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوات حضرت امهات اصحاب عربی انکسار
رضی الله عنها در سلسله انبیاات مؤمنین اندر ای داد و او پیشتر در جباله اخیس بن خذافه
بود و در سال دوم از هجرت خلیس مذکور او را طلاق داد و بعد از آنکه لشکر اسلام از وانه
واجب کردند غیر حضرت را بر سر یک از ابو بکر و عثمان رضی الله عنها علی حق عرض کرد و بیج
کدام جواب برگزید و از آن جهت طاعت بخاطر حضرت رضی الله عنها راه یافت و از عثمان بگرفت
رهانت صلی الله علیه و سلم فرمود چگونگی نشان دهنده ترا شومری بهتر از عثمان نند و فرموده و از
برای عثمان زنی شریف از حضرت عیسی کشته و در شعبان سال سیم از هجرت سید رسول صلی الله
علیه و سلم حضرت را بخاست و بمشرق فراتش بنوت مشرق شدند و در آنجا که در سلسله
ساکت است حکام بدرفت روزی عرض خطاب بطریقه اما با احدی گفت چون بود که حضرت
بر تو عرض کردم بحواب لا و بی متعوض نشدی گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
یا او در نموده از آن جهت سکوت اختیار کردم پرسید که چرا آن مرده حق رسانیدی جواب
داد که سرفرازی فامی کردن از ادب بندگی نداشتم **تغییر** که حضرت خواهری از رضی الله
عنها در میان انبیاات مؤمنین شد و بی شرفی داشت و اصیان با من جهت خاطر خاطر
از و طولی می شد چنانکه بعضی بجای رسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فراموش کرد او را طلاق
داده و او را بی حسرت که طلاقش داد و چون عمر معلوم کرد خاک بر سر رخت و دفنان بر آورد
که بعد از من مرا به آب در و پاند که در زندان از جباله آنحضرت پیرون آید حق تعالی بر طبق
خاطر خواه عر خطای رضی الله عنها جزئی را بر و سست و تا خواهر را بر حجت حضرت ولادت کند
خبر علی علیه السلام بیاند و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که از طلاق حضرت رجوع و نای
که او نماز گزار و روزه دار است و در بهشت داخل زمان تو خواهد بود و حضرت بود و حق
علی ربانی مراجعت و نمود و این کیفیت غلطی در فصل حضرت ثبت افتاد و مر و یا نش در

کتابت و در وقت حضرت را در میان عرض کرد جواب شایسته سید عالم صلی الله علیه و سلم

کتاب

کتاب معتبره بهشت عدد رسید که از آن جمله چهار تن علم است و مشق از ان و سلم و در
سال چهارم از هجرت وفات یافت و مر و آن که در آن زمان حکم بر مذکور بودی باز گزار
و در بیع مدونی شد **واقعه دیگر** هم درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم زین
در حضرت پیرا در عهد عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و میان
ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد و بعد از آن برادر وی بنیوی بن حارث او را بخاست
و عیسی در و نه بدو جود اشدادت نوشید چنانکه در و نه بدو بیت گشت و چون عیسی
وی متغی شد در رمضان سینه ثلاث پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با کج شرف در آورد
بعد دو از ده و قید و بیست و دم نوح و مدت شش ماه در خدمت حضرت گذرانید آنکه عالم
بنازعت کرد و در بیع مدونی گشت و از جمله انبیا بنی که او را ام الماسکین می گفند بگفتند که
الحام در ایشان بسیار بدیدم هر سینه دوی هزاره بود رضی الله عنها **واقعه دیگر**
هم در سال سیم بود از هجرت که سبط رسول و فلی ایمنی رکانه استوم و امام سوم و ابی
وی حسن بن علی رضی الله عنها در خنفس رمضان عین سال در مدینه متولد شد و چون پیغمبر صلی
علیه و سلم بر آن حال و قوت یافت بخانه فاطمه از بر رضی الله عنها فرستاد و در حین راه
کفار گرفت و بایک خانه در کوشش بگشت و در مدینه سر و پا بر آید و مومنین را بر آید و نوح
ماخت و بعد در داد و عقیقه رخ و فرمود و عیسی سینه که اندر آن زمان که خواهر کوشی
صلی الله علیه و سلم از آن جهان نقل می نمود پس او بیست ساله نیم رسید بود و در و یا نش سینه
حدوث و گفتن ابو محمد و ابی شیطیب و بی و یکی و سینه و سبط و ابی نور شدند و فاطمه بسیار
دشمنی بی شمار بود و گویند شبیه زین العلی پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و مشق بسیار در آن
باشت بنام شریف او و برادرش حسین رضی الله عنها مومنین گشت و هجرت پیوسته که در عرض
سوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت برد و گفت و زدن
خود را عقیقه کرامت نامی فرمود میراث برادرکی من عقیقه جیسی خواست شوق و سخاوت

ولادت
حسن بن علی رضی الله عنها

حضرت سر مکتوب گشته بانی کتب داد تا بخواند و از اطلاع و معنی مکتوب
 آن را وصیت نمود که البته در اختیار آن سر کوفته و آشنا و پکاره بوشند بعد از آن بخواند
 حدیث را بهیچ تفریق ننموده در حق او را از با وی در میان نهاد و در کتمان آن سر مکتوب
 بعد از بار کشت و در آن حدیث اتفاقا از راه دیگر استراق سمع نموده بر آن حضرت با تشریف می
 گفتند مطلع گشته و بر خواهی **ع** کل چیز جاوز الاشک شاع این چیز در حدیث کتب و بود و
 منافقان از آمدن آن مرد غریبی و افس گشته با هم می گفتند که این مرد چیزی آورده است که
 اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست **ع** بعد از آن مشرکان موجه مدینه
 گشتند چون بدید و اکلمه رسیدند آنجا سر در در منزل ساختند حضرت رسالت بانی انش
 و موافق و آنکه پسران فضا له بودند بجای سوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران
 فوش در مراد **ع** عریض سر کردار گشته اند بکن که بر یک سبزه را گماند بعد از آن حضرت
 حباب بن المذزر را در می آمد عده فرستاد تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیاورد و حباب خبر
 لشکر نموده گفت و بکشت ایشان و اعداد مراکب و در و و و عاری و واری یک یک بآنها
 حضرت تو کرد سخن او را با آنجه عباس در مکتوب خود ثبت کرده بود و موافق یافته و نمود
 حبشانه و نه الکل اللهم یک احوال و یک احوال و اقدی میگوید که چون مشرکان با هوا
 رسیدند گفتند خبر ما در محمد ایستاد آنرا بشکافیم و استخوانها برون آیدم تا اگر فرزندان ما به
 اسیری بدست او افتد کوم که عظام رستم ما درت با ما حرامست با ضررون بوجوین زبان
 ما با بار زد و دست نیاید بهای کثیر از ما بستاند چون با بوسنیان مشور سازد و ندا است
 این را می نوز و گفت چگونه بیکر و خواهر که علی و در وستان محمد مذاکر برین معنی اطلاع یا بد
 مردکان ما را بجام از کرد و برون آید **ع** بعد از آن در شب جمعه که روز شنبان و فتن سلاقی
 شوند مشایر اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن جناد و اسید بن خبیر با جماعتی از دلاوران
 صحابه در می آمد غم آن شب سیح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تا بر و فقام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه

منشور

نیز آن شب با من و دانش و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن شب خواب دید که از منی
 سحیح پیش و رخسار چهره و ذوالقادر او بدیده و کادوی را فوج میگردند و در غایت و
 حرمی را گشتند و در آن وقت که آن وقت را با یاران تو می نمود و یاران حضرت پرسیدند
 تو نمود در ج حصن مدینه است و در حدیث خود شریفه میبیتی است که بعضی من رسید و کاف و
 کشتی است که بر اصحاب من واقع شود و در ج فوج قبل کی از کجا را اعلام است که تحقیق بوزد
 در و آنجی در ج اندر آنکه در جواب جان دید که ذوالقادر بشک و خبر آن قبل کی از اهل
 مت خود نمود و ای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اکابر اصحاب بآن میل داشت که از مدینه بیرون نو
 فاما جمعی از جوانان که از حضور بدرمان یافته بودند بجز و ج رغب تمام داشتند حضرت در آن
 باب اصحاب را بمشورت سرافراز کرد ایند اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آنانی
 که از مدینه بیرون نرویم و **ع** بعد از آن سبیل گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه میگوین
 دست نیافته و بیشتر در ایام جاهلیت مرد خبی که قصد نمود و ما بیرون رفتن با وی جنگ کردیم
 البته مغلوب شدیم و چون خبر کرده ثبات و در بدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون
 مصلحت چیست که اصل دعیان را بحصار ما فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت بر ای
 این **ع** ای اقبال خود **ع** حضرت من عبد المطلب و سعد بن عباد و نهران من مالک بن نجله
 و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر از مدینه متحصن کردیم دشمنان علی و ضعف ما
 کند و جیب جوانان ایشان شود و قرائن غالی در روز بدری اعدا با وجود آنکه زاده از سید
 و ج کس که مرا تو نمود حضرت گواست و نمود و اید و در لشکر ما بکرام لشکر ما قوی و عدت و است
 ما بسیار است و مدتهاست که در آردوی جیق ردوی بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری
 گفت یا رسول الله بخدا سوگند که در میان اعدای اکسینیم که آن طریقت یا شهادت و مرد و حال
 محبوب ماست حق گفت یا رسول الله بدان خدا که قرآن تو دوست و است که من روز و گشتم
 تا با مشرکان بشمیرم خود جنگ کنیم نهان تا کنگ گفت ذی کاد که در جواب بنمود و از فضل حضرت از جمله

ح

ند

بد

اصحاب

نمودند ای که جز او ندای دیگر نیست که به پشت در حرام آمد حضرت پرسید که چه جواب
داد که بجهت آنکه ندای تعالی و رسول او را صلی الله علیه و سلم دوست میدارم و در معرکه از ایشان
روی نمیکردم و آن سرور گفت که راست گفتی و همان در حرب احد شهادت یافتی رضی الله عنه
فقلت که حرام علیه الصلوة والسلام روز جمع نماز بگذاردند و خطبه فصیح خوانند
و مردم را نصیحت فرمود و موافق با کلمات حقانین آن ترغیب نمود و فرمود که نصرت شما را خوا
بود اگر صبر کنید و ثابت قدم و درند و فرمود تا بکارسانی شکر شوند و چون نماز عصر گذشت
بجای همایون شریف برد و صدیق و فاروق با آن سرور موافقت نمود و دستار بر سر مبارکش
داست کردند و در پیش مقدسین انگذند و خلق کثیر بر وجه انظار آنحضرت می بردند
سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما بنا به وایرام می نایید که رسول
صلی الله علیه و سلم از یومین بر داند و او این معنی را کار داشت و چون آنحضرت میاید بومی آسمانیت
اولی آنکه زمام اختیار بقصد اقتدار او باز نگذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت او
برو ننهید پس خواه کائنات و سر دفتر مخلوقات علیه افضل الصلوات و اعلی التیمات
شکست از خوابه برون آمدند و در پیش و کمر از او می میان بسته و شمشیر هایل کرده و نیزه بر
دست گرفته و سپهر بر شانه امبارک انداخته و چون نظر اصحاب بر آن نور دین اجباب افتاد
که برین هیئت بیرون افتند حرا میزدند از استعدای خروج آنحضرت بشیطان شدند و اظهار
ندامت نمودند گفتند یا رسول الله خدا ما نیست که در امری که مکرر طبع شریف باشد دلائل کنیم
مرح خاطر مبارکت بران قرار میکرد تقدم رسان حضرت فرمودند که ایها با شما اظهار
معنی نمودم شما برای خود رفتید و ما خلف نمودند اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر
سلاح پوشید باز وضع آن نایند تا زمانی که ندای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون
آنچه میگویم بشوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواستند بود سعد بن معاذ
نیز طلب نمود و سه توبه معقود ساخت بآواز او پس بعدین عباد داد و ولای فرمود

بخدا

بخدا باین المنور ولوی مهابر از اعلی بن ابی طالب رضی الله عنه توفیق فرمود و بپوشش
غیر داد و بعد از آنکه مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه آمد شد و مسلمانان با
آنحضرت روان گشتند و در میان ایشان هر زره پوش بود و اعداد او او لشکر هزار مرد
بودند و دو اسب داشتند یکی از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یکی از او بوده بن بارشوار
میدان اصطفی صلی الله علیه و سلم بر اسب پیون سوار شد و سوارین پیش حضرت سوار
سوار زره پوشش می رفتند چون بنزد لشکر رسیدند آوازی باخشانست اسمع شریف
حضرت رسید که جماعتی آواز بر داشته و یاد میکردند پرسید که اینها چه می کنند گفتند
سوگند ان عبد الله انی اندازید و فرمود لا تشقروا یا ایها المشرک بعد از آن که در آن
سوزن عرض شکر فرمود و بجا می آید که در آن مکان صحابه را بنا بر صومریه ایشان اجازه مراجعت
داد و مانند عدا صومریه درین ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم و بر آن عزت
و اسید بن خدیج و بر این اوس و ابو سعید خدری و حمزة بن جذاب و رافع بن خدیج و رضی عنهم
ظفر گفت یا رسول الله رافع تیر اندازست و رافع خود را در آن صحن بلند بر می کشید تا در چشم
آنحضرت گمان ناید و او را با خود میبرد و حضرت او را دستور داد تا بعد از سوره بن جذاب
چون دید که رافع را اجازه آمون شد با عرضی بن سنان که شوهر ما در وی بود گفت که
رافع را اجازه فرمود و حال آنکه من رافع را می اندازم عرضی این سخن با آنحضرت عرض کرد
حضرت فرمود تا بخدا دعوت مساعت نمایند چون گفتی که گفتی رافع را بر زمین نه
چسبید علیه الصلوة والسلام او را نیز دستور داد تا بعد از سوره و شب در آن منزل بقوت
کردند و مخیرین مسلمه با بنی هکس حواست مسلمانان خود و با سپاه لشکر مشرکان آن شب
عکس بود متوجه است که در آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از ادای نماز صبح
فرمود که گفت که امشب ما را حواست نماید مردی گفت یا رسول الله من حواست نماید پرسید
تو کیستی گفت دگوان فرمود بنشین بعد از آن گفت که گفت که امشب حواست ما کنند

مردی بخواست و گفت من یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت ابوسعید خدری و چنین بعد از آن
گفت سیم پرسید که کیست تا مشب باستانی ما کند مردی بخواست و گفت من باستانی گفتم
فرمود تو کیستی گفت این خدیجه بنی و فرمود چنین پس گفت اندک و فرمود که هر سه برضی
ذکر آن بخواست و فرمود این صاحب کمالی اندان دو یا تو وی گفت یا رسول الله من بودم
که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم و فرمود تا شب حفظ الله پس آن مرد زره و پوشید
و سپرد و دستش آنگذ و شب بعد شب که در لشکر می نشست و خواست خیمه پیچید صلی الله علیه و سلم
بی تو و ما حضرت بحضور بخت رفت چون محسوس شد خواب فرمود صلی الله علیه و سلم و صلی
باید که راه را نیک برون برد و او خیمه حارثی این هم را قبول کرد و در راه مرد و در لشکر ضرورتا
بر حایط منافعی افتاد از بی خار نشد که هم بدین ظاهر نمایان بود و هم باطن کور مرغ من فیضی نام
کو چون از راه و در جریافت آشنه بخواست و خاک بزدوی شکر اسلام می باشد و می
اگر تو رسول خدا بودی بباطن من در نیامدی سعد بن زید اشهمی گاهی در دست داشت
چو سپر کور زد و سر کور را بنگشت و چون روان شد خواب فرمود و عه فان لاغی افعی
القلب معنی از بی خار نشد که هم کف آن منافعی بودند نکاحات آن کور منافعی برخواستند و
با سعد بن زید گفتند که این مخاطب تو خیمه عداوت است که بنی عدی سهل را با بی خار نشد است
و هرگز آن عداوت را ترک نکردید آشنه بنی خضر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما
خانیست و یکی نتیجه نفاق شماست سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
باشد که در آن قرار می گیرد و رای است بشخص بنی پیچید صلی الله علیه و سلم اشارت بسکوت فرمود
تا خاموشی گشتند آنگاه اصل اسلام طلوع یزد با خبر رسیدند و در آن موضع غار با اود
گزارند و حضرت نبوت شجاری ذره دیگر بالای زردی که در برداشت بهوشید و خود بر
خون سماون نهاد و عصب الله آبی منافعی با سید کس از منافعی خود از این موضع
بارگشت و عبدالله بن عمرو بن جراح در عقب او رفته مرجه قضی کرد خیمه یابد این آنگ

ما در مشورت شرایط امامت می آوردیم و محمد بنی نمانند و برای جوانان و کودکان علی بن ابی طالب
و ما و قی و از حضرت گفتیم که در شهر ما باشد و چون منافعی با ما افتاد دیگر بگو جای مدینه و مدینه
عبدالله بن عمر و گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداند و زود باشد که باری عز اسماء رسول
خود و ما و ما را از شک شما و از حضرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته باز گشت
و بشکر اصل اسلام ملی شد **فصل دوم در ذکر حقایق امر و شکر**
و من لا یبکیر علی حدیث و سیر جراح عبدالله بن عمر بن ابی سلمه و عبدالله بن عمر بن ابی سلمه
بمعاذ بن عبدالله بن ابی سلمه و سلم در حوالی احد که یک فرسخی مدینه است رسیدند و متوجه
شدند که در زمینه بمعاذ بن ابی سلمه و از شد شکر اسلام در پیاه خواب عبدالله بن ابی سلمه
از آن رسول صلی الله علیه و سلم بنسویه اصنوف قیام نمود و چنان باست و ندک مدینه در
برای و چنان احد در پیش داشت واقع شد و عینین بر بسیار افتاد و کوس عینین شگافی داشت که
هم آن بود که مشرکان گفتن کرده از آن محل بگریه مسلمانان آیند و بنابران حضرت رسالت صلی الله
عبدالله بن عمر بن ابی سلمه را با بجایه تیر اندازن عینین و فرمود که آن راه را نگاه دارند و ایشان را ویت
کرد که هیچ حال از حال خود نگیند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و اکلان و فرمود
که تا خبر من نیامد از محل خود حرکت نکنید و میمنت اشک را بیکاش من جنین اموی سپرد
و عینین را با بوسله بن عدی اسد بخند و می نوبت و فرمود و ابو جیس بن ابی جراح و سعد بن
ابی وقاص را در مقدمه لشکر می داشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گذاشت و فرمود
بنز صنها را است ساخته سیمه را بجای لادن و لادن و مدینه و مدینه را بکرمه منانی اهل نام زد
گردند و ابی سنان را در عقب تعین کردند و صفوان بن امیه و جراح بن عمرو بن العاص با ابی سنان
در بار خدای تعالی نوبت خود و عبدالله بن ابی سلمه را بر تیر اندازن امیر کردند و لو ارا شکله
الی طله که او کوشش میکند دادند و زمان را در جی صفت باز داشتند بودند تا معینات
سرمه و ما میکنند و ذکر قتلا می کردند و رجوع نمانند مردم خود را با بخار به تحریف می نمودند

ند

عنه و سلم

بن

از آن رجوع نماند که بگفتند: **فَمَنْ بَنَى عَارِقَ نَخْلٍ عَلَى النَّارِ** ان تسقوا النخيل
او نه با نخل عارقی وانی غیره و اینست و چون از جانبین صغوف آراسته شد و ساز جنگ فقال
از جانبین پیراسته گشت و درین حرب و افتات بسیار وقوع پیوسته و آنچه در پیشتر بیان
رسید درین فصل جمع آید و از جمله واقعات جنگ و افتات گذاریم خواهی داشت ان شاء
الله **واقعه اولی** آورده است که نخست کسی که پاسبی ضلالت در میدان جهات
نهاد و با مصطفی و اصحاب صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم مجاری نمود و ابو عامر فاس بود و باقی
کس از یاران خویش و تیری با مسلمانان انداخته و قوم خود را از اصل اسلام جدا کرد که من
ابو عامر ایشان گفتند لا اخرجنا منک یا فاس و غلامی جز از قریش با وی آمد بود و سنکلی جز با
مسلمانان انداخته و پسر سالار آن دین اسلام جدا نیک و تیری با آن فاس انداخته که
او با یاران خود و بهر گشت نهاد و و کفران سک جهتی از پیش در باب بشایر گشت که پیش ازین
آن حضرت بوجود با خود او بیارت داد و چون آن حضرت مسوئ شد از آن قول رجوع کرده
میگفت آری پیغمبری چنین مسوئ خواهد شد اما تو او نیستی و **فعلت** که ابو عامر اتوا
از کما بعد نه آمد و از حضرت پرسید که این چه دین است که آورده آن حضرت و نمود که گفت
حقیقت ابو عامر گفت که چیزی جز دینان درج کرده که از آن نیست حضرت فرمود دل چیست
با علی و جهات آن فاس گفت که حق تعالی مرا در عربی میراند و رسول الله السلام فرمود که فعل
فعلک یا کذاب یعنی با دروغ گوی حق تعالی این خواهد کرد و جان شد که ابو عامر در زمین تنها
و کسی جان جانک دروغ نبرد **واقعه ثانی** آورده اند که چون وقت جنگ شد
جامیان خون اسلام در مکه مردی و مدان دشمن نوردی در آمدند کینزگان مغنیه از پیش
صفت و افس که بخند و مردان مرد از اصل اسلام بکار از برادران با من مستفاد بود
که **فم** فم که از دوردست همچو زمان میزد و یک جنگ بودانی که دل مردان هیبت حاصل
لشکر اسلام یکبار تیر از پشت در دست بکشاند و کتا را تیر بارانی کردند که موازی که در محاذ

تر اندازان اصل اسلام بودند مبارک رشت دادند تا کاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لای
کن بود پاسبی ضلالت در میدان شجاعت نهاد و بارز خواست شیرین سیاهی و مزید
و غلامی مرقی که **م** مرقی و رضی عنه جانب او چون سبیل از فرار به قیام روان شد و یک
دم که بر سرش از خود را پای در آمد و مرقی علی باز گشته بهشت خوش اندازان رسیدند
که جو کار طلحه تمام شد مرقی جواب داد که چون بنیاد عمر رشت خام شد و مرا سوگند و او شتر
داشتم که دیگر تو من او کنم و نیز داشتم که حق سبحانی او را عن قرب ملاک کرد اند
و در بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر وی انگشت و گویند گفتن کینه که سو صلی الله علیه
و سلم در جواب دلس بود عبارت از بود و لاجم گفتن او شادی بود و کینه ملاک گفت و مسلمانان
نیز خواست نمودند بعد از آن موافقان و مشرکان علفی بیانی آوردند که صنهاجی کن در اوج
شکستند **مسجد** از آن طلحه بن ابی طلحه گشت علم کنان را در میان عثمان بن ابی طلحه بود
درین حال قرآن بعد المطلب یعنی الله عزه آنک جنگ عثمان کرده یک شتر که بر میان دو شانه
وی زد یک دست او با شانه میزداخت چنانکه شش وی ظاهر شد و تحمل بار گشت و این ممکن
که اما ابن ساقی **عبد** از آن ابو سعد بن ابی طلحه را بهت اصل ضلالت بر داشت سعد بن
ابی و قاص تیری بر صحن آن لعین زد که زبانش چون یک از دندان بیرون افتاد و چون تا بود
بدر که جهنم خواهد مسافق طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الفتح تیری
روی زده نزد یک بهلا گفتن و ساید مشرکان مسافق را غم گشته برداشتند و پیش از درشن
سلاطینت سعد بر دند سلاطینت پسر رسید که این تیر را بر تو زد گشت عید انم اما سیدم که
میگفت خدا ناوان این مخالف و درین وقت سلاطینت نزد کرد که در کانه ساری عاصم شراب خور
و هر که او را زده ی بود صد شتر با و چند و قنعه عاصم در کور و نهادت او حق قریب در راه
بر سر راه رجوع پیش کرده و **عبد** از آن گشتن شدن مسافق برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه
علم برداشت و هم پسر عاصم بن ثابت راه عدم مش گرفت **عبد** از حارث برادر او کلاب

م

•

طلحه بن ابی طلحه را بدو داشته بود که بدست زبیر الخوام از حیاة دست کوتاه کرد و **عبد** از ان
 جلدی بن طلحه بن ابی طلحه علم بر گرفت و طلحه بن عبد الله او را بکشت **عبد** ارطاه بن شریح
 علم برداشت و مرتضی علی او را بکشت و **عبد** از ان شریح بن قارط علم برداشت
 او نیز بدست یکی از مسلمانان قتل رسید **عبد** از ان علای از بنی عبدالدار و صواب نام آن
 علم برداشت طایفه بر اند که علی او را بکشت و بعضی گویند سعدی و قاضی و زمره نسبت
 بفرمان کرده اند و قول آخر من اصح است و **عبد** فرمان از او اوقات عزیز است
واقعه ثانیة و اقدی گویند که فرمان از جمله منافقان بود از لشکر خلعت توفه در مدینه
 ساکن گشته بود روز دیگر زمان قبیل او را سر نشن کردند که مردان رفتند و چون زمان
 در خانه نشسته فرمان را عرق عصبیت در حرکت آمد و مکی و سلم روی با چند نهاد و در
 زمانی که حضرت متو به صفوف می فرمودند لشکر اسلام ملکی شد و خود را بصفت اول سال
 نخستین کسی که تیر بجایب اعدا انداخت او بود و جندان مخالف کرد که سنت نفس از شرک
 بکشت و در آن که زخم بسیار زده بود و بر سر قدم رسید قناده من النجاشی بروی
 بکشت گفت با ابا العبدان خود شکار باد و شربت شهادت فرمان گفت که من از برای
 دنیا جنگ و قتل نمیکردم بلکه بسبب آن بود که خواستم که قریشی بر یک خلعتان بگویند و چون
 از جو اجنه که بر اندام وی بود بغایت شگفتی بود لاجرم سرش بر بکشد و چون از او دور
 ملاک ساخت روایت که مرگاه رسول صلی الله علیه و سلم یا او کردی فرمودی فرمان از اسلحه
واقعه رابعه خلعت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز احد شمشیری بدست
 حق پرست خود داشت و گویند بر آن شمشیر ایست نوشته بود که فی الجنب عاز و فی المانی مکرمه
 و الله یا یحیی لا یخون القدر در آن رنج و جهل و ظلم اوج قنالی و نمود بکشت
 که این شمشیر را از من بکشد و حق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که حق خدمت بدارت
 نمایند پس ایشان مشکوره و طمس ایشان مبدول بنهاد آخر کلام ابو دجانة انصاری رضی الله

سرب سپر

عنه چنان آمد و گفت یا رسول الله تو من کنی این شمشیر عبارت از جلالت جواب داد که از
 عهد من که از ای آن کسی بدو آید که آنرا بر ذوق دشمن و خودی آرد جدا کند او را بدو زخ
 می فرستد و بعد از آن متوجه دیگری میشود و ابو دجانة گفت این کار نیست و شمشیر از حضرت
 بستاند و در میدان را زد و بخت خود را میدن گفت حواجه و خود صلی الله علیه و سلم که این را
 بسوی حقست سبحانه و تعالی مگر درین محل و ابو دجانة هر طرف که متوجه می شد کسی پیش می
 نمی ایستاد و سپهر است که در آن محله محمد و علی و ابو دجانة کارهای بد و اخذ کرد از راه از آن
 مشهور بود **خلعت** که در پایان کوه ابو دجانة بر جاعلی از نمان بکشت که سر دفتر
 ایشان شدند و زن ابوسیمان را در محاصره و در جانی خواندند و در میزدند و است که تیغ
 صلی الله علیه و سلم بر آن زن را میزد و اول کار میزد پس از آن بر اندیشید که
 حیث باشد که شمشیر آنحضرت بخون او آلوده شود دست کشیدن باز گشت بعد از آن موافقان
 بیکدیگر بر اعدا هجوم نموده مشرکان بدان باز پرداختند و زنان و معنیان کسرو و میکنند
 بجای سرود توفه و نیز با وج فلک اشیر رسانیدند و بگریز نهادند و مردان سدان امان
 از عفت کنی تر حاجت نموده بخارت و تا لاج در آید و با شرم زنان دست دراز کردند
واقعه خامسه آورده اند که چون موافقان متفق گشتند لشکر اسلام خالص
 در آن وقت جنگ زخمی بمترقان درجه کمال و حامیان چون اقبال رسید و آن چنان بود که طایفه
 و در رکمن گاه آن شجب بود که عبد الله جبر با جاعلی بر اندازان بجای طفت آن معین گشته
 بودند و خد فویت قصد آن زخم کرده تا از آن عمر بر لشکر اسلام تا حق آورد و مر بار انجم
 تیر باران مبارز آن میدان اسلام خالد دشمن کام باز گشته و مع ذلک هنوز ما یوس نشان
 انجم آن کین گاه می نمود و مترقب نشانی و غافل حواس می بود تا آنکه گاه که عیض
 اصنام روی با ندام نهادند و صلی الله علیه و سلم که آن کرده بی سرانجام مشغول گشتند تا
 عبد الله جبر هر صیاح عظم همان نالک و تماشک از قبضه افتاد و بیرون آورده روی

بن

و سهل بن حنيف واقعه **تاسع** از ابراهیم بن علی رضی الله عنهما است
که فرمود چون مشرکان بر اصل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان راه یافت
چندان خون و جوع بر من اسبیل یافت که عیان نمائک از دست وادم و در پیش من
رسول صلی الله علیه و سلم ساعی با کف ز بیدار و قنار اشتغال نمودم چون در عقب خود نظر
کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که آن حضرت از آن قبیل نیست که از صف قنار روی
گرداند و در میان کشتگان نیز طلب گزم بیا فتم گفتم غایبا بحجه افعال ناشایست ما غضب
اللی موجه قوم گشته و رسول خود را با همان برده انگاه گفتم که هیچ به از آن نیست که با کف را
می نماید تا گشته شوم پس مشیر بکشیدم و بر همانان حمله کردم چون همانان متوقف گشتند آنحضرت را
در میان ایشان سالم باز یافتیم بنی داسم که حق تعالی آنحضرت را بجزو غیبی و بجا که صیانت نموده
بعد از آن روی بن آورد و پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قنار روی گردان شد و آنها را
کناشتند و من طاروت و ایمان بکرزین بخدمت ایستاده ام تا وقتی درین من یاقیت یا رسول
نگاه جماعتی از اهل اقصا آنحضرت کردند من حمله بر همانان آوردم روی بپشت نهادند باز نمود
آنحضرت مراجعت نمودم باز جمعی دیگر اقصا آن سرور کردند روی بایشان آوردم ایشان نیز
مزیت نمودند و روانی آفت که بر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه با مشرکان مبارزت می نمود
ابو دجان و سهل بن حنیف بر بالای پیر آن سرور با مشیرهای برهنه ایستاده بودند و شرط صیانت
جایی آوردند رضی الله عنهم **واقعه عاشور** آورده اند که گروهی از اشرار
قصه سید را بر نمودند و حواجر و اجالی آورده فرمود که شتر اینها از من دفع کن جناب ولایت
پناهی مکان ایشان گاهی از آنحضرت مد فوج ساخت درین حال جبریل علیه السلام با آنحضرت
فرمود که آن کال مواساة و جوارم دیست که با تو علی بن ابی طالب و جبریل علیه السلام فرمود
که این بنی و ان من بدستی که او از منست و من از تو جبریل گفت و انما منک من از شما مردم
و ان اشاء و ازی شنیدند که گویند می گفت لافنی انالی لاسیف الادی و العار و در کشتن

شیر

مثل این واقعه آورده است فاما از من میبوی ای برادر کرده که چون کافران هجوم نموده
مسلمانان منهن گشتند نزد آنحضرت مرتضی علی اند نهادند حضرت با او گفت که ای ابا قحطم ز رفیق
گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که از من مومنم هدم فراز منهنم تا گشته شوم یا الله خدای
تعالی ای کار و عن خود فرماید یعنی رفیق و نصرت کرامت کند درین بودند که گروهی از مشرکان قصد
پیغمبر کردند صلی الله علیه و سلم حواجر علی اشارت فرمود علی رضی الله عنه مشیر کشید روی بآن
جماعت آورد و از آن جمع ششام بن امیه و محمد و ابی راعی بنقل آورد و باقی متهم گشتند
حسد از آن طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند با روی علی مرتضی با اشارت مصطفی صلی الله علیه
و سلم متوجه آن فرقه شدند و بن عبد الله بنی را از میان آن قوم مباد دوزخ روان ساخت
و باقی کفار از بیم مشیر ابدان حیدر کرد روی برآوردند آنگاه درم و دیگر خواستند که از آن
جان حضرت رسانند علی علیه و آله و آجات آورده بشرین مالک عاری را از پای درآورد و باقی
قوم روی بگردانیدند و دیگر بجس جرات نمود که آنهنگ حضرت سید کفای صلی الله علیه و سلم
و گویند که در صحن کارزار مشیر ابراهیم بن علی بنکست با آنحضرت صورت حال عرض کردند
حضرت دو الفا کربوی از آن داشت و علی بآن با مشرکان چندان قتل کرد که رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که ای علی می شنوی هیچ خود را که یکی نام او در حوان در آسمان میگوید که لاسیف الادی
العار و لافنی انالی مرتضی علی فرمود که از من چندان ذوق و انتهای بن عاید گشت که گریان
شکر نعمت خدای تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحق گویند که جد کس از مشرکان در دروازه
بردست مرتضی علی بن ابی طالب یکی از آنکه طلحه بن ابی طلحه بود عقب بکشتن گفتم که حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم جواد از خواب خود را بعلی او بقیه فرموده بود و دیگری پسر بنی سید
و برادرش کلثوم و هدیه بن حنظل بن زبیر و ابوالاکبر بن احنس بن سرفه یعنی و در دین بی حدیث
الغیر و برادرش امیه و ارقاء بن شریک و ششام بن امیه و عرو بن حداد و غیره و برادرش
مالک و صواب بنی بنی عبداللہ و در این است از قبیل که وی از پدر خود سعد روایت کرده که

صنوان مرتضی علی
کرم الله وجهه

بسنگ اعدام جاست گفته بهتر کنی که نمک در راه تو خرسنگ اندازد چو در مان چو سر بسنگ
 اگر سنگ از تنگباری عقیقت منزای ملک خیم منک خفنی است که در کوسنگ دل با تو ستیز
 بنظر آورد منک دینی که تا آن منک دل گردد ز کالی شود چون منک دینی با بیالی
 نافع من غیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز آخر از اطراف و جوی آب رسول
 صلی الله علیه و سلم تیر علی استقام بود که متوجه با حضرت می آمد و حق تعالی آن حضرت را نگاه
 میداشت در آن اوان عبدالله بن شهاب زهری میگفت که چقدر با من نماید که گیاست و گی
 نیام من اگر او نجات یابد او این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه و سلم بر بهلولی او ایستاده
 بود و چون از رسول صلی الله علیه و سلم در کشت صفوان بن امیه از و پرسید که خدای تعالی ترا
 بر چه مسئله که با وی چه کردی این شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت در آن زمان که تو
 آن سخن میگفتی هم اینجا بهلولی تو بود ایستاده پیر شهاب گفت موکذم که از نظر من بود و شیخ
 و او از آیه مکتون و مکتونست **واقعه دوازدهم** منقولست در سیرت
 این قبیله در آن روز خمیری حواله آن حضرت نمود و از ضرب خمیر آن لعین و قتل او زده
 سنگین که در وجود داشت آن حضرت در کوی که در آن نزدیکی بود سینه و در چشم مردم نهان
 شد آن شوم لعین او را در انداخت در میان لشکر که من بجز راکشتم و شیطان در مو کند
 کرد که بختی هر کشته شد و ابو سفیان سخن شیطان با و داشته گفت ای حشر قریش کدام
 یک از شما هم محمد را صلی الله علیه و سلم قطع رسانید این قبیله گفت من او را کشته ابو سفیان
 ما را در دست تو گیم چنانچه اصل علم مبارک آن خود را مسویر میکرد انداخته ابو سفیان
 و ابو عامر فاسق بجهت کفایت خبر این قبیله در مکه می کشند و پیر هر مغول از مغولان حضرت
 آیه که می رسیدند ابو عامر و ابو سفیان را بجا آن قتل شتا سایکد اندک این فلان کمر است
 و آن از او من است و از خوارج و چون پسر خویش غنیمت الملائکه را کشته دید و بان
 سر او بایست و ابو سفیان گفت این چه کسی است ابو عامر گفت این شخص عزیز من و من مملکت تو را

چنانکه از تنگباری عقیقت

و این

و این پیر خفت خنطه **واقعه سیزدهم** و اندی کوی که خنطه در آن نزدیکی خنطه
 عبدالله بن مسعود را فرستاده بود و در شبی که صبح آن طاقی فتن در آمد واقع شد خنطه
 نزد خواتون خویش بود و بمبارت مبارک توده چون خنطه خواست که در عجب لشکر اسلام
 با خود رود جلیله چهار یکی آورده تا از زبان خنطه که له شدند که از انقضای کارت جلیله
 نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جلیله گفت دوش جهان در خواب دیدم که فرمود
 در آسمان پیداشد و خنطه از آن فرمود در آسمان در آمد و باز آسمان بحالت اولی بازگشت
 و تغییر جهان کردم که خنطه شهادت خواست یافت لاجرم بنا بر مصیبت خویش جمعی را از دنیا
 او که او گرفتم و او را در نا شومری را با شهادت نمود و موکذم ساختم و با محمد صلی الله علیه و سلم
 خنطه سلاح خود بر کوفه در عجب مسلمانان رفت و در زمانی که حضرت بنویس و صیوف
 شوی بود بر که رسید و در آن روز شهادت یافت آن حضرت از آن سرور
 فرمود که دیدم که ملاک خنطه ابن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می کشند ابو اسید
 ساعدی که دید که نزد خنطه رفت بعد از آنکه از حضرت در بان او آن سینه بود دیدم که
 آب از سر او حطاط بود باز گشتم و این صورت عجب را موهو و فی رای اشراف رسانست
 بانی نمودم بعد از آنکه بمجده مراجعت نمودم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کسی نزد
 جلیله فرستاد و از حال او استسار نمود جلیله گفت خنطه از جوی که بر جاد و غرور داشت
 با آنکه محتاج آب بود پس از دفع جانب بمکه شافت رضی الله عنه و از راه عسکرت
 که چون این قبیله را ابو سفیان را گفته بود که محمد را من قتل رسانید ام ابو سفیان بانی عامر
 فاسق یک یک از شهدا را که در مکه افتاده بودند شخص بخود در میان ایشان آن حضرت را
 شافت دانست که سخن این قبیله لعین دروغ بوده **واقعه چهاردهم**
 منقولست که سید ابیاعلیه و عظیم اسلام در بان آن سخن می کرد که ببال
 دیگر نرسند بعضی از ایشان هم در مکه راند کشته شدند و باقی هم در آن سال بخیر حرم شدند

که زن خنطه بود

قلی علیه السلام

نقل از قیام

نقل از قیام

عبدالله محمدی در روز جنگ بقصد حضرت اسب می یافت که نگاه آن مرد مردانه یعنی ابو جابر
بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا تحت الشری در سج جا و در گرفت و بعد
از مراجعت مشرکان یک روزی ابن قتیبه و سرکوی در خواب بود که توچی بزبان آنی سر و
آن لعین رسید و شاخها در شکمش جان زدود که از جگر حلق او پرون آمد و زنا عید و اولاده
کوبان جان پاک و در زخ پیرد و بعضی از ارباب می گویند که حکم و اولاده کفشی سبب
آن بود که در جنگ کاه آن ملعون سنگی بجای رسول صلی الله علیه و سلم انداخته بود و در حین
مبارک آنحضرت رسید شمشیر از قبضه او جدا و نش پرون افتاده و در حین سنگ افکندن
گفت بکبر از من که این قتیبه ام آنحضرت فرموده بود که آن قتیبه که الله و اولاده کفشی
ترا ذلیل و خوار گرداناد و حال و مرجع و مال آن شوم ناخلع یعنی آلی من خلت جان من
در جنگ بد روی داخل ایران بدر بود و چون فدی قبول کرده رخصت مراجعت بکربینه
تا با دای و جبهه عزت قیام نماید آن بی شکر در روی مبارک آنحضرت گفت که ای محمد اسبی
دارم که او را مرد و در این مقدار زرت خواهم داد تا فریب شود و بران سوار شوی چنانکه
تو آیم و بقتل تو بجا رت نمایم آنحضرت فرمود که بل که من ترا خواهم کشت هم در حال که بران
اسب سوار باشی آن شا را الله تعالی و در روز آخر آن حضرت بایران رفت که از بانی خلت
این بنیسم بناید که بی خبر از خلت من را آید اگر چه بعد که بقصد من می آید اعلام کنند درین
اثناء که حضرت میخواست تا در شعب در آید و جنگ با قز رسید بود آلی خلت بر اسب خود سوار
پیدا شد چون نظر کرد برین جدا آنحضرت آمد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و اعیان گفتند بار رسول
اگر این کار ت شریف باشد بوی خدا دم فرمود و صبر کنید چون آن لعین نزد یک رسید آن سرور
فرمود زبیر از دست وی ببرد و روایتی آنکه من نبی او را دست او بستند و بجای آلی انداخت
آنرا تا بکردن آن شئی آمد با نوار عیان اسب بگردانید و بموم ملکی کشته خود را از اسب
ببیداخت و بسان کاه و زیاده میکرد مشرکان گفتند که زخم تو خراششی پیش نیست این همه جرح

و اضرب

و اضرب حبیب آلی گفت هیچ میداند که این زخم از ضرب کشت من میباشد که از من چه
احتیاجان تو را می برد زیرا که چه مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و چنین تو نباید میکرد
و می نالیدی پیش از رسیدن مشرکان بیکه در عمر الطیران روح حیث بر نالیده جمع بشد کرد
و بقتل آنرا می فرستاد و دیگر گفتند که هم در آن سال مع برین دوی سلاک کشند و کشتند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز آخر بیاض ضرب شمشیر رسید بود و در شرح صحیح
بخاری شده این جز از عهد الزمان و عهد الزمان از مع و میو از نمری و هم ایروان که
که خدا و ضرب شمشیر بودی آنحضرت رسیده بود و حقی تعالی با وجود این همه زخمها
بیان آن همه دشمنان آنحضرت را نگاه داشت و در کتب سلامت محفوظ ساخت **واقعه**
پانزدهم منقولست که ابن قتیبه شمشیر خود را بجای میز عدل اسلام حواله کرد و طوطی
راست بر سافت دو انگشت دوی سخته و بولی وی جروح شد و انگشت او از کار رفت
و روایتی آنکه از طوطی پرسیدند که انگشت ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن نویر جوشی که
پیر او خطائی شد بجای رسول صلی الله علیه و سلم تیری انداخت و من دست خود بر
آنحضرت کردم آن تیر نزدی بر انگشت من آمد **واقعه شانزدهم** نقلست که چون
سید عالم صلی الله علیه و سلم در آن کو افتاده بودند چنانکه مذکور شد بسیاری از اصحاب به مشهوری
سخن ابن قتیبه و بجهت ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الا ان محمد قد قتل از حیث
بایرکان آنحضرت بایوس کشته بودند تا گویند که اصحاب در آن چنین بر چهار رخم شوند
چون شجره شهادت در مقام جان ریخت و گوی اندک بیکر خند بعضی بر وایا و شهاب
چنی کشند و بعضی شمشیر قرار کنند و عیان بن عثمان رضی الله عنه از آنجمله بود و بعد از آن
معاذ بن عاصم و سکن نای جنگ خدمت مراجعت نمودند و آن معصومی بود که بجهت اعوانی سلطان
ازین حد و زیاده بود و در آن حضرت جلالت حدیث از لسان عفو نموده عذر ایشان در قرآن
بیان فرمود که ان الذین تولوا علیکم یوم النبی انما استلهم الشیطان بعض ما کتبوا و الله اعلم

عنهم ان الله غفر لهم **واقعه نهم** مرويت كه امين بن القزغم ان ابن مالك
رضي الله عنه در وقتي بود حاضرش بود و ميخواست در روز اربعه بدارك مافات قيام نمايد
بنوعی از اصحاب رسيد و از احوال بغير صلي الله عليه وسلم پرسيد گفتند منم كه آنحضرت در ملك
شهد اندراج يافته فرمايد و آورد كه پس شما را از اين مانع اند شمس بگشيد و موجه دشمنان
شد و در او سوزن حاد را ديد و سوگند ياد كرد كه از جانب احد بوي بهشت مي شوم و بوي
گناه در دوزخ و حلك عظيم بدم رسانيد تا وقت اقامت بمنزل جنت گشايد و ثابت شد كه شمشير
جذب فرمود و شمس بوي رسين بود چنانكه بيان گشتگان معلوم مي گشت طراحي كه بوي
اكشت داشت او را باز شناخت **واقعه نهم** نقلت كه آن حضرت
صلي الله عليه وسلم خود را در آن معاك در قلعي چنان ميداشت كه كس بر حال او اطلاع نيايد
و كوي اول كسي كه بغير صلي الله عليه وسلم در ميان ايشان شناخت كعب بن مالك بود
رضي الله عنه چون در روي ميون آنحضرت نگاه كرد و ديد كه چنان نيكين آن سرور درزي
معجز چون ستاره انور بر طالع اخضر مي درخشيد از درون جان فراورده كه اي گروه مؤمنان
بشارت باد شما را كه رسول خدا جل و علا در زمينه اجاست حضرت بوي اشارت فرمود
كه حاضرش باش تا اعاذي ندانم پس يك يك از اصحاب جمع شدند و آنحضرت را از
معاك بيرون آوردند و گفتند **واقعه نهم** آنرا در سير جنت آوردند و اندك آنحضرت بجهت اكره انوني
بارگشتي روح كشته بود و در قفاي متحد و بر اندام نازنينش صلح و دوزخه كران در
برداشت بجهت آن و خواستن و از آن معاك بيرون آمدن حضرت بود و صلي الله عليه وسلم در دوزخه
با كنج آنحضرت در آمد او را بر پاي كرد و از آن كوي آمدن و آنحضرت مشكلي بود و ظلمت
تا آنحضرت پاي مبارك بر دوشش مبرك آن صاحب دولت نهاد و علي رضي الله عنه دست
حق پرست آنحضرت بگرفت تا از آن معاك بيرون آمد و **واقعه نهم** ميگردد كه طالع رضي الله عنه
در آن در قفاي عظيم كه در آنجا غايه وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دمي كه كذا رسيد

فوز

ابو

ابو را صلي الله عليه وسلم در ميان گرفته دي ارمني و يار شمع در كنار دمي نهاد تا همه منظم مي
گشتند لاجرم حضرت در باره او فرمود كه من احب ان ينظر الي رجل يعني في الدنيا و مومن كل
اكنه فليتنظر الي طلع من عبيد **واقعه نهم** نقلت كه در آن روز جان باران
موانع و سوزانان صادق كرحس اعتقاد بر ميان جان بسته بخدمت سيد عالم صلي
عليه و آله و ميكشيد امروز آن روز است كه **واقعه نهم** يا ايمراد بر سر كرد و ن انيم پاي
يا در دوار در سمره كيم **واقعه نهم** از جمله ايشان زيارت ايشان يا چهارده جوان از انصاف
رضي الله عنهم خود را بر حلقه الطاربان سيد ابراهيم صلي الله عليه وسلم رسانيدند و يك
يك خود را خدای آنحضرت ساخته نشيدان كلات و لاوي در ميان چنان درمي انداختند
كه و جني بوجيك الوفا و قسي لشيك الذا و علك سلام الله غير مودع و مودعك اكنه
يعني روي من دوي ترا سپرد و فاست و من من مزدات ترا فداست و بوي تو يا و سلام حضرت
خداوندی جل و علا و امن سخن نه از دوي و داعست و شكايات از مكات بلا كه اگر
هم بصورت احراق ابدانست اما موعول سر ايشان چنان و با عسلان رضوانست
حاصل كفت و كوي هر يك بر من موانع مكش و حلك مكر دند تا همه كشته مي شدند
چون توبت بزياد رسيد كه بزم شمع او را مينداختند و خواستند كه سرش جدا كنند بعضي
از اصحاب اسلام اتفاق نموده او را از ميان كجا بيرون آوردند حضرت فرمود او را بزرگيك
من آدر سر او را بزرگان مبارك فوناده در حين اومي دند تا آن نكحت سعادتمند جان
شيرين در كن رسيد المرسلين بخوار ارحم الراحمين **واقعه نهم** يا ايمراد
آوردند و اندك در حوكه احد جمع از مشركان تيرهاي پايان بجانب لشكر اهل اسلام مي افكند
و چنان بن الرق و ملك بن زهير جوشي از تير اندازان و تير جرات زيادتي مي نمود در
و از آن مرقاوت نام با صل اسلام بپرسيد لاجرم حضرت بغير صلي الله عليه وسلم اشارت
بصورت و فاض فرمود تا او بزرگ مطالبه ايشان را آيد تا سعادتمند ارحم فداك ابي و امي

عليه وسلم

جل و علا

و درین اثنا چنان بنی افروخته تیری انداخت و چون این آئین حاضر شد رسول الله صلی الله علیه و آله
 که در آن لشکر جو و عازرا آب میداد و نام آئین میداد و عورتش مشکوف گشت و چنان چنان
 بار فرات را کرد و آن حضرت را من معاط از وی بجایست تا خوش آمد تیری بی بیکان بدست سعد
 و قاص داد که ی سب چنان بیدار سعد آن جو به بر را در کمان نهاده چنان بر خاک سید
 چنان زد که به پشت باز افتاده و موضع جفتو صحر بر سر شد سعد که بد که عدم که حضرت
 تیشی و نمود چنانچه دندانهای چنانی که حضرت بنمود و بعد از آن فرمود که استقامت و لها سعد و لها
 گرفت از برای نام آئین سعد و بعد از آن در بار آن حضرت دعای غیر فرمود و گفت احباب الله
 در حین و سدد و شک با خدا یا دعای سعد سبب دار و میرا و را صیاب دار گویند
 همیشه تیری راست رفتی و سرگر بر زمین نیفتادی و دعای او سبب بود چنانکه مردم بزرگ
 بدعا و تیشی شکست که در آن عمر مرد و چنان پانی او تارک گشته بود او را کشید چنان بی
 دعای تو شنای میاید جو و عاکنی ناهار او ند بجانم جمع تو بتو باز دسد آب گفت که تصار
 الله تعالی آیت الی من نصیری گفت خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزت است از چنانی
 من من رضى الله تعالی عنه و ارضاه **واقعه بیت و یک** گفت که ابو طلحه درین
 چش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بود و خود را بر آن سر و ساخته و در حق تیر اندازی بجان
 تمام داشت و آواز بلند نیز داشت تیرهای خوشی از کماند پیر و نرخت و گویند آن بجایه تیر
 بود و عادت او آن بود که هر تیر که بجای دشمن انداختی بخیر میزد و میگفت یا رسول الله منی
 دون نسک جعلنی الله اعدا ک من و جانا من قهای تو یا رسول الله وی تیرهای خود یک یک
 می انداخت و حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله و سلم در حق می روی ایستاده بود و میدید که تیر
 او کی فرود می آید تا تیرهای وی تمام شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جواب از زمین بر می داشت
 و میگفت ای م یا باطلی جو و در روانه کمان در می آورد تیری خوب می شد و بجای دشمنی
 انداخت و در آن روز سحر فرمود و صلی الله علیه و آله و سلم که آواز ابو طلحه در لشکر بر سر است از چهل مرد

در آن روز

و در آنست که اگر مردی بران حضرت میگفتی که در کمانه خود تیرد اشکی می فرمود آنرا با لای
 علی **واقعه بیت و دوم** **واقعه** **شعب بن عیث** **رضی الله عنه** حضرت رضی
 روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ آمد روی بر میت نهادند مصعب بن
 غیر که نوای میبایان داشت شات قدم نمود و درین اثنا ابن قتیبه متوجه او شد بفرست تیر
 دست راستش بیداشت مصعب علم بدست جب گرفته میگفت و ما محمد الا رسول فرقت
 من قبله الا رسول و این قتیبه علیه اللعنه و اخذ لسان بضر و کرد دست جب آن صاحب دولت را
 نیز میزد اخت و مصعب بار ازین کله بر زبان آورده بود و باز و لوا را بسینه و قوس منظم
 کرد ایند و این قتیبه نیزه بروی زدن از پای در آمد گویند که این آیت هنوز زار نشد
 بود که حق تعالی بر زبان وی مقرر ایند چون لوا بر زمین افتاد ابو الزوم برادر مصعب
 آن علم را برداشت و روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم
 مسلمانان را نگاه داشت و در آن روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود و قد تم مصعب
 آن ملک گفت من مصعب بنتم آن حضرت دانست که وی ملک بود که حق تعالی علم داری توانا
 فرستاده بعد از آن ابو الزوم آن علم برداشت و تا بدین پیش پیش آن حضرت میرفت **واقعه**
بیت و سیم **عاطیه ابو عبیده بن الجراح** **بو در رضى الله عنه** اذا ابو بکر صدیق
 رضى الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروج گشت و صلهای
 مؤثر روی آن حضرت نشسته بود من زود حجاب آن حضرت روان شدم دیدم که از حجاب دیگر
 مردی میرفت تمام می آید چنانکه گوی طیرانی می نماید چون نزد یک آمد ابو عبیده بن الجراح بود
 مرا گفت یا سوگند میدهم بخداى قالی ای ابو بکر که بگذاری تا من این صلهها از روی آن مردور
 بیرون آرم گفتم بپر و نا آرا ابو عبیده دندان بیک طله نهاد و آواز از وی آن حضرت بنوت
 تمام بیرون کشید چنانکه دندانها نشسته میا و بدین سبب او را شتم می کشند **ابو سعید**
 خدری رضى الله عنه روایت میکند چون صلهها بکشیدند حواریان از رصار با او آریند او را صلی الله

و سلم

روان شد بدین ملک بنی هاشم از آن مونی آتش مید و دلمان در خم نهاده می مید و دروغی کشید
 مردم باید روح کشند ای مالک بن سنان مونی می آتشی گفت بی مونی رسول را صلی الله علیه و سلم
 چون شربت می آتشی حضرت فرمود من آتشی آن بی نظری من خالطه و منه می طلیطه ای مالک
 سنان و من من مونی می آتشی و در **دیکر** از جمله محافظان و جاندارانی که
 از ایشان اعداد و اعانت آن حضرت بجهنم پوست و در آن روز از جمله کارگران و سپهسالار
 بودند و در تیر اندازی بکمال بعد از سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن
 ثابت بود و سایر بن مظلوم و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعنه و
 عبید بن جراح و حواری بن الصخره و قطیبه بن عامر و بشر بن برآ و معمر و ابونا یسار
 سلامه و قاده بن النعمان و کوسند که در اثناء قتال تیری بر چشم قاده بن النعمان آید
 و در آن از حدقه بر رخسار او افتاد و حضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی هست
 محال دارم و مرا با وی بخت و او را نیز با من بخت است که آن جمله چشم مرا نه مرا جانی دیدن مکره
 دارد و او را علیه الصلوة والسلام بروی رخ و نمود بدست می آید و در آن پیر و نهاده
 نهاده و در حدقه اش نهاد و دست مبارک بر آن فرود آورد فی الحال بر سر او اول بار کشید
 بن که در انصار از آن چشم دیگر بهتر می دید چنانکه از خانه شتو است که هر یک از آن پیری و
 شیخوخ می گفت که آن چشم قوی و بینا می وی بهتر است از من چشم دیگر **واقعیست**
چهارم از وقایع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت بآن بهتاج نمود
مسکت که مالک بن زبیر حبشی و جنان اقواله از میان تیر اندازان اعدا ضرر تمام بشکر
 اصل اسلام میرسانیدند و بسیاری از مومنان با بزم تیر هلاک کرد اندند **مسکت** که مالک
 زبیر در پس سکی خفی کشیده بود و تیری بن مسلمانان می انداخته چنانکه چندین کس از اصل اسلام از زخم
 تیر آن بکار قتل آمدند و بسیاری را جروح کشیدند اتفاقا یک فوتی سر خود از پس سنگ پیرون
 آورد و سعد و قاص او را در جبهه تیری بردید و وی زد که از قنای سرش پیرون رفت و مالک جان

رضی الله عنهما
 واقعه
 واقعه

نایک خربش مالک جهنم پیر و اصل اسلام از نصر آن منفذ خلاص گشتند **واقعه ۲۲ دیکر**
شوت که در آن وقت که حضرت خواجده السلام خواست تا شب در آید عثمان بن
 عید الله الغیر الخواتم من سبیل و مکمل بر ایسی ابلی خوار در عقب آن سر و رختش فریاد میکرد
 لا یجوز ان یجوز مالک یا آب آن ملون بکوی از کونای که ابو عارفاس در راه سپاه
 اصل اسلام کن بود و در وقت عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و حادث بن صخره متوجه او
 شد و سعی با هم نزد که عاقبت حارث بنی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد و حارث او را به
 سان کوه سفید ریخت و در راه و شمشیر خود عثمان را که بغایت حزب و محسوب بود بر کشت
 و کوبید که بغیر از آن سلب در جنگ اخذ هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله
 علیه و سلم چون معلوم نمود که عثمان کشته شد فرمود اکبره الذی اقامه نکردم و این را که
 که خار کرد اند او را **واقعه ۲۳ دیکر** بعد از آنکه عثمان را مجروح می خنیدن حارث عامر
 همچون سکی درینا در میدان درآمد و در قتال حارث بن صخره آورد و یعنی بر دوش حارث زد که
 یاران او را بدوشش گرفته از مو که بگو شد بر دند او دانه در بر او عید را آید و طعن و
 ضرب اشغال نمودند عاقبت ابو دانه انصاری عید را بر زمین افکند و به تنهایی در جلق
 او را چون طلوع گشتند پیرید و قتل او موجب توفیه خاطر یاران گشت **واقعه ۲۴ دیکر**
 واقعه ای که بد که عرب بن ثابت بن قیس و قاص در اسلام شکی داشت و سر خود قوم وی از مومنان
 او را جنات و استقامت نصیحت میکردند عید می آمد **مسکت** تا حان روز که مومنان در کاه
 آتشی روی با هم می نهادند حضرت منقح عابوب جل و کوه قتل غلبت از در دل عمرو برداشت
 و نمود و حرف سرجه سینه او را سوخته ساخته از مومنان را با نیش و کمانه و تیر که ناگوار اند
 و سلاح خود برداشته روی بچنگ کاه نهاد و جزدان حمایه نمود که جروح و ناتوان در میان جنگان
 افتاد و در وقت نوح ایزد رسیدند که سبب آمدن تو با من عزم بود جواب داد که غیر از
 اسلام چیزی نبود و من چون با خدا جل و علا و رسول او صلی الله علیه و سلم امان آوردم و تشریف

احد

بوداشته حاضر شدم تا بادی شما دست کرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت
رسایند فرمود که این جن اهل کینه **واقعه است و هشتم** علت که مخیر
بودی از آجا برین اسراکی بود و مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خوانج بود و از علمای شریف و میداشت که پیغمبر آخر الزمانی موعود است اما کلم
آنوقت و عادت بر دین بودی استغفار از بانیه بود آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم برین آمد پروان آمد و آن روز شنبه بود اتفاقاً آن روز داعیه اسلام در باطن
غیرین مضمّن گشته با هو و خطاب نمود که بخدا سوگند که شما میداند که حقّی و یقین که محمد
رسول خداست و حضرت و معادست او بر شما واجبست درین وقت که مشرکان بقصد قتل
وی آئین اند تا او را و اصحاب او را قتل رسانند و انصرت او نمیکند تا شرف دنیا و سعادت
آخرت شمار حاصل آید اما آن گفتند از روز و روز شنبه است و ما ندانیم که جنگ کنیم و از عادت
بکار دیگر یاد داریم مخیرین گفت درین وقت رعایت شبیه منوچ گشته است که محمد شریف
ناج آورده است برخواست و تن بر گرفت و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد
و وصیت کرد که مالهای او بعد از او معلق بکار زمان حضرت نبوت شکاری داشته باشد
و با عتقاد تمام و اخلاص در دست روی بجنگ مشرکان آورد و تن نیز تا بدرجه شهادت
رسید و احوال او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تعریف نموده بعد قات مسلمانان
مصرف کرد ایند و در باره او چنین فرمود که مخیرین خبر یابد **واقعه است و نهم**
مردی است که درین انجوخ الانصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت
آنحضرت در معارک جهاد مبارک می نمودند چون خواست که در خواست او وقت گذریم
او منع کرد که گفتند نمرد اعرجی و چهار پسر و در خدمت آنحضرت و تر اعدای طایرست
که ولا علی الاعرج حج عمر و کشت خوش چری که فرزندان من بهشت رفته و من پیش شما ششتم
و مسکونه او سند بیت عدا به بن عمر و بن جهم گفت در نزد منست که او کینه با زانم عمر و این

عز

حنی بشیبه سلاح برگرفت و در کار که اللهم لا تردنی الی اهل و پیروز و دست جماعتی از یاران
طاقت نمود و او را بر اجبت دلالت کرد و قبول نکرد و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفته مش قوم را عرو من داشت و بعد از آن گفت ایند میدارم که بیای لشک خود و در خدمت
بشت بخاتم حضرت فرمود و بعد از آن گفت ایضا و لا جهاد علیک عرو انما من خوشش که در کار
حضرت اجازهت فرمود و فرزندان از من او محبت شدند ابو طلحه که یک عمر و بن جوج را در جنگ
گاه ددم که میو امید و یکت بخدا سوگند که من مشاق بهشتم و پسر من نیز در عجب پدر من
و مرد و جنگ کردند تا شهید شدند و بعدی روایت کند که عایشه رضی الله عنها در آن روز با
جاعتی از زنان توفیق شکر گاه شد تا از کینست احوال آگاه کرد و دستور آیت حجاب نازل
نشد بود در راه مشد و به عرو بن جوج را دید که مشد و پدر و پسر خوش را بار کرده
بر دین آورد و عذرت از وی پرسید که خضیعت چند گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مؤذن گشته
و ملاحت و در مصیبتی که در ای اینست سببست صدق است و فرمود که اینها جا
کساند گفت مشد عرو و برادر عدا به که بعد از بی یوم تا دفن کنم و در آن
حال مشد بنوا و در امد عایشه گفت از کوانی بار مشد از رفتن باز مانع شد گفت کان
می یوم که سبب این امر دیگرست زیرا که پیش از من پیش از من بار میگردم و هیچ سستی در وی نی
میدوم آنگاه هند مشد را برنج و انگکت و توجهت حجاب مدینه نمود و مشد را بخشید و بعد
از آنکه بار دیگر و انگکت و در میانها اند که مشد در رفتار آمد صد خدمت مقدس موی
صلی الله علیه وسلم عرض حال نمود آن حضرت فرمود که این اهل کینه است مؤذن بعد از آن چند
پرسید که عرو هیچ حنی گفته بود و صد جواب داد که در زمان توبه یا بعد روی پیدا دعا آورده
این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهل حضرت فرمود که بنا برین مشد وی وقت آنگاه
حضرت فرمود که ای مشد عرو بن جوج مشد و خلا و پسر عرو و عدا به برادر تو در خدمت با
مراحت کرد و مانند صد انما فرمود که با رسول الله دعا فرمائی تا حنی منی را رفیق آیت نگردد اند

داند

واقعه سی ام از وقایع کلیه قتل حضرت بن عبدالمطلب و بستید
الشمس رضی الله عنه مروست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حضرت خبر ده که
 بر چه موان بوده و وحشی گفت که حضرت طبعه من عدی بن الحارث را که همواره من خیر من
 مطلع بود در عزای بدر بقتل آورد چون بیک اندام که بیرون میرفتیم خبر گفت ای
 وحشی اگر حضرت را بگویم من بقتل آدمی از مال من آزاد باشی و گویند که من نیز خبر
 عیبه دانی ابو سنان سرکاه که در راه بود وحشی رسید و بر اثر نفس خودی و کثرت مردها با شش ما
 هم خاطر ما بدست آمد و من نیز از آدمی میسر کرد و من هم و از میت تمام که بدرم عیبه را از
 رو در بند وحشی گشته است اتفاقا در جنگ کاه حزن را دیدم که چون شتر سرست در میان
 و من در آن بود و صوفی شکر و پیش را در حرمی شکست سیبای بن عبدالمطلب خواجه از
 صفت کنی را بیرون آمد بود و مبارز می طبلید حجتی بر راه بروی گوشت و گفت ای سیبای
 پسر ام ای که ما در مروت منطقه نظر است جنگ با خدا و رسول میکنی و درین کله ما را در
 سر زشت کرد که در مکّه آستان بنوان یکد و فی الحال حزن سیبای را گشت و طعم سیبای
 و کلاب گردانید و وحشی میگفت که من در پس منکی نشسته بودم در کفن و حرم را نیکو میفهم
 جنگ حرم من که خدا کردی جو من غافل بنزد من رسید حرم را بوی وی انداخت
 بر عاده وی آمد چنانکه از طرف دیگر سر پیرون کرد دیدم که حجت متوجه من شدن روی بوزار
 آورد و در راه بیجا و جاعتی از یاران وی پرسید و رفت و گفت با بجان جواب ایستاد
 گفت دانستم که آهوش صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حرم را پیش رو نهاد
 و شکم و برایشان رفتم و جگرش را پیرون آورد و من نیز در پیروم گفتم اینک جگر حجت فانی شد
 از من بستد و از او و جایید و بعد از آن پیرون آورد و بیضاخت و جامه و خل و زور و زور و زور
 بمن داد و وحشی کرد که جگر زورم ده و ندارد در سر نیز انجام تمام الحاح گفت بمن غای
 که مضرع وی کجاست او را بدانجا بردم یعنی و کوش و آلت رجولیت او قطع کرده با خود

واقعه سی و یکم بن
 و اندکی روایت گذرده اند که وجب منق بوس مرانی و برادر زاد او عارث بن عقیله
 فابوی از جنل خزینه بدر نه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه و سلم و نطق اصحاب
 آنحضرت عالی یافته از احوال استقامت نمودند بعد از آن که کیست حال معلوم کرد مذبحه اهل
 سعادت آنوقت متوجه آمد گشتند تا پیش اسلام علی شدند و در اول امر که مسلمانان غایب
 غایب گشته یا نه غنیمت مشغول گشت بودند در آن حلق و سب و عارث مرد و پیشکوهی
 علی گشتند و ایشان نیز دست بقرت و ناز را چ کنای بر ماوردند و چون خالد بن الولید و حکام
 ابی جهل در عقب لشکر خسته بکر اسلام در آمدند وجب و عارث در بوی مشرکانا ثبات قدم
 نمودند و او در مردی و مردی دانی دادند و در حلال این احوال فقه از اثر او متوجه شد
 ابی ابراهیم صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت فرمود من لهذا الذکر که بدفع این گروه می پردازد وجب
 گفت ای امار سون الله و آن شیر میشه شجاعت دست ببر گشت و عین احصاء را با اینها ام
 در آورد بعد از آن که وی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذا الکلیه
 باز بجان جواب وجب مبارزت نموده شمشیر درشانها و تا پیرویی بر کورنما هستند
 باز طایفه دیگر قصد آنحضرت نمودند فرمود من بگویم لغو لا و وجب مرانی گفت ای انا یا رسول الله
 بنبر صلی الله علیه و سلم با او خطاب فرمودم و ابی بکر با کینه آن معا و بکند بدان بشارت
 غطی بکشت گشته در خلال اصل ضلال در آمد و از وجب و راست قیای خان کرد و رسول صلی
 نظامی بک اوی نمود تا از صف اصل کو پیرون آمد با رکعت کما را و در میان که فیه بزم
 زین و شمشیر از پایش در آوردند و او را نشاند کرده بدار بزم و نسبت دهند بعد از کشته
 شدن آن سرزمیدان شجاعت برادر زاد او عارث که شهنشوار بود که بیجا و سبسالار بزم
 و غلبه دست جلالت از آستان شجاعت پیرون آورد و پای در میدان مبارزت نهاد
 و او نیز بعد از کشتن بسیار بیهوشها و تاجیر گشت از عمر رضی الله عنه منقول است که گفتند

علیه و سلم

میزد از آن که موت من چون موت شریانی باشد **سید بن ابی وقاص** گفت رضی الله عنه که من
 آن دلاوری و پهلوانی که در جواب احد از اوصیای بن قیوم شریانی دیدم هر چه موکد از سبکی
 ندیدم و واثقانی که در باب عزتی مذکور شد بعد یک یک تو فرمود و در آن باب سخن او
 می نمود بعد از آن گفت که دیدم که حضرت یو بلای سیر شریانی بعد از غلبه او ایستاده بود و می
 رضی الله عنه غنک فانی غنک را بین و **عبد** از آن دیدم که آنحضرت با امام جراح است بر سر او
 خواسته او را در جگر نهاده و به نزدی که شریانی داشت متعلم بعلیهای سرخ و بر آب پیوسته سعد میگفت
 که من آن روز بودم که ای کاشی مرگ من بدان سان بودی **واقعه هجری دوم از وقایع**
احمد بخوان او را در سیر و اخبار در دفاتر مسکن میجر جیف ثبت فرموده اند که نسبیه
 بخت کتب که شیرینی بود و در سیر و اخبار در دفاتر مسکن میجر جیف ثبت فرموده اند که نسبیه
 و مرد و پس از آن عیال و عیاله در غرق احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کار
 انجام تمام می نمودند **نسیبه** گوید که در جنگ احد مشکلی داشت که مسلمانان آب میدادند چون
 دیدم که ایادی سپاه کوفه و خلاص بر آفتاب و اموال اصل اسلام در از شد از آب دادن باز داشت
 و قبایل اصل طلال اشتغال می نمودند و در آن باب جد و استقامت بر تبه امر می داشتیم که سیر و
 زخم نمی رسید و از آن خلاصه ای بود که مدت یکسال بعد از آن مشغول بودم از وی که سیر و
 که آن زخم را ضربت که بود گفت آن بن قیوم عیال من نیز بروی ضربتباردم اما او را دوزخ بود
 آن ضربتباردی کار نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیغمبر عیال را آورد
 و در آن حالت مادر خود بشتاب و جراح او را به بند مسیبه گفت که من و اولاد من در پیش
 حضرت مقاتله می کردم و اصحاب من نیز کشته از پیش او می کشیدند و من پسر نداشتم در آن وقت
 نظر آن حضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مرد را سیری بود و فرمود ای صاحب پسر سیر خودی
 ده که مبارزه قتالت او سیر از دست بکنند من آن سیر را گرفتم و به کوه آنحضرت حله می
 مشرکان را دیدی کردم تا سوارای از کتار شمشیری بوسن زود اما کار گریا بدو من تیغی بر اسب

نسبیله و شومر و فرزندان او

او را ندانم و اسب او بیناد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ناچار
 بود پسر را باند کرد که ای ابن ام عاص جانت مادر خود بشتاب و پسر عبدالله بن عمرو بن عبد
 با ثقیان آن مشرک را بقتل آورد و بعد از آن سیه گوید که در آن روز سیر شریانی جانی
 بر من زد که خون از آن می آید و ما درم جراح است و بسته کت بر سینه و پهلای مبتلای می
 و در آن عین حضرت رسول صلی الله علیه و سلم لحظه ای می فرمود چون مادر من عیال حضرت
 می نمود آن سرور فرمود ای ام عاص طایفه که نو داری کراست **سید** آن کسی که بر من زخم زده
 بود از پیش ما بگشت حضرت گفت ای ام عاص این کبسته که پسر ترا زخم زده سیه گوید که کت
 بر سان آن کار و زدم که از پای می آید و رسول صلی الله علیه و سلم جانی بگفت که ناخدا مبارکش
 فاسد شد و فرمود که قصاص خویش سید ای ام عاص و چون آن مشرک ملاک گشت حضرت فرمود
 که منکر هزای را که ترا زخمی خود فرمود و چشم ترا بمشام سلاکت وی روشن کرد این سیه
 گفت یا رسول الله دعا کن که اصل سیه در پشت از زمین نوبتیم حضرت دست برداشت
 و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا نمود که اللهم اجعلهم زفاقی فی الجحیم ما دم گفت که سیر و
 که در دینی من رسد بعد از من پاک ندارم **نسیبه** در معرکه ای که نیز حاضر بود
 جراحتم از وی منقوست که گفت در روزنامه به نیت قتال و جدالی با مخالفان در میدان افتاد
 و پسر من همراه من بود و در سپاه مسیبه که آب از لشکر اسلام انهرام یافته بیا و بعد از آن
 بود که قبل از قتل مسیبه آنرا حمله الرحمن می کنند و مسلمانان در عقب ایشان رفتند در در باغ
 جنگ صاحب اتفاق افتاد و ابو جانه رضی الله عنه آنجا ننشیدند و آخر کار اعلام اسلام از قیام
 پد گرفته مسلمانان با سخاوت خالد بن الولید خود را در حدیقه افتادند و سیه مسیبه که
 من نیز با آن سعادتمندان در در حدیقه حواقیق خودم مسیبه را می جستم که ناگاه یکی از اصحاب
 و عدا دشمنی بر من زد و یک دست من میزد اکت بگذا سوگند که با وجود آن حضور زار نکشتم
 و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او استاده دیدم که شمشیر خود را

از نوزاد و پاک و استیجا به سحر و شکرهای آورده بعد از ای حاجت خود مشغول شدیم بنویسند
که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فخر مجلس او آوردند بعضی گفتند که این کسوت
اگر بپوشید زوجه و ولد خود عید الله که بوزع و سستی بپوشی مناسبت عرو بود رضی الله عنه
که این جاسور یکی فرست که از عید خواندن باین سراوار تر باشد بعد از آن کسوت را بام حجاب
فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدیم که زهر در روز اخذ
به طرفی که روی آوردم دادم که آن رخسار خود را بر من سپاخته بود

فصل در بیان آنچه بعد از اتمام نایب واجب بوقوع بوسیله و ذکر مراجعت آنحضرت میسر میگردد

اصحاب خبر و از باب سیر جنت میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با عدا و صلی
و علی رضی الله عنهما از آن مفاک پیروان آمدند جنانچه بر سر قلم میکنند رقم حروف نموده و آنجا
داشته که حضرت شاه ابنی علیه الصلوة والسلام در جانت همه جل و ختم بر حوالی آن شاه
چون ستاره گرد ماه مجسم گشتند و رسول صلی الله علیه و سلم متوجه شب آمد شد و از آنجا خوا
که بفرستاده که استعلا غایب بجهت ضعیفی که از آسیب حجاجات برداشته با بر کانه آنحضرت مسلول بود
میشدند آن مردان میدانند مردان را در و پیران روزگار و جباران روزگار خالی یافتند
در صحن معرکه با طراف و جویابی شتافتند و در جویابی خواندند و اظهار ریشاش و شادمانی
ی نمودند و دوستان از شجاعت دشمنان بفرح و برایشان خاطری بودند نه با دشمنان خندان
و در غایت دوستان گردان اما بعد از آنکه او که **لایق** به از خلق آن اشک میزد و بصیرت

که از خلق برون به اشک بر آن خلق شده عالی سوخته و زرن کرب شد عالم در سوخته **فصل**
که زمان مشرکان مانده مید و جز او در میان کشتگان اسل اسلام در آمدند و بعد از غطفه بن
ابو عرو را سب که عسل الملائکه است می گفتند چنانچه گویند و دیگر اکثر کشتگان را شکستند و
شکهای کشتگان را شکافتند بکر تا پیروانی او زدند و کوفتی و چینی شهیدان را برین قتل و داسیدند

ساخته در دست و گردن خود را آوردند **عبد** از آن ابوسینان و دیگر جمعی از اهل
اسلام قصد الفجائی بکوه احد دارند و آن حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم که عزت
کرده بود ابوسینان با جانی از معاندان خوشت تا از طرف دیگر با لای سر آید بجانت و زود آید
و نگذارند که ایشان در شب در این حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست بد عاریت
و گفت اللهم لیس نعم ان یقولنا بارها یا ایها النبی رسد که بر ما مستحلی کرد و حق
عقال حق در دل اعدا نهاد که از محل خود پیشتر نمانند و در این صفت که عز خطا
رضی الله عنه با جمعی از اصحاب سر راه بر نشان گرفتند و با آن گروه مصاف نموده نگذاشتند
که پیش آیند ضرورتا و این گشتند بعد از آن ابوسینان خوشت که معلوم کند تا خواهر
کاینات صلی الله علیه و سلم در زمان اچاست یا از خطا ابوات نزدیک بکوه احد آمد
و نواد بگشید که محمد در میان این قوم هست حضرت فرمود جواب او میگوید بعد از آن پدید
که ابن الحنفی نه یعنی ابوبکر در میان قوم هست این نوبت نیز باران با شارت آنحضرت خوا
ندادند **بار** از فاروق اعظم پرسید نیز جواب شنید روی نمود و در وقت
جمعی را که نام بر دم ظاهر گشته شنیدند که اگر زن می بود و جواب می می گفتند از من سخن عمر
رضی الله عنه می طاق شد و نمود که ای دشمن خدای فرج کنی چه آنها که ترا از میان ایشان
گراست می آیند بجهت مدد رفتند **عبد** از آن ابوسینان توانست بر سر خود کوه میگویند
اعل شبل اعل شبل اصحاب با شارت حضرت بنوی جواب او گفتند که اعل و اعل ابوجعل ابوجان
گفت الترمذی ان لا غری لی لکم یا اربابا فانما انحضرت جوابش دادند که الله موفیق و لا حول
لکم ابوسینان گفت بگویم و اگر بیکان یعنی امر و زور بر او و زور دست و این
حرب بنوبت می باشد کاشی طوطی مار و کاسی حضرت مار و **عبد** از آن که گفت که قتل را شایسته
گرمه اند آن بر موهه من بوده و لیکن مرا از آن بد نیاید و عین طاعت ما و شما با ل
آیند است هم در بدو باران بوزمان آن سرار گفتند که عینی با من الحاکم لشکر خندان و آن

آن شوم فعال سر کرده روی بکشد و بعد از آن در خاطر ایشان در غده آن پیدا شد
 که مشرکان نباید عزیمت مدینه کرده باشند میل غارت و تاراج آن کنند باین صریح است
 نقلی صلی الله علیه و سلم ابوالریحان بنی عقیل را ای طالب راضی و قنوط را راضی و عقیل
 برو و خبر تحقیق ببار و اولاً شخص کند اگر بر سران نشسته و اسباب را جنبیت ساخته اند
 عصبیت که دارند و اگر اسباب سوار شده اند و مشران را اطاعت کرده و مدینه دارند و الله که
 اگر بعد از رویدار ایشان بروم و حواری ایشان بدین و اگر کتب و خود را عمل نموده خبر
 آورد که مشرکان بخورند و گفت که چون آواز عقل حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم بدیده رسید خاطر را سر راضی اند و عقیل را از زمان اصل است بتجلی تمام روی بکشد
 گاه نهادند و چون بیک گوشه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدیده خود را جرح و
 ستم دید در کربس آن حضرت را در عقل گرفت و رسول نیز صلی الله علیه و سلم رفت بسیار خود
 و علی بن ابی طالب رضی الله عنه بسیار آب می آورد و خاطر رضی الله عنه خفا خون از روی مبارک
 آن سرور میشت و و است که خاطر رضی الله عنه هر چند می کرد تا خون از جرح است
 آنحضرت با سیدنی ایستاد عاقبت قطعه جگر بر آلوده لبوخت و خاکستر آن بر جرح است
 خون باز ایستاد و آورد و است که چون مشرکان بکشد مسلمانان به تحقیق کشکان خود را
 مروست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و خود و کتب که از حال سعد بن ابی وقاص خبری آورد که
 وی از حمله اعیانست یا از زمان اموال علی را انصار بتقلش و تحقیق حال او بود اعیانست سعد را
 در میان کشکان یافت که منور از حیات رومی باقی داشت سلام خواجهم علیه السلام بوی رسانید
 و گفت که آنحضرت از طریق تو رسید که آنکه از حمله اعیانست یا اموال سعد است از زمان اعیانست
 سلام من رسول خدا برسان و بگو که سعد سکو بود که خداوند عز و علای ترا از زمانه و یاد بهتر می دانی
 که از اعیانست یا منبری داده باشد و همچنین تو هم را از خنده شکایتی من سلام برسان و بگو که اگر
 در خدمتکاری پیغمبر خود مقصود کنید بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نخواهد بود

ایمان

نیز

این بکشد و بعد از آن جان مبارکش فسخ کرد آنگاه آن مرد از نزد وی بازگشت و صورت
 حال را مودعی را می سید علیه الصلوة والسلام کرد و این آن سرور در باره او دعا فرمود اللهم
 ارض عن سعد بن ابی وقاص و است که در آن اما حضرت مقدس بنی صلی الله علیه و سلم فرمود که
 حال من چیست او را نمی دانم علی کرم الله وجهه تحقیق آن مشغول من ناگاه بفرمود رسید و او را
 بران میبست مشام که در هر کعبه شد و با خود مراجعت نموده رسول راضی الله علیه و سلم از صورت
 و احوال گفت که اینده خواجهم علیه السلام با علی حمزه منجبه او گشته بر سر من با سید و او را چون
 گشته و گوش و بینی بر من دید بنایت طول و حزن گشت و فرمود ما وقت موقتاً اعطی می شد
 آنکه فتم یا فرمود که اگر بر فرست دست بام عقیل و کس از نشان من که هر صلی الله علیه و سلم با نازل
 شد و این آیت آورد و ان عاقبتکم لعلوا علی ما عوقبتهم و این خبر هم که خبر نصرت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اخیر و از آن داعیه در گذشت و کثرت سکو خود دید و تو فی
 این حقا و نسبت استغفار کرد و گفت که صلیه خواجهم عز و در پدید آمدن صلی الله
 با پیروی زهر آلوده فرمود برو و ای خود را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه عید میاد
 طاقت نیارد زیرا که او را در آن کتب می میرد و ای خاطر رسول صلی الله علیه و سلم چنین می
 خواهد که باز گردی گفت ای پسر شریف ام که برادر حمزه را شهید کرده اند و مثل ساخته
 و میدانم که این بلا و محنت و بیاختیاری طلب رهای من خالی پس آن و امید میدارم که حق تعالی
 مرا نیز صبر گرامت فرماید چون زبیر بنی عاصم علیه الصلوة والسلام تو که کرد حضرت
 و سوزی داد تا آمد و برادر خود را بدید و است بر او ایستاد و کرد و بیکبار از
 کعبه خود را نگاه نوازش داشت و است رسول صلی الله علیه و سلم از کعبه او بگریه در آمد و است
 زهر این زمین صبر گرامت کرد و این کشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با صلیه و خاطر
 فرمود بشارت شما را که هر یک از شما که حمزه بن عبد المطلب را در میان اصل من است آسمان
 امتداد و رسول الله نوشتند است در باب شکار بر شهدا و اخذ و در است

بعضی از اهل حدیث و غیره گفته اند که آنحضرت بر حسن نماز گزاران اولی الامر از ان قبا
مر که می آوردند پیش من می نهاد و نماز میکرد تا در آن روز من را نماز بر من میکرد و دو
نزدیک ائمه حدیث آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر شما را اهدا نمیکرد
و ساقیه رحمتهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنیفه رحمتهم الله ترجیح این روایت را
اعلم اما آنست که شما را غسل فرمود و شما را با حاکمان جاهلی حزن آورد و فرمود
تا در خاک نهادند و فرمود تا شما بخوابید و دفن کردند و او کسی قیلتی خود را بجای دیگر
برده بود و بهای بمان حضرت رسالت پناهی باز آورد و کسانی که با یکدیگر در دینی بحثی
زیادت داشته اند یا هم در یک قبر دفن کردند و از آنکه من را با عبد الله بن عباس که خواهر
را در دوی بود در یک قبر دفن ساختند و عبد الله بن عباس هم با عروین حوام با عروین در یک
قبر و عارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و عروین بن مالک و عید بن الحنفی من
و محمد بن زید این مرده نیز در یک قبر دفن کردند و فرمود که هر که توان پیشتر خواند
بود بلندتر بگذرد می نهادند و آخر روز عیدیه مراجعت فرمود و بهر قبیده که میرسید
مردان و زنان آن قبیده باستقبال میروند و می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه و سلم
شکر گزاری میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسید بودند با حضرت می گفتند
که هر مصیبت که بغیر مصیبت منست یا رسول الله سهل و حیرت و چون بقبیده رسیدند
بن عبد الله بن مسعود رسید گشته است را فتح بن معاویه که مادر سعد بن معاویه بود رضی الله عنه
پیروان آمد و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم می نشستند و حضرت بر اسب خویشی سوار
ایستاده بود و سعد بن معاویه بن اسب وی گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بکار
حضرت می آید و فرمود چرا بهای پس می آید تا نزدیک آنحضرت و بدیدار مبارکتی شرف
گشت و گفت یا رسول الله چون تو با سلامت یافتی هر چه مصیبت که با من نمودن توان کرد
سید رسول صلی الله علیه و سلم تعزیت پیروی عروین معاویه باز داد و بعد از آن فرمود

یا ائم محدثانست با تو و بشمار ده اصل خود را که شکان ایشان بر یافت یکدیگر در نماز
بشت میرساند و شاعت ایشان در حق اهل ایشان موز گشته گشته گفت یا رسول الله
را می گشتی چون قال و در نهایت احوال ایشان معلوم شد و بعد از آن بشارت جای مصیبت
نه تعزیت آنگاه گشته گفت در باز با ما مذکوران ایشان دعای غیر فرماید حضرت فرمود اللهم
ادبیت قرآن قلبهم و اجبر قلوبهم و بعضی روایات از کتب اسنن ذکر میگوید که چون
مصیبت رسیدگان با استقبال آنحضرت بیرون آمدن بودند حضرت نیز فاطمه زهرا را همراه
بود و خدا و سر و خویشا با استقبال پیرو خود همراه آورد که شاید پدر من کشته و کشته از راه
رسید و سر و خویشا و فرماید و بدانت کوی شربت شهادت تو شین دید که شکر رسول
صلی الله علیه و السلام حق و حق می آمدند هر چند حقش می بود پدر خود را از میان می دید
صدیق را دیدار وی رسید که پدر من گو که در میان شکرش می بینم دل صدق نبوت و آب
در من گواهی می گفت آنک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میرسد چون خواهر بر رسید
پدر خود را با آنحضرت همراه نزد پیش آمد و میان مرکب خواهر را بگرفت و گفت یا رسول الله
پدر من که خواهر فرمود که من پدر تو را گفتم گفت یا رسول الله از من سخن نهایی خوانی آید
و آنک از دین او و بر آن گشت نعمت یاران بواقفت او بر گوی در آمدند بعد از آن گفت
یا رسول الله کیست شما دوت پدرم تو و فرماید گفت ای فرزند اگر صفت آن کنم ذلت تو
طاف میارود خوش و غله آن صفت زیادت گشت که رسید درین وقت خواهر حله الصوفیه
و السلام آوازی شنید بالا نظر کرد من را دید در حواجج استاده گفت یا رسول الله فاطمه
را بنگردار و از حال آن بچم عزیمت غافل باش خواهر گفت صلی الله علیه و سلم که بر او نظر کرد
چو فرمود خواهر این بگفت از عالم غیب مذاقی بهیچ آنحضرت رسانیدند که ای محمد صاحب تو
و حضرت را پدر رفتی لطف و رحمت عالمیان است و آید گفت و عمر بن خطاب را فرمود
این بود ادم که کسوف بطیك و یک فرمائی تا آورده اند که چون عایشه رضی الله عنها

زل

این حضور و خاندان گشت یا رسول الله اگر چه است تو نبوت خشنود و خود اگر یکی تن
از عاقلان است من در دوزخ مانده باشد بعزت او خشنود دیگر دم نفلت که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بدین شهر رسید صحابه یکبار از مهاجرو انصار رخصی امیر غنم همراه بود
از میان ایشان با جرحی از ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود که شدند چون
حضرت پدید آمدند و زول نمودند از اکثر خرافات انباء انصار و از کرب و بسوزان شدند که از خانه خود
فرمود و گفتن عزت لا یوالی که یوم حج که به کتب نیست سعد بن معاد و امیر غنم حضرت
و یوای انصار رخصی امیر غنم این سخن شنیدند عورت خود را گفتند که اول بخواند عزت روید و بر
دی که کرده آنگاه بخواند خوشی آید و بر عزت آن خوشی بگزیند و زمان انصار میان شام و صبح
بخواند و رسول صلی الله علیه و سلم رفت و تا قرب پنج شب بودی بگریستند و در آن اشاعت
از خواب در آید و رسید که آن چه آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد و نمود رخصی امیر
عزت و عن اولاد کثرت و عن اولاد او لا دکن و مر و است که آن شب جماعت دلاوران
صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم پاس میدادند از حرف آنکه میاد که خوش رجوع
نماید و آسیبی بدان حضرت رساند و در آن وقت که آن حضرت در حق مراجعت از
آمد و نمود که دیگر مرکز کن و خوشی بر خاطر تو آمد یافت و ما را نه که با عادت و حضرت آنرا
چنان و علا میفرمودند و اگر چه و بعضی بپوسته که در جنگ آمدند و کس از مسلمانان
بقتل آمدند چهار تن از مهاجرو ان و شش دشت نیز از انصار و قرب بی کسی از کثرت رخصی
آمدند فلک که مسلمانان بر سیدند که یا رسول الله این مصیبت با از کی رسید و تعالی
در جواب ایشان این آیت فرستاد که اولم انا انکم نعینکم قد اصبتم علیها فلیکم انی هذا
قل یومنین هذا انکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جرح از جنگ آمد بدی که شما
رسانید و دو یوای آن بر شما و آن جانان بود که مسلمانان در روز بدر متارکس گشته بودند و
عنا و دیگر اسیر ساخته بعد از آن با صحابه می پرسند خدای میگردانی که با رسید این مصیبت

عاد و قتل احد

بگوی که این مصیبت از نزد خدای شما بود و جدا از ان دلداری بفرمان داد و گفت و ما
اصابعکم یوم النقی انما ان قیاد ان احد یعنی آنچه بشما رسید از جرح و مرگ و قتل و تعالی
تعالی بود و چون بنی امیون بدانند که آنچه بوی برسد از تعالی حضرت خداوند است بجهان
و تعالی او را بر اسد آن سستی حاصل آید و نصیلتی بوی آسان کرد و جانی در خیرت که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و نمود که ایان بگذریم و اندوه را زایل کرد اندوه المومنین
فصل در فضایل شهیدان احد نفلت که جماعتی از یاران تن
انصار که بعضی از آن کاتب ایشان در حق احد شهید گشته بودند بواسطه آن روح حاضر
و شکست دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از برای سستی خاطر تا تمام
رسد کانی از وقت حال شهیدان و مرجع و قال ایشان چنین و نمود که روح ارواح آن شها
از اقصای اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان
بهر جا آورد و هر روز آن مرغان بلب جوهای بیست می آیند و از آبهای آن می آشامند
و از عوایدی بپوشی بخورند و در تمامی منازل و مراحل و کتبها و سراوسهای پستی
طیران می نمایند و جدا از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند در فدا دلی که از خلاصت او کشته در
ساق و شش آلتی جل و علا شب نگاه بان فدا دلی باز مگر دزد چون بانی دولتها مستگشند
و باین سعادت مشرف شدند حق تعالی مناجات کردند که ای پیغام ما برادران ما که رسانند ما
احوال ما کاشی بدانند و حضور و جمیعت و رفائیت و طیب ما کل و حسن مشرب ما بجم البیان
معلوم کنند تا در حق غیبت نمانند و بدل محمود در عز و جهاد بیدم رسانند و خود را
از اجزاء این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف نمانند حق تعالی فرمود
که من که خداوند پیغام شما را با ایشان رسانم و این آیت فرستاد ولا تحسبن الذين قتلوا
فی سبیل الله انهم اهل عذاب هم یرون و حقین با اجمع الله من فضل و رواست
دیگر از جا بر می خیزد الله انصار رخصی امیر غنم آوردند آنکه گفت روزی نزد حضرت رسالت

مندان

عنه

نشسته بودم آنحضرت در من غایبی کرد و گفت چه حالت که ترا مزون می بینم گفتم یا رسول الله
 پدر من شهید شد و وقتی از وی مانع و دختر کان بر بکد اشسته و نهاده آنها پوسیده خاطر
 متونی میدارد حضرت و نمود که بدان و آگاه باشی که حق تعالی با تو یکس از شهداء آخرت است
 که از وای حجاب و باید رتو نمی گفتی حجاب و گفت عیدی سستی اعطاک بنی من خواه
 باید حجت چو تو گفت خداوند آن میخواست که مرا باز بدینا فرستی تا در راه تو یار دگر شهید بشوم
 حق تعالی با وی خطاب و نمود که حکم حق و نموده ام که هر کرا حقن کردم و دگر یار بدینی توستم
 بر تو گفت یا رب حالی را بیار آن من در دینی که رسانده حق تعالی و نمود من بر سام و آن است
 فرستاد و لا تحزن الذین قتلوا فی سبیل الله احواء و اولاد ای ذریه رحمتی الله عزه متوفی است که گشت
 پیغمبر علی علیه السلام روزی زیارت قبول شهید او آمد چه حکم کرد و گفت ای خدای عزای
 بیک پستی جو رستی که بنی تو و رسول تو که است که آن جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند
 و بعد از آن و نمود که هر کس که ائمه ترا زیارت کند و تحت سلامان بگذرد رساند تا روزی باشد
 ایشان جواب گویند گفت که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زیارت شهید او آمد
 رفیق و کنی السلام علیکم یا صبرتم فتح حق الدار و بعد از آن سخن نیز رضی الله عنهما
 چون سبیل مسلوک میداشتند و فاطمه زهرا عینه کوسه که روزی در محرابی احوالی گذرستم
 گفتم السلام علیک یا محمد رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و در همه الله

فصل در ذکر عرف و احوال ائمه

از باب سیر و احوال هر چند روایت میکنند که چون مشرکان بکجه مراجعت نمودند از باز
 گشتن خود بپشیمان شدند و گفتند رحمت کشیدیم و لشکری بجهت ما فرستاد و بسیار ری از اشراف ما را
 محمد را بقتل رسانیدیم و کار را تمام کرده مراجعت نمودیم این امر از مقتضای عقل بود که بگذرد
 رسانیدیم می بایست که محمد و اوصیای او را تا تمام با کلبه مستاصل نکرد اینم مراجعت نکردیم
 البته بعد از سورت با کلبه که این معنی موزه داشته که باز بدین توبه نماید و این توبت به

استیصال و استیلاک اصل اسلام بنامم چون نموده عزمت مصمم گردانیدند و باعث کفرین
 باب عکرمه بنی اهل بیت بود که در مراجعت بدین معنی مخالفت نمی نمود و مکتب پیش از آنکه باز گردد
 و اوصیای او فوت گیرند برودی هم ایشان قطع می باید کرد بعنوان بن امیه گفت این رای
 نیکست اما محمل که محمد و اوصیای او بنا بر مصیبتی که با من رسیده و اکنون از شما در خصب
 و با شما در تمام انتقام اند با جماعتی از اوس و خویش که از حزب خلف نموده بیرون آیند و همه
 با شما در مومن عتاد و مقابل در آیند و موزه است که ما اکنون در محراب سب و گوشش تمام میدوان
 خواهند داشت و شاید بعد از مغرب عتاد کرد و کار بر عکس نمود و چون خبر مراجعت
 مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسبع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسد خواست که کعب
 و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اصل اسلام را شوکت و کفایت محاربان ایشان است
 در روز یکشنبه که دگر در جنگ آمد بود بر نمودن باطلی نادیده که که حذای حقانی میزاید که
 بکجا دشمنان نشسته بود و باید که هیچ کس بغیر از حاضران معوکه اخذ با بیرون نیاید ایمان
 مهاجران و اشراف انصار از اوسن و خوارج چون فرمان الهی شنیدند کمر افتاد و میان
 بستند و با آنکه مراجعت متعذره داشتند هر چه جبر را بر مراجعت بر بسته در احوال آنحضرت
 احوال هیچ وجه بخوبی نموده و حضرت صلی الله علیه و سلم صلح و شیع بر سر راه توقف نمودند
 لشکر اسلام به پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام ملحق گشتند و حق سبحانه و تعالی در باب حاسان جوان
 اسلام و مطهران فرمان این یحیای فرستاد که الان اینجا بواشر و الرسول من بعد ما صابهم
 المرح للذین احسنوا اهلهم و انتم اهل عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت غدیری تعهد عیالی بود
 و آنحضرت کشته بود گفت می خواهم مرا اجازت دانی تا درین غزا ملازم باشم و او را اجازت
 و نموده دگر هیچ کس را ازین نداده و این امه مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب
 و بعد از آن با یوکر حدیث داد رضی الله عنهما و از مدینه بیرون آمدند و تا بوضع حمر او آمد رفتند
 و برب نمودند و با قصد کمال آتش افروختند و عقیدتی ابی محمد خدای که هنوز شرف اسلام مشرق

فتیل ابو
عزیز شاعر و معاویة بن
الحخیر

گشت بود فاما حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبتی داشت زبانی که قبیل و بنی فراموش کردند
آنحضرت بودند و در جامیست و در اسلام در ظل حمایت آنحضرت می نمودند و از آن بکلی فراموش
و در حجاز کلاسید با رسول علیه السلام طاقات کرده آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانید
مویه معصود گشت و با ابوسینان و سایر مشرکان رسید ابوسینان از وی پرسید که چه خبر
واری از محمد معصود جواب داد که محمد با بنی کثیر و بنی غیر از خضار موکه احد و غیر ایشان بقصد
انجام نماز مدینه بردن آمده اند و من ایشان را در حجاز کلاسید کلاسید که گفتم که این چه سختی
که میگویند معصود گشت که دست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه از بنی نزل
و جنت کنید نو اسی اسبان لشکر ایشان را به پیش صوابان بیاوران خود گشت من آنجایی می رسیدیم
ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که از اینجا کوچ کنیم که با اجداد غنیمت بگردیم و مخالفان را
از بنی خضر و بنی نوری بخاطر راه یافت و بتجیل بهر جا می رودی بکجه نماید و معصود فی الحال قاصد
و سستاده صورت و واقعه را معروضی شریف رسالت مانی کرد اندا آورده اند که ابوسینان
در آن راه چندی را دیده که به مدینه می روند و از ایشان نقل نموده تا بسع حضرت رسانند که ابوسینانی
گوید که ما باز بیزم قتل و استیصال او متوجهیم و آن قوم بجز او کلاسید رسیدیم بیام ابوسینان
سینا را معروض داشتند و اصل اسلام معصود بیام دانسته گشتند حسنا و بنی الحکل جانکم
که الله ان قال لهم ان اناس قد جئواکم فاقبلوهم و اراهم اما ان قالوا حسنا و
بنی الحکل مویدان حال و موکد آن مقام است هر دو است که در حجاز کلاسید مسلمانان دو
کس را از میان نماند که حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم یکی ابوعزیز شاعر بود و
جلال اسیران بود که او را بجا حضرت ازاد کرده بود و شرط باز که دیگر بکجه مویدان میاید
بنابر تقصیر عهد و حضرت صلی الله علیه و سلم و هر چند تصریح و ناری بود که با دیگر وضع شد نوب
ازاد می کنند مکرر و بر زبان گویند که آنحضرت گشت لایزال ع المومنین من جرحه بنی کثیر
نموده من از یک سو ناح و دیار و در جواب ابوعزیز فرمود که بکجه خواهی رفت که در جرحه بنی کثیر

بر من بود و تو آری و کوی که بخوار و بار باری دادم آنجا غاصم بن ثابت بن مویس و آنحضرت
او را بقریب شمع حلاکه کرد و ایند و آن دیگر معاویة بن الحخیر بود و ذوالنورین بشما عتاد
قیام نوبت حضرت او را امان داد بشرط آنکه پیش از سه روز در مدینه نماند و بعد از آن
روز که او را در مدینه بیاورد مثل او جوارت نماید و از قضایای امر وی معاویة در مدینه ماند
تا سه روز منتقصی شد و در روز چهارم از بنی کثیر جان در کوشه محبت گشت و رسول علیه الصلی
و السلام عاز بن یاسر و زید بن حارثه را بفرستاد تا معاویة بن الحخیرة بن امیه را از آن نجات
بردن کشیدند و آن خون کوفته را بصل رسانند **سنت**
در وقایع سال چهارم از حجت و افعه اولی قصبه انبریه رجع بود حضرتان اجداد بنی
و متقدمان انار مصطفوی صلی الله علیه و سلم چنین گفته اند که در او سال چهارم از حجت قصبه
سیرت رجع و افعه شد و رجع نام آیت از آیهام **سیرت** که در نزد یکی آن مصطفی باصل اسلام
صحبی این احوال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سینان بن خالد بن عدی بن جهمی از
عقل و فاقان که رفت و بنا بر توبه بنی که مسلمانان را در روز اهد روی نموده بود ایشانرا آهست
گفتند و سینا در کجه شنید که ملاذ بنیت سعد بن ظلم بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در یک اقد
گشته بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی بوده نزد او رود
صد شتر که بنی بوی تسلیم نماید و قوت طامع سینان بن خالد در حرکت آمده معصود بیا بکف
و صفت گسی از اشراق قوم عبیده و سباده ایشان خدمت جوابا کایات صلی الله علیه و سلم سینا
اظهار اسلام کردند و معوض داشتند که جمعی کثیر از قبیل و مسلمانان شمع اندیشی آنکه طامع از
یاران عیش بوسنی با با سایر یاران بصل شرع و قرآن فایز کردم گویند که آن منافقان کجا
بیا عاصم ثابت بن ابی طلحه زول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت نمودند نهاده در میان
و مسا اورا امید بود و ترغیبی نموده **سیرت** از انقضای روزی جبر رسول صلی الله علیه
و سلم ده کس را از اصحاب با آن صفت فرستاد و فرمود که قبیل و عقل و فاقان بودند و

و مقداد بن اسود رضی الله عنه التزم آن امر نموده روی بر او آوردند و در دهنش گشید
 شب قطع منازل می نمودند تا شب به نینیم رسیدند و هبل کسی را در اطراف دار حنظل
 خبیث را آخته فرو آوردند و بعد از چهل روز بدو که سوزنازه است که گوید احاطه
 نقل نموده و دست بر جاحه خود نهاده چون از آن میگذشت بر او را بر اسب خود بار کرده
 مرد و رفیق مر ارجح نمودند چون صبح شد در سنس از کینیت حال آگاهی یافتند و متعاقب
 سوار در عقب آن دو یا ششامته با ایشان رسیدند ز بر خبیث را از پشت زنی بر روی زمین
 نهاده بر فور زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر جیح آن سعادتمند را بکلیع کار خنظل
 لقب شد و چون کفار نزد یک رسیدند ز بر دستار از سر بر گرفت و گفت ای قشرب چه چیز
 شما را بر ما دلیر ساخته نم ز برین العوام و ما در من صیبه بنت عبد المطلب و این صاحبان
 مقداد بن اسود است ده شیر که سوی منته خود میروم و مواضع را از راه خود دفع میکنم
 اگر خواستید بیکدیگر بتر اندازم و اگر خواستید کارزار کنیم و اگر خواستید باز گردیم و اگر بخواهید
 و ز بر مقداد بملازمه پیوسته صلی الله علیه و سلم بجهت آمدند و گویند که در حین وصول ایشان کفر
 رسالت صلی الله علیه و سلم جز من علیه السلام آنجا حاضر بود روی بکسرت آورد و گفت ای محمد
 طایفه باند و دوگانه را با تو میبایست میکشد **واجبه دیگر از وقایع سال چهارم از**
هجرت فرستادن عبد الله ابیسی بود قبل سنیان گفت که سنیان بن خالد
 عذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخت و برخی را از ایشان برون داشت چنانکه زبان تکلم
 بیان بر منبر ایشان بنمود آن مبارزت نمود بانی حیاتی گفتنا کرده حواست تا سپاسی برین
 نماید و بمقتضای رسول صلی الله علیه و سلم در میان آمد و چون این خبر بشنید انوار آن سرور را
 گشت حضرت عبد الله ابیسی را بدفع شتر آن شتر نموده و نمود و عبد الله چون سنیان را
 نمی شناخت از آن سرور را ابیسی کرد تا تقریب او نماید و آن حضرت زبان به بیعت میبرد
 شکل و صیانت سنیان گفت که جو نا دور به بنی از و برتری و شیطان در زمین ملاقات او

و

بنظر او آید و عبد الله از حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم دستور یافت تا هر چه خواهد کرد
 و حضرت اجازه قتل داد شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل بنی غنم را رسوب دید که
 شخصی با جمعی میروند و میبینی از آن شخص در دل عبد الله ابیسی پیدا شد و همان وصف که حضرت
 بود سنیان را بشناخت و با خود گفت صدق الله و صدق رسول و چون نظر سنیان بر
 عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از قریه اعرام و جهان شنیدم
 که تو لشکری را برای قتل محمد آمده می سازی و من بخوام که در رکاب تو باشم سنیان گفت
 آری چنین است و عبد الله با سنیان هم امری نموده بروی شتر میخیزد و سنیان
 خوش آمد با وی زمین آورد تا آن خون گرفته ایمن و معلن گشت و بجهت خوشی رسید در
 منزل خود قرار گرفت چون شب درآمد و باران سنیان متونی شمع هر یک بکوشه و بخواب رفتند
 عبد الله بجهت او در آمد و به شمع بفرستادن مدبر را ازین جدا کرد و بر کوفت و روی او آمدند
 آورد و در راه بنی ری رسید محلی گشت و حضرت ابی قحیل و علقمکونی را فرمان داد تا
 بر در آن غار خیزد و چون قوم سنیان از صورت عاده و قوف یافتند در عقب عبد الله نشاندند
 و هر چند او را جلیدند میافند و جرم نومیرو چنان باز گشتند و عبد الله از غار پنهان آمد
 روی بمقد نهاد و روز بهمان گشته شب سیری نمود تا بگریز رسید و آن سرور را در سحر
 سرنا مبارک و شمن را در پای دوست انداخت و حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم و اصحاب
 بنی آن ملک ملعون سرور و حرم گشتند و حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم و ابیسی
 ابیسی را عصابی دادند و فرمودند مختصر به فی آنچه یعنی این را عصابی خود ساز در پشت
 آوردند آنکه آن چنان نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اصل خود را و صحبت
 کرد تا آن عصاره در کف وی چسبید و بوی در قریه رفت کردند و بعضی از اصحاب نیز این قصه را
 از حرم و قریه او را حاکم سالج حرم دادند **واجبه دیگر از وقایع سال چهارم**
شهر ابو سلمه بن عبد الله مدینه میبست و اهلی کوبید که در او دلی این سال و رسول

صلی الله علیه و سلم

و در عمل و دگرگون فستاده از نشان استقامت حراست و جمعی کثیر فرام آورده بجانب
 بیرون روان شدند و اصل اسلام را در میان گرفتند و چون اصل اسلام خود را در گرداب
 بلا مستغرق دیدند بجانب قدس آتی جل و علا بنا کردند گفتند خداوند ما را هیچکس نمی بیند که
 سلام ما بر رسول تو رساند تو سلام ما را به حضرت رسان هر کس علیه السلام بفرمان آتی سلام مظلوم
 حضرت رسالت پناهی رسانید و با جمله مسلمانان با کثرت در دست اندازیدند و جندان کشش
 و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجه شهادت رسیدند مگر عروبن امیه و حارث بن حمزه
 که شتر از ابراهیم گاه بوده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عرفت صلاح آنست
 که بنزد رسولی روم صلی الله علیه و سلم و آنحضرت را ازین داسیه غلطی واقف گردانیم
 حارث ابانموده متوجه گشتند و با ایشان بنیاد می نمودند و کس را از ایشان بدو رخ
 فستاده و عاقبت مشرکان مرده و راد سستگر کردند و حارث بعد از آنکه از شرفین او
 در گذشت بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید و آخر کار شهید شد
 و عامر بن الطفیل عرو را از قتل آزاد کرده رخصت داد که بدین راه رود و ابو بکر و جنان از
 غدر برادر زاده خود که با مسلمانان پیش برده بود و قوت یافت جندان خون و الم بر مانی
 او مستولی گشت که چهارم در آن چارای فوت شد و چون خبر اصحاب حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم رسید چهل روز در قنوت نماز با اعداد بر بر عمل و دگرگون و عقیقه و
 آنان که اعداد عامر بن الطفیل کرده بودند نوز من فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت
 اللهم اکنفی عامرا و آن سگ را طاعتی مثل طاعتی شتر در خوانه زنی سلویه بر آورده از
 غایت اضطراب می گشت عده گنج البخیر و الموت فی بیت سلویه آنگاه اسب خود
 طلسم بر آن سوار شد و بر پشت زین روح حیث یعنی فستاده عده الله و آنکاران
 نفلت که عروبن امیه جنان را بید عامر خلاص یافتند متوجه مدینه گشت در راه به
 دو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت بودند صلی الله علیه و سلم و عرو را از امان

ایشان

ایشان خبر داشت آن دو کافر را بیکان نذارک و الله بهر مکتوبه در جواب گرفته مثل
 رسانید و بعد از طی مسافت به مدینه رسید بنحلی حضرت خنی پناه در آمد و صورت
 حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد و در بنه عرو رضی الله عنهما رسانید حضرت عرو را بهبه و
 خط منسوب و موعده در صدد آن شد که دین آن دو شخص را بپوشد ایشان و ساسند
واقعه دیگر از وقایع سال چهارم از حجت عروبن امیه بنی النضیر بود
 نفلت که چون عروبن امیه بمثل آن دو عامری بهبه میا درت نموده بود ضرورتا
 حضرت یادای دین ایشان استقام فرموده به قبیل بنی النضیر التجه نمود و نیکو که ایشان هم کوفه
 بنی عامر بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عهد و پیمان در میان داشتند حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم جمعی از مشایخ اصحاب را با خود همراه بیاورد آن قبیل برود
 مثل ابو بکر و عروبن علی و ذبیر و طلحه و سعد بن خضیر و سعد بن عقیقه و عروبن امیه
 عنهم تا در بیت آن رسول اعانت نمایند چون حضرت در میان قوم در آمد و با بنی النضیر
 آنها را فی النضیر فرمود گفتند یا ابوالقاسم آنچه مطلوبت جنان کنیم لحظه توقف و نمانی تا
 شرایط عیاضت بجا آوریم رسول صلی الله علیه و سلم پشت بدو را بر خوانه از خوانه های ایشان
 نهاده و یاران همه در آن مجلس مجتمع گشته در میان ایشان خطب بودی گفت ای حضرت
 بود مرکز خطوبی جنین میان شما و محمد بنو اسد بود هیچ به از آن نیست که شخصی از نام آن
 خوانه سگ و سوار و زنده تا ما از رحمت او خلاص شویم عروبن امیه گفت باین امر من قیام
 نمایم و اسلام بن شمش جد آنکه ایشان از قصد آنحضرت مخذبه امتناع نموده و گفت فی الحال
 او را ازین قصد شما از آسمان خبر ده خداوند که و این قضیه بپشت نقض عهد ما و محمد خواهد
 شد و در ضمن این کلمات بسیار موعظه است بهو بنی النضیر نشنیدند و در میان قوم
 هر کس علیه السلام نزول فرمود آنحضرت را از کید ایشان واقف گردانید حضرت
 اسات مانی بی از آنکه یاران هر کس بطریقه شخصی که بقضا حاجت رود از مجلس برخاسته

قصه
 بنی النضیر

ن

متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از توفیق ایشان باصحاب آنحضرت جمع بود چون بود
 از غیبت آنحضرت و قوف یافتن کانه که یکی از اخبار ایشان بود گفت ای قوم من میدانید
 که چه خبر از مجلس و خواست جواب دادند که بجز اسوئله که ما را معلوم نیست و نوبت بعدی
 کانه گفت ای قوم من که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از عذر شما آگاه ساخت خود را
 در بستاند که او رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طایفه میباشید که خاتم انبیاء از شما
 باشد و حق سبحانه این نعمت بزرگ را است داد و در این سعادت بروی هر که خواست
 گشاد و ما هر چه در توفیق خوانیم که ایم از صفات محمد آخر زمانی همه در ذات او موجود است
 و ذات با بر کائناتش با این صفات مصطفی را زیادت و نقصان و مراحط جان میرسد
 که وی حکم با حلالی شما خواهد کرد و بعد از شما صلوات و شانل شما خالی و امانی شما ملین
 خواهد شد اکنون مصلحت جان منی نماید که یکی از دو کار کند گفتند آن کدام است گفت
 اصوب و اول آنست که محمد ایمان آید تا احوال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد
 جواب دادند که ما ممانعت نموده ایم و دست از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمی
 داریم **گفت** دیگر آنست که چون و نهان درین دیار بیرون روید بقول کنید چه بگوید
 اجابت سخن او استخلاف دما و نوب و غارت اموال شما جایز نخواهد داشت **بگوید**
 کند که با جلا اختیار میکنم و ترک دین موسی علیه السلام میکنم نمی توانم و چون رسولی
 علیه السلام اصحاب را در میان بنی النضیر گذاشته بدین قدر شرف فرمود ایشان بعد از آنظاف
 بسیار که از مراجعت آن سرور مایوس گشتند در حق آنحضرت بعدینه مراجعت نمودند و
 از حضرت استغفار احوال کرده فرمود که **بگوید** قصد عذری داشتند و حق تعالی مرا
 بر آن مطلع گردانید **بعد** از آن محمد بن سید را بنزد بنی النضیر فرستاده بیخاک داد
 که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن عذر کرده و در زشتی راهت و آدم و غیر
 بعد از ده روز اینها به پیش من نام ناکردن او را بفرستند و **بگوید** دل بر جلا نهادن بکار نداشت

و باری

مستوفی

مستوفی شد و شتران خود را از صحرا آورد و شتران دیگر نیز بکرایه می گرفتند
 که بیرون روند که ناکاه فرستاده عبدالله بنی سلول متاعی رسید که ترک او طایف خویش
 نمایند و در قلاع خود محقق بشد ممکن باشد و بزرگ یال مرده اکل بشیند که من یاد و نرا
 کسی از مردان کار کرده و در بیان روزگار درین یار و مدکار شمام و یهود بنی قریظه
 و خلفاء ایشان که بنی خلفاند بخود و نخواستند بود بنابرین سخن از خطب سرور
 و مورد کشته نزد حضرت کسی فرستاد و پیغام داد که ما از شانل خویش بیرون نمی رویم
 مگر به تو ادوی نماید و بدست تو بر آید و بان با جراکن و چون این خبر رسید بنی
 صلی الله علیه و سلم رسید تا از بلند بکبر گفت یا و ان نیز موافقت نمودند و اهل اسلام به
 اشارت میدانم علیه الصلوات و السلام بهینه امیاب غزا مشغول گشتند و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم این امم کفر را در مدینه خلیفه ساخته و اعلی بن ابی طالب
 و بنی امیه تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمد و در قضای بنی النضیر نماز کرد و او فرمود
 و چون **بگوید** سپاه اسلام را دیدند در صحرای بنی نضیر رو بایه در سوران فریاد و ابواب
 قلاع در بسته دست بستگ و تر کشادند و با بوقت عشا جنگ کردند و چون عاقلان
 نماز حق کردند حضرت یاده کسی بمنزل شرف شرف آورد و ساوا اصحاب که سر
 دار ایشان ابو بکر یا علی بود اصلاقی را و این تا صبح بجای صرا **بگوید** اشتغال نموده
 بکبری گفتند و گویند خیمه آنحضرت را در قضای بنی خطبه رده بودند و یکی از بنی نضیر
بگوید که به غزو را موسم بود تیری انداخته خیمه آنحضرت رسید لا جرم خیمه را از آن
 مقام بجای دیگر انتقال نمودند و چون شب آمد مشرک کاه را از علی مرتضی کرم الله وجهه
 خالی دیدند و بجزرت عرض کرده خود خود که غایب بجهت کفایت معنی از همت شما بیرون
 آمده ام تا ساعت علی حاضر شد و سر غزا را از این آنحضرت بر زمین افکند و گفت
 یا رسول الله این سر آن ملعونست که بجایب خیمه او تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه

و سلم

از کینیت حال استعلام نمود مرتضی علی گفت من اودا مردی شجاع یافته بخاطرم که
که شاید که جزا تش بران دارد که شب بیرون آید تا سر کرا خاغل یا بد بر باید و من
در کین او بودم که ناگاه دیدم شمشیری بر من در دست یافتم و کس دیگر بیرون آمد و
من بروی حلقه کرده سروی از بدن جدا ساختم و یاران وی جان فرزدگانند که امیدوارم
که اگر جی با من بزنستی بر نشان طریایم رسول صلی الله علیه و سلم ابو جانه و سهل جنبیا
باشت نزد دیگر از مردان مردانه معوی علی گردانید و حد در کار باده نوز از مردان چهار
ازها بود انصار در عقب یاران عز و را شتافتند و آن جماعت را در بیرون حصار
یافته بعد از اقبل رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند
و حضرت فرمود تا سرهای شوم بهو غلوم را بر درهای مرا طای بنی حظه بیا و بکنند
و در سکام محاصر حضرت رسانت صلی الله علیه و سلم ابو سلاء مازنی را با عده
سلام امر فرمود تا قطع خیالات یهود کنند ابو لبلی خود اشجا و نر که موسوم بجه بود
می انداخت و میگفت این صورت بر یهود بیجا است و عجب در اسلام آوردن
آوردن آنرا قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که عنی قریب مملکات یهود بر اصل اسلام
فراد کرده در تحت تصرف موانع انداخته اند تا بران در خانه پسند من را باقی بگذارم
و درین باب کرم امام معظم علیه السلام فرمود که علی اصولها فاندان الله و یجوزی انی ستم
ناتوان شد و چون این بیگول منافی است و در اینجا زوین خودنا رست بود بهیچ وجه
امداد آن جهودان نواز است نمود و است و چون از هیچ عز و کرم و و معا و منی متوقع
نمود لا جرم از کوه خویش بشماران گشتند و حق سبحانه و تعالی و کسی در بعضی در دهایی
ایشان انداخت و خوف و خجست بر سره در باطن ایشان اسید یافت که کسی نزد حضرت
مردی برخواست و رساندند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون دهم و دیار دیار باده نر
و وادی کویت بنیم حضرت فرمود که امر و زبانتان را میباید که اسیر خود بنام

بلواری

بگذارند و آن مدار اموال که چهار یا بان شمار دارند با خود ببرند یهود با لشرون بان ران
گشتند و ششصد شتر بار کرد بعضی بطرف شام و کوه منی بخیر و طایفه و بعضی دیگر حلا و سرگردا
شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و غنای و منقولات و محصولات ایشان
بلاران حضرت بنوت شکاری صلی الله علیه و سلم قرار یافت و محقق آن حضرت
چنانکه رقم خشن بران نکشید و کوی سدا سلی بنی النضر بجه زره و بجه خود
و سیصد و چهل شتر بود و حضرت هر که مرید خواست از آن عطا نمود و از اسباب
و اطاک ایشان چیزی نماند و آن بخشید و از محصول ضیاع و عطا را ایشان یکسان تقسیم
نمود و مجال خوشی عز گردانید و آنچه فاضل آمد در حواصی اصل اسلام مصروف داشت
علیه السلام که از وقت شریف آنحضرت بدین تا بوقت عز و بنی النضر مهاجران در
خوانهای انصار استوار بودند طایفه اخوت مملوک می داشتند چون اموال بنی النضر
حضرت بنوی موز گشت مراضا را می طلب ساخته یا نمیداد و عجب مخصوص کرد ایندو
شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان بدینست بهما جرات شکر کردی و نمود و بعد
از آن گفت ای معاشر انصار اگر میخواهید اموال بنی النضر که حق تعالی بالارزانی دانسته
صه بشما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در ساکن شما ساکن باشند و اگر خواهی این
مال بهما بر آن مسلم کنیم و انشا الله تعالی علی ص لعلن تا بهر یک بکفایت اورد و من
خود مبارزت نماید سدرین معاذ و سعد بن جاده گفتند رسول الله ما مول آنست
احوال با نر آموها برین قیمت غایبی که ایشان بنا بهجت دین از خان دمان و ضیاع و عطا
و اقارب و عشا و خوشی و غایت اختیار کرده اند و ایشان میبایست و طایفه و ما صفا
در منازل ما ممکن باشند که چیز و قیمت در منازل ما بیکرک ندوم ایشان است و چون ممکن
این سخن مردی حضرت گردانیدند و باقی انصار همه برین موافق بودند و حضرت
علیه السلام این سخن از ایشان مستحسن نموده خوشی وقت شد و ایشان را بدعا و خیر مخصوص

نمود

یا منظره کرد اسید گفت اللهم ارم الاضار و انا الاضار و انا الاضار و انا الاضار
و بعد از آن احوال بنی انصاری را بهماجر بن قیس کرد بحکب مصلحت اعیان اصحاب
و ابو سلمه بن عبد بن سعد محرمی را ضیاع قنن فرمود و از جمله انصار به سبیل بن حنیف
و با بود جانه تحت احتیاج ایشان قنن جدا کرد و از اسلم بنی انصاری بن حنیف
ناکه بخودت مشهور بود بعد من معاذ شمس داشت و الله الملم فکوشاد و **دگر**
واقعات سال چهارم که بود فتح پیوست یکی وفات عبد الله بن عثمان بود سبط
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و در یک کرم درین سال زینب بنت خویمه و حبیب
زوج آنحضرت بر بایق رضوان فرامید و هم درین سال ابو سلمه بن عبد بن سعد محرمی که شوم
ام سلمه بود وفات یافت و در کفر فاطمه بنت اسد و الدن امیر المومنین علی رضی الله عنه
هم درین سال فوت شد و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام سلمه را که محله
ابو سلمه استوفی بود نکاح خود را آورد و در ملک انبات مومنین فخر خطا کرد اسید
دگر غزوه بدر که آنرا بدر و صومری بنزگویند و سبب این واقعه آن
بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احباب مسلمانان گفته بود که دین جنگ ما و شما سال
آمده است در همین موسم بدر و فاروق اعظم با شارت حضرت بنوت بناسی جواب گفته که
که آری ان شاء الله جانی مرفوم گشته سال دگر ابو سفیان باز بر تیب امور قتال و
تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده فرستاد بر جوف کربلای میکرو اما دلش
موافق زبان نبود و بخندگی نکلی اظهار میکرد بنا بر آنکه مردم نمکیند که خلق و دین از جانب او
واقع شد بعد از آن نفیم بن سعود اشجی را که از مدینه میآید بود و در پیش را از حجب
لشکر اسلام و کنت و شوکت حامیان خون دین و ساحل اسباب قتال که دین و جان سال بود
اخبار کرده ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در غزوه آمد و دین با محمد جنین بود فاما اسنان
چون در میان فخر و علای مست بنا بر آنکه مکره میدارم که بطرف او لشکر کشم اگر جانیکه مدینه

مراجعت غامی و مجروح اصحاب او را از غرما بخود نموده از خروج باز داری ماطلت در
و علی از طرف ایشان تحقیق بدو در من قبلی شوم که بخت شمر سه ساله بود هم و آنج
قبول بکنم سبیل بن عراض من آن میزد که بوصول بود و نفیم بعد مدینه رفت و اصل
از خروج لشکر صفای و کثرت و شوکت ایشان جز داد و از فضل و جدال با ایشان بخود فرمود
و کنت مصلحت جهان می نماید که از مدینه اصحاب بیرون نرود و پای عاقبت در دامن امانت کشید
و سلمه بن نفیم را صدق داشته خروج را مکره شدند و بموطن حرم کردند جانی که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کمان جان شد که شاید سببش اختیار آن غزو و غزوه اسید بود است ابو بکر
صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت قرب جسته آنحضرت را بر خروج و عجب بسیار نمودند
و عثمان معقول پسندید از روی تجربه و رای صایب بر آن حضرت قوی بودند که آن سرور
حاشم و سرور کشته فرمود که بدان خدای که جان من بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم
اگر چه احدی یا من درین غزو موافقت نماید و از من سخن خوف و خفیت از ضمیر یا را از دای
گشته و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستعملی گشته بر خروج عازم و جازم گشتند و حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم عبدالله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعار
بکشد و کرد رضی الله عنه داده با عزاد و با نصرت کسی از شیعیان و ابطال بمقتدا استصال ابو
سفیان و لشکر خذلان بیکر خلق و ششطان از مدینه بیرون آمد و ده اسب در میان اسل اسلام
پیش نمود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غزای کذی قتل در بدر
نزد لک کردند و اعتدایهای تمام فرود خند جانی که در دیناری و دیناری بود و در وقت
از آن مشت روز بخت و سرور و رفاهیت و حضور و مدینه سبب مراجعت نموده بود
و ران سوز مسلمانان با مشرکان به اتفاق ملاقات نیلاد و آیت کریمه فاطمه بنی امیه
و فضل لم یستقیم سوز و اجتناب از رسول الله و الله و فضل عظیم بقول بعضی از آن بآب
نازل شد و گویند ابو سفیان با دو هزار مرد از مدینه بیرون آمد و بمنظر انظار آن رسید باز گشت

م را

بهانه آنکه هیچ انا خشک و علق و سبب نیست و شران بواسطه آن شیر ندارد و نشو
میزد می کوزاند و بعد از آن که شوکت و کثرت مؤمنان و اعیان و عدت ایشان
با سعادتهان تو که در مضمون با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او و عیال جنگ کردی و
وفا به عهد خود نمودن نموانستی تا ایشان بر ما دیگر کشند انگاه بنهض اسباب حرب خندق شوی
کشند چنانکه عن قرب مشروح افشا الله حقیق گردد و اصل یک آن سوز را که در وی غریبانی
طعامی نداشتند که با آن تغذی نمایند حیض السبوی نام نهادند **واقعه دیگر**
رجم یهودی و یهودیه بود که سیصد و پنجاه سال بعد از یهودیه از ناکرد
فرمود تا یکم و نیم که موافق بود به شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم هر دو اسلک را کردند
جماعتی از یهودی خواستند تا آنحضرت را بپایند و کشند در توره حکم زانی و رانیه است
که روی مرد و در اسبیه کرده اند و منعکس بر شری نشاند و کرد شهر بر آید بعد از آن عده
سلام رضی الله عنه استقام نموده مذهب این قوم نمود و میان حضرت با آن در توره
مذکورست موافق بر آن آمد و بر همه مطلقان خون و کذب یهود بطور رسوست **واقعه دیگر**
دیگر از وقایع سال چهارم آن بود که طه بن ابیهره از یهودی از خود از خانه زنیه و بن
النعمان انصاری رضی الله عنه بدزدید در منزل یکی از یهود که او را از بدین شهری می کشند
سپرد و پس النعمان بهر وجه آن زده را از خود انداخته و بدزدید و آورد
و زید مسکین را در موضع بازخواست و مواضع را آورد و زید در جواب گفته که در خانه من
طه بن ابیهره پنهان کرده و قوم طه با آنکه میدانشند که وی را ایم جاسیت برین
اشغال می نموده نزد حضرت پیغمبر آمدند صلی الله علیه و سلم و گواهی دادند که طه از من جاس
برگشت و یا برین حضرت خواست تا زید یهودی را بخت سازد اما چون این حال گوید
اما از آن ملک انکسای باقی یکم بین آن من نماز رکعت و لاکن یقیناً حقیقی شو
تا زید گشت لاجرم حضرت دست از من حین باز داشته بقیه طه را فرمود طه بکشت

و کذا

و کذا رفت و در اینجا زدی دیگر کرد و جان در سر گذارد آن زدی بیاورد و در وایتی از اینجا
بیز یکم رفت و در کشتی درآمد و در کشتی نیز از اصل کشتی کینه زد بدزدید و یهودی را بقتل
واقعه دیگر هم درین سال یزید بسیاری از یهودکان آیت محکم خود و آدم
و نفسی این اجمال آنکه اول آیت و من عزات الجن و الاغیاب مخزون منه سکر اول
خدا و آدم و در آن جن مسلمانان بعضی ضربت آن نمودند استحال می نمودند که اگر از جمله طغیان
می داشتند و لیکن چو از همانا گرام که بحال عقل و وفور ذی آراسته و پراسته بودند بنا بر
مناصدهای که بر آن مرتب میدیدند پیوسته در طلب آن می بودند که در باب طغیان قاطع نازل
شود و از حضرت در باب هر سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که یسوی یک عن انحر
و المشرق فیها اثم و کثیر و ضایع بین من لا یعلمها اکثر و من فهمها چون این آیت نازل شد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر یاران خود فرمود این مقدمه بحکم حضرت بعد از آن فاروق اعظم
رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم یقین قلیا یا شافیا فی انحر جاعلی از صیبه بان آیت از هر یکی
بجانب گشتند گشت چیزی که در وی اثم کثیر باشد ترک آن مهم است اما طایفه دیگر بجای خود و ضایع
المنش کاسی از جانب می نمودند تا زید عبد الرحمن بن حوف رضی الله عنه بعضی از یاران را از صیبه
کرده بود و در اینجا خر حاضر کرده مشرب نموند چنانچه بخیر شکر رسید بنهار تمام قیام نمودند و
در نماز امام ایشان شوق قلبی با اهل الکافون بر خوانند و بدو کلمه لا که در آن سور و اعیان
عزیز کرد حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تلوهوا الصلوة و انتم سکارى حتى تعلموا
ما تقولون طایفه از مردم گنجان چون او را ضایع ناز و مانع باز دیدند از دست در کشیدند
و جماعتی دیگر کاسی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت خویشی می نمودند تا آنکه عقیان
ماکب انصاری چو از صیبه بر اجماعی نموده شهر شریجه ایشان بر میان کرده بود چون همام
خوردند هر اسبیه شد و در حق منی بر یکدیگر مشاجره و تهاجم می نمودند و اشعاری که مناسب
حال ایشان بود می خواندند **مسند** من ابی ذر غصن انشا و کرد که در این جماعت از مدح

تفسیر

منی

منی

قوم او بود مردی از انصار استخوان سرش بر داشت و بر سر دو قاص زد و از آنجا سرش
 بشکست سرش را رسول آمد صلی الله علیه وسلم و از انصاری شکایت کرد عر خطاب چون
 بر گشت و اقد و وقت یافت باز زبان بکثرت گفت اللهم بیننا و بینکم عداوة و
 حق تعالی آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا انما انکم و البیبر و الانصاری و الاذلام و رجس
 بن علی الشیطان فاجنبوه علیکم مملون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و
 البغضا فی انکم و لیبذکم عن ذکر الله و عن الصلوة لعل انتم منهون عر خطاب رضی الله عنه
 چون این آیت بشنید گفت انکم انکم یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم برموده از ربا زاری
 مدینه نذا کردند که آنا ان انکم قد حرمت بدانید و آگاه باشید بدستی و راستی که حرام
 شد هر که در حق بنی نجر و شرب آن مشغول بود همه بیکبار دست برداشتند و بعضی دست
 و دستان آلوده را بشستند و در هر خانه که خربود همه را بر بخشیدند تا شرب مانند آب
 بازاریان و کوه تاروان شد و بر زکات درین آیت کریمه ده دلیل اجابت کرده اند بر حجت
 فرج بن امام برایه محسنی الثقلین محمد و اله و الذین لیسوا ربه الله در شرح اربعین آورده
 و **فصل اول** آنکه هر دو با هم در قرن ساخت انما انکم و البیبر و قار حرام و زمین وی نیز حرام
 باشد **دوم** بابت پرستی معاندان کردن و انصاف و آن بدترین معصیت است این نیز باید
 که حرام باشد **سیم** و نمود رجس بن علی الشیطان یعنی نجاست و بلیه و هر چه نجس باشد حرام
 باشد **چهارم** گفت بن علی الشیطان و هر چه کاذب و شیطان بود حرام بود یا جماع با جناب فرمود
 فاجنبوه و اهر دلت بر وجه کذب و هر چه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد **هفتم**
 آنکه علاج با جناب از آن موطا ساخت علیکم مملون و این دلیل حجت صحت آنکه سبب عداوة
 و بغضا شد داشت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضا فی انکم و البیبر
 و هر چه سبب دشمنی کرد میان مسلمانان حرام بود و مشتم آنکه موجب بازداشتن است
 از یاد حق تعالی و بصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حجت صحت آنکه موجب حرامان از

نارست

نارست و عن الصلوة و این نیز موجب حرامت دهم آنکه گفت قبل انتم منهون ای
 فاجنبوه و این امرت با جناب و امر از برای وجوب و هر چه آن زمین بودی حرام باشد
 و الله اعلم **باب**
در بیان و قاع سال خمس از سجدت بنویس صلی الله علیه وسلم و احوال اولی
 در باب سیر بعضی جنین گویند که غزوه ذات الرقاع در حرم این سال واقع شد و سبب
 این غزو آن بود که شخصی کوفندی چند مجله فو خن بدین آورده بود اصل اسلام را اعلام
 کرد که بنی انصار و عقبه لشکر جمع کرده اند و قصد نهاد دارند چون این خبر بمساج علیها ملازم
 حضرت بنویس صلی الله علیه وسلم رسید ذوالنورین را در مدینه بخلاف تحقیق فرمود و با هم
 حد کس و پروا بی با عصف کس در شب شنبه دهم ماه مذکور پیران آمد و قطع مسافت
 ی نمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود و آن موضع بذات الرقاع مطلق بود مجله آنکه قریب
 یکوی بود بخون بالوان محلقه برمال جامه شرف بر قاع مملون و در آن مسکن نیز از غزوات
 از مردان یکی طافات نکرده و رجال به جبال و تلال محقق گشته بودند و کینه خوف آنکه
 بناید مشرکان را کین گاه تا محقق باشند و وقت عقیقت خمره دست بر وی نمایند اصل اسلام
 بنایج احوال که در دست از نکرده و حضرت در آن موضع غار خوف گوارده و اولی نماز
 خوف آن بود که گزارد شد و حدک عقیقت آن سرور از مدینه پانزده شبانه روز بود و
 بعد از آن بدین مراجعت نمودند و تا بر سر ایوان سال لشکر از مدینه پیران نیامد
و احوال دیگر غزوه دومه آنکه بجزل بود و این نام کوفی است که از انجا تا مکه نرفته
 حط است و نامش نیز ده مرحله و گویند دومه آنکه بجزل طبع است اسامی آن سبک
 نهاده و محصول آن موضع حتما و جوست و سبب این غزو آن بود که بیسج شریف حضرت
 بنویس صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن سرزمین جماعتی جمع شده اند و مردم راه گزاردی را
 دقت بسیار میدهند و آنکه در آن عید الملک که حاکم آن موضع است و نصرانی و در تحت فرمان

غزوات الرقاع

دوامة الجندل

قیصر لشکر کثیر جمع کرده و در صدد مقابله و مقابله حضرت رسالت بنا می است خواجگان کاتبان
 علیه افضل الصلوات و القلیات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون
 آمد و سبای بن عوف قطیفی را در مدینه حبس ساخت و در سجیل او برای آن راه قیصر فرستاد
 و روی قطیف و قلع در باب طیان آورد و شب سیر می نمود و در از طریق سخن گفته بود
 می نمود چون یک روزه راه ماند تا مقصد دلیل بر من سیر بنعل علیه الصلوات و السلام رسانید
 که خواستی مخالفان نزد یکت حضرت یا خد تو باشی و منبسط خواشی ایشان امر فرمود رعا تو باشی
 طایع اطاعت که خیمه خبر با بالی حصن و دویته انجمن رسید مردم آنجا متوقف گشتند و چون
 حضرت در آن مقام نزول فرمودند کسی از آن مردم نخواست می یون سرافراز گشت حضرت
 جندروز در آنجا توقف فرمود و سرایا با طراف فرستادند و محمد بن سید شخصی را از ارباب
 شافعی که فقه مجلیس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم رسید گفت که چون خبر تو به لشکر
 اسلام بیاکنان این مقام رسید در فرار استیصال تمام نموده متنازل باز برداشند و آن شخص
 بران حضرت ایمان آورد و از آنجا سالم و غایم بدمه سکنه مراجعت فرمودند و مدت
 این سوزنازه از یکماه بود **واقعه دیگر غزو فریبیج بود که غزو ابی**
مصطلق نیز گویند و فریبیج نام جاسی است که بنی المصطلق بر سر آن جاه نزول میکرد
 و آن آبست از بنی خزاعه میان مکّه و مدینه از ناحیه قدیم تا بساجل و مصطلق لقب خزاعه
 سعد بن عکرم بن ربه این حادث است که از قبیل ابی خزاعه بوده و بطی از بنی خزاعه را
 بوی منصوب میدادند و سبب این غزو آن بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضراره
 بعضی از جمل بن عرب را استند عاتق تا با وی اتفاق کردی بخاریه و مانند حضرت رسالت
 بناسی میادرت نمایند و بر من عزیمت جماعتی از اصل شافعیان جمع گشته بتبیه مجاریه اشتغال
 نموده در صدد جنگ میوه مدینه گشتند و از علیه الصلوات و السلام بر من بنی انصاری را
 بجانب مخالفان فرستاد تا جری و سبیل تحقیق بیارد و بر من بمیان ایشان رفته از وی

عبر

تغییر

تغیرش احوال سر فصلی الله علیه و سلم نمودند و او بحسب اقتضای مقام با ایشان گفت که
 شنیدم که شما را داعیه آنست که با محمد بخاریه نمایند من قاصد بجهت این آنست که با محمد
 کنم که اگر این ضرر مطای و اقیقت شایع است تمام بنی المصطلق به نیت او مشایط قطع
 و جلیج آورده گشتند و داعیه آن قطع گشته بر من گفت پس اجازت دهید میباید بروم و
 مردم خود ساخته کرده باز آیم و لشکر از با خود بیاورم که دمار از نهاد اعدا براندازد
 بانه از میان ایشان بیرون آیم بمدینه آمد و آنچه معلوم کرده بود عرض رای شریف آن
 عفر لطیف کرد امید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ساز لشکر تربت که ده رات بماند
 بطی عالی حالت داد و علم القادری بیدین عباده توانی و نمود و نمود که عمر بن الخطاب
 بر صدمه لشکر باشند و در مدینه در صحنه و عکاشه بن حصن پیشرو و سبب در لشکر
 بودند از نهاده آن و دست از انصار و منافقان قطع غنیمت با موافقان درین سوزنازه ای که
 و جاسوس از عاهدان گرفته نزد عمر که بر صدمه لشکر مقرر بود آوردند و با بر صدمه عمری
 جاسوس اعتراف نمود که هر سر داری المصطلق تجسس لشکر اسلام و شخص عسکر حضرت بکرم
 علیه السلام فرستاده اند فاروق اعظم آن جاسوس را مجلس شریف بنویس مایمی آورده و در آن
 واقعه موافق گردانید و حضرت بدین مشرک که انو حد عرف فرموده آن بی سعادت ابا
 نوحه عمر بن نوحه حضرت بجزب شخ قنص قالمش را در کتف تا مرغ در وضی بداحاه
 سخن گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بنی فزان رسید و پی عظیم و خوفی قوی بر باطن
 نامبارک ایشان اسبیل یافته مردم بسیار که از اطراف و کناف بر حارث بن مزاد مجتمع
 گشت بودند از عوفی متوقف گشته هر یک بمنزل او دیار خود قرار نموده بطی گشتند و با حارث
 خبر بنی المصطلق گسی دیگر از قلم ششی فاش و حضرت تحت سلطان رسالت صلی الله علیه
 و سلم بعد از بی منزل و مراحل بر سر راه بنی المصطلق نزول فرمود و در آن سوزنازه
 لطیف عایشه ام سلمه بنی الله همراه بودند **واقعه دیگر** که در نیز و تبیه لشکر خود

روایت ظلم است که بدست صفوان نامی داهیه پای در میدان مقابل و حمله نمودند و چون
از جانبین صفتها را داشتند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر عین الخشب را از زمین
که مشرکان را بدین توحید و لا اله الا الله میگویند تراورده اند و در داد که مگویند لا اله الا الله
مجد رسول الله ما الفش و اموال شما محفوظ ماند و ایشان را آینهای نوح حضرت امارت فرمود
تا اصل اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند و درین حمله قاصد صاحب لوی مشرکان را بقتل
رسانید و باری سبحان الله تعالی جلایک عظام احد او اصل اسلام نمود خوف و رعب در دل
کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و در نواری ایشان کشته گشتند و باقی امیر شدند
از مسلمانان بیک کس شهید شدند **فصل** که بعد از اطمینان از محب شخصی از بنی المصطلق
آمد و علیه اسلام مشرف شد گفت درین جنگ ما مردان سید جامه که اسپان ابلق سوار بودند
در میان لشکر اسلام مشاخص میکردیم که هر کس مثل ایشان ندیده بودیم و جوئی سیه گوید و خبر
عارف من الی صراحت که چون رسول صلی الله علیه و سلم بحوالی مازن رسید بدو گفتم سپاه من
روی با نهادم اندک طاقت مقام ایشان ندارم و جزدان صلاح و اسپان در نظر ما در آمد
در لشکر اسلام که مشرف آن توان داد و چون مسلمان شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
را بطلان و کجای فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اصل اسلام بمطابق اول در چشم من درین آمد
و انتم که آن را عجب و حیرتی که بود که حضرت باری سبحان و تعالی در قلوب مشرکان انداخته بود
از آنکه بوجوه و اعانته الهی صل و علا حضرت اصل اسلام متحقق گشت و اصل کفر از دست مسلمانان
امیر و دستگیر شد و جوئی به جبهه حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد
فصل از عاصه لاری الله عنها که گفت آنحضرت بعد از آنکه مفت غنایم و بسیار موقوف بود
بمنزل مشرف در آن پیشه بود که جوئی به راند چون نظر من بودی افتاد الفش غیرت در دل
من اشتغال پذیرفت از آنکه بنات ملج و با حسن و جمال بود که بناید منظور نظر آن مرد گشته
خدا آنحضرت بدو مایل کرد و در سلک اذواج طهارت اخراط باید و آنرا مسمان شد

بفرست

و کیفیت واقع حیان بود که مشرف طاقات آنحضرت مشرف گشت اول منی او این بود که گفت
یا رسول الله سلمان اقدم اهتدانا لله الله و انک رسول الله بعد از آن گفت من و حضرت عمارت بنا
الی ضرار و سید و پیشوای قبیل و اکنون بدست لشکر اصل اسلام اسیریم و در سهم ثابت بن قیس
افتادیم و اکنون در امکاب گردانیم بخیزی که از عین آن پیران احدی می توانم اکنون مایل
از حضرت توان که مرا بوجی اعانت و مایه کدای می گفتم ثابت توانم توده حضرت و نمود علی چنین گفتم
و از من نیز بهر توفیق تو گفتم یا رسول الله از من بهر چه تواند بود فرمودی که ثابت و بعد هم
و از منی در جهاد اطلاع خود را آدم جوئی گفتم **فصل** بعد دویم به آن که گوشت سوزان
سیم وصل تو باید از لیلان مشتاق **فصل** آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بنزد ثابت بن قیس رسید
و جوئی را از وی طلب فرمود و گفتم که جانی تسلیم او نمود و بعد از اعان و بطلان رجا حارث
را آورد و معاهد کردیم چون در کیفیت حال اطلاع یافتیم که کشته شد که کشته شد که کشته شد
کتابیات علیه الصلوة و السلام بذل اسر و قید رفت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق و خروج
سبای بنی المصطلق گشتند و کویسند آن سبا یا از صد نفر دانه بود در عاصه صفر
کوید رقی الله عنها که تا با کتون ندانیم که خبر و رکت میبکس بقوم جیتی شایع بوده باشد که خبر و
رکت خبری به نسبت بقوم و قبیل او و کویسند پیش از منی نام وی بود و حضرت
فرمود که عالم صلی الله علیه و سلم او را جوئی به نام نهاد **فصل** دیگران و قایح **فصل**
آنکه بعد از فراغ از حربه بنی المصطلق میان سنان بن و جوئی هم مگویند و خبری و میان
تجاه بن سعید حارثی و حیر امیر المصطلقین و جوئی به عذراع غلی حجه امی جوئی و انتم
گفتند که سنان و جوئی دلو خود در جامه فرو گذاشته بودند و در میان یکدیگر مطلق گشت
یک از جامه بر آمد جوئی میبکند و سنان میبکند دلو من و لی اخیسه و دلو سنان بود
الغنه بمبارحت ای جوئی جوئی منی بدوی سنان زد و خون را در آن شد سنان
زیاد بر آورد و معاشره افرا را بخواند و جوئی به خون بکشد و معاشره افرا را زد و فر

بیتین

شش به کشتن یابن مازغان شش فند و نزد یک بان رسید که نامی فند است و از آن
 و چون چینی و مشتی بی تزیین بر روی چینی زده بود و روی او را خون آلود کرده حتی از چهره
 بدرخواست از سنان بعد از دوی بسیار و خوش اندکوسی بی شمار التماس نمودند تا از چینی
 عفو کند و از سر حق خوشی در گذرد سنان بجهت خاطر زنان از چینی در گذراند
 از آن صورت حال بیع عده ای سلول صافی رسید در غضب رفت و با جمعی از موافقان
 و منافقان که در مجلس بودند گفت که قوت و مکنی که مهاجران را بدینسان بواسطه ماست و مکنند
 بخدا که مثل ما و مثل ایشان جافست که گفته اند محقن ملک ملک یا ملک و گفت اگر عید من باز کرد
عزیز تر خارت را بیرون کند چنانچه قوتان با من سخن با طفتت لن رجعت الی المدینه بلو حق
الاعز بها الاذن و مراد آن مذکور از ذوات نامک آن شوم بدیناد بود و از
 لفظ اذ ذل ذات با برکات حضرت معتمد بن علی علیه السلام خطاب با کرب و قوم
 خویش کرد و گفت این کار است که هم خود بی خود کرده اند ایشان را در شهر خویش جای داد
 و در اموال خویش شریک گردانیدید و اکنون لاجرم با شما این معامله میکنند اگر شما ایشان را
 با من مکنست و استظهار اید و احوالت بیکر دید امر و زور کرد های شما سوار نمی کشند
 و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان مکنست
 با وجود هدایت من و او را سخنان درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
 آمد آنجا از آن لحین شنید بود بی زبانه و نقصان در مجلس ساسی آن بی غیر کرامی علیه
 السلام توبه کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ذوالنورین و سعد
 و قاض و محمد بن مسلم و عباد بن بشر در مجلس حاضر بودند و آن سرد و قوی
 زید را مشوب بشایبه عزیزی داشته زید حتم یاد کرد که آنجا بوفی مایون رسانیدیم بی شایبه از
 زبان عده ای شنیدیم با رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که شاید سمع تو بوسی خطا
 استماع کرده باشد باز زید سخن را و حوکه بشم ساخته ابرار بخود خلد و حق اعظم فرمود و رسول

بکند و ناگه در آن صحنه را بزم حضرت فرمود با عذر که قتل او جا و دارم لارنه بر بسیاری
 از سادات یثرب افتد حرکت اگر مهاجرین را نوزحای میزدیم با غنا و بنی فزیرا صید
 معا و را بکوی تا او را بکشند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مردم بگویند که مهاجر اصحاب خود را
 مکتد و مکتن خلق را از آن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عزیز فرمود و خلق
 فرمود و در کنگره روز حضرت بنافه اقصو اموارش عمت فرمودند و مردم بفرستند
 که سبب از حال در آن سوا می گویید و فی الواقع سبب آن بود که مردم بآن گفت و گوی بد
 گویند در آن وقت آمد بن خضیر بنزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه واقع بود که
 در آن وقت فکر اختیار فرمودی گفت بنو سبب است آنجا صاحب شما گفته است گفت یا
 رسول الله کدام صاحب وجه گفته است حضرت فرمود که این آنی گفته است که اگر عید من باز کرد
 آنکه عزیز تر است و ذیل تر را بیرون کند آید گفته اگر تو خواهی او را از مدینه ببرد و کنی
 زیرا که اعزیت ترا مسلم است و اذیت او را عزیز است و عزیزت مرخدا علی راست و مر
 رسول او را و مرخدا منان است گفت یا رسول الله با وی رفتی و مدارا کنی که پیش از معتمد
 مایون تو مردم مدینه آنرا تفرقه بودند که تمام از خیر امارت و ریاست یثرب بعینه
 افتد او را باز و سند و تاج مزایع بواقیت و لای از برای وی ترتیب نموده هر چه در حق
 در مدینه بود در آن تاج جرج کردند و تمام آن باز بسته بیک جوهر نعن بود که پوش بود
 داشت و چون مردم را با آن جوهر علم المشل محتاج و در قیقت آن زباده بر قیقت وقت تعقی
 نوه از آن هیچ وجه منزل نمود و آن قیج در کان زور کرد که حق تعالی عروس طیبه طیبه
 تاج عباد اقدام تو کب مایون مکتن کردند و این دیار را بوجو و میون و مایون دور افرو
 عزیز و مشرف گردانید و او سبب سبب ملک و حکومت از خود و منین شمارا میداند و من
 لاجرم از بی طاعتی امثال این مزیانان بوزبان میراند لعلکم که بعضی از اخصا
 مجلس مایون از انصاف آن سخن از زبان زید ارقم شنیدند و تغییر تمام در ذوات با برکات

زند

د

پسید نام علیه الصلوة والسلام شامع خود مذبح پیش این ای رفتند و با وی گفتند که از
 تو بسمع اشرف بنوی صلی الله علیه وسلم سختی چنین رسانید اند اگر چه بخدا من از تو
 جدا در حق و مطابق و آنچه گفته اند بجزمت آن سرور و دوست اخذ از دشمنان تو به
 و اعتقاد رفتن تا برای تو از حق خالی طلب آمرزش کند و البته انکار کنی که بناید که در شان تو
 آیتی نازل شود و بکنیز با تو ناید و اگر چه بخلاف و اخفت موکذبین ساخته ذات خود را
 از من نعت خبر ساز و بر سر من در این ابلی منافق مجلس معا یون حضرت مدیس بنوی علی
 علیه وسلم آن موکذ غلطه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف رسانید اند خلاف واقع بود
 و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و در میدان ارم در قول خویش کا ذبت و بعضی
 از خصم را مجلس بنوی بر من حرام کردند که سخن زید سنی بر عرض بوده و طایفه بر من بودند
 که بنا بر جدا داشت من بر سبیل هم و خطا روی صا در کشته و جمعی که میفرمودند و تخطیم در
 عبدالله ای میدیدند تو را حضرت تمهید ممدات خود می گفتند یا رسول الله سخن کودکی را
 در زبان شمع و بزرگی ما تصدیق نواز آن کرد حاصل الکلام که رسول علیه الصلوة والسلام
 بجهت موکذ آن جدا هم و گفت و مستعید یاران دولتمت او سخن منافق را باور کرده و حق
 بر عوان معاطا و نید ارم بر کشیدند و مردم زبان طعن در حق دی در از کردند تا بگری که
 غم او با او گفت ای زندان کاری بود که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد
 و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن کردند و زید از من و آنچه بر تبه و طول گفت که ما
 و رای آن قصه را توان کرد و دانست که زید بن ارم گفت که من بر مرکب خود
 سوار در کال اندوه و طلال میراندم که تا که دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم مرکب سوار
 بجای من راند و کوش مرا گرفته تا ای داد و قسم کردن در روی من نظر فرمود و گفت بشاریه
 با تو ای زید که حق خالی تصدیق تو کرد و بکنیز با تو ناید و از اول سون منافقان
 تا آن آیت که بگویند لیس رجعا الی الدنیه بجز من اعمز منها لذل تواند گفت که

چون صدق زید ارم تحقیق پوست خاوه من القامت و اوس بر عبدالله گوشت بودی
 سلام کردند و او با ایشان عتاب نموده است تا او را بطلون رکوب و موکذ در دفع او صراحت
 طبع نمودند و بعد از آن اوس گفت که ما و کربا با طایفان نمکنیم تا ما و ام که تو به و انابت
 کنی و جدا گفت بر جز و نزد آن حضرت رو ما از او ای تو استغفار کرد آن سید باطن کور
 دل کردن خود چنین اعراض نمود و عبادت گفت و الله که در شان کردن بچیدن تو نیز قرانی بود
 و خداوند که آنرا در نماز قراءت کند و حق تعالی کرمه و ادا قبل اتم حالوا استغفرکم
 رسول الله تو و از دشمنان و رایتهم تصدیق و من مستبکون درین باب و در فرستادن عبدالله
 عبدالله ای سئول را پسری بود و جدا طاعت میمنت و بطریق اطاعت مستقیم در محبت و
 و مانی با آن سرور مشهور و از نظر و طریقه ابد و بنایت دور چون شنید که فاروق اعظم رضی
 عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بر ما بیدار
 چون منافق را برود نزد حضرت ام و من داشت که اگر چه ام و الفضل خود را رساند
 مرا با آن کار ما موکذ و آن بعدا موکذ که شش از آنکه از مجلس خود برضی سرور را پیش
 تو آدم و الله که درم خراج میدانند که نیکو کار ترن است تا به نسبت به بد و من و جبرگشت
 که او از دست بیخک طعام می خورد و آن از دست من و من میزیم یا رسول الله که اگر دیگری بر
 قتل وی اقدام نماید و من او را بعد از آن به یمن سوا می نفس مرا بران دار و که از او انتقام
 کنم و با من سب شایسته آن شوم که مسلما بد و رخ کردم رسول ص و بود صلی الله علیه
 وسلم که من مقد قتل پیدا نکردم و ام و شمس را عقل او نموده ام و ما دام که در میان ما
 باشد در شان او احسان غام آوردم و الله که چون عبدالله دست اجل از کربان بد و خون
 کوتاه دید من جذبه که ترجمه آن یا حبیب اتفاق بر عیال و بیته عجب و
 قریب کان سید عالم اگر که غم کو گفت یا رسول که تو مای تا یکی از این ای پیش تو آورده و پس
 پیش یا رسول که اگر گشتی بود و تو مای تا سرش بر من مرده بود و ساعد مرا ساعد و جان نیز من

دل در شات سخت تر از آهن **و کوه** که چون این بجه نیند نزد یک سید خواست
 که در شهر آید پسرش عبدالله عثمان خوشش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمی
 گذارم که بشهر در این مکر انگه رسول صلی الله علیه و سلم رخصت فرماید زنی که عزیزه ترین
 این آدم اوست و ذیل تو من اصل عالم بود و از رسول صلی الله علیه و سلم رخصت طلبید که ببرد
 خود را بصل رسانید حضرت چون برستان بگذاشت دید که پسر در پیر او محبوس رسیده که در رخت
 گنجد عبدالله بدر خود عبدالله را می رانند که در شهر در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او به
 اذیت خود او را می کند و او همچنان با وی می ماند بکشد تا حضرت فرمود پسرش را که بگذاشت
 او را و با وی طوق نیکویی سلوک دارد **واقعه دیگر** که در غرض
 مراجعت از غزو بنی المصطلق با وی عظیم در وریدن آمد جانکاهی بعضی کسان بودند که شاید
 اعراض بجای نداشتند آینه و جنب و غارت آن پسر را حضرت حدیثی بنوی صلی الله علیه
 و سلم فرمودند من رسید که مدینه جای است و هیچ کوشه و فتنه از ملک خالی نیست که می نطف
 و جاست آن شوقست و لیکن امروز منافق عظیم الفتن مرده و آن زید بن زناخه بود
 دوست عبدالله ابی و حواری عظیم بواسطه قوت وی بعد از ابی رسید و اندوه بسیار بر
 وی آسید یا نیت جدا او بخت فرط داشت **واقعه دیگر** از وقایع آن غزا
آنکه عایشه بود رضی الله عنها از عایشه کلمه رضی الله عنها روایت که گفت
 چون رسول صلی الله علیه و سلم خواستی که بگری برون آید میان زوایج خویش و عددی و دنیا
 که برون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه و غنایم من بر آمدن بدو است مراقت و ک
 فای و کشم و چون در آن ایام است عیال نداشت بود همه من سوچی قریب کرده بودند که
 مرا در آن سوچی بر اهل سوار میکردند و فروری آوردند بعد از آنکه هم حرب فرار یافته
 میراجعت جا و رست می نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب رسیدیم محوی بود
 که ندرای گریه در دادند و من بقضا حاجت از لشکر گاه پیران اندام چون غریزه گاه بار آمدیم

و پدر و نیا و میگوید که انا اول
 من الصبیان لا انا اول من
 الصبیان و او همچنان دست
 از وی باز میدارد

دست بسته بودند که در آن می نمودند و در اندامم با آنجا که بقضا حاجت رفته بودم باز
 گشته بی خست و جو نمودم تا بیاهم و در آن زمان که من بطلب آن رفتم بودم حاجتی که بکار
 کردن سوچی من متعین بودند بطلب آن که من در سوچی خودم سوچی را عیال با بگریه
 بودند و چون زمان در آن وقت لاغری و سبکی بود و بدینجه آنکه از طعام بسد رمی حاجت می نمود
 و من نیز خود در حال بودم و جز خدا نداشتم که نقل بودن من در سوچی از رخت ناپودن
 محسوس کرد و حاصل الکلام چون از آن موضع بقضا حاجت مراجعت نمودم هیچ کس در
 منزل ندیدم و من با متوقف گشتم تا باید آنکه چون از آن اطلاع یافتند بطلب من باز
 کردند و من با متوقف گشتم تا باید آنکه چون از آن اطلاع یافتند بطلب من باز
 صغیران من معطل شلی دگوانی که با شارت پسر صلی الله علیه و سلم در سافه لشکر یعنی یافته
 بود تا اگر کسی با من باشد یا چیزی افتاده و یا بوی او می گذارند بشکر رسانید بسیار شکر
 کند علی الصبار با من منزل رسید و دید که شخصی اینجا خسته زبان با ستر جاع اندام و آن
 ابهر را چون کشاده از آواز او بیدار شدم و روی خود پوشیدیم پس صغیران شکر خویش
 بخوابیدند و خود او در ایستاده مرا گفت سوار شو من و شتر نشستم و صغیران نام حمل
 گرفته می کشید تا که عکاه در روی بود که ببلک علی ندیم و آن وقت مردم خود را آید بودند
 اتفاقا که در او ای و منازل اصل بقا افتاد آنکه خاطر ایشان برخواست در میان ما گفتند و با
 این سخن عبدالله ابی منافی بود و از مسلمانان خسان نابت و مشی بن آید و غیر عیال نیز
 آن منافق در می گفت و شنید موافق گشتند صدیف کوی در رضی الله عنها که چون پیر رسیدیم
 چهار کشته و حدیث آنکه در میان مردم شیعی یافته بود و من از آن خاف اما مزاج آن حضرت
 را از بیماری به نسبت بخود متعین یافته و بدستور سابق که گفت احوالی بخود این نوشت
 نه چنان بود و بسبب آنرا می داشتم تا منی را در مشی بجه قضای حاجت بقضای من میرفت پان
 وی را در شش جیب بر سر آمد پسر خود را در شام و ده گشت نفس مشی و گفتم و شام میدی

را

را

کبریا که در موکد بدو حاضر بوده و دیگر بار باز بر او امد و باز همان گفت و من نیز چنین گفتم
 تا به نوبت آخر کار گفت ای عایشه هر نفسی که او به گفته پرسیدم چه گفته است که ام
 شمع مرا از سخنان اصل گفت واقف گردانید همان دم خستگی من را بجهت خود و مرا فی
 الحال است گفت و بهمی که رفته بودم و خاموش کرده چنان باز گشتم و بر و ابی از عایشه امد
 پنداشتم که دود می بزم بر آید چنانچه از پای در افتادم و بهوش گشتم چون بهوش آمدم بخواب
 مراجعت کردم و چون رسول صلی الله علیه و سلم پیش من آمد گفتم مرا دستور می دهی تا خواب
 ما در وید و دوم و مقصود من آن بود که استغفار احوال اصل گفت که غایم و چون رخصت
 یافته بخوابم و در دفعه از ما در پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در میان من میکنند
 ما درم گفت غم مخور و کار خود را آسان گیر و الله که هیچ دنی رفیع قدر خوب روی که بخوب
 شوهر باشد و مرد را با آن باشد نیست که اینک در باره ای امالی من سخنان گفته آید
 گفتم سبحان الله ای سخن در میان مردم با فواید رسید و به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید
 و پدرم استماع آن نموده و من از آن حال غافل و کور بودم مستولی گشت پدرم در خواند
 دیگر فراتر می خواند چون آواز من بشنو استغفار احوال نمود ما درم گفت و ای اکنون شکیست
 آنچه در افواه منتشر گشته ایو که نیز ساعتی بکریست آنگاه مرا تسکین داد و گفت چرا غم مخوری
 و مبر کن تا حق تعالی به حکم تو ناید صدقه میگوید که آن شب تا بوزن جواب تو رفیع و شک
 از چشم من منقطع نشد بعد از آن گفت که حضرت صلی الله علیه و سلم چو علی و اسامه
 زید را بطریق و از نشان استغفار احوال من نمود و اسامه گفت یا رسول الله ما در حق
 اهل تو جز خیر و نیکی نمی گمانم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک و الله
 سوا ما کثیر تاحق تفسال کار را بر تو تنگ نگردانید و زمان بجز از تو بسیارند و اگر کسی
 کینیز که عایشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آن سرور بر من را طلب کرده از وی
 استغفار نمود و بر من گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانید که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم

چون آنکه کاسی خواب می رود تا که بخندد آید و آرد و خیر کرد را میگوید درین حدیث که عایشه
 او کرده ام و یا نه از من که دوسری از وی شناسم خودم ام و در این آنکه گفت که من از عایشه
 هیچ نمیدانم الا باکی از عیب می بینم که را که از طلا اخرج نمیداند الا خلوص از عیب و الله
 که عایشه پاکیزست از طلا خلوص و اگر امری که مردم میکنند واقع بودی هر آنکه که می اعدای
 تعالی از آن واقف گردانیدی فعلت که در آن اوان روزی سید انس و جان صلی الله
 علیه و سلم در خانه خود بودند و در آن وقت اعظم در اند حضرت پیغمبر علیه الصلوة
 السلام از وی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که
 منافقان دروغ میگویند و تو بودی دلیل بر آن گفت بآن دلیل که عذای عزوجل روا نمیدارد که
 مکی بر اندام شریقت نشیند و سبب آنست که کسی کاسی بر پلیدی قرار میگیرد و با پهلای
 بآن آلوده میگرد و پس چگونه از کسی که بیدارین پلیدیها آلوده کرد و تر آنگاه ندارد و حضرت
 سخن عمر مقبول و پس گفت ای بعد از آن و ذوالنورین در آمد و حضرت با وی نیز سخن گفت
 در میان آورد عثمان گفت من جازم که منافقان دروغ میگویند و افتر میکنند آن سرور
 و تو بودی دلیل و ذوالنورین گفت بآن دلیل که عذای تعالی روا نمیدارد که مباد و تو
 بر من افتر و سبب آنست که مباد که زمین بخت باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر مباد
 نهد چون حق سبحانه بآن مباد مباد تو میبانی می ناید چگونه محرم ترا از مباد نیست
 نگاه ندارد و مکرر روا ندارد که بکانه و از من عصمت بخوبی است بلوت چنانست آنچه که
 از سخن ذوالنورین خاطر شریف آنحضرت را تسکین زیادت حاصل آمد آنگاه علی بن ابی طالب
 در آمد رضی الله عنهم اجمعین رسول صلی الله علیه و سلم همان سخن بادی گفت علی مرتضیٰ نمود
 که این حدیث افتر است و از جمله الفاظ مذایب است و ولست و صدق قول من
 آنست که با روزی با تو در نماز بودم و تو در اشای صلواته تعالی از پای خود میزدی و میزدی
 و من نیز در آن امر با تو مواظف بودم و چون از نماز باز بر و اضی سوال فرمودی که شما چرا غیبت

در این حدیث
 در این حدیث

از پای پروند کردید گفتیم با برخواستن تو تو فرمودی که من برای آن پیر و ناکرم که جبریل علیه
السلام مراجع کرد که غلبین تو بخواست اتود است و چون حق سبحانه و تعالی بنو محمدی
مستند که غلبین بی غار از پای خود و پیر و ناکرم که اگر این صورت واقع بودی البتة تراوان
حال مطلق کرد اندی خاطر شریف چید دار که بخواست ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد
کرد اندی آن حضرت از این سخنان خوش وقت شدن روی بخواند و حدیثی که بگوید حدیث
بود یعنی آنکه من در خانه پدید میگردم که در آن زمان انصار در آمد و ما من از کوب
مواقت نمود و والدین نزد من مشرب بودند که کاه رسول صلی الله علیه و سلم در آمد
و سلام کرده پیش من نشست و از آن روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود
پیش من می نشست و حدیث یکماه بود که وحی نازل نشد بود و آن حضرت بعد از جلوس
زبان مبارک مجد و سپاس الهی میگوید و کلمه شهادتین گفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو
بن جبریل و جبریل رسید اگر چه تو ازین جریمه بترستی خدای تعالی عن قرب اظهار
براعت تو فرماید و اگر گمانی از تو صادر شدن بخلاف عادت تو بود و استغفار کن و بخدای
تعالی باز گرد که من چون بخانه خویش اعتراف نماید و با نیت ششول کرد و حق سبحانه و تعالی
او را قبول کند و حضرت از این دارد عایشه گوید که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله با تمام رسید اشک من نیز منقطع گشت پدید خود را گفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله علیه
و آله بگوئی پدیدم گفت و الله بخدا که در جواب آن حضرت چه گفتم ما را یا ما جا بیست گشت بترست
بودم و طریقه عجب دیت میدادستیم هرگز هیچکس به نسبت کا ندان ما این نوع سخنان نخواست
گفت حال که خواند ما از نور اسلام روشن گشته و سر اجدها را از جوارح توحید و عرفان
اصناف پدید و نه مردم در باغ عالم سخن میگویند حق با رسول چه توان گفتی ان شاء الله تعالی
گفتم که از قبل من جواب آن حضرت بگوئی ما در کفایت من نیز متخیر و مبداءم که بگویم بعد
از آن من خود در صد جوابها خود در آمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن مجامع شما رسید

حضرت رسول

و در خاطر شما قرار گرفته و شما قصد حق آن نموده آمد اگر بگویم که از آن کلام مبرآم و خدای
تعالی میداند که من از آنانی گفتم با و در خواست میدادست و اگر با مراد بود و اعتراف غلام
صدیق خود اعیان بود و الله که من از برای خود و شما مثل نمی یابم قول یوسف که میگوید فیض
جبریل و الله المستعان علی بالقصون و از غایت خود و حیرتی که داشتم بجای قول یوسف
قول یوسف گفتم و برداشتی آن است که صدقه فرمود که گفتم بخدا سوگند که بچه خود و
شما مثل نمی یابم مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت فیض جبریل و مرخص خواهم که نام محبوب
بگویم بخاتم نبی و ما سخن گفتم و روی خود که دایم یکم کردم و سوگند بخدا که چون بی گناه
بودم میدانستم که حضرت جلای احدیت جل و علا اظهار برایت ساحت من خواهد کرد و بیکی
کمان می بودم که در شان من قرآن نازل کرد که تا قیامت آنرا در میان من و معاصد و مجارب
بر خواند از آنکه جلالت حضرت کبریا بی مثل و علای شش خیم و در حرارت حال و ضعف و
بجای کی خویش نظمی انداختم و خود را حقیر تر از آن میدانستم که حق تعالی در بار من سخن
گوید اما امید و ارمی بودم که آن حضرت خوایی بلند که دلالت بر طهارت ذایل من کند
و بخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه و سلم از مجلس برخاسته بود و هیچکس از خواند
پروند نرفته که آثار وحی در من اظهار گشت ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آن حضرت فرود می آمد
هرگز در مجلس آن حضرت بودی آن معنی فهم کردی صد بگویم میگویم که چون آن حال و آن
طاری شما درم با شستی از آدم در زو سر آن سرور نهاد و بر دوشی بروی پوشید و چون
وحی بروی منجلی شد بر دراز روی خویش دو کرد و عرف از روی مبارکش دانست
دانه بر مثال مروارید میرخت و ششم کمان اول سخن که فرمود این بود که مبارک باد
ترای عایشه که حق تعالی بر امیر کرد و باید و بپهارت تو که اسی داد ما درم گفت ای عایشه
در خبر به پیش رسول و صلی الله علیه و سلم و مرا هم شکر بجا آر گفتم لا والله که من درین
قصیه سنت از خبر خدا بخدا میگویم و تعالی و بغیر از و هیچکس با خود و ثنا نمیگویم که از

و این که سلی را که قوت بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جواب شهر بنی مدینه به
یا و عمان مضبوط و پیراسته بود و بعضی از آنها داشت که محتاج به عمارت و خندق
بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و با عمارت رسالت بانی مسلمانان کفر
خندق و مشغول گشتند و حضرت قنبر و نموده سرده کس را چهل کز و پو و ابی مرده کما
ده که رسید و چون میان موافقان و بنی قریظه طریده اصلی مرعی بود پس در بنی قریظه
و کلمه میان ریت از ایشان می ستانند و بخود و چند تمام مسلمانان بکندن خندق در آمدند و
حضرت متذم می نویسی صلی الله علیه و سلم کلمی از برای موافقت و تحاب و تقویت قلوب عباد
در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری می فرمودند گویند مسلمانان فارس در آن ایام
و ایام ده مرد کار میکردند روایت کرده اند که هر روز پنج کز خندق میکند که غنی آن پنج
کز بود و چون حضرت مهاجران و انصار هر یک علی بن حنین شدند بود هر یک از اولین
مسلمانان عباد خود می کردند و بر سر او افتاد میر کردام مسکنند سلمان بنا و سخن
اچون به چون حضرت رسید فرمود سلمان از اجل خدا اصل البیت و این شرف سبب تافخر
وی گشت تا بنی امت مسلمت که قیس بن ابی صعقه سنی تراجم رسانید و او
پوشش گشته بینا و چون رخسار حضرت عرض کردند فرمود که قیس از برای مسلمانان
و صوم سازد و آب و صومرا و ظرفی می کرده مسلمانان آب بشویند و ظرف را در پس
لبست مسلمان سرگونی بنهند و چون عیوب و زمان عمل خود فی الحال مسلمانان از آن بلیه
امان یافت آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت سرما و ظهور خط و غلا اهل
اسلام را در خندق مشغول تمام رسید و در حدت شش روز تمام خندق با تمام انجاسید
مسلمانان عیال و اطفال و ابرار خود را در حصاه نامیده مضبوط ساختند مسلمت
از برای عازب و جابر بن عبد الله انصاری که کشند در انهای خندق کندن سنگی بزرگ
در غایت صلابت پیش آمد چنانکه چیل و پیشانی بودی کار نمیکرد و باز از سنگی آن عازب

نم

گشتیم لاجرم صورت واقع را بر عرض آنحضرت رسانیدم جابر سکوید که حضرت
فرمود حق و نبیام و در آن وقت از کوسلی سنگ بر شکم جابر کج بود و فامنه
روان بود که چیزی نخورده بودم و هذله از لجام بدنان زبید آنحضرت بفرسنگ
قدم ریخه فرمود و ما تلقی از دست سلمان بستند و آن سنگ را در هم شکست و از پیشانی
برداشت و از عروق بن عوف روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من و
سلمان و حدیقه و همانا و شش دیگر از انصار بکندن چیل کز از خندق تمام غایم و ما چند
مددکار همه بطور و رعیت بوجب فرموده عمل می نمودیم که ناگاه در خندق صحنی پیدا
شد که همه آسمانی ها از جمله آن عازب آمدن در هم شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت
رسول را از این حال اعلام نمای و سلمان کینیت و انقراض و من رای دفع آنحضرت
کردند آنحضرت قدم ریخه فرموده خندق در آن و سلمان نیز موافقت نمود و فامنه کین
بر کمان استاده بودم و رسول صلی الله علیه و سلم مبتدیان از دست سلمان بگرفت و پناه
سنگ چنان بفرسنگ فرود آورد که بکرت اول متعلق شد و برقی از آن سنگ بخت چنانچه
مدد را روشن کرد ایند مانند جرفی که در درون خانه تار یک برافرازدند و حضرت بونی
علیه الصلوة و السلام بکیر گفتند و مسلمانان همه در آن موافقت نمودند ضربت دیگر بر آن سنگ
زد چنانچه برقی دیگر از آن بخت و حضرت باز بکیر گفتند اصل اسلام تا بخت نود و نکر
ناقه نیز برین سوال گذشت آنگاه سلمان گفت پدر و ما درم خدای تو باد این چیست
یا رسول الله که ما دیدیم که هر کز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلی الله علیه و سلم خطاب نمود
فرمود که شما نیز دید گشتید ی یا رسول الله آنحضرت گفت در ضربت بر او ای که زدم برقی بخت
و من در و شمشیر آن برق کوششهای صبر را دیدیم از ارض کبری مانند انبیا کلاب و
جبریل علیه السلام را خبر کرد که امت من بر این غایب خواهند شد و در و شمشیر برق دوم
کوششهای صبح دوم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من بر آن دیار مسلط خواهند گشت

و در دوشنبه بیستم کوشکهای مستقرا را دیدم و مراجع را دیدم که است من باین موضع
 دست خوانند یافت و کوشکها را می طلب ساخته صفات و خصوصیات قصر
 کبری که در مدینه من واقع بوده یک یک بر مسلمان خاص می ساخت و مسلمان مکتب که بآن
 خدای که ترا بر استی فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کان آن فقیر مطابق و اقصیت
 و من کو اسی میدم که نورسول عزیزی سبحانه و تعالی فرمود که ملک است من یا نجای خود
 و بعد از من اصل اسلام آن محالک را معقود خوانند که ایند و مسلمانان ازین سخن مستغنی
 و سرور گشته و مدعی بنده و رسانیدند که ذی القدر بعد از حضرت ارازی داشت سلطان
 فارسی گوید بخدا سو کند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و سلم بر همان نبی که آنحضرت بیان
 کرده بود مشاهده کردم و چون ابو سنیان معلوم داشت که یهودینی قریطه با حضرت عیسی
 پناه عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت نمایند مشروط بآنکه قریض از خود
 یا نشان و سند لاجرم در جین تو جبر بر مسلمانان از عیسی بن اخطاب القاسم نمود که برود و
 بد مذمه و قریب نوعی سازد که از عیسیان ایشان کعب آمد نفق چنان کند و باطلان
 آنحضرت موافقت نماید و عیسی بن ابوسنیان و اعدای ایشان قدم در میانان خواست
 نهادند بد رجسار کعب بن اسد رفت و حله بر در زد کعب چون دانست که عیسی است کعب
 داشت در آمدن او را و گفت مردی گفت است و مرا میدانم که بعضی عهد دلافت خوانند کرد
 و بواب را گفت تا قلعه را در استوار دارد عیسی چون دید که ابواب امانی بر روی او مسدود
 او را نبود است که ای کعب در حصن از برای من بکشای که من عیسی کعب جو اب داد که ای
 عیسی تو مردی نامبارک کی و بجهت شاست تو بنی اخطاب بریشان و آواره کشند و اکنون آغا
 و روی قلع و قمع نهادند باز کرد و بجای رست محمد خوان که با محمد عهد بسته ام و میانی
 بجا نیا میان این حکام داد ام و در من حدت از روی جز صدق و صفا و محبت و وفا
 شاسن نکرد ام عیسی گفت در اکتشای تا با عیسی کوم مگر جهت آنکه طعام خود از من خوا

المنیر

میداری و از ضیاع تم استماع می یابی چون عیسی که ضیاع کنی لاجرم در بروی من
 عیسی بی و چون معیضت در میان عرب شنیدم و از بخل و خست نیست کعب از خوف
 نسبت نامبارک فرمود تا در حصار را بکشاند تا عیسی در آمد و با کعب گفت که برای تو عیسی
 ابدی و سعادت سرمدی آورده ام و رو ساری عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع
 الایسار نزول کرده اند و عطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران و حیوین و ایشان
 و اعیان قریب ده هزار مرد اند و با من همان بسته اند که تا محمد و یاران او را استیغما
 کنند باز نکردند کعب بن اسد گفت سو کند بخدا که بذل در آمدن او را آورد که آب
 از وی شنگ گشته و در رخت و توتق در آن نیست مرا با محمد گذار که از وی جو کنم و امان
 وجود و امان جیزی شاسن نکرد ام **الفصل** استقامت این نوع سخنان در لشکر
 سید اخی و جان علی الصلو و السلام بقدیم رسانید اما عاقبت الامر با همان و افسان
 عیسی شوم بد که در از جاوه صفت و فانی بخوف گشته بسو که طریق عباد و شتاقی داشت
 و گفت ای عیسی از آن می ترسم که قریش کار محمد تمام ناساخته بوطن و مسکن خویش باز گردند
 و تو نیز بمنزلی و مکان خود مراجعت نمایی و ما به جدای عمل خویش گرفتار گشته بدست
 اصحاب محمد گشته کوردم عیسی سو کند بقرینه یاد کرد که اگر قریش و عطفان مهم محمد ناساخته
 و مقصود حاصل نکرده بد یا خود باز گردند من در حصار و توتق و امان و در آنجا توتقان
 اقدام نمایی موافقت نمایم تا مرجه بفرسد بنی همان لایق کرده و این سپهسالار لشکر
 ابلیس جندان که و جیل و تلبیس بار عیسی بنی قریطه پیش برد که او را بنی قریطه محمد صلی
 علیه و سلم عازم و جاریم ساخته عهد نامه حضرت مقدس بنی را صلی الله علیه و سلم بیان
 ساخت و احوال و احوال آن شوم بی مراجم از محمد بنی قریطه جمع گشته مراجعت نمود و توتق
 و صورت و احوال مقدس که **الفصل** که کعب فرستاد و جمعی از رو ساری قوم را نمایند
 زیرین ناگاه و بنایش بنای قریش و عقبه بنی زید را بجا اند و صورت و احوال و قریش فاعل با ایشان

ع
ل

ی

و

در میان آوردن ایشان اورا طاعت بسیار کردند و اورا از شامت چیزی و عواصت شوی عاقبت
در میان با وی انداز نمودند چنانکه کعب از آن کار نادانسته خود بیچاره شد و کعب
در معصوم نبود و در وقت کار از دست او چون خبر نقیض عهد بنی قریظ بمساج علیه حضرت خبر
البریه رسید بر خاطر طاهرش بغایت کران آمد و بکشت نفسش این نعمت بزرگ را انوار بر حضرت
علیه الصلوة و السلام در میان بنی قریظ رفته باز آمد و معوض کرد ایند که دیدم ایشان
بسیار کشتی مهات حرب بشوکل گشته خربت قلاع و تشدید قواعدهای می نمودند و دو اب
فورا جمع میکردند و ظاهر آنست که مردم قاعن محاسن نموده با قوتش و اهل هلاک و
طیش جماعه نموده اند عبد الله بن مسعود بن جواد و سعد بن عباد و عبد الله بن رواحه
و جواد بن جابر با شارت آنحضرت بجا بنی قریظ رفتند اگر آن خبر مطابق واقع باشد
ایشان را بیضاغ و کجی من از فصاح شاید از آن خیال فاسد بگذرانند و رفقا اریه
چون میان آن قوم بی عاقبت در آمدند بود مرد و در تمام معادلات و خطومات با ارباب
سادات محمد و بغایت صلب یافتند و بر جد یا کعب بن اسد از وی نصیحت و موعظت
مکنان بر تسبیح شنت اجرا نمودند و میدانند و سعد بن جواد بکعب بجلفت رسانید سخنان
خوشن آنکه عداوت آیز بکشت و سعد بن جواد بن عباد را تشکین داد بکوبه رحمت
نمودند و از کشت حال آنحضرت را خبر داد که ایند حضرت فرمود که حسب الله و نعم
الوکیل و چون خبر نقیض پیمان آن قوم بی امان در میان مسلمانان منتشر گشت
خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و بیم وراس بر اصل اسلام مستولی شد از آن زمان
نواهی جنول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عیینة بن حصین با بنی اسد و غطفان و
فراده از نبالای وادی که بر شرقی مدینه واقعند در آمدند و قوتش و بی کاد از آن مردان
پروا شدند و از عداوت و دشمنیت و کثرت و شوکت مخالفان و با دشمنی اسلام
در اضطراب و اندوه و جنبه ایشان چنین گشت چنانچه بنی قریظ بمساج علیه السلام

شعیب

و من استلکم و اذاعت الایصار و بلغت القلوب الحی و نظفون بالله القلوب ک
ابن ابی العقیق موقوف و زکوا و زکوا لا شکر لکم و نعت بن قشر که منافق بود
در ایام محاسن گفت که بجز ما و علی مسکنه که قرآن کسری و کثرت قصیر نصیب شما نموده
بود و حال حال آن اندازم که بقصا حاجت خود ببرد و در دم و سر و علی که خدا و رسول او
با پیش برده بجز قریب و غرور نموده حق تعالی در بیان او فرستاد و اذ يقول المنافقون
والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا عزورا وبنی قریظ ان قوتش مرد
علیه السلام تا به شکر بنی قریظ چون آمدند سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن حال خبر یافت و چون
اسم را با دوست نزدی از بنی حارثه را با سید بنی قریظ فرستاد تا عاقبت محلات و حصن
مدینه نمایند و کوهی از منافقان مانند اوس بن قحطی و مناجان که لشکر اسلام را متفرق نموده
که باندل و محلات خویش باز گردند و دست از متابعت آنحضرت بردارند چنانچه از
سفر صلی الله علیه و سلم از آن خواستند که بفرمانهای خویش باز گردند بیهانه آنکه بیعت با کعب
میاد که می نمایند با آنحضرت دست بقاء و تاراج برانند در این باب نیز بنی قریظ شایسته
فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طایفه منهم یا ایها محمد انما نوافر جوارحنا و یستأذن
فرقی منهم ایمن یقولون انما یؤتوا عودا و ما یملکون ان یریدون الا امر الله ک
چون مشرکان بخوار خدق رسیدند از آن قبیله نمودند به آن رسم در دیار عرب چون اطلاع
بمحاسن اصل اسلام بشوکل گشتند و از جانبین کاسی سنگ و کاسی برتریم می انداختند
و کفار بنوبت بمال می آوردند و قصد خیمه آنحضرت میکردند و نمیشناختند که از خدق
بگذرند چرا که ارباب مدینه و شجاعت محال نمیدادند که گذر اعدای آن جاست قریظ
و کفار و مشرکان که موضع از مواضع خدق با بنی قریظ و بنی قریظ مسلمانان چنانچه دستور بود
دیگر و مرتب گشته بود و حضرت از خوف آنکه بنی قریظ اعدا آنها را فرست نموده از آن محل
بگذرند اکثر شبهه نفس نفیس و دانات با عدلس خویش بر است آن قیام می نمود و چون حوا

در آن وقت سرود بود هرگاه که آنحضرت از سر مائش میزدی بنزد عایشه رفتی رضی الله عنها
تا بدن مبارکش را گرم ساختی و باز بخواست و می گفت آن مقام با داندی و گویند در
هم میخورد غرض آن مقدار شست و زشت که در آن غرض حضرت رسالت رسد صلی الله علیه و سلم
نرسید بود بر او که مشغول بود بر جدولی محنت و شست و ابلا از کربانی و جوع و تنگدستی
و سردی و نوبت غارت و قتل و جلا و کثرت عدد و اعیان و شوکت اعدا و مثل اینها
آورده اند که از وی توفیق حاصل اصحاب حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم جن جن صواب
دیدند که خلق از نماز مدینه بظن و قرآن و حسد تا ایشان باز گردند و توفیق در میان
سپاه مشرکان پیدا شود و عینیت جن جن صواب و عارث من عوف که سر در آن اند و عینیت
بودند بر مصالحه راضی گشته همه اقامه انقضیه مجلس حضرت مدنی بنوی حاضر گشتند و
آن سرور و خوار بنوی را فرمود تا در آن باب و توفیق نوشت و سید کایات صلی الله علیه
و سلم پیش از پشت شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباد در امر صلح مشورت فرمود
سعد بن معاذ گفت یا رسول الله اگر صورت مصالحه پسند بومی است صحیح و اطمن و اگر معنی
برای است ما را اعلام و ما حضرت فرمود که درین باب وحی وارد نگشته و لیکن چون دیدم
که قبایل عرب از یک کجایان بجایان شایسته می اندازند و از خود استم که با سر ضایع طایفه ایشان
بردارم و شک توفیق در میان جمع نمی توان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از من فرورود
سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در آن زمانه که ما و ایشان بر سر شریک و عبادت اصنام بودیم
و طریقی طاعت و سبیل خدمت الهی صلوکی نمی داشتیم این جماعت یک حرف از خلقت ناطع
نمیداشتند مگر سبیل رفاه و آری و فزون حق گذاری و اکنون سعادت اسلام یافته گشتیم
و عزت متابعت تو سرافراز شدیم جو این وفات قبول کنیم و این جماعت حق ناشناس را
بر خود مسئولی کرد این تا این حال را از وظایف داور و توانات مستوره دانسته بر یک کفوت
طاعت ایشان در حرکت آید این قاصع راست ساخته در احوال ما مشارکت در زندمان

خدمت تو در پی دست و پندار می کرد میان ما و ایشان بغیر از شمشیر جزو مکر و خدایتان ندان
که حق تعالی میان ما حکم و نماید انگاه حضرت فتنی پناه با شارت بعد بن معاویه و بعد نامه را
برداشت و پان ساخت و پیش از این قبیل عطفان و فزان مایوس و محمود از مجلس عین
و صحت جان حضرت پیر و آن آتش که کویک خندید و عارث بجهت اسب می فرمود
صراط مجلس امیر حضرت سید صلی الله علیه و سلم نوشته بودند که اسبیدین خضیر شمشیر و حق
با من در مجلس بر آمدند که خندید در حضور آنحضرت با بهار از کرده و حال آنکه عبادت که
در عهد نهاده نوشته است اسبید از پی ابی عیینه نجابت خضای شمشیر با او خطاب کرد یا
عقی ایختر ای خشم رویا که تو امیر مدینه در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
پا در کتی تو از خط دست کوتاه نکرد در مجلس چگونه پا در از توانی کرد
و سر دست طعنه گویی رفو و کانه بنزد که پای درین سخن در از کتی تو الله که اگر طاهرا
در صحبت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نبودی مرد و پهلوی ترا بیک نیزه میخیزد می ساختند و
اسبید نیز همان کلمات که سعد بن معاذ بنی کو دایم بود مدینه میبرد و چون عیینه نو مید
از مجلس برخاست گفت ترک بعضی از ما مدینه شما را بهتر بود انداز کتاب صعوبت عرب
از آنکه طاعت و عبادت و قوت حجاب و قوت حجاب بر من الله تویم نذارند اسبید گفت ما را
از شمشیری توانی رد و باشد که ترا معلوم شود که از ما تو کدام یک جوع ناک خواهد بود بخدا
می کند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و سلم واجب نبودی و صواب شما
تویم خوش شکل بودی انگاه حضرت مدنی بنوی صلی الله علیه و سلم آواز مبارک بلند کرد
یا وای عطفان گفت که بار کرد بدینوم فود که میان ما و شما جو شمشیر نیست گویند که از شما
یک جتنی و ثبات قدم انصاف تر بودی از احوال طاهران ما مدینه پدید آمد و دانستند که بر مدینه
جمع فوج دست بردارند **اعلایا اودا** همان مورخان و ارباب پیر
جن جن حرد دانسته اند که چون عساکر نمایان بقصد اسل اسلام رفتی حد مدینه اسلام جمع گشته

مومنان را می صبح نمودند جماعتی از دیران لشکر و سپهسالاران که در پیکر چرخ و عود
 و دگر که بود خجاعت و کمال مرآت و استعمال آلات حرب و اسلحای ادوات و غن
 و ضرب در میان قبا بل عرب شهری تمام داشت چنانچه باران حرب او را در مقابل هزار
 مرد مقابل می داشتند چنانچه در خطاب رضی الله عنه می گفت که روزی بهر اس طایفه از
 قوتش که عروقه در میان ایشان بود بر جم تجارت با مال بسیار عزت شام کرده بودم که
 قریب هزار کس از قاطعان طایف بر ما سر راه گرفتند و اصل کار و ان از مال بل که از خان دل
 بر کفند درین اثنا عروقه و دشمنان ازینام بر کشید و مانند شیر زبان و ببر دمان و کمان
 حمله آوردن جماعت بجز و توجیه او با نشان رو بهر سمت آوردند و راه قرار گرفتند
 و قاطع تسلیم شدند و این عروقه در روز بزرگ رنجی عظیم خورد از جنگ بگریختن و در
 احد کشته مانع حاضر ترافت شد و در جنگ با حواری موافقت نمود ملا فی امانت می
 خواست بنماید و آوانا بهوانی و شجاعت در میان قبا بل عرب منتشر گردانید و در روز
 جنگ با چند سربشک مثل کمره بن ای جلی و شبلی بن ابی و سب و یوسف بن عبدالله و غیره
 الخطاب و مردان ازین قبا بل بکفار خندق آمدند و فحش می نمودند و بیاد ساخته تا زینا به
 مراکب زدند و بیک جسی خود را سواران بر آن جانب خندق گرفتند و خالد بن ولید و ابو
 سفیان حرب و سایر کس را رویش و کمان و فزان و غطفان بر لب خندق صف بر کشیدند
 عروقه و با ابو سفیان گفت که شما با ما چون در جیور موافقت می نمائید ابو سفیان گفت
 اگر احتیاج بکسرتن شود ما نیز بکسرتن العصف عروقه چون از خندق بگذشت قدم در میان
 شجاعت و یوهی نهاده مبارز جلیید و لشکر اسلام که بر سلوانی و مضیعت او اطلاع یافته
 بودند و در آنکی آن ملعون و تهور او می داشتند چنان خوف بر نشان مستولی شد که گوید
 عروقه در بدنه اشان صوتی شد تا ند و سر را در پیش انگشت خشک زد و مانند و جنگی در
 معرعه وی در یامد حضرت فرمود که هیچ دوستی باشد که شتران دشمن را از نافع نکند

صلوات

سلطان تخت ولایت و پیمان تخت ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود
 رسول الله اما باران حضرت در جواب اوسج فرمود بار خمر و بار خوات علی
 رخصت خواست عرض گفت باریسم گفت در میان خمری نیست که در میدان
 مردان در اید باز امیر المومنین علی رضی الله عنه دستور می خواست تا با آن مهر دست
 بر وی نماید حضرت رسالت پناه اشارت عالی فرمود که آذن یا علی چون علی نزدیک
 آنحضرت آمد شمشیر خود که بدو افتاد مشهور بود بوی داد و در روز خاص خود در علی بود
 و عماره خوش بر سر او نهاد و بر او ای که دست را از برای او بید و بعد از آن گفت اللهم
 اعنه علی ای خدای عزای بر سستی یاری ده علی را بر عروقه و در و در و در
 که بعد از آن دست مبارک عات آسمان برداشت و گفت اللهم عید را روز بزرگ ازین باز
 گرفت و عروقه را روز اقدار من جدا ساختی اللهم این غلبت و ازین من و این غلبت
 گفت غلبه شدی و روز اقدار من جدا ساختی محمد از آن حضرت مرتضی علی بر آید و روان شد
 و در آن موکه عروقه و سوان بود که علی سر راه بروی گرفت و گفت ای عروقه که می گویی
 یکی از من چه جز آنکه آنرا قبول کنم عروقه گفت بل چنین است علی گفت من و امی حوائم تا که
 کاسی دمی که خدای تعالی بکست و محمد رسول ولایت و صفای دستوی پرور و کادی را که از
 عروقه عیان است و گفت از من این توقع مدار گفت پس امری دیگر اختیار کن که مبارک
 آنرا قرار بده و گفت آن که است امیر فرمود که دست از محاربه اصل اسلام جدا در دیار
 خود باز کرد اگر تمام محمد نظام و درین گرفت و در جماعت اعدای خویش مطر و منصور گشت
 و تا اسلحه و اعدا و دغا آوردند و با او کار و عکس نمودی مبارزت و می صحت تو
 آنکه مقصود تو باشد و صول بوند عروقه گفت زمان فرست با من بکنم که هرگز که من
 قوت یافته باشم بر نزد خویش و عروقه خود بولین باز کردم و نزد وی آن بود که
 در روز بزرگ که درم خور بود و کوهی مذکور که تا اتمام از محمد نکند و غنی و جود دارد

کار

چون عروا درین مرد و امر استماع نمود امیر فرمود که پس کار ما و تو بجهت قرار گرفت
 عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بودم که بچش از ویران عیب این القاس
 از من تو اندوختی باز کرد که در حدیث است و سوز ترا دقت آن نیست که با مردان مرد
 در میدان نبرد در آبی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بوده عیبه ام که
 چون تو بدست من رنجیده شوی امیر المومنین فرمود اگر تو دوست نیداری که خون من
 بدست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بروم عمرو ازین سخن بغایت
 برآشت و از مرکب فرود آمد و آب خود را پی کرد و تغییر خویش از نیام بخشید
 از سر خشه غضب بر علی حمله آورد علی سیر کجه دفع ضرر در سر کشید آن شهتوری بیک
 تنگ آتش ناک بر سر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی که از پای برآمدی
 حاصل که تنگ مرقبه امیر را جان بشکافت که از آن بون مما بون امیر رسید آنکه حیدر
 بیک ضربت تنگ امیر را در آن قلعه در بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار کرد و امیر را
 با او بیدار کشید و چون رسول صلی الله علیه و سلم آورد از کبیر علی شنید و دانست که
 لعن مقتول گشت سقوت گشت که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و مبره بن ابی
 و حبیب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد جنم هزاره که بر حیدر کوار افتاد و فرار
 بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که مزیم بدین سرعت را سبب چه بود گفت
 در آن وقت صورت مرک را معاینه دیدم امشب شبی ساعتی در مقابل بستاند و عیب
 او زخم زده امیر را با و رسید زخم خویش میداخت و معرکه را باز پرداخت و قتل
 عبدالله بن جوی از صف قتال انزام نمود از پشت زمین در یک خندق بر زمین افتاد و سلم
 بیکبار در سنگبارش کرد و دی فریاد برآورد که به ازین هم می توان گشت شاه مردان از درگاه
 تو حرم و احسان در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت حکمر
 و شمشیر و هر داس مجاری و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند زیر و کمر

طعن

و حبیب حمله آورد و مرد و از وی بگریخت و در شغ غلبه و نیز حکمر میستاد و مرد و از امیر
 بر گرفت و کوبیدگان چون مقدم پیوستند و ضربت عمر و عبدود و یونانی بسیار خود
 بود که در دوازده سیاه با فریشت و قبیل و عطفان روی با هزارم نهاده تا بمنزل عتیق
 جایی گشت نگرند و گفت که در فاش مردان عمرو را بقتل رسانید القات
 بزره و جامه و سلاح او نمود و فراموشید و بر بالین برآورد و او را هم
 جنین بخشید و جامه و سلاح بجای خود گشت ما قله الا کونیم که بکشته است او را کمر
 حیدر کرای آنجا برسد که قاتل و کتبت گفت علی بن ابی طالب آنکه ازین بیت
 بگشت بویگان قاتل عمرو غیر فایده گفت ای علی علیه السلام انما بدلتک قاتله من لایاب بیه
 من کان یدعی قد ما یفیه البذلہ القصه چون امیر المومنین کرم الله وجهه بعد
 از آنکه آتش با و نمود سلاک در حرم و جو دان گشت حس و خاشاک انداخت و بساط
 حیات و انبساط عالی را از امر امت زدگان آن قوم ناباک باز پرداخت بار صاری او بود
 چون شمع فلک خاوری و بالوائی افراشته بر بام صفت آسمان بهر یلغوری در نظر گویا این
 آن سلطان سندی بگری صلی الله علیه و سلم در آمد و سر عمر بن عبدود و در آن قدم طار
 آنحضرت انگشت و بزبان فصاحت بیان جدیدیت تو می نمود که خانه آن آمد و علت بود
 خید الحارثه بن سنان را به و حدیث ربی بصره و لا تحسن الله خاقی و دینه
 و بنیه یا خیر انما هو ابی فطحت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن روز در
 بانه حضرت امیر خنیز و مودع لبازره علی بن ابی طالب توام اخذ فی افضل من اعلی
 انی الی یوم القیامه یعنی مبارزات علی در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من
 بود و قیامت و ابو بکر و عمر در مجلس رسول بودند صلی الله علیه و سلم که وی در آمد و دو
 بوجهاستند و فرق جبار گش به سپیدند و عبدالله مسعود بر خواند که و کتب الله المومنین القیامه
 بقی و کان الله قویا عزوا مرویت که قریش کسی در ستان خند جیغه مثال آن

قته

ل

ل

دو بد فعال جهنم مال را خرداری کرد و تمام دین حضرت فرمودند که ما را بخندنا پاک
 و بهاء خبیث آن احتیاجی نیست مکنز ابرید تا برید حاصل الکلام که مسلمانان از آن
 روز اول فتنی عظیم واقع شد و شکست کلی بجای آمدن رسید و مسلمانان باین معنی
 قمار نمودند بیک علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و او ایستاد که در همان روز یا
 روز دیگر که رسید بیکای منزل عشق از برای مجاریه با ارباب امان و عهد بن روی
 ببردند و از اطراف و جوانب خندق جنگ مشغول آوردند و بنی قریظه عهد شکسته
 اظهار جرات و جلالت بسیار نمودند و از ظهور فلک تا غیبت شفق در کما و خندق در میان
 قرنی بنامه و جنگ برداشت و ابوسیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه
 و آله داشت و اصل اسلام را جان فقیه ساختند که از انضمام مواضع خود باز نبردند و اخذ
 شد که در آن روز بمرتب مجاریه و معتقد از جانبی قایم شد که از مسلمانان مهاجر
 و مذبذبه صلی ظهر و عصر و خوب قوت شد و چون حرب منقضی شد بلال با شارت آن بفرستاد
 خصال علی الصلی و السلام با یک نازکیت و اقامت نمود نماز ظهر را جماعت کردند
 و در آن دو نماز دیگر قیامت گفتن نمود بترتیب خاص فرمودند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 روایت کند که آن حضرت در میان مشرکان فریاد کرد و گفت یا الله علیه السلام یومهم و یومهم
 ناراکم شیطان ناعن صلی الله علیه و آله و سلم و انصرحتی غایت الشیء محمد بن اسحق گویند
 که درین وقت که کار و فرمان دشوار گشته و اصل اسلام بشوکت و از دحام کما در زمانه
 خداوند سبحان و تعالی بکمال غایت خویش لطیفه از لطایف غیبیه از پرده اختفا بیرون
 آورد و نغم بن مسعود بن عامر غطفانی که متواری با کما در میان شیطان هم غایبی نمود
 و رقی خیمه او را بر کرد ایندند و او را بحرف خویش راه نمود بوز اسلام مشرق ساختند
 تا بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه و سلم و اظهار افتاد و ایمان خویش نمود و بیک تیر تیر که از
 کمان تیر در آن کوه با شورش انداخت سلسله جمیع مشرکان و یهود دینی قریظه را

از کتب

از یکدیگر بکشت و بجهت انظار ایشان مجاریه انسان مفهومی باینیت هر چه برانگشت
 تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شام و خندق بود که نغم بخندست رسول صلی الله علیه
 و آله قایم گشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از سبب آمدن او رسید گفت یا رسول
 الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و بصدق نبوت تو در دل حق پذیرفته اکنون احسان
 تا بخدمت تو قبول مد خیمه تمام و ابواب تحقش و بین بنو قریظه و اعداد رسالت پناهی
 بر روی خویش کشم و گواهی دهم که آنچه تو میگوئی حقیقت و صدق بعد از آنکه باین دعوت
 مستعد گشت یا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول و اما با کون یا خویش
 صیاد محبت محمدی بوده و با یهود دینی قریظه قاعد مودت موکد می نموده و خلاصه
 کدام ازین دو فرقه از اسلام من جز ندارند و من مرم خواهم با ایشان تمام ساخت
 بخدا سوگند که با آنچه فرمایم تمام غایم و در انجمنهای و باشد بسوی طبع کوشش کنم حضرت
 فرمود تو آنکه نوزده در میان لشکر کار اندازی و جمیع ایشان را از تو بماند سازی
 ضم گفت تو آن و بیک مراد حضرت فرمای تا مخرج جوانم بگویم حضرت رسالت پناهی
 کرد این فرمود که آن اکبر خدعه بعد از آن نغم بن و یهود دینی قریظه رفت
 گفت صبا و عیدت و کمال محبت من به نسبت بخدی میدادید گفتند بل نغم گفت قریش و غطفان
 بیکجا می آیند و شما را اعداد و اعانت ایشان می گویند و میان شما و ایشان صلی نیست
 چرا که بخدا ایشان دوست اکبر محمد غایب آیند بقصد خویشی نافر کردند و الا نواظرون خود
 باز کردند و نماز از شمارزدیکت و اصل و عیال و اصحاب شما انجاست اولی آن بود که
 شما اهلایا ایشان اتفاق نمودی و ابواب معاد را بر جبین محمد و محمدیان کشودی اکنون با
 یکدیگر می کشید که با یکدیگر از یک محل می گردند و از نشستن درین مقام جنگ برآ
 و هم بخند از فیصل داده مراجعت نمایند و شما را جنگ محمد و اصحاب او بکوارند و بجهت
 شفی محمد ایشان با وجود عدم مساعدت با مسلمانان بر شما مسئول گشته با کمال شمار ایشان

الله

ن

بند

سازند و گوشت شست نمودی و حق نصیحت بی آوردی اکنون بدین جهت نفی
گفت برای صواب جانمانی ندانید که تحت از اعیان فریشت و اشرف غطفان جمعی را برین
مجلس رسانید آنجا با محمد و با کسبید با بر آنکه اگر اسامی را عرضت مراجعت نمود و کار را
بدیار خود متوجه نموند و محمد قصد نکند چون شما جاعلی از اشرف ایشان داشته باشید
ضرورتاً بجهت حیانت و محافظت روی ساری خویش امداد نمایند و ضرورتاً در از شما باز
دارند بود گفتند بجهت اسوگند که آنچه گفتی عین صدق و تحقیق صواب است و ما برین
اختلافی نداریم باینکه نفی چون خاطر از محرمی قریبه جمع ساخت با ضابطه فریشت منصوب
دگر پرداخت و اظهار رغبت و نصیحت و یکجائی با ایشان در میان آورده بعضی و علاوه
که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و بدست اکنون از جانب من قریبه خبری من
رسید و با شما خواهم گفت مشروط باینکه در گفتن آن گوشتید بخصیص به نسبت با ایشان
گفتند که تا قبول کردیم خبر حقیقت نفی گفت معلوم شما بود که بنی قریبه از نقص
عهد و شکستن پیمان محمد شیان شایع اند و برین قیاس ادا اند که جاعلی از روی ساری فریشت
و اشرف غطفان بهمانند کرد و از شما استند و بر ما اند نقص عهد خویش محمد فرستند
تا بتکلیف رسانند و بعد از آن با محمد اتفاق نموده بمانند شما دارند و محمد نیز باین راهی
شود و هم مصالح برین نهی قرار یافته و ردای آنکه نفی گفت که من در مجلس منی قریبه دوم که
قاضی صفا ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح من و من است اگر چنانکه
از بنی قریبه امری بظهور نیامده که مصدق این حال و مبین این حال باشد و این که گفتند
و دفعه در حیث و زمینها که جمع کسی از وضع و شرین قریه خویش با نشان بد حید و مجلس
ایشان منزول ندارند و بعد از آنکه نفی از مجلس فریشت بیرون آمد نزد غطفان رفت
و با ایشان نیز حق منی گفت که با مشرکان گفته بود و اقباساً روز جمعه بود که نفی از آنجا
نصیحت آمیز شغف انگیز با خویش و غطفان در میان آورده بود و شب شنبه بود که ابو عیسیان

محمد

کسی از برای بنی قریه فرستاد بعد از آنکه از سخن نفی بجا نماند و خوف و رعبی
تمام بر خاطر او استلایافته مغفون رسالت آنکه گفت مادر من دیار سقوطی ایجا مید و جاع
پایان بجهت شدت برودت هوا و قلت غلیظ و غذا ضایع شدند و طبیعت آنکه اشت
بهتیه خوب بود از بد تا فردا با اتفاق جنگ کنیم شاید که همی از پیش برود و بود جواب
دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کاری نمیکیم و تنها میدانید که طایفه از ما در
المنه سابه بعضی از مقامات اشتغال بخدمت بلیه غلطی گرفتار گشتند و بهر حال باید که
بدانید که ما با شما وقتی در محرابه محمد موافقت نایم که بنی جند از اعیان قوم و اشرف قبیل
خویش با تسلیم کنید تا ما را بواسطه آن اطمینانی حاصل آید زیرا که ما میترسیم که ایام محاسن
استدرا باید و شما از طول اوقات اقامت طول گشت بختضای قضیه العود امداد عمل نموده
بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بکند آید و چون بعد از رفتن شما
اشرف قبیل پیش ما باشند شما را با ضرورت امداد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد
از آنکه پیغام بود بکوشی مشرکان رسید همه گفتند که آنچه نفی بن مسعود گفته بود و عین صدق
و محض صواب بوده بعد از آنکه بنی قریبه پیغام فرستادند که ما میبکس از او ضایع و اشرف
خویش شما نمیدیم اگر بیرون آید و جنگ کند بنما و الا ما ببلاد خود روم و آنجا که شما
دانید و محمد بود و چون این سخن بشنودند گشتند سوگند بخدا که نفی بن مسعود راست گفت
و ما بهیچ وجه با محمد بیگانه نمیگردیم و بعد از آنکه خبری رسید که بنی قریه بن مسعود
غطفانی اختلافی در میان شما زید اند و نزول بجان شما نماند راه یافت و خوفی بر خاطر
ایشان مستول گشت و از حواله مدینه مایوس و محروم بامان و مسکن خویش باز گشتند
و در اینست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز خندق و عاری بکرا ابواب
که بدین طریقه که اللهم منزل الکتاب سیراج الکتاب اجزم لا اله الا انت اللهم انظر نفی
و زفر اللهم و انظرنا علیهم و از پیغام عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت

ن

صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سرور در منزلت ایشان از
حق تعالی مسالت نمود و بین الصلواتین روزی که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب
گشته حضرت رسول ابراهیم جل و علا باد صبارا فرستاد تا روزی که در لشکر کئی را بذاشت
و سنگ توخته در میان ایشان افکند و احاطت سر دشمن و بادی صعب و زمین گرفت
چنانچه جنهای اصل شقاق و عناد را بر میگذاشت و کهای ایشان را سر کون می ساخت و طایفه
بر سر دانه ناظنها و جنهای ایشان را می بریدند و با دخیام مشرکان را می کشتند و آتشها
ایشان را می کشند و زس و رعی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار ندید و بگویند
چنانچه حق تعالی در قرآن از حال بیان فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکروا انعم الله علیکم
اذ جاءکم جنود فارسلنا علیهم رجلا و جنودکم و جنودکم و کان الله بآئینهم بصیرا و این
کثیر در تفسیر حاشی آیه است که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی حضرت جیب
خود را در تحت عالمیان ساخت آن یار را بر اجواب بر است سخت تر از باد عاصف
کرد ایذی نعلت که حدیث بن ایمان گفت که در آن شب که اجواب از حوالی
مدینه کوچ میکردند در آن شب جذبان شست از خوف و محاسن و پروت موا
و صعوبت بلا و ابتلا باراه یافته بود که غیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع
ندارد و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از خوابگاه برخاسته
بخارج اشتغال می نمود چون حذر رکعت نماز ادا فرمود روی بعضی یاران آوردی گفت
کلیت که رود و خیر تویم بیا بیا در بنا او را خدای تعالی در بهشت رفیق من کرد اند
حذر که گوید و الله که هیچ یک از ما بجز استیلا ی جوع و خوف و سرما جواب آنحضرت
نماد تا باز بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچ کس نیست که خیر تویم با
رساند تا خدای تبارک و تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین وقت نیز اجابت نمود
چون در وقت نماز کرد و هیچ کس اجابت نمود سه نوبت یا چهار نوبت یا پنج نوبت یا شش نوبت یا هفت نوبت یا

کسی

بود و حال آنکه ایشان می شنیدند و جواب هر یک این بود که بنام میگویم بخدا و رسول او
ازین مشت که مرا از مقام من برانگیزد و درین شب بجای فرستد بعد
از آن نام من بر زبان مبارک را بگذرانم و بگویم یا رسول الله فرمود توانی که امشب بخوابی
یا قیام نایمی تا فردای قیامت بیا بیا میگویم یا رسول الله و در این آنکه مرا نزد خود
خواهید و برسد که ای حدیث چه چیز مانع شد که من می شنیدم و اجابت نمودی
گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما چندین بند من لرزید آنحضرت از سخن من
تبسم فرمود و گفت بیشتر آن من نزد آن سرور رفیق و او دست مبارک بر سینه من
و میان سر و کتف مالید و روای آنکه بر سر روی من مالید و در بیان من دعا فرمود
که اللهم احفظ من عن یدیه و عن ظله و عن غمه و عن غماله و عن فقهه و من نعمه بعد الممکنه
که خوف و جوع از من زایل شود و بعد از آن اسادت فرمود که ایمان تویم رو و از
حال ایشان را اعلام نماید که چه کارند و هیچ دست بر دهنی و باند که از کارهای عاصف
نشد و بگویم یا رسول الله حدیث حکم و صلاح خویش بر گرفته از خندق بگذشتم و چون گفتم
خادم که پذیراشتم که در حمام در آنم چون نزد یک مشرکان اندم در پس حاشی آنها را مسلم
دادم که از برای ابوسیان بن ارحله آتی او خنجر از جیب باد و طوفان در میان ایشان
پروان از قیاس و انداز بود و ابوسیان در قیاس این قیاس و کاسی آن قیاس و خنجر را
میداشت حدیث حکم و صلاح من در این وقت فراموش که بتری بر تنی کاخ او زخم اما وصیت
رسول صلی الله علیه وسلم مرا مانع آنکه بعد از آن لشکر الهی در رسید و دم که مشکها
بر ذری آنجا بر سر روی معاندان و ایشان را سپردم آن مشغول می گشتند و ایشان را
مشرکان عده و دلهای حربه و یک ایشان بر فرجه کشت و ابوسیان را چون صورت
حالی مشاهده کرد گفت ای حشر قیسی مذلت اقامت ما در این دیار بطریق اعجاز میدوید و
یا ایها المسلمان گشتند و بنی قریظ با ما می افتادند و اسلام ما را نگار باز ماند این بادی

نشد

نیازی هیچ چیز ندارد و از کدشت است که من رفتم و جانب شتر خوشی آید از غایت
تجلی زانوی شتر ناکشود و نشست و در آن صحن عکس من ای چو دنیا و بر آورد که
ای ابو سفیان تو پیشوای قوی و الشانرا در بلا گذاشته بجا میردی ابو سفیان از خجاست
و شتر مندی فرود آمد و زانوی شتر خود بکشد و در نام جلی بدست گرفته روان شد
و در میان شتر گاه ندانم که در رفتن تجلی نماید و غای قریش و عطشان و کانه و فواف
با جمال با مس و حرمات روی براه نهادند و در آن دیا را از شتر گاهی و جلی اذنان که
نقصه خان و مان و مان و جان مسلمانان که بسته بودند دیا را نماند حذر من کرد که چون
مخالفان بیا کردند مشغول شدند من بشتر و حضرت مراجعت نمودم در راه سواریان دادم
و سوارهای سعد و سر من دم بست فرمودند مرا گفتند چرا صاحب خود را که خداوند
تعالی شتر من را دشمن از تو گفایت فرمود چون بمنزل حضرت رسالت آمد صلی الله علیه
وسلم آنحضرت در نماز بود و در کلاه آنحضرت را امی من اندی بنام مشغول نشی من
اشارت فرمود که بشتر آتی نزدیک آنحضرت رفتم و او را گفتم و الله بکلم بکلم فرمود
چنانچه نوری از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید و من تا آن زمان گم بودم بعد
از آن ددم که سرباز من تاثیر کرد مرا نزدیک فرمود بجا بایند و کسی بود مرا حضرت را
واسع الطول و العرفی که شتر ازان کسار من افکند و پای مبارک خویش بر سینه امین
نهاد و از ساسیس پای رستمی آنحضرت راجع بجان من رسید چنانکه از راحت فرود
شدم تا وقت نماز صبح آنگاه آنحضرت مرا بیدار کرد و گفت من یا نوزمان بر خیز ای سید
مرویت که آنحضرت بعد از نماز شکر فرمود که دیگر ایشان بکمال میاید ما بکمال
ایشان حواصی رفت و جین بود که من بعد خویش بجان و وقت آن یافت که عباد
مومنان و محاربه با ایشان پیروان آیند و عاقبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بانشان
روی بکند آورده لویای حق و نصرت بر در فرقه غلای ام العرفی نصیب فرموده آن زمان

عکس

خواب و متهور گشتند و آنچه علی ذلت کل حال **فصل**
در ذکر بعضی از واقعاتی که در من عروق بطور دوستانه و اقصای اول
قصه سعد معاذ بود در منی الله علیه و آله و آجین بود که عالمه رضی الله عنهما گفت که در جنگ خندق
روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه و آله آمدند و جنگ با دشمنی نمودند و من در آن
روز با سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصن بنی حصن در مدینه است بودم تا که از حرم من به
سعد بن معاذ افتاد که جنگی است و از منی که تفرج برداشت که دست و پای او را می پوشند
و حال آنکه او مردی عظیم الجثه اطمینان یافته بود و من از کوفتای در غش اندیشه ناک بودم که
باید از منی بروی آید ما از سعد گفت ای سعد رو دی برو و رسول صلی الله علیه و آله سلم خلقی شو
و بر مادی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعدم بودی که پسر تو زدن این نما
پوشش بودی که من بر دستهای وی می رسم ما در سعد گفت بعضی الله مامور من حکم فرمود
منی تعالی آنچه حکم کرده نیست و حکم الهی چنان بود که بر من بر سر گمان نمید نمود او را گفتند
که چون سعد بر کلاه خندق آمد چنان این الحرفه از من گفتم رتیری روی انداخت گفت
خدا و الله این الحرفه این تیر بزرگ افکند و ای آمد و آن را بکشت در دست آدمی که چون فرود
کرد و من از آن باز ندانستم تا آنکه حکم شود که سعد صلی الله علیه و آله سلم این الحرفه را
صحن من فرود فرمود که عرق الله و جنگ فی الشارب چون سعد است که زخم و می قویست
روی خدا داد عا آورد و گفت الهی اگر میان پیغمبر و قریش جنگ باقیست حرام است که آن
قویای تا در حدان جاریست با ایشان حسب الحنفه و بگوئیم و اگر عا بکلم منم چنانچه فرمود
شهادت چنان و این تیر را بسبب شهادت من گردان و ممکن حرا جندان هست که من فرمود
بهم قریش پیغمبر و میان سعد و ایشان در جابلیت دومی دم سوگندی بود آوردند و آن
که فی الحال حق را از حق او باریاست و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بیا نهر آمدند شهادت شاه الله العزیز **واقعه دیگر** در مجسمه طبرانی آورده است که

مر

که در آن خوب خدق جو آن بود و نمودار که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اجازت
خواست عزیمت خوانه نمود و کرد و مسلح گشته و در راه روزی خود را در میان مردم آید
دید و است تا به پیش زن را ملاک کرد و اند آن صغیر گفت یک ساعت دست کشیدن
و در خوانه در و تا به پیش که در خوانه جیت و بر وانی گیت جوان دست از غل زن باز داشت
چو آن در آمدی چند که بر فراش وی مارست حلقه زن آن مار را بر سرش نهاده از او اندام برود
آورد آن مار بر سرش اضطراب و حرکت چند کرد و بعد از آن مرد در همان ساعت جوان
بیزبان بجا یعنی از وضع مبر و گشتی نداشت که مار بر سرش نهاده آن جوان و چون صورت و چهره
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض کرد فرمود که از برای صاحب خود آمرزش
خواهید و بعد از آن گفت که در مدینه بعضی از ایشان هستند که ایمان آورده اند اما گوش
این چیز بر شما ظاهر کرده تا هر روز که در آن مکرر و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید
و **الفصل** دیگر معجزه صیافت جابر است رضی الله عنه که از وی روایت کرده
که آن روز که خوابیده الفل فی السلام در صخر خندق بشکستی آن سنگ عظیم که در خندق
پراشیده بود اقدام می نمود در حین تیر و آوردن نگاه کردم برهتی نگاه آنحضرت سه
سنگ دیدم بر سه و آن نشانی آن بود که در آن سه روز طعام نمی خورد بود بواسطه آن عی
عاطر متوقف گشت و خواستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را تخمه خواندم
و اگر از خواص معدودی بود که مصطفی آنحضرت باشد همراه بیاورد **الفصل** در خوانه
برخاسته و داشتم آنرا ذبح کردم و اصل خود را گفتم تا صاع جو که در خوانه بود آرد کرد و از
وای با آن خیر ساخت و من نزد آنحضرت آمدم و بمشاهده با آن حضرت اظهار می نمود
گفتم اند که طعامی ترتیب نمودم ام مخلص اند خوانه و خیر آن قدم رنج و فزون ترین حضور
ارزانی و نامی حضرت بر سید که طعام چه مقدار است آنچه بود و چون رسانیدم آنحضرت
فرمود کثیر لطیف آنجا فرمود که برو و باز و خود بجوی تا دیک را از سر آتش دان بر

تأخیر از خوانه با بر و
صیافت او

ندارد تا من بیایم و تا نا از تور پیرون یار و تا من آنجا نیانم **عبد** از آن اصل
خدق را بجمع آورد و در فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و استعدای کند همه
بیایید جابر خوانه آمد و گفت ای صغیر وای بر تو که محمد صلی الله علیه و سلم با نامی مردم خندق
موجه خوانه است و اینک رسیدند زن گفت که حضرت را معلوم است که طعام چه مقدار
گفتم آری که آن سه در سوره اعلم و چون رسول صلی الله علیه و سلم بخوانه آمد رسید بر سر دیک
و جبر رفت و آب دنان مبارک بهر یک از آن عزیمت کرد اند و بعد از آن از حق تعالی
برکت مسالت نمود و فرمود تا نا از تور پیرون و چون که سید پیرونی آورد و در کاسه گشت
و شور با گوش با آن منعم ساخته ده که کسای نشاند تا سیر می خوردند و بعد از آن بر
بچه استند تا بنج مزار کردند را سیر طعام ساخت و چون از سر تور و دیک دویدند
می فرمود تا هر مرد و رانی پوشیدم و باز چون پیرونی آمد پیران بود و دیک بر گشت
و باشارت آنحضرت مانع می خوردیم و بهیچ مکان نیز فرستادم و چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم از خوانه پیرون رفتند طعامها نیز تمام شد و این معجزه را بعد نوع روایت کرده اند
این روایت بنول ارب بود و هم گشت **و الفصل** دیگر از جمله معجزات درین
امام آنکه در حضر بنبرین سعد گشت که در ایام خندق ما درین صفت رواه یک گفت خوانه
داد که این را نزد پدر خود خال خویش بر تاجاست سازند و من بطلب ایشان می رفتم و از آن
اشار رسول صلی الله علیه و سلم نظر بر من افتاد و فرمود که ای دختر من بیای و من نزد آن سر
رفته بر سید که با خود چه دارم گفتم قدری خنماست که پیش پدر خود می برم رسول صلی الله
علیه و سلم دست چپم داشته آنرا در کف مبارک او رکنم بعد از آن فرمود تا جامه بسط
کرد و آنرا و فرمود تا بر آن جامه بچید و مردی را بفرمود تا نذ کند که محرم اصل خندق بیاید
و آن شخص بوج فرمودت عمل نموده و مرا حاضر ساخت و جز آن که خاطر خواه ایشان بود
خوانه تا دل چون مراجعت کردند و من از آن حد را خوانه تا بیایم بود که از اطراف آن جامه که

باز کشید و دین میرفت و در خاطر او باب بصایر پویشی نماند که بن عرق از او
 غریبه و مجرب است بدیده اکثر من آن یقین و یخصی بظهور پیوسته و لیکن این مختصر
 زیادت ازین بر نمی آید و الله اعلم **اصح حدیث** محاصر اصل اسلام بعضی از
 مورخان گفته اند که بیست روز بوده و در نهایت و سخت روز گفته اند طایفه ایست
 چهار روز یقین نداشتند و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصر است میمانند
 از خوالی مدینه او ان گشتند و درین عرق شش روز از انصار بدو ت شهادت یافتند
 سعد بن حذافه انس بن اوس بن عده بن سهل بن اسیان کعب بن زید بن اسیر بن
 اسحاق بن سیر بن کورست و از مشرکان سه کس بپاک رسیدند و بن عبدود بن نوفل بن
 عبدالمطلب بن عثمان بن سیده که ازین عبد الله از بود و درین عرق تیری باور رسید بکشته
 مراجعت کرد و بهمان رخ جان بکشتن پیوست و الله تعالی اللهم للصواب
واقعه دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت زمامت
صلی الله علیه و سلم غزو بنی قریظ بود منتهی آن اشعه شمس احادیث و خبر
 و نبیند لای اول الفنون و تاریخ و خبر سیر رحیم الله بر صحابه و فانی بایقام اقلام مشکین
 مناظر جنتی حیر و موز داشتند که چون سیم غایت حضرت الله از مکتب لایا موافق
 روح الله و زیدن گرفت و سیم اقبال از مطلع آمال دیدن آغاز نهاد و اصل عباد و
 شتاق بنده یقینا در علی مطلق سکوب و مخزول مراجعت نمودند حضرت مقدس بنو حاکم
 علیه و سلم بمدرینه یزاع و طایفه باز آمدند و هم یک از بعضی بیک گرام بمنزل و مقام خود آرام
 گرفتند و اسلام و اذاعه خوب از خود باز کرده ماعی بواغت بنشیند عساته اصد یتم
 گوید و حق الله که حضرت بخواند من سر و تن از کرد و غبار می شنید که از پیر و نوانه
 بر ما شخصی سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم بتجلی پیر و ن رفتند و من از عقب و
 تاز جانده آمدیم و حیه الکلی را دیدیم که غبار بر روی و نشسته و بر اثری سید سوار بود

خلاصه حدیث غزو بنی قریظ

حضرت

و حضرت پیرای خوش غبار از سر و روی پاک میکرد و دی با آن سرور می گشت
 چون بخانه باز آمد گفت این خبر بود و بر و انس این عباس رحی الله عنها آنکه در خانه فاطمه
 بود بعد از غسل نماز پیشوا و او کرده محلی طلیه تا خود را ببط مطیب کرد اندک خبر
 علیه السلام پرسید دست رسیده از استبرق و سر بسته و بر اثری سوار گشت یا محمد خدای
 از تو هنوز که سلاح از خود باز کردی و هنوز طایفه سلاح از خود باز نگذاشته اند
 و خبر و سلاح در خود پوشان و کجاست بنو قریظ متوجه شود و الله من جرم تا فطوره ایست و
 بگویم و خود کردیم چنانکه پسر و فرعی بنسب زنده پس حضرت مقدس بنو بلال را بطلیه
 و خود تا باز کرد و در مدینه که یا چلی الله سوار شود بایک مرکب سمیع و مطیعت یعنی فرمان روا
 باید که باز نگذارد که در بن قریظ و علی مرتضی را که الله و همه طلب کرد و علم بدست و
 داد و او را از پیش بوسه و خود زره پوشید و خود بر سینه نهاد و شمشیر میان دست
 و پیر بردوش کشید و بنیج بدست گرفت و بر آب خود نجین نام سوار شد و دو اسب
 دیگر جنبیت کرد و عبد الله ام کتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب
 نیز ساجی کرده از شهر پیر و ن رفتند صدقن اکبر یعنی آنحضرت و فاروق اعظم و بسیار و
 پیش پیش آنحضرت ایمان مهاجر و اشراف انصار و فاطمه را در بلال بن نمیر در دست بر سر
 اسب آن سرور روان شد و عدد اصل اسلام و رب سیم هزار مرد بودند و می شنید
 اسب داشتند در راه بمیله یعنی اینجا رسیدند و دیدند که ایشان همه سلاح پوشید و صف
 کشیده منتظر ایستاده بودند حضرت از ایشان پرسید که شما را که فرمود تا سلاح پوشید بد گفتند
 و حیه الکلی حضرت فرمود که آن خبر کل بود علیه الصلوة و السلام رفت تا زنده در حصار ایشان
 اندازد میان شام و غسق بود که بنو قریظ رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز ظهر کردند
 و حاجه الوقت و آن نماز پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بتجلی و مبالغه در ذناب قتل کردند و
 جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظ قصا کردند رعایه ظاهره یعنی و سیم یک از طایفه بنی مطلق

معلوم

و معائب نگشتند **عقل** که امیرالمومنین علی بن ابی طالب فرمود که چون نزدیک
حصار بنی قریظ رسیدم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قدحکم
قائلی عمرو و دیگری گفت قتل علی و امر و احیاء علی **عقل** که امیرالمومنین علی بن ابی طالب
منک علی بن ابی طالب گفتیم که کوه اظفر اسلام و قلع امیرک آرد و **عقل** که چون حضرت
شاه مردان علم بهای قلعه بنی قریظ بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان به ب
دشنام حضرت میزدند و میگوشتند و علی مرتضی ابوقحاده را بجای گفت رایت کاشته بر سر
راه مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله یزدک کحصار جهودان و مرا که در
باشد که خدای تعالی ایشان را رسو کند حضرت فرمود مگر خبری از ایشان در بان من شنیده
فرمود آری آن سرور گفت چون مرا به بیند مثال آن سخنان نمواند گفت و چون حضرت
نزدیک حصار ایشان رسید فرمود یا خیرة المومنین و انکما زید و ذو الدین حکم خدا
رسول دروائی که گفت اختیار تو اختیار من است یعنی دور شو بد که خدای تعالی شما را دور
کرد اندک از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فی شاعر که تو بر
جهل و دشنام دهنی بودی امروز به سب با من امر شریف اقدام نمودی و از من سخن حضرت
صلی الله علیه و سلم خیا غاب گشته باز پس آمد و گوشت از عمر من سخن بر تبه امثال تو شد
که من بنی که در دست داشت بپاشد و در دوش خود سب بر زمین آمد **عقل** که
اسد بن خضیر خطاب به یهود بنی قریظ گفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار بر می
خیزیم تا شما را کمر شکلی بپوشد و حال شما با نرو بهای میماند که از موذخ سر پرده نمواند آورد
یهود گفتند که ای بن خضیر ما نه دوستداران تویم از موذخ هیچ و ما از تو آن طبع عید اشتیم جو
داد که حیایان دشمنان به دست و نه محبت و اسلام قطع همه جهود کرده است **عقل** که از آن حضرت
مقدسی بنوی صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا کجای ایشان میرا آرد و آن روز
تا شب تیر بجانب ایشان می انداختند و بعضی از شب نیز بر می میام بود اخذ تا رخصت انصاف

مبارک

عقل

بجز فحاه ادران حضرت و ارد گشت بخار از باز گشتند و بوی منوالی پانزده شبانه روز
و بقول بیت و پنج شبانه روز بگشت سعد بن ابی وقاص گفت که ما در من مدت بخانمای
کوز ایندم که سعد بن جاده بکشتن آن خود بار کرده بای فرستاد و حضرت می فرمود که بگوئی
چون **عقل** که چون ایام محاصر بنطون انجا حید من عز و علا خونی در خاطر بود افکند تا
دست از قتل باز داشتند و بنشین بن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند
پنجم دادند که ما بچوبی انصیر خلا اختیار می کنیم چون ماری و مار کند آری با هیال و اطفال
خود بیرون روم و هر چه شتران را در اندازد و رای سلاح با خود زیادت از آن ببرم حضرت بانی
راضی نشد باز فرستادند که اگر سران و اسلحه و اسلحه تمام در که ششم رخصت توانی تا
دست از آن فرزند خود گرفته بای دیگر روم این طاعت نیز بجز دل بخدا حضرت فرمود
لا الا ان تروا علی علی بن ابی طالب چون پنجم حضرت رسالت پناهی بایشان رسانید بجا خود بخیر
فرمود و مذهب **عقل** که من آمد که مقتدای آن جماعت بود و روی فرمود که در و خبی بن
آفتاب که بنا بر عهدی که با کعب بسته بود و در حصار روی در آن در آن مجلس حاضر گشت بعد
از آن کعب با نشان خطاب کرد که ای مختبر بود بخدا که شما همه میدانید که محمد رسول خدا
و ما بنا بای از روی حسد با و ایمان میاورد و ایم اکنون یکی از سه کار بکنید یا آنست که
مقتضای حرفی که شما را بجهت باوست عمل بکوف بوی ایمان آرید و دست در این میاریت
آورید تا اموال و ابا و میا و نفوس شما از حوادث مصون ماند یهود گفتند ما رخصت
دیو خویش بایر بیداریم و کجائی و مکر و توطئه بوی کوزیم کعب گفت اگر این نمی توانید و طیفه
آنکه زمان و فرزندان را بدست خویش بصل رسانیم و از حصار بیرون آیم اگر مغلوب گردیم
اصل و حال جدا از ما نیست و بخاری می شنید و اگر غایب آیم زن و فرزند کم نماند بود
فرمود گفتند جماعتی بکجا می آید و چه گشتی به توبه دارد و کوه و بی من اعراری دهد
و بعد از قتل آورد و علی انجا از حیات به نفع بر و آن داشت کعب گفت اگر باین امر بر داری

رساده

نسیب است و خاخر ایشان از غرما محبت بیاید و نشان بخون
 آرم شاید که با در آن مقصود قارایم بنویزیم که حجت شنبه چگونه باطل کنیم و آنان
 که پیش از ما رعایت این امر ننمودند بمسح و فتح مسلک گشتند و چون یهود و تنگنای جبرن افتادند
 ابو لیباه بن عبد الحذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند تا
 در هم خویشی با او مشورت نماید ابو لیباه بجهار درآمد و یهود او را اگر کم نوبت باستان
 او آمدند و زمان و کوه و کان نزد او بجمع گشته از شدت حال و مشورت طال شکایت بدو
 اعلام نمودند چنانچه ابو لیباه را بر نشان روم انداخته اشرف ابن قریظه با وی مشورت کردند
 که مشورت تو چیست بگویم محمد فرود آیم یا نه ابو لیباه بگفت آری و اشارت بحلی خود کرد
 یعنی هم بگشتن فرار و اسد گرفت ابو لیباه بدو که همان لحظه بشما گشتم و استرجاع نمودم
 کعب آمد پسید که تراج می شود جواب دادم که باطل و رسول خیارست کردم و از حصار
 فرود آمدن گریه بر من افتاد چنانچه محاسن من از آب دهن من بشتل گشت و من از خیمه
 بی آنکه با رسول و یاران ملاقات کنم بگریه رفتم و در مسجدی که در راه بود روضه ای
 عمارت ادم و خود را بپستون مسجد بستم و گفتم که بچلی مرا از ستون بپس بکنند بکشید مگر در اوقاف
 صلی تا توبه ام من مقبول حضرت عیسی افتاد گویند که چند شبانه روز ستمی نسته ماند و در خیمه
 می آمد و چون در دمان اوی نهاد و چون رسول صلی الله علیه و سلم بر حال او مطلع شد فرمود که اگر
 بخت پیش من آمدی از برای او طلب آفرزش می کردم و اکنون او را گشتم تا آن زمان که
 حق تعالی توبه اش قبول کند و بروایی بدارد باز نه شبانه روز در شان قبول توبه ابو لیباه
 و جی زان شد و چون یهود بن قریظه عاجز و محض گشتند بر حکم حضرت محمد بن نبی صلی الله علیه و سلم
 فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم و زمان داد تا محمد بن مسلم و دستهای مردان ایشان
 بکلی بستم معصیط ساخت و عبد الله بن سلام را بفضیلتش و در آری و اموال و اسلحه است
 ایشان تحقیر نمود و در آن حصار هزار و پانصد ششصد و سیصد دروغ و دوزخ را و پانصد

مصلحت

سیر و اثبات و او را بی سبب و کینه و انعام و محال و دو باب و موافق بود از خبر عدد و
 احصای یهود بود و درین اثنا احیان و اشرف اوس بن خدیجه سید عالم صلی الله علیه و سلم
 مبارزت نموده گفتند رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتیاز در بیان حق
 قیضا که خلق و عبد الله بن نبی بود در محبت از زانی داشتی و موصی گسی را که چهار صد گسی
 بوش بود بخشیدی اکنون در شان بن قریظه که خلق و مالند و از نفع عبد شیمان است
 محبت از زانی داد و از سر جوامع و انعام ایشان در گذر حضرت در مقابل او سیاه سیح
 فرمود و چون مباحث از حد گذشت رسول گفت صلی الله علیه و سلم که ارض مشوید که یکی
 هم از شما در بیان ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است
 رضی الله عنه مردی او کوید درین باب بآن عمل کنیم و رسول صلی الله علیه و سلم کسی بپذیرد فرستاد
 تا مسجد بیاید و او بن بر نمی گذاشت از آن خرق تخلص نموده بود لاجرم محلی او را بر فراز
 کوهی نشان داد متوجه جایت رسول صلی الله علیه و سلم گشتند و پیش از آنکه مجلسی برین حضرت
 نبوی صلی الله علیه و سلم حاضر گردد طایفه از اوس با او گشتند که با باجه رسول خدا حکم بنویز
 قریظه متوجه برای توبه داشته و ایشان طایفه از اوس و در موافقت و معارک ترا امداد و معاونت
 نمودند و از همه اعراف کرده روی امجد ایشان بسوی سمت اینانی را از برای که در باب
 استخلاص من هم سوگند آن خوش بنی قیضا که چگونه مسدود سکون بجای آورد و طاعتی آنکه توبه
 در شان بنی قریظه مرا هم صفت و محبت سدید و رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه و قتل
 خلاص یابند و هر جزاه بسیار ازین نوع نماند میکنند سعد جواب ایشان نمیداد و اظهار
 که الحال آن حاجت از حد اعتدالی تجاوز نموده گشت و وقت آن نیست که سعد را در راه حق
 تعالی طاعت طاعت کنندگان رسید از آن سخن وی نامید شدند و دانستند که هر را هم غفلت نموده
 کرد و چون سعد بن معاذ قریب مجلس میماند حضرت رسید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روی
 حاضران مجلس آورده فرمود که از برای سببه خود بی ضررند و جمعی از بنی عبد المطلب که قوم جد بودند

او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشینت و نه از اوس که در مجلس آن سرور مجال
 سخن داشتند گفتند یا اباجرو رسول صلی الله علیه و سلم زمام حکم بن فرید در قبضه اخلاص
 تو نهاد حق سافران جماعت را بجا بگذرانند در بار ایشان طریقت شفت و احسان
 سلوک را در سعد با او بیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس بر شماست که باین
 حکم کفر را صی مسند و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که
 آری ای شاه روی تو به جانب حضرت ضعی پناه آورد و از غایت تعلیم و تبیین از خطایب
 کرده گفت هر کسی که درین جانب حکم من را صیست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حکم
 آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان دنیا را بکشند و غل درخت بر رفته و زمان و کوه
 ایشان بخت و اموال آنجا است را مسلمانی در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه و سلم
 که ای سعد چرا به این نشان حکم کردی که ضایع و جل از بالای سنت آسمان جان حکم
 کرده بود سعد از آن حضرت بوی صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا رجال بن فرید را دستها
 کردن بسته بپایند و در سرای آسمان من زید مجوس کرد ایند و زمان و کوه دکان ایشان
 در حوزة ارض بخت الحارث که ضعیف بود ازین الخیر محفوظ و مضبوط ساختند و چند خواهر
 حوا پیش امیران بودند و چون دستهای رجال بود بکل من صاحب شریعت مشدود بود
 بروی در افتاده و زمان را بدینان بر میگرفت و میزدند و در شب آن دور که براه عدم رفتند
 تا صبح بدرس توبه استغفار نمودند و بگو بکر ایشات بر صبر و صیبت کردند و رسول صلی الله علیه و سلم
 و السلام فرمود که در موضع مناسب خدای بکنند و فوج فوج را از حوائج آسمان برود
 می آوردند و علی و زبیر فرموده آنحضرت یمنها کشید که دهنای ایشان را میزدند و خونها
 ایشان بخدق روان می شد و چون ضعی بن اخطب را دست نزد حضرت آوردند و فرمود
 که یا عبده عاقبت حق عز و علا ترا بدست من امیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت ضعی
 گفت من نفس خود را در عداوت تو خلاص میکنم و کن من بخدق الله بخدق من عز نفس

فرید

خوش طلب میکردم خدای تعالی ترا طرداد باکی نیست اشال این ملیات بر سر بنی اسرائیل
 بسیار است که گویند که چون حیدر کور از بنوای من ضعی و دو القاد بر کشید ضعی گفت القاد
 من آنست که چاه من از بر من پرده نکند علی فرمود که این معنی فرود من آسان ترست از
 گفتن تو بعد از آن ضعی گردنا بر کشید تا امیر المومنین تنیز را بر وی حکم ساخته با سفل
 السافلیت فرستاد سعد از آن کعب اسد را دست بگردان بسته نزد حضرت رسانت
 آوردند صلی الله علیه و سلم آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا اختراع نکردی از نصیحت
 این جوان که شمار با مناعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام
 من بوی برسانید گفت با ابا الهانم بنی توری که اگر ایو در سر زشت و عیب نمیکردند
 که از بیم غل و خوف شمشیر کعب امان آوردند و صدق بوی خودم و شرايط مطاوعت تو
 بجای آوردم و لکن از برای دفع عاری دین بودم و حضرت اشارت کرد تا او را نیز عیاران
 منی کرد ایند و آن روز تا شب علی و زبیر بعل من فرید استغفار نمودند و جو ناشی
 شد فیه اشان را در روشنائی مشعل رود حیاة اشان با سلام حیاة مبدل گردانیدند
 بعضی گویند اشان چهارصد نفر بودند و فقه گویند ششصد نفر بودند و جماعتی گویند
 صد بودند و کوهی گویند نهصد بودند و همه اعلم فلسف که پیری بود از
 جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باها در جواب نبات می در دمه ثابت بن قیس شانس
 ایشات کرده بود وی خواست تا مکافات آن با وی پیش بود نزد حضرت رسانت آمد صلی الله
 و الهان که زبیر ثابت کرده بود در دمه ثابت بنزد آنحضرت عرض کرد و گفت یوا احم که
 اکنون شمه مکافات آن با وی بجای آوردم اگر ای مایون حضرت بوی صلی الله علیه و سلم اتفاقا
 زبیر را بر این بخشید حضرت فرمود که بگو بخشیدم ثابت زبیر را اشارت داد و زبیر
 گفت پیری که از زن و فرزند جدا کرد از حیات چه منفعت داشت باشد ثابت حضرت
 سید کلمات صلی الله علیه و سلم معاودت نموده القاس کرد که عیال و اطالی زبیر را از قید

علم و علم

از قدریقت اطلاق فرماید ملتس او را حضرت جذول داشته همه را بوی مسلم داشت
بعد از آن زبیر گفت اصل و عیال که در جباله پیری باشند و او را جبهه بنویسد
پیری با عیال متوفی احوال چگونه از عهد عیال تواند که پیر و نا آید ثابت امن سخن نیز به
سمع همان حضرت رسانید استعدای بخشش مال و امتعه زبیر نموده آن مسامت نیز به
احابت اهران یافته ثابت زبیر به حصول آمال مرده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد
حال کسی که روین مانند آینه یعنی حسن داشت و دو نیز کان مادر خوار و خضید دیدار
مشغوف نظار او بود یعنی کتب اسد ثابت جواب داد که کشته گشت باور گشت کی شد
بزرگ شهر و لایت که مردم را به مجاریه بخیرین کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی
و غنم و اسب و خور و یعنی خشن بن اخطب ثابت گفت که او نیز مثل آن زبیر گفت
جست حال آن صاحب تدبیر ثابت صغیری که روی توجه بهر چه که آوردی متوفی ساختی
و هر عقده که خاطر گنجاشتی متوفی کرد و امیدی یعنی با من من قیاس ثابت جواب داد که او
همراه عدم رفت و سخن از حال یک یک از رؤسا و اشراف و علما و اجداد من و قریبی
پرسید و خبر من ایشان شنید یعنی زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که خداوند اصبی
و معاودت اجاب از حرکت من تلخ ترست اکنون منی سابعه خدمت من که مرا باست که مان
شمیر تیزی که دارم مرا یارانی جانی من ملحق کرد استعدای ثابت از من سخن و یغایت
برداشت و فی الحال ملحق او را جذول ساخته قبل او اقدام نمود و روایتی آنکه ثابت
زبیر را به زبیر سپرد تا سرش از تن جدا ساخت **فعلت** که چون اصل اسلام
از ملحق بود یعنی قریطه باز پدید اخذ جرات سعد بن معاذ انجرا بد گرفت و در وقت
نزاع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانو می گذاشت
نهاده گفت ای سعد در راه تو زخمها کشید و تصدیق رسول تو نموده و متوفی اسلام کرد
دیده ای بوده ادا کرد پس روح او را بخیر و بهی که ارواح دوستان خود برداری و دار

سعد آواز آخرت بشنید چشم باز کرد و گفت اسلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم
که تو رسول خدا بی و جانم که بایت تبلیغ رسالت را بجا آوردی و سر خود را از زانو
رسول صلی الله علیه و سلم بر گرفت و آن حضرت را عذر خواست و خود بخیرین عیال و نسبی
و بعد از ساعتی سعد بر حمت الهی و اصل گشت و جبریل علیه السلام نازل شد و همه از
استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیت از اصحاب بود که وفات یافته و ابواب سماوات
از برای قدوم روح او متوج گشته و عرش رحمان جل و علا عت او در لرت در راه
رسول گفت صلی الله علیه و سلم عالی پیش سعد بودم و او را در مکررات گذارستم بعد
از آن حضرت خنجر پناه بجایه او تشریف قدوم از دانی فرمود و گفتن و کجاست او نمود و یار
جانی او بود استعدای بجایت یعنی روان شدند او را **استعدای** که باران از عمر صلی الله
علیه و سلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی طول قامت و عظیم الجثه بود و ما چنان
او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که غش سعد را طایفه میباشند
رضی الله عنه و ارحمه **فعلت** از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت تهنیتی از زانان
بنی قریطه نزد من بود و من خدیجه نگاه می آواز داد و گفت فلانة کجاست و نام این زن
بزد آن زن گفت اینک اینجا ام گفت بیابون آی و او سخن از خندان برخواست و گفت
مرا نمی طلبند الا برای کشتن کنم دستوریت گردانرا بکشند ترا این اخصا من از کجاست
گفت من جنت کی از بنی قریطه بودم و با یکدیگر جنتی تمام داشتیم چون امری خاص اشتدادی
یافت مؤمرم گفت که اگر محمد را بمادست رس باشد مردان را بقتل و اعدا رسانید و زانرا
اسیر و بده و اعدا ساخت من با مؤمرم که در پنج ایام وصال بزودی صفی خواستد شد و
جیانی عراقی متوفی گشت و مرا ای تو زدن لای خوش نیست مؤمرم گفت اگر راست میگوئی
چراغی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زبیر باطل نشسته اند این آسیاست که بر سر ایشان
غلطان ناشد یکی کشته شود و ترا بر او آن بعضا رسانند من نیز چنان کرده سکنی بجای

بگردانیدم آن حاجت که بخند و سنگ بخارا زمین مؤید رسید و وی گشته شد این زمان
 بقصای آن ای طایفه عایشه گوید رضی الله عنها که بدست تا فراموش نمیکند خدیجه را
 خود آن را در بر او قتل آورد **است** که چون از کشتن بنو قریظ باز داشتند
 ماهای ایشان را قسمت کردند اسبی را دو سهم و مردی را یک سهم دادند و جای سواری را
 سه سهم رسید و وقتی از آنجا جدا ساختند و از میان سبا یا سید عالم صلی الله علیه و سلم
 رحانه بنت عرو را بکجه خانه اش فرستاد و خود اختیار فرمود و بک ایمن دروی تصرف می نمود
 و خواست تا از او دشمن کند و بزی بخواهد وی این طریقه اختیار کرده گفت یا رسول الله
 این طریقه را دو جوان تو مرد و **است** که طایفه از سبا یا یمنی قریظ را حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم بقتلیدند و با بزرگ خند و بهای آنرا با سب و سلاح دادند و
 نیز حضرت آوردند و در این آنکه بعضی را بختی از آن عماران و بعضی را بعد از آن عماران عرف
 رضی الله عنها و خود خند و هذا آخر قضیه بنی قریظ و السلام علی من اتبع الهدی **ش**
واقعه دیگر از وقایع حال بنی از حجت آنکه ابوسفیان بعد از حجه
 از غزو و خندق روزی در میان قوم نشسته میگفت سمجس بائد در میان شما که بمردود
 و آنها را فرزند غوث انجام ما از محمد بگفت که او را باز را تنها میرود و جانات
 مشورت بطلب رسالت که بحال دوست و دشمن نمی پردازد اعرای این سخن شنیدند
 بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت من کنی من کنایت این هم ندانم
 رسالت که هم را بهای تو میدانم و هم خجری نیز و بزمان دارم و هم از سمجس پاک خداوم
 ابوسفیان مرا هم دلجویی اعرای بخدمت رسانید شتر را برای رکوب و زاد راه بطلبید
 نمود و در آنجا این امر و صفتش فرمود و اعرای را شب از آنکه پیران فرستاد اعرای
 مبارک و در اصل علی بن ابی طالب و صدیق بنی سید خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 رسید گفتند که در قبله بنی عبدالمطلب است آنجا شتر خود را مضبوط ساخته بیا به طلب

رسول

رسول

رسول صلی الله علیه و سلم شرف رسول صلی الله علیه و سلم در میدان قبله نشسته بود و
 مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستاده ابوسفیان افتاد با یاران گفت از من بپرسید
 عذری دارد اما طایفه الان میان من و او حالت اعرای نزدیک آمد پرسید که سپهر
 عبدالمطلب در میان شما که است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که انا بن عبدالمطلب **ل**
 بنو زکیات حضرت روان شدند چنانکه گوید اسحق بن عیسی با آن حضرت بمسجد بمکه در میان
 اسید بن خنیس و ابوبکر گفت و پس گفتن گفت ای طایفه دو روز از من رسول خدا را
 خالی و دست در گردن معلوم کرد که در روز چاهه خجری دارد گفت یا رسول الله در روز
 چاهه امی خجریست و این مرد دست خدا را اعرای در پای اسید افتاد فریاد بر آورد
 که چون مرا بخشد و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 روی جانب اعرای آورده گفت راست بگوئی که کسی و باعث بر آیدن تو چیست اگر راست
 گوئی صدق تو را فرستاده و اگر نه مرا خود حق سبحانه و تعالی بر انداخته و تو مصلحت کردی این
 اعرای امان خواسته حضرت او را امان داد و وی صورت حال را عرض و حق داشت و با شاره
 حضرت اسید او را رهجو کرد و اسید روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اعرای را
 طلب فرمود و امان داد و هم را چاهه امی بود و نیز از آن چیزی است اعرای گفت
 آنکه است سید کائنات علیه افضل الصلوات فرمود که بعد از این حدایت تعالی
 کواشی می و بر رسالت من اعرای فانی اعرای گفت اینندان لا اله الا الله و الله اعلم
 رسول الله **بعد** از آن گفت ای محمد از سمجس هرگز نرسیدم و از من نیز نرسیدم
 و چون ترا دادم عقل از من نماند شد و ضعف بمن استیلا یافت و تو را بر مانی الصبرین
 اقلع افتاد و غیر از من و ابوسفیان هیچ کس بر من اطلاع نداشت و اسمم که خجری و حافظ
 حضرت ملک صفت و حجاب ابوسفیان در شب سلطان اعرای این سخن میگفت و آن
 حضرت بنیم می فرمود و اعرای روزی چند بمکه آمدن آن حضرت بود و بعد از آن در حجت

تو

و نسیان
عمر بن امیه صبری بقدر
فعل ابوسیان بک

طبیعی مراجعت فرخص گشت و مال حال او من بعد معلوم نشد بعد از آنکه
جوخیه چنین مجاز داران قافله سالار لشکر سلطان یعنی ابوسیان در وجود آمد حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم عمرو بن امیه صبری و سلمه بن اسلم را فرمود که بگردید و اگر فرصت
یابید ابوسیان را جواب را بفرستید و ایشان را بگویند که این امر است روی
بحرم نهادند و در وقت طواف کعبه کثیر کی بر حال ایشان مطلع گشته فریاد آورده که ای
اصل که این عمرو بن امیه است از وی غافل باشید چون مردم که بر حال ایشان واقف شوند
مردم را در کفر افروزان بود اسلم که کفر بدین مراجعت نمود و عمرو بجال و شب که کفر گشت
عمرو میگوید که در آن ایوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خبری پرسید او زدم چنان فریاد کرد
موتی که آواز بشنودند مردم با و مشغول گشته بطلب من پند اخذ و من در عاری
فرادم و از آن عاری بخار دیگر فرادم در آن عاری شخصی دادم اعمد که کوفته از آن خود را از
اقرب جاست بهایه آورده بود و در وقتیکه کردن این است و خواهد که
فَلَسْتُ بِسَلِيمٍ مَا دُمْتُ حَيًّا وَلَسْتُ أَذِينُ دِينَ الْمُسْلِمِينَ - و در بیان حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم سخن چند معنی با زبان داند من جزدان صبر کردم که آن ملعون در خواب رفت
آنگاه گوشه گمان بر چشم معصم او نهادم و جزدان بفرمودم که بد ما غش رسد و می داشتم ما
جان مالک و دین سپرد و چون از عاری پیرودم دو جاسوس قریش پیش من آمدند
یکی را به تبر بزدیم تا سلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد از آن بشرف پایبوسی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم سلامت شرف گشتم و آن بار من نیز متون بیافیت بیدیدید
بود و چون ابوسیان و حقیقت حال اطلاع یافت در می یافت نفس خوشی با آن اقبال
نهاد **واقعه دیگر درین سال** **خمس** آنکه بلال بن عمارت غزنی با چهارصد
نفر از قبیله اذینیه بخد مت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و همه بدو است اسلام سپید
مسئله گشتند حضرت فرمود باز کردید بمنازل خوشی که شما را با سید اخراج خواهد

پس بوجب و فرمود آن قوم بسلامه خود مراجعت نمودند **واقعه دیگر**
واقع بین سال مرتبه اعیان بن ابی جراح بود در وی ایکی احسن سال
حضرت محمد بن نبوی صلی الله علیه و سلم ابوجریج جراح را با معنی جانب سبب ابوجریج سبب
و زاده ایشان در آن سر فرمود و روایت که در ابتدا امر مردی روزی یک حرف نامی گونا
و در آخر بیتم حرف ما قانع کردند و در بی من مو ان یککشت چون کار بر شان صعب شد
حق و علاقی از رویا بر ساحل افکند که سبب فریاد که از کوشش آن محظوظ گشتند
در مستحق از جاب و روایت کرده است که گفت من با شتر خوشی از زیر ضلعی از اهل
آن مای یک شتریم **غده واقعه** که چون در شتر نشسته روی بندقان آورد و قیس من
سعد بن جابه گفت یکست که شتران بخانه فروشد مشروط باینکه شتران اکنون بدینده
فرما در مدینه بستاند عربین اخطاب در پی امده عتبه گفت عجب از من جوان که حال بد دوست
دارد و کند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در محال با فادوق اعظم شمان
در شتر بر زبان آورده گفت پدر من با دکان اسوار میکند و کوسلی را میرمی سازد
فرستی که من از جامه آن دین کرده باشم چگونه ادا آن تا خیر و نسو من جاز دارد
بعد از آن قیس از مردی بیخ شتر بدو و سخن حرف میزد و بوقت احتیاج آنها را می کرد
و چون از آن سفر مراجعت نمود بیدید رسیدند سعد بن عباد بجهت آن خود و احسان که
پسرش به نسبت چهارمینه می جزدان دین پیش برده بود بشکفت و از وی و از من فرزند
از جزدان و در شتران گفت و چهارم خنسان وی بخشید و باغ شتران چون بدید رسید سعد
بهار اسلام وی نه آن شخصی را جابه پوشتانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد
فرمود که آن من بیت خواهد با
واقعه دیگر سال ششم از هجرت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
آنکه با سبب شتر برونه است **واقعه اولی**

بند

بند

عاویان اخبار نبوی و راولیان انا مصطفی صلی الله علیه و سلم جنین آورد و اندک حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم در سال ششم از هجرت طایفه دارا اصحاب را بسوی بخارا
 و ایشان اتفاقاً انا هم بن امان را دشمن کرده چند ساختند و بنزد حضرت بنو
 سحاری صلی الله علیه و سلم فرستادند و آوردند حضرت بنو سحاری را برستونی از
 ستونهای مسجد و بستند بعد از آن حضرت در مسجد درآمدند و از وی سوال کردند که ما
 عندک یا غامه او جواب داد که نزد من خبر است ای محمد اگر مرا بکشتی صاحب خونی گشته
 باشی و اگر اتمام کنی شاکری را انجام کرده باشی و اگر مظلوم ماست هم اشعاری غایب
 بدایم روز دیگر باز رسول صلی الله علیه و سلم همان سوال فرمود و غامه همان جواب
 داد و در ششم نیز معاویه بن قیس کدشت بعد از آن حضرت فرمود تا او را بکشند و
 غامه بالغور از مسجد پیرون رفته غسل بجا آورد و بعد از آن مسجد درآمد و با و از
 بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله انگاه گفت ای محمد نزد
 من در روی زمین هیچ رویی از روی تو هیچ و در زمین تو هیچ شهری از شهری
 دشمن و نبود و اکنون هیچ چیز نزد من محبوب تر از تو و من تو دشمن تو نیست یا رسول
 من بگو میر فتم تا عرض گذارم که مردم تو بمن دست یافتند حالی و مانا چیست حضرت
 غامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا علی بکند اردو گوید که چون بحرم
 رفت شخصی با او گفت صابی شد غامه گفت بدن اسلام در ایام و سلوک طریق حق
 اختیار کرده بکند اسو کند که از غامه یک دانه گندم بشمارند مگر آنکه محمد رسول الله در آنجا
 باب و نایان دهد و غامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غم مکن بنزد و پیش
 از من صورت بنگ آیدند و حکومتی جدید فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که
 غامه را و نماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت مآبی علیه الصلوة و السلام را کمال
 شفقت و رحمت و مودت و مودت غلام بولایت غامه بکند آوردند و عسرت بختان

در

بعثت جدی گشت و اوقات دیگر غم غم بنی فحان بود که در سال ششم از هجرت
 بر قریه بومست من قریه سیر و تواریخ و غله انا و بیست و شایسته آتیش و تواریخ
 حقی که بکند چون و الله اعلم بن ثبات و خیب بن عدی و رفقای ایشان بطهور
 بومست و بکشت و اوقات دیگر غم غم بنی فحان بود که در سال ششم از هجرت
 از آن محمول طایفه و محوونی بود و حیوان آنها از فرصت غلام میخواست تا از بنی
 فحان که آن غلام را آن حضرت پیش برده بودند اتمامی بکند تا در سال ششم
 از هجرت باد و بیست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجا عت گشت و بعد از قطع منازل
 و طی مراحل بدان محلی رسید که موافقان در آنجا معقول شدند بودند آنجا برای عاصم و
 رفقای او از جناب قدس سنی الله جل و علا استغفار فرمود و طلب آمرزش نمود و بنو
 فحان از توبه آنحضرت آگاه گشته و از نمودند و بر روی جبال متحصن گشته جان از آن
 مهلکه بیرون بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک روز در آن منزل اقامت فرموده صراحتاً
 باطراف و جوانب فرستاد و چون بختان رسید بروایت ابو بکر صدیق و بقول سعد بن
 عباد را با جمعی کز اراخ العجم فرستاده صیبت لشکر اسلام بزمین رسیدن نزول در ایشان
 چه بدید و یاران تا موضع صحرای درخند و از صبح محال نشانی یافتند و با جمعی یکدانه
 اشترار آید را اتفاقاً ملاقاتی یافت و از آن موضع بازگشته بدان حضرت محلی گشتند
 و بر من و از رضی الله عنه که در آن سرطادم رکاب نمایان آن شرور بود چنین تو فرمود
 که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بختان رسید از صحنه عین و بسیار احیاناً فرمود و قمر را
 خود را بدید و و حوض ساخته بر سهو قبر رفت و در وقت نماز او فرمود و بعد از آن
 بگرفت بعد از آنکه ما نیز بگریستیم و با و میخواست و در وقت دیگر بکند اردو و دعا کرد و باز
 در کوفه آمد و ما نیز بخواند آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت با صحاب انصاف
 فرمود و سبب گریه ایشان بپرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یا غم کنیم مگر

مرزبور

آخر

مالا یطابق در بان اقامت بود و در سبیل از آنکه گریست و نمودن جانت و لیکن این
 بفرما در منت و در کت نماز نگذازد و از حضرت عیسی در کت رخصت طلبیدم تا از
 بروی اشتغال رکنم مرا از حج کرده و از آن جهت در کوبه افتادم و بار دیگر در کت
 و کمر گزاردم و خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا از حج کرده و من در کوبه شدم
 و گویند آن حضرت بعد از آن را حله و خود طلب سوار شد و بعد از آن کوبه
 مالکان للہی و الذین آمنوا یستغفرون و اکثرکم تا قاضی مرد و آیت فرمود آمد بعد
 از آن حضرت با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آینه بزارم چنانچه
 از اینم از پدر خویش بزار شد **واقعه دیگر** هم درین سال محمد بن مسلم را با سی
 سوار بر شرفا علی از غی کلاب فرستاد بموضع صریح و او را وصیت فرمود که با کاه
 بر سر ایشان رو محمد بن مسلم روزی مخفی بود و شب میری فرمود تا ناکاه بر سر آنها
 تا حق آورد و جند خویش از کفار را بکشت و بعضی بکشتند و مشران و کوفته اند
 انجاعت را بر انداختند و بعد از آن آوردند حضرت بعد از آن از احوال حسن غلام را بر
 یاران قصص فرمود **گویند صد و پنجاه شتر و به هزار کوفته بود و** و محمد بن
 مسلم در آن سواران و در شبانه روز ماند **واقعه دیگر** هم درین سال علی بن ابی
 طالب را از غی امد عتد یا صد کس بمکه آمد بنی سعد بن بکر جانب فذک فرستاد سبب
 آنکه بنی سعد بمکه رسید که ایشان در جمع لشکرند و داعیه دارند که امداد بود و خبر نمایند
 تا با فائق توجه معنویه شوند و آن لشکر کشی عساکر لغت شکاری شب قطع مسافت
 در روز مخفی می بود تا بموضع شمع رسیدند و آنجا شکر را دیدند از وی گفتند احوال
 مخالفان فرمود آن سخن گفت من شما را بر سواران می برم بشرطی که در امان باشم و حلقه
 مبدول افتاده بخبر مسلمانان و سران قبیله و دو بنو سعد مرتب غنیمت شمرده پانصد شتر
 و دو هزار کوفته ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه جند شتر

جند شتر خوب جهت خاصه آنحضرت از میان شتران اختیار فرمود و خمس بیرون کرده
 باقی را بر آن مرتبه قسمت فرمود و در میان محبت و سلامت از آن سز بعد از مراجعت
 نمودند **واقعه دیگر** و هم در سال ششم از جوت غزو دبی قوت و کاترا
 غزای غابه نیز گویند واقع شد از سبیل من الاکووع روایت که گفت من و ربیع
 مولی رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمدم و حال آنکه من بواسطه ابوطالب و اضا
 سوار بودم که ناکاه بوقت طلوع بوقت عبد الرحمن بن عوفه بن حصن فزاری بر عاری
 شتران شتر دار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید شتران را بکشت و شتران را بکشت
 بود سلمه میگوید من آب بر باج دادم تا مدینه دور و حضرت را از من واقعه
 واقع کردند و بعد از آن بر بالای شسته بر آمدم و به نوبت خودم که با صبا
 و آگاه باقی نیز وجهه میر که همراه داشتم از عقب کنار اندم و چون نزد یک بایستان
 رسیدم بیک جانب ایشان می انداختم و به تیری یکی از شتران را بوج می ساختم و در
 محو از دست بسیار بود هرگاه که سوار می قصد من میکرد در پس زخمی نشستم و او را بر خنم
 تیر از خود من میکردم و کاسی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم
الفصل اشترای جان بنک آوردم که شتران پیغمبر را کشته صلی الله علیه و سلم از
 شتران بیرون رفتند من شتران را بر صوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان روان شتم
 و بر خنم تیر می راندم و سراسیم ساختم چنانکه نیز و بیهوشی خود می انداختند تا من با
 شتران من دست از جنگ باز دارم و چون پی رسیدم مسکی بر بالای آنها می نهادم و در
 عقب ایشان میرفتم تا مسکی می برد از شتران با بن ظریفه که رفتم درین اما جمعی از
 کنار ببرد و هم خود رسیدند و نزدی جند از شتران موجه من شدند ناکاه دوم که سوار
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم از میان درختان پیدا شدند اول ایشان آفریم آمدی و اول
 عقب وی ابو قحافه فارس و مقداد اشو و کبیری و غیر هم از سواران که رسول

ری

نه

صلی الله علیه و سلم

اما از آنکه تعلق بود بدینا شد مشرکان چون نظر بر اصل اسلام افتاد روی
 بگرفتند و از حرم از عقب ایشان روان شدند و من از کوه و نو آمدن عیان است
 او را کوفت و کشتن تعجبی مکن و جند آن صبر کن که رسول صلی الله علیه و سلم پرسند آخرم گفت ای
 ای سله اگر تو امان حضرت عزت جل و علا و ممانت داری و میدانی که هست و دوح
 حقت میان من و شماست چنان نشو و من دست از عیان او باز داشتم آخرم خود را
 بعد از حرم بن عقیقه رسانید و تنه بروی زدن کار گرفتند و هیچ عبدالرحمن بن ابراهیم
 زد و او را شهید ساخت و از اسب خود فرو داد آن اسب آخرم نشست در میان حال ایقان
 انصاری نزدیک او رسید عبدالرحمن بن ابراهیم را با او فاجعه حمله کرد او را مجروح کرد اندید و ابو
 قحطه بیک ضرب بنه هم عبدالرحمن را کشت نموده بدو که اما ویداشتن فرستاد و بر
 اسب او سوار شد و او را سله سکودیک چون عبدالرحمن کشته شد ما از عقب کار روان شدم
 و میمانان پیشی را دیدند که در آنجا جسته آب بود که از آن میفرود میکنند مشرکان اول
 قصد آب کردند تا از جسته آب خوردند و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن در گذشتند
 بحمل تمام روی با هزارام آوردند و من تنها آن جماعت را نگذاشتم عزوب اقباب نقاب
 می نمودم و دو اسب دیگر ایشان گرفته باز گشتم و چون بدی قریه رسیدم دیدم که رسول
 صلی الله علیه و سلم بالشکوالی نهایت عالی رایت اسلام در آن موضع نزول فرمود و بلال
 مشرکی که از جمله مشران میمانان بغیبت بپوشان رسیده بود کشته بود و کوفت مشرکان
 نزد آنحضرت کباب کوبی ساخت که من بخدمت آنحضرت رسیدم و معروف داشتم که
 با رسول الله دستوری ده تا من با هر کسی که محارمن باشند از پی محارمان بروم و با ایشان
 رزم نگذارم آن سرور فرمود که چنین گفتیم با خدا خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده که
 چنین کنم حضرت تبسم فرمود چنانچه تو اجد آنحضرت در روشنائی آتش بود بعد از آن فرمود
 ای پسران کونان اذاعلت فانتج و رواهی اگر فرمود حالات ایشان در قید خطان ضیافت

ضیافت میکنند و بعد از آن شخصی از آن قبیل آمدن معروف داشت که انجاعت را یکی از غلغان
 باز داشته مشرکی ذبح کرده بود در زمانی که اشتر را پوست میکند عباری مایه شد
 و ایشان تصور آنکه کز و لشکر اسلام است روی بگرفتند و نهادند **سپیده گویک** چون صبح
 شد حضرت مقدس بنی صلی الله علیه و سلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قحطه است
 و بهترین پیادگان سپیده و ستم یاده و سواران یمن ذاب و مرادین حرمش گردانیدند
 باز گشتم **واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت** سیرت عسکری و غزویه
 و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عجم آمدند و حضرت ایمان آوردند و چون سواهی مدینه
 موافق مزاج ایشان بود بعضی کشتند آن حضرت ایشانرا بنامیه ذی انجدر که از کونان
 بنات نزدیک کوه عذرفسا و مدنا از مشرکان و بول آنها بیانشانند و صحت یابند
 آن قوم چند روزی در آن موضع بماندند و شیر و بول مشرکی آشامیدند و بعضی ایشان
 بصفت مبدل گشت **تعب** در آن عذر نمود با یکدیگر اتفاق کردند صبحی بود که
 باز در مشرکانه آنحضرت را آن کافران داندند بسیار مولای رسول صلی الله علیه و سلم
 واقف گشته از عقب ایشان رفت و ایشان رسیدن بمکان مبارک نمودند و بسیار را
 بگرفتند و دست و پای و دیو بویید و خا در چشم و زبان آوردند تا شهید شدند و چون حضرت
 از آن امر واقف شد کوفتن جابره بنی را با دست سوار از عقب ایشان برستاد و کوفتن
 تمام رفت و انجاعت را در یافت و مشران را از میان گرفته و تمامی ایشانرا دست و کوفت
 بدین آورد و یکی از مشران مقتول گشت و آن وقت خواهر و کانیات صلی الله علیه و سلم
 در ستر غایب بود که از ایشانرا چنین میفهمید بود و در راه در جمع ایشان حضرت رسید و
 عقیقه ای است که میخوانند **انما جوار الذی یاربون الله ورسوله و یستوفون فی الارض فسادا ان**
یقتلوا او یصلبوا او یقتلوا و از جمله من خلافت او یقتلوا من الارض که در آن واقع
 نازل شد بود بر مودت دست و پای ایشانرا قطع کردند و من در چشم ایشان کشیدند و خدا را

است

ایشان را خصلوب کرده اند **واقعه دیگر استیقا** بود که هم درین سال
 بوقوع پوست رواست که ده سال پیش از هجرت فاطمه عظیم پیداست و کراتی
 بنی بیت بد آمد مسلمانان خدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله
 ای باب فیض صد و دشت و باران رحمت منت کشت و فغان بسیار برز و عروج
 راه یافت و دواب و جواشی در موضع ملت در آمدند و مردم از راحت بخت و از فراغت
 بخت افتادند منتی آنکه از فیاض علی لا طلاق جل و علامت صبی و ناسی تا از رخسار
 غلام جوخت و احسان خویش جل آمل لب تشنگان بادیه و ما را تازه و صبر کرد و اندر دل
 صلی الله علیه و سلم فرمود که در فلان روز برون آید و صدقات با و برون آید تا بعضی اروم
 و طلب باران کنیم و چون روز رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشش از سر خنوع و خضوع
 باطلاتی بجانب مصطفی شریف اردانی فرمود و بی آذان و اقامت دو رکعت نماز کرد و گوید
 در رکعت اول سبح اسم ربک علی و در دوم علی ایکنی حدث الغاشیه را بخواند و چون
 از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنا بر تعالی رهای مطهر خویش را منتقل کرد و بید
 نامعتر و تنگی منتقل سبعت و کشایش کرد و دستهای مبارک برداشته یک یک بکبر گفت و بعد
 از آن دعای یاران و زبان بجز بیان آورد و راوی گوید که منور حران تمام بودم که
 قطعه ای در آسمان دیدم آن منبسط گشت و قطرات امطار بر رشتها می ریزد و در آن
 بار آسمانی ستوار و منوالی گشت چنانچه منبت شبانه روز است و بخت و بعد از آن
 اصل اسلام موعود حضرت خیر زمانم علیه الصلوة والسلام که دانیدند که یا رسول الله انوال
 ماضی و مضاع و آنرا روی بجزای نهاده و آمدند مردم اتفاق یافت دست به عبادت و رتبه
 خدای تعالی باران را از ما باز دارد و خورشید عالم تاب از سوی صحاب جهنم بعالمان نماز
 و چون حضرت غنی پناه از بی تعالی آدی زاد بختی نموده بستی فرمود که فاجد مبارک گشته
 انما یرد ی مبارک منک دعا آورده گفت اللهم عزنا و لا یغلبنا و لا یغلبنا علی الولا کلام

یکم

و انظار اب و چون لاد و دیر و مایه الشجره و چون حضرت اردو عافان گشت فی الحال فاما
 خدمت سر پرده سبک بکن صحاب را از سر و سوی سرای سپهرای عالم در کشیدند و لغات
 بارقات جمال و فرشتد جهان تاب را برین غلام اخضر و خواجه و بر جدی منظر در نظر ارباب
 بصیر بخت اعوان و حلی گاه باز در آورده در حوالی طینه طینه باران می بارید و درین
 شهر یک قطره نمی جکید و در اینست که چون رسول صلی الله علیه و سلم این معنی مشاهده
 فرمود چشم نمزد و گفت خدای تعالی کلمات ای طالب کن که اگر در حیات بودی ازین میخواست
 که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن شهر با تو اند علی بن ابی طالب گفت
 که ای الله و ده گفت یا رسول الله که بیان این آیات را بخوانی و بپنداری ابوطالب و احوال و کوفت
 و بعضی از ارباب بزرگان آیات را چنین ترجمه کرده اند **هزار و باران** یا تشنگان
 بطیلم بپندار جان از آن یافته دوزی ایستام ما و زان گشته سیراب انعام حس
 بر تو ام اندر پناه و میداد و جود و سید و در زم غاب محمد بود
 حضرت نیز روان منسوبند **در اینست** از دست و گزشت که دم بپراختن
در این سال بول جمهر اصل سیر و اجار رخ خواند و فرزند و بعضی گفته اند
 در سال نهم فرخ گشت و دمل جمهر رنزدی که محمد و انجوا کج و العیقه لیه است که در
 سال ششم بود و در حدیث گویند که مراد از اقامه اقامت و وفات تا به نیز دلال دارند
 و آن مقام متقاضی تعرض باین نوع کلام نیست و الله اعلم **واقعه** درین سال
 سرایا با طواف و چون است ارسال فرموده اند و در کتب مذکورده مفصلا بیان گشته و
 این نسخه متفقین تعظم و اخفات خواهد بود و باقی وقایع خواهد بسیر متعده است و الله اعلم و انشأ
واقعه دیگر از وقایع که در سال ششم بوده و در حسین فقه **واقعه**
 و باعث برین سوزان بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در واقع دید که بایان آن نوزاد
 که تشریف آورد و عین که دارد و کلید خلد کعبه دست خویش که گفت و بعضی از یاران سر

شان

ایات

س

نواشدند و بعضی می جیدند و در عرفات توقف فرمود و چون حضرت نبوت شکاری
 واقع را بایاران فرمود که دستبند بکنند و بگویند که این سعادت غفلت هم درین سال
 سبقت نفا و تباخت سید عالم صلی الله علیه و سلم بهیچ سبب این سفر مشغول گشت
 و یاران را نیز ولایت فرمود بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم غسل فرمود
 و بر سر تپه ای می نشست و در روز دوشنبه اول ماه ذی القعدة از مدینه بیرون
 آمد و عبده ام مکتوم را در مدینه خطبه سخن گفت و اکثر یاران بغیر خیمه دیگر جمع سلاح
 با خود همراه بردند و به بیت علمی می رفتند و بعضی از یاران مثل عرقاب و سعد بن عباد
 در بدن سلاح استقام می نمودند و فاما آنحضرت بفرمان فرمودند و شتران سوار می کردند
 به قصد مدینه رسید و شتر او چلیک که بکاک آنحضرت سوار می بود را خنجر برافراشتند و در میان
 آنها اتفاق افتاد بود و قهقهه شتران به به ناهیه می جذب آنگاه می گردانید و هر که
 از اصحاب مدینه همراه داشت افتد با آنحضرت توفیق اشعار و مکتوب کردند و از آنحضرت
 احوال می پرسید و بیک گفتن آغاز کردند و در سوره که بیک اللهم بیک لا شریک لک
 ان الحمد لله و الشکر لله و الملک لا شریک لک و هم را اصحاب موافقت آنحضرت نمودند و عباد
 بشر با دست سوار از مهاجر و انصار طلوع الفجر کردند و در آن روز هزار و چهارصد و بیست
 هزار گوسفند و بویاق هزار و با صد و بیست مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه را
 همراه بود و چون خبر توجّه آن حضرت بشترگان که رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را در
 که ننگ دارند و بی ملایط و جماعت اجابت استغفار نمودند و در تمام اتفاق با دعا و
 اشان خاطر گاشته و با تفاق کار سازی نموده در بلد ح که موضعیت در بیرون که لشکرگاه
 بودند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دو سب سوار طلوع الفجر ساختند
 و در اینست که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بمشکین رسید بشرین سخنان که نخستین احوال
 فرستادن فرستاده بودند باز آمد و گفت با رسول الله و بشن توجّه تو بطریق هم معلوم گردانند و

ضمیمه

ساحلی تمام بوده در بیرون که ششم اند و با یکدیگر بیست نموده که از آن روزی که با نماند
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این خبر بشنیدند تا نگشتند با اعیان مهاجران و انصار اعداد
 درین باب مشورت فرمودند که مصلحت چیست اگر چنانچه که بر سرش و ذریت جماعتی مردم
 که قریش را نصرت و معاونت می نمایند و غارت کنیم تا شکستی برشان راه یابد و امکان دارد
 که بیکه نهایت اصل خویش از خویش جدا شوند آنگاه ما با قریش بیعت می نمودیم که در
 حدیثی که در معنی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله احسان به بیعت که از آن عملی و زیارت می کردند که
 بیرون آمدیم ام و با کسی داعیه می نداشتیم که اگر قریش از زیارت حواله ما می آیند آنان
 با شما نماندند که رسول الله صلی الله علیه و سلم سخن حدیث را استحضار نمودند گفت برویم
 خدای تعالی و مسکنی خالد بن الولید در غنیمت شماریم که در میان خبر بر سر ایشان بود
 که رسید که اصل اسلام برای صفا و شوار افتد و چنانچه اکثر مرد و عیور ایشان بر
 شهاب و عقیبات بود از سقوط و صعود آن راه بخت آمدند حضرت مری و حجت ایشان
 نهاد و فرمود این درست از برای بیست و چون از آن عقیبات بگذشتند و بر زمین می افتادند
 آن مرد و فرمود پس حق الله و توبه الیه و ای کوی که بگذر سو کند که خالد بن الولید را اند
 توجه بجهان دانستن واقف شدند آن زمان که عمارتیم تمام ایشان را دید و از مدیت سیاه
 اسلام پناه مریعت را غنیمت دانستند و از آن سخن می گفتند و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود
 و چون حضرت بدیدند که قریب بحمد است رسیدند و قصدا که حضرت و آن سوار بود بر آن
 در آمد و اصحاب هم چند روز کردند برخواست خلق گفتند خلاصه القصصی مانده شد قصصا
 سیر عالم صلی الله علیه و سلم فرمود قصصی مانده شد و عادت او نیست و لکن جنبه جانبی البیض
 می آید و علی بن حذاف را از آنکه باز داشت همان باز داشت قصصا است و قصه فی باز است و
 ادا فرموده من که در قصه اصحاب قبل می بیند که قصصا را از آنکه نا قصصا بر آن بود و
 حضرت گفت بمردان خدای که نفس هر چه بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از حق نیست

و اول فردا بنی تمیم
 فرمود
 ح

نمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه با جاست مومن که دائم بسم در آن ناله را بر خیزد
 تا بخواست و از راه اعزاف نون بر جاست که در اقصای خدیجه بود و آلی اندک داشت
 فرود آمد و بانیک آلی که اصحاب از آن جاده کشیدند در جاده آب گماند و خلایق از نشانی
 مشکلی گشتند و عجله الصلوة و السلام بری از خانه آما یون بردن آورد و فرمود
 که در قمر جاده فرود بردند و راوی میگوید که با نور جزدان آب بر جسد که هزار و چهار
 صد کس با جمیع چهار پایا سیراب گشتند و چون آن منزلی بود که آب درین باب از آن خیزد
 چند چهره روایت کرده اند یکی اینست که شنیدی و دیگر آنست که گویند مردم در صوم
 از قسطنطنیه آب با حضرت استغاثه نمودند و آن حضرت بر کنار جاده آمده ظرفی بر آب طلبید
 و در آن ساخت و مصطفی کنان آب از دامن مبارک در جاده انداخت بعد از خطبه جزدان
 آب در جاده پیدایشد که همه اصحاب سیراب شدند و چهار پایا نیز آب دادند محمدرضا
 دیگر از معجزات مشهور گویند که آنجا که آب از میان انگشتان آن حضرت حرم درین سوز بود
 جابر جابر عبدالله انصاری گوید رضی الله عنهما که روز خدیجه مردم شکایت از آلی بدان
 حضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله صبح جا آب درین منزل نیست الا در کنی تو
 و آن کاسه بود که آنحضرت از آن و صوفی ساخت دست مبارک میان آلی که در آن ریخته
 بودند و از میان انگشتان مبارکش آب در موزان آمد بر مثال آنکه از جبهه های جسد
 جابو گویند که از آن آب خوردم و و صوم نیز ساخته از جابر رضی الله عنه پرسیدند
 که شما جسد کسی بود که آن آب خوردم و و صوم ساختن شما و خاک و گشت بخدا سوگند که خدا
 آب پیدایشد که اگر صد متراری بود بسوزد میکرد محمدرضا دیگر آنکه درین مقام
 از آلی شکایت کردند آنحضرت و حاضر خود باران از آسمان فرود آمد و باران همه سیراب شدند
الفصل چون زمین خدیجه با قدم بیوه عسا که حضرت شایرا آنحضرت مشرف
 شد و تاج بهات بر پاشه بهشت نهاد طرف کلاه کوشه بر تارک میوات برکشیدند

بدست بن و رفت و خواجه با جمعی از قبیل خویش که مشهور محمدی بر مکن دل و جان گشت
 بودند و رایت مایلین بر ذریه معاصد و تارک امداد و معاصد برافراشته از جاده
 فریشتن می آمد و بعد از زمین بوسی جباب سعادت مآب موعظی رای آن انساب
 سپهر سروری و شاه ازین پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ایند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی
 با جسد جسد از قایل عرب ایمان نموده بر سر جامه های خدیجه آمدند و بعد آنکه از زیارت
 کردند باز دارند و اگر محبت کردی قدم در مقام قائل نهاد پیغمبر و صلی الله علیه و سلم
 که از برای قائل و جدال نیاید ام بل که مقصود طواف خواند کعبه و گزاردن علی است
 و خویش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر ایشانست اگر خواستند مدتی قتل
 کنیم که در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمایم و مرا با سایر مشرکان باز گردانند اگر مظلوم گردد مظلوم
 ایشان حاصل آید و اگر غایب آیم ایشان نیز اگر خواستند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و
 الا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغت یافتند و اگر خویشی
 ازین سخن که گفتیم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان
 معامله کنم تا آنکه کام که صلح آیم و مرا ایند که حق سبحانی و تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد
 و امر خود را بجا خواهد رسانید بدست گشت آنچه که فرمودی من هم این ساعت بر سرش
 رسانم و این سخن گفته از مجلس برخاست و لشکر گاه مشرکان رفت و با خویش طاقان ماند
 گفت من سخن از پسر سیدم اگر خواستید بر من رسام حکم بن ابی العاصی و سایر شتهای قوم گفتند
 ما را احیائی با سماع حدیث او نیست اما عقل و اصحاب رای گفتند که ای ما از وی چه شنیدی
 بدست آنچه از آنحضرت استماع نموده بود با ایشان در میان آورد و گفت ای مشرکان شما در
 باب قتال با محمد استیلا می نماید و او بر یارت خوانده و کوه آید و با شما داعیه جنگ ندارد
 و سوز و گداز شما نیز بکین در مقام ممکن درازد و دست از قتال و جدال بازدارد
 و گمان بر تصور آنکه بدست یا آنحضرت خواسته کرد و بخواهند که انشا الله تعالی مدد از وی اعراض

در این است عروه بن مسعود ثقیفی برخواست گفت ای حضرت قش از من مرشدا به
شایسته فرزندم و شایسته پدر جواب دادند که بلی چنین است گفت مرا به نسبت خود
بخت و عداوت منم میدارند گفتند ای آقا عروه تذکار حقوق سابق که نسبت
بایشان بقدیم رسانیده بود بخود گفت امری که محمد بن شاعر عرض میکند پسندید و مقبوس
و قبول آن لازم و اگر رخصت میدیدیدم و با این مرد سخن گویم تا بهیچ وجه بگوید
و مصلحت چیست گفتند هیچ مانعی نیست عروق بخارست سر و رکابیات علمه افضل الهی
و التعلیمات ششانه حضرت همان سخن که باید بی تو فرموده بودند در میان آوردند
عروق گفت ای محمد بن بکوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی میگوید
از تو با قوم خویش از عرب این معامله پیش برده که تو پیش بروی و در استیصال و استیصال
اقبال خود کوشی و اگر مغلوب باشی ناکشی خود میدانی که احوال ما به چه عنوان شود
و بدرستی که تو جاعلی او باشی و مردم اطراف جمع کرده و چون روز کار شود و آنها
بگذارند و برونند ابو سحر صدق رضی الله عنه ای حاضر بودم عروق را در شام
داد و به بیان او امانت رسانید گفت ای عروه و میکویی که ما بگزینم و آن حضرت را
تنها که از عروق گفت کیست این شخص که سخن زیادت از حد میگوید بکنند ابو بکر است گفت
ای ابو بکر بدان خدای که نفس من در قبضه و قدرت اوست که اگر حق که در دهن من ثابت
کرده و من بکافات آن معنوی تمام نغز تمام مانع نمی شد جواب تو میگویم و سزای این
سخن را بخار تو میگردانم و حق ابو بکر و ی آن بود که در ایام جاسلیت دینی و عروق لازم
گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مدد کارهای خود میدادند و یک کاو و دو کاو با و
دادند و صدق آن روز ده بوه با و از زالی داشت آورده است که عروق نزد
حضرت مقدس بنوی علی علیه السلام نشسته بود و هنگام تکلم دست خود را از روی
جانبک بجا من جبارک آن سرور نزدیک میرسید و غیره من شجره رضی الله عنه خود برپرسید

و شمیری در دست نزدیک بر رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود و هرگاه که دست
عروق بجا من آن قدوس ایلیا علیه و سلم میرسید غیر بن شجره نقل شمیر
بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دارد و دست خود را از حد او تجاوز مینماید
چون از جرم و من غیر که زنده عروق پرسید که این شخص کیست گفتند غیره بن شجره است
عروق منوجه او شد گفت ای غذا از من در غنیمت امر و اصلاح عذر تو سعی می نام و
تو برای این مکافات میکنی و عتد رعیض گویند آن بوه کوی با سیر زین
زین مالک نزد عقوق بنی پادشاه اسکندریه رفتند و متوفی بنی مالک را بر غیره
تفضل بناده بطایای شایسته و مدایای بایسته مخصوص کردانید و آن حاجت چون از
اسکندریه مراجعت نمودن بنی در راه بنزب فرستون گشتند و چون در علیا سستی
بجواب رفتند غیره از غایت رشک و خدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر نفس ایشان
اقدام نمود و انوائ و امتد ایشان از تصرف خود بدیده آمد و مسلمان شد حضرت
غیره را گفت اسلام تو مقبولست اما مرا با این مال حاجتی نیست و غیبی از من نمیگیرم و ع
ضرائین و اخراج در کعبه بابی صغیران رسید عروق بن مسعود ثقیفی را از این حال اعلان داد و
عروق با رئیس بنی مالک که مسعود بن عروق بود درین باب گفت و شنید از جمعه استیصال این
امر بسیار بقدیم رسانیده حترم شد که دست سیزده کس که مقولان غیبی بودند
بواران ایشان دهنده بعد از آنکه ایشان خود را بوقاصی راست گرفته بودند و با قوم
و عشیره غیره در مقام نزاع و مجادله در آمده و بسی و کوشش عروق و طایف اکیل او
ماده خصومت و نزاع افطاع یافت و سخن عروق که با غیره گفت و اهل را غدر او خود
عبارت از این قضیه بود مقبول است که عروق بن مسعود در این مجلس
نیزه و جمیع از اصحاب آن حضرت میسر گشت و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از زلف
ادب و تعلیم و احترام اصحاب به نسبت بجزت جلالت اصحاب رسالت آفتاب

علیه الصلوة والسلام انکشت خیز در دستان خشم می گرفت لاجرم بعد از مراجعت
 با مشرکان گفت ای مشر و پیش من بصفت ملوک بجای و سلاطین یا اقتدار بسیار
 رسیدم ام و کسری و قیصر و پادشاهی را طاعت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان هیچ
 کدام را چنین ندیده ام که اگر ام و احترام پادشاه خود جنین رعایت کنند که اصحابی
 مرعوب را صلی الله علیه و سلم بخدا سوگند که چون آب در من ریخته افتی و برکت بجای از صلی
 او آمدی بر رخسار خود ماییدی و زور و جبر و آزار بش آهنت و جلال خود ساختی
 و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی گنایت گشتی بزرگتر من قوم بدان مبارز بودی
 و چون در حضور او غنی میگفتند بجهت تعظیم او از خود پست میکردند و بر سر آب وضو می
 نمازعت میکردند و از غایت احترام و بجزیل در روی او تیر نگاه میکردند حاصل
 الکلام آنکه عرف گفت من اصحاب محمد را چنان بکلمت دیدم که ایشان نمیزنند و از
 کشته شدن فرساشان نمیکشند و تا یکی از آنها افتد رادقی باقی بقیت دست رعایت
 از حمایت رفیق خود کوتاه نمیکند و بار بار با غبار تسلیم نمیکند و چنان فهم کردم که ایشان
 روی از جنگ نکرده اند تا ما دام که سر نهند و یاد او دل از شمشیر غرض اند چون چند
 با شاهر غرضه را صلی الله علیه و سلم از آن شام قیاس او مجنون دارد و آواز از جمل او صد و صد و صد
 شمارید و بپایند که من ناصح شایم و از روی شغفت زبان بفضیلت شما می کشام محمد
 مردیست بجمعیت این بیت امن و موق جند من مدایا کرده **فرستاد** گفت ای
 عرف این نوع نصائح بکوش در نمی آید و این سخنان بسمع قبول مانی رسد ما بر من عویت
 جازیم که با مسلمان محمد و محمد یاران در کینه نگذاریم و بر یار خود از دشمنان را در عهد مییم و
 داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آتی بیاید و طواف نماید **تعلیم**
 مردی از بنی کنانه از رؤسای احابش که او را خلعتی گشادی تمنای ملاقات حضرت
 بنوی صلی الله علیه و سلم نموده از فریش اجازت خواست و عیلت لشکرا که حضرت نهشت

۱)

شکاری نمود چون قرب لشکر متجاوز رسید حضرت فرمود که این مرد از قوم حبش
 که تعلیم بدین میکنند مشر این قبایلی را از جای برانگیز امید تا وی به پیوند یاران خود
 عمل نموده بسنگ گویان با استقبال او آمدند جلسی چون آن حال بدان موال مشاهده
 کردند آنست که ایشان اصل زیارتند از باب قنای و با خود گفت سبحان الله عز و اوار
 نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع کند و فی الحال بی آنکه حضرت ملاقات کند
 در عین خود مراجعت نموده با فریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که مشر از اصحاب
 و تعلیم کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف
 محروم کند منع کنید فریش مرخلیس را نیز در آن سخن مؤثر نمی نماند شته محل سخن و وی
 نادانی و ساده لوحی نموده گفت ای خلیس تو مرد اعرابی و وقوف بر امور غلط ندان
 خلیس از بنی سخی ایشان خفاک شد و گفت ای فریش بخدا سوگند که ما با تو موافق نیستم
 چون سخی که اگر کسی زیارت کعبه آید و توقف بیت الله نماید او را منع کنیم بآن طری که
 فریش خلیس در بعضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف باز دارد من با تمامیت
 احابش از شما منارقت کنم فریش عذر خواست و نموده گفت بکار ای خلیس که ناخوب
 و غرضه خوش بگذر صلح کنیم **روایت** که چون بنی سحر صلی الله علیه و سلم در حیره
 نزول فرمود اول کسی که بیک فرستاد تا فریش را از داعیه آنحضرت در بن آمدن خبر
 داد کرد و اندر حرات بنی امیه کعبی خدای بود که او را شری داد و تخلص نام و بجای مک و شاد
 تا ایشان را گوید که سبب آمدن آن حضرت زیارت خوانه است نه عمارت و مانند فریش
 مشر او را یکرده و بر قی او بکلمت گشت احابش او را از جنگ فریش خلاص کرده بجای
 رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند چون حراتی در جناب آنحضرت عرض حال نمود خواه
 اندر ت عایده بفر خطاب و نمون که ترا بکلمی باید رفت و فریش را اعلام نمود که ما
 جنگ نداریم و زیارت عمر می آیم عمر گفت یا رسول الله بفرض منبر حضرت و دشمنست که

کعبه در آمد

عیه همان

عداوت قریش که با من در جرمه است و شدت و غلظت من با ایشان به مشایب و مکاره
 آن چاهت بر من دست یابند لیکن مرا ازین نگذارند و در مکه ازین عدی و محکمت
 که مرا از سر استان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بوسی و دوستی زیرا که نزد
 قریش بسیار عزت و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند سخن فاروق اعظم
 مقبول و مستحسن افتاد و ذوالنورین با حضرت و نمود که بجانب ابوسفیان و سایر
 صنادید قریش رود و از مانی الصغیر آن سرور ایشانرا اعلام نماید و عثمان رضی الله
 بوجوب و نموده قدم در راه نهاد و در منزل بکلیج بمشکان که رسید بطنج رسالت
 بجا آورد که رسول الله صلی الله علیه و سلم میل زیارت خوانه دارد نه عزم می کند با ایشان
 بیکانه و کنی در میان تعصب خود مصر که امکان ندارد که بخیر را که از آن باز بماند
 کند **تعبیر** از ابان بن سعید بن العاصی عثمان را بجمل و تعظیم کرده بمشکوب خوشنویس
 نشانده خود درین اوشان که رفتند و ذوالنورین پیغام رسول را صلی الله علیه و سلم
 با بوسیفان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشانرا بر
 طبع مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو مایلست به خیر و بر اسم
 طواف خوانه که به قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکند تا رسول صلی الله علیه و سلم
 طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شوق عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند
 که چون ذوالنورین بجانب مکه رفت اصل اسلام در مجلس حضرت خبر ما نام کنند خوشی
 و حق عثمان که بحرم رفیع زیارت خوانه که خواهد کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آن
 من عثمان است که بی ما طواف نکند و درین اثنا **و** کس از باریان مهاجران با حاکم
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکه رفتند و اسامی ایشان اینست که زین جابر و عذبه
 سهیل بن عمرو و عیاض بن دبه و حشام بن العاص و حاطب بن ابی لیثمه و عده ای
 خدا را و ابوالنور و من غیره و غیرینا و صلب الحقی و عبد الله بن امیه و حاطب بن عمرو

اند

و چون رفتند ذوالنورین واقعت او در مکه بطول انجامید در میان لشکر اصل اسلام
 خبر منتشر گشت که عثمان را با دهنه از مهاجران صلح رسانیدند این عباس رضی الله
 عنهما گویند که در حدیثیست شیطان این را در داد که اصل مکه عثمان را بدست آوردند
 و با یکصد و چون خبر نقل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان مشرک و منافقین
 یافت رسول صلی الله علیه و سلم پشت جبارک بر جرح نهاد و اصل اسلام را به سخت
 و نات کرد و در بیان عبد الله اصنام پیمان بست و حق تعالی ازین پست ایشان در قرآن
 خبر فرمود که قدر رضی الله عنی المؤمنین ازینا چون گفت تحت الشجرة **الصلی** نام علی و
 این پست را پست از حیوان گویند و چون از پست فارغ شدند خبر آمد که عثمان را خبر
 خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود که عثمان غایبست و مهم خدا و رسول رفیع و عوام
 که از فضیلت این پست محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این
 دست دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من و دست راست خود نهاد
 و ازین عثمان با خود پست کرد و ده جگر یکدست شرف عثمان که دست خواجه امیر و جهان
 و رحمت طایبان دست اوست و جابر گویند که از پیغمبر از حیوان یکجس قلن کرد مگر جبر
 قلیس منافق و رسول علیه السلام فرمود که بدخل الجحیم کل من باع تحت الشجرة الا حصاة
 الجمل الا حجر جابر گویند که در آن مواجد بن قیس را دیدم که طلب شر خود میکرد و هر چند
 او را میگویند بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پست کن گفت من شر خود را دوست
 میدارم و سنو **کس** که چون قریش از آن پست و قوف یافتند خوشی و در بعضی
 از آن اشخاص بدید آمد و بگردن بعضی از قریش و سنوری خواسته بکن اسلام در آمد و
 چون از دور بدید حضرت فرمود که بگردن بعضی است که با من آید و وی مردی غار
 شهابی سخن میگوید و خود قصه ای بگویم شاید وی و درین اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را
 طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلی الله عنی بهر نوع که فصلی دانی خوانه تمکین با جمعی از

اند

بن

از پست

دور

بیدار شد و نظر آن حضرت بر وی افتاد و فرمود سبیل امرنا یعنی آسان شود کار ما
سبیل از آن سبیل گفت ای محمد چای عقی از امیران ما که در قید شما میزند اطلاق فرمای
و گویند که ایشان در دست مسلمانان بنجاه نوزادند که در منزل حرمیه که محمد بن سبیل
و او پس بن خولی که بخواست لشکر اسلام یعنی یا فیه بودند و در آن اوان قریش این
بنجاه نوزاد شنبی بمحمد بن مایون مجری فرستاده بودند بامید آنکه از اصحاب پیغمبر صلی
علیه وسلم هر کسی بکن ایشان افتد اتفاقا بدست محمد بن سبیل گرفتار گشتند و در بنجاه
درست کردند و بزرگ حضرت آوردند و حضرت حکم بید ایشان فرمود چون سبیل امیران
خود باز طلبید حضرت فرمود که من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر
مهاجرات که باز داشته اند قریش باز بنی بفرستند سبیل گفت حق بجانب است
و بعد از آن حویطب بن عبد الوہابی و مکرز بن حفص باقیان سبیل بن عمرو کسی بمحمد
فرستادند تا اصحاب آن حضرت را بفرستند تا محبوبان مشرکان که محمد بن سبیل
در سبیل کرده بود مسلمانان ایشان باز دهند و چون قریش دانستند که تا عثمان و اشباع
او را نفرستند امیران ایشان را روی خلاصی نیست ذوالنورین را با آن که نوکر اسامی
ایشان سفور شد ارسال نمودند و حضرت نیز فرمود که اگر محمد بن سبیل میسازد بود و مطابق
کرد ایند سبیل از آن حویطب بن عبد الوہابی و مکرز بن حفص و سبیل بن عمرو تمهید
بساط مصالحه و تشبیه حاکم در میان آوردند سبیل معوضی رای صواب
نمای حضرت رسانست گردانید صلی الله علیه وسلم که قریش باو صلح میکند بشرط آنکه اسامی از بنجا
باز کردی و سال دیگر بقضای عمر تمام نمایند و حضرت در میان امر ارفا و عثمان توفیق مصالحه را
باین موالی باقرش فرمود که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه است
نیاید و قتال و جدال در این سال مرفوع و آلات محاربه و قتال موصوع باشد و بسازد
و یا بیکدیگر آید و دست نهند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و بیک

از مشرکان که بپند و زندها پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در قریش متوجع او نکردند و مکرر گوا
که کم عهد قریش کردد مسلمانان مرا ام او نشوند و چون مسلمانان اسامی باز گشته سال دیگر
بکزار دین می بکند باز آید اسلام انسان در غلانی باشد و زیاده از سر روز از مکرر باشد
و اصل قریش علیکم السلام بنامید و از عبد الصنم بی رخصت و بی خود مکرر بنی حضرت
آید و از کیش خویش بفرات رود بدار اسلام ملحق گردد و او را باز فرستد و از مسلمانان سرگرد
گشته عیاد باهله بقریش پناه آرد و او را باز نفرستد و از شرط اصحاب استیجاب بخوف
خاروقی اختم گفت یا رسول الله بنی شرط یعنی بنی سبیل و آنحضرت بستم فرمود که گفت مکرر از آن
جماعت که شش ما آید و ما وی را باز گردانیم حق عدا و خلا فریبی و محرمی نصیب او نکند و مکرر از
ما خارج کرده چنانچه اهل شرک بود ما را باو هیچ مهربانی باشد بل که او بمصاحبت مشرکان نماند
بود غلبت که از آن زمان که گفت در وقت مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم
حضرت بنی صلی الله علیه وسلم در مجلس مرجع نشسته بود و عیاد بن بشر و سلمه بن اسلم متوجع
حدود در قفا آنحضرت ایستاده و سبیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم بدو زبان
ادب نشسته و کاهی آواز مبارک او در میان مرتفع و کاهی مخفی میگشت و چون سبیل بلندتر
حق گفتی عیاد و سلمه او را زجر کرده گفتند که رعایت مجلس عالی بجا آر و در سخن گفتن او از روی
و از باب اسلام در وانی رسول صلی الله علیه وسلم صفت زده بودند آن زمان میگفت که گوید آن مجلس
امروز منعقدست و همان در نظر منست و در حلال این احوال ابو جندل بنیر مسلم بن
عرو که مش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محسوس و عید میداشته با بکر کران کلمه نهاده
گویند از خرمین اسامی که جوخه را در میان مسلمانان انداخت سبیل بن عمرو گفت ای
محمد این اول امر است که مصالحه روان قرار یافت و او این بسیار حضرت فرمود که ما هنوز از کتب
فرات نماندیم سبیل گفت پس بر من تقدیر میان ما و شما مصالحه مکن نیست حضرت
فرمود که این یک کس از بنوای خاومین مستثنی گردانید و بنی که در سبیل ابا و اشباع بود

ن

ی

و بعد رسول صلی الله علیه و سلم درین باب باطله کرد و سبیل بن عمرو قبول نکرد و بعد از آن
 علیه السلام که ای سبیل بن عمرو از من و او را از میان و مرکز زمین حفظ ضامن شد که دیگر مکر و حیله با او
 جندل نرساند و چون ابو جندل است که او را پدر مکر و جاد و فریاد برآورد که یا مکر و حیله
 الشیطان مرا بشماران می سپارد و من مؤمن و مسلمان آمم و پناه شما آورده ام و
 مکر شما را نشنیدم که از کافران چه شنیده ام و مکر شما کشتن ام یعنی حبه قبول اسلام در راه
 هدای تعالی از کفر آلام و اوجاع بسیار من رسد حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم
 و خود صبر کن و دل خوش دار و طاب ثواب باش و اعتماد بکرم الهی کن که تو و مانی
 مسلمانان که در کمال تقوی و محبتی از دانی خواهند داشت حالا با این جماعت شرطی در
 میان آمد و خلافت آن طایفه و مانیست اولی درین کار صبر است که بزرگان گفته اند
 صبر را بنزد دوم در دست که صبر آید بکشد بنده است که گوشت که چون سبیل بن عمرو
 و ابو جندل را از مسلمانان ستان محبوب قوش کرد اندک که بکشد عرس الخطاب
 رضی الله عنه بهر ای ایشان روان شد با ابو جندل میگفت که صبری کن که این جماعت شرک کند
 و چون ایشان بخون سبک برآید و قبضه شمشیر خود را مشت او میداشت و تصور
 آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف بکشد و صلی بن سبیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکشد
 و تصریح ابو جندل را بر حق پدرش یعنی خود و علقه و ابوت او را از ان کار بانه می
 آمد از فاروق اعظم متوسل میگفت که در آن زمان که امید میداشت که ابو جندل شمشیر
 از من ستاند و سبیل بن عمرو آسبی تمام رساند و گفتن او صلی پدر خویش نمی کرد و در
 بعضی از کتب اصل سیر آورده که چون فاروق رضی الله عنه ابو جندل را کشتن سبیل بن عمرو
 خود را و ابو جندل با وی گفت که تو چرا بر من او اقدام می نمایی فاروق جواب داد که
 رسول صلی الله علیه و سلم مرا از کشتن او نفی فرموده ابو جندل گفت که تو احمق و ابله نیستی و میگوئی
 رسول از من سبازید که مصالحه با سبیل بن عمرو رجوع غایم تا فلان آنارسلن

جندل گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت را
 کشت حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم او را من خویشی انصاری را طلب داشت
 تا بحیات بعد نامه بیاورد سبیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پدر
 عم تو علی بن ابی طالب یا بر او یا من سبیل بن عمرو حضرت علی را فرمود که بنویس نعم الله الرحمن
 الرحیم سبیل بن عمرو گفت بخدا سوگند که ما را حاضر نشاسیم که چه کسی است بنویس که با سبیل بن
 جندل بنویس بنویس مسلمانان گفتند که ما بعد از بنی امیه الرحمن الرحیم بنویس رسول
 علیه الصلوه و السلام فرمود که ای علی بنویس که با سبیل بن عمرو و امیر المؤمنین خود بنویس
 حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم علی بنویس بعد از آن کت بنویس هذا ما فی
 علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی آن بنویس سبیل بن عمرو و اعتراف برانده
 ندارد و اگر میداشتیم که بنویس رسول خدا می توانست از این رتبه خواند و او کی متع میکردم خواب
 بنویس صلی الله علیه و سلم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی
 بنویس رسول الله را حکم ساز و بجای وی این عبدالله شریف ساز و چون جواب علی را بنویس
 بکند بنویس رسول الله و دوات و خود علی گفت لا والله من وصف رسالت ترا محو نکردم و برآورد
 سبیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله را محو کن و الا من از من مصالحه بنی امیه را محو کن
 محو را از دست جندل داشت و بعد از آن دست شمشیر و دوات شرک را از من محو کن
 عزلی کند حضرت فرمود که بکند ای علی امیر فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب
 و تعلیم ثابت تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه و سلم آن صحیفه را
 گرفت و آنرا رسول الله را محو فرمود و روایتی هست که با وجود آنکه مکر خط نوشته بود
 بجای آن خود از طریق اعیان این عبدالله نوشت و بعضی گویند که علی مرتضی را فرمود که این
 کلمه را در سبک محو کرد و از مسلمانان ابوبکر بن قتیبه و عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف
 و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابوعبید بن جراح و محمد بن مسلم و ابو جندل بن سبیل

عنه

کرد گفت یا عمر هذا الذي قلت لكم فقلت اني قد كنت صلح حديقه جنان منكم مسلمان
که برای میگرد از ابتدای بخت تا حق این مصالحه و صدق گفت رضی الله عنه که هیچ فحش
اسلام بر او صلح حدیقه نبود اما اگر اک عقل بآن معنی غیر سید و آن بری بود میان او
و پروردگار او و کفر نندگان بخل می نمودند و خداوند عز و علا از غلجه منزله و
جبر است حدیث اعظم که می دیدند سوگند که در حجه الوداع دیدم که سهل بن عمرو
شرفیانی نزد حضرت رسالت می آورد صلی الله علیه و سلم و رسول صلی الله علیه و سلم
بدین مبارک خود انوار می نمود و سهیل سر تراش از برای آنحضرت نموده تا سر را
او بپوشانید و سهیل را دیدم که موی تبرک آنحضرت را بر میگرفت و بر سر و چشم خودی
مالده و آن وسیله می صدقینا و تار بآفتاب میداشت و من بیاد او میدادم که چون
بود که در روز حدیقه راضی نمی شدی که در عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسنده
و نگذاشتی که در آن معجزه محمد رسول الله مکتوب گردد قل اللهم مالک الملک تولى الملک من تبارک
و تترع الملک من تبارک و تتر من تبارک و تتر من تبارک و تتر من تبارک و تتر من تبارک
آوردن است که چون فو اعد مصالحه میان اصل اسلام و کفر است حکام بدرفت
حضرت با اصحاب خطاب فرمود که بخیزید و شتران حدی خود را بکشید و سرها ببرائید
سجده بآن امر فام نمود سر توبت ایشان را بخیزد و عقی روسی امر نمود و حج خودی
متمم و فام نشد و حضرت خیمه آلود بختد ام سلمه رضی الله عنها را بد و او از میان آنهاست
مومنین بظافت و زانست ممتاز بود و بر طاعت و یکاست و من موقوف ام سلمه از آن
حضرت موجب تغییر حال سوال فرمود گفت ای ام سلمه بپوش خودم ازین معنی که مردم را بپوش
میانم کردم که شتران حدی را بکشید و سرهای خود ببرائید و من بپوشم و فام را اجابت نکرد
با آنکه حق مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را بحدود
دار که ایشان را قصور آن بود که اصالی فتح نگذاشت دهد و با وجود فندان مطلوب

هر چه مدعی مشرکان بود جان شد و اگر خاطر اشرف مایل بدانت که یاران خود حق
کنند بخیز و پروردگار تو یا سجده کنی یا شتران حدی خود را بخیز و سرها بپوش
و چون این امر ابتداء انوار صدور را بد اصحاب را غیر متابعت جان یا شد و حضرت
مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم با شارت ام سلمه عمل نمود چون صحابه صورت حال بران
میزان دیدند شتران خویش را بخیزد و بعضی سرها بپوشیدند و بعضی موی جدید
و لکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمیر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآنها شدند
یکدیگر را صلی الله علیه و سلم و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات
و المقصرین و ما سهوین و ما جهلین صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم اغفر للمؤمنین
و المؤمنات و المقصرین و در بار چهارم فرمود و المقصرین بر سید مذکور رسول الله
سبب جبر بود که در شان مملکت مکرر دعا فرمودی و در بیان مقصرین بویک بپوشانید
نمودی در جواب یاران بپوشانید که در این کفرانید که ای معنی که شک بنا و در دند
ایشان فقلت که شتر او چهل از میان شتران حدی بسته بخیزد و بر سرهای او
در آمد و ساربانان حضرت بطلب شتر رخصت نهادی قوم را دادند که آن شتر را نگاه دارند
اما سهیل بن عمرو ایشان را از آن حرکت منع و زجر کرده گفت اگر خواص حدی شتر در عرض حدی
و این شتر را نگاه دارند و شتر فام حدی و ساربانان حضرت مقدس بنوی کردانیدند
که حدی شتر بکجه عرض شترانی چهل میدهم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که اگر آن شتر حق
پند می شد انعام شما را اجابت نکردم که میزد که رسول صلی الله علیه و سلم بپوش شترها
که یک از آنها شتر او چهل بود بناجیه بن جذب داد تا بکشد در عرض خود کرد و گوشه ها را
بر فراز و ساکن انعامت خود و حکمت درین که فرموده او شتر او چهل را بکشد بپوشانید
آن بود که مشرکان شکسته خاطر کردند و ساربانان حدی را در حدیقه و بان کرده بار باب
استخوان دادند بعضی گفتند که مجموع شتران حدی را در حدیقه بخیزد و چون از هم رفتن

و سرزاشیدن و موی که کردن فراغت یافتن حق تعالی بادی ندر فرستاد تا مویهای
مسلمان را بکشد و در هر جمعی که ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که
بزرگ آن سرور بود انداخت اصحاب از دحام خود مویها را از کله بر بردند آن
مویها را کوبیدند و بعد از آن موی مبارک را بر سر خود آوردند و بپوشیدند و آنرا شستند
و غسل کردند و بر موی خود دادند شامی یافتند گفت که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که
در صحن انصاف از حدیثی که همراه رسول صلی الله علیه و آله شنیدم سرش بر روی چیزی است
و جواب داد که با خود کنم که مشک آنک یا عمر کار رسول را صلی الله علیه و آله کرده و عمر گفت
از آن جهت جواب تو نداد بعد از آن سر خود را بجعل رساندم تا بوشک رسید که فم و ریه
بود که مبارک از جهت کواست داشتن قصه صلی و اعراض بر رسول خدای تعالی صلی
علیه و آله در شان من خواند و آنرا زل کرد و چون آنرا که مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم
که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدای را می طلبد خوف من ازین طلب بخت از یاد
یافته بخدمت آنحضرت شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور بر پیشانیها روشن
ظاهر و باغ بود آنگاه آنحضرت فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که
بوجی مشغول بودم و امشب چون فرود آمدم است بر من که آنرا دوست بر میدارم
از هر چه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن آواز سوزناقی استغاثه نمود و اصحاب
تأیید گفت و یاران نیز زبان تهنیت آنحضرت بگشادند و من از اهل فقه گفتم آنکه مرا
از فتح مبین صلوات علیه است چه این فتح مقدمه فتوحات کثیر بود زیرا که بعد از آن صلوات
همی از سعادتمندان که ایمان خود را در کمر پنهان میداشتند مطلق ایمان میدادند و یا مشرکان
مبارک و منافقین خود را با تبهات بر نشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از مشرکان باده
ضلالت بسوی ملک طریقت هدایت یافتند و گشتند چنانچه سابقا نمیدانستند که در این راه
فتح خیر که از معظیات فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه در اوراق مشروح بحث گذاریم

و از مدیانت ان شاء الله تعالی و طاعت و ذکر از غیران فتح مبین را بجا داشت از فتح خیر
فتح که در آنست اندوادم **عمر که آمدن ابوبصیر بعد از جایت جرم و باو گفتن**
او باو رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون سید کائنات علیه افضل النجیات
و اکمل المخلوقات از منزل حدیبه مراجعت نمودند بعد از رسیدن ابوبصیر که هم سوگند بخن
رضی بود ایمان آورده از کله بر بردند و در مدت شصت روز باده بخاری قطع کردند
بعد از آمدن و اخلاص بن شریق و از من عبد عوف مکتوبی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نویسند و آن مکتوب را بر نموده ایشان از منی عامر مردی که شخصی کو نام طارم را
بعد از آنکه و ابی بن کعب نام مشرکان را بر آنحضرت خواند معفون آنکه ملحق جانیست که
بجز مقتضای سلی نام که در حدیثی نقل شد ابوبصیر را باز کرد و اندو حضرت مقدس
بنی صلی الله علیه و آله و سلم ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بصیری
مشرکان می دانستی که لا محال که بکفر و بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنه خواهند
انگیزد آن سرور فرمود که قد علمت انما اعطيت العزم عندا و لا یصلح فی دینا العذر
یعنی تو دانسته که ما با قریش عهد کرده ایم و در دین ما عذر معنی معنی همان می باشد
از عهد عهد اگر بر من اندر مرد از هر چه کان بری فر و ان آید مرد و هیچ عجزی فرمود
که قاتلانی خان الله سجیل نک و المسلمین و نجای پس برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانی
که در کفر اند و دی خلاصی از آنی دارد و صحابه اکرام نیز ابوبصیر را بفرستادند و او را
و آن دو مشرک او را گرفته بجای کشیدند و او را کشیدند و چون بدو اکلیده رسیدند از ابوالاسود
موقوف شدند و ابوبصیر بسید را آید و در کت نماز کرد و و قوتش را راه که با خود
داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه او آمدند و می کردند تا بام چیزی فرستادند که کشیدند
مراجعت بطعام و توبیت ابوبصیر از سر رفتی و گفت که شما مرا بجهت عفو بخشیدید
میکردم اجابت می نمودم ایشان را شرفی شرف خود بخشید و من آوردند و بام طعام خود فرود

بیش

بطعام

و با یکدیگر انسی گرفتند و ابو بصیر از نام و مشیت عاری و بسن گفت خیر و در این
 من بخت خوب می نماید عاری از نام بیرون او داده گفت آری بسیار خیر است
 و من با او از آن خبر کرده کار نموده ام ابو بصیر گفت خیر و این غای نام را احتیاط
 کنم عاری از نام غفلت و قفل بدو شمع نیز را بدست ابو بصیر داد و ابو بصیر یک ضربت
 بهم آوازه گشت کرد و کوثر جان جنگ با بیرون بود و سلام نماز و مگر نه مجلسی آن بیرون
 رسید حضرت که او را از دور دید و فرمود صد ارجل قدرای دشمن او را و او ای گفت محقق
 که این مرد بر من یافته و چون کوثر زد که آمد و عرض داشت که یار من بمن آید و من
 نیز در عرض تنم و ابو بصیر خمش عاری را حامل کرده و بر راحه او نشسته بهای نظر
 بدرید رسید و متوجه مجلسی جماعت حضرت مقدس بنوی علی علیه السلام شده گفت با
 رسول الله تو از خند عجب بیرون آمدی و ما را باز کرد ایندی می عرو و علامه از آن
 خلاصی بخشید حضرت و نمود که درین آیه مشهور است که کلمات معنی حاصل کلام الله
 ابو بصیر عجب او را از آن جنگ که ای او را ایداد و معاونت نماید و این سخن مشهور
 بود که بر فرار ابو بصیر و مشیر تا یکبار که جمعی از اهل اسلام که در آن محصور و محو غنیمت
 باور می نمودند و چون ابو بصیر برین فرار و آقا و قوت یافت بی وقت روی بگرز او
 تا غلزل عرص کبر و کفار را باور می داد استاد و فاروق اعظم بطایفه از ارباب
 توحید که در آن محصور بودند پیغام داد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در میان ابو بصیر و فرقی
 این خبر خوش ابو جندل پسر مهمل بن عمرو رسید و او را فرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست
 و مسلمانان که یکایک بکلیان بخت او میبازید می نمودند تا کسی بود اینی و سید کس
 بر او ای فرود او جمع گشتند و چون با قاضی و صحیح عمر کاروان و بین بود و آنها را فرصت نود
 دست مشق و غارت قافلها بر آورده و مشرکان که از آن حرکت به تنگ آمده ابو بصیر
 عرب را نزد حضرت مقدس بنوی علی علیه السلام و فرستادند تا خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله

در مدینه

میکند بخدی قالی دهد و صد درخت را شمع است او و در آن ابو بصیر را و یاران او را بخدی
 طلب داد و ابو بصیر را آن حضرت را باین امر دلالت نموده گفت فرست بشوید که با از
 سر این یک شرط در که شمع بعد از من سر که او نماز و حج رود و او را امان باشد و ما را با او
 درین باب هیچ مضایقه و منافعه نباشد و آن مطهر رست عالیشان میسول می نماید و اول
 در شمع نامه با ابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران فرستاده توجه غای و مکتوب جماعت
 حضرت در سگات موت با ابو بصیر رسید و آنرا در دست گرفته بر روی عروشی می مالید و فرستاده
 نجابت را از من می مالید تا بخوار رحمت الهی می رسید و ابو جندل و سایر اصحاب
 بخیمبر و کشتن ابو بصیر قام نموده او را در می کردند و روی توجه جانب مدینه نهادند و بعد
 از آنکه مراجع بخدمت سید علی السلام رسیدند و کوه سید کردید او رسول الله صلی الله علیه و آله
 ایام حکم دادند هم عکایان او درین صفت و ابو بصیر نماز شد و **و اقصی**
مکر از قاص سال ششم از هجرت از سال رطل بود بملوک اطراف
 و قبی و اندک آن قصد در حرم سال ششم و آن مثل مستحضران فتنه بر سر اجماع جلیق کو
 که چون رسول را علی علیه السلام و سلم را دیده اند شد که سلطان افان مکتوبات فرستاده
 ایشان را با سلام دعوت فرماید جمعی عود می دادند که عادت ملوک آنست که نامه را که
 نموده اند و اجابت در نمیکند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا انگشتری ساخته
 از طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا ساخته و بر داخته بواجب آنحضرت
 در انگشت کردیم و در آن او ان جبریل علیه السلام آمد پیغام ملک غلام جل و علا رسانید که این
 فعل بر جای اهل اسلام حرامست و بر فرود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انگشتری از انگشت
 بیرون کرده صحابه موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس امر فرمود تا این انگشتر
 ساخته شود و آن انگشتری و محل نشانی نام تمام از آن بود و فرمان داد تا آنکه آن
 رسول الله را بر سر سطر برانگشتن کردند سطر اول کلاه و بر او دوم لفظ رسول و سیم نام محمد

۱۱

و علامت ایشان آن اختلاف کرده اند که در حضرت راست بوده یا در چپ و از اختلاف
 روایات مفهوم میگردد که آن معتد بوده که بعضی روایات آنرا که تکلیف کنی از برای
 و دیگر از این طواری است و ممکن دیگر سبکی بوده که از ملا و جیش آورد و بودند فطریست
 در نام حیات آن حضرت انعام یا ایشان می بود و بعد از آن نصیحتی رسید خبر گاه از آن
 آنکه فاروق بر گرفت پس از نشان عثمان عدت شش سال از اختلاف خویش بآن نکلن
 افتخار و استقامتی نمود بآن زمان که در جاه اریس افتاد و هر چند از آن بر آب کشیدند
 اکثرین یافت نشد و بود و پیوسته که خط خط مردم بآن جهت از عثمان شتر شد
 و مخالف او در بواطن پیدا گشت بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش
 نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داد و فرمان فرمود
 که بقصد شتر کند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بفرودن امیه صحرای سلیم بود و نامه بفرست
 حاکم روم را بر حیدر الکلی و مکتوب فرمان فرمای جم خرو و روی را بفرستاد بن خاندان سیمی و
 رقه شوش و الی اسکندریه را بحاجب بن ابی بلتع و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی
 که پادشاه شام بود بامام بن و حب اسدی و نامه خود را حنفی را که والی یامه بوده به
 سلطنت بن عمرو عامری داد و بحاجب ابن پادشاه یمن فرستاد و بر و است دیگر مکتوب
 نوشت مکتوب منعم بن عذری بن سادی بن زکریا بن و این مکتوب را بعلی بن خضری داد و باقی
 فرستاد و دو امیت که هر دو یکی را که باین ملکها که زبانها ایشان مخلت بود و نام و کرده
 بودند حبش که از تمام اطراف بخواستند لغات آن و حقیقت محالک بر زبان رسولان ظاهر گشته
 بود تا هر یک ایشان زبان آن ولایت میداشت و سخن گفتن بآن زبان می توانست
 و این سخن بود از عجایب آن حضرت صلی الله علیه و سلم است مکتوب نجاشی
 و نامه او آنکه بود و این آنکه حضرت از برای او دو نامه نوشته بودند و یکی شعلی و
 دعوت وی بودند مسلمان و آخر آن بودند برسان حضرت بنجر آن زمان و مو آمدن بنجر

و عبودیت علی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم و نوشتن آن
 حضرت بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی چهارمین که در جانب حبشه بودند و صفون کتابت دیگر
 آنکه ام حبشه خنزا بوسیله از که از آنها جرات حبشه برای آن حضرت بخواند و بعد از آن
 دارد چون نامه نامی آن بنجر گوی را صلی الله علیه و سلم عمرو بن امیه مجلس نجاشی بخاکش
 در آورد و کتابت اول را بیکد را بید آن صاحب دولت از تحت سلطنت و ترغیب و ترغبات
 و در زمین گفت و توضیح نوشت و نامه دفعی مشکین نامه رسید کانیات را صلی الله علیه
 و سلم بلب ادب بوسیله بر چشم نهاد و بر نمود تا هر آن مجلس آن نامه را بخواند و چون مشغول
 یافت به حمد خدا باری تعالی و شهادت از حال علی علیه الصلوة والسلام و موقوف بر دعوت
 نجاشی با سلام فی اکال حوز را رضی الله عنه بطلبید و با وی بیعت کرده بشرف اسلام مشرف
 گشت و بحضرت نبوت محمد صلی الله علیه و سلم معرفت شد و بعد از آن
 این سلسله عمر دین امیه کتابت دوم را بملک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبه ام حبشه
 مذکور بود نجاشی در خطبه و عهد و نکاح او استقام تمام مرحمی داشت و چون واقعه اردوا
 در سال منبر از حجت بختن پیوسته در ملک و قاع آن سال مغرط فرمود گشت و امه الوفا
 داشت و حضرت که نجاشی حده از حاج طلبید و مرد و مکتوب بنجر را صلی الله علیه و سلم
 در آن حده مضبوط ساخت و گفت حیث در میان اسل حبشه فرو برکت و جمعیت بجمع
 خواهد بود تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامه را
 آن حضرت در دست پادشاهان حبشه تا بگوین باقیبت و تعظیم و احترام آن بنده می رسانند
 امضا و آنحضرت دحیه بن حنبله الکلبی رضی الله عنه نقلت که چون
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نامه که از برای بنجر نقل دوم نوشته بود دحیه داد
 اکت اول بنجر ای شام و و حاکم بنجر بنی نضی همراه تو ساخته نامه بخاکش را بفرست
 رساند پس دحیه بوجوب نمود بنجر گشت و چون بنجر ای شام رسید حارث بن ابی شمر شتر

سلم

ن

که بزرگ آن خط بود عدی بن حاتم طائی را صاحب وی ساخته بداد الحکومه حضرت مدینه
ماخت اتفاقا در آن اوان جز قتل بر نیابت بیت المقدس رفت بود بجهت نذری که کرده
بود که چون دست یغرف خروید و یوز از بعضی محاکم روم که در حیطه لغرف ایشان
در آبل بود که کوه کوه و در میان برفارسیان غالب آیند او از قسطنطنیه
بیاده و پایا به بند به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی بعبادت خدای تعالی
بجا آورد و چون بنیابت آتی در میان برفارسیان غالب آمدند بجهت تفصیل آن در کتب
تواریخ مذکورست و قیصر حواس که از عهد نادر پسر دنا آمد فرمود که در راه از قسطنطنیه
تا به بیت المقدس بساچهای انداختند و بروی آن کل دریا صحرای میزد و او پای بر آنها
نهاده بدین طریق تا به بیت المقدس رفیع بودای نذر خوش قیام نمود آوده است که
جز قتل استخوان اجسام بخرمیه می نمود و در آن فن مهارتی تمام داشت شبی از شبها از احکام
نظامت بخرمیه امدی بروی مشکشت گشت و بواسطه آن بغیر کجی بوزات وی سوز شد
صبح آن روز با شکلی متعجب و عیانی مستغرق و مسند حکومت بنیشت چون خواص
و ارباب اختصاص بر چنین احوال مازمان و بر صفت احوال او علامات خوف و اندوه
بشمارد کردند و چون آن از ملک موالی نمودند جواب داد که دوستی از او ضاع
ملکی جان جهان معلوم کردم که با دشمنی قومی که سبب خزان را مرغ دارند ظهور کرده
و من قرب دست تسلط ایشان بر نوادی ملک ما در از کرد آبا کلام قومند که طریق
خفا مسلوک ایشانست مدعان کنند که طایفه که با من امر قیام نمایند و در مصلحت
جهانی نماید که بحکام و لامعات خود احکام لایسی نامر جا که جو دی باشد فصل رسانند
و در خلال آن احوالی بسبع قیصر رسید که صدی از پیش حارث بن ابی صخر غسانی که حاکم مصر
آمن و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب و قصه طنده از حوادث ایام که
در بلاد شام عرب حاکم ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرد

از تو صورت واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ماعری ظاهر گشته
که دعوی نبوت میکند و جمیع صدقین وی نموده نکر مطاوعت و میان نسبت اند و طایفه
زبان بکذب و اندازی وی دراز کرده سپهر مخالفت در روی کشید اند و در میان
فریقین هم بمسال و هزال انجامید و از جانبی بسیاری در عرصه ملک در آن و ما
با کثرت آن حرب بنهم فایست قیصر گفت این شخصی را بکشته برید و اجتناب وی نماید
که محتوشت یانی چون شخصی گردند او را مخوفان یافتند قیصر فرمود که عرب بنیست خزان
بجامی نماید جواب داد که آری مری قتل کند که آنرا از دلا مری بومن مشکشت گشته است
بظهور ملک این جامعست عقلت که چون دجیه الکلی نامه نامی را بدست
قیصر داد چون دانست که عنوان نامه عربیت بر جهان طلب گردند معنون نامه
طلب مودع کرد ایند و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احضار از دنیا
شیطانی و حواصی نمائی و در آن نامه آن آیت نوشته بود که یا مصل الکتاب تعالوا
الی کلمه مواءینا و یکلم الا تعهد الا الله و لا لشک به شأ و لا یخضع بعضنا بعضا اربابا
من دون الله فان تولوا فموا لوالدین و ابائنا مسلمون آورده است که چون حضرت قتل
بر معنون نهجیده آنحضرت اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت که شخص نماید
تا درین مملکت هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند است تا ما از وی کاهی بالا
نخیزد را بستمحلام نایم و مردم جت و جو نوز ابو سفیان بن حرب را با جمعی از خویش
در خانه یافتند که در آن دلا بیجا رت آمد بودند و او را بوجوب زمان هر قتل به بیت
المقدس بردند این عیال پس رمنی امه عتفا کوید که ابو سفیان با من گفت که چون رسول
نیز قتل بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک حاضر گردانید ملک را دیدم با عیلت و شوکت
تمام تاج حکومت بر سر نهاده و بخت مملکت نشسته و اشراف و عظام روم در دوا
و اعراب و علی الموم در آن مجلس حاضر و قیسسان و رعیانان همه بجمع چون ما را در مجلس

رت

ن

در آرد و در هر قل و چنان طلب کرد و از نا پسید که کدام یک از شما بوی نزدیگ ترید
از روی فراموشی من گفتم که من بوی اقوم گفتم چه نوع قرابتی است ترابا او گفتم و بیایم
عم غنفت و این سخن بآن معنی گفتم که خود او آنحضرت را قائم مقام خدا داشته بآن معنی
که خود کوی امیه است و جز پیغمبر صلی الله علیه و سلم عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگر
بودند اند پس گفتم هر قل را جز خود تو دیگر کردانید و یاران مرا در قهای من بداشت
و بعد از آن باز چنان گفتم که یاران او را بکوی که من از ابو سنیان چیزی جدا خواهم پسید
اگر جواب من خلاف واقع گوید شما بکذب وی نمایید و ابو سنیان گفتم که بخدا سوگند
که اگر تو هم کذب خود را شنیدی بجز بدروغ آجا چیزی نمی بینم بعد از آن هر قل پسید
که اصل و نسب این مرد در میان شما بجهت است میگوید گفتم که وی در میان ما بشری
نسب و بزرگی حسب مشهور است گفتم پس از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده
گفتم که گفتم از آبا و اجداد او کسی بر مسند حکومت و حکمت سلطنت مستندی نداشته گفتم که
گفتم اغنیاء و اقویاء قوم متابعت او میکنند یا فزاد و ضعیفان و ضعیفانند
گفتم متابعتان او در روز بروز زیادتر میگرددند یا کم میشوند گفتم در تو ایدند گفتم هیچ
سوی پس از من او مرید گشته بر میگردد گفتم که گفتم عدل میکند یعنی عهدی شکند گفتم تا
غایت این امر از وی مشاهده گشته اما این زمان که میان ما و او عهدی در میان آمد و
مصلحت و واقع شایع اندام که وفا به عهد خویش خواهد کرد یا نه و ابو سنیان گفتم در میان گفتم
و شنیدی که با قیصر دانستم چنین قدر سخن که مشیر غنیمت آنحضرت توان بود بیشتر نهانم
که در کجایم و بخدا سوگند که قیصر الهی بدین حدت مکر بعد از آن گفتم مکر در میان شما مکر
منتهی بود که گفتم که گفتم میان شما و من تا حدی سخن گفتم آری گفتم تا حال و چه سوزانی
بود که گفتم کجای او بر ما غالب آمد و کجای ما بر وی غلبه کرد اما من یعنی در زبرد و جنگ احد
گفتم شما را بجهت میگوید گفتم بیا دت خدا و ندی مانند و میگوید که هیچ چیز را با او در جی و

از احوال آن مرد
۴

نویس

بزرگ میارید و از متابعت آبا و اجداد خویش دست بردارید و میفرمایید که صلی
و صوم و صدق و حصدق و عفاف و صلوة و حج بجا آرید ابو سنیان گفتم که چون سخن میگوید
پسید هر قل بجا نراند گفتم که او بگوید که اول از نسب این مرد پرسیدم بگوئی که او در میان
ما یعنی شریف دارد بداند انبیا و رسل علیهم السلام شریف القاب می باشند تا از
متابعت ایشان غبار عاری بود این استظهار متابعتان شنید بعد از آن پرسیدم که هیچ
اصدی پیش از وی در دیار شما دعوی نبوتی کرده بگوئی که اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی
تو هم آن بودی که کوم وی تعلیم او میکند پرسیدم که از پدران او سبکس باشد بود
گفتم که اگر کسی پادشاه بودی و از آبا و اجداد وی با بر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که در
نبوت راه سبیل ساهبه طلب ملک بدر خود میکند پرسیدم که اغنیاء و اقویاء متابعت
وی میکنند یا ضعیفان و فوئا بگوئی ضعیفان و فوئا بیشترند مرا اندی در ابیا بیشتر ضعیفان و فوئا
بودند پرسیدم که متابعتان او در تو ایدند یا در متابعت گفتم در تو ایدند که احوال آن
باشد که بدو زیادت کرد و تا بحد کمال رسید پرسیدم که هیچ کس شریعت او و مکر و
داشته از من بر می کرد گفتم که ایمان در دست چنین است که خلافت آن بداند در اید
و با جاهلانه آخته کرد و مستحیل را شکاک باشد پرسیدم که عدل میکند گفتم که بجز آن عهد
نشد که زیرا که مطلوب انسان میل سعادت اخروی است و هر که طالب حظ دنیا باشد
از نفس عهد پاک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منصوب نبوده گفتم که
از من سخن معلوم شد که کسی که دست از افرای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای
تعالی دروغ بگوید پرسیدم که قاتل شما چگونه بوده گفتم کجای او بر ما غالب آمد و کجای ما
بر وی غلبه کرد اما من حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات خلیفه و در بعضی
امعاقت بطور و نصرت مخصوص کردند پرسیدم که شما را بجهت میگوید گفتم بیا دت
خدای تعالی و اعتراف بوجدانیت او و بصلوة و بیصوم و امثال آن احوالات از صفات

ند

رضیه و عادات مرضیه اینهاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد
عزیز بر من مالک استیلا یابد و فرمان او بر من دیر نماند کرده دین سنی میماند
که سیمای موصوف باین اوصاف معیشت خواهد گشت و لیکن بجان نمی بردم که از قوم شما
باشند اگر معلوم می بود که بدو بی بوس او سرافراز خواهم گشت شد سعی و کوشش می نمود
تا بدان سعادت قایم می گشتم و بکار من او مشرف می شدم و حلقه متابعتش در کوشش
کرده عاشیه فرمان برداری او بر دوش می افکندم و روایی هست که ابوسیان گفت
که من در آن وقت خواستم که تقیصی در اعتقاد قیصر در ارم و محمد را در عرصه کتب و آثار
در نزدی حضرت گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از جمله محلات و کوفان ابوکوم تا کتب او بر
ملک ظاهر شود هر قدر گفتم که است گفتم او میگوید که یک شب از کتب به دست الهی رفتم و
پیش از صبح بکمال شرم چون من این بکلمه یکی از اعدای بیت الهی آنجا حاضر بود خادم
گفت که آری من آن شب را داشتم و از علمای که در آن شب مشاهد گشت آنکه ما را
عادت جان بود که هر شب در مای بیت الهی می بستیم «ان شب هر چیز درو است» نمودم
آن در را بنواشتم بپای همه اهل آن منزل را بجمع ساخته بر آن یک آن قارنگ کشیدیم
باز کرداشتم و چون با عباد شد از بقیق دایم نزدیک آن در معلوم کردم که بعد
از آن هر صلی امر نمود که مکتوب رسول را صلی الله علیه و سلم آورده در مجلس خوانند و
که از نیست آن عرق از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تو کرد و قتل و قتل
و کشت و جلالی در میان دو میان بدو آمل اصوات ارتقاع یافت و نوید و فغان
ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسیان گوید که چون از بارگاه
هر قل بیرون آمدم با رفقای خوش گفتم کار اینانی که کای رسید که ملک بنی ساسانی
وی میر مدطایه و گفتند که ابوکش شخصی از پوره از بنی خواهم که محالست قریش خود و از
بت پرستی اعراض کرده شیعیانی و یا شایر که سواره است می پرسیند و کاسی قریش

حضرت معزی بنوی را صلوات الله و سلامه علیه بسبب تخلف دین بآن شخص نسبت
کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و درمن را عقیقه آنکه نام یکی از اجداد آن سرور
ابوکش بوده و عرب عادی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصات
نام برند او را بجای که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر من گفتند که گویند که ابو
کش از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آن حضرت بوده و او را در میان قریش نامی
و جای و مکتبی نبوده بسبب آن دشمنان کاسی آن حضرت را با و منسوب می کرده اند و الله
اعلم بحسنه الحاکم ابوسیان گفت که از آن روزیانه حرا بقیق شد که زود باشد
که وی غالب شود و کار او رونق و ظهوری نام گیرد تا آنکه کام که حق تعالی اسلام در دل
من در آورد عقلت که هر قل با دجیه الکلی خلوت ساخت و با وی مانی الصیر خود
ظاهر گردانید گفت که دایم که من میدادم کوی پیغمبری فرست و بنی مکنت و اوست پیغمبر
منطق که در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانم و من از آن مومنینم که در میان نقد
املاک من نمایند و الا منالیت او میکردم اکنون مصلحت جان می بینم که ترا برو می میدارم
که این مردیت در من گمانت حاضر و در علم نجوم کامل نام او صفی طر و او صفی ای نصاری
و مشارایه در من عیسی علیه الصلوة و السلام اوست و بر از من حال اعلام کن اگر خانی
وی بول دین محمد کرد و نبوت او مصدق گشت تمام نصاری باین دین نایز کردند و من نیز آنچه
پوشید با تو از معتقد خوشت گفتم با طهاران مبارزت تو اتم نمود و گویند که هر قل
سکونی از برای صفای بنوشت و کیفیت احوال بروی معین گردانید و بدست دجیه بصفای
فرستاد چون مکتوب هر قل را دجیه بصفای طر رسانید و اوصاف و لغات آن حضرت بروی
معین و معین گردانید صفای طر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر و صفت و ما او را بپستی که
نوگشته در کتاب خورش خوانم و دانسته ام و هیچ شبهه در نبوت او ندارم و خود او خود
در امر و جاحها جامهای سیاه که بآن میپوشی بره از بر بردن کرد و جامهای سفید در پوشید

و عضا دست گرفته بکلیه نصاری آمد و در کف اشرف روم جمع بود و در میان ایشان برخواست و گفت ای معشر روم بدانید که اراحدری بجا بگویند که این و در این مکتوب باراج من حق ولایت نموده و حقیقت رسالتی چون آفتاب بر من ظاهر گشته اکنون گواهی میدهم که هدایت و احمدین و رسول اوست نصاری چون این شهادت از ضحاکر استماع نمودند یکبار همه از جای و بسته بر ضحاک هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجه شهادت رساندند پس دمه از آن جا باز گشته بر من مثل آمد و احوال گذشته با وی بیان کرد میرقل گفت که من نه با تو اظهار من معنی نمودم که تو هم من از نصارت و الله که ضحاک را نزد قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری بوی پیشتر بود با وی این کردند اگر از من نیز چیزی برخلاف معتقد خویش جریا بند بمان همان گفت که با وی کردند و گویند که چون ضحاک بر من قتل رسید از بیت المقدس بجهت که اراسله وی بود آمد بود علماء و روم را بطعن خود خواند و در مای قمر را فرمود تا مقتل ساختند و خود نیز از غنایم آن کوشک برآمد و بر وی خطاب کرد که ای معاشر روم شما را میل آنجا است که بجایه و قتلای فایز آید و راه راست که موصل بقصود بود باز باید اکنون حصول مطالب و وصول بآرب باز بسته میباشد و چه شایسته متابعت احمد است اگر میخواهید که مساوات ابدی فایز گردید متابعت و متابعت من باشد چون علماء و قسما آن سخن از میرقل استماع نمودند همه متحیر گشتند روی بوزار آوردند و از وی گویان شدند چون در مای قمر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند و میرقل از ایشان ما یوسس گشته و نموده تا ایشان باز کرد اینند و انصار را تسکین دادند گفت که من این سخن از برای امتحان و آزمایش صلابت شما در من میگویم تا شما وارد در من خویش ثابت قدم بمانم و به تحسین و تواضع ایشان پرداخت و حاضران را از من معنی فایز ساخت تا همه اورا پسندیدند که در راه درضا و خشودی نمودند و اهل

علماء که بر من با حضرت ایمان آورد و از جمله مسلمانان گشت یانی پیشتر اند که درخی را بر منی احیا کرد و بدو است اسلام بواسطه آن مشرف نشد و بعد از آن با درج به دو سال در غزوه مؤنه با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانان را ستمید ساختند و با شرح آن در محلی خود مذکور کرد و ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه در غزوه بنوکی با حضرت مکتوب نوشت بفرستاد که من مسلمان آن سرور فرمود که دروغ میگوید و من که بر حضرت ایت عزت این را روا نرسم و من این قولست که وی بدو است اسلام مشرف گشته و الله اعلم

مکتوب خسرو دیر قلست که چون عبد الله خدا را رضی الله عنه بداد الحاکم پرور رسید و مکتوب شریف آنحضرت بطالع دوی رسانید و خسرو را بر مصفون آن اطلاع افتاد دید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نام مبارک خویش بر نام او میخیزد ثبت فرموده از من جهت بر آشت و مکتوب آنحضرت را پان ساخت و انواع سزایان بوزبان آورد و التماس بعد از الله بن خدا نمود و جواب مکتوب نوشت و چون آن خبر بوزیر رسید حضرت فرمود عزق بجای عزق الله ملکه یعنی خسرو الحاکمیت و پان کرد حدی که تعالی ملک او را پان سازد و خسرو از غایت شگفت و خسروان بیاد آن که اندر قبل او دالی ولایت من بود پیغام فرستاد که درین ولایتی استماع افتاد که شخصی از مردم مجاز در دیار عرب دعوت نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کمان خویش بفرستند تا او را بوط و مضبوط ساخته نزد من آرند و با آن بر مقتضای کمان کسری خازن خود را با وید نام که در شجاعت شانی داشت و در قناسیت بر مانی نمود با شخصی دیگر هم از قزاقان خسرو نام که او نیز کجالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب فرستاد و عزت بر آنکه آنحضرت را نزد خسرو و وزیر ببرد و درین باب مکتوبی مرقوم بخصه ساخته نزد آنحضرت فرستاد و با وید را بتمکین و تحقق حالات آنحضرت و صحبت خود و اشراف بوجب و نموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطریق رسیدند با طایفه از مساند و قزاق

س

پش

مثل ابو سنان و صفوان را میوه و غیره حاکم در آنجا بود و ملاقات نمود از آنمعه سید کاتب
صلی الله علیه و سلم استفسار کرد و در مشرکان فریض کند که او در یثرب می باشد و چون ابو سنان
و نصایحانش از حقیقت حال و احوال گفتند بجا بیست و هفت روز و مصر و کشیدند سید که
هم محمد بن نوحه باشد که با دشمنی همچون کسری در مقام عداوت او در آمد و فرستادگان
با دانه بعد از طی منازل مجلس سید علیه السلام رسیدند با نوبه آغاز سخن کرد و گفت شنیدم
کسری مکتوبی بیادان که در ملک من دست نشان او بود نوشته صفوان را میوه
محمودان خوش نژاد و فرستاد ملک با دانه مارا بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو
برم و مژمت که اگر در اطاعت و فرمان مبارک تو بود با ما همراه بطرح و در غایت بیای ملک
با دانه مکتوبی که محتوی بر عذر خواستی تو بملک الملوک بودید تا از سر جرمه تو در گذرشته
رقم عفو بر من اعاده تو در کشد و اگر ایام و امتناع نهایی سطوت و صولت کسری ترا با
خون بوشاک کرد این بلا و دیار و آبا خاک بر آب سازد و نامه است که با دانه بنویس
فرستاده صفوانش آنکه امثال و فان غوده روی براه نمی و مکتوب اولی بنابر ابدان
حضرت دادند و چون حضرت رسول علیه السلام استماع پیغام بی آغاز و انجام آن سخن
گویان نمود و بر صفوان نامه اطلاع یافت بقبول کند رسول را با سلام دعوت فرمود
فرستاده گان گفتند ای محمد بر خبر تاجش ملک الملوک رویم و اگر ملک جای داری شهنشاه
ملک عرب را بحال خود نگذار یا بگنج یا جلا و نماید گفت که با نوبه و فرخند
با و دوام از سر جرات بی ادبانه سخنانی گفتند اما مهابت سید نمایان سید الصلوات
علیه و سلم چنانچه در است ایشان تصرف نمود بود که بدیدند ایشان می زدند که نزدیک
بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر یکسره تمام در آن مجلس از حضرت مقدس بنوی صلی الله
علیه و سلم بدان راضی گشتند که در آمدن صحاف بوده مکتوبی از برای ملک با دانه نوشته
در جواب نامه او از سال و نماید آن سرور فرمود که امروز بمن خود یاد کرد دید و فرود آید

تا به چشم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون
آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خوش باز داشتی خوش آن بود
که از مهابت آن اوصلاک کشتی کشی آن دیگری گفت که در جدم من مرکز این نوع است
بر من مسئول نشاء بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم می شود که وی باید
بایدات الهی است و کار او کار خدا بی روائت است که با نوبه و فرخند آن را
که بان حضرت را اندند دست و پا نهایی از من در ساعد داشتند و جاهای دیار و دیوگرهای
سجین و میان و ریشها تراشد بودند و سبیلها گذاشته جانیهای ایشان مستور
گشته بود و چون با من شکلی در نظر آنحضرت آمدند فرمود و بیگانه من امر کارا بهر افعی باشد
چون او را از آنش دور جید شمار که فرموده است که دشمن بر آسید و شوارب بکارید
جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پروردگار رسولان فرمود صلی الله علیه و سلم که پروردگار
منام و نمودن است که سبیل را قطع کنم و محاسن را بکارم الفقه چون رسولان
با دانه روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند فرمود که صاحب خود یعنی با دانه
خسرو بد که پروردگار من دوشش ملک ترا یعنی خسرو را قبل آورده و منبت ساعت از شب
گذشته پسرش شیر وید را بر روی گذاشته تا شک او را شکافند و آن شب سه سینه بود
و هم جادی اول سینه بیع من الی و همچنین آنحضرت بنور سده گان با دانه گفت که نصایح
خود بگو بد که عن قرب و من در ملک کسری ظاهر کرد و اگر تو مسلمان شوی آنچه
در تحت تصرف منست بگو دارم و ترا بر بعضی از اسامی فارسی حاکم کردم و آنحضرت
کسری فرخند داد و در روز وسیع گرفته که یکی از ملوک برسم حدیث بیان حضرت فرستاده
بود بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت
چون رسیدند آنچه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودند خود حق با دانه کردند و
و گفتند آن ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیدن نام و الله که در جمیع مجلس بدان مشاء

ن

ب

نرسیدم که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاه بانان مستند گشتند
بل که تنها در باران و کوه و مایه دژ میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنجا از وی نقلی نکند
بکلام ملک نمی ماند و تصور من آنست که وی بجهت فرس و من ضبط این خبرم که اند
برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در بنویس و بی هیچ قلی نیست و بخدا سوگند
که سبکی از تلویک در ایمن بوی بر من سبقت نکرد و هم درین خلال مکتوب میرود به میر خضر
پرو بی باذان رسید مضمون آنکه من گری را بعل آوردم بنابر آنکه ایمان و اشراف
فارس را بی جرمه و جانی که موجب سنگ دما باشد می گشت و سنگ توده در میان جماعت
عظمت این دیار می انداخت و نظیر آنکه اطاعت من نایب و مردم را بجاقت و مباحث
من فرمای و اصلاحات حق آن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت میکند نمایان
آنها را که و طمان من در شان او بنویسد باذان که بن قتیبه و قتیبه یافت بی تاخیر و تسویه
از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم بمن و فارسان که در آن
مملکت بودند با وی موافقت کردند عفو بدو و اسلام مشرف گشتند **تغیث** که
فرض را که حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم بوی کر خشیه بود و او را می گفتند
و منی بلیت اصل میر کر را گویند و اکنون نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکند
امتیاز مکتوب بنو قتیس آورده است که چون حاکم بن ابی بکر
نامه کرامی رسول را صلی الله علیه و سلم در اسکندریه بنو قتیس رسانید حاکم اسکندریه بنو قتیس
و اگر ام آن نامه اقدام نمود و در جواب سخنان بنو قتیس گفت و مکتوب شریف را در حصه از عا
نهاد و حاکم خدا در خلوت طلبید او صفای و نفوس آنحضرت از وی استفسار نمود
و حاکم آنجا از صفات کمال و نفوس جاه و جلالتی مدعی بود و دانستند بیان کرد
بنو قتیس آنچه شنیدند همه را بنو قتیس که عیسی بن مریم علیه الصلوة و السلام را بنیفر آخر الزما
بیان فرمود بود موافق و مطابق باشت گفت این همان رسولست که عیسی علیه السلام

ل

بنو قتیس او بشارت داده و او البته غایب خواهد گشت و اصحاب او بر باران و
خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت بر وجه جمیل نوشت و چهار کیزیک و یک خوات
سرای و بیست جامه و در و هزار شغال طلا و اسیر سعید و دلدل نام و در از کوشی که
بغورش میکنند بر هم خیزد آنحضرت فرستاد و صد شغال طلا و پنج جامه بجاقت داد
اما امان نیامد و چون حاکم بنو قتیس را بجهت عود و تحویل مکتوب او را بکذا را بنویس
که بیست مکتوب خود بجهت خود می کرد و ملک او را بجاقت می نمود و آورده اند که بنو قتیس
در زمان فاروق اعظم فوت شد و مادر را بر هم شری آنحضرت نگاه داشت و ابراهیم از
وی متولد شد و شریف را بجهت نایب بخشید و دلدل را بجهت سواری خود نگاه داشت
و بعد از وفات آنحضرت علی رضی الله عنه بروی سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه سلطان
و بنو قتیس در حجه الوداع بر **اما مکتوب حارث بن شمر غسانی** آورده اند که
چون شجاع بن وهب آمدی نامه بنو قتیس را به حضرت سید بن معاویه صلی الله علیه و سلم
همراه بر حارث نام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن ولایت بود در غوطه پیش
پیش رفته پیش گشتی بر قلی که بابلیا یعنی بیت المقدس آمده بود و بنو قتیس می نمود شجاع
بجانب غوطه رفته جذوز آنجا بود طاقات او میسر گشت حاجی بود از حاکم حارث
که در ولایت تحت اسلام متکلم گشته بود شجاع بوی بنو قتیس نموده تا او مکتوب بنو قتیس
آنحضرت را بجاقت رسانید حاکم بنو قتیس سید نام را صلی الله علیه و سلم خواند بنو قتیس
انداخت و سخنان بنو قتیس بر زبان را اظہار جلالت نمود بنو قتیس نامه حاکم حارث را
حضرت اسباب را نقل بنده و عرصه داشتی بر قلی فرستاد یعنی از آمدن شجاع و حارث از
خدمت و جنگ میزد قیصر خبر فرستاد که از بنو قتیس بگذرد و بخدمت مبارک می نماید و قتیس
صلوات و قتیس عمل نمود آید بعد از آن حارث شجاع را بطلبید و او را صد شغال طلا داد
در مباحث و حقیقت گردانید و حاکم حارث جامه و چند مقدار طعام همه را داد شجاع و

تکلیف نمی نامد و در کوی خواهر وی
شیرین و نام آن دوی مکر معلوم است

نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا و برسان صلی الله علیه و سلم و شجاع بعد از اعلی مسافت به مدینه آمد
صورت حال بود حضرت محمد بن موسی صلی الله علیه و سلم جان فرمود حضرت فرمود با د مکه
سلاک گشت ملک حارث و در سال فتح مکه حارث طریق بهم پیش گرفته در زمانه طایفه
مخوف گشت و ملک او بجله بن آیهام عسائی انتقال یافت و در بعضی روایات از پیغمبر
آوردند که حارث مسلمان شد و لیکن گفت میترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر بنعلی من
مبادرت نماید با من و برانند که مذکور شد و الله اعلم **اما مکتوب بنو ذی قریظ**
علی اکبری گفت که چون سلیمان بن عمرو عامری مکتوب حبشه حضرت رسالت
پناهی را در پناه بنو ذی قریظ رسانید و بنو ذی قریظ آن اطلاع یافت سلیمان
اعزاز و اکرام و احترام تمام نمود و جای خوش و منزل دلکش فرود آورد و در راه
صیانت و احسان بادی چنین بود و بعد از آن مکتوبی نوشت در جواب که بنو ذی قریظ
اگر تو خلق را با حق دعوت می نمایم تا من خطیب و شاعر قوم خودم دعوت را از من و کسی
و بعد از آن در دل حسرت حل و عقد بعضی از دیار خود را بمن قبول نمایند و بعضی از ایشان
باز گذار تا من بماییت و ماییت بشنایم و شرف صحبت در پناه اتحاد سلیمان را جای
قبولی پوشانید و بعواطین خضر و آن مخصوص کرد اینج روایت ساخت و او بکرینه اعلی
گفتند حال با مکتوب حبشه داشت حضرت مقدس بن موسی و نمود صلی الله علیه و سلم کوفتی
نیایا بنی المارحی ما فعلت اگر از من یک حرف مانعون طلبید از زمین بوی بدیم بپلاک
باد او و مکه او آوردند که چون فتح مکه میسر شد جرعل علیه السلام خبر موت مکتوب و
سمع شریف بن موسی صلی الله علیه و سلم رسانید حضرت فرمود که بعد از من در پناه کذا بی پیدا
نمود و دعوی نبوت کند و بعد از من بماییت رسد و بنو ذی قریظ رحلت نموده بود که
آن یعنی بنی سبیل که آب در پناه دعوی پیغمبر آغاز کرد و در زمان خلافت صدیقی
اگر گشته شد با بعد از من قصه او بمقتضی ان شاء الله بنین کرده این بود و کسر

مکاتیب سینه که از باب سیر جوان مقتصد و است بعضی دیگر که کاتب منعم بران
زند ساخته اند مکتوب منذر بن سادی است که بعلاء حضرت می داد و در کربلا میخورد
و سب که گویند چون علاء بن جریر با وی ملاقات کرد و نامه شریفه رسانید بعد از آن
و توف بر صفون آن بر موجب فرموده اعان آورد و جمعی از رعایا با وی در میان بودند
نمودند و بعضی در عدا و خلاف فرمودند پس منذر کیفیت احوال خویش در رضای
و ایای دشمنان بعد کتبت آورده بدست علاء مجلس اعلی فرستاد و بعد از وصول
آن اخبار رسید ابو اعلی الله علیه و سلم فرمود که چه ایش بنویسد که مملکت بر تو صلیت
بوانی و با لوف رحمت نواخته تعلیم صنوف شریفیت بندهم رسان و بیانی و از پناه
بر گردن نه و باید که مسلمانان از دنیا با حق جو سن تناول کنند و با ایشان عقد صلح نه بندند
و منصب اخذ جریه بعلاء بن اکبر می نمودن ساخت حاصل الکلام از
ملوک و حکام که مکاتیب با سالی ایشان نیست اختصا می یافت نجاتی و منور بدین اعلام
را بعد از و باقی بقول صحیح در رک می گفت بماندند **واقعه دیگر** از وقایع
سال ششم از حجت میان مؤلفه بنت عجله بن قیس بن مالک بن النخعی و میان مؤلفه
و اوس بن الصامت بن قیس بن احریم الانصاری ظهور واقع شد متوالت
خود گفت من در خانه اوس بودم و از وی اولاد متولد داشت و در او فرزندانی
مؤتمن بر پدر و خیر و بد خلق شدند و روزی بر ابراهیم شرف دعوت نمود من طریقه و ابا
مسئوک می داشت و چون در ذات و می خفتی بودی احوال بقیص رفتم باین گفت است علی
گفت ای و از خواهان پدر و وقت و بعد از تسکین نای غضب باز آمد و هزانت که
صلی کند و صحبت دارد سوخته با و کردم که این معنی صورت نه بند و ما می که گفت احوال
بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مودعتی دارم هر حکم که آن حضرت فرماید بیا تمام بشنایم
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رفعت و گفته که شده باز از اندم حضرت فرمود بعضی

ن

درین سکه و رو و بیاض و در عرق عرب فلها حکم طلاق داشته بود که گفت معاذا حق
نهایت اشکالست اگر فرزندان با دیگر ارم ضایع می شوند و اگر خود صریح میگرم نمهند
اشنان نمی توانم نمود مگر در غیب درمی کرد کار یکیشاید قنصلت که چون خود و اعمه
خود عرض کرد در زاده خوانده عایشه رفت رخصی اعمه ها و سر بجهنم نهاد حاجت
خویش بپایان ایامات معوض داشت منقولست که جنین دعا کرد که اللهم انی
اشکوا الیک و حلق و وحشی و فراق زوجی و کوفتی منور خود سر از سجن بریناورد
بود که جبرئیل علیه السلام بر رسید و او را سون مجادله و حکم مظهر و بیان کنی رت آن فرود
آورد قد سمع الله قول النبی و کما یدعی و زوجه و شکی الی الله و الله یستشیرکم فی ما ینظرون
صدیقه رخصی اعمه ها از کمال سمیع حضرت جلالت احضرت تعجب نموده می گفت که واقعه خوان
با حضرت رسالت بر سبیل خیمه عوضه میداشت چنانکه کس را زوی نشید و چنانکه سنی
میگفت که بعضی را من بزنی پسندم و حضرت جلالت احضرت ششین با نور از برای وی آیت
فرستاد منقولست که چون کنایه رت ظهار تعقیب یافت او را بر زنده اوی طایفه بود و
بر آزار و کودن جنه قمار نمود و پیر و ضعیف بود و دوماه متقیل را زده داشت فوت پیدا
کارش با طعام شد مسکین قمار گرفت و بواسطه فقر از ادای آن هم عاجز بود اوقات قاتلی
بیاده و زنجیری بر او خنجرهای سالی سید همانی صلی الله علیه و سلم حاضر کرد و ایند و جزدان بود
که استیغای کنی رت او می نمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بطلبید و گفت این خواناوار
بودار و بر فو اصراف کن تا کنایه رت ظهارت با بی مودی کرد و او سن معوض داشت
که در خط تبذیر از اهل بیت خود در دیش و کسی میدانم اگر رخصت فرمایم هم بر اهل
بیت خود صرف کنم تا چند روزی آن مسکین را قوتی لایق می حاصل آید و روایت
که آن بار بآن کار مخرجش گشت و علماء اسلام و فقهائا نام آن صورت را بر مضمون صفت
واقعه خوان کرده اند و با جمل بر استخوان نموده اند و الله اعلم **واقعه دیگر از وقایع**

سال

سال ششم مسابقت میان شتران و اسبان بود که هم درین سال حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم رخصت فرمود تا اسبان و شتران می دو میدند و آن سرور را شتر
بود که آخر اعضبای خود اندند و هیچ شتر بر آن صفت نمی توانست نمود آنغالی آمد و
شتری داشت ضعیف و آخر از شتر عصبی بگذراند و این واقعه بر مسلمانان و مشرکان آمد
حضرت مسکین خاطر بآوردان نمود و نمود حق تعالی الله ان لا یخفی شیئا من الدنیا الا و ضواری
واقعه دیگر و هم درین سال ام رومان با ز عایشه صدیقه رخصی اعمه ها و
یافت و حضرت در مدینه وی حاضر شد و در این آنکه پیغمبر وی را آمد و در آن زمان که او را به
قبر فرود می گذاشتند فرمود من اراد ان یظالی امرای من انکور الیین فلیظل الی من
روایع
سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از وقایع
کلیه که درین باب بود و بهر سبب واقعه اخیرست **ذکر غزوه خیبر**
همه را زوایه و کلیه ثقات جنین روایت کرده اند که چون حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه
از حربه مراجعت فرموده بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود و بار و سایه های
راضاد و کبرای اصحاب بخیر را اشارت جنین فرمود که تهیه اسباب لشکر و بر ترتیب
مهمات حرب با یهو و خیبر اشتغال نمایند و بعد از آن فرمود که با من سیج کسی بیرون نماند
الا از برای جهاد یعنی هر که را موصود حطام دنیا بود و میل با جز غنیمت درین غزوه با نامو
نمایند گویند توجه آنحضرت بطرف خیبر بر ارباب ثقات و جهودانی که در مدینه بودند
بودند بنایت دشواری را اندر جری دانستند که اهل اسلام با یهو و خیبر همان معاطه خواهند کرد
که با یهو دنیا فریضه دین انصاف پیش بردند و بنا بر کمال خشم و غصه هر که از یهود و مسلمانان
فرقی داشت محصلی اغلیط پیش گرفت و تقاضای غنیمت می نمود که بیدار بود و
چشم عید الله بن ابی حذر در اسپلی رخ درم بود و بر مثال سایه که طارم آنها بود و سران

نمایان از اسب و شتران

سپ

وقت

و زمان عید الله بر می داشت و بجهت آن محضر او را توفیق بسیار میداد و یک نوبت عید الله
با وی گفت که حق عز و علا و عین و موه که اموال و دین خیر در حق انعام اصل اسلام
اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که من آن قلاع میسر گردد و چیزی
از انعام بدست آید ابو خشم گفت که جنگ بود خیر را با دیگر جنگها فایده میکند چنانچه توفیق
کده هزار مرد و معانی در خیر موجود است که همه تیرشان جز از کار و تیر ما نشان بر دین کامل
عید الله گفت یا عید الله ما را از هر دشمنان ما توفیق می فرمایی و حال آنکه تو در زمان ما در تکالیف
میکنی عید الله که بد که نزاع میان من و خود بود چه رسید که هر دو حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رفتند و من کیفیت ماجرا عرض داشتم حضرت با او جمع گفت اما بهای مبارک خود بخوبی مید
و آنست که منی بکنت بر تبه که من نشنیدم بگو گفت یا ابا انعم این شخص حق مرا گرفته
و اکنون من خود از وی عظیم تعللی می نمایم حضرت فرمود حق و ی بوی ده عید الله که بد من دو
جاده داشتم یکی را بمن درم بزد خد و دوم دیگر با آن ختم کرده تسلیم بوی نمودم
عید الله از آن سلسله بن اسم جاده بمن گوی نمود و باد و جاده بفرق خیر رفت و باری سبزه و خاک
در آن سوره حق بسیار در آن روز داشت و بختیبت الهی را بی از زمان بسیار که خورشید
ابو خشم بوی بود روزی من شنیدم و چون بدیدم باز گشتم آن زمان را بهای تمام بمبار
و توضیح القصه بعد از آنکه توفیق اسباب غرض نمودند حضرت نبوت مانی بسیار بن
عز نظایر غاری را در مدینه خلق ساخت و با هزار و چهار صد مرد و سوار از دستر خود
کرامت پیروان آمد و علی بن ابی طالب و امیر متمدنه تعیین نمود و بجهت را بهر خلق
توفیق فرمود و بجهت را بهر سواران دیگر از حامیان خون اسلام سپرد و گویند و بجهت
اسب در آن لشکر بود از آن جمله اسب خاصه آن حضرت بود و شتران بسیار داشتند
سلطنت که عید الله الی سلوک منافق خیر بهیود خیر فرستاد که محمد عزم استعصال
نما دارد و طبعه آنکه در خیر از غریب و فتنه نامر می نگرد و باید که در حصول متحقق

نمود

نمودید که در صحابا او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متوقف و اسل
خبر چون بر عزیمت خیر البشر و توقف یا فندکانه بن الی الحقیق را با شخصی دیگر نزد خلفا
عاشق یعنی قبیله غطفان فرستاده است و خود نزد قولی است که ایشان مطلقا انعام
خبر را بر مبدول نداشته اند و روایتی آنکه چهار هزار مرد و جنگی از آن قبیله بیرون آمدند
و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت را روی آورد و بر آنچه بار کشته اند با
بر من باز بمال کن خود مرا جعت نمودند و در بعضی میسر مذکور است که غطفان با آن آوازی و جنگی
از عقب خویش شنیدگان بودند که اصل اسلام بمنزله ایشان آمد و دست بشارت
و نارنج بر آورده و از من جنت خوفناک باز گشتند و این صورت را در باب سیزده در عداد
موجبات آن حضرت سترده اند و گویند در آن زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم فرسخ
داشت رؤسای یهود بمنزل وی رفیق مشورت نمودند که پیروان رفیق از برای جنگ
مناسب وقت باشد یا خود در قلاع تحقیق شوند سلام گفت رای راست رای عید الله
الی سلوک مصلحت من است که البته پیروان دود و خود را در تنگای محاصره خویش
ببرگردانند اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شد بود بخلاف رای
سلام در حصار را متحقق شد تغییر قلعهها کوشیدند و محالی پیروان آن یافتند مسئله بنا
لا کوع کو بد که چون در کباب سما چون حضرت مدنی بنوی صلی الله علیه و آله وسلم متوجه خیر شدند
شی در راه عام بن سنان بن لاکوع با تها سس یکی از یاران رجائی می خواند و شتر را بان
خدای را ند و اصحاب را بواسطه آن طلب نموده ای رفیق بدو ایضا بود و شتران نیز خویش در
راه راه بودند و را کمان و کوبان بر سر عت تمام راه می پیوستند رسول صلی الله علیه و آله
پرسید که خدا کشف چیست گفت عام بن سنان فرمود رحمه الله و حضرت در بیان مرگ او عا
فرمودی بی شبهه وی بدویت شهدا من مشرف گشتی چون این کلمه از زبان مبارک آن سپرد و
سویح امیر الواعظین عرض شد گفت واجب شد عام را شهادت آنجا گفت یا رسول الله جبر ا

و عالمی تا عام خود را یافتی تا باران از تو متعجبی که نمی و ذکر نهادن عام خود و حق
 در محل خود بود و آمدن ان شاء الله العزیز و اوست که چون عام از خدا گفت
 فاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت بخدا را و او را فرمود تا با نام مبارک
 بخود و رسول صلی الله علیه و سلم نسبت بیاوریز و فرمود اللهم ارهم و ذکر نهادن او و در آن
 خود مردم و ملک بیاورید که گفت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل
 صحبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوات عشاء دینان را طلیح فرمود که ما را از راهی رسید
 که میان غلغان و خبر باشد تا نگذاریم که ایشان بدو خبر روند و با سبب و خیل
 که از خبری و بصیرت بود بطریق محب اتفاق افتاد گفت که عباد بن بشر را
 رضی الله عنه بایست سوار بر سم غلیبه لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان
 بود و اگر فیه احوال خبر بیاوردی بر رسید او جواب داد که اهل خیمه خانه بن الحنفی
 و مودقه بن قیس را یکی از خویش یعنی قوم غلغان فرستاده و بار داد خبر بیاورد
 غلیبه بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دیران سیاه نیز و صف نورد بلایع خبر دادند
 و حاله هزار مرد مبارز که مجلسی نرم و میدان درم پیش ایشان یکسانست منتظرند
 که با محمد و یاران وی مقابله و مقاتله نمایند عباد گفت که ما را بر جاسوسی نمی فرستی
 و تا زیاده و جذبه وی فرود آورده گفت بجز از راستی چیزی موجب نجات تو نیست احوالی
 گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون انشای دادند گفت قوم از خبر شما بس اندیشه کنند
 و او را فیه بنی النضیر و بنی قریظ صلاحی در دل ایشان نشسته که حرف و رعب از ایشان
 افتاد که نمی پدید و منافقان مدینه با نشان خبر فرستادند که محمد متوجه ثلث است و یکی دغش
 بخاطر خویش راه بر مید و در حال آن مقدار که امکان دارد سعی و کوشش میبرد
 دارد که سپاه شما اصناف سپاه ایشانند و عدت و عدت شما از ایشان بر تریا
 و صلاح و آلات خوب شما زیاده و زیاده و چون فاطمه و عبد الله سلول و متابعان او

بسم الله و رسانیدند که نماند ای الحنفی مرا فرستاد تا بگویند لشکر و کیت عسکر شما تفرقه
 نموده خبر تحقیق با نشان بگویم عباد جاسوس را نزد خواجه کانیات آورد صلی الله علیه و سلم
 تا حالات را بجا بیتی و حوین داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مباحث عفو
 عباد و گفت من او را امان دادم و آن مرد جاسوس را بجا دسره در میان اوان
 امان آورد و از جنگ قتل امان یافت آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه
 از طین وادی حوضه میان فلاح و خبر در آمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این
 دعا خواند اللهم رب السموات السبع و ما اظلل و رب الارضین السبع و ما اظلل
 و رب الشیاطین و ما اظلل و رب الیراع و ما اظلل اسألك فی حق القریه و فی حق بیتها و
 اعدیک من شرکاء و شرکاء فیها و کوسید که یاران را نیز توفیق فرمود و گفت ما در آن
 این دعا خوانفت نمودند و کد لک در وقت دیدن شهر ما و قریه خواندن این دعا
 شست و بعد از آن با صحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکاته و بروا اینی فرمود و فرمود
 بسم الله ما چون بمنزل که موسوم بمنزل بود نزول فرمود و موضعی از برای آدای غار خیمه
 نزد غلغان که چون آوازه را توجه آنحضرت بسم خبر بیاورد رسید بود احتیاطی
 نمودند به شب سواران مکمل از حصار پیران میفرستادند و متعجب حال کابینی می بودند
 انشا ما در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بواجی خبر رسیدهای خالی خالی
 بریشان کاشت تا به یکس از آن طاعت تا روز حرکت نمودند تا کوشید مرغان سحر
 خبر ایشان نیز آن شب بانگ کردند و چهار یا بن از حرکت ممنوع گشتند و در سنگاه
 طلوع آفتاب بود که بود از خواب بیدار شدند و از برای امور و راعا خویش سلها
 و زینبها برداشته پیران آمدند بیکبار لشکر اسلام را از دور مشاهده کردند با غلور
 باز گشتند و گفتند و الله محمد و انجس یعنی ای محمدت باش که منعم بسم ختم که آن عده
 و جاحین و قلب و ساق است حضرت مقدم بنوی صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهده

و سلم

ت

ان صورت فرمود که الله اکبر **فَبُتِ جَبْرًا** اما ادا از لفظ بساجه قومه فضا صباح المذ
و چون لشکر بمشورن محقق شد خبر لشکر اسلام بسلامت بن مشرک رسید با قوم گفت که
اگر چه در ابتدا قبول سخن من جبارن خود را کوفه اکنون باری در محاربه و مقاتله با اهل کوفه
ناید و اختتام تمام بجای آید که در جنگ کشته کشتن هزار بار از آن بهتر که در اسیری راه
هلاکت پیش گیری و یهود دل بر فانی نهاده اصل و عیال را در قلع و کعبه مضبوط
ساختند و قوت و طغیانی که در خیره ساخته بودند با سایر نهم در حصار نایم و حصن
ضعیف محصور کرده اند و در آن کار گزار در قلع و کعبه جمع گشتند و اسلام بن
مشکلم با آنکه ضعیفی قوی داشت درین حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در روز
پنجمی وی متوجه کشته شد که در حصار منزل ساخت و حضرت رسالت بنی صلی الله علیه و سلم
اصحاب را تخریب بر حصار نمود با عمار متوالت با قزو و اصابه در جات غله نمودند و
و فرمود که اگر حصار گدازید یا بید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرد و فرودست به تیر گشت و بد
است و افعالی که درین حرب به وقوع پیوسته **واقعه اولی** منقول چنین است که گفتند
مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بود در آن روز جنگ بسیار کرد و از کثرت جرب و حرارت
نوا و نقل سلاح کوفه کشته در سینه حصار نایم بقوتی که کسی از اصل فانی آنجا نماند
نواب رفت و خانه بن ابی الحقیق و یا ز حب یهودی علی اخلاف الزوایان منکی
از بالای حصار بلند او بلند است و آن سنگ بر سر محمد و فرود آمد و خود در سیرش
بشکست و پوست جبین او بر روی وی افتاده محمد در اصل اسلام به نظر آن سرور
آورد و پوست پشانی او را بدست مبارک بوضع آن آورد و سرش را بر کمر با شمشیر
بر بست و محمد در آن اوان بر خیزد که یافته بود بدو شهادت نمودن بر او ایس
جنت فرامید **واقعه دیگر** درین روز خباب بن المذر رضی الله عنه
بود عرض حضرت جلالت مایی در رسالت اخلاص بنی صلی الله علیه و سلم رسانید که این منزل

که می

که بحسب تعیین بدو فرستاده ما سبست بخند وجه یکی آنکه تیر اصل حصار با بیجا میزد
و دیگر میان علما و کلمه سبست که موای ایجا بواسطه رایج آنها متفق میگرد و دیگر
آنکه از شبیهونا میافان درین منزل ایما بیستم حضرت محمد سله اشارت فرموده
موضع رجوع را تعیین نموده بعد از عزوب آفتاب بان منزل انتقال فرمودند و غما
عنان بضبط و ربط امور محکم میایون مؤثر گشت و هر روز مسلمانان بیای قلعه
میرفتند و جنگ می انداختند **واقعه دیگر** که هم حجاب بن المذر بسمع میایون
رسانید که در حصار حرمه نماز و یهود خیر احببت از فرزند آن نخستین نشان اعرف
تا بطل خیمات پر درازند و آن در قنار از آنجی بر اندازند تا حسرت یهود نیاید کرد
یا ران بطل اشجار بری و اخذ جناحی چهارصد درخت را از آنجی و بن بر انداختند چون
او بر گریه و فو ق یافت نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من تعالی و عذ و فو
که خیر بقیه فراموش شد و ایجار و عن صفت ذالی اوست پس برین مدی قطع غلات
فایضا بخند بنی بنی شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یک فرمودند که دیگر دست
از قطع حکلات باز دارند و بدان چهارصد درخت که انداخته بودند اکنون افتاده است
واقعه دیگر آورده اند که شبی از شبهای که عمر خطاب در حصار
سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را کوفه نزد او آوردند عمر حکم بقتل او فرمود و یهودی
گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخن دارم عمر او را پیش رسول برده صلی الله علیه و سلم
یهودی گفت یا ابی القاسم اگر مرا ان دی آنچه مطابق واقعیت بعضی رسالت آن سرور
اما او یهودی گفت از حصار نگاه می آیم و خبر اهل خیر است که از صلایه و صوت
مبارزان لشکر اسلام یهود بنیت مرسان کشته اند بخصوصی از مهاجرت فانی آوردند
و او بر آن دارند که اشک بخصی شقی انتقال نماید و آلات حرب و غله از خایه را در
بنام نکرده اند و کمن آن محل را میدانم و چون فرود حصار متفق کرده آن موضع را بخلاف

نیت

را

مان

تمام حضرت فرمود که آن شاه بودی گفت اصل و عیال من درین حصنند آنرا
 بمن بخش رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که بخشدیم و روز دیگر نطقه فتح شد
 و حصار بنی نضیر منسوخ گشت و یهودی با تو آله خود ایمان آورد **واقعه دیگر**
دیگر نقلت که روزی مسلمانان بیک و محلی اهل حصار صعب مشغول بودند و خبر
 یهودی از قلعه بیرون آمد در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حصن
 چو که در آن حضرت از برای وی استغفار نموده بود در پی او می رفت از آن راه بود تیغی
 حواله عامر کرد عامر سپهر را سر کشید تیغی در پیر نشسته محکم شد عامر شمشیری را بر جبهت
 انداخت و تیغ از حصار خطا کرده بر زانوی عامر افتاد و بر زخم شمشیر خود می زد و تیغ شکسته هم
 با آن تیغ در گذشت و چون از خبر حاجت نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در راه
 سلمه بن الاکوع را که برادر زاده عامر بود مخزون و طول دید و از سبب آن پرسید
 و قوی آنست که سلمه بن الاکوع گویان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول
 جمیع از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که شمشیر تو شکسته گشت آن حضرت
 فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده و بد رستی که او را در اجرت و مزد او انگشت مبارک
 منم کرد بجا میزد **واقعه دیگر** روایتست که در آن محاصره قلاع خیبر بواسطه
 قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند و روزی از حصار صعب چست کوشش کردند
 آورده در میان نزدیکی می جویند حضرت فرمود که صیقلی باشد که ازین کوششندان خبری
 بدست آرد تا امروز طعام ما شود ابوالنضر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا
 رسول الله من یابن خدمت پیام بعد از آن دامن بر میان زده بسیار ناامور میداند
 آمد و رسول صلی الله علیه وسلم جو را سرعت رفتار او را مشاهده فرمود گفت اللهم شفع
 به ابوالنضر بر من رسید و دو کوشش از آن میان را بود و روزی بقی گرفته نزد
 حضرت خنی بنه آورد و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا آن دو کوشش را دفع

کرده طعام بخشد و در آن موقع که هیچ کس نماند که اذان طعام محفوظ نگشت و ابوالنضر
 برکت نفس جان پرورد حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمری در آن یافت و از وی
 فتح بسیار باخیزد و او را رسید رضی الله عنه **واقعه دیگر** نقلت که
 در ایام محاصره حصن صعب هم مسلمانان بجهت شدت محاصرت بیابان صعب شد
 چنانچه قریب بوقت رسیدند از قلعه را شکایت بنزد آن حضرت بردند و التماس دعا
 از آن حضرت نمودند تا عشرت ایشان بعبادت مبدل گردد و تحت براحت مشغول شود
 و حضرت از بارگاه احدیت جل دگره صالت نمود که حصن که در وی طعام بیشتر باشد
 برای مسلمانان فتح نماید بعد از آن رایت بدست خوابان من المذر داذ و نذر داد
 که بسیار مسلمانان یکجا آمدند و همان گروه که از کسب شکایت کرده بودند گفتند
 بدر حصن صعب رسانید بقتال مشغول شدند تا حصار منجم گشت و انچه و انچه و انچه
 شکسته از آن قلعه بیرون آوردند و حجر بسیار بر نهند **واقعه دیگر** عبدالله بن
 که از جمله مسلمانان بود قاتل بر شرب خمر کاهی اقدام می نمود آن روز از شراب خیبر بانه
 بخرم نموده آن بزم را پیش حضرت آوردند و آن حضرت بغلین مبارک او را ادب فرمود
 یاران نیز با شارب آنحضرت با وی حین محاصره پیش بردند فاروق اعظم بروی لعنت کرد
 گفت خدا یا بروی لعنت کن تا جندان شخص را ازین عمل نابینا منع کند و او صانع کرد
 و هیچ زجر می نرزد کرد حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای هر خبیث مگوی که
 او خدا و رسول او را دوست میدارد **واقعه دیگر** آورده است که در آن
 اوان که مسلمانان بمحاصره حصار ثعلبی اشتغال می نمودند حضرت را صدای عادی گشته بود
 و آن جهت بمحاصرک بنی نضیر خود حاضر می توانست شد فاما هر روز یکی از اعیان محاصر
 و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت کفرت آیت بر باد داده بکشتن می فرستاد
 و چون قلعه توسطی از قلاع دیگر با شکام زیادت بود فتح آن عن قریب میسر نمی شد

و در آن روز

و در این آفتاب که چون علی علم بر گرفته در راه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان
 مذاکره کن تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود با علی در میان خودی مکن و برو تا
 آن زمان که بساحت ایشان فرود آید آنگاه ایشان را با سلام دعوت کن و از حقوق
 خدا وندی که بندگان خود را بجا بفرستد ایشان را واقف گردان و بجزاسو کند که اگر
 یک کس را فدای حقانی بواسطه تو هدایت گرامت نماید تو ابریز است از سران سرخ
 سوی که در راه حق و جل صدق غایبی عیسی از ان امیر المؤمنین بتایید حضرت
 رب العالمین صل و علا قدم در راه نهاد چون بوالی حصن قوص رسید علم خویش بر
 توفیق از سنگ ریزه که قریب بدر حصار بود فرمود در آن صحن یکی از اعیان بود
 که ببالای حصار بود پی رسید که ای صاحب لواء تو کیستی و نام تو چیست حیدر گوار گفتم
 ای و چه جواب داد که منم علی بن ابی طالب بودی با قوم خویش خطاب کرد که غلیم و ما
 انزل علی موسی مخلوب شد بد شوکت پیروزه موسی و گویند اول کسی که از حصار
 با قوم خویش بگرفت پیرون آمد حارث بودی بود برادر مر حجب و حوب آغاز کرده دو
 مسلمان را شهید کرد و ایند آنگاه امیر المؤمنین متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جهود
 بدو زخم فرستاد مر حجب چون بر قتل برادر خویش واقف گشت باز من از شجاعت
 خیریه اسلام پوشید بگفت تمام در صد و انتقام پیرون آمد و گویند که وی مبارزی بود بجای
 دلاوری بلند بالا و تنه و زن و ستان نیزه او ستم و زن داشت و در شجاعت و مبارزه
 از میان ابطال دجال مختار بود آن روز دوزخ پوشید بود و دو تخمیر حاصل کرده
 و تمامه بر سر بسته و بعد از آن خودی بر بالای آن نهاد در میان میدان آمد و رجای می
 فرمود که قد علمت خیر را آن مر حجب شاگ السلاح بکل نیزه ضرب ایستاد و چنان
 اضراب ادا نمود اقبلت ثلث انا جای لخمی لایق بود چون در موه که رجای کرد
 جدا که اظهار جلالت خود میکند از اسلام را طاق مقاومت او بود که با وی در

میدان قالی در ایند لاجم شاه مردان و شیرزدان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 بجانب او روان شدند و این رجای بر زبان جاری گشت میرفت انا الذی یمنی ای خداوند
 ضرغام آجا که و لیت شکره بخل المذراعین غلظه المصرة او نیمه المصراع
 و گویند مر حجب در خواب دیده بود که شهری و یا کسی کشد چون حضرت امیر مصر اع
 بنی بود از نسبه او بشیر روی خواند بغیر خواب خود دانست اما بغیر قضای الله
 نخواست در میدان حرامش دستی غوغا و متنی خواست که بر امیر زند امیر روی
 سبقت جسته از انصار بر سر آن ملعون غلام فرود آورد و چنانچه از سپرد خود و سار
 کشته بدندانهای او رسید و روایتی تا بگلی او و روایتی تا بفرس زین او و نیم
 ساخت پس اهل اسلام بار دادند و مردان در میدان درآمدند و دست بپا نهادند
 در از گردن و منت کس از رومای نبود و ابطال خیر بضر تیغ امیر المؤمنین
 حیدر کشته گشت و باقی جهودان بفرمت نموده روی بقلعه آوردند و حضرت شاه
 در عقب ایشان روان شد در آن شایکی از منی انان ضرب بر دست امیر زد چنانکه
 سپر از دست آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان سپر را برده روی بر
 گردن آورد شاه مردان از منی واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه لغوی
 رسانید و از خندق یک جبهه لغوه خود را بر حصار گرفت و پنجه بولادی در حلقه در
 زد و در آستان حصار را بکشد و میر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منوشت
 که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفت و بجنبه اندام بکشد تمامی حصار چنان بچکید
 که صفت و خضر چنی اخطب از بالای تخت بستاند و روی او مروج شد و بعد از
 فراغ آنحضرت از جنگ آن در را بحدار مشتاد و جب از پس پشت خویش دو دانه
 گویند صفت کس از اقبای اصل اسلام جدا که جهد نموده تا با حقای یکدیگر آن در را
 از بلوی به بلوی دیگر گردانند و نخواستند و چهل کس خواستند که بکشد و بکشد کرد دارند

کند ایند

صفت

عاجز گشتند قال اشاعر علی رقی باب المدینه خیر ثمانین سراً و اینم که پیشم
و در بعضی روایات آورده که وزن آن در مستندین بوده و از حضرت امیرالمومنین
مروست که فرمود در خیر را بقوت روحانی گندم نه قوت جسمانی و روایتی هست
که چون آن جمل نیز از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه سلطنتی در آمد
و بدان قوت و شوکت خود نامشروع فرمود فی الحال جبرئیل آمد علیه السلام و گفت یا محمد علی را
بگو یا دیگر یا بن بگو برود و آن را در جای دی بر دارد حضرت امیر رفت و

بودم لا جرم حضرت شاه فرمود که بقوت روحانی گندم
نه جسمانی القصد چون اصل حصین قوی و مردم ساو قلاع خیر علی عقیقه
چنانچه امیر از امیرالمومنین حیدر شافعی کردند از قلعها و یار الامان الامانی
و آوردند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت رخصت طلبید با شارت او
خبر یاران را امان داد مشروط با آنکه هر مردی یک شتر و از طعام برداشته از آن دیار برفه
روند و بنمود و اسلحه و سایر اموال با صل اسلام که دارند و هیچ چیز پوشیده
و پنهان نماند و اگر مالی ظاهر بود که گفته باشند امان امان نیز چون ایمان از میان
سلوک باشد و چون خبر رسید به جمیع یاران آن سرور رسید بوقت
سرور و وفات گشت و چون علی هم گنار و آورداده بجا بستند ابرار علیه الصلو
و السلام توجه فرمود و از اجماع گفت و تهنیت علی با استقبال او از سلطه خیمه
پیردن آمد و علی را در کنار گرفته میان مرد و جیش را بوسید و فرمود قد بلقی ما یک
المشکور و منیع المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سی مشکور
و کردار مذکور تو می رسید خدای تعالی از تو را نصیب و من از تو را تمام متوفیست
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اظهار از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود

عالم

علی را رفیق دست داد آنحضرت از وی پرسید که این کرمه شاد است یا کرمه اندوه
گفت کرمه فرحست و چگونه فرح ناک بنامم و شادمان مژدم که تو از من راضی با
بخش رحمت فرمود صلی الله علیه و سلم نه من تنها از تو راضی ام بلکه خدای عز و جل
و جبرئیل و میکائیل و جلی و رشکان علیه السلام از تو راضی اند که گشتند و حصین قوی
که دای آن کمانه بن ابی اکیمن بود صد جوشتن و چهار صد شمشیر و هزارین دیباچه
گلان یافتند و انشا الله و اموال جمع کردند و بغیر از اطمه از اموال حسن جدا کردند
آورده است که چون حصار رفته محصور گشت کمانه یک بوست شتر را
که پر زور نور و لای و جوهر بود و از میراث پدر بوی رسیده بود که فانی که از
اصل اسلام بودن وی مسئولی بود در و زانه که در فون ساخت و کمانه آن که مردم
که در و میشها و جیشهای خویش مرصوفات می فرستادند و از آن بزرگواران کمانه
بجاریت می ستانیدند و حضرت را صلی الله علیه و سلم بر آن معنی اطلاع بود بعد از
فتح قوی آن سرور علیه خیر در آن کمانه را بطریق و از وی استفسار آن کج
نمود کمانه و مایهائی جواب دادند که یا ابوالقاسم در کمانه اسباب حرب و ما
بجای روزگار مصروف گشت و مع از آن باقی نیست حضرت فرمود که اگر مرد
خلایق این معنی ظاهر کرد و چون شما بیاج باشد و شما را امان باشد گفتند از وی
و ابوکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی رضی الله عنهم را برین مقصود کواه گرفت
و هیچ از یهود و اینزاسها و فرمود و یکی از مردم خبر با کمانه گفت که اگر جانی
آنچه محمد صلی الله علیه و سلم طلب می نماید من است و پندانی که کجاست بعد از اعلام های و
الایه است که کجاست و عداوت او را بر آن اطلاع دند و تو را کردی و دیگر سخن فرمود
ایکسر یا کمانه بسبب صفت کمانه کمانه ملکت یعنی او نشد و حق سبحانه و تعالی
آنحضرت را امانی بخشید که آن کجاست کجاست کمانه آنحضرت را طلب کرد و فرمود که یا خبر

شی

کشته

آسمانی نور و رخ کوی بیرون آمدی و روایت دیگر آنکه حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله از غلبه سیرت نام بن ابی احنن پرسید که هیچ خبری از آن کج داری گفت این مقدار میدادم که بارگاهم که گمان میکردم فلان خواب میکردم و نمیدانم که کج موجود در آن خواب مدفون باشد و بنا برین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را خبر را باطله از مسلمانان فرستاد تا آن کج را طلب کرده بیاورند و چون بیاورد به خبری که از ایشان در وجود آمد میام گشت و بواسطه این عذر حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله وسلم گمانه را تسلیم نمود تا بعضی را در خویش بخود او را نقل رساند **این** زمان سایر یهود و احوالی ایشان را گرفته از سر خون ایشان در گذشت و امتعه و اشیاء بسیار و دو آب و انعام بی شمار از خیر بدست مسلمانان افتاد و از جمله بسیار با صفتی روجه و گمانه بن ابی احنن در سهم حصه اکتفی افتاد و حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله در عوض صفتی خبری مقدس را بدیده داد صفتی را از وی ستانید و آزادش کرد و عقیق صفتی را صدق او ساختند در حلاله الحاح در آینه در عداد اهدای مؤمنین داخل گردانید **صلوات** که صفتی بیش از پنج خبر در خواب و طای بود که ماه رخسار او افتاد و صفتی از خواب را با شومر خود گمانه در میان نهاد گمانه گفت مگر مؤمن داری که زن این ملک شوی که بساحت مافوق آمدن و طایفه سخت بر روی صفتی زد چنانچه خوابی چشم او بگوشد و در لیلۃ الزفاف سوزان از طایفه گمانه چشم خواند و صفتی ظاهر بود و حضرت از سبب آن پرسید صفتی صورت و اقدار او را فرمود **واقعه دیگر** جمع غلام خیر و فقیه آن بود که حضرت رسالت پناهی فرمود بنی عمرو بیاضی را امر نمود تا غلام خیر را در حصار جمع کند بوجب فرموده قام نموده اشته و امتعه و اسله و اهل و بسیار و انعام بی شمار در آن حصار جمع کرده و مادی رسول صلی الله علیه و آله را میگرد که آذوقه کجایط و الخلیل عار و شتر و بارش و یوم یعنی مقدار ربانی و سوزنی هر کار از غلام خبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و با میر غنیمت سپارد بدستی که خدمت در غنیمت موجب عار

و عجب و آتش و دوزخ خواند بود و در زخامت آوردند **اسند** که غلام بود سیاه که دهن و شمع سر بفرست صلی الله علیه و آله و سلم در غنیمت او بود و کز کن نام در آن ایام برود حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است اصحاب شخص او نمودند در میان بار او یکی بپشتی بایستد که از غلام پیش از قیمت بعرض نمود بود و **صلوات** بر روی از اصحاب در آن او را نوبت شد بران حضرت را اعلام کردند فرمود نماز کند و بر صاحب خود بداران ازین سخن متعجب بودند گشتند فرمود بدستی که این بار شما در غنیمت جانی کرده خنای وی را قتل کردند و نهان چند از خبرهای یهود بایستد که بدو در می آورند **القصه** چون تمام غلام جمع شدند و بنات را فرمود تا اصل لشکر احصا کرد هزار و چهار صد مرد بودند بعد از اجزای حش غلام باریان را قیمت کردند و مردی را یک سهم و پسری را دو سهم داد و زنی که بجهت حدت لشکر و ندادی مرض و بوجی مراد شد بود خبری عطا فرمود و لیکن سهم باشند نداد و بغیر از رضا و موکه خبر کسی را از آن غلام خبری نداد و الا بحاجتی از آنها جو آن جسته خایجه ذکر ایشان از عن قرب چنین کرد و انش الله تعالی **واقعه دیگر در مردان یهودی خبر مرسله صلی الله علیه و آله** در صحاح اخبار واقع شد که چون قلاع خبر متوج شد زینت حارث یهودی که از اسلام شکم که ظاهر را در مذهب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گشت دست و شان را دوست میباشند و در غاله گشته و در مذهب ذراع و گشت آن پیشتر نبیه کرد بر بیان ساخته بهنگام شام بر سر مدینه نزد حضرت آورد حضرت بایران حاضر فرمود بیاید تا عشاء تا دل کشیم و بر غاله را از هم جدا کردند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام که از گشت ذراع برداشته در میان مبارک نهاد و چون بخت آن استخار نمود در آستانه آن با اصحاب خطاب فرمود که دست از خود نهان تمام باز دارد که این گشت با من یکسوی که هر از سر آورد کرده اند بشر من البر که لمة از آن بریان فرود بود گفت یا رسول الله من در وقت مغرب گزاشی و تنهائی در خود احساس کردم و غواستم که از من بیرون افکنم که بباد از نور درون طای

عنه و سلم

منقص کردی و کوندا بشرد بشر پیش از آنکه بخیزد و میسباید شد و یکسال بجاری کشید و
بعد از آن فوت شد و در این صحت که همان لحظه فوت شد رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
تا رنجیب و رؤسای او را حاضر کرد و ایندند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سوال می
کنم راست خواهم گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود که دروغ
میگویند بل که پدر شما فلان شخص است بود نقد آن شخصت خود را باز فرمود که من از شما چیزی
دیگر خواهم پرسید راست خواهم گفت جواب دادند که آری و اگر جواب نه بگوین صریح باشد
ترا معلوم خواهم شد چنانکه واقعه پیشین معلوم گشته حضرت فرمود که هر چه بفرماید هیچ زهر که
بودید زنب در جواب گفت که آری من برین جواب اقدام نموده بودم آن سرور پرسید که پیش
برین امر چه بود زنب جواب داد که پدر و من و من و من مرا گشتی گفت اگر در دعوی نبوت کافی بخواهی
از تو خلاصی شوند و اگر صادق من عز و علا را از آن حال آگاه سازد و مقصود تو را بگوید
و بعضی گویند که رسول صلی الله علیه وسلم از زمین غوغا فرمود و زهر که بود که او را بقتل رسانید
و گویند که بعد از واقعه صلب نیز کردند **اساد که مقتولان از جانبین** آورده اند
که در حین محاصره خیمه یا نزد کس از مسلمانان نمیدانند و نود و سه کس از یهود و بدو زخم
رشد و بعد از تسلط حامیان چون اسلام بر یهود با وجود عذر و نقض عهد و استیجاب حق
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یهود نهاد از سر فرمایند ایشان در کشت اما حکم نمودند از آوار
پروان روند **اسالی** خبر متفرع و زاری در آمدند و معروف آن شخصت داشتند که اسل اسلام
جعی می باشد که بجهت باغات و مزارع ایشان قیام نمایند طبعی آنکه مار با جی کبر و نامحبات
ضرورت از باغات و باغات کا جعی قیام نمود سبب حقیقت خاطر ما را با جی اصل ملک
میج مدخل باشد و حضرت نبوت پناهی بران جاعت و تم نمود حکم فرمود که بر درگی ضیاع
و کرم که در آن دروغم بود تعلی میبود داشته باشد مگر بر آنکه نصف محمول را به بیت المال بدهد
و نصف دیگر را بکشت آخر علی خویش بردارند **واقع دیگر** آنکه درین دلا جاعت

علا ط سنی که بود مال و کثرت استعداد مشهور بود و معادن طلا که در ربیع بنی سلیم بود
در تصرف وی بود بر جمیع تجارت بیرون آن بود جز آن شخصت در خبر شنید بکار است آمد
و بشریف اسلام شرف گشت و در ملک طارمان عبیه جلالت شاری متحرط شرح موضوع
رای آن شخصت کرد ایند که یار رسول الله را در کجایین مردم و چه بسیار است و با هم رنجیب که دنیا
ست مال و توان سپرده ام و اگر بخواهی از اسلام من خبر بیا بد جبهه داران و جمع غنی مذمذ
اکنون دستور دانی تا بروی بروم و مال خود را استرداد نموده بدست آورم و در اصرار
سخنان و خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند آن موقوف بر صفت است بعد
از آنکه حضرت یافت نام چه خواهد گوید **میگوید** که چون از خیمه بیرون آمدم بعد از قطع
منازل به نیمة بیضا رسیدم جعی دیدم از فریشت که استی رحال رسول صلی الله علیه وسلم میکردند
نظار ایشان بود و من افتادم گفتند که ایند حاج آمده از وی خبری تحقی معلوم توان کرد آنکه
از آن شخصت از من پرسیدند گفتند شنیده ام که آن قاطع رحم متوجه خیمه شست از حال او هیچ
خبر داری گفتم خبری ندارم که متفق شادی و فرح شاست گفتند آن چیست گفتن محد و اصحاب
او شکست نا خوش یافتند و یاران وی بعضی گفته شدند و من امیر نشند و محمد نیز اسیر شد
اسیر خبر گفتند که ما و را اینجا نمی کشیم بل که بکشد و مردم تا در آن موضع ما و و پیش افتاد من و یاران
از وی بکشم و من کون و بسبب استیصال محرم آمدم تا این خبر بشمارم و اموال خود جمع کنم
و خبر روم و منی از رفیق تجارت تا دیار فارس آمدم و خزان الله محمد و یاران او که بدست
مردم خیمه افتاده و در صد و بیست و او آمدند محرم و از من آنکه که سرخس با من می شود و محظوظ و بهمان
در کرم حجاج که بد که چون آن طایفه این خبر را من استماع نمودند بکراهه نزد و یاران
آوردند که بال **غایب** محمد امیر و مدعی گشته و او را بکشد و او را بکشد ای شیعی حدود و فریشت
جعی رسانند **مقتولان** که چون این خبر میان فرشت انتشار یافت حاج از سر کمان الهام
نمود که در جمیع اموال که بنی مردم داشت اعدا و نموده بکشت استیصال بنی خرقا قی که در آن اموال

خود را حاج بدست آورد و با من بهانه آنچنین زد و جود داشت نیز گرفت گویند مسلمانان
که هر خرم بود مزار نشیندن این ضرر طول طاقت کشید و آثار اندوه و حزن بر وجانت احوال
ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب را بحال حرکت نماند اما از بیم آنکه عباد او شهادت
ازین حال آگاه شد اظهار شهادت کنند و برای خود بار گرفتار داشت و بنمود تا فتح مصر
وی با و از بلند پیش وی بخواندن رجوع مشغول شد اصل اسلام که از سرای عباس آواز فتم
شدند و خدمت عباس مبارزت نموده غمزدی جمیع کشید و او را بغایت مسرور یافتند خاطر
اشنان اندک تسکینی یافت **عباس** از ان عباسی علام خود را نزد حاج فرستاده بنام داد
که این جبر موجب است که از تو نقل میکند وی شک و عجز حق تعالی بهتر است از این تو بسکویی
حاج با غلام گفت که سلام من عباس رسان و بگوی که مهلت بر موجب دخواه دوستان است
و من نیز روزی بمنزل تو آمدم جبری خواهم گفت که تو را مستحب و مسرور گردانم باید که خواه را از
آشنا و یگانا خالی گردانی و درین راه سر بسته هیچکس را محرم ندانی عباس در عرض این
تبارت غلام را آزاد نمود و مذکور کرد که ده بند دیگر نیز بیکر اندک زاری آزاد کند و حاج
موجب و علی در وقت استواری آن عباس آمد او را از اسلام خویش و کتبت بود و خبر
اعلام داد و کتبت انشای خبر موجبش بنا بر حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم با اموال
من بدست آید گویند که کتبت حاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از خانه تا سه روز
این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس اظهار نشود و ازین معنی ننماید و حاج عباس با
وداع نموده همان شب عرصه مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه
عرب پوشید و بوسی خویش بکار رفت بدو خانه حاج جود رفت و زن او را از کجای حالات
خبردار کرد آید آگاه به همه حرام آمد و بوز و سرور تمام مراحم طواف بجای آورد و سرکلات
عباس را رضی الله عنه با نسیئت دید با یکدیگر عیادت نمودند و از بخت او اظهار تحسنت
نمودند و چون از طواف فارغ شد فرستاد او کنند که با ابوالفضل این بجلدیت که آنها را بکشتی

سیحانه

وی طوافی که آتش مصیبت محزون را که در کانون سیدات شعل گشته بود شید واری عباس
جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محزون قلاع خیر فتح نموده و گردن آلتی از کشته
و اسوان بود غنیمت گرفته و فیما و در میان ایشان با صبری کرده و حاج نیاز آنرا در حق
شمارا و نب داد فرستی کنند تو این سخن را از که شنیدی گفت از جان محزون که شکر بخدا و فرست
و مسرورید کافران ازین سخن متحیر و محزون کشید و اهل اسلام شادان و خرم و مسرت
و چون پنج روز از رفتن حاج و آمد خبر فتح خیر بعد تو از رسید و فرست از کعبه حاج تحفه
نمودند و از رفتن او سالها خانه تا آنها خوردند و از ارتقاع اعلام اسلام رضی تمام و فوق
مالکهم بر قلوب محزونان مستول گشت **واقعه دیگر از وقایع همین سال**
صلح حدنگ بود آورده اند که چون حضرت مدنی بنوی صلی الله علیه و سلم نزد یک خیر
رسید تحقیق بن مسعود را بجانب حدنگ که از اقصای قلاع خیر بود فرستاد تا آنانی
آن موضع را دعوت کند و اگر نخواستند نمایند خویش نماید و تحقیق بموجب فرموده عمل نموده
ایشان گفتند که عام و یا سر و حارث رسیدند و در حث در نظام بنمید و ده هزاره
مقاتل دارند و ما را کائنات است که محزونان ایشان مقابل و مقابل نمی توانیم بود محضه چون
دید که اصل حدنگ بر مصالح ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید بود گفتند
چندان توقف کن که بار و ساری خویش مشورت نایم و جمعی را معصوب تو کرد این پیش محمد
فرست تا با صلح نمید کرد و قواعد مصالح استقامت پدید و درین اثنا خبر قتل اسلیم
بسیار آنجا رفت رسید عظیم حراسان کشید و با تحقیق کند آنجا در باب محمد و اصل خبر با
تو کتبت پوشید و دار تا جامع خلق توانا خویش بودیم و چون طعمی ایشان میدول نهاد
یکی از و ساری خود را که نوبت پوش نام داشت با طایفه از خود نزد حضرت مدنی نزد
صلی الله علیه و سلم فرستادند تا مهم مصالح را قرار دهند بعضی گفتند که صلح برون و چه صورت
شد که بود حدنگ بعد از قتل و قاتل بسیار صیاع و عذر خویش را ماضی سازند نصی

ک

از آن حضرت باشد و نه از آن اشان و آنجا چون عرض خطاب رضی الله عنه در ایام
خلافت خویش یا جلای ایشان حکم فرمود متوکلان به فکک فرستاد تا نصرت زمین که
تعلق بدان جاعت داشت بیاوردند و مسلح بجایه هزاره که قسمت زمینها بود فرمود که ازین
مال سلیم ایشان بخورند و در **مقصود الفتن** باین عبارت مذکورست که بعضی گویند که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسوی فکک امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرستاد و
حاصل آنست که امیر واقع شد بر آن پنج که امیر حضرت خوفا ایشان نگذرد و حواشی خاص از آن
رسول صلی الله علیه و سلم باشد پس **جبرئیل علیه السلام** فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق
خویش از این رسول گفت صلی الله علیه و سلم خویشان من کیستند و حق ایشان چیست **جبرئیل**
گفت علیه السلام فاطمه است اسبب حواشی فکک را با و ده و آنجا فرود آمد و رسول
در فکک بم با و ده پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند و برای او بخونی نوشت و آن
و شیه بود که بعد از وفات رسول علیه الصلوة و السلام پیش او بگردد و گفت این کتاب
رسول خداست صلی الله علیه و سلم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته است **۸**
واقعه دیگر آمدن جعفر بن ابی طالب و جاعی از مهاجران حبشه
راویان خبر و افغان میر جعفر گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب رضی
عنهم که از آنکه حبشه بگشت بگشت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که خندانم که بگدا می
ازین دو چیز شادمان تریم بعد از ایمان جعفر با منج خیبر و حضرت مدنی بسوی صلی الله علیه و سلم نصیب
ایشان از خاتم چیزی ببردند و این خاصه ایشان بود **واقعه دیگر** از وقایع حبش مال
ز فائق ام حبشه حضرت ابو سفیان حبیب اموی بود و او اول زوجه و عید الله بن هشی بود و در
سینین بیعت با اتفاق مشور مسلمان شدند و نام وی رطل بود و دختر حبیب نام ازوی موله
شد بآن جهت بام حبیب مشهور گشت و در کثرت ثانیه حبشه بگشت کردند متوکلست که مشور مشور
در آخر حال بدین ترسانی هر آید و در از آنکه بعد از ولیم حبیب در اسلام ثبات قدم و در نیت تا در آن

و روضه او اسماعیل بن ابراهیم
فرقه اشقیق بنیه و دو باغچه مشور
که مقدم ایشان ابو موسی اشعری بود

نزدیکی که در بین این برسانت بحبشه می رسید ام حبیه در خواب دید که شخصی با وی میگوید یا ام
المؤمنین چون از خواب بیدار شد بغیر کرد و واقعه خود را یاد کرد بسوی فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مصرف از احد شد انتظار آن وقت می کشید تا آنجا که عمر و مجلس بخانی رسید و مکتوبات
سید کائنات صلی الله علیه و سلم رسانیدند بجز در و قیام سال گذشته شرح آن گذشت **حکایت**
که بخانی کیزی داشت از سده نام وی را بنزد ام حبیه فرستاد و بجهت این بشارت و بجهت آنکه
معتق سازد تا تمام خاکت او تمام یا بدم حبیه بخت خوش و وقت شد و میر حلیه که در دست
و پا و انگشتان داشت بر شدگان با بر سه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را و کل خود کرد
بخانی حلی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند برگردند
ام حبیه را با کات پیغمبر صلی الله علیه و سلم عذر کرد و خود خطبه بخواند و چهارصد شتال
طلا و بر این چهار هزار درم کابین وی ساخت و مایه و اینه بکشید آنجا و میرانند کرده
بمالدین سعید داد و بنزد ام حبیه فرستاد تا بمهمات و کار سازی خود صرف نماید چون آن
دانیس و دیار را بام حبیه رسانید فی الحال بنجاه شتال طلا از آن با بر سه فرستاد و عذر خواهی
نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت شناسیده و آنچه نشد اکنون این عذر قبول فرمای
پس صله ای بر او بجز اول گرفته بود با نکه و آخرین جمع کرده باز بام حبیه روان کرد و گفت
تو با منا آستی که خدمت مشور میردی و دنانم مشور داری اما از تو در خواست میکنم که گویا
به حضرت رسالت بر می سلام من برسانی و عرض دارم که من بر دین اویم و پیوسته در و در و دین
میگم **۹** مرا جویش میسر نمیگردد دست کنار تو میروی ایسلامت سلام من برسان و دنان
بخانی بوهای خود مشور بجهت ام حبیه مرثب ساخته فرستادند و بصحبت پیوسته که چون خبر
استقامت سلسله آن عذر گفتی که عید الله و سلم رسید شتر جیل بن حسن را فرستاد تا ام حبیه را
بر نیت آورد بعد از نزول در خطبه با و رفاق فرمود سلام ای سه و شرفی که گذشته بود عرض
رسانید حضرت فرمود علیه السلام و رحمه الله و دیگانه و ام حبیه در آن و ملازمی و جند مال گرفته بود

کلی را

و از جمله آنجا نشکست و مردانش در کتب معتبره بهشت و پنج حدیث رسید از آنجا که
متفق علیه و در قدس و اهل شریک و جمع از صحابه و صحابیات و باطن از روایت دارند
و فاش مان چهل و چهارم از جوت بود و مدفنش بیعت و الله اعلم **واقعه دیگر**
رقاب صبیح بن جی بن اخطب بود آورده است که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود بعل کاتب وادی الوئی کرده بمنزل صهبای رسید و بران
موضع با صبیحه زفاف فرمود آنجا به بنمود تا در آن محل کوفه بود و نطقها بر آن افتاد
و چون تا و روغن و قوت در آنجا ریختند و جنگالی راست کردند و در و لیه و عوی صبیحه از آن
یاران اظهار اطعام نمود و متغولست که در شب زفاف صبیحه ابویوب انصاری شمشیر تارود
کرد خیمه مستند بر صلی الله علیه وسلم برای حراست میگشت و چون صبح بدید حضرت
بر آن حال و قوت یافت و دو توبت در میان او دعای فرستادم رسانید **تغیلت** که آنحضرت
نظر بصبیحه بود و در حال او استقام تمام داشت و از جمله آنجا نشکست و در کتب
معتبره ده حدیث از او مروی شده یکی از آنها متفق علیه و باید که بدان که احادیث او از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رسول و اهل بیت یعنی آن حضرت بی واسطه روایت ندارد بلکه
پرسیده دیگر مطهرات مثل عایشه و حفصه و غیره با و رسید و سال وفاتش محقق فیه و مدتها
او بقیعت رضی الله عنها **واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از برای علی بن ابی**
طالب کرم الله وجهه علت که هم در منزل صهبای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم مبارک در کتب و علی بن ابی طالب بود رضی الله عنه که آنرا در می بران سرور ظاهر شد و زمان نزول
و بی بر تبه اعتماد یافت که جمشید خورشید بر دار الملک مغرب شتافت و چون وی بجنگ
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از علی پرسید که غار خمر که از آن گفتی یا رسول الله حضرت
مخارج آن غار غوغ گفت خداوند اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را بجهت او
بازگردان تا با وای صلواته خمر قیام نماید حضرت خداوندی غل و کرم مسالت جیب و اجابت

آفتاب

آفتاب و نور در مغرب باز برآمد چنانچه شمع آن بر کوه و نامون تافت و خلق روی
ز بین برای العین مشاهده این معنی نمودند و تعجب بر تعجبی ی و فودند **واقعه**
دیگر غرق بود وادی الشری آورده است که چون بود وادی الشری
از توبه رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند حضرت بعضی از مشرکان عرب بهمه اسباب
قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صهبای بر کشیدند و آنحضرت نیز به
ستویه مصروف آمد و نموده لوی خویش را یکی از رؤسای اصحاب اصحاب داد و مخفیاتی
بقبول اسلام دعوت فرموده اطعام کرد که امان آرید تا نفسها و مالهای شما را امان در آید و
صاحب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آنست که جنگ ساز کردند
کویت شخصی از مشرکان از صف بیرون آمد پای در میدان نهاد و مبارز طلبید بر
پنج نیزه او را بر زیر کمر گذاشتند و یکی نیزه جو است نموده در میان معرکه قرار داد زیرا بود
هم بد و رخ فرستاد و لا و دیگر پیش آمد علی مرتضی کرام الله وجهه هم از او نیزه بیفصل برآید
و دو کس دیگر از جهودان او بد جانته بقتل آوردند و کویسند در آن روز یازده نفر و با
کسی از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام بپاس ال عباس شام در بر عالم اجسام پاشا
هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصبح که جمشید خورشید بساط زرافت
نور بخت در فشان عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از خلاف بیرون
آورده روی یکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب نیزه داری بر بساط لاج روی پسر
فلک ارتفاع یافت و منی تمام بحال اصل خلاف و شقایق راه یافته روی بگریز آوردند
و غنی و افز و غنیمت بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاقه فخر فوجان دیگر آمد
واقعه دیگر قسمة ایلة التوایس بود ابو جری رضی الله عنه میگوید که
آنحضرت در شبی از شبها که مراجعت نموده بود از خیبر سیری میکرد در آنوقت خواب
بر روی غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمد و بلال را گفت تو اشب بدار باش و دعایت

نشد

صبح میکنی از خوابی و روایتی گفت آنحضرت فرمود که صبح هر صبحی باشد که اشب بیدار
بگذرانند و وقت نماز صبح را بیدار گردانند بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام
نمایم پس بیدار شل صلی الله علیه و سلم بایاران با سترافت مشغول گشتند و حدیثی رضی الله عنه
حد بلال را بیداری و پاس داری وصیت فرمود بلال نماز اشتغال نمود آن مقدار که عود
بود بعد از آن بابت بر او حد و خویش نهاد در اشتغال صبح نگاه خویش در رعد و بیدار
آقای جل و علا خواب بر حضرت و باران مسئول گشته بیدار گشتند مگر یکی آفتاب و کوه
و کوه سدا و کسی که بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم بکنک بلال را
بلال فی الحال از خواب بوحسب و زبان بیدار خواص خود گشوده گفت یا رسول الله و شما
شده بود مرا نیز سخنان روی خود بلال گفت که تمامی اصحاب زبان خاموش بزم نگذردند
تخصیص او بیک حدیث رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر کرد که از این منزل
بار کنند که این واد است شیطان و از آنجا بار کرده مقدار راه بفرستد و بعد از آن فرود
آیند و وضو بیاخذ و بکنک نماز کنند و اقامت بخزند و نماز بجا آورده اقامت کردند
نگاه باران ازین حال مضطرب یافت شکست ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که
حق تعالی ارواح ما را بقیض کرده بود و اگر خواستی چیزی از زبان ما باز دوی چون کسی اند
نماز خواب بماند نماز از او فوت نمزد و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و ما کس
آمد نماز بخورد اقامت کند و روایتی آنکه فرمود من نام حق صلی الله علیه و سلم را و شهادت
فانها و منها قلت که آنحضرت را بیک رکن رضی الله عنه که برستی که شیطان بنزد بلال
آمد و آب ده نماز بیکبار و دیگر آنکه داد و خواب در چشم وی یاراست و او را مشی و او
چنانکه گوید که از خواب بیدار گشتند بلال را تطهیر و کبست و اقامه از وی بر رسید بلال هم بران
میزان که حضرت با او بیکروز فرمود بود بیان کرد حدیثی گفت اشهد انک رسول الله
و هم در پیال مسلمة از محبت عمق القضا واقع شد

و انواع القضاة و عمر القضاة و عمر الفلج نیز میگوید اسکندر از رستم اسم
چنین آورد که چون آن سلطان تحت زلف و آفتابان تحت جلالت علیه افضل
الصلوات و اهل النجات نظر و منظور از خبر مدینه مراجعت نمود در سرطانات و ایا
در نواحی یک و ده می بودند سرایا فرساده و بخار از آن زمان داد که یاران سیه اسب
عمر القضا مشغول شوند و نمود که مجموع اصحاب که در صلح حیدر بوده اند از آن سفر
مواقت نمایند و هیچ کس از نشان خلف جان نداشت و از آن جمع سرکه در قدر جاده بود
کار سازی نوحه در رکاب حایون همراه گشتند و ششصد نوحه دیگر غیر از ایشان که در پی
الرضوان همراه بودند علامت آنحضرت جاهدت نمودند و آنحضرت ابورقم غفاری
در مدینه خلف یعنی فرموده یازده رکب و صد اسب جیف و سلاح بسیار از خود
و زره و شمشیر و شت شرعی و بروایق سفاده در ماه ذی القعد سنه سبع از محبت
به جباری و خویشی به نیت کزاردن علی از مدینه بیرون آمد فعلت که رسول الله
اسبان جیف و بخند مسله و اسلحه را به پیشتر شد تو لیس نمود و با سر یکی از
دو یار سعادت یار جاعی همراه گردانید و نشان را از پیش روان ساخت بعضی گفتند
یا رسول الله کی از شرط صلح این بود که هیچ سلاح در کفر نیاری مگر غیر در علف فرود
که اینها را در حرم فرستی آدم و یکنه با بر آبیاطی بوم که اگر جانچه قوم خلاف کنند و عهد کند
اسلم نزد یک ما باشد و چون محمد بن مسلم و محمد بن سعد بن الطوان رسیدند حواله
فرش با نشان ملاقات کرده استخار احوال نمودند محمد بن مسلم گفت که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم عودا در من منزل نزول احوال از دانی خواهند نمود اضطرابی در ایشان بدین
برجاء استعجال بیکه رفتند و فرستاد از کینت و اقیه خبر دادند ایشان گفتند
بمثل جبال غوده مرکز این حفی را فرستادند تا از حضرت حکمت آوردن بپرسید و حقیت
حان جواب که با یاران گفته بود با وی بیان نمود مکرر مراجعت نمود آنحضرت با آن

فصلی اللہ علیہ وسلم

سلاج

مولای خود را پورا فرمود که داشت تا بموید را که هم محرم او بود عیب یار
اورده است که آن عماره و حضرت سید الشهدا جن رضی الله عنه با مادر خود شکی نیست
عیس در یک شرفی که مسطره این او بود پس می برد و علی کرم الله وجهه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در باره او سخن گفت که ما با او حضرت عمو را در میان سرکارانی پدر
که داشته میروم سزاوار آنست که او را با خود ببرم حضرت چون علی را رضی الله عنه
از بردن عماره نمی فرمود علی او را در مودج فاطمه نشان بدیده نزد **سید** دارا که
بمقتصد رسیدند میان علی و جعفر و زین عابد رضی الله عنهم در باب کفالت ام عمار
گفت و گوید است که هر یک دعوی او نوشت میکردند و چون خاله او در خانه جعفر
بود حضرت حکم فرمودند که جعفر بگوید و بناید و جعفر ازین معنی بنیاب خویش رفت
شع بدست و طار زمان تا شش یک قدم برگرد آنحضرت از غایت خورشید بگریه گرم
جسته چنان بود که چون ملک است از حشو و ساختن بدین طریقه اقدام نمودند

واقعه دیگر هم در سال سیّم از محرم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مکتوبی بملک عین بن جندب بن ایهیم نوشت و او را با سلام دعوت نمود و چون مکتوب
بوی رسید تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جواب نامه آن سرور
مونس و اعلام اسلام خود نمود و مدینه بکشت آنحضرت ارباب فرمود و تا بیا کام
خلافت فاروق بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصراست اشغال کرد و گویند
سبب آن بود که کیونست در موسم حج بطواف آمد بود و مردی از فرزندان پای برآورد
وی نهاد و از او وی کشاده شد جلد طباخ بر روی فراری زد چنانچه بنی فراری
فراری نیز در بواسطه خانه آمد عمر جلد را طبلین بقصاص یا با ستره دلاست فرمود
جکه گفت مرا که باد شاه بدش از برای یکی از اراذل قصاصی میکنی عمر گفت اسلام
در میان شما متوسل نموده و مرا صیغ فضیلت بروی نیست مگر بتوی جلد گفت چون امر

جفر

چنین است من بدین نصراست رجوع فرام کرد امیر گفت اگر چنین کنی گردنت فرم
گفت است مرا همت ده تا رکاز خویش تا غلبی غایم چون شب در آمد بکشت و بخت

رفت و نصراست میزد و پراکند عباد باله من ذلک **واقعه دیگر از وقایع**

سال سیّم آن بود که فرعون بن عمرو غزالی که از قبیل پادشاه روم عامل بود در
عمان از ارض بلقی مسلمان شد و بکشتی به بیضا صلی الله علیه و سلم نوشت بمسعود بن
مسعود داد که یکی از طار زمان او بود و بخت جند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود و چون
نامه فرقی بمجلس عالی رسید بر خواندند معهود وی آن بود که بخبر رسول الله نوشته می
نمود از فرقی بجاهای اعلام آنکه من امان آوردم و اقرار بود اینست حق عز و علا و نبوت
و تو دهم و میدادم که تو همان پسری که عیسی بن سلوان الله علیه بشارت بخدمت تو داده و
السلام علیک حضرت دست ده او را اگر اموال نمود و بلال را و فرمود تا او را بخانه برده ضیافت
نمود و مدایبی وی را قبول فرمود و گویند مدینه وی استری بود سفید و قبا
سندس طلا دور می کرده و غیر آن نیز جزا بود استر را بیکر صدق داد رضی الله عنه
و جبار اعز سرین نوفل بخشید و اسب و دراز کوشی بود با مسید ساعدی داد تا بخدمت
آن نماید و جامهای نرم بود بر زمان قیمت فرمود و مکتوب فرقی را جواب نوشت برین طریق
که از محمد رسول الله نوشته می شود بفرقی بن عمرو اما بعد فرستاده تو بجا رسید و آنکه
فرستاده بودی باز ساجد و از اسلام تو اعلام نمود و تحقق که از احادی قالی طری صواب
نموده اگر شک کنی و مطاوعت خدای تعالی و رسولی او بجا آوری و غازی بای داری
و ذکوة مالی او آغای و بلالی را بفرمود تا با صد دهم بمسعود بن مسعود داده او را باز
فرستادند **صلوات** کوه اسلام فرقی بیادش آورد رسید فرستاده و فرقی را بخدمت
و کشت از دین محرم کرد که ملکها بخدمت کشت بر کردم زیرا که جیغ میدادم که بخت
و تو نیز میدانی که وی آن بختیست که عیسی علیه السلام بشارت بخدمت او داده و یکی ملک

م

خویش صفت میکنی مسجد را تا پادشاه روم و پادشاه کرد و بعد از مدتی او را
از حبس بیرون آورد و بقتل رسانید و بعد از آن از درش میاید و بخت واقعه
دکتر از وقایع محلی سال آنکه بعد از این ای جزیره را حضرت رسالت پناگاه
صلی الله علیه و سلم بر طایفه امارت داد بجانب ارض فرستاد و ابو صفیاده و
محمد بن جثامه در آن بر سر بودند عامر بن الاضبط الانجلی ایشان را در راه پیش آمد
و عامر را نزد آورد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میرفت در حین ملاقات با صاحب
بخت اصل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محمد او را بقتل رسانید و چون این
خبر مومنین را رسید حضرت مقدس بنوی گفت صلی الله علیه و سلم و محمد بشرف با بوس
استقامت یافت آن سرور باو عتاب فرمود که مسلمانان را چرا کشتی محمد گفت که بنا بود
از موت عامر اظهار شجاعت مسلمانان کرده بود حضرت فرمود که ای درانگه ای تا مقصد و
ارادت او را دانی زبان صغیر و بر زبان جبار است و گویند که بر با اهل الدین انوار
ضربت فی سبیل الله قتلتم و لا تقولوا لمن الا لیکم السلام است مؤمنان بشعور
عرض الحجة الدنيا فخر الله مقام کثیر تا احوال در شان محمد بن جثامه و محمد بن
علت که محمد آمد و در ایام حضرت بدو را بخت و الهام کرد که آن حضرت از راه
او طلب آرزویش کند و چون رسول از آن حرکت تا طایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غرابة
محمد که یان از مجلس برخاست و اشک خود بر دای خوش پاک میکرد و تاسف میخورد
و گویند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در میان محمد دای بر کرد محمد بعد از ساعتی و بعد
از صفت روز بر و ای جان شیرین تا بعضی ارواح پیر صلی داشت و چون او را دفن کردند
زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفنش میکردند و بار زمین بیرونش می افکند عجب
او را در میان سنگها پوشیدند و آن خبر به صاحبان حضرت مصطفوی رسید فرمود
که زمین بدتر از محمد را زمین فرود برد اما خدا می عذوبل خواست که حمت شهادت شما نماید

و در این آنکه بخواند که شمار آینه و نشانه بنماید در قتل بن مومن و از نجاست که در
احادیث وارد شد که حضرت فرمود که خواندن آیه یا مومن علی الله من تنکب هم امری شریف
باب
سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم علامه
فی سیرة و فضلاء علم حدیث و خبر رستم ابن جثامه و آنکه از کربلای خلد بن الولید
و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحة عتد ری بحلیه ایمان مخفی گشتند خالد
گوید در آن زمان که رسول صلی الله علیه و سلم به نیت عمر آمدن مومنین که مدینه رسید
و قریش بخت دفع وضع او از حرم بیرون آمدن توانی رسیدند من دوری و دم که
رسول صلی الله علیه و سلم با صاحب غار خوف می کرد از هر چیزی که در آن بین حضرت
باشان رسانم شواستم دانستم که حضرت همین صیغه و نگاه بان رسول و یاران او است
و دو دیشد که بر همانان عتاب آید و بغض و نفرت اجتناب باید بعد از آن با خود
بر اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش بجای بسوایم رفت زیرا که
وی تابع محمد گشته با خود خیالی بستم که بنزد من روم و شصت یا دین ایودی
کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت غایب تا به جمع که از پس پرده غیب دیدم و او آمد
خود و در آن اشیا رسول صلی الله علیه و سلم همه ادای عمر قضای روی محمد بن مومن
بطرفی رفته غیبت نمود و بر ارم و ولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
یکه آمد بود و بخت و جوی من پد اختم و مرا نیافتم و مکتوبی بجانب من ارسال نمود
مضمون آنکه حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم ترابا کرده فرمود که خالد صاحب
عنق و کمال و خداوند شرف و جلالت و از آن قبیل نیست که حیثیت اسلام بروی
محمدی نماند اگر مسلمان شود و سجا عت خود را با تمام مسلمانان بر مشرکان ظاهر کرد و اند
مرا به که او را بهر خواهد بود و ما او را بر غیر او مقدم خواهم نمود ای پادشاهان

بغیر حق

ایشان

و این دولت را در باب که خبر بسیار از وفات شمع و اسلام خالد کو بیست که
 چون بر مقتون نامه و وفات یافتیم رخت اسلام در خاطر من مسئول گشت بر عزم
 رحلت بجانب مدینه بگشت خدم و بر مقتضای کلمه الرقیق ثم الطریق نزد صفوان بن
 ایهیم رفتم گفتم یا ابا و صبیحی بیتی که ما اکل و لبه پیش بخانیم ام و منطقه کوس
 بختری عرب و عجم را و کوفه اگر مصطفی باشد بخدست او شبانم که شرف او
 شرف ماست صفوان دست در بر بسته من نهاده ابایی عظیم خود و گفت اگر
 بجز من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد بنامیم با خود گفتم ازین شخص امری نباید
 که پدر و برادر و در گذشته شده اند بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم
 و او را بسبب طریقی مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و
 چون از حوالفت ایشان را نمیدانم عثمان بن طلحه را دیدم و صحابین موعظت پر
 وی خواندم عثمان العاصی مرا قبول نمود برفاقت هم روی بدیده نهادم و چون بهت
 رسیدم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم و عمرو استسار حال ما نمود از سبب رفتن ما
 پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادم وی گفت که من نیز همین مهم از حبشه
 بیرون آمدم ام پس با تفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بدرینه در آمدم و حضرت
 از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که بدرستی که بجز کوششای خود را بجای
 شما انداخته خالد گوید که بدرینه در آمدم جا های سوزناک سیاه حسه مبدل ساختیم و
 بقصد از آنکس شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شافتم و در راه همراه
 و دیدم بن رسید گفتم در رفتن تخیل نای که خبر آمدن تو رسول صلی الله علیه و سلم استماع
 فرمود و منتهی و شادمان گشته و منظر ملاقات گشت و من از سخن برادر در رفتن
 مشا رعت خودم تا بحالین حمایت رسیدم و چون سر رسیدیم مبارک آن سرور بر من
 افتاده بستم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی کشاده جاب اسلام من باز

ملقب

بجیت

داد گفتم انشهد ان لا اله الا الله و انشهد انک رسول الله فرمود حمد و سپاس مرخصی را که
 و اسدایت داد ای خالد شامی میگردد که ترا عقیق و جزئی هست و امید میدارم
 که ترا بسبب طریقی خبر در شاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدم که در موطنی کوه خوار
 با من عباد و در زمین ام از خدای عز و جل مسافت نای تا سر ایام زد و جوابم گشته مرا
 عفو نماید گفتم ای خالد اسلام بخوان تا نا پیشین بیکد گفتم مع ذلک و شفق من باین
 فرمود که انی تو را بگذران کنی تا نالیدن و بد را که در صد جیل حق سابقا از وی ظهور
 پرست و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عیدری امان آوردند
واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سر به ذات السلاسل
 واقعه دیگر که عمرو بن العاص گفت که چون انشرف ایام من مشرف گفتم یا رسول
 الله مدتی مدید در مردم فزاید قصر شریف کوشیدم ام و اکنون دوست میدارم که در احاطه
 از من اثری ظاهر کرد آن سرور فرمود که من ترا بجای خواهم فرستاد از شام
 گویند در آن اشاکه عمر و انظار امارت می برد خبر عباس علیه حضرت خیر ابی صلی
 رسید که جمعی از بنی قضا عه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اسلام تاختن آورند
 تا برین عمرو عاص را با سید نو از مسلمانان نام زد فرمود که قطع و قطع محال
 گردانند و فرمان داد که عمرو بن العاص را بجاست امیر بوده با حیره وادی النبی رود و
 بر سر آبی که موسوم بسلاسلست فرود آید و چون عمرو از مدینه بیرون آمدن متوجه
 سرطانی شد شنید که جمعی دیگر از اعراب و بکارفته با بنی قضا عه در مخالفت توافق
 نموده اند و عمرو از بنی خبر اندیشه ناک شد و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت
 واقعه را معلوم داشت استقامت نمود و رسول صلی الله علیه و سلم جا غم را که حدیث
 اکبر و فاروق اعظم اهل الشان بودند و فرمود که بدر عمرو بن عاص توجه نمایند
 و بر طایفه ثانیه ابو عبید بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مدس بنوی

الله علیه و سلم

صلی الله علیه و سلم

یا ابو جریج گفت که اختلاف کنید و چون وقت دوم بعز بن الحارث می رسیدند و
با ابو جریج گفت که چون تو بعد من آمدی سزاوار آنست که در عتق من غار گزاری
ابو جریج جواب داد که امارت قوم سابق یعنی بنوی دارد و حکومت مردم را حق من
و عرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو جریج و صلیت رسول را صلی الله علیه و سلم
بیاد آوردن و گفت که غار عتق در عقب غار گزاری دارد و چون غار عتق را ابو جریج
مستظهر گشت و نمود با لشکر اسلام در دیار محلی فغان دست بغارت و تاراج برآورد
مواشی بسیار جنگ آوردند و با حصول موقوفه بحدیثه بازگشته بپایوس حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم استسما و یافتند **فلیست** که چون غار عتق دست سیدگان
صلوات الله و سلامه علیه رسید حضرت از وی گفت متابع و موافقت سپاه
اسلام را استفسار نمود و عرو و مساعی جمیع را گفت تا که در آن سرگشته شدن کرده بود
عرو و متقی داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عرو و با شما چگونه معاش کرد
اشیان نام از عرو و لشکر گفتند ما بیع حیوان آنرا سرور رسانیدند که روزی در حال
جانب یا دای غار یا مداد قیام نمود رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت حال سوال
فرمود عرو گفت که در آن روز سرمای غوطه بود و من از ملاک منی غریب ترسیدم و خلیل
نیز داخل و حضرت جمیع علی و اطلاق جل ذکره فرموده است که و لا یلقوا بکم الی التملک
رسول صلی الله علیه و سلم از منی عرو و متقی من فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود
چگونه مخلص پیدا کرده آورده است که چون عرو و در آن سوز بجای عتی امارت داشت
که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند بر صمیمه و خاطرش منتقل
گشت که حضرت عده سی بنوی صلوات الله و سلامه علیه او را از آن دو سعادتمند دور
میدارد بامیدان که تفرع در میان باب از سرور اصحاب صادر و ظاهر کرد و نویست
سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست بنوعی الله و اسلام و مروت

علیه

عاشه عرو گفت سوال من از زجالت حضرت فرمود که بدر او عرو گفت که بعد
از وی گفت فرمود که عرو و صحابین عرو می پرسید تا رسول صلی الله علیه و سلم اسامی را
از یاران بر زبان میجوید بیا که در ایند و عرو دانست که عارث و ریاست لشکر و جیش
و ریاستی تحت بنصر صلی الله علیه و سلم است **واقعه دیگر از وقایع سال**
مشم غزاه ثوبه است صاحب مستطی گوید که در اسامه بواسطه مسعود غزاه
که ثوبه بقره فریده است از برای کجا بزمین شام و گوید از آنجا بیت المقدس دو
مرحله است و بغیر من صحنی است مانند حیون و اغانا در شرح صحیح بخاریست
که اینجا اکثر روایه بغیر من روایت کرده اند و در بعضی روایات مهور آمده است
و **واقعه** دیگری گوید که سبب فرستادن لشکر آن بود که حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم
مکتوبی بکام بصری نوشته بود و بخاری بن غیر از وی داده تا نزد او برسد و عارث موجب
فرموده عمل خود قدم در راه نهاد بعد از آنکه ثوبه رسید شرح جلی بن عرو عیانی که از راه
قیصر بود او را پیش آمد پرسید که عرو بکاداری گفت بشام میروم شرح جلی گفت شاید که تو
رسول محمد بانی حارث گفت آری من رسول رسول خدا صلی الله علیه و سلم شرح جلی بنو
تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان آنحضرت بغیر از وی کسی کشته نشد و چون این غیر
بسیج آنحضرت رسید خاطر عارث از قتل حارث برداشت و بعد از آن با یاران گفت ما
بجنگ نمی توان متوجه جانب شام گردید یا ران بعد از پییده اسباب حرب در موضع چون
جمع آمدند و عدد لشکر بآن پسران رسید و چون هم سپاه ساخته و پرداخته گشت
زیرین حارث را امیر ایشان گردانید و بعد از آن فرمود که اگر بعد قضا الله زند عارث را
عاده پیش آید و بقتل رسد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر جعفر کشته شود
عبد الله بن رواحه رضی الله عنه امیر گردد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را بامان
تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت حاضر

هرگاه باری نام بودی باید که گشته شود که در زنی که اهل بیت است علیهم السلام
چون لشکری بجانب اعدای فرستادند اگر حد کسی را برین پنج بامارت تعیین نمودند
معه بعضی آمدند **ع** از آن ایودی بارید گفت که ای زمین با تو عهد میکنم که اگر
محمد پیوسته تو ازین سز مرا جعت خواهی نمود زید گفت من گواهی میدهم که او پیوسته است
گفتار بشکوه دارست و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس بنی صلی الله علیه وسلم
بششم ایشان تأئید الواعی بدم رنج فرموده در اینجا توقف کرد و بسیار نیزه
کرد او صف کشید بایستادند آنحضرت فرمود غزاکند بنام خدای عزوجل و کشید
دشمنان خدای تعالی دشمنان خود را که در شامند و در اینجا جمعی را خواستید یافت که در
صواعق از غل غل کفر به باشند ایشانرا توضیح رسانید و زنان و کودکان شیر خوار
شیخ فانی را کشید و ایشانرا بسیار بد و بر مردم بیعت اقدام نمایند **ع**
عبدالله روانه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمائی که بجا گفت آنرا تمام نمایم فرمود که بشکوه
مروی که در اینجا حو دگت باید که خود بسیار بجای آری عبدالله گفت زیاده کنی یا رسول
گفت خدای تعالی را بسیار یاد کنی که او معاونت در نیل آنچه طلب میکنی و درواری
که چون جعفر امارت زید را حارثه بوشکر موز دید با حضرت گفت که یا رسول الله من از
تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول
خدا بشنو که تو نمیدانی که خبر تو در چیست **ع** از زمین ارم رضی الله عنه که
گفت من در غل حجاب و رعایت عبدالله بن رواحه رند کانی میگردم و هر که در دین اسلام
کسی را عیال اوئی شناختم چون بجانب موده روان شد مراقت نمودم و در قطع منازل
روین او بودم در انشای سیرش از شهرها افتاد شهری که که بوی شهادت او از آن ایسان
بسام من رسید من در کوچه شدم او مرا تسکین داد گفت تو از زبان دارد ای فرزند که
خدای تعالی مرا سعادت شهادت بروزی کند تا از مصایب دنیا و حوادث او فراغت و در

بایم بعد از آن از راه خود فرو آمد و سرسبز نهاد و در عاصی و معوض جانب برود
جل و علامت و بنار مشغول گشت و چند گفت نماز بنفهم رسانید و بعد از آن بپنج
برداشت و چون از مشاجرات قاضی الحاکمات فارغ گشت بامن گفت ای فرزند
عالم با خدای عزوجل علاء عای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواست چشاید و
امنعت خوشگوار را روزی من خواست کرد ایند **ع** **ع** که چون زید
حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر اسلام توجه بجانب موده نمود خبر بشکر جمل که قاتل حارثه
رسید تمییز اسباب قاتل و جدائی اشتغال غل لشکری فراهم آورد که محاسبات
از حصرو احصای آن عاجز آمدند و چون مسلمانان بودی الهی رسیدند شریعت را از خود
سندوس را با چاه کس از پیش فرستاده بود تا خبر معلوم کند مسلمانان با نشان رسول مهم نما
انجامید و سندوس در جنگ گشته گشت شریعت چون از واقع و برادر آگاهی یافت حارثه
شد و از غایت خوف در قلعه محصن گشت و برادر دیگر را از و قیصر فرستاد بدینا رفتی و از
وی استخدا نمود قیصر جمعی کثیر را بعد شریعت نام زد کرد و از مشرکان قبایل عرب
جمعی غیر با و پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد نفر ارزد گشتند و امنی خبر جمع موافقان
رسید و شب در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت نمودند که ماینه صورت
حادثه را معوض ازای معایون رسول صلی الله علیه وسلم گردانیم تا ما را بطلبد یا بعد فرستد
ع عبدالله روانه مردم را در لیر ساخته گفت ای قوم چیزی را اکنون مکر و دهی شمارید که
یکه احراز آن از دیار خویش بیرون آید یعنی شهادت و ما مرکز به بسیاری لشکر و عدو
طریقاً تمام در و در دیدن لشکر بسیار کم بود و دو اسب پیش نهانیم حق عز و جلا حضرت
ارزانی فرمود حالا بر محارب بکشت باید شد که کار از دو بر و فانیست یا فخر یا شهادت
اگر ما غایب اقدم فلو المراء و اگر سعادت شهادت مشرف کردم در بهشت یا باران خوش
که بجز شهادت قیامت با ندهی شوم مسلمانان عبدالله روانه گفت ای معایون فانی نهادند

بود

تا

سرور بود داشته بود و حال اهل مکه را در نظر آنورشی داشته چنانکه جنگ کاه ایشانرا
معاينه می دید بعد از آن فرمود که آنک زید بن حارثه علم برداشت و شیطان در نظر وی
حیات را بیاراست و میخواست تا در آن وقت دوستی زید کانی را در دل وی استقام
دهد و موت را نزد وی مکره کرد اندر زید گفت ای حق است که ایمان در دل مؤمنان
کامل ثابت و در هیچ می شود ای شیطان در حق دینی را در دل نمی آید ای پلای شیطان
نهاد و جنگ مکره نماند شد و حضرت بروی دعای خیر کرد و یاران را فرمود که از
برای وی طلب آمرزش کنید و بخشیتی که وی در بهشت در آمد و در میان بهشت می خرد
بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزو
دینی در نظر او می آید است و حیات را بر عمارت ترجیح می دهد و او نیز ملتفت او نماند
در مکره در آمد و نهید شد و حضرت مروراد عاجز فرمود و یاران را با سبقت از
برای وی ولایت فرمود و بعد از آن گفت جعفر در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال
از نیا فوت سرخ بعوض دودست او گرامت فرمود تا در قضا یسوی جنت
طیرانی نماید بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم برداشت و وی نیز نهید شد
و در بهشت در آمد خط **علت** که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این حکایت میکند
و اشک از دیدن میرفت آنگاه فرمود که بعد از آن رواحه ششمرای از ششمرای خدای
عزوجل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از آن ششمرای خالدين الولد بود
رضی الله عنه و از آن روز باز خالده لقب بسیف الله گشت **مسئله** از علی بن
ابی طالب که آمده و چه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود
جعفر را در بهشت دیدم بر شالی فلکی که بر او از میکرد و درجه نوری بجای داشت بلند بود و
زید را در درجه بدون وی یا فتح یا خورگه گنم مکان من این بود که زید دون جعفر باشد
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیاده ای بواسطه اشرف

آنحضرت

فرمود

قرآنی نو داده است **علت** از اسما بنت عقیس زوجه جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنه که پیغمبر خوانده من آمد و پرسید که کودکان جعفر کی انداختی ترا نیز دوا
کردم بوسید و بویید و در رخسار گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد
کنم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیدم فرمود آری و میانه می خد بخوابم
و از عمارت بخود می فریاد آغاز کردم و در نا نا بر منی جمع آمدند آنحضرت فرمود
ای اسما فریاد کنی و سخنان زیاده ای مگوی و بر سینه من این بگفت و برخواست و
بخواند افاطه اندر آمد و میگفت دید که فاطمه نیز میگردد و اعلاء میگردد حضرت
فرمود علی مثل جعفر **علت** ابنا کیه **مسئله** از ابن عباس رضی الله عنهما
گفت روزی اسما بنت عقیس در مجلس آنحضرت نشسته بود که آنحضرت فرمود که ای
اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمده و سلام
و خبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم و میفان دو دوزخ خوردم و علم بدست راست
بر گرفتم بر من شد بدست جب برداشتم آن نیز منقطع گشت و خدای تعالی بعوض
دودست مراد و بال گرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل سر جاده خواهد گشت
طیرانی نماید و از انما رجب سرجه آرزوی منت بخورم اسما گشت گواران باد
جعفر را آنچه بر او در کار وی بوی ارزانی فرمود و لیکن اگر من این خبر بدم بگویم بکس
من گنجد اگر شما یا رسول الله ایشانرا اجازت ندهید البتة تصدیق خواهند نمود و بفضل او
اعتراف خواهند کرد و چون یاران نزد آنحضرت جمع شدند فضل در باب فضل جعفر بن ابی
فرمود که گویند بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه و سلم حالات مومنین
بوت را با اصحاب میانه فرمود بود خبر جنگ ایشان بدیده رسید او رفته است
چون از غار زیان نوبته تخیلی بن مینه بجای میایون سید علیه الصلوات و السلام رسید آنحضرت
فرمود که ای یعلی بن ابراهیم یا تو خبر میدی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت

نامشده است و بنا برین با ضرورتی که باید رفت تا در تجدید صلح محمود بذل
مجموعه فایده و جانی از آنکه خبر بگویند محمد رسیده بودی سازم که مدت صلح زیاد شود و آوردن
که در صلح آن شب که خبر آمد از بنی بکر و فرستادن آیدنی جنابا رسید حضرت مدلس
بنوی صلی الله علیه و سلم با صدیقه خطاب نمود که یا عایشه لقد حدثت فی حق الله امر
بدرستی که در حق الله امری حادث شد عایشه رخصی الله عنها گفت یا رسول الله کان
رسیرای که فرستاد و تقصیر عهده دیری کند یا آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانید و فرمود
عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی بامانتان خواسته که من آن امر جز نیست یا
حضرت فرمود چیز فزاید بود و میباید گفت رخصی الله عنها که رسول صلی الله علیه و سلم
از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود لفرقت لفرقت یعنی یاری کرده شدی
یاری کرده شدی و در او ای آنکه سه نوبت گفت بیک (الله) که یا رسول الله بایک
میگوینی و فرمود که این را جز منی گفت است از حق الله که از من طلب نصرت می نماید و
میگوید که تو من را عانت بنی بکر دادند تا بر سر ما بشنوند آوردند و بعد از سه روز
عز و من سالم فرستادی با جهل تو از حق الله بعد می آمدند و مصطفی صلی الله علیه و سلم
با اصحاب در مسجد نشسته بودند که در آمد و در مقابل حضرت ایستاد و شرح حال
فرمود و جناب بنی بکر بر ایشان در ضمن قضیه بعضی رسانید و بعضی از آن قضیه گفت
یا رب انی نأشده محمد ان ظف ابنا و ابنا لا نکذا ان فرشتگان اخذوا فی الموعده و قتلوا
میشاکل الموکذ اسم یثیون با لومیر محمد ان قتلوا زکات و محمد رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود حسینک یا عمر و و خواست و در مبارک در زمین می کشید و میگفت نصرت
داده نشوم اگر نصرت ندیم نمی گف را در آنچه خود را نصرت میدهم الحاح عمر و و اصحابی
دلدار دادند یا آنکه ایشان را زکوا دادند و با اصحاب خویش گفت که گوید ای پیغمبر
که ابو سنیان آمد و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بماند و حال آنکه

غایب و حاضر بیکه باز در امد و فریاد آوردند است که ابو سنیان بعد از آنکه
ساختن کرده از آنکه تجدید عهد و خانه در خرفه ام جیده که روزه آنحضرت رفت و
خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه و سلم بنشیند ام جیده آن فراش را در توردید ابو
سنیان گفت این فراش را از من در حق داشتی باز از من ام جیده جواب داد که این فراش
بهر من پاک است یعنی سید انس و جان و تو مشرکی و نجس خواهی که بر آنجا بنشینی ابو سنیان
گفت که ای دختر بعد از من شتر می بوسی و فریاد میفرمود که ام جیده گفت که خدای
تعالی مرا با سلام هدایت نموده و برای تو رسید و بزرگی تو هم خویشی و پیوستگی
تو است میکنی و با سلام در حق آید و سستی را می پرستی گفتی چند و می شود ابو سنیان
گفت ای عجب که با وجود این همه محبتی که من می کنم و تو مرا با محبت آید و اجداد می
فرمای و بمحبت من محترم دلاست میکنی و تخم از منی در خرمی و من آنقدر در حق
دوست و مر جلد در باب تجدید عهد سخن گفت می جو اب نشنید پس از آنحضرت فرمود
گشت به پیش ابو بکر صدیق آمد و فرمود ای التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود
صدیق جواب داد که مرا اختیار می نیست و جوار من در جوار خدا و رسول صلی الله علیه و سلم
پس از آنجا پیش عمر خطاب آمد رخصی الله عنه و همان التماس نمود و همان جواب شنید و
روایتی آنکه عمر با وی غلط نموده گفت که ای ابو سنیان از من این توقع میداری بخدا
سوگند که اگر خدا صبح جز را نیاید بغیر وجهی که با آن مورد به شما همه در خواست کرد
پس از آنجا بخدا و فاطمه زهرا رخصی الله عنها آمد و گفت التماس میکنم از تو که ما را جوار
خود در آری فاطمه گفت من زنی ام و امان من جنان اعتباری ندارد ابو سنیان گفت
که خواهر تو زنیست ابو العاص را امان داد و محمد امان او را جایز و معتبر داشت فاطمه
فرمود که در حق مرا اختیار می نیست و تعلقی برای رسول صلی الله علیه و سلم دارد ابو
گفت پس یکی ازین دو فرزندی حسن و حسین را بکوی ما بیا تا مردم آید و امان

سید
سید

سنیان
سنیان

دهد و در زمینها روزه در آرد و چون او ای چنین کند منت وی بر قیام قریش ظاهر شود
و جایدنهای وی گویند و قاضی را عوب جنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قوی
جایست کردی و در زمینها روزه در آردی کسی تعرض بآن قوم نموانستی نمود و اگر چه
در زمین دشمن بودی فاطمه فرمود رضی الله عنه که فرزندان من خوردند و بی دستوری
رسول صلی الله علیه و سلم کاری مقدم نموانند رسانید پس ابوسفیان از ایشان نمود
گشته و بعلی عرضی آورد که مرا و همه و کنت ای ابواکسن ما را در جوار خود در آرد
و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بسوزانید علی گفت سکین تو ای ابوسفیان کار آرد
رفته و رسول صلی الله علیه و سلم عرضی مصمم کرد این و شفاعت را بجالانان
ابوسفیان گفت ای علی کاری من تنگ شد و جانم هم خود نمیدانم راه حوالی بمن
نمای علی مرقتا گفت رضی الله عنه ای ابوسفیان تو بزرگ قومی بیج به ازان نیست که
بر خیزی و در میان آنجن با و از بلند گوئی که من از مرد و جانب مردم را در جوار خود
در آوردم کنت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی گفت کفایتی بزم که کفایت کند و
لیکن جان و جرم من نمیدانم پس ابوسفیان در میان مردم پوچواست و مذاکره
بدانید و آگاه با شنید که من از مرد و جانب مردم را در جوار و زمینها روزه در آوردم
و کفایتی بزم محمد را که جوار مرا در کند انگاه بمسجد رسول رفت صلی الله علیه و سلم
و گفت یا محمد کفایتی بزم که در جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن
میگویی مسجد از آن ابوسفیان بگره راجع خود و چون مدت جیشش بقول انجا صلح
بود و من را کفایت مذکور میساخت و من ضیف نموده و از لکیش بستی بستی اعراس کردن
چون ابوسفیان بگره رسید شب بخانه خویش درآمد زوجه او صد گفت که بسیار
دیر ماندی و قوم حمل است از مدت بنا بر قبول طاعت نموده و مع ذلک اگر من برین
رفیق فایده ترست بون قهها و الا بخر خسارت و شجاعت چیزی بوم عاید نخواهد بود

ابوسفیان

ابوسفیان صورت حال با شنید تو بزرگ کرد سند پای خود بر سینه وی زد و گفت زشت
فرستاده که تو بی علی بر ابارتی داده است و فی الواقع که ازان سخن مردم تحجب
نموده حمل بر جفاقتش چون صیاح شد و براق براق خورشید در میدان آسمان در
چو لایق در آمد ابوسفیان فرمود اسافت و نایب که دوت بودند رفتند و بیج کرد و چون
فرمانی را در سر آن دوت مالینا گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اراضی تمام
و ازان حرکت فرستاد استند که ابوسفیان بر کوه و ضلالت خود ثابت قدم است انگاه
مردگان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و هم بر چه سوال برداختی ابوسفیان حکایت
که شده باز راند قوم گفتند که هیچ کاری مضایقه نه بفرجیک آوردی تا همیشه اسباب
آن بر دارم و نه پیغام آتشی رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخ افکند اندازیم
و آنچه علی با تو مینماید که مردم جانبین را امان ده و در زمینها روزه در آزان منزل
و منجی می بوده که با تو پیش برده که مردم جانبین را امان ده ~~فکند~~ که چون ابو
سفیانا از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت بکار سازی استعالی فرمود و عزمست
توجه بصوب مکه مصمم گردانید و امن صورت را با صدق در میان نهاد و وصیت
فرمود که با هیچکس اظهار امر منی ننماید و در باره قریش این دعا بخوانم رسانید
که اللهم خذ علی الصلح و لا یقوی الی انفسه و یجامل و اجاب عرب که قریب
انهم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که مگر که حضرت
عزت جل و علا و روز قیامت امان دارد باید که در اول رمضان فصلی و مکمل
در مدینه حاضر آید و سخن و وفای داد که یاران بزرگ اسباب سر و آینه ادوان حوب
پردارند و بلفظ راه مکه آمد فرمود تا خبر توفی ارباب اسلام بمشکان قریش
رساند و در من است حاطب بن ابی بلتع مکتوبی بقضا و بد و است نوشت
مضمون آنکه حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم بجمع لشکر و ساکنی سر مشو است

و غاب فلما أتت كعقد حضرت بعينه جاني نيت و حواسم که مرا بر شما حق پناه
شود بنابر آن ان نامه مرقوم گشت والسلام و آن نامه را برتی از قبيله مزنيه که ويرا
سان مولا عرو و بر و ابی ام سان و بر و ابی کندی داد و با برتی رساند و آن را
مکتوب عاقل را در میان موی خویش پنهان ساخته روی بکند و در خلال این احوال
جبرئیل علیه الصلوة والسلام حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم ازین امر اعلام نمود
آن سرور علی بن ابی طالب و ذی بربین عوام و عمار را بر سر ابطلید و فرمود بروید تا روضه
خارج و در آن موضع رتی را خواصید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را
از روی گرفته بیا رید بعد از آنکه امیر المومنین یا سایر اصحاب در روضه خارج بماندند
در سینه مکتوب را طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان را هر چند شکنج و تحقیق نمودند
نامه ظاهر شد چنانچه قصد مراجعت نمودند علی گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله
علیه و سلم با من در روضه مکتوبه آنکه متع از نیام بر کشیده بر سر آن زن رفت و او را
بهد بر تپل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را که در میان موی خود پنهان کرده بود
پروان آورده بجلی داد و علی مکتوب را بنظر گیمیا از مصطفی صلی الله علیه و سلم
رسانید و حضرت عاقل را طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود عاقل جواب
داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین و اخلاق و خویشی
تغییر و تبدل نگذاهم و هرگز و منافق نگشتم اما من مردی ام از خطی که قریب نه از دروغ
ایشان و جمیع کس ندارم در دم که بنهاد اجل و عیال و جهات و اموال من پر دازد و خلافت
سایر مهاجران که در سلک یا امانا تو مستقیمند که هر یک از ایشان را خویشی در آن و بار نیست
که بخاطر فتنه احوال و متعلقی نا اوقام نمایند و عرض ازین کتاب آن بود که مرا بر تو حق
حق ثابت گردد تا بملاحظه آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت
مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم با اصحاب فرمود که بدارید و الله با شماست که عاقل با شما راست

اما عرت خطاب رضی الله عنه با عاقل خطاب کرد که فانک الله با آنکه میدانستی که
رسول صلی الله علیه و سلم بخدا و حق امر فرموده تا خبر عزیمت او بیکه اختیار نماید مکتوب
سپهرستی تا فرست آنکه که دند بعد از آن فاروقی گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این
مناخ را برتیم آن سرور در راسکین داد و فرمود ای عمار و از اصل بدرست و این الله
قال قد اطلع علی ما سئل به فقال اهلوا ما شئتم فقد غفرکم و کوبید ریا اهل الذین استوا
لا تتخذوا عدوی و عدوکم و اولیاء الا آیه درین باب نازل شد و روایتی آنست
که حضرت فرمود او را از مسجد پیرونی کنید و او درین حال با میدا آنکه حضرت در بارگاه
مرحمتی فرماید باز پس می گزیت و نظری روی عاقل بن آن سرور می انگذد و درین اثنا
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او را باز گردانید باز گردانید فرمود که من از جرم تو
در گذشتم و تو از خدای عزوجل مغفرت خواه و باید که کشتی دیگر شلای حرکت از تو دروغ
بناید نکت که عاقل از یکبار و چهارمین و او باب دانش و اصحاب پیش بود و از سر
غفلت این ذلت از روی در وجود آمد و حضرت او را بر مسالت نزد مقوقس فرستاد بود
ملک اسکندریه چنانچه شمه از آن مین شد شبی مقوقس در مجلسی که یکبار و اشرف جمع
بودند عاقل را طلبید و پرسید که صاحب تو بعبادت کنی یا رسول خدا و بدست جلی علی
گفت در آن وقت که مقوقس قصد اخراج او کرده بودند جوابشان و عاقل که تا خدای تعالی
جماعت را هلاک سازد عاقل گفت عیسی بن مسیح بنود گفت بنی رسول بر حق بود گفت
جواب توتم نمود و عاقل در آن وقت که او را گرفته میخواستند که از او ارشاد بیاورند
موقوفی گفت راست میگوئی **رجعت الی القصر** نقله اخبار آورده اند
که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمایند که تقیم یافت ایمان و بن و خفته افتاد
و حکوم بن الحسین را عاقل بن عمار و صف فرستاد و معقل بن سنان و یحیی بن مسعود را
طلب انجی ما فرمود و بلال بن حارث و عبدالل بن عمر و مزی را با سدهای قبیلہ مرز

مریم

در

بکار مخالفت بمباحل نجات مصالح که امید و چنانچه بکلمه زبان باب بر ما نشانده از
 تنخ اصل امان امن گشته در حصار امنیت برافتن امنیت در اندامها که بگذرد عباس
 بر سر آن پشته نهاد که ابوسینا بار هفتاد در کشت و کوهت و جوی جز آتش افروزان
 بودند و آواز ابوسینا را عباس شنید پشته نهاد که با ابا خطله ابوسینا نروا
 عباس را بجا آورد گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس
 جواب داد که وای بر تو این رسول خدای تعالیست باده مزاد مرد مکی رسید واری واری
 بر قریش **ر** دوست هر که نصیبی کند اندر کوشی بکام و شخصی نمی آید پیش تو نمی آید
 گفت که جوی دانه دور باشد از شمع و لی جو آمدی اکنون برو عن خود جوش **ر** ابوسینا
 هر که بماند از این عیش علی غبت **ر** جوداغ شغاف و جبینش رفتی غبت **ر**
ر آتش بکمان میزدندم از آه جگر سوز **ر** در سینه جوی دود علم می غبت
 اکنون ای عباس جاره این کار صحت و صلاح این خواهد در بار کعبت عباس گفت و الله که
 اگر رسول بر تو طوفان بد با وجود آن علم و کرم که اوراست تو اکنون در دین فریاد می
 آنت که برین استر دین من کردی تا تو بجلست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بروم
 و حجت تو از آن سرور طلب امان کنم ابوسینا سخن عباس شنید بر پس استر نشست
 چون عباس در لشکرگاه درآمد بر مرا آشتی که میگذاشت مردم بری خواستند و می گفتند آیا
 این چه کس است که در این بیکاه در میان لشکر میگرد و بعد از احتیاط می گفت عباس
 عم سید بن ابی سنان هر دو تا بر خیمه عرض خطاب رضی الله عنه یکدشتم و او آتش عظیم
 بر خیمه افروخته بود و عمر غمت عباس را دیدیم می گفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسینا
 افتاد او را بشناخت از جای خود برخاست و گفت ای دشمن خدای اکبر که کی عهد و
 امان بر تو دست یافتیم این سخن گفته بشیر از پیام پرون کشید و بخیل در عقب ایشان
 روان شد و گویند غرض از آن بخیل آنکه بیشتر از عباس حضرت ملاقات کرد

در

م

در خست قتل ابوسینا حاصل کند و عباس مقهور و عداوتش تمام نموده را
 بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم رسانید فی الحال بکلمه فاروق اعظم در آمد و گفت یا رسول
 اینک ابوسینا که بی امان و ایمان جنگ ما افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازد
 عباس گفت یا رسول الله من ابوسینا را امان داد ام و دریناه خود گرفته عمر میزند
 تا در کوش آنحضرت سخن گوید عباس بیادست غوده سر مبارک آنحضرت در بغل گرفت و گفت
 که امشب با او میهم کرم سر کوشی نمیکوم و عمر میزند در خست قتل ابوسینا الحاح و مصلحت
 تمام می نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او برای آن میکنی که از بنی عبدمنظ
 و اگر از بنی عدی می بود جند من میبخت نمیکردی عمر گفت ای عباس آنسته باش و حق بگو
 که در آن روز که مسلمانان شدی اسلام تو نزد من محبوبتر نمود از اسلام پدرم خطاب بر پدر
 و قریه آن **ر** از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مجرای ایشانرا از لشکر داد و فرمود
 که ای عباس امشب ابوسینا را در خیمه هر شش نگاه دار و چون صبح شود او را بزن و
 ببار روز دیگر که طوطی تو در و طبل ظهور حشید خورشید بر حلق ایوان این طارم از
 تو بگو خند و بکشد شعاع بساط این بقیع کشته بر آتش از خض و خاشاک ظلمت
 که درت پاک فرود و خند عباس ابوسینا را بجلست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 رسانید آن سرور با ابوسینا گفت وای بر تو ای ابوسینا سنگام آن نیاید که بدانی که هیچ
 جودی من را پرستی بغیر از خداوند تعالی غبت ابوسینا گفت پدر و مادرم فدای تو
 باد چه گویی و جلیج و بر چه پیوندی که با آن جنابکاری اندوختن این نوع وفاداری شماست می گفتم
 و اینم که بغیر باری تعالی هیچ خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون قتل رسانیدی باز
 حضرت فرمود که وقت آن نیاید که بدانی که من پیغمبر خدام ابوسینا ن گفتم که تا بگویند
 شایسته جنگ در خاطر من بود عباس گفت که دیک یا ابوسینا سخن در از کشی و زبان بکند
 تو خود بکشی و الا صحن خطم را درید و بکنم نیز خون را بی درخ بر بر تو ابوسینا کلمه

شیع را

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بر زبان را ند **عبد** از ان عباس
 گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد و او را
 مرتبه ارزانی دارد که میان امالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان
 فهو آمن ثم آمن الی السیاح فهو آمن اعلی بابه فهو آمن ومن دخل المسجد احرام
 فهو آمن پس ابو سفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مخرجش گشت و چون
 روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابو سفیان که چون بگذرد و باز طریق
 عناد جیش گیرد و براه آید و باز گردد مصلحت چیست که او را اینجا حبس و مانع
 تمام لشکر اسلام را با کویچه و اسباب به بند و میست ایشان در دل و می بنشینند
 حضرت فرمود در باب او را و در مضیقه نگاه دار تا لشکر خدا روی بگذرد عباس از
 عیب ابو سفیان رخصت و نداد که با با حفظ ابو سفیان بر رسید و گفت یا بنی تا غم غدیری
 در خاطر از پدر عباس کنشی اصل بنوت غدیری کنند و لیکن میگویم که در محلی توفیقی
 تا لشکر خدای تعالی راه بیتی واسطه و آلات و ادوات طوع و حذب که از برای فتح
 و فتح اعدا مقدر و مهیا گشته بدان لبی عباس ابو سفیان را بگذر حاسن نک باز داشت
 تا چون جوق لشکر اسلام بر وی مسکد شدند و یک یک را عباس بنوین توبه بوی می نمود
 تا گویند مقدمه سپاه نصر را بنام خالد بن الولید بود یا هزار نفر از من شکم که در میدان
 مبارزت بر بزم مبارزت نمودی و بزرگترین کلام از تا و ک کینان بر بودی بگذشت
 و در میان آن فوج و علم بود یکی بدست عباس بنی بر داس و دیگری بدست یکی از
 اصحاب ابو سفیان از عباس بر سید که این گیت جواب داد که خالد بن الولید است
 ابو سفیان گفت آن پسر نورسید عباس گفت آری و چون خالد روی ابو سفیان رسید
 سه نوبت با او از بلند بکبر گفت یا بنی و چشم بکشد و او را خالد بن الولید زین
 الحوام با پانصد کس از ابطال و منجنان عرب بکبر کویان با علم سپاه از پیش ابو سفیان

بکشدند بر سید گیت گفت زین بن الحوام گفت مهر و اهر لو گفت آری **عبد** از ان
 در عقب زین بن سید کس از بنی غنم را طاهر کشند و لوی ای ای طایه در دست ابو سفیان
 رخصت الله عنه ایشان نیز بکبر کویان در کد شدند و عباس تعزیت این فقه نیز فرمود
 آنگاه بنوکب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار سوار نامی بود بر سیدند و علم
 این فوج را بشیر بن سفیان داشت ابو سفیان نفیض این فقه نمود عباس گفت خلی
 محمد بن عبد الصلی و السلام آنگاه هزار کس دیگر از قبیل خزیمه که سه لوار در میان ایشان
 بود رسیدند ابو سفیان بعد از تعزیت این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست
عبد از ان قوم همیشه رسیدند که سید کس از بنی غنم را در میان ایشان بودند
 چهار علم داشتند آنگاه بنوکب و بنو صف و بنو معد بن بکر رسید و از عقب ایشان
 سید کس دیگر از قوم انجیم بکشدند عباس چون تعزیت بنی انجیم کرد ابو سفیان
 گفت و سخن تو بن عرب نسبت محمد بن قبیله بودند عباس گفت من تعالی محبت
 اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابو سفیان گفت یا ابا الفضل کویا محمد بن
 محمد شسته است عباس گفت ای و اگر تو آن کینه را که حضرت رسالت در میان ایشانست
 به منی بکنی بدان که من کس را طاقت معاومت با آن لشکر نیست تا بعد از مرور آن فوج
 منم و هنوز طبق تا اتم کوی که حضرت مقدس بنوی صلوات الله و سلامه علیه بیدارند
 و فریب بخیزد از مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار انصار در رکاب فلک و کوا
 آن هزارشده با آرای مسلح و آراسته و پیراسته زدهای داودی در بر
 و تیغهای مندی بر میان با اسبان تازی و شیرانی عربی سوار بر یکدست آنحضرت
 ابو بکر صدیق و بدست دیگر اسید بن خضیر و آن سلطان تحت رسالت صلی الله علیه و
 با ارکان مسند جلالت بکلمی و بود ابو سفیان که لشکر اسلام را با آن عفت و
 ایت بدو چشم او خیز شد و از غایت حیرت و دهشت که روی سبیل یافت

منور کرد شمشیر غنی

و بی احوال و طبع از منزل و احاطش چون از توجّه خالد بن الولید خبر یافتند
اسباب متاعه اشتغال خود مر راه و خالد کردند و در موضع خذمه فریق خلای
کشته بنیان دمار بر کردند و جنگی عظیم واقع شد و جنگ کنان تا بجز و آن که قریب بدو
احرامت رسیدند و بیت و مسکن کسی از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان
بدون رخ رفتند و دوف از سپاه خالد شربت شهادت جشیدند یکی جیش بنی
و دیگری کوزن جابر مکنت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دور شاع بر و غنیمت
بدید گنیمت حال پرسید گفتند ظاهر با خالد جماعتی جنگ پیروان آید با لشکر و
با ایشان مقاتله می کند و چون نامی از حرب انطی پذیرفت حضرت از خالد پرسید که
شما را از جنگ نمی گویید بودم و ایما درت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان
در امر خالی بادی بودند و ما را دفع ضرر ایشان ضرورت بود فرمود قضا الله فیهم
روایت از ابن عباس رضی الله عنهما که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون یک در آمد
گفتند یا رسول الله خالد و لید شمشیر کشید و کمان را بکمر میسازد آن سرور یکی از اصحاب
بخالد فرستاده وصیت فرمود که اگر فتح عظیم الشیف یعنی شمشیر از اصل یک بردار
آن را در دین خود خالد آمد گفت حضرت میزاید شمع فیهم الشیف یعنی شمشیر در پیش نه
و بر مرکب دست یابی بکشی پس خالد معنادگی را در آن روز بکشت و در بعضی نقاط
آورد که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست
از منی بدار چرا خلاف فرمان خودی خالد گفت یا رسول الله فرستادم که نماند و گفت
حضرت میزاید که شمع فیهم الشیف حضرت بنوی آن مرد را بخواند و فرمود من تا در
باب خالد که گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم الشیف من خواستم که شما
نویسید ارم شخصی مرا بکشید که سرش بچنان آسمان رسیده و با بر زمین نهاده و در دست
داشت و پرسید من راست کرد و گفت خالد را بگوی که شمع فیهم الشیف و اگر

جنگ

جنگ کوچی را با آن همه سلاک گردانم حضرت فرمود صدق الله و صدق رسول من
گفته بودم در آن روز که من گفته مقبول گشته بود که اگر دست یابم بر قیش منادی تو
از نشان باز گفتم آن روز حق تعالی مرا ای کفر و لشکر امروز خواست که آنچه بر زبان
پیغمبر وی رفته بود راست کند این قضیه آن را جهت دوی نمود و گویند درین
اشیا طایفه و از ارباب شقاق روی مرتبت بر و در سبب جانی نهاده مسلمانان در عقب
ایشان لغایت نمودند و ابو سفیان و حکیم بن ابراهیم و زیاد برکشیدند که ای معبر قریش
چرا خوشی را میجوید بکشتن میدیدید که در خانه خود در آید اینست و مرکب سلا
جید از دین است آنجا مشرکان سلاها انداخته در خانه ها میزدند و اصل اسلام
اسلمه ایشان را تصرف نموده مادی اعتقاد و سبب استظهار ساختند و چون حکایت
و صفوات و سایر او با شش فریق ضرب دست خالد و بکشتن مؤمنان در دین دیدند و
که سبب بعضی در کج سواران در حوز دیدند و بعضی سر بکشی و بیایان نهادند و کشیدند
پست برکشیدند که صبا بلطف بگوئی غزال رعنا را که سر بکشی بیایان نودان و
و احوال این جماعت بر سبیل تفصیل این شاء الله خواهد آمد الفصل حضرت راست
صلی الله علیه و سلم فرموده بودند که شمع فیهم الشیف خامی آن حضرت را در موضع خود نماند بعد از آن
حضرت بخیمه خود درآمد و سواران را از گرد و غبار راه بشت و غسل پاک برآورده
از ره پوشید و خود خود بر سواران و درین محل سواران از خود تا خذمه خدمت
برکشید انتظار مردم میایستاد می بودند بعد از آن آن حضرت صلی الله علیه و سلم از خیمه
شربت پیرون آمدند و سواران خویش سوار شدند و توجّه بجای مسجد حرام فرمود
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر دست راست و اسید بن خضیر بر دست چپ و بلال بن رباح
و عثمان بن طلحه عازمت رکاب فلک فرمای احیا کردند و محمد بن مسلم را نام نهادند و
بدست حق پرست گرفتند و آن حضرت پرتو آفتاب پیسته سور را گریه آنانی گفتی که

ند

خوانند آغاز نماز و بی اهرام بچرم در آمدن مسجد اکرام را بنور حضور خورشید نور افروز
و حجر لاسود را بجای خورشید اسلام فرمود و زمان سجده میان بیکدیگر ملک نشان گشتان
سپاه اسلام و با او مواضع کردند و از غلغلۀ بیکدیگر لرزه بر اعضای بر نماند و هر که
قلل جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون مراسم طواف بقدم رسالت
از راه فرود آمد و کعبه را از خود انصاف باز برداشت و **بسم الله الرحمن الرحیم**
الحمد لله رب العالمین و از جاس انصاف از لام با تمام حضرت سید امام
علیه الصلوة والسلام بداند که من کتب سیر علو و شرف از من خبر که آن
روز رسید و نشست در اطراف و نواهی خانه کعبه مشرکان نصیب کرده بودند
و منسل اعظم بنان بود و گویند که ابله ای اقدام آنا بنای بر صاص در زمین
استوار کرده بود و رسول صلی الله علیه و سلم بیخ بن یا جوی را که در دست داشت
بآنها نشان می نمود و می گفت قل جاء الحق و زکى الباطل و ما یبدری الباطل و ما
یجید و آن بآن حجر رسید و بایست بر روی در می افتادند با وجود آنکه باها
شان بر صاص استوار بود و گویند مرتب که در حواله های مشرکان می بود آن روز همه
بر روی در افتادند و **بسم الله الرحمن الرحیم** و بعد از آن طایف خطاب فرمود تا اساف و ناطله را که دو
بودند بشکست و زوایق است که اساف بر صفا منسوب بود و ناطله بر مرق
و گویند اصل آن دوت یکی اساف بن عمرو بود مردی از خزیم و دیگری ناطله بن
سهمیل بن ازبیله بنی خزیم هر دو در خانه کعبه بنا کردند و طایف عزوجل ایشانرا
سج کرد این سنگ گشتند و قریش از کمال جهالت و غرض صلاحت به پرسیدند آن
دو بت محسوس اشتغال می نمودند و چون آن دو صحن شکسته شد از درون یکی زن
سیاه بر صفا بیرون آمد حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم فرمود اعیان ناطله
و ناطله در بلا و خطبه شما دیگر او را پیر شدند و از عجب الله بن عباس رضی الله عنه میگوید

که

که گفت در آن روز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت بروی مرتب که کرد
بشما افتاد و بقای مرتب که آنگاه بر روی در افتاد و بصفت رسید که بخت
بزرگ در مواضع وضع کرده بودند که دست با آنها می رسید چون مصطفی صلی الله علیه
با مرتضی رضی الله عنه در کعبه در آمدند و آن بنا را در آن مواضع موضوع دیدند علی
بر عرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کف من نه و این بنا را از محال آنها بیدار
حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی ترا طاعت نقل نبوت نیست تو پای
بر کف من نه و این امر اشتغال نای علی بوجوب فرموده عمل نموده و غلبت که آن
زمان که پای علی بر کف مبارک حضرت بنوی بود صلی الله علیه و سلم حضرت از وی سوال فرمود
که ای علی خود را چگونه می بینی بای گفت یا رسول الله چنان می بینم که تجز مرتفع شد و سر
من بایق عرش رسید و هر چه دست دراز میکنم اگر چه آسمان است که بقیعه افتاد
من آسمان آن سرور فرمود ای علی رسیدی یا بجای مطلوب تو بود آوردی آنکه فرمود
بمان را بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند نشستی نمود
و آن سرور از موجب خفا پرسید علی جواب داد که تبسم برای آن بود که خود را
از جای جنای بلند انداختم و بیع الم بمن ملحق شدت حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه
و سلم فرمود که ای علی چگونه الم می رسد که محمد را برداشته و جبرئیل فرمود او رده
لطیفه کانه سبحانه و تعالی میفرماید که من بردارند تو امر و منم و حلقه
فی البر و البحر و فرود آمدن تو فرود در بهشت من باشم و ندانم مدعای که آنها که
بردارند بخد بود صلی الله علیه و سلم فرمود آن جبرئیل علیه السلام بیع شفت نقلی
گرم الله وجهه فرسید جای که بردارند و فرود آمدن من باشم امیدوار باش که
بیع شفت بوعابد تو آمدنت اولنگ کم کائن و هم هستند و در **بسم الله الرحمن الرحیم**
اشارت کنه ایراد نموده اند **لا اله الا الله** در بر آمدن علی بر دوش آنحضرت

سلم

ز

علی

صلی الله علیه و سلم

سه حکایت گفته اند **حکایت اولی** آنکه بنویس را قوت زیاد است اولاد است
ولی بار بنویس نمواند کشید و لیکن بنویس باروی تواند برداشت چنانچه شهاب الدین معنی آنحضرت
بیان فرمود **حکایت ثانی** خواجه علیه السلام شهرستان علی بود انامدینه علی
و علی در آن شهرستان بود و علی با بها و معا علی است که در را بر شهرستان نشانید
شهر را برده **حکایت ثالث** آنکه حق تعالی فرمود اینک و ما بعدون من دون الله
حسب جمع تفسیر این فرمان بیان میزند و در آنش از عجز جمیع باشد و فوج
مارا فاضلی بود که دست مبارکش بر سر رسید آتش را در وی بقرین بودی **حکایت**
در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف
بود فاطمه اتفاقا مانده در تنور می پخت و از عوارض شرارت نار تنی نارین آنجا که
گوشه رسول بر مانی میخامش گرم شده بود خواجه در احوال و اعانت آن فرزند
ارجمند بر سیل موافقت نانی چند بدست مبارک در تنور در دست و با یکدیگر نانی که
فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود بخت بر آمد و هرگز که خواجه بدست حق پست
در بسته بود خام بماند فاطمه انگشت خنجر در دندان فکر گرفته بخت خود تا محلت
جیست که جماعتی که مشغول فاضلات العقل و الدس در شان ایشان مانان ایشان بخت و نثار
آن خنجر آنکس بختی عذری خام شکل و افعه است آنچه خام بر بخت و آنچه خنجر
خام خواجه که کشف مشکلات بود گفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از همان بخت
که آن کرد شرف ساس دست مایه و هر چه دست ما آرد پاید آتش بر آن کار نکند
و شامد و دیگر صدق این دعا سوره الوالد بود رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت
یکسوزت بوی رسید بود مبارک که شوخی گشتی آتشی بر او وضی و آتشی بر آتش نهادی
چو کهانی وی بسوختی و سوز سفید و پاک از آتشی پروان آمدی که **حکایت** این نیز اگر
حضرت بر دوش علی بر آمدی و بدست مبارک بت را میداختی از برکت ساس کن محمد

بت از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان آنکس و ما بعدون من دون الله حسیب
چنین نافذ گشتی و **حکایت** درین باب آنست که نانی که دست مصطفی صلی الله علیه و آله
یکبار بر سر آتشی در و بقرین نهاد و در وی بنویس که مدتی بنیام سال نیست
سال در قبضه قدرت الهی صیغیت که قلب المؤمنین اصبحین من اصحاب آلنا
یعنی کین نشان از آتش و درخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند عجب **اشارت**
دوم آنست که کاروان آنامه بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافت و ان
عکس آتشی داشت بخانه شد و در آن بنویس که جند من با شرف اضافت و کین و کین
قلب عید مایه اگر بکشی و مصیبت چند یکانه نشود عجب **اشارت سیم** آنجا
سید و شت بت در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز انداخته آنجا که
در شبانه روزی بسید و شت نظر بطن دل بند خود را قوت داد با بند بخت
اضافه و اخلاص صفت مافق کرد **حکایت** درین باب بنویس آورده اند که آن روز
قوم موسی را علیه السلام بر دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیشین پیش میرفت
و بارون در عقب و بنی اسرائیل در میان ایشان مرد و آب را از برکت آن مقدسه و ساقه
بمان آتی بود که موسی بر اندام قوم تو کرد اندک **حکایت** اشارت اینجا آنست که
چون روز قیامت شود از رب العز جل و علا خطاب در رسد که ای محمد نه خود که نه تو
در علی را که انت منی بمنزله ما و نه موسی بلی خداوند پس اکنون تدبیر آنست که
چون امت را روز قیامت بر جریای آتشی در رخ باید گذشتی و علی یک کلام
مقدمه باید شد و دیگری ساقه و اما تو در میان فرستای داد تا آتشی را از رخ
آن باشد که یک موی بر اندام امت بسوزد **حکایت** **حکایت**
که چون شاه مردان کرم الله وجهه و رضی عنه آن بت بزرگتر را که در مقام بلندتر نهاده بود
و او را بمیل می کشند بزرگتر انداخت در هم شکست و با آن شد برین عالم

رضی الله عنه زوی با برسیان آورد که گفت بخت منی که روز احد با منی نماندی و رفتی
شأنی و او بطلید که اعلیٰ منی اگونی باری شکسته گشت ابو سیفان گفت که دست
از من باز دارد و مرا سر زنی کنی که اگر با هادی محمد خدای دیگر در الوصیت شرکت
داشتی مرا به غیر این صورت بظهور میوستی **فقلت** که کلد خزان که کعبه نود
سلامه بنت سعد بود که چند سیر او در جنگ احد کشته شد بودند چنانچه مردم کلان
بیان گشت و حضرت در مسجد احرام توفیق غصه بلال را با عثمان بن طلحه که بر سر لاف
بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفت کلید بطلید مادر در تسلیم کلید تا خیر می نمود
و تو خش از آن بود که کلید را بگیرند و دیگر با ایشان نمانند و سر جد عثمان الحاح می
نمود مادر در تاخیری افزود چون زمان عمارت عثمان و بلال بطول انجامید بلال
کشید صدیق اکبر و فاروق اعظم را بتمام صاف فرستاد ایشان بر نموده عمل نموده بدر
عزانه سلامه آمدند و عمر آورد که ای عثمان زود بیرون آی که رسول خدای
علیه و سلم انتظار تو می کشد سلامه از چون جهت آمدن ابو بکر و عمر داشت کلید به
سیر خود عثمان داد که تو بگری به که تیغ و عذی جرسلمه انسب ای بگری به و عمر به
عذی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد حضرت آورد و حضرت دست دراز کرد
تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه ستایه
زخم من توفیق فرمودی حمایت خزان را نیز می ارزانی دار عثمان چون ای بشید
در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست
دراز کرد که مفتاح سلیم فایده باز عباس بن الحاس فرود مگر کرد اینها عثمان را بد
باز کشید حضرت فرمود ای عثمان اگر خدای عزوجل و برود چرا امان دارا کلید را
بمن ده عثمان گفت اینک بگیر یا مانه الله **عبد** از آن در خزان را بگشت و بد حضرت
در خزان در آن نماز داد و فرمود و روایتی آنکه اولی عمر خطاب را رضی الله عنه بآن

طلحه فرستاد تا صورتی مانده و انبیا علیهم السلام که کنایه ری و لوار خواند کشید بودند
نحو سازد عمر غیر از صورت ابو اسیم و اسمعیل علیهما السلام و دیگر همه صورت را می کشید
آنکه آن سرور در آمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه را آنحضرت از آمدند و برود
تا در رازر بسند تا مردم از حاکم نمایند چون نظر او را آن سرور بر صورت آن دو نفر
علیها الصلوات و السلام آمد و فرمود ای عمر ترا فرمودم که صورت را محو کن لکن خدای
عالی بر قومی یاد که چیزی را که خود دنیا و دین اند تصور آن نمایند و روایتی آنکه سیر کرد
آن صورت نگار در دست ایشان بنکاشه بود حضرت فرمود قاتلهم الله این مردم مکره
میدانستند که اما بجز آن هرگز نگار بنکاشه اند پس بعد از عثمان بطلید و آن صورت
باب زعفران میزد و روایتی آنکه طلح و آل بطلید و آن دو صورت را بخت
بعد از آن زمانی مکتب فرمود و در مکتب نماز بگزارد آنجا به عصبه خواند با سیاد
و عضاد بن باب بر دوست برفت و کلد در دست مبارکش بود امیر المومنین علی
رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حمایت کعبه را با من است
توفیق فرمای چنانچه ستایه زخم را ارزانی داشته **عبد** از آن حضرت عثمان
طلحه را بطلید و او را گفت بگیر کلد را که امروز روز برف و وفات و بعضی روایات
آست که گفت خدو ما با منی طلحه تا بلع لا یترکها حکم الاطامه و ادب باب میر آورد
که آیت کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی امثلها درین باب نازل گشت
آنجا علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما توفیق میکنم که از آن کار منع شما فرودم
عابد کرده آنکه خود از مردم بشمارد پس عثمان ملازمت آنحضرت را اختیار کرد
و کلد را به برادر خود شیبه سپرد و تا با کون مفتاح کعبه در دست بنی شیبه است **فقلت**
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست مبارک در عضاد بن باب کعبه نهاده بود
و اکثر عطا مکه و مندید فریشت آنجا صفت بر کشید بودند و خوف بر نشان استیلا

را

یافته تا حکم جهان طاعت واجب مرا بآن محمدی صلی الله علیه و سلم در باب ایشان بر چه طریقی نشان
 باید و زبان کوه نشان آن سلطان انیس و جان یا من کلک می نمود لا اله الا الله و لا اله الا الله
 لا شریک له صدق و حق و فقر عین و سزم بر حجاب و حق بعد از آن با صل که
 خطاب فرمود که ما را بنویس و ما بنویس یعنی چه میگوید و چه کار می برد که من باشم
 کلمه اصل که جواب دادند که نقول خیرا و نطق خیرا آخ کرم و این آخ کرم و قد قد
 یعنی خبر میگویم و خبر کار می برم برادر کرم و پسر برادر کرمی که بر ما قدرت یافته و چون
 قریشی در من سخن ایمانی بقصه یوسف و یحیی و زکریا و از قصص است برادران نمودند لاجرم آن
 حضرت جواب ایشان چنین گفت فانی اقول ما قال اخی یوسف لا شریک علیکم الیوم
یعنی الله یک و سوار هم الیوم و سخن خطاب فرمود که او میبویا فانی علیکم الیوم
 که شما از او کرد کاندید و بعد از آن خطبه بر خواند در غایت فصاحت و شکیله و
 فصاحت و مواعظ و عادات و رسوم جامعیت و انداخت و احکام قصاص و دیات
 مغلطه و مخنث و خطا و عیب پان فرمود و ببطالان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود
 و جز جامعیت با با و کفر و تعظم بواسطه انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان
 آدم مند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادت نیست مگر بتو و این آیت
و نشان خواند یا ایها الناس انما خلقناکم من ذکر و انتم و جعلناکم شوعبا و قبایل
لیعارفوا این اگر کم عند الله احکام ان الله علیهم با جبر و چون وقت نماز پیشین
 در آمد حضرت مقدس بوی صلی الله علیه و سلم بلال را بر نمود تا بر یام کعبه رفت و بانگ
 نماز گفت چون مشرکان او از بلال بشنیدند بعضی از ایشان چون خالیدن آمدند بر او و عین
 آمد که حضرت او را در صفوان شایب و الی که کرد اند و حارث بن شام بر او و ابوبکر
 و حکم این اعراس سخنان نامناسب گفتند ابوسیفان جواب که در میان آنجا سخن بود گفت من
 باری بی شکم که صرجه کوم کان می برم که سنگ روی می که محمد را از آن وقت کرده اند

و جبر علیهم السلام تا دل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک یک واقف گردانید
 حضرت آنجا رفت را طلیح هر چه گفته بودند یک یک بیان فرمود و خطاب بر کرد که
 که ای فلان تو چه گفتی و ای فلان تو چه گفتی و ایشان منفعل گشته زبان تکلمه نوحید کشانند
 و ابوسیفان گفت که من باری هیچ نمیگویم یا رسول الله آنحضرت بیستم فرموده تصدیق نمود
 بعد از آن بوی صفا پورفت و بر آن کوه جزدان بر آمد که حوازه در نظر مشرفی در آمدست
 مبارک بدعا برداشت و رفیع حاجات بواسطه اعطیات جل و علاه و حق خست
 بعد از آن نماز بنشست و عمر خطاب در ملازمت پیوست و یک یک از مردان و زنان
 ی آورد و دست میکرد بعد از آن مردان و نوبت زنان آمد زنان نیز مشرف صفت
 آنحضرت شرف شدند و گویند مبا بیت با زنان جنان بود که یک کوشه را
بدست مبارک گرفته بود و گویند دیگر بدست زنان داده و بر مقتضای کرمه یا ایها الناس
اذ جاءکم المؤمنات بما یحکم علی ان لا ینفرن کن با الله شاعولا ینفرن و لا ینزین
تا با حجاب است با ایشان و صیفت فرمود و بعد از قراخ بخواند ام مانی اند و آنجا
عسل بجاء آورد و نماز جاشت شست رختن نمنا بگذارد آنگاه متوجه منزل شد و
منقولست که در شعب ابوقحاف و حقیق بنو کنانه معسکهما بون رفه بودند تا
در آن مواضع می پند و بیات گشته یا و میکنند و نعمت فتح مکه و اسبیل بر دشمنان
شکر میگویند و توسل با من معنی می جویند که یوسف که گشته باز آید بکعبه و غم مخور
کعبه احسان شود و روزی کلبستان غم مخور که بهار عمر باشد باز در صحن حبس
جبر کل در سر کشی ای مرغ خوش خزان غم مخور ملک که چون حضرت رحمت صلی
من فرمود از قبل اصل مکه و احسان و مطلق با ایشان بجاء آورد انصار را بیکدیگر گفتند که رسول
الله الصلی و السلام با قوم و عشیرت خویش احسان و استنان نموده عوام شغفت
هر بان التزام فرمود و بشهر خوش رغبت کرد ایشان در می گفت و گو بودند که آثار و وحی چنین

را
را

را
را

عده و سلم

آنحضرت ظاهر گشت و چون وحی نازل شد با آنحضرت خطاب فرمود که شما جنین و جنین که
 و انسان اعتراف نموده آنحضرت فرمود که کلاً و حاشا که من جنین کنم من جنین خدا و رسول
 اوم بخت نبوی خدا و میفرموده ام حیات من حیات شماست و حیات شما حیات من است
 گویان کند که و الله که این سخن محتمل آن گفتم که و بیستی بخدا و رسول او دارم حضرت فرمود
 که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما میخوانند **واقعه در**
و قحاح که در کعبه بود آنحضرت حکم فرمود بود که یازده مرد
 و شش زن را از مشرکان در مسجد حرام حمله کردند و کشتند و نقصان آنرا از آن
 یازده مرد اولی **عبد الوهابی بن حنظل** بود و سبب اسارت او آنکه پیش از
 فتح مکه مدینه آمد و مسلمان شد آنحضرت او را به الله موسوم گردانید و بعد از آن سخن را
 از او آید بکعبه اخذ کردی بقیعه از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خود را اعیان شریف و سوار
 وی در راه بجای آورد و در پی این حنظل با خود آید که طعمای مرتب سازد چون از
 خواب بیدار شوم بخورم و خود را از آن باب تساهل نموده این حنظل بیدار شد و طعمای
 نیافت و خود را دید که بفرار از آن باب در خواب رفته ازین واقعه آتش خف و خشم
 آتش فروغ متفهم گشته نفس امارت او را بران داشت تا آن بجای را بقتل آورد و اندر
 که اگر بمدرسه رود رسول صلی الله علیه و سلم او را قصاص نماید بنا برین ازین مرتبه
 کشته و چهار پادشاه صدقه را راخته بکشد و در روز **یکشنبه** در میان
 خالد بن الولید رفت و از مومنان فرموده پناه بخواند و کعبه را آن وقت که حضرت مقدس
 نبوی صلی الله علیه و سلم سنت طواف مقدم رسانید ندید یکی از یاران بر حال وی اطلاع
 یافت و معوض آنحضرت کرد و ایند که اینک این حنظل عذر را متعلق با سزا و کعبه ساخته است
 آن سرور زمانی که کم در آن موضع ویران گشت و بوجوب فرمودم در آن مقام مقبول
 شد و نویسد ابو بکره اصمعی رضی الله عنه او را بقتل رسانید **دوم** عبدالله بن سعد بن

ذکر
 یازده مرد و شش زن که
 حکم قتل ایشان شده بود

ابن الشرح بود برادر رضاعی عثمان بن عفان که در مدینه ملازمت حضرت می نمود
 و با شرافت آنحضرت کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید حیوانات و تندیسها را
 کلمات را شعار و خود ساخته نبوی از وی ظاهر شد که محمد بنه میدانند که میگویند و
 من مردم میخواهم جهت اوجی نویسم بل که وحی جانی بر وی فرمودی آمد بر من بزرگوار می نمود
 و چون دانست که حضرت ضعیف پناه بر خفاست وی متعلق گشته است بکفر و در روز
 فتح پناه با بایر المؤمنین عثمان بن عفان برده او را شمع ساخت تا از رسول صلی الله علیه و سلم
 خون ویرا بخورد و عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز عبدالله را مجلس عیادت
 برده اظهار حقوق مادر او به نسبت خویش کرد و التماس نمود که ویرا امان دهد حضرت
 اعراض فرمود و جواب عثمان بیعت گفت و چون عثمان جذبه نوبت التماس فرمود
 موضوع داشته جوابی شنید نزد یک آن سرور رفته سر مبارکش را در بغل گرفت
 و گفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی و درین باب تصریح و زاری بسیار
 کرده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس
 رفتن بیرون رفتند با خصم آنحضرت خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که بفرمود
 و چون این سک بر سر عثمان گذشت یا رسول الله بآن خداست که ترا کفایت فرماید
 که مستغنی آن بودم که بکوشه چشم شادمانی فرمایم و اگر اندک ایمانی فهم میکردم او را شمشیر
 میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست بیعت بفری را که بجهت حیانت کند گویند که چون
 عبدالله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از سر ضدگی مد وقت که آن سرور را بدید
 فرار نمودی عثمان بن عفان سخت عاصی رسول الله این برادر رضاعی من هرگاه تمام میدان
 می کردی و آنحضرت بتستی فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و اما شدم دادم عثمان
 گفت آری و لیکن هرگاه آنرا حرم عقیقتی بیاد می آمد از آن جهت تاب نظر است
 می آورد آن سرور فرمود السلام تحب ما کان فی قلبه عثمان یا ابی الشرح ای الشرح

بگفت

بعد از نماز مردم جدا بزیارت آنحضرت آمدند و کاشی خود را در میان ایشان گذاشتند
 و آن حضرت سلام کردی **سیم** عکرمه بنی ای جلی بود و قصه ایندا و اضرا او بنیست
 با رسول صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی را می توانست
 بود و آنکه معلوم داشت که حضرت فوذا او را در ساحت بکری و بطرف نازل رفت
 و گویند که در دفع عکرمه بنی از صحابه رسول الله علیه و سلم جمع بدست عکرمه بنی ای
 جلی بنید شد چون خبر نهادن بنی بکری بنی رسید بنی و خود حاضران نجب خود
 گفتند یا رسول الله در محلی جلی بنی نمودن خالی از حکمت نیست فرمود موجب بنیست
 در آنجا و غیب جلی دیدیم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته بنیست
 میر و بنیست یا ران زیاده شد عکرمه در کوفته غلبه بود که اسلام وی می توانست
 مستعد می نمود چون بسا حل رفت و در کشتی نشست که بمن رود و بدست خداوندی
 صاعقه پدید آمد در با صبح بر آورد و اصل کشتی متفرق در این پیش وی آمدند که کشتی
 سبب ظهور این امر در آمدن بنیست در بنی کشتی جنگ در دامن اخلاص زانان
 صوبت خلاص حاصل آمد گفت هر چه باید کرد گفت بکوسی لا اله الا الله که این محلیست
 که جز خداوند تعالی هیچکس فرمایا و در بنی نماید این سخن بنیست حاصل آمد **سیم** در ازان
 نظر کرد در ساحل دید که از دور صحنه و متعه از سر کشاده بر سر جوی کرده اصل
 کشتی نگر انداخت و عکرمه در زور بنی نشسته بنیست آمد دید که ام حکیمت زوجه او
 و حال آنکه ام حکیم بنیست حارث بن شمام است که عم زاده عکرمه است در آن اوان
 که حضرت مصطفی بنی صلی الله علیه و سلم زانان اصل مکه را با یگان و بیعت دلالت
 می فرموده ام حکیم بیعت نموده مسلمانان بنی اکنون با شومر گفت که ای عکرمه من آنرا
 از نزد کرم بنی خلاصی و وصول زین مردم و شته از او صاف کمال آنحضرت آنجبه
 توانست و دانست فرمود که **سیم** در ازان گفت که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

کرم

گفت که این عکرمه از حرف تو که گفته و بطرف بنی رفته ملتفت از کارم اخلاق توانست
 که او را امان دمی و نمود که او را امان خدای تعالی داد و هر کس که بوی رسد باید که توضیح
 نماید اکنون باز کرد که امان داده است عکرمه گفت تو از وی امان خواستی و او
 با آن همه ایند او هر که از من بوی رسید مرا امان داده ام **سیم** گفت آری کرم او
 از امان زیاده است که کسی وصف کند اللهم صل علی بنی النضر و بنی لاهمه محمد صلی الله علیه
 و سلم و علی جمع لا بنیاء و المرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و بنی خود را در
 عرض اعدا است در میان عکرمه کلمه العود اهر گفته بکه باز آمد و گویند که عکرمه
 در راه میل مبارک با ام حکیم پدید آمد التماس او را آن یک زن در کرده گفت
 من موحدم و حلیه ایمان محلی و تو مشرکی و از نوز عوفان محلی و از حقوق زنا شومر
 تا مسلمان نشوی محظوظ بخوانم گفت **سیم** که چون عکرمه قریب بکه رسید
 حضرت با بدن او عکرمه بنی را از آنکست یا بنیست عکرمه بنی ای جلی مومنان هجره اخلاص
 ایام یعنی عکرمه بنی ای جلی آمد و حال آنکه رقم مومنانی و مهاجری و منشور اعمال او بر
 کشیده اند باید که کسی نام پدید او میدی بنزد که از غیب مرده گردن عاری بنزد کانی
 رسد و جمع استای به نسبت برده دست نمیدمد در بنیست ام حکیم تعالی بر روی بود
 بسته با شومر خویش بدو خیمه حضرت عکرمه بنی صلی الله علیه و سلم آمد و بعد از طلب حضرت
 بر آن حضرت در انداخت یا رسول الله عکرمه را آورد و آنحضرت از غایت فرح جان
 از جای خود رخت که در ازد و شش مبارکش بنیست و چون عکرمه در آمد بنیست اناهل
 حضرت خود آنحضرت بنیست و او در مقابل با سواد و گفت ای محمد این زن میگوید
 که تو مرا از سطح خویش اینی گرفته و امان داده حضرت فرمود که راست میگوید و تو
 در امان عکرمه گفت **سیم** ان الله لا اله الا الله و صل لا شریک له و انک عبد الله و رسول الله
سیم از کمال شرمند که در پیش آنکست گفت یا رسول الله تو راست گوی

بن

امیر

تو و وفا دار تو حق و از غایت شجاعت و نادانی ترا آنچه در حوی مبارک می نمود حضرت فرمود که هر چه سوال تو باشد و مرا بدست بر آید بفرستم عکرمه گفت که
ملقم من است کما حضرت عتبه در عراسی که سر عداوتی را که با تو در نظام و سر عدا
که عکمه را علای اعلام کن و تقویت اصل شرک در راه دشمنی تو نهاد ام عتبه فرمود
و ایادی و کسب فی جند که بنسبت بکار زمان تو یار رسول در حین حضور و غیبت صدور
یافته از من در گذرانند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مسافت او میزد و داشت
دست مبارک بدعا بر آورده طلب غزای عکرمه نمود و عکرمه از روی نیاز گفت بازگو
یا من دعای شایسته خوشی وقت شدم و بجز او که می کردی که در زمان جاهلیت در مع
بندگان از طریق حق شایسته بر آورده ام بخوانم که ضعف آن در سبیل سلیم و رضا الهی
بل و گویا مصروف گردانم و هر قدر که یاد وستان حق تعالی در ایام کوکبا آورده ام
بعد از این دو جند آن یار و همان او بخاتم آورده است که چون عکرمه رضای
عنه خلعت ایمن شرف گشت میان با علای کلمه است و در اطاعتی که کوفه
غایت اجتهاد بجای آورد آن زمان که در عتق اجنادین شهید شد **چهارم**
خویش بن محمد بود و او بخود رسول صلی الله علیه و سلم بسیار می گفت و در روز فتح
چون خبر آمد از دم خویش شهید در خانه خود در دست و در خانه نهادن گشت علی بن ابی
طالب رضی الله عنه بدو خواند و می آمد و از حال او و شخص نمود گفتند بیا در رفته
خویش چون دانست که طالب او بید جند صبر کرد تا امیر از در خانه وی بگذشت
پروان آمدن در خانه و مکر متواری کرد و اتفاقا با علی در کوه اتفق ملاقات افتاد
که در پیش رانزد و زمان محمد را صلی الله علیه و سلم در میان او نافذ کرد و این **پنجم**
بنی قریظ بن ضبیه و جویم وی آن بود که برادر وی هشام بن ضبیه آمد و مسلمان شد
و در عتق فریب عارم حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم انصاری از بنی عتبه و بن

عوف کاه بود که وی شرک و او را بجا بکشت بنی قریظ بن ضبیه آمد و طلب خون را
کرد و چون بجا گشته بود حکم بدین شد و بعد از اخذ دیت بنی قریظ مسلمان شد
انگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بعلی رسانید و مردن
بکرمه حاجت بود و در روز فتح با جمعی از مشرکان بکوشه نشسته بنی قریظ
شغول بودند بنی قریظ بن عبدالمطلب بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت و او را
بکشت **ششم** بنی قریظ بن الاسود بود و سبب مذبذدن خون او آنکه ایادی
بسیار از وستانند مقدس بنوی طعن گشته بود و از حمله ریحان ناپسندید و او
علی آن بود که ابو العاص بن الربیع مؤمن زینب دختر رسول صلی الله علیه و سلم در
عتق بدر امیر مسلمانان گشته و حضرت بروی دست نهاد بکرمه و مشروط بآنکه
چون بکرمه رسید زینب را بنزد آن حضرت فرستد چنانچه در محل آن انصاری با بنی قریظ
گذشت چون ابو العاص موجودی از بنی قریظ بنی قریظ بنی قریظ همراه ابو العاص بود
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و سلم بنی الاسلم که از برای برودن زینب آمدند و در
فرستاد و عیار بر راه بر ایشان گرفته بنی قریظ حاکم کرده وی از موجود
بنی قریظ و محل وی ساکت گشت و مرخص شد و در آن مرض وفات یافت و از آن فعل
شعیه وی حضرت بنی قریظ در غصب بود بر تبه که سریه روزی بجانب کعبه فرستاد
با اصل آن سریه فرمود که اگر بر عیار دست یابید و یا پستی بنویزید بعد از آن گشت
ایضا عتق باقی از رب انار و فرمود که بدو دست یابید دست و پای وی قطع
کنید انگاه ویران کنید و چون حضرت بکرمه شریف او دندم حیدری را طلبید
بنی قریظ و چون حضرت بنی قریظ مراجعت فرمود روزی آن حضرت در میان اصحاب خویش
نشسته بود که میثار پیدا شد و آواز بر کشید که ای محمد من با سلام مرا آید ام و تحقیق
که پیش از من محمد و ل و کراه بودم اکنون کوانی میدم که خدای تعالی بکلیت و محمد و بن

ن

و رسول و سید و در نظر تو که کار و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت
 و ازین اعتقاد روی شرم داشت که بایستی عتابی کند پس اسلام و مرا قبول نمود و فرمود
 ای بنیاد از تو عفو کردم و اسلام قطع کفایت و مدم بنیان اجماع ما مقدم می کند
قصه صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که آنحضرت خون او را مندر
 ساجده روز آفتاب بکشت و عزت کرد که از راه فرما خود را با صلح بجای رساند
 همچو بن و سبب خجی صورت و احوال را معروضی رای مزاج کائنات صلی الله علیه و سلم
 کرد اندک التفاس بود که او را امان دهد بنفیس غیر میزدول افتاد رسول صلی الله
 علیه و سلم صفوان را دو ماه امان داد و غیر در عقب صفوان شش ماهه نزد امان
 بکوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نکردم
 تا از محمد نشانه بمن نیاری محمد باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بس که خود را
 از ساجده قبول دور دید از حضرت تو نشانی چشمه طلبید تا باز کرد حضرت ردای
 خود را بچهره داد بنزد صفوان فرستاد چون غیر نشانی بوی رسانید و او را التماس
 یا بوس حضرت بخت شادای و خجی بکله اسلام ترغیب تمام نمود و صفوان بکله
 مراجعت نمود بنظر کیمیا از حضرت خیر البشر رسید گفت یا محمد غیر میگوید که تو مراد و
 ماه امان داد و قول او مطابق واقع هست یا بی پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم ای صفوان
 مرا چهار ماه امان داد و صفوان با وجود شرک در عروق و خن و طایف ملازم رکاب
 عالی جناب محمدی بود صلی الله علیه و سلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه
 و سلم چون بوضع جبرانه رسید که ریش بر شعی از شهاب که مملو بود از دواب افتاد
 و صفوان در شران و کوفته اندان جذبان نگاه میکرد که آنحضرت از ویل تمام بانهام
 کرد فرمود ای صفوان این همه را بپوشیدم صفوان گوشت و شران را در جبهه افروخت
 و راورد گفت ما طابت نفسی احدی بمثل حله مندا الا نشی بنی و در همان موضع ایستاد

م

قصه خارش بنی طایفه بود و او نیز از جمله یهودیان آنحضرت بود و در روز
 فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روی طایفه بنفیس رسانید
 کعب بن زحیر بود که آن حضرت را جو میکرد و در روز فتح فرار نمود جان بجان
 کشید و عاقبت لایم با برادر خویش بکربین و شیر متوجه ملازمت آنحضرت شد و اول
 برادر خود را بزیست نام معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهند کرد و از شیر
 خون او را خواهند گشت بخیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و جز یکجبه فتنه
 که بیا و مسلمان شود که از سرگاه نومی گذرد پس وی جز زمانی بملازمت حضرت نشاند
 و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان و این قضیه را افشا کرد و آن
 حضرت فرمود **بانت سعاد فلیق الیوم** بتسول تا با شما رسید ان الرشول لیسبق
 لیسبق الیه **همند** من شیوف الله مسلول **ان** انبت **ان** رسول الله او عدلی
 و انفعو عند رسول الله ما مؤل **ان** حضرت اشارت فرمود با صحاب که بپیشند
 که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و بوی بر سبیل جان درو
 پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بود **و** حسی قاتل خمر بود
 و مسلمانان بسیار در بعضی بودند بر قتل او در روز فتح بکشت و بطرف طایف رفت و در
 انجام بود تا زمانی که وفد طایف بنزد حواجه کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیم
 می رفتند همراه ایشان مجلس آن سرور در آمد و گفت انهد ان لاله الا الله و ان
 محمد رسول الله حضرت فرمود که تو حسی غیبی گفت آری فرمود بنشان و کینیت قتل حسی
 بعضی رسانید فرمود که دیگر در برابر من میا و حسی گوید که هرگاه با آنحضرت ملاقی می شدم
 از وی میگویم و در زمان خلافت ابوبکر حدیثی رضی الله عنه که مسلمانان بکشت مسلمان
 کذاب میرفتند من با ایشان مراقتع نمودم و همان حربه که حمر را با آن شهید کردند بود
 بر سبیل مسلمانانم بر سینه امی اند جانکه از بشتی بیرون رفت و متعاقب آن

کعب بن زحیر
 کعب بن زحیر
 کعب بن زحیر

م

مردی از انصار پیاپی و شیری بکسروی زدند از آنکه بفریب حربه می یافتم
تبع او گشته گشت و لیکن سنجیدم که زنی از بلای بای می گشت که بیک سیاهی سیاه
گشت و منقوس است از وحشی که گفت قتل خیر انسانی فی الی سلیه و قتل شر انسانی
فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت ایمان و وحشی جنین آوردند که ابن عباس
گوید رضی الله عنهما که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمل ام که مرا امان دهی
تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت فرمود که آن می خواهم که چشم من بر تو افتد و آنکه طالب
ایمان باشی و لیکن چون طالب ایمانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایت
که آنحضرت این آیت بر وی خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء و وحشی گفت که مغفرت بر مشیت باز نیست ندانم از حواله اند یا نخواهد که
بیاورد و شرطی به از من باشد تا آشتی کنم باز آیت آمد و الذین لا یدعون مع الله
آله و لا یقولون النفس النفس اللهم الله الا باحی و لا یزالون الا الیه و وحشی گفت من شرک
و درین مقام و خون ناهن کرده ام و زنا نیز از من در و جود ام آیا با این همه حق تعالی
توبه من قبول کند باز جبرئیل آمد علیه السلام و آیت آورد که الا من تاب و امن و عمل
صالحی جواب داد که بعد از توبه عمل صالح شرط کرده است ایمان را ضامن می شود و لیکن
عمل صالح را ضامن نمی توانم شد شاید بستم رسانم و شاید نتوانم باز جبرئیل آمد علیه
الصلوة و السلام که قل یا عباد الله الذین امنوا علی انفسکم لا تعقلوا من رحمہ الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً الله هو الغفور الرحیم و وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی
نیستیم فی احوال مسلمانان شد و ایمان و وحشی بطریق دیگر نیز نظر رسید و توفیق من مجموع روایات
درین کتاب محل نیست و الله اعلم **یاز دهم** عبد الله بن الزبیری بود و وی
از شرای عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم محو میکرد و سرکازان حرب
مسلمانان عریض می نمود و در فتح چون شنید که خون او را منور ساخته اند بگریخت

و بطرف بخران رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود از مقامات جاسط
بشماران شد و نور اسلام در دل وی بر تو انداخته متوجه حضرت سید المرسلین شد
و چون حضرت و یاران دور بدید گفت آنا ابن الزبیری است که یاید و با وی دوست
که در آن نور اسلام است ابن الزبیری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله
کوامی میدم که خدا یکیت و تو رسول و پی و انکه بد که حق تعالی مرا با سلام هدایت نمود
یا رسول الله تعصیه بسیار دارم و منی بی ادبی بدشت بلا زمان تو کرده ام اکنون از
هر بشمار ما آمده ام حکم تراست فرمود انحر الی الذی ینذک الی الاسلام و بدانک
اسلام مدارک می نماید کما بان گذشت **امست** زمانی که در زمان فتح مکه حکم
بصل ایشان وارد گشت او **گفت** سید بن غلبه زن ابوسیان و قصه انوار
وی بر حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شهادت دارد و خنجر و سایر شهادت های اعدایان
وی منته ساختند و وضع جگر خنجر و غلوی او در من کفر مشهور است **القصه** بعد از
فتح آن وقت که زمان با آنحضرت بیعت میکردند نقای بر روی خود بسته در میان زنان
باشناخت بیعت آنحضرت آمد و مسلمانان شد و بعد از آن نقاب از روی بکشید و گفت
منم بنید حضرت فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی بنید گفت بخدا سوگند یا رسول الله
که پیش از من در روی زمین اصل هیچ خیمه که هزاری آن نزد من دو ستر بودی از خیمه
تو نبود و اکنون نیست هیچ کس از اصل خیمه که عزت آن نزد من دو ستر باشد از خیمه
آنحضرت و نمود که خیمه زن را داده و احد شد بعد از آن با زمان گفت که بیعت کنید با من بر آنکه
هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارند و فرزندان خود را نکشید و خودی و زنا نکند
بنید درین محل گفت که آنا زنا آزا و زنا و زدی کند و گویند بنید چون جوانان و خوش
رفت مرتبی که داشت بگشت و گفت ما از شما در عرو و زوب بودم و دو بر خانه بریم
سید بنید آنحضرت فرستاد و عذو فراس نمود و آنحضرت دعای برکت در گوشه سفندان

صلی الله علیه و سلم

است

و

برکت کرامت فرمود و سید میگفت که خوانم بر که رسول الله صلی الله علیه وسلم
دوم و سیم فرمود و فرمود که دو کنگرک این خطی بودند و چون رسول صلی
 علیه وسلم میگذشت فرمود که سید و فرمود که سید و فرمود که سید و فرمود که سید
 رسانید و سلمان شد و تا ایام خلافت عثمان رضی الله عنه بماند **چهارم** آمد
 که هم کنگرک این خطی بود و در آن روز کشته گشت **پنجم** سال حمله بنی
 المطلب و نزد بعضی از اصحاب بود و که مکتوب طالع بنو نضیر می بود و در آن
 یک آرد و در روز فتح بدست علی بن ابی طالب افتاد شد کرم او و وجه **ششم**
 ام سعد و وی را نیز بکشید **هفتم** و اقیانسی که در ایام توقف آنحضرت
 به وقوع رسید در حاکم امیر که **واقع اولی** نقلست که در روز دوم فتح
 جذبه بن ابی لهب از منزل یک در آمد و جزائی بن ابی لهب شمشیری در شکم او فرو
 برد چنانچه اسعوا و احشای وی بیرون آمد ساعتی بشت بر دیوار نهاد روی
 با حضرت آورد چون بر ضمیمه میر آنحضرت از این خبر عکس انداخت خطه در محال
 فصاحت و بلاغت بخواند یعنی از آنکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است
 که را روی که زمین و آسمان و خورشید و ماه آفرید و تا روز قیامت است
 و هر یک از این که بخدای عز و جل ایمان دارد حلال نیست که در مکه خونریزی
 و قتل آنرا بر دارد مگر کسی که ایمان نکرده و هیچ مسلمان را روا نیست که در خانه
 مکه را بر آید و نگاه آنرا بکند و بصید آن تعرض رساند و اگر کسی گوید که خون ریختن
 در مکه حرام است زیرا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آنجا قتل کرده و خون ریخته
 شما با او بگوید که پیش ازین و بعد ازین بر ستمگس طالع بود و نحو این بود و بر ستم
 طالع بود مگر کیساعت از روز و بعد از آن حرمت هم بکمال عیش باز گشت ای عمر
 خواجه دست از قتل باز کنید و حکم کردم که دیت این مقول را بدیدید و اگر بعد ازین

کسی را بکشید و از آن کشته بخور باشند میان فصاح و دیت و از سعد بن ابی وقاص
 که بود گفت را و فرمود تا حدیث برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قاتل بر
 آنحضرت حلال گشت آن ساعت بود که حاجتی از او بایش فرست یا شارب صنادید خویش
 مجتمع گشته بیزان قاتل را اشتغال میدادند لاجرم حضرت سلطان ابیاحیه الصلی الله
 السلام سیاه حضرت شارب را اجازت داد تا دست جلالت از آستین شجاعت بیرون
 آوردند و بعد از آنکه عروض رای عالم آرای کود اندید که قوتش سلاک شد حکم فرمود
 که دیگر بجهار در نیام کند و دست از کت باز دارند مگر خواجه که آن قبله تا غار دیگر
 نجا از و بخارند که بر هر کسی که از این بیکر که دست یابند اگر خواستند قبل رسانند **واقع دوم**
 از جمله فصاحتی که در حق توقف در مکه به وقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید را
 رضی الله عنه با سی مورچه تحریب بخواند غری محاب بخد فرستاد و خالد بعد از قطع
 منازل بان دیار رسید بنیکی را خالد ازین و پنج درهم کند و بار گشت و قضیه را موعود
 حضرت کرد اند حضرت فرمود که در آن موضع پنج آید ی گفتی فرمود که غری را میبند
 همدوم ساعه خالد خشمناک باز گشت و چون با یکا رسید از سر غضب خشم کشید و بعضی
 احوال غری را بخت ناکاه روی دید سیاه اندام و بر ستم و کالبدی روی خالد شمشیر
 آخره بطرف او تاخته گفت که آنکه لاسیما نک ای رایت الله قد آنک و از غایت
 غضب به تنگ تیر آن زن را داد و تنم ساخت و از آن موضع معاودت نحوه صورت
 حادثه را بر وی رسانید حضرت فرمود که غری آن بود و دیگر در بلاد شام غری میبند
واقع سوم و دیگر سعد بن ابی وقاص را به بخواند ماه بشتل فرستاد با چست
 سوار تا آن بخواند که در زمان جاسیت مقبوه اوس و خزرج و عتبات بود خواب
 که سعد چون به بخواند ماه رسید زنی سیاه زوایلی روی دید که از آنجا بیرون
 آمد و دست بر سینه می زد و فرمود میگرد سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بخواند را

و دیگر

صیری

ویران کرده بخدش سید صلی الله علیه و سلم بازگشت **واقعه و کشته**
خداوند بن الولید بعد از مراجعت از خلد عامور شد که بجای بنی یثلم عزمت نمودند
و محقق حال بنی حزمه غایب و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خلد را که موسوم
بوده بنام بنی مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را قتل آورده بودند و بسبب آنکه ایشان
از بنی رستم بن بازگشته بن یثلمه رسیدند و بنی حزمه بطبع مال مرد و اصل رستای
اموال را تصرف نمودند و چون خلد بن الولید با سبب و سبب کسی از آنها جزو
انصار و بنی یثلمه نزد یک بنی حزمه رسیدند آن جماعت خرد ارش از روی
خونم و احتیاط سلاح پوشید و بر او خلد آمدند خلد از نشان پرسید که شما چه
کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که محمد و شرایع او ایمان داریم صلی الله علیه و سلم
خالد گفت پس چرا سلاح پوشید در برابر من آمد گفتند بنان ما و خلد از عت
عدا و نیت ما کمان بردیم که اگر از آن قبیله آمد و این عذر در حق قبول نیافت خالد گفت
اسلحه خود از خود دور داده بدو ایشان بوجوب فرمود عمل نمودند بعد از آن خلد
فرمود تا دستهای یکدیگر بگرفت بستند و هر یکی از اسیران را یکی از یاران خود سیر و سیر
گشت تا هر کس از اصحاب اسیر خود را صحت رساند بوسه اسیران بی نیاز خود را گشتند
تا ما مهاجر و انصار دست از حق آن فقیران کشید داشت یکی از بنی حزمه بنی مجلیس
مکایون حضرت بنی صلی الله علیه و سلم این صورت عاده را معروف داشت و او این آنکه
چون بنی حزمه بنی خلد سلاح بیدار گشتند خالد در نشان سخنها و سبب هر کس
از آن قبیله را بگشت بعد از آنکه حضرت مقدس بنی صلی الله علیه و سلم صورت حال
معلوم و نمود که خلد بن الولید حاجتی را که در ساحه بنی با دای خود و جماعات قیامی
نموده اند گشته است برخواست و روی و خلق بستد و دعا آورد و دستهای مبارک برد
و سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ و اطلبک ما صنع خالد آنچه مالی خیر همراه امیر المؤمنین

می

علی کرد رضی الله عنه جهت دیت قتل و عوض اموال ملک بنی حزمه بایشان رساند
تا بهوی که از خلد بن الولید صادر شد بود مذاکره نماید و بر جماعات آن بیچاره را
نهد و علی بوجوب فرمود علی بن حزمه را خشنود کرد اندید و رسول صلی الله علیه و سلم
بعد از مراجعت علی از خلد و استماع اسیرهای خواهر بنی حزمه بعد از شفاعت میان
خون و درخواست اصحاب از خلد عفو فرموده بر سر رخا آمد و گوشت که عبد الله
ابن خذر را شکلی در آن شکر بود و جوانی از اسیران بنی حزمه را با و سپرده بودند
آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را بفرستد از بنی حزمه ای ایشان نگذاشت عبد الله گفت
چون از اسیران میزدن داشته همراه آن جوان بفرستد و یازنی او را نیز قید سختی چند
بگشت و بیت جذوی خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبد الله آن مرد را
بگشت خلد آورد و آن اتفاق جوان بنی حزمه مقتول گشت آن زن را که خود را بر
بالای او افکند و نو میزد تا جان بنی یثلمه کرد و این صورت را اصل سرش بعد از
مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض کرد حضرت با ایشان گفت که اما کمان
بکم رخنه رخنه یعنی در میان شایع مردی رخنه بود که در دلی آن سوخته بخوابد **ملوک**
و بر عاشق اگر رخنه شایع از آن باشد که معصوم نذاری بگوئی عشق اگر بای نگذاری
و محبوب آیدت مردم شایع بود عشق خودت بگرفت بدیند بسیار غ دلت هم تنگ بیند
چنان با تو را میزد بسیار که بستاند ز تو نهدی که دار که تو تو گریک جان شایع از غدا
مزاران جان دهد در مردمی **واقعه دیگر از وقایع همین سال**
غزو خنین است ارباب اخبار بنوی و اصحاب ایشان مصطفوی صلی الله علیه
و سلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بود بنی حزمه و علایم ایشان
و حضرت جلالت خود از مدیحه و کوه دوستان و طایفه بنی حزمه را بدو و سلطنت
مردی و معنوی بدو و علایع معاصد و غرق و غرقای مطالب رسانید و بعد از آنکه

قابل عرب در مقام اطاعت در آمدند و کمر انبساط بر میان بستند الا دو قبیله سواران
و ثقیف و بعد از اعلای اعلام اسلام این دو قبیله که نام بانکه که مسورت کردن
گرفتند که اینک که بر پیش طربافت و چون خاطر او از هم ایشان فارغ شد بختی که متوجه
ما کرد و صلی آفت که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما بدماشگر کشید بر سر او
روم و بعد از قرار جنگ زمام اختیار خود بقبضه افتاد مالک بن عوف الفزری
که جوانی بود بود و صفی موصوف و از میان بنی قبیله بعضی از حالات مختار دادند
و بر و این میر سواران مالک بن عوف فزری بود و پیشوای ثقیف که نه بن عبد یاسیل
ثقیفی و گویند قارب بن لاسود بود پس ساحلی کرده بزم جنگ با رسول صلی الله علیه و سلم
پروان آمدند و بعضی از احیاء با آن دو قبیله قریب جوار داشتند فزری و ثقیف و غیر
ایشان نیز موافقت کردند و از سواران مختار کعب و کلاب تحلیف نمود و بدین وجه
کثیر از قبایل نامدار عرب که بکثرت استعداد آواسته بودند متوجه شدند و گویند
سی هزار مرد بمحاربه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میان بستند و از بنی خثعم
فرمود بنی النضله که برای وند بر در میان قوم از همه می بود و عمر در از در تجارب و کما
کوزا میله چنانکه گویند صد و شصت سال عمری بود و چنان پیشگفت که کشته با خود
از برای رفتن و بزرگی همراه بودند چون با وطن رسیدند در مدینه کعبه اطهار و آواران
و اصوات صوامت رسیدند پرسید که این چه آواران است که بکوشش من می آید گفتند
مالک بن عوف اصل و عیال و اسب و اموال لشکرمان با خود آورده در مدینه مالک را بطیله
و استفسار این امر نمود گفت جیب آوردن آنها آن بود که سپاه دل به هر ب آمد و از برای
مصلحتی و بیم غارت ایشان را از جنگ احتیاج نمایند و راه فرار ایشان بسته کرد
در مدینه گفت که این بایس را نیست تا صواب روی که اگر محلی متعاقب می کردی باشد هیچ جز در
ازان باز نماند و اگر دولت مرز است مرد مبارزین کذا را خود ساخت و اگر

ف

نمود عکس شود یعنی فضیلت و نجاست و عاریضی یادگار از تو نماند انگاه گفت
کعب و کلاب کجا اند که از شان خبری نمی شنوم گفتند که ایشان ببلخر نامند انکه
غاب غنم انکه و انکه یعنی نخت و کوشش از شما دورست اگر آفتاب و دین شما بر شما
سعادتی طالع بودی و کلاب از شما غایب بودی و کاشکی که شما نیز نمی آمدید و بعضی
از ملا میها بایشان نمود عبد از آن با مالک گفت که صواب جان می نماید که زمانه و
فرزندان و اموال لشکرمان در حصن حصین و قلعه منافع محفوظ و مضبوط گرددانی
و خود با سواران جوار و مبارزان میته گذار روی میدان جنگ آری مالک نصیحت در مدینه
بنیول نکرده محل بر خرافت کرد و گفت پرسش و عقل تو نقصان کرده و معتمدان که
چه میگویند در بدگفت ای میر سواران مالک شما را نصیحت فرمود ساخت و عیال
و اطفال و اسب و اموال شما را بدست دشمنی خواهد انداخت و کرد خذلان و ضرر
بر شما فرمود بدیعت و شما را گذاشته بخصم هاین فرمود انکه کشت او را بکشد و باز
گوید مردم را بجهت سخن در بدگفت و شنیدی در میان پیدا شد و ماله اخلاقی صورت
بست و فتح و غنیمت غنیمت در صد و مراجعت در آمدند مالک گفت ای گروه سواران
اگر متابعت من می نماید منما و الا خود را سلاک میکنم و دست به شمشیر برده اید بیام
کشید و سر شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نیاورد امید آورد که برین
شمشیر میکنم تا ارپشت من پیروان آید سواران گفتند که اگر ماطن عیسان مالک مسلک
داریم او از حجت خود را بجهل بخواند کشت و در مدینه الهی که مردی سپر و عاجز
و ناپاست لای امر ریاست نیست و کسی که در انجمن که سزاواران کار باشند بنا
بر آن از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند عبد
از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از توجه مخالفان آنکاس یافت عبد الله بن ابی صر
اصلی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد تا سپاه نصرت پناه به

لایس

اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در آن بجایست تعیین نمودند
 با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاضع بودند و ده هزار از اهل آنکه و بر دایمی
 با شانه هزار مرد روی بخن نهادند و در میان آن صد زره از صفوان بن امیه طلب
 داشت صفوان گفت ای محمد بن قیس میستانی یا بجاریت آنحضرت و نمود که بجاریت
 و صفوان زره را با بر شتر امان خود با رکود نرفته آن سر و فرستاد و عید الله بن ابی جهم
 بوجب فرموده بجایگذاشتن رفته باز آمد و آنچه شانس کرده بود از کثرت
 رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروفی را می یابید که در آنحضرت بنم کرده
 فرمود که اجد خانت که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان کرد و قتل کلمه که
 عرف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نام زد کرد و ایشان بوجب فرموده عمل
 نموده و زمان و روز آن پیش او آمدند مالک پرسید که سبب نرزه و اضطراب چیست
 گفتند که چون بشکر محمد صلی الله علیه و سلم رسیدم مردان سینه پوش دیدیم بر اسبهای این
 سوار که هر کس مثل ایشان سبکس بودیم اکنون مصلحت جان می نماید که باز گردی
 که اگر اسبهای با آن جماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود که با ما می رود و این
 صورت سبب انزدام ایشان گردد مالک زبان به تشیع و سرزنش جاسوسان
 و ایشانرا مباحه تمام نمود تا این معنی مشی مردم لشکری نگویند و از ایشان و مکانها بپنا
 دارند و دیگری را جاسوسی فرستاد با وی نیز همین ماجرا رفت که با باران او رفته
 بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند و با وجود این مالک همچنان بر تعقیب و فرود
 خود اصرار می نمود و متوجه است که چون لشکر اسلام مرتب و شکل گشتند و یکتر
 عذر دآراسته و شوکت عذر دپیراسته بودند یکی از صحابه گفت بعضی گویند ابو بکر
 صدیق بود رضی الله عنه که با سکه بنی سله بن و قش میگفت که امروز ما بجهت غلبت
 مغلوب می شویم گفت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشنید از این سخن گواهی

آنحضرت را تا گویند که آن انزدام و شکستی که در ابتدا بشکر اسلام رسید از محمد بن
 سخن بود که بکثرت عذر دفرود ناریه بودند تا بداند که فتح و نصرت بکثرت عذر
 و عذر نیست بل که بدو الهیت بطلان و قتالی خواهد بشکر علیل و حوله کثر و آینه
 کردیم عذر دفرود که می توانی کثرت و بوم چنین اذ آنجنگ که در کلمه حق حکم بسیار
 بیان این معنی فرمود آورده است که مالک بن عوف پیش از وصول اهل
 اسلام بود ای خنی در آمد و لشکر را در کس کاهها نشاند و و صفتشان بیان کرد که
 چون مسلمانان غافل در میدان در ایند شایکی را حمل آورده اش و نیز با آن نمید
 و بحسب صلی الله علیه و سلم وقت حربه که تعبیه لشکر خویش نموده علی بن ابی طالب
 و او رضی الله عنه و دیگری بر تفتی علی کرم الله وجهه و دیگری بسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
 و تفتی بر قبیل از قبایل عرب را ببلو این اختصای فرمود و چون کوهها تنگ بود
 سپاه اسلام فوج فوج از طرق مستحق بود ای چنین در آمدند و محافاتی آنها را فرست
 نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیر اندازان جلوتر تا بجانب اصلی اسلام فرو
 رختند مقدمه لشکر خالد بن الولید بود یا بنی سلیم که بی خبر حوازی بر نشان هجوم نموده
 تیر باران کردند خالد روی پوز آورد و تیر اندازان که در اسلام عن قرب در آمدند بودند
 متابعت خالد بن الولید نمودند که اکثر ایشان سلاح نداشتند دیگر تیر انداز در میان لشکر
 اسلام بر تیر و اتم شد که پیش از معدودی چند پیش آنحضرت غامدند و از جمله اولاد او
 که آن روز نیات قدم نمودند علی بود و عباس و عذر الله مسعود و ابوسبیان بن الحارث
 عبدالمطلب و اولاد او جعفر و زبیر و پسران عباس فتح و فضل و اسامه بن زید
 و برادر مادر او امین بن اعمی و حضرت یحیی صلی الله علیه و سلم چون دید که اصحاب
 بتفتی الزاد علی الاطلاق من سقن المسلمین علی می نمایند خواست که ایشان را
 بخوابان فاصبر کاصبر اولاد اعمی من الرسل تسکن و بعد تا بر محاربه حصار بن نمایند و

بر

استرسیدند و در عقب مردم می راند و میگفت یا انصار یا انصار و انصار رسول
 می بیند و رسول خدا را و بر او این می فرمود ای ایها الناس اصحاب جانهم را بفرمان
 فرار داده بودند که از غایت تعجب به پس نگاه می کردند و آنحضرت استرسیدند و تعجب
 می راند تا جانب مخالفان را دید ابو سنیان بن الحارث عنان استرسید و عباس
 رباب فلک فرمای را از غایت تعجب می آمدند و آنحضرت می فرمود که انا انبی الله کذب
 انا ابن عبد المطلب **صلی** که هر کس که از جماعت احدی که همه تو من آنحضرت
 با تو بودی می فرمودند نشسته می کشند و روایت است که آن روز چهار کس پیش آنحضرت
 پیش می آمدند سه از بنی هاشم علی و عباس و ابوسنیان بن الحارث و یکی دیگر از بنی هاشم
 و آن عبد الله مسعود بود رضی الله عنهم اجمعین علی و عباس طرف پیش روی آنحضرت
 نگاه میداشتند و ابوسنیان عنان استرسید و عبد الله مسعود طرف صبر را نگاه داشت و می فرمود
 و روایت است که آنحضرت تنها می ماند که با وی هیچ کس نبود و روایتی نیز هست که زیاده
 از چهار بود و از جانب عنان قریب گذشت و جایی رسید که نو عهدان در اسلام که مسوز
 سینه بر سینه ایشان از جو شک شرک بنمای پاک نگشته سخنان بر طبق مراد اهل عادی
 گفتند چنانچه می میگفت امر از آن روز است که سحر باطل شود دیگری صفوان را امتداد
 میگفت که بشارت یادت که مهر و اصحاب او که بخند صفوان در جواب وی گفت اشکست
 فقیه الله فاک لا انا یزنی رجل من قریش احب الی من ان یزنی رجل من مواند
 خاموشی باش که حق تعالی و ما نتر است که اگر مردی از قریش مالک و متولی امر می باشد
 مرا خوشتر می آید از آن شخصی که از مواند بر من حاکم باشد از شبیه من عطفان من الی
 بلکه روایت کنند که گفت چون پیغمبر طرف حق روان شد من با حق خود چه عیت
 که در روز جنگ شاید فرصت یافته اشقام بدو برادر بود از آن حضرت بکنم چون
 ملاقی قریش دست داده قریش اسلام روی بگردانده و شبیه میگوید که چون رسول الله

از آن

از آن کرب فرود آمدن بهمه اسباب خود ساختگی می نمود چون از کرب فرود آمد و قصد آن
 کردم که از دست راست آنحضرت در ام عباس عبد المطلب را دیدم چون صدی میگذشت
 باز می رسید چون نفر خام بجای آنحضرت علیه السلام ایستاده کرد از جبین من بین
 آنحضرت پاک میکرد میخواست که آنجا دست بردی تا می خواستم که از طرف دست چپ
 در ام در آن حال دیدم که او ابوسنیان بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده و من
 از من جانب هم میسر می آمدند آنجا از عقب او در ام می خواستم که من خود را
 بر وی رسانم ناگاه دیدم که زبانه آتش مانند بوی ظاهر شد و میان من و او این
 زبانه آتش حجاب شد و چنان در لمعان آمد که قریب با جارسید که مرا میزد و
 از کمال خوف انگشت بر دین نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنی النبی است
 فرمود یا شبیه اذن نمی چون بوی و من خودم دست بر سینه من فرود آورده
 گفت اللهم اونیب غمہ الشیطان و بخدا که در آن وقت آنحضرت نزد من دو سرش بود
 از گوش و چشم من آنجا بشارت آنحضرت با کمال دعا آغاز کردم و اگر در آن وقت
 پدرم در قید حیات بودی و بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم یا من در قتل را می آید الله شمر
 بروی حکم می ساخت و با قانون آغاز جنگ کردم و خدا می دانند که دوست میداشتم که نفی
 خود را و قایم امس او سازم و بعد از آن استرسید و پیش او رانده و سوار شد
 و جانب دشمنی تو بود و ایشان در منزلت خود منتظر می کشند و حضرت بخدا
 خویش را جنت خود و من هم در آدم تا روی مبارک کن را به پیغمبر و غرض من از آن امر
 جز من نبود که غلط بود چنان او مشرق شوم آن سرور فرمود یا شبیه آنچه خداوند تعالی بخواهد
 خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بخواهی خویش میخواستی و هر چه در صمیم بود بگفت از آن
 چیز تا که مرا با کسی ظاهر ساخته بودم لاجرم گفتی استهدان لا اله الا الله و انک رسول الله
 بعد از آن گفتم استغفری گفت غفر الله لک آورده است که چون اصحاب

که میسر

را

در حین حوب چنین متوق کشتند و حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم با
بجندی معدوم که چهار نوبه و مذیایع روایت یافتند حضرت اشارت باین
فرمود که ای عباس یا محمد را ترا انداختن با این طریق که حضرت را ضایع یا صاحب الشکر
یا اصحاب سون البقر و عباس که جهو در آن الصوت بود مجرب فرموده آواز بکشید
اصحاب که آواز عباس بشنیدند از اطراف و جواب لبیک گویند بخدمت سید
عالم صلی الله علیه و سلم بشتافتند و آن سرور را سلامت یافتند و او **ک** که روی
که سعادت قبیل را کباب فلک و نمایی آنحضرت مشرف گشتند عصایه بودند از انصار
حضرت از ایشان پرسید که با شما و یکی هست گفتند فی یار رسول الله و لیکن اگر بیک
انقاد میزوی از خدمت تو با زنی مانع و جان نازنین در قدم تو افتادیم و بعد
از آن حضرت الهی قرین حال آن سیاه حضرت چنانکه گفت چنانچه از دست سحانه و
قال در قرآن مجید و فرقان حمید خود میو نماید ثم انزل الله سکینه علی رسول و
علی المؤمنین و انزل جود اتم و ثروا لایة فقلت که چون عباس بزمان آنحضرت
آواز زد است و اصحاب را بخواند یا روان که در اقطار و اکناف آنجا بان مشتربود
چون آواز عباس شنیدند بر صورت آواز روان شدند و بعضی که مراکب ایشان
در میر سرعت نمی نمودند یکی از مرکب فرو بسته بجانب آواز عباس چون زنبورکها
پیش شتابان گشتند با این طریق تا قریب بعد کس جمع آمدند و از سر
و توفی حمله بر مشرکان آوردند و حضرت با این کلمه تکلم فرمودند **آ** لا اله الا الله
یعنی اکنون تود حوب کرم شد و نیز آن قتال اشغال یافت بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از اسیر فرود آمدند و مشتی خاک بر کوفه بجانب کف انداختند
و بر دایق که آنکه اشارت بر یک فرمود فی الحال استر تحبید تا آن حضرت قبضه از
خاک برداشتند بجانب دشمنان انداختند و بر زبان مبارک را انداختند که شامه الوجع

و هیچ دشمنی نماند از موازن الا که چشم و دمان او از آن خاک پر شد و روایتی است
که چنین سواری از علی شتی خاک بستند و بروایتی از عباس و بجانب دشمنان
انگشتند و فرمود **ا** نزل منو و رب محمد و بروایتی فرمود اللهم انجز لی ما وعدتني و روا
این دعا خواند که اللهم لك الحمد و لك الشکر و انت المستعان جبریل علیه السلام
با آن سر در گفت که یا محمد امروز ترا تلقین فرمود حق تعالی کلامی که بخوشی تلقین فرمود
در حق انصاف بر آن گویا و او **ج** و جسا بر عبدالله انصاری گفت رضی الله عنه
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن مشتی خاک و سنگ رینی از یک مبارک خود
پیرون با شید آواز آن سنگ ریزه را گوش من جان نمود که پنداشتم که از آسمان در طشتی
پیرزد و گرچه او مار میست از ریت و لیکن الله رمی و لبلی المؤمنین منه بلایه حسنا
نا طرب این قصه است و روایتی که مر سگ و درختی که در آن جنگ کاه بود در نظر مجانی
سواری می نمود که کویدا در طلب ایشان بود و از جبین من مطهر روایت کرده اند که گفت
در آن جن که لشکر اسلام بنها از نیام پیرون کرده روی بکنار نهادند و دم که از آسمان
جیزی بر مثال کبای سیاه پدید آمد و در میان او قوم افتاد و نگاه کردم مورهای سیاه
بود که در آن صحرانقش شدند و تمام آن وادی از آن مخلوقات و مرا هیچ شک نماند که دشمنان
بودند که در نظر من جان نمودند **ب** بعد از آن دیدم که موازن افتاد و اصحاب حضرت
شمار عدلت در آن بر عا که مغلوبه آنجا را بیکبار غالب آمدند و از باب شقاق و
تفاق مغلوب گشتند و **س** و سبب بن جبر کوبید رجه الله که حق تعالی در آن جنگ مجدد رسول
خود صلی الله علیه و سلم پنج هزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر عبداله
انقضای حوب می کنند که گمانند آن مردان که بر ایشان ابلق سوار بودند و چاههای
سند بر برداشتنند و قاتلان لشکر ایشان بودند این سخن بفرمان رسیده فرمود
که آنها طایفه بودند و از ما **ک** بن اوس روایت کرده اند که گفت جده کس از مردم

طشتی

که در جنگ کاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم شست سنگ ریزه بجانب ما انداختیم و در آن زمان که بنوی از آن در نیامد و دلهای ما در طبعند آمد و قلبی واضطرابی عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمع گردان سبید پوشش دیدیم بر آسمان ابلق موار که علاقه میان سر و کتف گذا بودند و عار قدرت و جمال آن بود از غایت وحشت که نیز در ایشان نگریم فعلست که هر وادی حقی شخصی از مشرکان ابوجرول نام برآشتری سوار روی مسلمانان نهاد و او شجاع بود ستاک وی باک عظیم بکنه و طول الهامه که میبکسی از بنابران عرب پای در حرکت او نهادی و در برابر او دست جرات از آستان جلالت بیرون نیامدی و این ابوجرول از سر تن و غرور رجوی می خواند و مبارزی طلبید و اصحاب کرام در محله آن کافری احضرام توقفت می نمودند که نگاه شیر طبعه و مبعاه علی رضی کرم الله وجهه متوجه ابوجرول شدند و بنم تح آید و مار از آن مدبر خاکسار بر آورده بیخیشش رساند چنانچه اصل اسلام از ملاحظه این صورت مستطرد و قوی دل کشید و مشرکان غار و کفر مار شدند و جستار کس از سپاه اسلام بجز شهادت رسیدند و سنا و کس از سپاه مسلمانان راه دور رخ پیش کردند و موازین و قیاس باقیم و جی روی از مو که بر تافتند و در آن روز از مال غنائم شش هزار کعبه و جهت و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نفع و زیاده از چهل هزار کعبه بدست ارباب اسلام و اصحاب پیغمبر علیه السلام افتاد و از ظهور این فتح عظیمی و اعداد عساکر لایبی بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بکلیه ایمان متحول شدند و در دایم متابعت حضرت نبوت شفا دادند و سر خط مطاعت نهادند و چون مقصد غایت الهی حضرت واعانت طایفه و انجاء طوائف انتساب گشت محافل آن بفرقه شدند طایفه با مالک تر خوف گردان و طامین روی بحسن طاعت نهادند و گروهی بطرف بطن غله کوچیدند و در مکه جهت صیانت مالی که در

ع
قلای غزو و خاین و دگر
غنائم ایشان

انظر

او طاس در اشتداد آن جانب شافتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابو عامر اشوری را با جامه عتی که زیر العوام و ابو موسی اشوری را از زاده ابو عامر مذکور و سلمه بن الاکوع در آن میان بودند و عقب که تکلان بجانب او طاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل نجی لغات رسید بقتال و میدان اشتغال نمودند و ابو عامر که امیر آن سریه بود بعزت شهادت قایم گشت و در کیفیت شهادت وی روایات درو یافته است آنکه ابو موسی گفت برادر زاده ابو عامر و محلی است که چون بخار و مغانه او طاسیان بر د انجم و باد ثمنان جنگ در پیوستیم در آشنای جرب مردی از بنی خنی بتری بر زانوئی ابو عامر زد چنانچه تیر را بجانشست من مشی وی رفتم و کتف من تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بن نمود از عقب وی بگریتم و او می گریخت آخر کتف منم نیداری که می گزنی و در محله بنی بد در غنی آبی پس باز است و و شمشیر بر سر کشیدیم و آخر کار او را بقتل رسانیدیم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل صاحب او خبر کردم مرا گفت تیر از زانوئی من بکشی بکشیدم و در آن جهت وی مانند آب روان شد و چون حال بر آن منوال دیدم طمع از حیات خود برید و گفت ای برادر زاده من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسان و از آنحضرت استد عاکی تا برای من از حق تعالی طلب آفرینش کنی و امارت لشکر را بمن تو لیفی فرمود و چون تعالی بدست من آن فتح میسر گردانید و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا میل کرد و چون نزد حضرت معاویه توفیم و در خوانده آن سرور در آدمم بر سر می بود که از این فرما یافته بودند و آن لین در بطوی میبارد و ای آن کرد بود فقه لشکر و پیام الی عامر و استد عاکی او سر و سر و شمع آنحضرت آب طلیس و وضو ساخت و دو رکعت نماز بکردارد بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سید ری زبیر بنی وی را دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر و اجعل منی اعلی صقی ابک من کتم یا رسول الله از برای من طلب آمرزش فرمای و عاف نمود که اللهم

ضرب البریه

اغفر لعل الله بن قيس ذنبه وادخله يوم القامة مرفعا كرميا ودر محرابه اولاد بسیار
 بسیاری از قبيله بنو رباب از جمله کسانی که تقبل آمدن بودند گفتند یا رسول الله ملک
 بنو رباب حضرت فرمود اللهم اجبرهم ففعلت **فعلت** که در میدان القامة که در
 وی پیشه کردند و سردار مشرکان بود بعد از جد و شست سال عمر هر کس بدست زبیر بن
 العوام کشته گشته روی بپرکات جهنم نهاد **القصة** که شکر اسلام از این غزو
 شاد کام مژگون بصورت لطافت و احترام با تمام بسیار از موافق و موافق و همام
 باستانه عالی تمام سیدانام علیه الصلوة والسلام باز گشتند و این فتح عظیم علانی
 فوجات ذکر گشته از اینجا مراجعت نمودند **فعلت** که سید عالم علیه
 الصلوة والسلام امر فرمود تا تمام حاکمان را در موضع جبرانه جمع کند و بمصر
 نگاه دارند تا بوقت فرصت مقتضی کرد و منادی را فرمود تا ندا کند که من کان
 یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقبل منی من کس از اصحاب که چیزی از غنیمت بر گرفته بود باز
 گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود و بزره بر خویش فاش
 بنفست الولید بن عتبة را از وی بستاند و داخل مقام گردانید و تمام ضبط آن اموال
 و بسیار از قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از در بسیار با یکدیگر
 حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتخاب در زمان سبئی با وی خوشنود
 هر چند گفت که من حشیش رضاعی صاحب شام یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شرفی
 او را در من قول مقصدی نداشتند تا آن زمان که او را بر منبری نشانج بنظر گهیا از
 آن سرور رسانند شما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفتند
 نشانی در من باب مستقیم گشته بعضی از وقایع که مراد حضرت را بیاورد و مردم می آمد
 مژگن کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را مشاهده از برای او و خواست و درای
 مقدس از برای وی بکسرت اند و او را باینجا نشانده و فقرات جبروت بر رخسار چنان

واقعه عشتا
 حشیش رضاعی محمد علیه
 الصلوة والسلام

راجع از احوال علیه و شومش استغفار نمود شما گفت مژگانت که ایشان از ده
 حتی بگری حتی نقل کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 با وی گفت که اگر میل داری نزد ما شو و محمد زو محمد اقامت نمای یا تو اجزی بخشیم تا بدیدار
 خویش روی شما عتقانی حب الوطن من امان از آن اختیار رفتن کرد و رسول صلی الله
 علیه و سلم او را با تمام یک کینیک و سه غلام و جمال و اتمام مخصوص کرد اینده قبیل
 او فرستاد و روایت **فعلت** که چون شما محلی علیه ایمان روی بجانب و همام
 بمقد صید قوم و قبیل روی با او گشتند که خواهر امشی بنودی تا رسول صلی الله علیه و سلم
 از سر حرم مجاد در گذرد و اینجا و شخصی بود از سر علیه و همام و وی که روزی
 یکی از مسلمانان را با یار به ساخته به سوخته بود و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام
 لشکر طومان نصرت انجام از عقب لشکر کمان حاکم می فرستاد و وصیت نمود که اگر
 بر تاج و دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا مگر یزد و سپاه اسلام بوی
 فرموده عمل نمود در بی مشرکان روان شدند و مغلوب و مغضوب باز گشته بخارا زد
 حضرت آوردند و او محسوس بود تا روزی که شما باقی قوم و عشیره بنظر گهیا از
 خبر البشر رسید و طمیس خویش مومن داشته حضرت گناه بخارا شما بخند و از
 بنایای او بای او استغفار نمود شما بوی رسانید که برادر و خواهر دم من در ملک
 ایا مستقیم حضرت فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در حرانه با شما ملاقات نموده
 اسباب معیشت شما را تمینا و مرتب حرام ساخت و چون حضرت بوی در حرانه با شما
 و قوم او ملاقات فرمود اموال و موافق بسیار بوی و خزانة او را از آن داشت
واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت غزو طاه فیس
 مقداران صد و را جبار و متصدیان ظهور را در دوی و مشکین محاربین مبتد
 ساخته اند که چون مالک بن حوف با جماعتی از مشرکان تیف و موآزن که از موآزن تیف

سم

که خسته بجانب طایف رفتند و قبل از چهارم به و این نام با استعداد قلعه واری و سحرگاه
برج و بان و غیره و کبریا و اخته قوت یکساله را آماده ساخته بودند و چون بجهت
رسیدن در وازمانا رسیدند و داخل و محاراج را مضبوط ساخته دل بجهت نهادند
چون گفتند و اخته معلوم آنحضرت گشت عیبت بر فتح آن قلعه متعمم گردانیدند
فتح آیت را بجای طالب رضی الله عنه داد و ابو عبید جراح و خالد بن الولید با
هزار مرد در آن ایام علی اختلاف الزمانین مقدمه لشکر ساخت و بنشین مبارک
از عقب ایشان با کتیبه خضر متوجه دیار طایف گشت و در راه گذار آنحضرت بقصر مالکین
حرف افتاد فرمان داد تا آتش در آن زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند
قریب بحصار نزول اجلال فرمود اسل قلعه زیرا که عظیم کرد بسیاری
از مسلمانان را مجروح کرد اندند کران تیرباران کنون آمدی بجای نمی آید و چون
و چون تیر اصل حصار بشکرگاه حضرت رسانید پناه میرسد بنمود تا معسکر محاربان
در آن محل رفیق که اکنون مسجد طایفست بودند و آنحضرت اصحاب ارباب احتساب را به
قلعه تحولات و کرده ایشان فرمود چون مردم حصار را زن و اخته آگاهی یافتند زبان
بفشار و زاری بگشتند که از برای خدا و از برای رعایت رجم بزمانی تا لشکر باقیاند
قطع این درختان باز ایستند حضرت فرمود که ای آذ غمها لله و للرحم و در مدت محاصری
که بتولی مژده روز بود و بوی این چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از
اصحاب مجروح و زخمی در گشتند و دوازده نوار اصحاب شربت شهادت چشیدند
و یکی از شهدای طایف عبدالله بن ابی هریده قیست رضی الله عنه و در او ان محاربه دراز
حضرت فرمان فرمود تا شخصی بنوا کرد که در مقابل آن حصار بجانب ما فرود آید و آواز
باشد و قریب به پست ملوک از قلعه بر آمل سعادت موهب با بوسه رسیدند
و حضرت ایشانرا آزاد فرموده و رقاب ایشانرا از ربه عبودیت مطلق گردانید و

او ایشان را بیک ملازمان سپرد تا بموانع آنجماعت ببردانند و بعد از مدتی که اصل
اعظم طایف بخدمت سید عالم مبارک خود ایمان آوردند و مقابل قلعه تسلیم کردند
انها من خودند که بنده کانی ما را ببا ز فست فرمود که ایشان آزادان خداوند عالمند
خل و کمره مرکز عبودیت شما عبادت نمایند علست که حضرت رسانست
صلی الله علیه وسلم شبی در خواب دید که قادیانی از مشرکان آنحضرت آوردند و پیش از آنکه
بشاول وی دست دراز کند فردوسی حاضر شد و متعجب از آن قادیانی شد و آن قادیانی را گفت
شیر نارنج و حضرت صلی الله علیه وسلم صورت و اخته را با صدیق اکبر که در فن تعمیر مهارتی
داشت در میان نهاد صدیق اکبر گفت یا رسول الله این واقعه منتهی است از آنکه تو اصنام
مرا شخص نیستی که این قلعه را فتح نمایدی حضرت نقدی صدیق فرمود که راست گفتی
من هم خواب خود را چنین تعبیر کردم آوردن آنکه حوله مسکونه عثمان بن مظعون
از آن حضرت شنید بود که آن قلعه اصنام فتح میشود و با عرض خطاب رضی الله عنه فرمود
عزرا آنحضرت استخدام آنافر فرمود بعد از رخصت ندای کوچ در داد اصل اسلام ظاهر
بلاست کرد که گفتند که فتح حصار را کرده چگونه مراجعت نماید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
بس جنگ کنید یا را آن غنایم بسیار قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جرات بسیار یافتند
گشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و سپاه اصل اسلام
فرستاد شد و روزی دیگر از پای قلعه بخواستند علست که در ایام محاربه
طایف حضرت مقدمه بنوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را با جمعی از اصحاب مقرر فرمود
که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و مرتضی آنکه بجهت پند و نوازی کند و بمان بگردد علی رضی
چون از لشکرگاه پیرون رفت در راه بطایفه از قبیل حاتم طایف گردانید و او را
اشجان ایشان و شخصی از آن قوم که بزور بار و قوت و نیروی خود اعجاب و کثرت
و اینصفت در میدان در آمد جبار بن طلحه و متجکس از اصل اسلام را با یاری آن فرود

عنه

که با آن مشرک در مقام مقابل آید عاقبت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آنست که بخار
او کرد و سر جزا و العاصی است و هیچ که داماد رسول بود صلی الله علیه و سلم گفت سید
یست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منتهی او و حضرت
و گفت دیگری چون در معرض در نیاید ضرورتا خود با این امر قیام باید نمود **فما اکر**
جناح من درین محاربه بقیل رسم تو بر من لشکر امیر باشی آگاه امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه با آن مخالف در میدان مصاف را آمد و بشمشیر آید را آن غذا را بی عدل را بداد
پاد فرستاد و بهایان سواران و قتیق را که در آن موضع تواجی یافت همه را کشت
و رسول صلی الله علیه و سلم بر در حصن طایف انتظار قدم آنحضرت میکشید و چون
سلطان او را کرم الله وجهه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه و سلم آمد و جمع مبارک بر
روی منور علی افتاد و بکینه گفت و با او خلوتی ساخت و با وی تنها را در گفتن آغاز نهاد
چای و کوسه بر روی الله علیه که در هنگام خلوت و سکون و تنهایی با وی غریب رسول گفت
صلی الله علیه و سلم با علی را از میکوس و با او خلوت میکنی آنحضرت فرمود ما آنجسته
و لیکن الله انجا یعنی من بخود با او را نمیگویم بلکه الله تعالی با وی را از می گوید
نکست که در حین مراجعت آنحضرت استرخصی از لشکر یان غزو طایف بر
پهلوی شتر آنحضرت چنان نزدیک شد که نعل غلیظ وی ساق مبارک آنحضرت را بیاورد
آن شخص میکوید که آنحضرت تا زیاده بر پای من زد و گفت دور تر آن که ساق مراد
مند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من بزیستار من و هم کرده انتقام معاظه
دی روز بدول قرار دادم چون شرف پایوسن آنحضرت یافت فرمود دی تا زیاده
من بپای تو رسد امروز ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی و شش و پنجاه
داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول صلی الله علیه و سلم چون بمنزل تو رسید برانداخت
قصو اسرا بود و من در پهلوی ناقه میرفتم و آن حضرت خواست که تا زیاده بر شتر اندازد

اتفاقات حسنه آن تا زیاده می رسید و رسول صلی الله علیه و سلم بجانب من ملتفت شده
فرمود که تا زیاده بر تو آمد گفت آری یا رسول الله پدر و مادر و هم خدای تو باد و چون در
جوارح من زول کردم صدر جنت کوفتید و عوض آن بمن کرامت فرمود و من
کوفتید از ارمای مال خود ساخته صاحب ثروت و ملک شدم و الله الموفق
و کسر نزول آنحضرت در جوارح و بیان شمه از عطایای بی
کرانه او آورد و است که چون رسول صلی الله علیه و سلم موضع جوارح محکم
حایون تعیین فرمود بعد از آن دست مبارک بیدل مال بکشد تا جمعی از نوصلان را
که بخواهند اقلب موسوم بودند عطایای از چند داد آورد **فصل** که در
زمان کف و غنیمت را نزد آنحضرت چکرده بودند از میان من عرب که با ساکن شهر
داشت و دست غنیمت شمر در مجلس حایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو
امروز مقول ترمن قریبی دان سرور تبسم فرمود و ابو سنیان تحریک سلسله طلا بخواه
گفت از این اموال چیزی بمن ارزانی دار چهل و قیسه نقر با و افام فرمود و صد شتر دیگر
بر آن سوزود ابو سنیان گفت بسم را بیزید بعطای من ارفا از گردان رسول صلی الله
اشارت فرمود تا نوازی افام ابو سنیان به پیروی برید تسلیم نمود و حضور
قوت طامعش تسکین نایافته گفت نصیب پیر و کرم معاویه کرم فرمای حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود تا بجا و به چهل و قیسه نقر و صد شتر دیگر بدادند
ابو سنیان گفت پدر و مادر و خدای تو باد بخدا سوگند که تو گویی هم در زبان جنگ و هم
در اوردن آشتی آنجای کرم و مرثیه بود بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کند
گفت و جمعی حکیم بن حزام را صد شتر داد و صد شتر نعل را بداد و صد شتر دیگر
بر آن پیروز و در هر یک از دو ساسی عرب مثل سبیل بن عمرو و صفوان بن امیه و غیره
عبد الوهابی و اشد بن جابر بن نفی و حارث بن شام برادر ابو جهل و قیس بن عیلا

صلی الله علیه و سلم

بن

و افرع بن حابس یمنی و عقیقه بن حصین فزاری صد شتر صد شتر انعام و خود و
سربیک از علایق جاریه انقی و محمد بن زین و شمام بن عمرو عامری را بیست شتر
بیست شتر انعام فرمود و عسکرا را درین اقطاع که این عطایا از حبش بود
و یا از بخور غنایم تحقق بدو رفته و در حبش جاری داشته اند و کوهی از کل
و سر کدام بدو بیست شتر و خود اند و در سیر مذکور است **فصل** که دران روز
عباس مرده اسامی با چهار شتر داد و عباس ازین صورت طول و محزون گشته
از سر غضب بقی چند گفت و جو تا ایات منوع حضرت رسالت گشت صلی الله
و سلم ملتفت بجا بعلی بن ابی طالب شد و فرمود که ای علی برخیز و زبان او را
ازین قطع کن علی برخاست و عباس گرفته روان شد عباس از وی پرسید که با
مرا فراموشی برید علی فرمود که با بخیر رسول صلی الله علیه و سلم فرموده ام فراموشی
ممنوع می برد او را ناخظیر اهل رسیدند آنجا علی و عباس را گفت اختیار کن
ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدرم و مادرم فدای تو باد چه کریم شد
و علم و چه سگوفتد و علی عباس گوید که علی دران زمان با من گفت که رسول
خدا صلی الله علیه و سلم بوجهی شتر ازانی داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار
آنجا داشته و از ارباب اقطاعی کان برده و از جمله مخلصان شمرده اگر خواهی که
از اصل هجرت و نصرت باشی بکما شتر اکتفا کن و اگر میل آن جاری که در سبک مؤلفه
قلوب منظم کردی صد شتر بکبر من با علی گفتم که تو درین باب چه میفرمایی علی
گفت ترا آن بهتر که بداد خدا و رسول جز سبک کردی و جان دینی که ظلمت را
فریخته و پای بند نکردی عباس گوید که با علی گفتم هر چه تو فرمایی رضادم و از اصل
حکم تو منت بر جان خود ندارم **روایت** که چون سید عظمی کائنات صلی الله علیه
و سلم این نوع عطایای از جند یغما بدو فرستاد و سایر رؤسای عرب انعام فرمودند

دست

و لهای است غزایان با سلام و مسلمانی پیدا شود و در بیان انصار مثل آن به
ظهور نبوت و گویند که انصار ازین معنی اند و مناک شدند و با یکدیگر گفتند
که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ازانی میدارد و در بیان
ما صبح انعام نمی فرماید و روایتی آنکه گفتند که آنحضرت با صل و بقی عم خود رسید
و خبر ایشان را می آید و هر جا شستی و زحمت ما را بجا شست آن امر میسر نماید و
آنکه چون شترکان از سر شترهای میسجد و این سخن جمع می آید آنحضرت رسید و فرمود
تا انصار در جمع جمع شوند و غیر از انصار کسی یا ایشان نباشد چون فرموده علی خود
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با علی نزد ایشان رفته نشست و بعد از مدتی
باری سبحانه فرمود که ای انصار ازین چه سختی که از شما می رسیند و شما قایل
این سخن میسجد با این عطایا آنجا که جواب دادند که یا رسول الله اگر و رؤسای ما
جمع گفتند اند ما جو انان مثل این حکایات خانه جزم ایشانست بر زبان می آرند آنحضرت
فرمود که من آدم بشما در حالی که شما بیکدیگر می بودید از آتش من حق تعالی شما را از
آتش رهایی داد بسبب من ایشان گفتند بلی و الله و رسول الله و الطول در روایت
آنکه فرمودند من شما را یافتم کراه و حق تعالی شما را بسبب من مدایت ازانی فرمود
ایشان صدق آنحضرت می نمودند فرمودند شما دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب
میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی بر شما را بسیار
کرد اند و نه شما در ویش بود حق تعالی شما را بسبب غنی کرد اند حضرت این نوع سخنان می
فرمود و ایشان صدق می کردند بعد از آن فرمود که چرا سخنی نمیگوید گفتند یا رسول الله
پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو بر ما فراوانست حضرت رسول فرمود که اگر خوا
جوید و دران گفتن صادق و مصدق باشید که کجاست ما آمدی در حالی که تویم ترا کذب
میکردند و ما ترا راست میگوید و کسی بونی بر داشت ما نصرت و اعانت تو را آوردیم

ل

همید

و ران شده بودی از وطن خویش ما را جای دادم و فقر و درویش بودی ما را بخواند
و جزیبیت بپوشیدم و خاییت بودی ما را این کردیم و چون حضرت علی
علیه السلام سخن با شما رسانید انصار در کربلا شدند و پیران ایشان بر خواسته بقیع
دست و زانوئی آنحضرت سراقه کردند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او
خشنو داشتیم احوال خاصه ما را اگر رسول خواهد قسمت نماید که ما را نظری مساحت
نست نه بر مراع و بی ما را اندیشه از بیع مفاووع بود نه از قتل مال حضرت
مدرس بنوی صلی الله علیه و سلم فرمود که فریشت فریب دهند بجا سلیت و مصیبت
و من خواهم که تذکره مصیبت تمام و قلوب آنحضرت را الفت و هم با جان و قوی
انگست و نمودای کرده انصار شما در چشم میروید که من مال بخواهم قلوب می دهم و شما را
با جان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتقاد می نمایم شما را نمی پسندید که دیگران
با شتر و گوسفند شما را از خود باز میگردید و شما با رسول خدا بجای خدای خود خفت
می نایید خدا سوگند که آنچه شما با آن معاودت می نایید بهتر است از آنچه خلق با آن معاودت
می نایید عبد از آن فرمود که بجعل بن سراقه خبری که از فقهاء اصحاب
و در اکثر غره و است با من همراه بوده او را از این عظام میخندم و هر یک از عینیه
و افق را بعد شتر و اده ام و از عالمی بر عینیه و افق را جعل بهتر است که بر اسلام او
اعتقاد دارم مقصود من باین قلوب فو است تا در سلک اصل اسلام را اندوخته
که در سینه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین مواضع
که حق تعالی بجهت آن شریف ارزانی داشته انصار را باز کردی و زاری آغاز کردی
گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدین اشیای نیست و از ما و مراع آن آسمانی آن
رو در ما و که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مدعی بنوی صلوات الله و سلامه علیه
فرمود که از جان روزی جان نیست و بعد از من شما را کار ما پیش فراموش است در عرفت

و ثنائی صبر زیند تا بی فاست و شرمساری بخدا و رسول او ملی شود موعود شما عرض
گوشت که طول و عرض آن مقدار میان شما و عجم است و عدد اوانی آن بیشتر از
عدد نجوم آسمان و عبد از آن فرمود که انصار خاصه من و صاحب ستر می شدند اگر
بردم برای روز و انصار بواسی من همراه انصار با هم خدا یا انصار را بیا مرز و اولاد
انصار را بیا مرز و اولاد اولاد انصار را بیا مرز انصار از خایت فرج و سر در جندان
بگرستند که محاسن ایشان و کشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بال فو نعت مشغول
و از خدا و رسول دور نیستند اصحاب سر شایان و ارباب در ایات و
ایست جنتی آورده اند که جمعی از عمو از آن در جراته با دراک با بوسل آنحضرت هر روز
کشته سلمان شدند و از اسلام بینه قوم فریشت آنحضرت را اناسی داد گفتند یا رسول الله
ما را اصل و غیر نیست و ما و محبتی که با رسید بر تو و محبتی نیست اکنون بر ما نیست و غیرت
کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید که سب در که از اشراف آن طایفه
عم رضا علی حضرت مدرس بنوی ابو قحان و رشید بن ضر و سعدی که حلیب آنحضرت
بود در محاسن معا یون حاضر شد گفتند یا رسول الله اگر ما بکفالت و حضانت خارجین
ای غیر غیبی یا یافغان بن منذری بر داخیم و ایشا ترا شیر میدادیم و دامان اختیار ما به
قبضه و اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست است مرا بینه با ما فضل و احسان
و بر و امتنان میکردند و شفقت و رحمت در حق می داشتند اکنون بکمال عاطفت
تو امید داریم که اموال و سبایای ما را بجا آرانی داری چه در میان امیران عجمت و
رضای و مواضع تو میستند و چون تو بهترین اصل احسان نظرات عنایت خود را بر ما
باز کردی و ما که با انواع زشت بر خاک نهشت افتاده ایم بدست کرم ما را دست کبر
که بر افتد بجا کرم از صد خواران جمع دارم که بدست کرم برداری که بر ما انصار
که با عذبه نظرمایش آری حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات در جواب ایشان فرمود

یاست

ت

آفت

بنت اجداد فرمود آوردند چند روز نهادند واری کردند و هر یک را چهار و نیم نعل دادند
کسیل فرمودند **واقعه دیگر** هم درین سال زینب خاتون بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم از دافندارهای رحلت فرمود و از برای او تا بوی تربت ساختند و اول
تا بوی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوره و عاصم بن ابرح بود و سبب ساختن
دی نیز حواله کردن میباشد بود در او ان فوج او از کجاست که رقم زد و کجاست
و از وی دو فرزند ماند یکی علی که حضرت مقدس بنی صلی الله علیه و سلم او را در روز فقه
ردیبت خوش ساخته بآن بدن طینه در آمد و او قریب بلوغ رسید چنان فانی روداع
کرد و دیگری سماء یا ماه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها بو صیت وی امیر اورا کجاست
خویش آورد **واقعه دیگر** هم درین سال ابراهیم پسر حضرت نبوت نیک
از مشی غیب بنی عالم نهادت بیرون فرامید و مادر وی ماریه قبطیه بود
خاتمه ذکر او گذشت و ان لبس را سارا بورا فرسید حضرت بنی صلی الله علیه و سلم
رسانید و حضرت ابورافع را غلامی بخشید بزرگانی و کشتی از برای آن نوزدین غنیمت
ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره نقدق فرمود و فرمان دادند
موی سرش را دفن کردند **واقعه دیگر** هم درین سال و بوی در سال هجرت
اتحاد منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و گفتن استاد اختلاف بسیار واقع
و در کتب سیر مکتور علی اختلاف روایات چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهادند
و در آن مسجد بستوی بود از جانب شمال منبر از منبر آنحضرت عزمت صعود منبر از آن
ستون در گذشت بر منبر بر آمد آن ستون چون آواز آن سرور شنید و آنحضرت را نوزد خود
نزد آغا زینب و ناله کرد و بر وای آوازی کرد چون آواز شری که کجاست خودم کرد
و بر وای آنکه آن ستون بشکافت چنانکه حاضران را توهم سقوط شد پس آنحضرت فرمود
که منج نجات میکنند از حال این خوب یا این متوجه آن ستون کشته ناله او شنیدند

و بسیار بی بکر بستند و او منی ناله میکرد تا آنحضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن
ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی تو اسم با آن کنیت تو با گردان
در آن محل بنشین تا باز بر سر و حرم و بنا و آب کردی و میوه با آری و اگر خواهی
ترا در زمین بنشینم تا از جویها و چشمه های بهشت آب جوی و میوه های خوب به بار
آری و صالحان از میوه تناول نمایند و آن ستون اختیار آنحضرت کرد و بدینا و گوشت
در آن صحنی که آنحضرت ستون را در بر گرفته بود می فرمود نم قد فعلت نم قد فعلت از آن
حضرت پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرده که آنرا در بهشت بر حسن نام و گفت مرا
در بهشت بنشان تا او بیارم منی من تناول میکنند و مرکز پوسین کردم و من میکنند
نم قد فعلت آنجا حضرت بر منبر رفت و در بر دم آورد و فرمود او را بر منبر
ساخته او آنحضرت را بر دوشی اختیار نمود و اگر او را مسکن ندادم تا روز قیامت این
معارفت من می نماید فلست از امام حسین اصراری رجم الله که چون حدیث منبر را
فرمود گفتی ای گروه مسلمانان خوب یا آن ستون رسول الله صلی الله علیه و سلم ناله میکند پس
شما سر او را رویه بد بآنکه شایق نمائی او را شنید چنانکه مولانا جلالت بر بد فرماید
بخواست نوز مصطفی از آستین خنجره را که کتر ز جوی بنی خانه میخواند بنوا و در آستین
که آنحضرت فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانکه در ضری و نبوه **منشی مولوی**
آن ستون را دفن کردند در زمین تا جرم دم حشر گردد و درین زمان که ابی هر که از آن بخواند
از همه کار همان بی کار ماند و روایتی است که ابی کعب آن ستون را برداشت و در دیوار
خود بزد و پیش او می بود تا چون آنرا بوزد و نصبت رسید که آنحضرت فرمود که چنان
قبری و منبری روضه من ریاض الجنت و منبری علی حوضی او روا شد که رسول الله صلی الله
علیه و سلم چون بر منبری نشستند و پای مبارک بر پا بود دوم می نهادند چون خلافت
با بکر صدیق و دریافت همه رعایت ادب بر پا بود دوم می نشست و پایا را بر زمین نهادند

و ایضا در
ص

اولی نهاد و چون نوبت خلافت بعرفان رسید بر پایه اولی نشست و بایستاد و
 زمین نهاد و چون عثمان و انور بن بوسند خلافت متکلی گشت بر جای میفرستاد
 علیه و پشت جای حضرت مولوی در نشانی آورد است **قصه** عثمان که بر منبر و
 چون خلافت یافت بنشیند **هم** منبر همتر که سر بایستد **قصه** ابوبکر و دوم بایست
 بر منبر بایستد و در دور خویش از برای حرمت اسلام و کیش دور عثمان ادا و بالا
 بر شد و پشت آن نمود **قصه** پس سواش کرد شخصی بوالفضل که دو نشاند بر جای رول
 پس بوجو جایی از میان بوی **قصه** چون بر پشت تو از نشان کتری **قصه** اگر بایستد بر منبر
 و هم آید که نشان **قصه** و در دوم بایستد من جای **قصه** کویم مثل ابوبکر است او
 است این بالا **قصه** مصطفی و هم مثل نیست با آنکه **قصه** او در **قصه** است
 که معاویه بن ابی سفیان بر روان بنا **قصه** که از فضل دی در مدینه حاکم بود نوشت که هر نوع توان
 منبر حضرت را از برای ایشان فرستد مروان فرمود تا منبر را از موضع خود بکنند بوم
 آنکه بشام فرستد یکبار مدینه طمانی و ناریک گشت و بر و این آفتاب گرفت بمرتب
 که در آسمان ستارها نمودار شد و **قصه** عظیم در میان مردم پیدا آمد مروان چون
 آن حال بدید از خوانده خویشی پرسید و آن آمد و خطبه بخواند و گفت جهت برداشتن منبر از
 محل خود او زمان معاویه بود که آن منبر را بلند کردند و در و ذکر بی بطلید و شش درجه
 دیگر از پایین بر منبر بزرگ و **قصه** گفت که مردم بسیار شنیدند و استماع خطیب
 رایب چند و سخن او بشنوند **قصه** منبر بر همان حال بود و اگر قصوری پدید می آید
 اصلاحش هم بر آن منوال می نمودند تا **قصه** تاریخ سنه اربع و خمسین و سی و هشت
 در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت و الله اعلم

صلی الله علیه و سلم

ش

و تاریخ سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

و درین باب و انجائی که بطور زبیر حسته آمدن مفصلاً مبین میگردد
واقعه اولی آوردند است که در مستهل حرم سنه فتح حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم عمال صدقات لغین فرمود تا بیا علی که بکلیه اسلام علی گشته بودند
 بروند و احوالی که متورم و موه بود جمع کنند و بکنند و از جلد و عمال علی بن عباس بن
 اکعب بود رضی الله عنه که او را با ششم و غنای روستا و بعضی عیالی او کتب بنام کرده
 و **قصه** ابن بشر را به بنی سلیم و منزه نام زد فرمود و عمرو بن الحارث را به ابرار
 و ضحاک بن سبی را به بنی کلاب و رافع بن کلثوم را به بنی سبیان کعبی را
 به بنی کعب فرستاد و **قصه** آن او آن که بنی کعب را دریافت انسان بر سر آبی بانی نمود
 بنی موی ایشان را در شمار آورد و بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دانه
 آن احوال در نظر ایشان بسیار نمود بانی کعب گفتند که جزدین مال جراهو و بجهت مایه
 بنی کعب گفتند ما با عیال که متابعت محمد کرده ایم و بدن او در امان و درین طاعت ادا
 زکوة از جهل و اجابست بنوعیم دست به تیر و شمشیر برد گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات
 یک شتر از پنجه شتر برون نوازند و دیابشتر گفتند که این شتران نکرده بشتر چون
 صورت حال برین منوالی مشاهد کرد از میان ایشان جست برون آمد و فرار بر قوا
 اختیار کرد و بر جناح بجهل عازم مدینه گشت و آنجا رسید و آن حضرت که در آنجا
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بایاران گفت که کیت از شما که برود و از بنی عمال اخراج
 گشت عیینه بن حصین نواری سوگند یاد کرد که من از عقی بنی قبیع ردم و مرا جسته نمایم
 تا ایشان را گرفته بزنم و **قصه** سوار با او در آن سوز و نمود تا مرا فتنه نماید
 و این پنجه سوار غیر مهاجر و انصار بود و عیینه با ایشان نجابت مخانیان روان شد

شب سیر می نمودند و در روز از نظر اغیار مخفی می بودند و با این طریق منازل و مراکز می
پیمودند تا بدین می رسیدند و اکثر خانه های اهل عمار را از مردان خالی یافتند و دست
بجارت دراز کردند و باز در مرد و یا زنده زن و سی کودک پرده و اسیر گرفتند و در
مراجعت نمودند حضرت و نمود تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند **بعد از آن**
طایفه از بنی تم مثل افریغ بن عابس و عطار بن حجاب و زرقان بن بدر و بنی
سعد و عمرو بن الاشم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بانا بلل مبارک
رسیدند اول با سیران قوم و قبیله خویش ملاقات کردند انگاه روی مسجد حضرت رسالت
آوردند صلی الله علیه و سلم و در آن زمان سید علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و عیسی بن ابی طالب
یوم و آخر احب مشغول بود و آنجا رفت را معلوم نمود که رسول صلی الله علیه و سلم در کدام
جای است و از غایت اضطراب بدین وجهی که می رسیدند و با بهی گشتند که با چه بیرون آید
و چه جلال و اسلحه بپوشانند ایشان را می برداختند تا غمی می افتاد تا حضرت از جواب
بیرون آمدن از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را به و اخراج کرد که مرا از جواب بپرسید
و چون فریضه نماز پیش می بجا می آید بگذارد متوجه می آید و بنویسم بپرسد
آن سرور این معجزه می دانست که اصحاب نبوی آنکه از آنجا نمی می نمودند و در آن روز
ما را اسیر کرد و آوردند حضرت در جواب ایشان می فرمود و می آمد و سنت نماز
پیش می بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمد در مسجد نشست و از میان بنی تم افریغ
جابس در حکم آن گفت ای محمد ما را کسورده تا سخی گویم که طرح ما کین باشد و دهم
مانشین یعنی سبایان با آری می بود و میگوشت با خاری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که دروغ گفتی آن خداوند است سبحانه و تعالی که طرح او زمین و دهم او دشت بود
شما معصوم و فرود گوید ایشان متفق آنکه گشته گشتند که ما را و خطیب قوم چون هم
تا آورد ما را تا با تو معاشرت کنیم حضرت فرمود ما با بشر نجس و لا با نجار اعرس

و لیکن آنچه خواستید بگویند زرقان بن بدر با عطار بن حجاب که خطیب و فصیح
بنی انشان بودند گفت برخیز خطیب خوان عطار برخیز است و زبان بجز و نانی را که خانه
و تعالی بکشد و بعد از آن سرف و خرقه قبیله بنی تم بیان کرد چون عطار از جواب
خطیب فارغ شد حضرت خطاب بنات بن قیس ثمان کرد تا جواب او خطیب خوانند و
خطیب در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و جوانمستی و سبای و ستایش حضرت
آورد کار صی جلالت و ذکر ثمان و شیر خفاص و مناف و هاج و انصار و محتوی بر
مقتضای وقت روز کار بود و چون ثمان از جواب عطار و باز پرداخت شایسته بنی تم
زرقان بن بدر برخاست و بنی جذات کرد و وصال بن ثمان بپرسید که از جمله
آن بعضی نیست **مرکز انکر ام فلاجی یأولنا نحن الروم و فی بنی تم الوهم و نعم انما**
جذات خطیب علم من المذنب اولم یوتی الوهم اذا ایتنا فلا یالی لب است **بعد از آن**
آنکه گفتند **الفرق فیهم و حسان بن ثابت بعد از آن که مرخص جواب گشت بگوید** **جذ**
ملک نظم گشت که عطار بر فلک ملک موارد زبان بختن او گشت و بعضی از آن امان
ابا الذیاب من هر و اخر اتم بدینوا سسته لکن من تبعه یو فی با کل من کانت سرور
یولی الله و کل کفر یظن **اگر تم بگویم رسول الله ششم** **اوقات و ست الاسا و ایش**
و باز از آن جانب افریغ بن عابس بر خندید و بعضی از آن آیات این بود
ایمان که یما یخوف ان من فضلنا اذا اختلف عدا و کار الحکام و انما رؤس الناس من کل خیر
و ان لیس فی ارضنا کما کرام و ان لنا المربع من کل غار **مگون بنجد او بار من الهام**
و بار حمان بوجیب و انما مصلی جواب آن شد بر آید که آیات عزاکمیت که بعضی اینست
بن دارم لا یخ و ان فیکم یخود و بانا عند ذکر الحکام **تسلیم عیبت لغز و ن و انیم**
ما ناوله من بین نظر و خادم هو افضلنا لکم من الله و انی و قد دنا من عذر ذکر الحکام
فان لکم جنت لکن حکم رو او انکم ان تقصوا فی المعاصم فلا یجوز الله بذا و اسلم و لا یخو

ب

ایست

عبد الشیبی تاریم

معلوم شد که وی سیزدهمین فرس آنجا رفت ای عدی شاید که مانده تو از قبول ^{است}
قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عن قرب مال در میان ایشان
باشد بسیار کرد که معجزی نیاید که بر قبول آن اقدام نماید و می شاید که مانده قبول تو را
در میان بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ماند و عمری
از ایامی به منی که اصل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت بدو بدو بر سر که دلی از
قادسیه بر سر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از سجده فایز باشد مگر از هدای عزوجل
و در میان او صلوات الله علیه و سلم و می شاید که مانده باشد از آمدن روزی که مشاهد میکنی
که امر حکومت و سلفت مصلحتی با اعدای این ملت بخدا سوگند که زود باشد که سمع
تو رسیده که قهرمانی ایمن از ارض بابل بر دست مسلمانان مفتوح گشت عدی گفت که
آنحضرت بعد از ادای این سخنان مرا با سلام دعوت فرمود و من بجله ایمان محض گشتم
و بعد از آن آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که با من تو فرمودی تو در مشاغل کردم
یکی فتح خرمین و دیگری رفتن زن تنها و شک ندارم که آن واقعه دیگر سمع ظهور و اعدای
و واقعه ایمان عدی اگر در سال دهم بود از پیوستن ایام و کلام در ذیل وقایع
سال نهم معروف گشت واقعه دیگر از وقایع سال نهم قصه ایلا بود و آن
چنین بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم فتح مکه با دو تنه که یکم با ازواج خویش
اصحاب و مصاحبان و در سبب این واقعه و جمیع گفته اندکی از آنها اینست که رسول
صلی الله علیه و سلم روزی یکی که حضرت بن عمر از خطاب رضی الله عنهما قشرین هضو از آنانی
فرموده بود و حضرت از آن روز برخاست آنحضرت از خوانده بیرون آمدند بدین اندر رفت و چون
خوانده خالی شد آنحضرت سینه خویش مانده قبطیه را طلبید با او طوطی ساخت و در آن
صحن حضرت از منزل پدید بازگشته دید که در حقیقیه است با حضور و خطه و تو حق فرمود
با حضرت در بارگردد بیرون آمد و حضرت بر حقیقت حال اطلاع یافته گویا آنرا زود گفت

۷۴۱
در آن روز آن حضرت از آن روز برخاست آنحضرت از خوانده بیرون آمدند بدین اندر رفت و چون
خوانده خالی شد آنحضرت سینه خویش مانده قبطیه را طلبید با او طوطی ساخت و در آن
صحن حضرت از منزل پدید بازگشته دید که در حقیقیه است با حضور و خطه و تو حق فرمود
با حضرت در بارگردد بیرون آمد و حضرت بر حقیقت حال اطلاع یافته گویا آنرا زود گفت
پس رسول الله از میان ازواج خویش در خوانده این و در فراموشی من بکنیز که مباشرت می نماید
پس حضرت علیه الصلوة والسلام چون اضطراب حضرت را مشاهده کرد فرمود که راضی هستی که
تو را به راجه خود حوام سازم جواب داد که سم و آنحضرت صحبت او را به خود حوام خانه
با حضرت در اخای آن ابر و صیت فرمود و حضرت این معنی را قبول کرد اما بعد از عیت
آنحضرت از غایت فرح و سرور عایشه رضی الله عنها از این صورت واقف گردید
گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کنیز که قطعه را به خود حوام کرده اند
و چون عایشه بلافاصله آنحضرت استعداد نمود بر عیسیٰ فرزند گفت یا رسول الله در اوقات
نوبت من با جاریه قبطیه صحبت دار تا بانی اوقات ازواج ترا خاص و سلام نمایند
در آن شب جبریل علیه السلام بیاید و آیات او را بر من بخواند و آنحضرت با حضرت
خطاب عتاب نمود که گفت که تو انکه بودم که معجزی را بر من سر غلطی کردی و آنرا جوابی
بر من نمودی حضرت گفت یا رسول الله تو این معنی که واقف گردانیدی حضرت فرمود که
العلم الجبر را جبر کرد خدای دانی با یک بین و چون این صورت از بعضی از ازواج
بظهور رسید بود غرامت بهم ازواج رسید تا بکمال از شرف مصاحبت آنحضرت
هم خوش گشتند و دوم آنست که امهات موافقین رضی الله عنهن
از حضرت چیزی جدا از نیت و گهوت مبطئید که در تحصیل آن عمری بود و حضرت به
آن خودن و علکن در خوانده نشسته بود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدو حقی آمدند که در سینه
و جمعی بر سر مشغول نشسته و هیچکس بیادرت مخرجی نکشته صدیق در بستری حاضر گشته
در آمد و بعد از آن عمر خطاب نیز استیذان نمود و لیکن در بستری سیرت گشت چون آنحضرت
مقبول دیدند عمر گفت بیایا سخن بگویم که موجب بهجت و سرور آن مرد گردد و گفت یا
رسول الله در آنایم دوم و من بنت خارج از من چیزی خواست که تحصیل آن بر من دشوار
بود و خواستم و برگردان آوردم لحاسن این صورت را مشاهده کنی گفت رسول صلی الله علیه و سلم

استماع

از سخن عرب منقسم شد و نمود که اینها که در کرد من نشسته اند جانجی منی از من منته
می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر گشته
بر خواست و شتی بکردن عالیه و ذوق و فادوق اعظم نیز با وی موافقت نمود شتی
برکردن دختر خویش خضه زده و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله
عنه وسلم چیزی بکنند که در حق آنحضرت او نیست و عالیه و خضه سوگند یاد کرده
کنند که دیگر آنحضرت را با من نوع تکلیفات مزاحم نشوند و بواسطه آن کوفتی خاطر که آن
حضرت را بواسطه ازواج حاصل این بود از زمان هجرت کردن در بالا خانه مسجد
خویش بگماه محکف شد و غلامی و بارج نام را تعیین نمود که مع کس را بی دستوری نبرد
نمی یافتند تا فاروق اعظم میگوید که من نیز این خبر شنیدم مسجد را مردم جمعی را اصحاب را
نزد میز میفرستاد صلی الله علیه وسلم نشسته و بدم که می نشستند خطبه پیش ایشان بخشیم و اندک
خفیم بر خاطر منسوب گشته از آنجا بر خواستیم و بر عرفة مسجد بر آمدیم و از رابع التمام خوا
که رحمت طاعات حاصل کند رابع نفس را جند نوبت موعود است و حوائی نبات
آخر لام با و از بلند گفتم که ای رابع ظن من آنست که رسول را صلی الله علیه وسلم بخان
شن که من پیشانت و دختر خود خضه نام ام تا جوده او را من بخشیدم سوگند که اگر
فرماید که گردن او را برین از نو فدا او بخا و ذجا بدارم امن سخن گفته بودیم تا کاه او را
رابع شنید که میگفت ای عربی که دستوری فرمود و بیا تو و من مراجعت خود نمود
آنحضرت راجع و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول ازواج و نسوان اطلاق ده
و نمودن با و از بلند بگفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه خود او از کعبه
بر شنیدم دانستم که وی با رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و شنید و حوسبیم
آنکه از برای رعیب بن حنیظی طرفی عمل هدیه آورد بودند و وی برای آن سرور خانه
جهیل آنحضرت را جعل میداد و چون آن حضرت فرمود او شریفی بود از برای وی شریف

عجل ترتیب می نمود بواسطه ترتیب آن شربت و تخلیل عمل در آب گاهی زیادت از حد
نزد رعیب توقف می نمود عایشه میگوید که من و خضه با هم موافقت نمودیم با یکدیگر
گفتم که حضرت بر هر کدام از ما که در اید باید که با وی گوید که از تو بوسی مغایرتی آید مگر
مغایرت خود و مغایرت جمع معفو ریت و معفو رقیع در حق عطف است که رایج
کریمه دارد و آنحضرت از چیزهای شقیه اصراری ننموده یا ملائکه صاحب بود و
ایشان از رواج خبیثه شاذی می شوند و چون حضرت بر یکی از نشان در آید بجز موارید
با آنحضرت معاکف حضرت ننمود و مغایرت خود را با آنکه شربت عمل خود را
در خانه و رعیب آن زن گفت یعنی عایشه با خضه که هر است نخله الو فطیعی چون است
زبور عجل در حق عطف ننمود و جنی است دیگر مرکز از آن عمل نیایم و بعضی
گویند که برین معنی هم یاد فرمود و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن
زن قبول کرده بود وصیت آنحضرت وفا نکرد و با آن یک گفت هر عمل علیه الصلوة والسلام
آمد و سوره آخر آورد که یا ایها النبی لم یعم ما اهل الله لک جنی من ضلالت ازواجک تا آنجا
که فغان شود با الهی الله فقد صفت فلو بکما الایه پس حضرت بان سبب سوگند فرمود که گواه
از زمان عزت گیر و پیش از فرمان و از باب حدیث یا من قول من فرموده اند و محکم
چون از مهاجرت آنحضرت پست و نه روز بگذشت از عذبه مسجد بردن آن تخت
نخا نه و عالیه رفت رضی الله عنها صدمه استقبال آنحضرت عذبه بر رسید که با رسول الله
سوگند خورد و وی که مدت بگماه شش مانی و از آن تاریخ تا اکنون پست و نه روز پیش
گوشه حضرت فرمود که گاهی بختل ماه به بیت و نه روز است و این ماه از آنکه غلبه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عایشه آیت بخیر که نازل شد بود بر خاندان یا ایها النبی اقل
لازواجک ان کنن بره ناله و رسوله اقلع الدنیا و رقیعها فقلن امکنن
و امر علی سر حاجیل و ان کنن بره ناله و رسوله و الله ان لا حرجه فان الله

اشباح ام

اَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُمْ اَجْرًا عَظِيمًا وَكَانَتْ اِبْلَاحِ سَامِعًا وَفَوَازَاتِ اِسْمِ كَلَامِ جَانِ بُوَد
كه گفت ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب بگویی و باید در خوش
مشورت غایبی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرمود که
بازمانده خوش مشورت غایبی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرمود
که بازمانده خوش بگویی که اگر زنده گاهی دنیا و زینت آن میخواهی باید تا هوشیار بمانی
و از دنیا بروی و بگو خداست و اگر خدای تعالی و رسول او طاعتی است علیه و سلم و برای آخرت
میخواهی باید پس بدستی که خداوند تعالی آموخته که در این دنیا زنده بمانی کار مردی
بغایت عظیم کنم یا رسول الله در باب تو باید در مشورت غایم یعنی درین امر حاجت
بمشورت بل که من احتیاج دارم و رسول او میگویم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از
خود را واقف نگردانی یا خبر من اختیار کردم و فرمود مسیح زنده از زمان من میرسد
که عایشه را اختیار کرد الله انکه من و برادر دارم که ان الله لم یخفی علینا و انما استغنی
و لکن یخفی علی غیرنا **واقعه دیگر** از وقایع هجرت سال و هجرت
غایب بود و واقعه شد آورده اند که پیش ازین واقعه در شب سه سال این زمان از غایب
بیاید بنزد آنحضرت و گفت از من زنده و موجود است مرا پاک کرد ان یعنی حدیث شرع اجرا
فرمود حضرت فرمود ای ضعیفه باز کرد و از خدای تعالی آمرزش خواهم و تو بگو کن و بدگاه
او باز کرد گفت یا رسول الله مرا میخواهی باز گردانی چنانکه فلان را باز گردانیدی و حال
آنکه من آسیدم از زنده فرمود بر و صبر کن تا وضع حمل غایبی و سینه را یکی از انصار
ببرد تا بکلی او قیام نماید مدت حمل او بسیار بود بعد از آنکه وضع حمل نمود و آنحضرت با
خبر کردند فرمود درین وقت او را سنگسار سوزان کردن و در زنده او را ضایع کردن
و کسی نیست که ارضاع او نماید و روزی سینه خدمت آنحضرت آمد و کودک خود پر کرد
تا آن زمان تا به بدست او داد که گفت یا رسول الله طفل خود را سینه باز کردم و او اینک زنده

ن

شع انکون اجری حکم خدای تعالی بر من نمای حضرت کودک او را یکی از مسلمانان سپرد و
فرمود تا کوی محادی سینه روی بگذارد و او را در آن مخفی در آورد حکم فرمود تا سنگسار کند
خالد و بعد از من روی وی سنگی بر روی زد و قطره جگر خون از سینه بر روی خوراند
آمد خالد او را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد ندی کن بآن خدای که نفس من بید
قدرت اوست که سینه بویا کرده که اگر محتاجی آن تو بگو که الله مفعول کرد و بعد
از آن حضرت فرمود تا کنین و تجیر روی بخواب و نماز گزار و در دخی کرد و برای وی
استغفار فرمود **واقعه دیگر از وقایع کله سال قم از حجت**
غیر من توک بود و تو که اسم موضع است که در میان قم و ناهید شام واقع
شد و بعضی گویند نام حصنی است از حصون و زمی بر آنکه اسم جبهه است و چون
سیر لشکر اسلام در آن سرتاها سینه شد آن غرق بخت آن سینه به بوی شد و آن غرق
غرق و فاضحه نیز گویند بعضی منافقان درین غرق ضعیف گشتند و بعضی حبشی الضمیر نیز
گویند و وجه تسمیه آن بعضی آنکه شست و بجاعت بسیار با صل اسلام درین غرق و عاید شد
و از آنجا که مسافت بید بود و مواجعات گرم و لشکر دشمن با کثرت و مشورت و غدر
و عدت تمام و سال سال خط و قتل را در و عسرت در میان لشکر بر تیره بود که مرده
تن را از فراصحاب بکشتن پیش نمود که بوی سوار می شدند و اکثر لشکر جو خدای کرم
خورده و جو سینه زده چیزی زنده انداختند و کاسی بعضی جری بوی گرفته یافتی و اکثر
آن بوی که آن نام یافتی و آب بر تیره کم یاب بود که با وجود قتل مرا یک شتر می کشند و بطور
اجراب و امحای او دمانای و ششوی می ساختند و مردم بغایت کاره بودند و در وقت
از مدینه را به وقت میوه های ایشان بود و سایر اشجار و میوه از آنها محبوب و مطلوب
نفس و آیت کرم یا ایها الذین آمنوا لکم انوار فی سبیل الله انما ظلم الی
ارضیم یا کفی الدنیا من الدنیا یا ساع اجنۃ الدنیا فی الاصل الا طلل درین باب نازل شد

بات

رضی

۳۴۳

و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که نیست دینی در جنت آخرت مگر چند انگشتی
از شما یک انگشت خود را در ریای خود برد و پیرون آرد به پند که مقدار رطوبت بران
انگشت وی زهر یا رسیده دینی تمام در جیب آخرت ازین هم کمتر است **فما شاع** آنچه
الدنیای لا خیر الا فی الله **ما فی الشیء** موی در باغی که زنی آبگیر بجوی بود
مال دنیا دم مرغانی ضعیف ملک عقیق دام مرغانی شریف مال و زهر را بود و بگو که کل بود کوراک
یکد زلف و جعد و رغا باشدش چون کلاه است رفت خوشتر آید و باعث برین عز و آن بود
که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد رسیدند و آوردند و با اصل
مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و بمکه و جدام و عیال و غیرهم
از منقصین عرب با ایشان موافقت نمود قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر بمکه
رسید و روایتی آنکه اخباری عرب هر قل نوشتند که امری که دعوی نبوت میکرد
ملاک شد و محطی و تکی در میان اصحاب وی افتاد و اموال ایشان تلف شد و مملکت
او را به دولت بدست می توان آورد پس مردی را از عطف روم قبا دنام با حمل
مزدکیس نام زد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و با کماله چون خبر
سایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت حجاج علیه الصلوة و السلام بکثرت استجماع
لشکر بزرگ بن اخصیص را با سلم فرستاد و ابو رهم عفاری را بجانب عفار نامزد نمود
و عقیق یعنی از اصحاب را بر سالت فرستاد و قسید که منتب با ایشان بودند تحقیق کرده
با راغی بجهنم سپاه و قصدی بر فرمای عساکر نصرت پناه بر تحب و تحریف و نمود و آنجا
در آن باب بمکه روم و امکان شراطه و اجتهاد بجا آوردند و بعد و شمع کوشیدند و خانه
ابوبکر خدیج رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش بر خواسته سرچ داشت در راه حق
سجاده و قبال صرف نمود و با بن بذر و احسان بر همه محبتان است سابق آمد و عمر بن الخطاب
بصفتی نصی از مملکتان خود استسما یافت **فما شاع** از عمر بن الخطاب رضی الله عنه

دیگر

که فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جنان بجهنم جیش عسرت تحریف فرمود
که با راغی در آن باب ما انک سعی بلیع مبدول داشتند عمر میگوید رضی الله عنه که من آن
روز مال دار بودم با خود گفتم که اگر روزی با ابوبکر سبقت خواهم نمود امر و زنت
نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردم تا در آن شکر صرف نماید حضرت
پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم این مقدار و مگر از مال برای ایشان
گذاشته ام **عبد** از آن ابوبکر آمد و سرچ داشت بنام میاورد تا حضرت بفرشت
برساند فرمود ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت از خودت الله و رسول و غیر
میگویند که من گفتم با ابوبکر هرگز در هیچ چیز بر تو پیشی نداشتی گرفت **فما شاع** که عثمان
عثمان رضی الله عنه در آن ولا بجهنم قافله میکرد که بتی رت بشام و تند که رتب غرق بود
در میان اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت بر منبر ایستاد و اخبار را بجهنم از جیش
و اعانت فرمای تنک عیش دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه در مجلس سانی برخواست
و از جمله مطالب و واکب که از برای قافله شام مرتب و تمکلی ساخته بود حد و شتر را
با قافله با آنها س نام زد فرستاد اهل اسلام کردند این حضرت رسالت و کربان یا ما را
با آن جزو دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه حد شتر دیگر بران اضافت فرمود و در کون سیم
که حضرت پیغمبر کوای علیه الصلوة و السلام با دوسر و غنی رفت عثمان و ولست شتر
سجده ساخت و چون آنحضرت دگر توبت بر عیبت یا راغی بقصدی نمود آن امر خود
و احسان یعنی عثمان بن عثمان رضی الله عنه هزار مثقال طلا و امر با آن سجد شتر فرستاد
کرد ایند و روایتی آنکه با آنکه سجد شتر تمکلی در آن لشکر نام زد فرستاد و در هزار
مثقال طلا و امر میاورد و در نظر الموز آنحضرت برکت لایم حضرت فرمود که انهم
أرض عن عثمان فانی عنه را این و گویند که در غرض بود که می فرستاد و فرمود و
و آنک آن لشکر را عثمان بجهنم فرستاد و آنحضرت در میان او دعا نمود که خدا با حساب

بن

را

عمر ع

قیامت را از عثمان بردارد و روایتی است که عمر اخی را در قیامت بنی و قطعه ماهی
ایشان حساب کند و عثمان را رضی الله عنه بیک دعا آنحضرت حساب باشد
آنکه عبد الرحمن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم بیاورد و گفت مشت
مزار درم داشتم نصفی را طلبا لرضا الله و جرمی نوابه آوردم و نصفی را بیکت اصل
و عیال خود گذاشتم حضرت فرمود خدای تعالی بیکت کن در آنچه داری و در آنچه
نمانده داشتی و از بیکت ده عا و آنحضرت مال او بر تبه رسید که بعد از فوت وی
یک زن او را که در مرض موت طلاق داده بود از جمله چهار زن و دیگرش نصفی فتن
ربع فتن که حصه وی می شد بی جمل میشتاد مزار درم و بر او این شتاد مزار درم
طلا صلی کردند و بختن سار اصلت مهاجر و انصار بر بذل اموال دست خود بکشاد
و بعضی از زبان ایشان زبور را از دست و پا در روی برداشته مجلس گرامی
فرستادند **تکلیف** که ابو عقیل انصاری شب تا بروز آب کشید بود از برای
شخصی و از وی مرد خود دو صاع حنما گرفته یکی را از برای عیال خود گذاشته بود
و یک صاع دیگر بنظر آنحضرت آورده آنحضرت صاع حنمای او را بر بالای عقد قات
بهر اصحاب نهاد منافقان درین باب زبان حبش معطی و آنحضرت دند منی تعالی در
بان ایشان آیت فرستاد که الذین یلمزون المظالمین من المؤمنین فی الصدقات و
الذین لا یجدون الا جهنم فی صدورهم فتنهم یخرج الله منهم و لهم عذاب الیم **العصاة**
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را با رباب حاجت انفاق فرمود تا ساختگی
خود کنند و بخزیدن تعلیق بیشتر دلالت می نمود و می گفتن تعلیق پوشش در حکم موارست
تکلیف که جند نوار ضحی را صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگ رسول صلی الله علیه وسلم نه
یکی سامر بن غیر و علی بن زید و ابو لیسلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عتیم
و سلمه بن صخر و عمار بن ساریه و عبدالله بن مفضل و و ابی معقل بن ساریه و ابی

اشراف

عبد الرحمن عبد الرحمن و و ابی عروین انجام من الجحیم و بروایتی صحابین خفا و کثرت
یا رسول الله ما یأیدکم و مرکب ندارم و بخوابم در رکاب صحابین روی
مبصد آرم حضرت فرمودند چیزی از صدقات که بان مهم شما کتابت کرده و عالی باری
موجود نیست و این نیز از آن مجلس آن سرور عظمی و مخزون بیرون رفتند و می
گرفتند و بان سبب آن جماعت طلب کنند کروه بکتابان جانبی که بر او لا علی الله
اذا انکس الخلق فک لا جرمه اجمع حکم علیه ثلثا و اجنهم یقیض من الذم حرمه
ان لا یجدوا ما یستحقون از حال ایشان خبر میدهند پس این نماندن من
غیر بن کعب نصیری بابو یکتی و این منقل رسید شری از برای رکوب با ایشان داد
و هر کدام دو صاع حنما بجهت زواجه سلیم نمود و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر
و عثمان بن عفان رضی الله عنهم سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج منها داشتند و نوشتند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یازدها بقصدن امر خود علیه بن زید گفت یار
حق تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در سبیل الله مصرف سازم
و لیکن عرض خود را بر مردم طلال ساقم تا مرکب تو من بجز من رساند او را مواضع
باشد حضرت فرمود قد قبل الله صدقتک **تکلیف** که مشت دو و نو از اهل باق
فرز و پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و تمهید مدیات اعتذار نمود در تحلیف از آن غرض
و ستوری طلبیدند بعضی گویند که ایشان از بنی اسید و عطفان بودند و بعضی گویند
رابطه عامر بن الظبیل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند حضرت فرمود که زور
باشد که غذای خای مرا از شما نیاز گرداند در باره ایشان این آیت آمد و جا را الحاد
من لا عاب لیه و انکم و قد الذین کذبوا الله و رسوله و یصلیب الذین کذبوا
بنهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند عطفان بودند و مردم را
بزرگ از فتن میگرداند و از شدت هارست هوا و میفری تو دند جان آیت که یه قبح

ت

مرد الله

ع

بمقتضی خلاف رسول الله و کرموا ان یجاسدوا یا موالیم و ان ینفخ فی سبیل الله
و کمالا لا یشکوا فی الحق قل نار جهنم اشدها لو کافوا ینفخوا بیان حال این طایفه میکند
نکست که چون همه سبانه در کشتن حضرت مقدس بنوی صلوات الله وسلامه علیه
فرمان داد که نظام مدینه در شیشه الوداع جمع کردند و او بیک راضی انداخته به حیوانی شکر
تصنیع فرمود تا بشرایط امت قیام نماید و گویند که عبدالله ای سول منافع بام
سوکندان و ابلع خویش از مدینه بیرون آید در میان بای فرود آمدند و چون حضرت
مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم از شیشه الوداع رخت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان
و یهود که ملازم بودند باز گشت و گفت محمد بنو ابی بنی را صومری رود و بیدارد که جنگ
با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را معید و مغلول باطراف
و اکثاف عالم متوق ساخته گردیده اند و چون خبر مراجعت او بسمع جایون حضرت
محمدی صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که اگر خبری در وی بودی از ما تخلف ننودی
و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت در آن سربا مسلمانان اتفاق نمودند و در
ذات و اباب از نشان سخنان مناسب و حرکات نامناسب موافق صار
می شدند چنانچه شمه از آن بدست یاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جلوس
ظهر در خواست محمد بن ابی طالب را کرم الله وجهه در آنجا که داشتند تا از حال آنهاست
سلیح خبردار باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد علی را با بجهت با خود ببرند که قتل از
مصاحبت او در خلافت پدید آید امیر المؤمنین چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنید
از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف شرف ملازمت آنحضرت دریافت و صورت
واقع را موعظ آنحضرت گردانید و التماس مراقت نمود آنحضرت در جواب فرمود که
تو منی انما نکون منی بنسب لک و ان من موسی الا انه لا بنی بعدی یعنی ای علی را منی یعنی

دیر

که نیست تو بنی منی نه نسبت کارون باشد بوسی و لکن تخلف معنی بنی نیست که کار و خبر
بود علیه السلام و بعد از من پیغمبر نیست و بصحبت رسید که در شیشه الوداع بعد از
کتاب رایات نصرت آیات پرداخته لوی اعظم را با یوکر صدق داد و علم دیگر به
زیر بن احوام تو یعنی فرمود و لوی ادب و اسب فرستاد را با سید بن اخضر و ابو
دخانه انصاری تسلیم نمود و چون در آن موضع بفرغ شکر مکان فرمان داد بقولای علی
مزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی شست و مزار و کوهی صدمه را
بزرگداشت که از آنجمله مزار اسب سوار بودند و در آن مزار شتر مشکو
داشتند و در آن غرق خالدين الولد را مقدمه شکر گردانید و همه را بطریق عید
و عیس را بعد از حق بن عوف رضی الله عنهم تزیین داد و چون از شیشه الوداع روان شد
در منزل حق از لشکر بانی تخلف می نمودند و چون حضرت از مراجعت ایشان دانست
میشد میفرمود اگر وی چیزی باشد باز بفرستی حق تعالی او را بشما رساند و الا
حق سبحانه و تعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع
سازل و طی مراحل به بیوک رسیدند در آن منزل دو ماه بوقت نمودند و از ریخ را
و کعبه شام و صباح روزی جدا آوردند و در حج دلال این احوال تحقیق نمودند
که آنجا در مدینه مشهور است بود از قصد و میان و توجیه ایشان بجا بود و بارانند
اصلی ندانسته و از قیصر و شکر دوم بیج کوکبی حد و نیافته الحکام حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با اعیان همراه و اشرف انصار در باب رفتن ولایت شام و روم
و عاربه با ولایتان آن روزم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر را خطاب رضی الله
عنه گفت یا رسول الله اگر بگذارم ما مودی عنان عزیمت بدان جانب محطوف و نای
که حد ملازم رکاب فلک فرمای هر جا تو بجهت می آید از سر قدم ساخته مرا سمع حضرت فرمود
که اگر ما مودی بودم مشورت می نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر کشید

کتاب شکر
غریب بنوک

و عذرت بی شمار است و امینا با محب و اوست طعن و ضرب و ظلم است سلطنت
و کثرت ایشان بجهت و لشکر اصل اسلام خود میدان که ضعیف و بی بضاعت و امینان
دربار ایشان آمدی و آواز صیحت و شوق بود در آن دیه و شیوع یافت و خوف و
ترس بر صحرای و جبال استیلا پذیرفت اگر امینان بازگشته بود و مکر مستعدی از آن طرف
است و او بی بی نماند و چون رای فاروق اعظم نمودن بصواب بود حضرت مقدس
صلوات الله و سلامه علیه عیان مراجعت بجایب خود نمود و کرامت شعیف گردانید
فصل پنجم که چون سرخس و الی و روم شنید که رسول صلی الله علیه و سلم بعد و شام رسید
در بنوک توقف فرموده شخصی را از بنی حسان نام زد کرد که بیکرگاه مسلمانان رود و از
صفت و جنات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مثل حرمت چشم و خاتم نبوت و رد و قدس
و قول مدینه و پیشاب و فلک معلوم کند آن شخص بوجوب فرموده حل نمود به بنوک آمد
و بعد از گفتن و شخص تمام بخدمت مرقل مراجعت کرده او صاف و لغوت و سخاوت
و علامات رسول را عیان الله علیه و سلم خود من قیصر کرد و اندر و برقل عیان نمائید و از
دیار روم را جمع آورده و مان و او که از ملت نصرانیت اعراف خود اختیار ملت غلام
نماید و میان از منی قیصر برآشفند بر سر آمد که از زوال مملکت خویش اندیشه میکند
لاجم از سر آن قضیه در گذشت اما گویند که عیالان آورده بنیادین دارین مستعد است
و کرد علق خالدين الوليد بدو مة الجندل **فصل ششم** که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن وقت که در بنوک جمع بود خالدين الوليد را گفت
که به چهار صید و چست سوار بجانب الکندرین عید الملک که حاکم خرومه الجندل بود برو
خالد گفت یا رسول الله عیالان منی کلاب با قلی از اصحاب میونستی آن سرور زبان
میونسیان کرد و از اندک زود با شد که الکندر را در حصن صید کا و کوی بی رحمت حکم شکست
آری و خالدين بزمان نبوت بخاری روی بجهت و دو مة الجندل نهاد روان شد و قطع شد

نموده در شبی که فراتش اندر خزاوه بدر منیر در قضای فلک انیر کشید بود و قطاب
نمود در صحن میدان ظهور و او تا دجال استوار کرده فریب به حصار الکندر رسید
و محب انانی الکندر دقان شب بر بام صحر خویش بازو به خود رباب بنش استیلا
کند به شرب خمر می نوشد و گناه گناه کاو کوی بیای حصار آتش شایخ بر در حصن رفتن
گرفت و رباب بر کنای بام آتش صورت حال مشاسن نموده خبر با کید رسانید
گفت مرکز جنین پیشی دین گفت بی رباب گفت مرکز صیدی جنین از دست داده جواب
داد که بی و حال اند الکندر را شعیف تمام بود بفسید کاو کوی از بام و دو آمد و فرمود
بناست را دین کردند و بر آرد وی حسان نام با صد نفر از خدام همه سوار شمع بطیلت
از حصار بیرون آمدند و کاو روی بر آرد نهاد بر تخت الکندر را بوقم خود در بی وی
بر کعب بر آنکشت خالدار کین پیروان را بد و الکندر را با قوم در میان گرفت بر آرد الکندر
حسان بجاریت دست جلالت از استیلا شجاعت پیروان آورده بهر به اول دست اند
جیات بنش و الکندر بن بضا در راه در بنجه اندر امیر و دستگر گشت و ما و حرم
کر بنجه روی بجهت نهادند و چون وصیت خالدار از حضرت جنین وارده گشت بود که خود
بر الکندر دست یابی زلف آشی بنزد عیالان آری و اگر با کید حوالتی کرد وانی خالدار با کید
گفت اگر عیالان را بجان امان داده پیش حضرت رسول بوم صلی الله علیه و سلم بشرط آنکه
مناجیح قلعه را سپرده در حصار نکشاند و هزار شتر و مستعد اسب و چهار صد نیمه و
چهار صد ذره تسلیع غنایی و حکومت قلعه بر سوز سابق و تو حوز را بسند الکندر ملحق
خالدار قبول نموده او را بیای قلعه آوردند و از درش حصار دنام که بحفظ قلعه می نمود
از افتاح باب حصار اول امتناع نموده آخر در حصار را بکشد و مرد و بر آرد جلالت
خالدين الوليد بیای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنش نشاند و خالدين از رسید
بسر بیان سرور و عروبت امیه و خمری را بنوستان با خبر فرموده و مة الجندل و خالدار را

ن
عالمی

فقی حیاتیان بان حضرت رسانند و قبا بی زربست که سلب حسان بود بنشانه همراه
 وی با آنحضرت فرستادند و نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند یاران از آنجا که
 و روی آن نجیبی نمودند و دست درانی مایند حضرت فرمود لهذا دلیل سعد بن
 معاذ فی الجمله احسن و البین من اعلا اورد است که خالد از آنجا از آنکس
 گرفته بود چیزی جذبرم غده برای آنحضرت یقین داد و خنس با بی را بیرون کرد و در
 راه صاب خویش قیمت نمود و انگرد و مضار را نزد آنحضرت آورد و در واقع نیست
 که صد و نود و بیست و نه جزیه وضع فرمود و روایت آنست که صد فرموده بر شانه
 جزیه وضع فرمود و روایت مستفی و تلخیص مخاری آنکه مرد و برادر بدو است اسلام
 فایز کشند و منعت ایمان استغنا یافتند و الله اعلم **مسلم**
و که بعضی از معجزات که در بن غزوه از آنحضرت مشاهد گشت
صلی الله علیه و سلم یکی از آنجمله آنست که و در یثربین ثابت و جمعی که در عراق
 با او مشرکت داشتند روزی در آن سرزمین پیش رسول صلی الله علیه و سلم میرفتند و با هم
 می گفتند که به پیشگاه این مرد می خواهیم که فلاح و قیام و بارش را بر ما فتح نماید این بیچاره
 دورست و از حیرت امکان بعید و مشکل اگر هرگز از قوت فعل این مردی از قبیل
 اشجع نام وی بخشش بن خنسی در میان ایشان بود که گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در
 محله این سخن هر یک از ما را حدت زبانه بزنند و در شان ما قرآن نازل شود و مقارن
 این حال سید کائنات علما فضل الصلوات و اکل النجات از علم غیب برکت را بر سر
 منافقان اطلاع یافته با عا را بر سر گفت که آن جماعت را در باب که سوختند از ایشان
 بر سر که اکنون چه می کنید اگر انکار کنید بگوی که جن و جنی گفتند عا را بوجوب فرموده عمل نمود
 آنکه حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم فرموده بود با آن قوم بگفت ایشان را بجلد
 مشعل گشته بخور آن سرور آید و زبان با عذر بگفتند و در حدیث ثابت موصوفین

که از اوصاف منعم گویند

خبر

که کجاست بر سبیل منزل و بازی با یکدیگر می گفتیم در میان آنها گریه و گن سبب نمونی اما
 گفتا خوش و نعلب قل ابالله و آیه و رسول گفتیم سبب نوزاد لا تعدوا قد کونتم بعدا علم
 ان لغت عن طایفه جنگم لغت طایفه با هم کارها می بین نازل گشت **کوبت** سخن
 در سبک جمعی که حق عز و علا از ایشان عفو فرمود استقام داشت و از حق تعالی در خواست
 که عزت نماید و مدفنش معلوم باشد نیز عا بر حدت اجابت آمده در جنگ با عه
 و از حدیث میگویند جزو انوی یافت **محسن** **دیگر** نقلت که چون لشکر
 اسلام در ملازمت رکاب فلک فرمای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود ای انوی
 رسیدند و در جبهه نوزول فرمودند و آن سرور فرمود که انشب یا صعب خواص و درید
 باید که میگویند از عه خوشی آنها بیرون یابید و یقین فرمود که از آب آن موضع یا شامند
 و و صوفی زنده و زانوهای شتر را شکم به بندند مسلمانان بوجوب فرموده عمل نمودند
 اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیل در شتر
 کمین نمود و میرفت مردی که بقضا حاجت رفته بود بعلت خفق گرفته شد و مرد شتر طلب
 با در بود بگوئی اذاعت آن مرد صاحب خان رسید را بنده کعبیا ای سید البشر صلی الله
 علیه و سلم رسانیدند و بدعا آن سرور حق عز و علا او را از ان طایفه خلاصی گرامی فرمود
 و چون رسول صلی الله علیه و سلم بمدينه آمد صاحب محل را اصل علی کرم مدينه و تحفه بان حضرت
محسن **دیگر** چون مسلمانان از چوبکد شستند از بی آلبا به پیش حضرت رسالت
 مانی صلی الله علیه و سلم شکایت آوردند آن سرور روی بقبله رو عا آورد و دستهای
 برداشت و در آن سوی صافی و کرمای سخت از اطراف آسمان شجب میدادند و در دم
 پرست جندان باران بارید که همه اعیان بر آب گشتند و شکلهای بر گردند و رسول
 صلی الله علیه و سلم از غایت بهجت و سرور گمید گفت و هم در آن زمان صحاب مثلا شیش
 سوا صاف شد و آفتاب ظاهر گشت قرآن سرور فرمود که ای مردم که من رسول خدا **مسلم**
 که

بعد از وقوع این صورت مسلمانان با حاشی گشتند بیا و از سر اخلاص ایمان آوردند و بگویند
خاندان آنی جای جواب داد که ازین چه شد که اوی را گذار بود بارانی بارید و رفت **مجلس**
دیگر آنکه شتر رسول صلی الله علیه و سلم در منزل از منازل کم شد و یاران بطلب
آن خزان حوا و بیابان به طرف شتر شتافتند شخصی از یهود بنی قریظ که بعد از اسلام میمان
شد بود و زید القیس نام داشت در منزل عماره بنی قریظ که یکی از اسلحه و اسلحه
بدوست گفت که بونست که چیز جز از آسمان میسرند و میگوید که من پیغمبر و میگردانم که
قصود او کجاست و در آن چنین که زید منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت
نشسته بود صلی الله علیه و سلم و همان دم رسید و سلام صلی الله علیه و سلم بوزنوت این
معنی را معلوم کرد فرمود با عماره که مردی صالحی چنین گفت بخدا سوگند که من میدانم
که چیزی که خداوند تعالی بر این دنیا گرداند و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من
کجاست برود و بیابان وادی که شتر من آنگاه منس بر درختی چنگ گشته هیچ از اصحاب نبوده
علی فخره بآن وادی رفتند و نامه را آنگاه نامیست که حضرت فرموده بود درین خلاص کردند
و آوردند و چون عماره برونق خویش بازگشت صورت قصه را با اصل منزل در میان نهاد
یکی از آنها گفت که پیش از آمدن تو منزل زید چنین و چنین گفت فی الحال عماره بخواست
و مشتی بگردان زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین دامی گیری و شترای عظیم
بوده من از آن عاقل بعد از آنکه دیدم از رونق خود بیرون گرد و دیگر بادی میخواست بنمود
و از معصیت او اصرار می نمود **مجلس دیگر** آنکه حضرت مدنی بنویس
علیه و سلم روزی از آن سفر فرمود که فردا جاشنگه بخیمه بنویس که اعمام رسید هر کس که
بآنجای رسید باید که دست بآب آن چشمه ترساند خدا در حق الله عهده گردید که چون روز دیگر
وقت چاشت چون بخیمه رسیدم دو شخص بیا سبقت چشمه بودند و آب برداشته و چشمه
از آن می فرزد حضرت مدنی بنویس صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید که دست بآب آن رسانیده

گفتند آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن دو کس را رجز فرمود و علامت بسیار نمود **مجلس**
گفت تا از آن چشمه اندک اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و من و روی و فرقه
خویش را در آنجا شستند آب را در چشمه ریخت و بپرکت این محاطه آب قلیل جانان و فرقه
که مجموع سپاه شاداب گشتند **مجلس دیگر** آنکه حضرت مدنی بنویس
رضی الله عنه از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب بنوک روان شد و شتر او
در راه با رانند آنچه ضروری بود و پیش خویش نهاد روی بوقصد نهاد و رسول صلی الله
علیه و سلم در منزل بنوک نزول فرمود که ابوذر از دور میدانند اصحاب گفتند ما
رسول الله پیا دما از دور میدانیم که توبه بجای ما دارد حضرت فرمود که ابوذر دست
و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذر دست و بوی مجلس
در آمد آن سرور بر پای خواسته حرا گشت و فرمود حق تعالی را بوزنوت کن و
که تنها باشد و تنها بگرد و تنها بر آنکس شود آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر
بوضی رسانید که سبب ناخیر بود **مجلس** که امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
در زمان خلافت خویش او را از مدینه بخود خواست به زنجیر فرستادند و او جدا از
یاران و دوستان در آن منزل تنها زندگانی میکرد تا برضی موت رسید در آن وقت پنج
کس پیش وی بودند که مکتوبه او و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون
بیمم مرا غسل نمود مکنس و بچشمه کنید و تا موت مرا بکسپ راه بنهید و با طایفه و شتر
سوار که تخت بنهارسند بگویند که این ابوذر است صاحب رسول خدای تعالی صلی الله علیه
و سلم و از آن جماعت در دفن من استقامت نمایند و بعد از فوت او غلام و مکتوبه بوجوب
وصیت او عمل نمود اول طایفه از مسافران که با آنها رسیدند عبدالله مسعود بود و دیگر
با جماعتی از اهل عراق که بوی گردن عماره بکلمه میرفتند عماره از حال با توبت آن
توبه غلام صورت و اقدار توبه کرد این مسعود رضی الله عنه با آنها یکی گریست و گفت

الله عنه

عم ۹

صدق رسول الله تبارک و تعالی و صدق و شجاعت و حدیث بعد از آن
معتمدان از راهها فرود آمدند و با او در نماز کرده بدین اوی و اختیار رضوان الله علیه
و علیهم اجمعین **مبحث دیگر** حضرت عبدالله ذو البیضاء است و او یکی
از صحابه ارشد و بنعمت ماند و از معاصی دنیوی بیخ داشت و عمویش گفت وی می نمود
تا بزرگ شدن صاحب جمال و اتمام و کثرت و غلام گشت و در ایام جاویدت او را
عبدالله می میگفتند و همیشه این آرزو داشت که ایام آرد و خود را در اعدا و
در آرد و یکی از تو سیم غنی خوانست که با آن دو نفر فایز آمدند تا زمانی که رسول الله علیه
و سلم از غنیمت بگذشت عبدالله باجمعه عرض گفت که ای عمو نه تنهاست که شما را سلام
تو کشیدم و با غایت از این معنی ندیدم و بر حیات مسخراریش از این احوال و احوال
الکون متوقع آنکه رخصت و نامی تا زمانیکه شما دست بکشتم در آریسته و دل جمال
سازد غیب بخش فانی لادرب بنام عیش گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بگوید
بگوید آنچه بوداده ام بستانم بل که تو از ردا و از او تو بر منم که کرد این ذوالبیضاء دین
گفت و الله که من تو یک بیت پرستی خود مسلمان می شوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از
مال و معاصی دنیا که که اشتی است هم اکنون دست باز میدارم و هر چه داشت از امتیازات
از سران بر خور است و ردا و از او از برادران میگفت و بخدا و ما را ردا ما را از کثرت
اخوان سوال کرد گفت از بیت پرستی و از مال دینی پشیمانم و میخواهم که نزد محمد روم
و بواسطه من و مودت شوم و حاجت این چیز بک که هر روز پرستم پس کسانی از ما را فرود بسته
و دینیه ساخت یعنی ردا و اوینه دیگر را از ردا ساخت و آن خیلی بود و خطه که آنرا عرب
بجا و گویند و چون در خطه اش ساخته بود خشمه خود ذوالبیضاء دین از آنجا است
او آمد **عبد** از آن ملازم حضرت مشافه روی بدین آرد و از روی صدق و
صفا به آستان حضرت مصطفی آمد صلی الله علیه و سلم و سحر مسجد آن سرور درآمد و چون

آن حضرت از نماز صبح فارغ شد بدستور معموله تنفس و تنقیص مردم برداشت و در
اشنای این حال نظر بکعبه اش مثلش بر عید الله افتاد از وی پرسید که تو شکستی گفت چرا
عبد الله میگوید و من از فلان قبیل ام حضرت فرمود که نام عبد الله ذوالبیضا و یا
زود یا باشند زود ما منزل گیر **عبد الله** در میان همانان آن سرور بصری بود و بقیع
قرآن اشغال می نمود و در مسجد باقر از بگذران می خواند روزی عرس احتفال باری
موسوم می گردانید که یار رسول الله انرا اعلای با از شهید قرآن می خواند و مزاج فراوان
و کار مطلق می نمود **پیغمبر صلی الله علیه و سلم** فرمود دَعَا بَعْدَ عَمْرَةٍ فَرَحَ فَمَا جَاءَ اِلَى اَللّٰهِ و
رسوله آورد **است** که در آن حین که مردم شیهه اسباب غرق بنویسند
بودند این عبد الله مجلسی می نمود آن حضرت آمد گفت یار رسول الله دعا فرمای تا در راه
ضای تعالی شهید کردم حضرت فرمود برو و بپوست درختی بیا و بر عبد الله بپایه از پوست
درخت ستم بیاورد و رسول صلی الله علیه و سلم آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت
بار خدا یا من خون او را بر کافران حرام ساخت **عبد الله** گفت یار رسول الله عرض منته
انرا بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که چون بر راه ضای تعالی بدینت غزا
پروان آتی و در آن راه محووم گردی و با آن خمی از دنیا پردن روی شهیدی روی و در
عدا دشمنان مظلوم گردی و عبد الله در ملازم آن حضرت رسالت پناه موجه بنویسند
و چون مردم در آن منزل کزول شوند آرام گرفته عبد الله ذوالبیضا و یا بن جابر ضای تعالی
گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بطال برانجاری در شب
گرفته بود و خواهر ام کلثوم صلی الله علیه و سلم قبر وی در مدینه و صدیق اکبر و یوسف
اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و حضرت بعد از دفن وی فرمود که بار خدا یا من
شما نگاه کرده از وی را پی بدم تو نیز از وی را پی باشی و عبد الله مسعود رضی الله عنه
سخن شنید گفت ای کاش من صاحب این خدی بودم **محمد بن دیکر**

1901

سبیل بنی یساکو بد که در غرق بود و رسول صلی الله علیه و سلم روایت خویش
 ساخته بود بعد از آن مرا با و از بند خویش که یا سبیل من با و از بند خویش که یا سبیل من
 بخواند جواب داد و در کوفت آواز داد جواب گفتم مردم در یافتند که حضرت ایشان را
 می اندازد از اطراف و جوانی که آمدند آن حضرت فرمود من شهدان لا اله الا الله و هذا
 لا شریک له و ان محمد عبده و رسول الله علی انی را نگاه ماری بغایت بزرگ بر سر
 راه پیدا شد چنانچه مردم بر رسیدند و از راه دور شدند و آن مار در مقابل سید
 ابرار ایستاد و سبیل در حالی یک و مردم در وی دیدند و عجب می نمودند بعد از آن
 با برنجید و یک جانب راه رفت و از دور ایستاد مردم باز نزد حضرت مجتمع
 گشتند فرمود سبیل دانستید که این کتک کشنده و رسول اعظم فرمود این از جمله ان نوس
 از حیث آن که در یک پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است از
 آمدن ما و قوف یافته اکنون بسلام من آمد و مشکلات خویش از من پرسید و جواب خویش
 شنید و آنجا که ایستاد شما را سلام میرساند اصحاب کشند و علیه السلام و رحمة الله و بركاته
 بعد از آن حضرت فرمود که تحت جاذب آمدند کانی خدای تعالی را چه که باشد و بالله التوفیق
بخش دیگر مردمی از بنی سعد بن شمر گفت که نزد رسول صلی الله علیه و سلم
 رفتم و او در نیوک میان ما جمعی از یاران خود نشسته بود که وی معتمدين ایشان بود بروی
 سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهدان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
 فرمود افرو و چک بعد از آن گفت ای بلال از وی ماطعمی بسیار بلال نطقی ضبط نمود
 و مقدار جو که بود غنی و قوت آینه بود و بیا و در ویران نطق نهاد حضرت فرمود
 بخورید خوردیم جدا که میرشدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من میخامی خوردیم
 سیر می شدیم چگونه است که اکنون همه میرشدیم فرمود آنکاره نیا و کل فی سبخته
 استعار و الحوائض من یا کل فی محار و احدی رویت دیگر دفعه سنگام جاست خوردن

و ای تا چیزی به چشم که موجب از و یقین من کرد و مردم که در حق تو یقین می داشتند
 پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از ایشان هر ما قصه و اگر گفت و بیرون آورد
 حضرت فرمود آنچه از آن گفت من در حق تو یقین می داشتم بلال ایشان را آورد
 و تمام جو را ما را فروختند و آنجا بنشین من دو عدد خود آن حضرت دست مبارکی خود
 بر آن جو نهاد و فرمود کلوا اللهم یا ران بخورند و نماز و اخذ و و اسب بسیار
 بود و نماز خوان و نماز خودم که دیگر مسکلی نماند آنرا و چون نگاه کردم بروی نطق
 مقدار جو که بروی نظر رخنه بود هنوز باقی بود چنانچه گوید ایک هر ما از آن بخورند
 بودم سه روز برین نوال از آن حضرت مشاغل کردم **بخش دیگر** گفت
 که منی در اثنای و اجعت عقبه ایمن آن حضرت منادی را بر خود نهاد که اگر کسی
 بر من عقبه بالا نهد تا ما دوام که رسول صلی الله علیه و سلم بگذرد پس آن حضرت با حدیقه
 ایشان و عمار بن یاسر بر آن عقبه بر آمدند و حدیقه چهار شتر حضرت توفیق بود و چهار
 از عقب شتر را می راندند حدیقه سیصد و نجاه چهارده سوار مردم که متوجه می شدند
 آن سرو را از آن حال تنبیه کردم با یکی بر نشان زد همه بگریختند بعد از آن فرمود شنیدید
 این قوم را که منی یا رسول الله و و بهای خود را بسته بودند فرمودند اینها جماعی اند که تا
 روز قیامت منافق خواهند بود هیچ را شنید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتم
 ای یا رسول الله فرمود می خواستند در من عقبه حرام من شوند و شتر را در دست
 می بستند و در اقبل آرند گفتم یا رسول الله پس چرا می نوبتی بعضی و قید و تنگی با اینها
 قبل رسانید سرهای اینها را نزد تو فرستند فرمود خویش می آید مرا که عرب گویند که
 برافست قوم با دشمنان خویش می آمدند و تو را نشان نطق یافت آنکه آن قوم را اقبل
 آورد بعد از آن فرمود یا رعد یا ایشان را بزمخت و بیکه کوفتا و کن گفتم یا رسول
 و بیکه چیست فرمود شعله از آتش که در دلهای ایشان افتاد و هلاکت می کرد اند

صلی الله علیه و سلم

آنکه با آنها ایستاد و آنها را بدر آن ایستاد با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که
اطهار کنند آن قوم را و سواش را بکشند و حذیفه گفت ای رسول الله صلی الله علیه و آله که حضرت رسالت فرمود
صلی الله علیه و آله که در میان اصحاب من دو ارحم من ارحمهم بود و من است که در میان شماست
و بوی آن بخورند و شنبید تا زمانی که من در سوراخ سودن در رود و من است که
از ایشان بر من دریند که فرمودند و حذیفه گفت ای رسول الله صلی الله علیه و آله که
شود و از سینه های ایشان سر بریزند و از آن جهت اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و رفیقان در شان حذیفه میکنند صاحب البصر الذی لا یبصر و حضرت
گاهی که فضایل اصحاب میان من فرمود و در بار حذیفه چنین میگفت اعلمهم نشان
المناقب حذیفه و گویند گاهی که جازه حاضر گشتی عرض خطاب ناظر حذیفه
بودی اگر وی بر آن جان غار کردی عمریز کردی و اگر حذیفه حاضر نبود و
یا اگر بودی و نکردی عمریز بنما و او مبارزت نمودی و در اینست که هر چندگاه
عمر رضی الله عنه پیش حذیفه می آمد و او را سوگند میداد که در آن وقت که حضرت نزد
تو ذکر منافقان میکرد عمر را در آن میاد ذکر کرد تا در رساله قدسیه ششم احمد غزالی
آورده است که عمر در هر مردی می باید که اول من یصالحه التوب عمری شود و شب
بدر خواند و حذیفه میگوید که من ذکر می رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و منافقان
با سه و ده اوقات متکلم می بودم و عمری بود که در هر روز سوگند می فرمود که منافقان
کشته ای و حذیفه میگوید که ای رسول الله صلی الله علیه و آله که در میان شماست
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم براجعت از عرق بوی که قرار گرفت و جان من بصبوب
مدینه سکنه ارسال فرمود و گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و من
بمدینه در منزل می ایستادیم که از آنجا تا مدینه یک جا است راست جزو دانه منافقان
با سه و ده اوقات متکلم می بودم و عمری بود که در هر روز سوگند می فرمود که منافقان

ذکر
مسجد خمار

و احبته جان بود که ابو عامر را حب که با حق طبع گشته بود و در کوفه افتاد و
یکمیت خداوت او با حضرت شمه بقیه من و در حرب اشد و مکره حقی با
مخالفان در عداوت با لشکر اسلام مددکارها نمود به بعد از اهدام اعدای
آن ملعون بشام رفت و از آنجا تا مدینه حقایق مدینه نوشت که در مقابل مسجد نبوی
موضعی می که بصورت مسجد نماید و در معنی گفت باشد بسیارند و وصیت نمود که
آنجا جان نکشد و در برای نطق و اعکاف می آید که در اندک وی یا میان جان خود
آنجا سر تو اندزد و مقصود آن لعین این بود که با آنحضرت در معنی معارضه و در صدور
مقابل در آید و عذر و مکر می که در حضور منم خود مستلزم داشت از قوت فعل آورد
بنا بر سخن او و در آن منافق مدینه اتفاق نمودند و حذیفه و عمر رضی الله عنهما و کوفه توانی
و از هر بار با حذیفه و در آن ایام که رسید انام صلی الله علیه و آله و سلم به همراه شکر خدمت کرد
اشتغال داشت آنجا عت بعد مدت حضرت رفت که مسجدی در حله و جری برای ضرورت
باران و وصل بنا کرد ام اگر بقوم شریف خویش آنرا مشرف سازد محمودی خواص بود آن
حضرت جواب داد که حایا می در پیش است بعد از معاودن از من می گذرد بود بطهور
رسید و چون از یوگ بازگشت منافقان که قصد اقدام سید الانام می داشتند و چون
آنحضرت بدی او ان رسید منافقان استدعا و فایز عده نمود گفتند که اول بدان منزل
شرف نزول و نمای و بعد از آن مدینه در ای و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم منزل
از آن منزل سواران شد که جبرائیل علیه السلام بر سید و حذیفه و فضیله اهل انفاق بر
طبق نهاد بوض حایون رسانید و کرمه و الذی انخذ و مسجد اضواء و کوفه و قریه
بین المومنین تا آخر چهار آیت بر لوح المخطوط دل با حاصل محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است
و نمود فی الحال مالک بن الذکوان و من بن عدی را بر سر و تا با قیاد یاران قبیله آن
بارا ابو حنبله و منهدم کرد اندیند و اصحاب آنجا را مشرف و منهدم ساختند و بدین

مسجد
کال

نوعی مذکور در جمله مدعیان گشت ارباب سیر آوردن است که در راه مبارک
رمضان بود که سید الشیخ جان غریب رسید و نیکو تر می نمود اول مسجد رفت
و دو گانه را در آن کرد و چندان متوقف شد که موافقان و مخالفان حکایتی که داشتند
با آن حضرت بگفتند و در باب هر یکی حکایت می کردند روایت است که از یاران خاص
الغنیل شیخ فخری تخلص نموده بودند ابو ذری غفاری و ابو جهمه سالمی و کعب بن مالک
و ران بن ارجح و سلالم بن امیه و حفصه ابو زور و رفیع او پیان و تنها نزد حضرت سید
البر صلی الله علیه و سلم و عذر ماندن نزد آن سزاوارتر بود که کعب بن مالک گشت و اما واقعه
ابو جهمه جنان بود که بعد از چند روز که مصطفی صلی الله علیه و سلم رفته بودند ابو جهمه
روزی در کرمه کوفه آن راه دور زن داشت مرتب راعی بی بود آب زده و کوزه های
آب سرد نهاد و طعامهای نیکو تهیه داده ابو جهمه در عیش و شادمانی و آن ترتیب
که در باغ خود گشت که رسول صلی الله علیه و سلم در میان و شدت حرارت و آفتاب و باد
گرم و ابو جهمه در سایه های خشک و آب سرد و طعام آراسته و باز زن در تمام معاشرت
این ادا نصاب دور باشد سوختن یاد کرد که درین دو عیش و سرور کرمه در میان ما زمانه
که حضرت علی کردیم پس خدا و طعام از برای زواجه برداشت و شتر خود را پیش آورد
و زواجه با در کرمه بیرون رفت مریدان با وی می گشتند با هیچ کدام نیک نگذاشتند
تا در تنگ یا تخت علی شدند و واقعه خود بتفصیل با حضرت بیان کردند آن حضرت دعای
در شان او را فرمود **استاذکرم آن سید یا رفیق که از غروب**
تو کی عذری باز مانع بودند کعب بن مالک هزاره بن ارجح جلال بن امیه
از کعب بن مالک متوسل است که می گفت من در جمیع غزوات ملازمت حضرت راست
صلی الله علیه و سلم می نمودم الا در وفقه بدر بجهت آنکه در اول حال عزیمت قتال می نمودم
فما در بیعت شیب عقبه با آن نیک عاقبت حاضر بودم و مطه ام جانست که اگر اهل خانه

تفصیل آن میکند و ما بحمد خدا در آن وقت که فوج اسلام کار سازی سوزنیک میکرد
در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و آسانی بیرون رفتن می توانستم و لیکن تقوی
منش آنرا مهم مرا در تعلل انداخت و چون قوم بیرون رفتند و چنان اندیشه بودم
که از عیب ایشان بگویم و آن نیز در تسوین می افتاد تا وصول بر قفا از حمله و غارت
شد و در شهر ماندیم و با آن جهت طول خاط کشتم و اکثر اوقات در غارت می گذرانیدم
زیرا که در حین تردد یا مخالفان می یافت دید و یا با معذوران می یافت گشت و شنید
القصه در آن غیبت نام من در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم مذکور گشته الا یک روز
که آن حضرت در تنگ یا تخت احوال من فرمود و پرسید که آیا کعب بحسب تخلص خود تخی
از قبیل من در آن مجلس گشته که دو جامه بزرگ عطف دار پوشیده بود شاید با آن معذور
گشته و ازین دو تن خودم هم ماندم **سم** در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه سزاوار
شد و او را از غیبت اقصاء نموده گفته یا رسول الله ما از تو هیچ بدی معلوم نگشته که در دم
و آن مجلس باین حدت گذشت و دیگر در باقی مجالس منی من مذکور نگشته چون او را
معاودن شنیدم در شب در تنگ یا تخت عذری اندیشیدم و شب دیگر چنان گذشت
از لوح میخربانی ترا شنیدم آخر لا تمام اظهار ردیه از دل برداردم و غمخوارم
که بغیر از راست بگویم **قصه** در آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه منزل ساخت
و مخالفان اعذار باطله خود را گفتند و رفیق آن سوختن یاد کردند چنانکه گویند ایضا
ایضا اگر جمع الیهم میقتوا احوال ایشان گشت و قتی که نوبت بن رسید در ادم و سلام
کردم بکم ختم آمیز نمودم و نمودم در آن تخلص نمودی و بادی احوال نه پیروی تو نیست
سزاوارتر تو نیست بودی گفتم بلی یا رسول الله اگر چه در تنگ یا تخت با هم اما فی الحقیقت هم عذر
ندارم سید انبیا صلی الله علیه و سلم فرمود که این شخصی راست گفت برضه تا از این جلال
در میان تو به حکم و رو دیا بد چون پدر آدم حاجتی از قبیل منی سلبه بگفتی زبان طوطی

بار من در آن روز و سوزش بسیار نمودند که چرا عذری نداشتی و در آن روز
 نداشتی و جزدان مرا طبعی و زجر نمودند که مقدس کردم که باز کردم و حکایت که شد
 در روزم **بسم الله الرحمن الرحیم** از آن پس سیدم که هیچ کس بغیر از من این طبعی مسلکی داشته
 بانی گفتند آری هر از آن مرحوم عروسی و هلال نما میزد و اقیانوس نمودم که ایشان دو مرد
 یکبار بودند که گفتند ای جان و مال بیکان بقیه میگویند آمدند و در عذره خاطر از این سخن
 و زواید باطن از خیال باطل باز برداشتم روزی که یکایمان روز نماز رسول صلی الله علیه و آله
 در مدینه بود که آنالی مدینه بود که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزند و مباحث
 مکالمات مژدی سازند و ابواب اخلاط بکلی مسدود کرد این سه هیچ حال با ایشان
 نبردند و بنا بر آن تمام آشنایان و بیکان دار ما مشغول گشتند و روزگار بر ما بغایت مختص
 گشت هلال و مرآت بکلیت پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند از من چون جوان بودم
 و دوستی نمودم و بحاجت حاضر می شدم و هرگاه که مجلس اشرف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم میرسیدم سلام میکردم و تبرک می نمودم که آیات مبارک بحجاب محوکی سازد و آنالی
 و در میان ما می نشستند که **بسم الله الرحمن الرحیم** میفرمودند که بنده ای از درجای کرامت
 رجوت نمیکشید مانده ام جانان تمام گشت خدا را رخصتی و حال و کار تمام من **۱۰۰**
۱۰۱ زناب غم ندیدم که می نمودم که از آنکه سکانت عار دارند از کباب نیم جان
کعب گفت مروت متوجه آنحضرت می شدم از من اعراف می نمود و کامی که می نمود
 می کشم در میدان با خود می گفتم **۱۰۲** او را بر طرف از نماز و دم میگوید **۱۰۳**
 که هنگامی نظای هست سوی ما می نمود **۱۰۴** آنقا روزی در بار می کشیدم کاروانی
 مرا جلیلید بخش نشان دادند بیا مدو مکتوبی بنی واد مطالعه کردم تا ملاک غشایی
 فرستاده معنوش آنکه ما رسیدیم که پیشوای تو بر تو جان خود و یار و قبیله و دوستان
 ترا از تو جدا کرده بی غفلت متوجه این جانب شو که رعایت باقی الخالدی با تو و ارم

حال

حال ضایع نگذاشتم چون کتابت بخواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر بکار نشود
 چنانچه رفتم و آنرا مندر آوردم و روزی انداختم و جواب فرستادم که از این ابتلای
 دیگر غیروم **۱۰۵** سر ارادت ما است آن حضرت دوست که مرجع بسو ما بود و ارادت
 از وی ضابطه دوستی آنست که بجای محبوب روی نکرده اند و مبرایا و محبت که تو به غیر
 عین عطا و تمنی دانند **۱۰۶** که بخاری زهر خویش را بنده را تا میسرش بشنیم و بدر می گویم
 و در پیشگاه آن بانی که بندگان بندگان بدو خوانده اند از دم **کعب** گفت که روز روشن
 بر ما چون شب تاریک شد و هیچ دوست و یار پیرامون ما نماند **۱۰۷** روزی رسید
 در بار ابوقحاده رفتم که اسیرم و دو سر زن خلاقی بود بین سلام کردم جواب شنیدم
 گفتم ای ابوقحاده بگوید ای صفا را سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او را دوست
 می دارم جواب داد که خدا و رسول و انانیت پس کویان و یاران از تو را و باز گفتم
الفصل چون چهل روز بمان طریقه بگذراندند حکم شد که از زمان هم جوت نمایند
 کعب میگوید که حضرت پیغام فرستاد که ز ترا طلاق دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست
 اما تو که می جوت و مخالفت ضرورتیست در زمانه زمانه را بخوانی ای او که ایشان فرستاد
 صحیده هلال بن احمیه مجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم رفت و گفت هلال ما توانا و
 لا عز و ضعیف گشته و بغروب نزدیکیست **۱۰۸** بی تو هلال و از جانان زد و لا عزم **۱۰۹**
 کاکس که دید گشت همین دم فرو رود **۱۱۰** اگر رخصت و نمایی خدمت او قیام تمام فرمود
 می باید که او بخند من بد مشغولی کند **۱۱۱** زن هلال به عیسی خدمت شومر مرخص گشت حتی از
 انبار کعب با و پیغام کرد بد که اگر صلاح میدانی زن تو نیز برو و وادی حاصل کند که
 گشت علت تجوی هلال در ذات من موجود نیست و شاید که رخصت نیام و موجب
 از و یا دعای کرد و پس ده روز باقی حال بگذشت و بر تبه مضطرب شد که زمین با این
 همه وسعت بر نشان تنگ گشت و از نفسی فرزند نیز به تنگ آمدند چنانکه از و میزدند و میزدند

گشتند
 ۵۴

حتی اذ اعلم علمه را رخصت نمود چون پنجاه روز تمام شد فتح بر او باب
 از برای ایشان چه باب الهی بود و توبه ایشان بکن قول رسید و ایضا
 بعد از آنکه علی بنی و المهاجری و انصار را با آنکه و کولوا مع الصادقین در دنیا
 پنجاه و یکم نازل شد و گویند که بعد از کشتن ثعلبی از شب بود که است آمد و
 آنحضرت ام سلمه را در میان ایشان واقف گردانید ام سلمه خواست که در شب کعب
 و صاحبین او را در مکانی رساند حضرت فرمود صبر کنی که از دحام خلافت مانع حضور را
 خواستند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز صبح روز دیگر بمسجد بنشیند
 و یاران از آن قصد اقامه کردند و در آن روز کعب از بسیاری علایق در خانه مانده
 بود و آن دو بار دیگر پیوسته در منزل میگذرانید پس سواداران اعیان بلیه مجال
 یافتند و از برای ایصال خبر کعب ایشان بشدند کعب میگفت بعد از نماز صبح
 در راه خوانده خود متوجه بمسجد شستم بودم که ناگاه شخصی بر سر کعب شلیک کرد
 و گفت یا کعب بن مالک ایستاده ای آنکه وی ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند
 عمر بن خطاب اصل بود و اسمی که فرقی قبول رسید در زمان سید شکر گذاردم و دو جا
 که در دو اشبع بخت نهادی حقیق ساخته و متعاقب سواری بر سید و کوفت آن سوار
 زپیرن انعام بود و آن بشارت را مگو که در این پس دو جامه دیگر ببارت بستم
 و در پوشیدم و متوجه شدم و در راه گروه گروه با من ملاقات میکردند و مبارکباد
 می گفتند و چون بمسجد رسیدم طلحه بن عبیده برخواست و مستقبل من گشت و بصلاته
 و تهنیت جناحه شرطت قیام نمود و آن عزت و بزرگوار من گفتم آنکه آنحضرت
 سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهارده
 می درفشند فرمود بشارت بدهی ای کعب که از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی
 جواب داد که از عنایتی نهایت ربانی و آیات منزه در آن باب بر من خوانده و از برای

آنکه

آن دو بار دیگر تیر و دو بیشتر در آن شش بودند گویند بیشتر از آن مکان من سله
 یا سلمه بن سلمه و بیشتر عطاران امیه سعد بن زید بودند و از مسجد بنیویست گفتند
 رفتم به تنی و وقف و هلال را بشارت دادم بپیغمبر رفت و چند آن تضرع و گویه و زاری
 نمود که کعب بن نعی بودم که از صبح بپسر بردارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که
 هلال در آن روان طعام و آب کم خوردی و گاه بودی که جگر و زردی و وصل و اشک
 و پیوسته فریاد و ناله و سوز گریه بود تا حق تعالی رحم و توفیق توبه ایشان قبول فرمود
 و از دل آور که در میان هر دو اسلانه بشارت شد و ای خنک جنتی که او کربان او شد
 و یسار و یون و کعب بن نعی او شد در پی پیغمبر و آنحضرت است در آن پیغمبر مبارک است
 حاصل آن دو فقر دیگر کعب میگفت که دردم افغان و فرزندان بملارنت سلطان
 امنی و جان می آمدند و روی من از بر خاک است و آن سلطان مرفوز نمی نهدند
 بعد از آن گفتم یا رسول الله شکرانه قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت
 فرمود اگر بعضی از آن بجهت اصل و عیال نگاه داری اولی باشد گفتم هم خیر را در حق
 سازم و باقی را بفرزادگان بکنم گفتم و در این است که آنحضرت ثلث مال
 تصدق نمودن اجازت فرمود و کعب سوگند یاد کرد که شرف قبول توبه را از تو گفتم
 راستی یا فتح و امید میدادم که باقی عمر را خدای تعالی از دروغ نگاه دارد و صبح
 نعت بعد از اسلام زیادت از آن ندانستم که حضرت جلالت احدی جل و علا
 در آن و آنحضرت از دروغ نگاه داشت و آن سلاک می شدم چنانچه آن دیگران سلاک
 گشتند و در بیان ایشان است آمد که سخیفان با الله کلم اذا انقلبتم الهمم بفرع
 عنهم تا اینجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الا تسبیح و در باره نماز است آمد
 بعد از آنکه علی بنی و المهاجری و انصار را از آن توبه فی ساعه الشیخ من بعد از
 توبه منوب فرقی منهم ثم ناب علیهم انهم هم رؤس و علی السلافة الذین خلیوا

صلى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم أنفسهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم أنفسهم
وتظن ان لا ملجأ من الله الا اليه ما رب عليهم لعلهم يرجعون ان الله هو الغواب الرحيم
نزلت كذا ايو بكر وراق بر سيدند كه علامت توبه انصواع جيت كفت انك
باي كشادكي بر تايب شك كوجو شود و نكشوي نكشود و چون توبه و كسب
مايك و صاحبان او و چون دوت قبول توبه حرمه متاخر ببركت خدق ايشان مير
كشت لاجرم حق تعالى صادقاً مزاجرح خود و مؤمنان را بواقفت ايشان فرموده
در عيب مبن آيت چنانكه كفت يا ايها الذين آمنوا الذين آمنوا وكونوا مع الصادقين
واقف و ديكر از وقايل محسن سال يعني سده تا سحر از جوت در كشت
الذي آو د است كه بعد از عزي بنوك اعوان نزد حضرت رسول الله صلى الله عليه
و كفت جوي از عرب در وادي الزمل جمع كشته و اعياه آن دارند كه بر سبيل جوت
بجانب مدینه توجه نمايند حضرت بايانا ران كفت كيت كه مقصدي دفع مشر ان جماعت
كرد طايفه از اصحاب منته و غيرهم در ان امر جيت نمودند انگاه حضرت رسالت
صلى الله عليه وسلم لوا را با بويكر خدق داد چنانكه طايفه ايشي امير گردايند و بر سپه
اعداف ستاد و مقام مخالفان وادي بود كيرايجي و در شجاره با نجا اعدا در ان
وادي دستاوري نمود چون مؤمنان خواستند كه باي در ان وادي نهاده دست بركند
نمايند نگاه ارباب خلاف اتفاق نمودند از ان وادي پرون رنجد و دست بخشير
و تير و دميتران قاتل استعمال پد كفت چنانكه بيارى از سپاه اسل اسلام شربت
شهادت جشيدند و باقي راه انهم پيش گرفته بدينه مراجعت نمودند و بعد از
اطلاع آنحضرت عتد رايي ديكر نموده بهاروق اعظم تسليم فرمود و او را با طائفه ارباب
وفاق باستقام ارباب اتفاق و شفاقي نام زد فرمود و عمر رضي الله عنه سپاه و امر كرده
چون بمقصد رسيد حراست تا در وادي را بر مشركان از بسا حار و انجا رككن نگاه ايشان

پرون آمل روي مسلمانيان نهادند و بعد از كوشش و كشتن اسلام باز از طرف
انهم ام بدينه السلام معا ووت نموده و بعد از وقوع ان قصه عمر بن الخطاب
كه بشيكر و جنگ اخضا ص داشت التماس نمود تا حضرت او را بر سر ايشان فرستد تا
بمقتضاي احكام خذعه عمل نموده اعدا را مهتور و مغلوب كرده اند حضرت او را بمذول
داشت او را امير جمعي از مسلمانان كرده ايشان بجايت مخالفان فرستد و او نيز موجه
معاندان شد و در مقام مباد و معاند با ايشان در امن منهنم بار كشت و بعضي از
مسلمانان سبيد كشتند بعد از جزد و در انجا جيت عمر و حضرت عدي بنوي صلي الله عليه
از براي امير المؤمنين علي رضي الله عنه لواي بسته دست بجانب آسمان برداشت و در
شان اميرد عالمي بنكو بر زبان ميگذايند و تا به مسجد اعراب بيشع علي
مرتقا قدم رنجد فرمود و زمان داد كه صدق اكبر و فاروق اعظم و عمر بن عاص و جمعي ديكر
كه از ياران همراه بودند در ان صوبا علي حمله مراقبت نمايند و از صواب و بد او تجاوز
جا نذر اند و مرتضى علي از طرف وادي النمل اعراض نموده موجه عراق عرب شد و
بعد از طي جند منزل عمت مي ربه مخالفان نضيم داده از رايي كه منتهي بود وادي
شد بجانب مقصد شرف و شب سير مي نمود و روز از راه بركان ميرفت و با سايي
و اسراحت مي پرداخت و چون نزد يك بمسكن اهل خلاف رسيد سپاه را بكنسكن و كذا
نموده خود پيش پيش لشكر روان شد و عمر و عامر خواست تا در انجا راي امير بر ان قرار
گرفته بود بغيري راه و سيد نمواست بر جند نزد ابوبكر و عمر رضي الله عنهما نهاده اند
ايشان را براي فود مامل كودايند و مردم را از ان راه نوايت از سباع نموده ميديان
خواست تا از نزد خود طري ديكر مثل تغيير در طري و قزوين در ان فوني پديد آرد سپاه
گسترد چون حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم مارا بمناجعت شاه فرمود بر انون خلاف
وي كشتن و با تواقيق نموده ملك نيت القصص علي بن ابي حميه مزي و

الغالبين

سلم

مد

عکس بدو آن گشته بود علی بن ابی طالب میراند تا در وقت طلوع فجر بوسه را بپایان رساند
 و بطریق خواطر خود بگویم از معجزات آن مقام تمام کما حق و بطنی کشید
 و موافقت گشت آنچه که در کتب و اخبار و در باب با باری گشت و حضرت اصحاب
 بفرموده داشت و در وجوه علی را جنت بود نزد یک بعد از رسید آن سرور را بر این باب
 استقبال امیر المومنان شد که در کرم الله و همه امر فرموده خود نیز با ایشان روان شد
 و در آن زمان که جنت و لایت تاب بر روی و خلق و حضرت بزرگ اکسب فوت انصاف
 علیه الصلوة والسلام افتاد از است بیاد شد آن سرور گشت ای علی سوار شد که در
 تعالی و رسول او را در راهی اند امیر المومنان از غایت فرح در کرم الله رسول
 فرمود صلی الله علیه و سلم اگر از من بپرسد که چه است من در آن کوکبه
 آنچه نصاری در آن مسج یعنی عیسی بن مریم گشته اند مرا این باره توضیح میکنم که در
 مسج کوهی نمیکشدی مگر آنکه تحت قدمت را برداشته گشت که هر چه از دست تو آید
 و بر خویش مگردانند **و کس را بدین وفود از اطراف**
و جوان و بدو اسلام فایز گشتن آوردند و اندک درین سال
 یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم آن
 بنوک مراجعت فرمودند و کرده کرد از قبایل عرب بعد از آنکه آمدند و سعادت
 اسلام و ملاقات و استصحاب حضرت رسول علیه السلام استیلا می یافتند و در
 وفود درین سال بر تبه اشوج یافته بود که آن سال را سنه الوفود گشتند و فاعله
 آنحضرت چنان بود که در آن سفر قدسی جاههای فخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر
 فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامه های کرانه علی بن ابی طالب می ساختند و در
 آنحضرت و وفود در مواضع نزه و منازل با صفا فرود می آوردند و بعد از آن
 امکان بشراط صیافت و مهمان داری میگوشتیدند و در وقت انصراف ایشان بخوازی

و حیلالت ثابت محظوظ و این بند میگردانند و آنجا است شاکر و در طب النبی
 بنمازل و اوطان خویش بازمی گشتند و از **جمله** و فرمودی که درین سال بسا
 و مستوی فایز شدند یکی و قدیمی مرده بود و نصیب **صل** این اجل آنکه بنده کس
 از بنی قریظه آمدن مسلمان شدند و معروفی داشتند که یا رسول الله ما از جمله حضرتان تویم
 و از زمین او بار قوم و قبیل او که کتب با نائب تو در لوی بن غالب طائی میگردد
 حضرت جنت فرموده ایشان را استنبار حال بنا و قبیل ایشان بود از خط و تکی
 شکایت نموده ایما بس و عاگردان سرور روی مبارک بقدر و عاورد فرمود
 اللهم استهم انفس و فرمان و تا بلال هر یک را از ایشان بنام او قید **نق** محظوظ کرد
 و چشوی قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود و وارث اوقیه عطا فرمود و چون آن
 گروه بمطاب و معتمد خویش فایز آمدن بخواهی خویش معاودت نمودند بعد از چندی
 معلوم کردند که در آن که حضرت و عاگردان برای ایشان فرموده بود مکان دور باری
 نامی در دیار ایشان واقع گشته و موجب رفاهیت آن قبیل **آله** و **فصل دیگر**
 گروه عاگردین ضعیف بود و صورت عال جان بود که عامر بن الطغی بن مالک بن
 حضرت کلاب و از بدین وجه و بر و این از بدین قیس با طایفه از بنی عامر درین سال
 بدیده آمدند و عامر با آنکه مؤثر سیاحت بود که در زمانی که من خود را بعضی مشغول
 دارم با جد که از عت او در آن به شیخ تیز چون او بی در راه بر میزدی و طایفه از مهم او
 فارغ سازی و چون ایشان بجلس میایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر من مسلمان شوم
 و انصیب چه باشد حضرت جواب داد که آنچه دیگر مسلمانی با من عامر گفت که بعد از انصاف
 زمان خود نیست خلافت بنی اردانی دارند آن سرور فرمود که این کار بخواهی و قیله
 تو می رسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرا نشینان را بر من تو می دهی که در آن
 رسول صلی الله علیه و سلم دست رد و سینه از من بخواهی او نیز نهاده گفت من تو را عالم و سرور دارم

این عامر بن الطغی و از بدین
 مجلس آنحضرت علیه السلام با قوم
 بنی عامر

طاهر از سواران سازم تا در راه خدای تعالی بجایدا اشتغال نمایند عام کشتن نمود
 اکنون سردار جمعی از ایشان مسلم و مجذبه سوگند کردند و لشکر جز از این باقی و سوار
 که میسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سپهر تو آدم عام این سخن گفته باز آمد
 از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب باز بد خطاب کرد که جو ابوصیص من عمل نمود
 از بدگفتی مجذبه سوگند که هرگاه میخواستم شمشیری بر تو زخم ترا در میان خود و او حاصل
 می یافتیم و چون این دو شتر از مجلس حضرت بیرون رفتند حضرت مدعی بنوی صلی الله علیه
 وسلم زبان میبویان بنویان آن دو شیطان بگشاد و تبر و عاهدین اجابت رسید
 هم در آن اوان عام و از بد بجزا نیت بد و سرای فعلی صبح خود گرفتار گشتند نیت
 که حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستد و از بد را بسوخت و غن بر کلوی عام بنی
 ظاهر گشت و عام جز راه بخواند زنی سلولیه نمود و آمد منزل ساخت و بعد از آن با
 جز و جو گشت که بخند و البصر و الموت فی بیت سلولیه و اکنون این کلام منگشت
 در میان عرب که چون کسی را در وضع مکرده پیش آید این کلمه بگوید آنگاه آنگاه از خواندن آن
 بصیغه بیرون آید بر اسب خود سوار شود و راه دور رخ پیش گرفته با نیک و وضی صدر
 پیشین تخت چنگ گشت و این همان سک جنتی بود که آن صیغه و صیغه را در بر موی
 فصل رسانید بود و کشته ازین واقعه آنجا نیت گذارش یافته **و فصل دیگر**
 کرب بنی اسد بود و آن جناب بود که در نو از آن قبیل بعد از آن مسلمانان شدند و اظهار
 نیت نمود که گشتند که ما در سال جدب و محظ شفت راه اختیار نمود مسافت صحت
 پیورده ام و بی از آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و از روی دل با من و یار آید
 چون اصل اسلام در آن ام و کرمه بخون عیالک آن اسلو اقل لا عینو اعلی آنگاه
 بی آمدن عیالک آن مدینه را بیان آن کیم صا و حق مازل گشت **و فصل دیگر** و قد
 بنی البکاء بود گویند که معاویه بن نو بن عباده بن البکاء که صد سال عمر داشت با پسر خویش

سوی و دایمیه

بشیر و فتح بن عبد الله بن جندب بن البکاء و عبد عمرو بن اسم در میان آن قوم بودند و
 معاویه موافق رای عالم از آن حضرت مدعی بنوی صلی الله علیه وسلم کرد ایند که طبعش
 من آنست که دست مبارک بر بعضی اعضاء پیورده بشیر فرود آید که نسبت بنی حنون
 پدر فرزندش بجا آورد و انواع شفت و حرمت بنده رسانید و آن سرور روی
 او را هیچ و نموده جد بز بنوی انجام و نمود و دای بکت بر آنها خواند **نیت** که
 هرگاه خط و عمرتی در میان بنی بکاء روی خودی قوم معاویه بن نو از آن آفت این
 بودی و مرویت که از بنای فتح نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد
 و چیز کار از این بیاد او برسم اخطاع بد و داد و گویند وی از اصحاب بنده بود
و فصل دیگر و قد حجب بود نصیر این ابهام آنکه سیزده نو از آن قبیل
 آمدن رکن اموال و مواشی خود را همراه آورد و حضرت مدعی بنوی صلی الله علیه وسلم
 از قوم ایشان صیغه و شادمان گشت و فرمان داد تا آنجا نیت را از منزل ایشان
 فرود آوردند و چون صبح جایون رسانیدند که آنجا حصه مای شد از زکوة مصحوب
 فرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بدایه فرود برید و بر بار باب فرود آمد
 صیغت کند قوم جواب دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از غیر آن قوم
 ما زیاده آن است گویند که دزد حجب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت
 سواها کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را با ایشان بدین جهت محبت زمانه
 گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت فرمود و پیش از آنکه بدگر و فرود آمدن فر
 بود با ایشان گرم نمود و از نشان رسید که سبکس از شما مانده که بعد و جای با و
 فرسید که خدمتوانی مانده که محبت من از شما هر د زنت و محبت می فطنت
 امتد و جواب او را در منزل باز داشته ام حضرت و نموده چون برود او را بوسید
 قوم رفت و جواب فرستادند همان بعد از آنکه شریعت بجا آورد گفت یا رسول الله

مود

منزه و ایام از آن کرد که عالی بفرست طاعت منتهی گشته و بمشیت و خلعت
 خویش فایز آمد. معاودت نمودند خلعت من آنست یا رسول الله که حاجت من نیز قرار
 آن سرور نمود که حاجت تو چیست جو این جواب داد که بخدا سوگند که بخوان من از
 وطن و مقصود من از آن آمدن آنست که چیزی از آن و متاع دنیا بمن دهم چنانکه
 بدگران عطا فرمودی یا رسول الله عرض من آنست که از حق عز و علا در خواستی که بخواهم
 جوایم مرا بآب مغفرت بشوید و بار فاضله شایب غفران بدان عالمی که از آنست و در حق
 بپای بخشود و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنیای فرماست و نماید
 حضرت مقدس بنویصلی الله علیه و سلم چون خلعت و اعراض او را ماموی انداخت
 فرمود نطعنایت بر حال وی افکند و بر زبان شایبیان که ترجمان امر را غیب بود
 جادی کرد اینست که اللهم اغفر له وارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از آن
 موازی آنچه هر یک از ایشان یا را را او را انعام فرمود بود بوی نیز از آن داشت
 و آن وقت دو سگ نام قبیله خویش مراجعت نمودند **علست** که در حجه الوداع
 حضرت مقدس بنویصلی الله علیه و سلم بعضی از شاگردان بوضع منادیه از حال آن جوان
 پرسید گفتند یا رسول الله ما در میان قبیل از آن جوان قانع و بلند مرتبه ترسیم کنی یا
 و نشیندیم که در میزان صحت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پر شده و زنده اند و
 کوه کرد آلوده و هم شرم با و از چشم که بآب چشمه خورشید دامن زدیم **و فیکر**
 جماعتی از بنی کنان آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت و اشک بنی اس سینه بود و گفت
 که چون و انشاء حضرت بکار سازی شکر بنوک مشغول بود از وی پرسید که چکنی و چه
 کار آتی گفت آتی آن تا یگان آردم بخدا و رسول وی بخت کن با من بر هر چه دوست
 میداری تا بخدمت رسالت و هر چه بخواهی میداری تا از آن دست بدارم و آن سرور با
 وی بیایست فرمود و الله بسمی خود با کشت و قوم خود را از آن طاعت الهی که کرد اندر

بدرستی گفت و الله که با تو مرکز سخن کنم و لیکن خواهم وی سخن شنید و مسلمان شد و کلام
 سازای وی نمود تا بحدیث مراجعت کرد و آن وقت حضرت به نوک رفت بود و شکر از
 عتب وی میرفتند و آنکه گفت گفت که مرا سوار کند و نصیب من درین غرض از آن
 باشد کتب بن سخن گفت که من باین امر قانع نیام و دیوای بر مرکب خویش سوار ساخت
 و روان شدند تا به یوم بصره صلی الله علیه و سلم رسیدند حضرت فرمود و را از بنوک باخاندان
 الولید حرب انگیز فرستاد و چون خالد اموال قیمت میکرد نصیب وی شش شتر
 یا بیشتر رسید وی بوجوب شرطی که کرده بود آنرا بکب برد قبول نمود و گفت مرا
 برای خدا سوار گردانیدم بخوانم که آنرا مشوب بخرنی دیگر سازم **و فیکر**
 جوانان مذکور پاک اعمال از زبان دست بی حاصل جویش بویا مرکز اندر عمل اطاعت میشت
 در جهان از بنندگان خاصیت که کارش از برای حق بود کار او برسته بارونی بود
و فیکر دیگر گفت که و اندر بنی سعد ضمام بن خلدیه و مشر خود را
 بر در مسجد بنویصلی الله علیه و سلم بخوانید و زانویش به لب و در مسجد در آمد
 رسول صلی الله علیه و سلم در میان یاران مشکی نشسته بود ضمام گفت که ام یک از شما بخت
 یاران کنید این مرد سینه منی پس گفت ای پسر عبد المطلب پسر صلی الله علیه و سلم چرا
 داو ضمام گفت که بدرستی که می بینم ام ترا از چیزی جز دنیا لغت و تشدید در سوال
 خواهم نمود باید که بر من غضب کنی فرمود پسر من چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به
 پروردگار تو و پروردگار کسی که چنان از تو بود و اندک خداوند تعالی ترا میری و فرستاده
 فرمود آری آنکه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرمود که ما را امر کنی بپیش
 وی تا بکجهری را با وی شریک نگردانیم و از بنی بقیان بی جان که بدران ما برستید اندر سزار شوم
 فرمود آری **و فیکر** از آن ضمام از نماز و زکات و حج بطاعت کون می پرسید
 تا فارغ شد آنچه گفت ایمان آوردیم با خدا آوردن از نزد حضرت خداوندی جل و علا و من

رسول بودم خود و این امر و کار و تقی نمودم بقوم خویش خواهم رسانید این کیفیت و بیرون
رفت و بیشتر خویش گفت و بپسندید خود مراجعت نمود و اول سخن که در حضور اهل قبیله
خدمت بنان و دشنام ایشان بود و لای و غرضی و سنا و سبیل را بخاری یا کرد و قوم
گفتند ای این تقوی خاموش باش این چه سخنانست که میگوید بر سر از آنکه بجای از بر می
و یا جذام مبتلا کردی **کنت** میکنی نه این بانه نه یعنی تو ناخود دانستی و بی خبر بودی
که حق تعالی رسولی بر آن گزیده و گزینی بوی و ستاد که نادی از خواست ضلالت و مانع
شما از پیوستن و جهالت و من گواهی دادم بوجه ایت خدای تعالی و بر سالت حضرت
صلی الله علیه و آله و از نزد او بپوی شما موانع و منتهیات آورده ام **راوی**
گوید بخدا سوگند که شب گذشت که همه آن قبیل مسلمان شدند و بعد از آن بیاض
و اقامت صلح و ادای زکوة تمام نمودند و اگر ایشانرا اختلاف در چیزی واقع میشد
از قضایای می پرسیدند و جواب شافی می یافتند **مؤلف** کتاب گوید که در سال و ده
بسیار خدمت سید ابرار علیه الصلوة والسلام رسید اند و ذکر آنها درین نسخه موجب اکتفا
باین مقدار اکتفا افتاد **واقعه دیگر از وقایع سال نهم وفات**
عبدالله بن ابی سلول من فقت عکلت که در شوال سال هجری
نزد کوچه رخسار شد و در ذی القعدة حین سال وفات یافت و حضرت مقدس بنوی صلی الله
علیه و آله و سلم در آن ایام بیاد او قدم رنجه می نمودند و در آن روز در وقت نوح و سر
بالین و بیست و نه بود که من ترا از دوستی ایود من میگردم سخن من شنیدی این ابی
گفت امجد بن زرار ایش ترا دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ نماند یا
رسول الله این زمان وقت سرزنش نیست اکنون وقت ارجاست صلح از کارم اخلاق تو
ایک بعد از فوت بجای آمده من حاضر شوی و پیرامن خود غایت فرمود کنی من ساری روایت
که آن روز حضرت را داد پیرامن بود یکی شیار و دیگری دمار و نار که پیرامن را برون بود

نیت

بوی میداد الناس شیار نمود که پیرامن طاعت بدست و طاعت او مجذول افتاد بعد
از آن ان الناس دیگر نیز دارم که چون بر جان من غارتگری از برای من آرزوی خواست
تا حق تعالی گناهان مرا بپارزد و آن حضرت این الناس را نیز قبول فرمود **ارباب**
میر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حین غسل و بکندن وی حاضر بود و
پسر و برادران صافی و مسلمان وانی بود عزای می نمود و چون جان خدای را تحمل فرمود
بودند حضرت برخواست تا برود و بوی غارتگری و عذر می انداخته از برای برخواست و دست
زدان می زدند گفت با رسول الله بوی غارتگری و او در فلان روز جزو و چنین گفت
حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم صبح من آی عکلت مرا و عمر حین آن حاج می نمود
حضرت و نمود مرا خبر ساختند میانه طلب آرزوی میانه دبار و میان عدم آرزوی حین
اختیار آرزوی کرده ام و اگر دانستی که به عفو دارا استغفار اگر زیادت که وی آرزوی نمود
مرا بپایه زیادت میگردم و این سخن خبر است بگریمه استغفار لهم اول استغفار لهم ان استغفروا
سبحن من قال یغفر لهم اولی استغفار که چون بر عفو الله غارتگری امانت نماند
شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تلکم علی قبره و هرگز بر سر کسی که حکمت
ازین که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیاد او متاف میبرد و پیرامن خود روی می پوشید
و بوی غارتگری کرد و استغفار نکرد با وجود آنکه وی مشهور النفاق بود آن بود و الله اعلم
که در آن روز که ضحی انان عباس را امیر کرده بودند و بعضی ساخته و پیرامن سخن گفت
وی راست نبود زیرا که بلذبالا بود در آن وقت عبدالله بنی پیرامن بود که بفرقه عباس
موازی بود در وی پوشید حضرت جهت دفعه من آن پیرامن بیداد داد و آن
اگر او و بنادر از جهة آن بود که مشرکان در روز حدیمه با عبدالله گفتند که ما خود را
که در مکه دراید و لیکن ترا اجازت میدییم که علی بکذاری جواب داد که هیچ پیشانی ما نیست بر
وی مسابقت نمیکند بجهت آن هست داشت اگر چه مشو ببنای بود اما حضرت مکلفات آن

فرمود که

در

نموده بودی غار گذار و طلب آفرین کرد و اما عبادتش بجهت خاطر پسر و اولادش
 و بی بود و در **کتاب** که بکار آن بواسطه آن بطن و کرم که از آن حضرت مشایخ
 کنند بجلای آشنایی محلی کردند و از آنجا است که گویند روز موت عبدالله
 ای جو ن حاضران مدینه پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و از آن
 الطاف و اکرام به نسبت باقی و سخن بر آن موان مشایخ نمودند هیچ کس از اتفاق توبه
 کرده خلعت وفاق پوشیدند و از مریدان و اصحاب امان آوردند و درین باب بعضی
 از اصحاب و روایان در جوابه آن تحکات واقع است و تمام متغضای ابرار
 آنها نیست و الله اعلم **واقعه دیگر** از وقایع این سال **فات بخانی** است
جام جم جابر عبدالله انصاری گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه
 آن روز که بخانی فوت شد بود و من و دو نفر دیگر در راه بودیم و از راهی که می
 بروی می گذشتیم پس در وقت آن سر و صف بستیم و غازی وی گذاریم جابری گفت که
 مرا در صف دوم بودیم با صفییم و حضرت چهار کعبه گفت و روایتی آنکه فرموده از برای ولا
 طلب آفرین کنند و روایتی آنکه بمصلای مدینه پیرون رفتند و بر بخانی غار گذارند
 و صهار این واقعه موجب اخلاف گشته تا شافعی و حنبلی و بسیاری از سلف و خوین
 نمازی غایب نموده اند و حنفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جماعت بجماعت
 تعلق جماعت با امام داشته اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جایز نیست
 که کس چون چنان غایب بود نمازی وی درست نباشد و بعضی از علما در قصه بخانی اصرار
 بیان کرده میگویند که نماز سحر صلی الله علیه و سلم بر بخانی جابریان بوده که زمین را بر آسمان
 آنحضرت ملی کرد بودند و چنانچه وی بر آن حضرت ظاهر ساخته اگر چه نسبت با جابریان
 غایب بود و این معاد چون خاص با حضرت بود استدلال بواجب بر آن نمواند کرد و الله اعلم
 و روایات در کتب آن حال و انکشاف سر بخانی بر آنحضرت برود و پیوسته و مسلم

نماز معاویة بن معاویه که در
 سوگند آمدند و او گردیده فوت
 شد بود

این واقعه در غزوه بنو نضیر که در آن روزی آنجا باطل شد بنور و ضیائی
 مثل آن مرکز طالع نشین بود **السبب** بن مالک رضی الله عنه که بر کوفه آن روز جبریل علیه السلام
 بر آن حضرت نازل شد و او را و اف کرد اند که سبب اجلای خویش بواسطه آنست
 که امر و زکی از یاران تو که او را معاویة بن معاویة یعنی گویند در مدینه فوت شد و حق تعالی
 متغافل و در ملک فرستاده تا بروی غار گذارند حضرت پرسید که این مرتبه و را بچه عمل چنان
 شد جبریل گفت علیه الصلوة و السلام بسیار و خواندن قل هو الله احد در شب و در روز
 و در قیام و در خود و در خواب و هیچ خاطرت میوه اند یا رسول الله تا زمین را فضا کنم تا تو بروی
 غار گذاری و نموداری جبریل خود بر زمین زد و سر درخت و بیشه و کن و یکنی که حاصل بود
 مجموع مرتفع گشته چنان معاویة مشاهده حضرت گشت تا باران نیز بمجاقت آنحضرت بروی
 غار گذارند **واقعه دیگر** از وقایع سال **فات بخانی** و **مرفعی آن**
رای که آمدن چ بکوه اعظمه سر قبا الله و عظیمها علما و سیر و اجار جنتی
 آوردند که در او اخذی قصه سال پنج از هجرت حضرت بنوی را صلی الله علیه و سلم
 داعیه آن شد که چ بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان بر جم جاسلیت در حواصم حج
 بکوه می آمد و بر صراط حوائی نمایند از کواست اخلاط با ایشان دعوت راقوت
 کرد اما صدق البر را رضی الله عنه بامارت مسند نو از اصحاب بعضی بخانه فرمان داد
 که بگذرد و خلائی را ضاسک حج بیاورد و از او آمل سون با آوت تا جهل ایت بر مردم
 خواند و او بکر از ذوالحکلیه احوام بسته بوجوب فرموده روان شد و معارف این حال
 جبریل فرود آمد مقام حضرت رسانید که باید که مسجلی تبلیغ رسالت و ادای پیغام کند
 الا تو ای علی و بر و این تو ای مردی که از تو باشد و چون امیر المومنین علی رضی الله عنه از میان
 قوم و عشیرت بریادتی فرست و قرابت بر رسول صلی الله علیه و سلم احصا می بیشتر داشت
 آنرا در رجاء ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه گردانید و فرمود از جهت اینکه برود و اول

ل

رضی الله عنه

چون برآوردت را از وی بستان و در موم چ و موم و آن چهار کله را به بخن و رسان
 یکی آنکه در پشت دریا مدگر کسی که بخن امان نمایی بود و دوم آنکه بیج بر صفت طوایف کنی
 نظامی بیج آنکه بعد از احسان سبکی از ارباب با شرک و ضلال چ بگذارد و چهارم آنکه از
 گناه و مشرکان هر که عیدی موقت یا خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت برسد
 حقه ثابت باشد و اگر عید او موقوف بود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این
 مدت اگر مسلمانی ضحی کرد و خون و مال او سبک باشد چ این عید الله الصاری رضی الله
 تعالی عنه که با صدق بیوم چ که آمدن بیرون آید و دوم چون بوج رسیدم و وقت نماز باشد
 در راه ابو بکر پیش رفت که امامت کند و منور در نماز شروع کند بود که آواز ندا حاضر
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از عقب بگوش او رسید او را امامت توقف فرموده گفت
 این آواز ندا رسول الله صلی الله علیه و سلم و گویند آنحضرت ما مومنین که چ بگذارد و یا
 تا نماز را با و بگذارد چون خطبه شد علی بر سر آ آنحضرت سواد بیسید ابو بکر از وی پرسید
 که آمر آن یا جا موم جواب داد که ما موم و لیکن از او اهل موم برآوردت را بمن ده که را
 و نماز واجب نماز عان جنین صادر شد که آن آیات را من بر حق خوانم و این کلمات را
 بسمع مردم رسانم صدق آیات یقینات را تسلیم و حق نموده نماز بگذارد چ بگفت چون
 بگوش رسیدم یکبارون پیش از تو بود ابو بکر خطبه خواند خلق را تعلیم مناسک چ که چندی
 برخواستند موم برآمد رای مردم خواند و کلمات از سجد را با ایشان رسانید و در هر مجلس
 از خواص چ که ابو بکر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی علی بن ابی طالب با آن مومر شد بود
 قیام نمودی آورده است که چون علی کلمات از بیج را بسمع مردم رسانید یکی از آن
 میان آورد و او که اگر بوس نشدی آنچه میان ما و پیرم است از سوز سرانیده ابتدا
 میکردم بنوعی کرم الله وجهه گفت اگر بوس رسول الله صلی الله علیه و سلم دستور آمدی که مرا
 گفته است که بیج نکوی تا باز آیی مرا بیدار بگشتن تو اندام نمودی گویند چون امیر بودی

علی یکم رسید خشمش برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچ کسی بر من طواف نکند مگر آنکه
 او را به من بخشد تا دیکم آنکه هر که بر من طواف با جامه پوشید و نهارت خواند نکند
 و یا از آن احراز نمود **صلوات** که چون صدق و مومنی از من قضایا فراغت
 یافته بعد از مراجعت نمودند ابو بکر رضی الله عنه از آن سرور رسید که یا رسول الله
 از من چه صادر شد که مرا از قراءت سوریه بر آه من فرمودی آنحضرت گفت ای ابو بکر
 بیج امری از تو در وجود نیامد و بیج منتقصی بجان تو راه نیافته و تو صاحب منی در راه
 و صاحب من خواص بود در آن زمان که برب حق کثر است با بیج اما جبریل آمد
 و گفت بادای این کار بنماید الا تو یا کسی که از تو باشد و الله تعالی اللهم لک الشکر

باب

در ذکر وقایع سال دهم از محبت سید البشر صلوات الله و سلامه علیه

واقعه اولی آورده اند که درین شب سال خالدها الولد را با جمعی
 به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن
 اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشانرا تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محبت
 و محاکمات ای پس خالده بر سپهر ایشان رفت و بوجوب فرموده علی بن ابی طالب را خواند و خالده
 در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه با ایشان آموخت آنجا که آنحضرت
 نوشت و کتب حال باز نمود آن سرور در جواب نامه وی نوشت که ایشانرا بشارت
 ده و پیغمبر کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیا و چون جواب نامه بخالده رسید کردی را از آن
 مردم همراه کرد اینچ بجهت آمد و مجلس سمر صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند
 و گفتند امهد ان لا اله الا الله و ایک رسول الله حضرت فرمود که من نیز گواهی میدهم بر وجود
 صفای تعالی و بر سالت خویش و حقی از آن قوم را که قیاس بر خصم نام داشت بر ایشان
 امیر گردانید و اجازت مراجعت بطن مائوفشان داد و بعد از آن عروین چرم را با بجا فرستاد

علم السلام

تا برشان امر باشد و حدقات آن ظاهر را چه کند عوید انجارت و در آن قلم
 که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد **واقف دیگر** در آن سال
 میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان نصاری بخان مصالحه واقع شد اسلحه بر زمین
 آوردند اسلحه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوبی بنصاری بخان فرستاد که
 ایشان را باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورت در آن باب چهارده کسی
 از قوم خویش اختیار کرده بدین فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه و سلم تحقیق
 کند و خبر با صحاب خود رسانند و مقدم آن و قدری ازین می گفتند و نام وی
 عبدالمسیح و لقب او عاقب و مردی دگر نام وی ایلم و لقب او سید و آن عاقب
 و صاحب رای و پشتمن را اهل بخان بود و سید صاحب رجال و جمیع ایشان و در
 دگر از پیغمبر ابوالمکارث بن علی که دانشمند و صاحب مدارسی آن ظاهر بود و باقی از
 اعیان و مشایخ قوم بودند و این ابوالمکارث را در آن داشت نام او کوفی علیه و او نیز
 از جمله آن چهارده نفر بود و در آشنای راه اشتر ابوالمکارث سر راه کرد گفت برادر
 انگلیس که آنحضرت یعنی محمد صلی الله علیه و سلم ابوالمکارث گفت بل که تو برادرایی کرد گفت
 ای برادر اجنبی مکتوبی ابوالمکارث گفت بخدا سوگند که هرگز رسول خداوندست که ما
 انتظار ظهور او می کشیم که زکنت چون حال برین می آید جرات قبول دین نمی شنوی و به من
 میگوید و از متابعت او ابوالمکارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت خویش
 و اگر آن صورت از ما در وجود آید اعیان ما نزد نصاری نماند و آنچه با ما دانند از ما پس
 است و گرامی اموال ما بر سر آید و ازین سخن محبت اسلام در دل گذراندین شد شتر خود
 بتجیل را ندن گرفت و چون بساعت دسبوس حضرت فایز گشت بان حضرت ایمان آورد
 منوقت که چون بدین رسیدند جاهای راه از خود دور کردند و خنهای ابوالمکارث
 پوشیدند و دامنهای در زمین میکشیدند و اکثرین تا که ظاهر دست کرده بمسجده

درین

رسانت خلقی که علیه و سلم را آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز داد
 و از نشان احوال فرمود و ایشان روی بجنب مشرق ایستادند و بنهار کردی نشو
 گشتند چون از نماز بازو داشتند نزد حضرت آمدند هر چند تکلم نمود هیچ جواب ندادند
 از مسجد پیرین آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما پیدا
 کردند و بنی بستی موعظی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما
 مکتوب نوشته و ما را دعوت نمود چون آدم و نوح سلام مقدم رسانیدم جواب نشنیدم
 و هر چند سخن کردم بجز نکوت چیزی ندیدم اکنون مصلحت شما چیست باز کردم بدین
 خود یا نوقت کنیم و در آن مجلس امیر المومنین علی بن ابی طالب و عثمان و عبد الرحمن و
 بنی کرم آمد و همه خطاب کردند که ابوالمکارث را تو درین باب جلیست گفت رای من
 آنست که این جاهل را بکشتن و اکثرینها ازین از خود دور کنید و جاهلها
 متعارف را بکشید مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم را این قوم بوجوب سخن علی بن ابی طالب
 مجلس انوار آن سرور را آمدند و سلام کردند جواب ایشان باز داد و فرمود سوگند
 که مرا برآستی بجلی گفت که این جماعت توبه اولی که مجلس من را آمدند شیطان با ایشان
 بود یعنی آن جواب سلام ایشان باز ندادم و نمی طهر زبان نکشادم بعد از آن تکلم
 نمودند و آن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود اما کردند و در انکار و عناد افرودند
 بعد از آن حضرت سوال از بان عیسی بن ماری علیه و سلم السلام حضرت جواب داد
 که او بنی خدا می آید و بر کرم و پیغمبری بعد از ان است پس رسید که پیغمبر
 که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمد فرمود که کی استفت گفت من چگونه کنم که او
 بنی و مخلوقست و حال آنکه بنی مخلوقی نیست الا بنی الله او را بدست حضرت
 جواب داد که هر روز جواب این سوال میگویم اما من نمیدانم که این تا جواب این سوال بود
 بنشینید روز دیگر حق تعالی آیت فرستد که آن مثل عیسی علیه و سلم کمال آدم خلقه من زاین

ل

رضی الله عنهما

نکس

آن طایفه ابا و اسحاق نمودند دست به تیر و سنگ بردند امیر خطه توفیق فرمود
و حکمت و موعظه حسنه ایشان را بر اهل حق دعوت کرد عقیدت پیدا و چون دید که بعضی از
جنگ جان باخت صف لشکر بر آراست و بپا را بدست مسعود بن سنان شلی داد
و بعد از آنکه فریقین بقتویه صفوف برداختند از طرف اعادی شخصی از قبیلہ بنی تميم
پیدا شد و آمد اسود و فریاد می نمود شیر زبانی روی بجاریه او آورده بیک ضرب شمشیر
آبوار بجای خاکی را با شمشیر دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد
و چون از مشرکان پست گشت شمشیر بقیه الحیث روی با نهم آورد و حضرت
امیر پیشتر رفته باز آنجا عت را بقبول اسلام دعوت کرد و ایشان همه مسلمانی شدند
مروانی را می گویند که ایشان را با طایفه که ربه اسلام را زیست رفته
خود تسلیه اند و دیبا و زیبا و استسلام را بر دوش ایشان نهاده اند به
مجاربه تمام و اینک اموال ماضی از آن جدا کن تا از حد صدقات بیرون
آید با ششم امیر المومنین علی بن ابی طالب میزول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس
از آن از آن غنایم بود را بر محافظت آن گذاشت آنجا که بجانب مدینه و جراح آنجا
روان گشت زیرا که حضرت مقدس بنوی علی علیه السلام بجانب مدینه متوجه می بود
چنانچه عن قرب مرقوم ملک بیانی خواهد گشت آن شاء الله العزیز و **واقعه**
دیسک آمدن و فودست درین سال بنزد آن پیغمبر جمیل خداوند علی الصلوات
و فدا بود که نزد آمدند و در بقیع عذراخت اقامت
انداختند و بعد از آن مجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم نشست فقه شخصی صغیر السن را
جهت محافظت امیر در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بر سر دریا قند بعد از اسلام
ایشان را سلام کردند آنحضرت بنمود تا از برای ایشان گدایی نوشتند شخصی بر احکام شریعت و لوگیا
ملت بعد از قراغ از قوم بر رسید که در منزل کسی را باز داشتند و جواب دادند که شخصی

در منزل گذاشته ام که بسالی از ما خرد ترست حضرت فرمود که او خوب رفته
و در در منزل شما در این عیبه یکی از شما را در دید شخصی از آن گروه گفت که بیع
کدام از ما عیبه ندارند مگر من بعد از آن حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه ترا
بدست آورده در محل خودش مضبوط ساخت چون و فدا غلام از مجلس معاوی بنیرون
آمدند و بمنزل رسیدند از جوان نگهبان را پرسیدند که در عیبت مایه و آنکه شد گفت بعد
از رفتن شما من خواب رفتم شخصی آنها را فرصت نموده عیبه را در روبرو من از خواب
برجسته در عقب در و بشافتم دیدم که در خوابی درون رفته و عیبه را در دونه ساخته و
من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت یا جوان گفتند که ما را از
صلی الله علیه و سلم ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او کواشی را می اکنون یقین ما
در آن شهادت زیادت گشت و بعد از آن باز بجای از من آن سرور آمدند و صورت
و احوال را عرض کردند و آن جوان همراه ایشان آمد بتوحید الهی و بنوبت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم اعتراف نمود و اسلام علی من اباع الهدی
و فدا دیگر از جمله وفود این سال جویری بن عبدالمجلی بود که با صدوفینی مکس
از قبیلہ خزیمه بسعادت ملاقات آنحضرت مشرف گشت و بدو فدا اسلام صدقانی
آمدند و پس از وصول این جماعت رسول علیه الصلوة والسلام با یاران فرمود که ازین
رام بر شما مدی طلب خواهد گشت که بر روی وی ای صبیح ملک باشد و بعد از اخبار
شدند اختیار جویری با قوم خویش اهل مسلمان شد بعد از آن حضرت با وی گفت که مایه
سکنتی با من بآنکه تو ای مدعی به یکا یکی خدای تعالی تعزس و رسالت من و اقامت صلی و ادا
زکوة و صوم و رمضان و نیکو این جمع مسلمانان و اطاعت و الهی اگر من صدق جیسی باشد
و جویری حلیعت کرد حضرت از وی اخوان قبا علی را که با وی قریب جوار داشتند استغاث
نمود جویری جواب داد که یا رسول الله که ملت اسلام در میان ایشان شیور یا فقه

لکمی

و بخوانند **الحمد لله** پدیده و خلاصی در مساجد و معابد با قامت جماعات می بود ازندان
سر در رسید که حال بخواند و خواصه عیبت جزو کت که آن خواند بر حال سابق
باقیست رسول صلی الله علیه و سلم که ای جزو خاطر مرا از آن فارغ می سازی جزو کت
یا رسول الله بوسه معنای من آن بود که آنهم بر دست من کنایت شود و غیره **بسم**
آن استغفار نماید رسول و موصی الله علیه و سلم بر و آن بخواند از قرآن که در آن جزو کت
یا رسول الله از نیجات و اخلاصه مسافت بعیدست و بر آب سوار نمی توانم شد
که بر عت علی مسافت کم چه بر سار آب که سوار میشوم مرا ای افکند و اگر چه سوار می
شتر اختیار کنم خدی مدید و زمانی محمد باید که بدانجا رسم چون جزو کت آن سخن تفر کرد خیر
مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم دست مبارک و سینه بر جزو کت و فرمود که اللهم شفعه
واجعله کما یحب یا مهدی یا از جزو کت است که گفت بعد از رخصت و دعاء آن حضرت
از پیش او خواستم و آن خدای که محمد را صلی الله علیه و سلم بر استی غنی فرستاد که کربا
سرکش نمد سوار شدم و تصور کردم که آن آب در زیر پا من مسافرت کو سجد میست و
شب و روز میراندم تا بقصد رسیدم و آن من از بخواند و خلیفه زده آنرا بجاگ مسمان
ساختم و قاصدی بدیده فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم کوی **مسجد** اصل دی
خلصه بعد از حق و اینهم بخواند شرف اسلام در پا خند و در خیمه آن بخواند مال
و متاع و بوی خوش بسیار بود و مدد آمدینه آوردند و حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه
و سلم چون از صورت حال و اینهم بخواند خبر یافت متع و سر در کت و در شان جزو کت
قوم او را حاضر و برکت کرد و **مستقر** است که طول نامت جزو کت کز بود و چون
اسب نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جهان آیتی بود چنانچه عرق خباب رضی الله
اورا بوسه امت خواندی **و قد ذکر** و قد بنی ضیفه بود ایشان چون بدیده
رسیدند در سرای رطله بیت الحارث با شارب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزول کرده

و بتقبل لیلای اقدس استعدا یافته ایمان آوردند و سیکل و کز آب در ملک
آبجاعت استقام یافت داشت و در قبول شریف بابا ران خویش موافقت نمود
و چون پیامه بازگشت بار غوی شیطان مرید کشد دعوی نبوت آغاز کرد و گفت
خدای محمد صلی الله علیه و سلم مرا با او در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و چنانچه
از ارباب طغیان و عدوان با و ایات آوردند و وی از میانان خویش وضع صلح کرد
و شرب جزو کت را برایشان ساج کردانید و جزو کت آنی محمد مدینانی که در میانان
فضاحت به پیشری شخذه برسم بست بر آن امتحان می خواند و آن جاهلان آن مهملات
از وی قبول میکردند آورده اند که دو کس را از کربانان قوم خویش بسن رت نزد
خواهر کاینات صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه
این بود که من مسیله رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد انشئت فی کلام
نک و ان لا یثبت ما دین و لا یثبت نصنها و لا الذی فی الوب و لکن قریش
قوم یقیدون یعنی این نامه ایست از مسیله که رسول خداست بسوی محمد که فرستاد
خداست اما بعد تحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک و سهم تو
نوساخت و ما را نصیبی است از زمین و نصیب دیگر قریش راست خدا را از آن تو و تو برادر
من و لکن قریش قومی قد ارند چون فرستادگان مسیله بدیده رسین مکتوب را
موقوف داشتند حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم در غضب رفته بوجوب بانه مسوا
برست مبارک گرفته بود کت بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند با و ندیم آگاه
رسول علی الصلوة و السلام از آن دو فرستاد چه رسید که شایع میگردید که مسیله
گفت ما یزیمان میگویم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نبی بودی که در شمار ایدم
و و اما جواب نامه مسیله کذاب با آن چهار ت نوشتند که من محمد رسول الله الی
مسیله الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کما یک کتاب الکذب و الا فک

س ۶۷

و الله فتر او على الله فان الارض لله يومئذ من شاء من عباده والعاقبة للمتقين يعني ان
 ملكوت است از محمد رسول الله بحسب الله كذا اب سلام بر اكنس كه اتباع عديت كذا بگو
 كه رسيد كتاب لوتن كه مبعوث بود از كذب و افتراف خداي تعالي پس بد رستي كه زمين
 ازان خداوند است عز و علا هر كه خواهد از اين گاه ازان دار و حسن عاقبت و نعمت
 عاقبت اصل تقوي راست بعد ازان نوشت كه اصل يك راه را سلاک كرد ايندي خداي
 تعالي ترا با متابعت سلاک كرد افاد و **واقعه** سبيله عن قرب با تمام خواهر رسيد
 ان شاء الله عز و جل **وقد يك** هم درين سال فيروز دلي كه خواهر زاده نياش
 بود آمد و بدان حضرت ايمان آورد و اين فيروز آنكس است كه اسود عني را كه عوي بگو
 ميگرد بمل رسانيد و قصه اهل او نيز ذكر كرد و ان شاء الله عز و جل **وقد يك**
 و قد عجب قبي جهل نيز رسيدند و جاز و جدي در ان ممان بود و مسلمان شدند و جاز و
 از اهل اصل اسلام گشت و در جوق جوق پياي كآمدند مانند دق محارب و مسلمان و جاز و
 و جاز و عثان و كنج و زبير و بنی قليب و كانه و كانه و ابن و ابن و ختم و زنا و
 و حضرت و عان و كانه و شيبان و خندان و جشنان و سباع و عثان و دكر
 نيز از فاعل مشوقه مادر شاي و فود و و ادق عود حقيقت كرمه و و ايت اناس
 يد خون في دين الله احوال محقق يافت و دين اسلام محمد امده بدرجه ايمان رسيد و كونا
 انكره الذي صدق و عن و در زبان و مونس جان محمد يان گشت و انكره زت الواسع
واقعه ديكر ليه قاي كذا ديال دم از حجت محنة
الوداع بون و تعقيب ان اجمال آنكه چون حضرت رسالت و منبع سلامت
 صلي الله عليه وسلم بزيارت بيت الله عز و جل مبعوث گويد ايند رسولان قبل عرب
 كه شرف اسلام در يافته بودند فرستاد كه توجه بجانب احوال مصمم يافته هر كس كه در آنجا
 حج كزارد ندادد بايد كه با طمعي كزارد و چون اين پيام بمساج قرب و بيد رسيد خلافت

بسيار كه از حصه شمار پيو و ن بودند از اطراف و جوارب عرب روي توجه بصوب
 حرم پنهانند تا من اول بلاد طارم ركاب معايد حضرت بوده مناسك حج خيمه كنند
 بعد از آنكه ياران جمع گشتند **بيت** و پنج ذوالقطن روز و شنبه و جوارب
 روز شنبه از مدینه پيو و ن آمد **تعلات** كه در حين فوج غل باك بجا آورده روز
 در موي مبارك مايد و سر و خن شانه كرده و بدن شريف مطيب ساخته و از ثياب
 نخط چركشسته و از راز و راز و اقرار كرده از حرم معايد پيو و ن آمد و چهار ركعت
 ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بوقت ذوالقطن روان شد و چون بآن منزل رسيد خانه
 عظمه بمقر بگذارد و قريب بعد بدين راجه خاصه خویش سوقي فرمود و و كذا امانا
 بدست مبارك خویش اشعار و تعليل فرموده ناهيه بن خذاب انكلي بقبضه شتران شفيق
 موهو ناهيه كود كه از حضرت مقدس پيو رسيدم كه اگر شتراني از شتران مير حذر چلاك
 رسد بكم جواب داد كه آفرين كن و قبا ده اني قرن آلود ساخته بر صخره پياي سينام
 او برنا و بايد كه تو و سبكه از رفتن و ازان كوست خورد و در و اين آنكه ناهيه را در
 فرمود كه اگر مانع شود و از پياي رفتن عاجز آيد بر شتر جدي سوار شود و در ان
 سوز فاطمه و حبه امانت مسلمي در مود چهار شسته بفرز مصاحبت اخلاص فرستند
 و و ايت **ت** كه در ان مود و چهار دو و كس طارم ركاب غلگ فرساي ملك ساي
 مجذبي بودند صلي الله عليه وسلم و چون ناز و دگر در ذوالقطن بگذارد و ناهيه انكره اسوا
 من احوال است جا بر رضايه كويد كه در طارم من رسول صلي الله عليه وسلم چون بدو
 اكلنه رسيدم محمد بن ابي بكر حدي از اسما بنت عثان متولد شد و اسما بنت حضرت
 پيام فرستاد كه من با ناسن كلك آنحضرت فرمود كه غل كن و بجام به بند بكن كه خود
 خود بخيزي ملك به بند و احوال خویش ثابت باش و تبليه بجا آرد و تبليه با طرقي
 كه بنگ اللهم ليك لا شريك ليك ان الحمد لله لك و الملك لا شريك لك و تعقيب از

فرمود

بود

قطع منازل و طی مراحل بزی طایر رسیدیم غار صبح در آن موضع بگذارد و استیقامت
ای بکردار است که رضی الله عنهما که ابو بکر رضی الله عنه در مدینه بومی حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم که زاهد یعنی شتری که زاده بران بار کنند دارم و بیو انیم که زاده نوین
بران بار باشد الحاس او مبدول افتاده فرمود تا آرد و سونق و کمر بجهت زوان
تویب غلام بران شتر بار کرده ندو ابو بکر غلام خود را بران سوار کرده پیرون آمدند
بشی غلام فرود آمد شتر را بنوا باند و خواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید
میکرد و ضایعه خود را می طلبید در رسول صلی الله علیه و سلم در منزل غایب بود و آمد بود
وقت غار پیشی بود که غلام بیاید و شتر را ابو بکر پرسید که زاهد گوشت غایب شد
ابو بکر رضی الله عنه بجهت زاده آن حضرت بجای متوقف احوال گشت چنانکه کو بید غلام را
تا دیب نمود و حضرت تبسمی فرمود و میگفت بی جنبید این مجرم را که چه میکند بگفت
که آن فضل از بنی اسمعیل فرستاده رسول صلی الله علیه و سلم که شتر قدحی چنان
چونما و قوت و روغن از برای آن حضرت فرستادند فرمود ای ابو بکر بیا که غذای
نگاه برای ما غذای طیب فرستاد و ابو بکر از غلام شکایت می نمود حضرت گفت ای
ابو بکر آسان گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او را در این صبح
کافی بی بین صلی الله علیه و سلم و اصل وی و ابو بکر و اصل وی همه از ان طعام تناول
کردند و سیر شدند **صلی الله علیه و سلم** که صفوان بن موطئ شلی که بر ساقه لشکر بود آمد و
راided ابو بکر را و در ضمیمه آن سرور بخوابانید و با ابو بکر گفت گفتی که هیچ چیز از آنکه
که بر من شتر بود غایب نگشته ابو بکر بوجاست و تحقیق خود گشت من بوجاست
قدحی که آب از آن آتش میدهم غلام گفت آن قدح با منست صدق می گویم که آنی بعدیم
رسانید او را **صلی الله علیه و سلم** که سعد بن عباد و همراه قیس رضی الله عنهما شتری که
زاده ایانه بران بار بود و بی ن بنزد حضرت آوردند و گفتند بار رسول الله شنیدیم که زاهد

سلامت

غایب گشته اند زاهد بعوض آن قول فرما حضرت فرمود حق تعالی زاهد را با زاهد سازد
زاهد خود بخارج خود صرف نماید و ایشان را عاقل و دکت کرد و پسند نمود و عذر خوا
احسانهای گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله آنچه از آنکه بنو نصر می فرمایند
نزد ما دوست است از آنکه بایمانند حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد تا ابد
و فرودی بدستی که اخلاق بید خدا بدست سبحانه و تحقیق که صفتی نیکو تو از انی و
یعنی کرم و قوت سعد زبانه بگفت ای میکشاد و نایت قس گفت رضی الله عنه که یاد شود
قبیل سعد در چاهیت از جمله پیشوایان و جوانان ما بودند انما می معاذن مکادان
الزعب و اخنه جبارم فی ابیامیه ضیاعم فی کما سلام اذما فتوا و با **صلی الله علیه و سلم** حضرت
از وی طوی روان گشته از غایب اطلاع بگرفتند از غایب که آید و چون به باب بنی سید
و خانه را بدیدند و عاقل و دکت از انهم را و مذالبت لطفی و شرف و کرم و نهان خود
من علیه بمن جزوا اشمع و شرفی و کرمی و بعد از ان مسجد الحرام شرف دار و استقام
چرا بود خود طواف خانه می آورد و در طواف سه بار اول بشارت رفت و در
آخر بسکون برفت و در ان من روی مقدس از برای حق راست پیرون آورده بود و
دوشنبه انداخته و در مریضه استقام رکن حق بود و هستی رکن یانی می نمود و در
میان این دور کن میگفت زبنا انانی الذی یحسنة و فی آخره حسنة و فی عذاب النار
و بعد از طواف روی مبارک تمام ابواب آورده که می خواندوا من مقام ابی
مصلی بر زبان بخواند بگذرانید و میان کعبه مقام دور گشت نماز بگذارد و در رکعت اول
بیدار تا خدق با ابا الحارث و در رکعت دوم سوره الفلا می خواند الحارث بنزله چرا شود
آمد و باز استقام فرمود و از باب الضی پیرون رفت و غایب کعبه صفا روان شده
آیت ان الصفا و المروة من شفا الله خواند و فرمود که ابدایم که با یک غذای تعالی
تا ما ایندازد و در میان کعبه صفا و مریضه استقام بارسی غرض و چون نصیب بر آمدی رو

روی قبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله و محمد رسول الله
 که الملك و لا اله الا الله و محمد رسول الله و لا اله الا الله و محمد رسول الله
 الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 سه مرتبه باین طریقه ستم رسانید آنگاه متوجه مرقع شدی و آنجا نیز مثل این بستم و ستم
 و چون از ستم فارغ شدی و فرمودی که هر که توانی همراه من آید و طلال کرد و در
 توبه در حین توبه بیا احوام بچ و آنجا ستمی داشته باشد بر احوام خود باقی ماند تا روزی
 و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر من از من میداشتم ستمی با خود همراه نمی آوردم
 تا در حقیقت خودم و احوام خود را باین منصرف می ساختم و آنچه شما طلال شدید من هم طلال کنم
 و لیکن چون ستمی مصحوب منست طلال توانم بکنم ستمی را بکنم و چون فاطمه را همراه
 بعضی از اصحاب که موافق ستمی همراه من داشتند از احوام بیرون آمدند و همچنین طایفه ای از
 اصحاب که توانی همراه من داشتند طلال شدند و در خلا این احوال علی بن ابی طالب
 گریه و وجه از جانب بین رسیده شری جذب به بیت ستمی حضرت بنی صلی الله علیه و سلم
 یا و همراه داشت آنرا سرور از وی پرسید که چون احوام بستی به بیت کردی جواب داد
 که با رسول الله چون اعلام فرموده بودی که به بیت دارم گفتم با خدا با احوام بستم که
 رسول تو صلی الله علیه و سلم احوام بسته بفرموده صلی الله علیه و سلم که من احوام بستم
 و ستمی با خود آورده و نیز احوام خود ثابت باین و در ستمی شریک من شود پس آنرا
 علی فاطمه را و بر رضی الله عنهما که فاطمه مصحوب پوشین بود و سر بر زمین کشید و روی
 اعتراض کرد که چرا طلال نشستی زمر احوام داد که با هر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بایستی احوام
 نموده از احوام بیرون آیم و حضرت قصد باین بود که علی ستمی گشت حاکمیت که
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از یکشنبه تا پنجشنبه مشغول بود و آنچه که چهار روز باشد و من
 فرموده در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توبه بجهت جانب بنام نهاد و در آن موضع آرام

در حقیقت همین

گرفته غار خلد و عصر و مغرب و غش بجز از دو شب جمعه و یکشنبه با دوی نماز با دعا
 بقیام خود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در ضیعه که با هر آنحضرت در وقت
 تفریح در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا جلدان نوشت کرد که آفتاب از
 وسط آسمان احواف خود آنگاه بر نماند و قصوا سوار شد بطن وادی آمد و بجای آن
 سوار خضبه در غایت فصاحت بر خواند و در آنجا خطبه گفت که ما و اموال و احوال
 شما یکدیگر را هست همچون حرم خود در روزی ماه درین منزل و فرمود که بدانید و آنگاه
 بایستد که امروز جا میست را در روز قدم خود در آوردم و سرخونی که پیش از اسلام طایع
 شیع و ارباب آن در مقام استقامت نموده و باطلت و اول فتنی از آنکه که سلطان آن
 حکم کردم جز در پیغمبر بن کارش بن عبد المطلب پیغمبر را بر پدرم و بر بانی با بعلیت
 بر انداخته و سخت ربای که بر من اندازم ربای عباس بن عبد المطلب تا استادی زکی
 عز و مال از خود کرده باشم و بعد از آن ستمی خود را باین طایع و نگاه داشت پسوان
 و آنچه فتنی بدیشان دارد بیان فرمود و بعد از آن بزبان معربان هر جاری فرموده کرد
 که من در میان شما چیزی نمیگویم که دست متابعت در ذیل اطاعت آن زنده گمراه نشوید
 و آنرا قرائت و از شما در مقام سوال فراموش کرد که چه بیا شما بگویند حاجتی کرد و در تبلیغ
 رسالت و احکام بر وجه و چه قیام خود شما چه جواب فراموش کرد که در آن روز گویان
 و سیم که بشرائط رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد رسالت و احکام نصیحت
 و قیامت ناهنجار گشتی و چون آنحضرت این سخن بشنید انکشت بسیار فرموده بایست آسمان
 برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد و بعد از آن فرمود
 که ای گروه مسلمانان بدانید که من چیز سینه را از کینه پاک گرداندم و کینه اخلاصی در حق دیگر
 نیکنمایی و از مسلمانان دیگر توهم جویت مسلمان و چون خطبه تمام فرمود طلال را گفت
 تا بایک نماز گفت و اقامت خود و نماز پیشین بگذارد و بار قیامت کند و نماز دیگر با آن

بسم

جمیع فرموده آنگاه بر شتر هفت سوار شد بوقت آمدن دوی بقیه است به عایشه
 گشت و در باب دعا حاج و مصلحه میفرمود و در آن محل چندان متوقف شد که آنجا
 غروب کرد اینجاست رضی الله عنها گوید که در آن صبح رسول صلی الله علیه و آله در موقع
 توقف داشت و مردم که دستهای چارک برداشته بود و کهنای دست نزدیک روی
 فرخنده آورده ملک که فاضل روی دعا میخواند و دعا میخواند که پیش از نماز بود و دعا داشت
 که لا اله الا الله و حق لا شریک له لا اله الا الله و سوعلی کل شیء قدیر در بعضی از
 کتب میر مسطور است که علمای را اختلاف است که در روز عید آن سوار و روان داشت باشد
 و موسی قدس قول فرمود که گویند روز عید است که ام الفضل مادر عبد الله بن عباس
 رضی الله عنه گفت است که در آن زمان که رسول صلی الله علیه و آله در موقع ایستادن بود
 معاذ قدس شریف زاده آنحضرت فرمودم و او از آن شیر پاشید چنانچه خلاص آنرا بدید
 دانستند که سالم نیست و درین روز کرمه و ایوم الحکمت کلمه دینکم و انتم علیکم بختی
 و رضیت لکم ما سلام و بیاض زل شد آوردن است که در آن روز خداوند در وقت
 بیستاد که قرص خورشید از نظر ما غایب شد آنگاه اسامه بن زید را درین فردا ساخت
 زمان قصه را چنان کشید می داشت که سر نماند و مسافه که پیش از آن سرور نماند
 بودند هر رسید و چون بر میزدی چهار شتر را که در آن تاسانی بران بر آمدی و چون بر میزد
 رسید صلی عزب و عشا را بیک آذان و دو وقت بگذارد و شب از مردان و فوج
 نوزده نماز صبح را بتاریکی بگذارد و آنگاه بمشتر احرام آمدن روی بقیه با ست و بیک
 و تهلیل و توجید استخوان نوزده خندان توقف نمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع
 آفتاب از مشرا احرام حرکت فرمود و قوتش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه می شدند
صلوات که در آن روز عید از برای امت دعا گرفت و عارف آن مردی میخواست خطبه
 اند که سر کنان ایشان را آورندم الا مقام کمین داد مظلوم از ظلم خواهم شنید رسوایی

صلی الله علیه و آله بخدیای تعالی گفت با رخداد اگر خواهم مظلوم را چندان از نیست بدستی
 در عرض ظلم ظلم که را می شود و ظلم را بیا روزی هر چند شب دعا کرد اجابت فرماید چنان
 صبح طلوع کرد با زنده عاشق شد و اکل می نمود تا جبریل علیه السلام بیاید و خبر اجابت
 رسانید پس صلی الله علیه و آله غسل غشش وقت شد و تسبیح فرمود البکر و عمر رضی الله عنهما
 ملازم بودند که بیدار و در آن دعا میخواند سبب تبلیغ چیست یا رسول الله فرمود بدستی
 که دشمن خدا ایدین چون داشت که حق تعالی دعا میفرماید اجابت فرمود در شان است نما
 و کلمات ایشان را از مقام و عین بن خشید خاک بر فرق بر آید و فرود باشد و دعا
 بر مل و شور و بر خود میکند آن فرج وی را در چشم آورده است گوید آنظر شاعر
 معنی بود است که گفته دشمن آتش هست باد چهار کلو دشمن آتش هست
 خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو رجعت الی اکدرش نکت که حضرت
 رحمت صلی الله علیه و آله در زمان نهفتن فضل بن عباس را که پیر صلح الوجه بود
 روین فرشت کرد اند و فضل بر طرف زمان نگاه میکرد و آن سرور بدست
 مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر میکرد و چون بطن خشم رسید شتر
 خود را اندک متعجل رواند و بر آه میانه که صفتی بخیر کبری می شود روانه شد و چون
 انصاف رسید در میان وادی بیستاد و صحت عدد سنگ پیدا شد و در حین انداختن
 در یک اندک بکبری گفت و درین روز در میان خطبه خواند که مشتی بود بر حرمت
 خون و مال و عرض مانند خطبه روز عید و منقوی بود بر فوج و جال و شغل و شغل او
 محوی بود بر نصل و انشای دیگر و جمله از خطبه فراغت یافت بجانب مشرق گشت
 و شتران قربانی رسول صلی الله علیه و آله با آنجه علی رضی الله عنه آورده بود ازین عهدی
 اذ آنجا شست الله عدد را بدست مبارک خویشی بخورد و بعد و ساهای عمر خود و
 بنیة جمال علی را مور گشت آنگاه سر مبارک را شریف موی مقدس را میان اصحاب

و از و در حقش فرمود تا مخصوصان بآن دولت مستعد گشتند و روایت کرده اند که یکی
نعمه موی مبارک خود را با بوی طعمه انصاری داد و یکی نصف دیگر با زنجیر و تمام
پاربان خشک کرد و سر یک را یک موی و دو موی رسید و گوشت خالید بن الولید از حضرت
استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا سر یک یا تا جوم بعد از آن
بیت زلفت برین را که کفی تا بار خشک تاری بجای شمشیر و زلفا بر بخش آن سرور مستنیر او را
مجدول داشته موی ناصیه مبارک را با و انعام فرمود و خالد آن را در طایفه خویش تقسیم
کرد و بعد از آن که هر دشمنی که حمله می آورد مظلوم و مضطرب می شد و باران بعضی سر
تراشیدند و کوهی موی جیدند و در باره محلی نه فرست و در شان مقدس آن بیکار نبود
روز حدیجه بر حن و غوان و عاف فرمود و فرمان داد تا از هر شهری از مدائنای خاصه
مقدار گوشت گرفته در دیگ بخشد و شرف و دو مان لوی بنی غائب با تمام قلی بن
ابن طایب از آن گوشت و شور بای آن تناول فرمود و در آن روز صدی شریک و سهم فرست
کرد اندک بود **عبد** از آن امیر المؤمنین علی با شارت آن حضرت گوشت و پوست
و جلهای شیران بر خلق قسمت کرد و احرار و اسیر را از محل دیگر سرانجام نمودند
و مشغولست که از برای زنان خویش کاوی و میان فرمود و دو کوفته و دیگره
ساخت و چون از آن احوال بیرون آمد خواند بیکه در آن طواف خواند و آورد و در آن
چشمی گذارد و بسیر جاه و مردم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب جاه و مردم را
و اگر من هم آن عهد داشتم که علی بن عثمان غلبه کند با شما آب میکشیدم آنجا یک دلو آب نزد
حضرت آوردند تا مقداری از آن بیا شامید و چون حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه
علیه از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرموده عین عزیمت بجای
مدینه برگردید معطوف گردانید بود و از قطع مسافت بعد از آنکه از نواهی مکه است
رسید در آن محل نزول فرمود و نماز چشمن کرد و روی با صاحب آورد و فرمود که

گشت

اولی با لول منق من الفهم آیا نیستیم اولی با لول منق من الفهم ایشان و بنوی فرمود
که گویا مرا بجا می خوانند و من اجابت نمودم معلوم شد با و که من در میان شما رو
در غم میگذارم و یکی از دیگرای اعطت قرآن و اصل بیت من به چندی که بعد از من بگو
و بگفت با این دو امر سلوک خواستد کرد و رعایت حقوق آن دو امر که نوع کافرا
آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کفار و عین کوفتی رسد بعد از آن
بر زبان بخور بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و جل مولای منست و من مولای جمیع
مؤمنانم و انما است علی را گرفته فرمود که من گفتم **عبد** مولای منم و مولای منم
عبد عاف و او را و اخذ من خذ و انصر من نصره و اگر اکتی محله دشت کا
آورد **عبد** که پیشتر اصحاب تا بجای که امانت مؤمنین نیز رضی الله عنهم اجمعین
علی را درین امانت بجا آوردند تا عطف خطاب رضی الله عنه گفت ای علی با من آید و من
و مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمناتی **عبد** در آن برای سرور بنی هاشم پسر
و خفاک پای جو اندر والی من و الهه زول عداوت او و در دار تا بخورد **عبد**
عبد زنجیر لفظ بنی زنجیر **عبد** من عاده **عبد** کوه یا کی اصلت و لای میری دان
که بر کمال معالیش میل انانست کوه **عبد** آورد **عبد** که در جین مراجعت از حجره الوداع
یک شب در دو اخلیله پیوسته فرمود و در روز از طریق مغربین بدرینه راه داد
چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله و حق لا شریک له الهاک
وله الحمد و هو علی کل شیء قدر آیهون تا بیرون عابدون ساجدین از آنجا حاضر و
صدق الله و حق و نصر حق و عزیمت کا حجاب و حق **عبد** **عبد** از و قاف
سال دوم از حجت آنکه در بن عبد الله بخارا بنی الککاع **عبد** بن نا کور بن حبیب
مالک بن حسان بن شیع که یکی از طوایف طایف بود و برست و دو دعوی خدای می کرد و حق
سیار روی گردید و مطیع وی شد بودند و کویستد منور و یار از نواهی حجت

مید

ن

ن

م

باب در وفات سال یازدهم از حجت و این باب مشتمل بر
 بعضی از عیال نبوت چون مسیله و طلحه و اسود و یحیای و
 ذکر مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ذکر بعضی از
 متعلقات آن و درین باب با پنج فصل مبین گردید
فصل اول در دعوی نبوت حد عیال کاذب
 و درین فصل واقعه مبین گردید **واقعه اول** ذکر مسیله بن ثماله
 کبیر بن حبیب بن احکاش الحنفی مستحق آن فنون سیر و نوارح و مستبحران علوم
 عظمی عوالی شایع در جمیع اهل جنین ابرار کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 از حجره الوداع مراجعت فرمود عرقی و عرقی بر آنحضرت طاری شد و خبر پیامبری آن سرور
 با طراف و وجه است منتشر شد بعضی از مردم را داعیه آن بود دعوی نبوت میداشتند
 از آن جمله یکی مسیله که کذاب بود و او را رمان یحیه می گفتند زیرا که میگفت شخصی که
 و می بینی می آید و من تمام دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم با و مدتی
 جنبه بدیده آمد و قوم وی مجلس حضرت امیر مصلحان شدند و او نیز مصلحان شد از آنحضرت
 استدعا خلافت نمود و مجلس او میزد و بنیاد بنیله و جزو بارگه و مدینه و جنانچه
 سمت کنارش یافت و بر و این از قوم خود خلق نمود در منزل توقف کرده میگفت
 اگر محمد او حکومت را بعد از خود بمن تفویض کند متابعت وی نمایم و الا فلا آن سرور
 با بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل آن لایق رفت و در حضرت شایخ
 حذیفه بن یمان بود و مسیله در میان قوم خود نشسته بود سید کائنات عالم صلی الله علیه و سلم
 بر بالای سیروی ایستاد و فرمود اگر از من این شایخ و فرمود اگر از من این شایخ و فرمود
 بطبیعی بودم و از آنجه قدر اقل است هیچ وجه تجاوز توانی نمود و اگر بعد از من بماند

تو حق تعالی مملاک گرداند و بدستی که مظهر من جانت که کنی انگس که بمن خود اند
 در بیان او آنچه خود اند و تحسین این سخن آنست که آنحضرت واقعه دین بود که در کوفه
 وی دو هزار بود از طلا و از آنجهت بخیر بود و می رسید که با دیر اندام و فرمود که با
 دیدم مرد و نا پدید گشتند و من بغیر کردم واقعه خود را بد و کذاب صاحب
 صنایع یعنی اسود و صاحب یحیه یعنی مسیله گفت که آن لعین بگو اهرار
 می خود با چون حضرت از بن جهان رحلت فرمود کاروی در اضلال خلق بجای رسید
 که زیادت از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مؤمنه عز خرقه و هم
 می یافت و فوارق عادات از وی بظهور می آمد با استدراجی یا بنا بر سحر و سحر
 بعضی گویند که اول کسی که پیغمبر را در سینه سرنگ در آورد او بود و دعوی میکرد
 که آموی شیر و از کوه برای و فرو می آید و می شیر و این می دوشد **واقعه دوم**
 بیشتر از آن قبیل بود که هر که از برای کفایت مصلحتی بودی خودی نقیض مطلوب
 بحصول پیوستگی گفت که زنی پیش وی رفته است دعا خواند و از حق تعالی و کت طلبید
 در آب و نخلستان که حرمان زن را بود و گفت محمد از این نوع دعا میکند و از آن ظاهر
 میگردید مسیله رسید که محمد چه نوع معامله میکند زن گفت آب دلو میطلبد و مضغه
 میکند و در وی میگذارد بعد از آن آب آن دلو را بجای می ریخت آب آن جاه زیادت
 میکرد و مسیله نیز فرمود تا جانی کردند و آب دلو که با آب مضغه امی آمیخته
 بود در جاه آن ضمیمه رخنند آن مقدار آنی که داشت بر زمین فرود رفت و آب و معوی و
 در آن نخلستان رخنند و نخلستان خالی شد آورده اند که مضغه آب دلو را بر سبیل
 برک در جاه اندازد آب شیرین آن جاه بکشد و شود شد دست بر سر مرکو که که فرود آورد
واقعه سوم در آنجا که امسکت او رسید الشیخ شد مردی پیش وی آمد گفت
 دو پسر دارم در باره ایشان دعا ببرکت کن دست بر آوردن دعا کرد مرد بخواند دست

هنا

افزع گفت

عمراس

یک پسرش را که برده بود و دیگری را که برده کرده بودی دیگر در چشم داشت پیش
وی رفت چون بدست چم و چسود مرد و چم وی سفید و ناپید شد **الفصل**
ابوکر صدیق در زمان خلافت خویش خالد بن ابی ولید را با بیست هزار مرد قزلباش
مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت معتمد عظیم بنی النولین واقع شد
چنانچه در هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار کس از لشکر خالد بنقل آمدند و ابتدا در غزوة
بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه پنجاه هزار مردند و عاقبة الامر بواسطه
جلادت و دلاوری ثابت بن قیس شامی و زید بن الخطاب برادر عروه و برآین مالک
برادر انس رضی الله عنهم کئی روز از خودند و مسیلمه با جماعتی که کشته پناه بحدیثه
الموت که حدیثه الرحمن می گفتند برد و کرمی از اصل اسلام در عقب وی رفتند و
در آن باغ محاصره بودند و واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه هر یک مسیلمه
پرسیدانی آمد چنانچه از پیش پیرون رفت و مردی از انصار نیز شمشیری بر وی
زد و وی کشته گشت **واقعه دیگر** آنکه زنی سجاح نام بنت اکارث بن
سوید از بنی یزید بود هم در زمان مسیلمه خروج کرد و دعوی نبوت پیش گرفت و
گرمی با او موافق گشتند و مسیلمه خاف گشت که اگر متوجه وی گردد امانی حاصل که
در آن نزاعی باشد با او اتفاق نموده بر عامه غالب آیند پس تحت و سدا با مجلس
سجاح روان کرد و اسند عا حضور وی نمود تا بعضی اسرارهای مشافه در میان
آید سجاح بزم نمود تا خمر بزدند و بصوف عطر بپاشند و با وانی و اغالی به پیر شدند
و مسیلمه الکاذب مختصره خودی سجاح عرض کرده با وی گفت چه باشد اگر سلسله
مناکحت میان ما است حکام باید و شایع صحبت نمی بکنند تا بد پس سجاح نبوت
مسیلمه را با و داشت و نصیحت او را بگوئی مان نشود و پنهان قواعد صحبت و محافه
النت کاینکه استقامت می فرموده هم حاد را بشراطیه هم رسید و سه روز یا یکدیگر بودند

نفسه از استیلا ی صحبت صریحه و استنما و خلوت میجو سجاح بزرگ قوم خوش
مراجعت نمود و مسیلمه بفرقه خود حفا و دست کرد قوم سجاح از وی پرسیدند
که قصه شما کی رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشت و منم نقد
و نهال حقیق در زمین باطن من گشت جذبه هر بر من استیلا یافته بود که بعضی
مهر و اخراج پس قوم مباغنه کردند که باز کرد و کاسین خود ستر ساز که سجاح
بی صدق اعشاری نماید و منقول است که سجاح مجلس مسیلمه بازگشت و پرسید
که هر من چه خواهد بود مسیلمه گفتی بود که در میان است تو موافقت هست گفت آری
شکت بن رقی پس او را بطلبید و موز کرد که بگویم خود رساند که مسیلمه بی غار
صبح و خفتن را بجهت مهر سجاح از شما بخت نمود و نصف غلات جاعه از
هر مومنان و سجاح بر و مسیلمه داشت بعد از آن سجاح بحری قولش مراجعت نمود
و سوز را موز کرد که غلات مذکور را نقد کنند درین راه بودند که کوکبه و خالد بن
الولید با لشکر عظیم رسید و عا طلان سجاح را از عمل ایشان موقوف کرد اندرند
و در محاصره سجاح دو روز ایست یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند
و اسلام ایشان نیکو مقبول آمد و روانی دیگر آنکه بعد از آن مسیلمه او را در حرمی
که داشت مخفی گشت و آنجا سلاک شد و هم کس دیگر نام و نشان او نشنید
و سپیده قلابی و خطبه که آن تا بر و ز قیامت بر نام بی پله سر انجام مسیلمه جانند
و مذکور بر آرا طالبین **واقعه دیگر** دعوی نبوت عیسی علیه السلام بود بن کعب بن
و او را از انجا بزم میکنند زیرا که چادری بر روی خود می انداخت و وی مردی بود
کاسین بنایت شجیه و او را عجمه از وی ظاهر می شد و دهها مردم را بخی خود
عاطل می ساخت و مروست که وی را دشمنان بود یکی را بختی و دیگری را شقیق
مکنند و این دو توان و یار خود داشت در دنگار و افق مکر دارندند آورده اند

که چون باذان ملک صفی و پنهانی که از جمله اهل ایمان بود و بزمان حضرت مقدس بنوی
صلی الله علیه و سلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عینی خروج کرد بر اصل صفی
غایت آمد و مملکت را در حیطه تصرف خود در آورد و مرزبانان را که حلیه باذان
بود بخوابانید و فرقی بن ششیک که عامل رسول بود صلی الله علیه و سلم بر قبیل
مکوی با بخت نوشت و کینیت و افتخار اعلام نمود و حجاز بن جبل که در نواحی بن بود
بر بخت و ابو موسی اشجری را که در مایوب بود از واقعه اسود خبر داد و نزد باذان
یکدیگر بجهت موت رفتند و چون این خبر بخت رسیده صلی الله علیه و سلم با بخت
نامه نوشت که با تفاق شر اسود را دفع کند و هر طریق که می تواند در فتح مایوب
او کوشید بوجب فرموده آنحضرت محمد بنی صلی الله علیه و سلم در یک موضع
جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانان که اسود و پیروانش را کشته اکنون عیشت
نوباوی بر چه طریقه است گفت وی دشمن مردم تری خلق خداست نزد من گفتند
بسن بزد و کدانی و هر طریق که توانی در دفع این لعین سعی بیهوده دار لا جرم مرزبانان
فیروز دلی را که پسر عم مرزبان بود و فرزند ادم بخاشی و وی در سال دوم آمد و در
مسلمان شد و شخصی دیگر داد و پیغام را بر مرزبانان رسانید که شب از دیوار خانه نیت
زده در وقت خواب اسود در آمد و وی را بقتل رسانید و مرزبانان را از قتل
وی افاق نمود سعی نماید آوردند که اسود که چون شب بود در اندر مرزبانان را
معرض داد تا آب مسی فرود رفت و گویند که در شب بر در خانه او می فرار و چای
ی داشتند فیروز و دیوار خانه نیت را به جوی در آمدند و اسود را از بنی و جدا
ساختند در آن وقت از نوای آوازی بنیات صعب بر ابر عارسان شنیدند و پیش
دو پیر مرزبانان با استقبال ایشان بیرون آمد و گفت تا عویش با شنید که وی بر
بغیر شما نازل گشته و چون صبح صادق طلوع کرد و شبح قدرت و الای شب

الحمد

اندر روز خلق بر کارگاه فلک زنجیری نسج یافتن گرفت موعود از آن حال و وف
یافته در آذان بعد از ادای شهادتین و ان عظمه کذبات بر زبان راند و حال
آنحضرت خبر قتل آنانی سعادت بجای مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت
رسالت بزم جلالت خلوت برای قدسی فرامید بود و لیکن روایت کرده اند که پیش
از وفات بیست و شش روز حضرت را کینیت و افتخار بوج معلوم شد بود و باران را
اعلام فرمود که اسب اسود گشته گشته و چهارک از اسب بیت مبارک او را بقتل
آورده پس بدو که نام وی جیت و فرزند فرزند و بعد از آن کینت فایز فرزند و
بعضی روایات قتل آن لعین را بنزد ایام خلاف الی بکر یعنی الله عنه تخصیص کرده اند
فاما اگر محدثان و اصل سیرت جمع آنرا نقل نموده اند و الله اعلم **واقعه دیگر**
دعوی بتوت طلحه بن خویلد بن اسید بود که در قبیل بنی امیه ظهور کرد و بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یار و جوی دست داد و عینه بر حصن فزاری با قبیل
مرزبانان کار زنگی کردند و بوی بکر و مدد و طلحه دعوی میکرد که خبر قتل بنی
آید و دوی می آورد و بعد از آن زمان بر انداخت و اول چیزی که از واقعه شد که بین
کمر ای مردم کشتن آمدن بود که روز با قوم خویش در سوزی بودند و آب با ایشان
نبرد و تشنگی غلب شد گفت ای کفو اعلالا و آخر بوا امیالا یجدوا بئالا یعنی
سوار شوید بر اسب من و میل چند بروید که آب می یابید قوم جوانان که نزد آب
یافتند و بان سب اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر با بکر صدیق رضی الله عنه
رسید لشکرش تجمیع کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان کرد اینجایان طلحه فرستاد
خالد روان شد تا بقبیل طحی رسید و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش یافته
بودند با و طحی شدند و با تفاق بر سر طلحه رفتند و میان ایشان میبارید و آنچه نزد کونین طلحه
در حصن می رسید که کوفته کسای از سر کینت که دوی بر من نازل می شود و سر در لشکر

۶۷۷

عجین بن حصین فراری بود و ساحتی جنگ میکرد و بعد از آن پیش روی آمد و پی رسید
که خبرش بود آمد طلحه میگفت تا در کربلا رسیدیم آمد عیینه رسید که گفت طلحه و ابیه
و اد که گفت آن تک زنی که کاه و خرمی را نشناخت عیینه گفت تا آنی بریم
که زود باشد که تو احدی بودی که و احوش کنی آنرا و در یوم فریض آورد که گفت ای
کرم فرزند باز کردید بدیدار خوشی بخدا سوگند که این شخص کذا نیست پس فرار
فرار اختیار کردند و شکر طلحه از هم فرود رفت و طلحه جانب شام برگشت و قبایل که بودند
گشته بودند باز با سلام معاودت نمودند بعد از آن طلحه آمد و مسلمان شد و در جوب هادیه
پدرم اظهار رسید

فصل دوم در بیان مقتدات مرضی و
واقعی که در اوان من آنحضرت بودند و در فصل
واقعه مبین میگرد و **واقع اول** ترتیب سیرت اسامه بن زید بناچار
انجمنی بنی فزیر و قواری چنین آورده اند که روز و شب چست و ششم ماه صفر
در سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه و سلم حضرت مقدس بنوی علی الصلی
و السلام احرار بودند که طایفه از مسلمانان بهمنه اسباب قتاله و قتاله لشکر
پیدا کردند و روزی که اسامه بن زید عارضا را بطلبید و فرمود تا ابرار این لشکر می سازم
برو تا مواجی اینی که بدست را آنجا گشته اند و بر سر آنجا عت تا حق کن و آتش در
خان و مان این نازن و در رفتن قحلی نای تابیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی
و چون به زمانه الهی جل و علی بر آن قوم غویایی در آن مقام زیارت وقت لغایی و زود
از آنجا باز آیی و با مومنان از پیش روی کن و در ابرار آن صحن غای و در روز چهارشنبه
چست و ششم صحن ماه صفر آن سرور را بب و در در عظیم روی خود و روز پنجشنبه
سبع صحن ماه با وجود آن خوف مزاج بواسطه بدست مبارک جهت اسامه ترتیب نمود با
وی گشته اند بهر اسم و فی سبیل الله فانی من کوفه با و اسامه لوا را بر کوفه بنی مینه

طبر

اکھبت مسلم خود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزل از مدنی طبعی کرد آمدند
تا سپاه ای جمع کردند و حکم حضرت بنوی شادی جان تا آنکه گشت که صد تن اکبر و
فاروق اعظم و ذوالنورین و غیر ایشان نیز از اعیان مهاجر و انصار از مدنی
عینم اجبتن در آن روز با اسامه مراجعت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی کران آمد که غلام
زاده را بر مهاجر می آید و انصار را با عیینه حکم کرد آمد و سخن طعن آمد که این
جماعت در مجالس ورودی یافت بمع شریف آنحضرت رسید خاطر مبارکشان
رجحان خشمناک عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مدنی بنی مینه آمد
و بر منزل آنجا بعد از آنای حضرت باری سبحانه و نقلی فرمود که با حشر این سزا
این چه سختی که در باب امارت اسامه از شما بنی رسیده اکرام و ز طعن در امارت
وی تا نماید موزست که طعن در امارت پدرش نیز نموده اند در عرو و غوغا بخدا
سوگند که او سزاوار امارت بود و پیروی نیز بعد از وی سزاوار امارت گشت
و زید از دو سزین مردم بود بنی و اسامه اکنون نیز از احباب اصحاب است نزد من
و در دو مطیبه جمع خیر اند اکنون و صیت مرا در شان وی قبول کنید که وی از جمله
خیا رشاست و چون حضرت از این سخن فارغ گشت شد از منبر فرود آمد بجا بنی مینه
مهاجرین شافقت و گوید این واقع در روز شنبه ۵۴ ماه رجب الاول بود و در این
روز طو این که ما امروز بودند بر رفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را و او
گویند بشکر گاه می شست و خند و در این روز من رسول صلی الله علیه و سلم از روزهای
و در پیشتر بود و در یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر گاه بوم و دواع
آنحضرت پیروان آمد بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر روی مبارکشان
بوسه میداد و من جهان اشتداد یافته بود که وقت بخت مذاشت اما دستهای
مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه فرمودی آورد اسامه میگوید که جهان

ع

مسلمان

دانشم که وارد عا میکند و بعد از آن اسامه از حق رسول صلی الله علیه و سلم
پیرون آمد بلیش که گاه رفت و شب آنجا توقف نمود علی الصبح دو شنبه
بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد و در آن زمان رسول را صلی الله علیه و سلم خضی حاصل
آمد بود اسامه را و دایع نمود فرمود انظر علی برکة الله و بنا فرمود رسول
صلی الله علیه و سلم بمسکرمه ایون معاوت خود فرمان داد تا شکر کوچ گفته و چون
خواست که خود سوار شود ما در شام آمدن یا و پیغام داد که رسول صلی الله علیه و سلم
در حالت نزعت اسامه بازگشت و اشراق اصحاب نیز مراجعت نمودند و بی یقین
اکتفای لوازا آوردند بر درجه آن سرور بزد و سرانجام این شکر جان بود که چون
از رفتن آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
فرار یافت فرمود تا ببرد لوا را بزرگوارانه اسامه بزد و اسامه بار در حرف مشکرا
بجای کرد این در این انشا الله بحدی رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند
که اگر رفتن اسامه موقوف شود ما طراز قصه اهل ارتداد فارغ کرد و بهتر باشد
که چون معاندان بشوند که درین فرصت لشکری تو را از حدیثه بیرون رفته و بکشند و بنا بر
که توفیق باصل مدینه رسانند ابوبکر رضی الله عنه بفرمانی قبول نمود و گفت اگر سبب
فرستادن شکر اسامه دانم که در حدیثه نه سبب اعزام شد خلافت فرمان رسول
صلی الله علیه و سلم جاری ندادم اما از اسامه در خواست نمود که هر خطای را رضی الله
عنه دستوری داد و نزدی بدارد و عذر رضی الله عنه بدستوری اسامه در حدیثه توقف
نمود و چون ماه رجب سال فزانه اسامه بکاتبه امین توجه نمود بواسطه آنجا خط نامه
و بسیاری از مشایخ را بقتل آورد و بعضی از اشخاص را و مازل و باغات ایشان را بقتل
و قتل بد و خوش را مقتول ساخت و عینیت بسیار حاصل کرد بدین مراجعت نمود
رجعنا الی احدث بزرگان قتی میر در کتب خویش اخبار آنحضرت را از اصل

خویش و حدیثات عرض آن سرور را بر و دیات مستحذره تو و خود اندوخته
جهاد روایت مذکور می گردد **روایت اول** جنتی ای او فرموده اند که
عاشه صدیقه رضی الله عنها گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در شبی از شبهای ماه من حضرت
خیر البشر صلی الله علیه و سلم از جامه اخرا بپوشیده و خواسته عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله
چرا بروی ما هم فدای تو باد بکی میری و فرمود که بطلب آمدن اصل من میروم که بآن ما مورد
شام و ابو موسی اینست که از او کوفه آن حضرت بود یا خود میرد و بر وانی ابو رافع و
بر وانی مرد و حرام بودند ابو موسی اینست که گفت که چون بکوهستان رفتم رسیدم آنحضرت
باستغفار برای اصل آن کوهستان مدتی مدید مشغول بود و در شان مقبولان آن مقام
چندان دعا و خیر فرمود که من آرزو کردم که ای کاش من از جلد موتی آن موضع بودم
تا در آن کوهستان دعا آنحضرت فرمودی و ابو موسی اینست که گفت که آنحضرت در خطبه باصل این
کوهستان جنتی فرمود که کوارضا باد بختی را که بختی الهی یافته اید و مبارک باد بختی
که بختی نامتناهی بجای آن بشمار اید و دیگر بتر خطبه باصل فرمود بعد از آن
روی من آورد و گفت ای موسی خیر این دینی را بی من عرض کردند و مرا بخر کردند
میان آنکه در دینی باقی باشم و بعد از آن بیست روم و میان آنکه بختی بر و در کار
خود برسم و بعد از آن بیست روم من گفتم پدید و ما هم فدای تو باد و حوائی
دنیا و بندگان و بعد از آن بیست اخبار و ما فرمودی بدستی که بختی بر و در کار
خویش و بعد از آن بیست اخبار کردم و فرمایند و آنجا طموی الله است بیستم
و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مروست که گفت که ایام محبت از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم شنیدم بودم که جمع پیغمبر از دنیا زد و مکش از رفتن او را میان دنیا و آخرت
تخیر سازند و چون مرض موت برداشت پسندید صفات آنحضرت عارض شد گاهی
میفرمود که مع الذن انتم علیهم من النسیب و القیدی و القیدی و القیدی

که بدانند که جبرئیل علیه السلام در سال قرآن بر من عرضه میکرد بگویند و اصل دو فرجه
 عرضه کرد و منی دادم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک است پس گفت با حق را
 محض کرد ایند میان فرج این دنیا و خلود در وی و میان نبشت من احیا رکودم فی حق
 تعالی و نبشت را چون من از این عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت من به پوشن
 که هیچ کسی را نظر به عورت من ننهد الا که تا بداند شود و چون مرا شستنی با منی آبی که در
 مخاک ناف من و در حدقه من جمع گشته باشد بیا شام تا میراث علوم پیغمبران از اوین
 تا با حق من مرا میسر گردد بعد از آن بمنزل شریفی شرف آوری و در سه روز بر من
 آنحضرت بگذشت پس روز چهارشنبه پیران آمد و مسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود
 و دست راست علی بود و دست چپ فضل بن عباس و آنحضرت بر در و تکیه فرمود بود
 بعد از آن بر منبر ایام و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزد
 آمد که من از میان شما بروم پس هر کز و یک من و اوست باید که بیاید و خبر کند تا بداند
 پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزدیک تر و عنایت که فرمود بودی که این
 حد اوقیه انعام و نایبی فرمود ای فضل آن حد اوقیه که پیر و پیرم ام بوی ده و از منبر فرمودند
 و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمیع بزرگواران را در خطبه کرد و بعد از آن گفت ای
 مردمان بدورستی که میان خدای تعالی و میان من بجای چیزی نیست که او را بدان چیزی دهد
 یا بدان شریک از وی ده کند مگر بعلی او ای مردمان من بجای نباید که دعوی کند و یا از وی
 تمنا کند که بدان خدای که مرا حق خلق فرستاده که حق منی مکافات کند یا شایگان خود
 مگر بعلی ایشان یا بوجت خود حق و علا و اگر من که پیغمبر محصیت کردم مملکت شدی و
 بعد از آن سر بر آورد و گفت با خدا یا تبلیغ کردم یا بی سه نبوت بگفت و بعد از آن فرمود
 آنرا و غار کرد بعد از شش و روایت اعلام الهی آنکه از آنجا بخواند ام سلمه آمد و روایت
 بر این است که بخواند امیوه نه آنرا و آنجا مرض برداشت آنحضرت استیلا یافت

در

فکر من آنحضرت صلی الله علیه و آله عایشه صدقه گوید رضی الله عنها که آمد
 مرض آنحضرت در خانه امیوه نه بود رضی الله عنها در روز نوبت او و آنرا بخواند امیوه نه آنرا
 و در آن روز صبح ناری گشته بود گفتم و آنرا ساه فرمود که تا به زبان او دارد ای عایشه
 که پیش او میخیزد و بگوید ای من بخیز و مکن تو غوغا بگو تا ز گفتم عایشه مگوید رضی الله
 عنها که از وی عزت گفتم که یا رسول الله تو این معنی را میخوانی و مطلوب تو اینست یعنی
 آنکه من بگویم تا تو چون از دنیا رفتی من فارغ گردی هم در آن روز باند و دیگر در حق من عیب
 کنی حضرت تبسم فرمود و گفت بلی آنرا و آنرا ساه و این سخن مسرور بود تا آنکه در در خانه
 بعضی مبدل کرد و آن حضرت بواسطه عرض همان مرض از دنیا رحلت فرمود عایشه
 میگوید رضی الله عنها که بعد از آن بخواند امیوه نه بار گشت و مرض آنحضرت بخت از دنیا
 بدرفت زوجات بطولات هم در خانه امیوه نه خدمت آن سرور مبارک نمودند
 تا بتراط بیمار داری قیام نمایند آن حضرت جذوبت این طایفه میفرمود این اما غذا
 من فردا بجای تو ام بود هم اتهامات مسلمین دانستند که آنحضرت را مطلوب آنست که
 بخواند عایشه استقامت فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخواند صدقه گوید و در روز و آنرا
 آنکه فرمود در صحاک ای ازواج معذور و در آنکه بی تو ام تا بخانه های شما در آن غوغا
 رعایت قسم یا آریم اگر خواصید و ستوری و مید تا در خانه و عایشه با هم و مرا آنجا
 بیمار داری کنید و علی ای التذری من چون رضا از و اج مطهر با من صورت نمودن
 گشت از خانه امیوه نه پیر و نایب و دست دیگر بر دوش علی
 با همای مبارک در زمین میکشید تا بمنزل صدقه گوید رضی الله عنها شریف او ده بر بسته
 تا توانی تخت و عبد الله عمر رضی الله عنها گوید که حدیثی مودع داشت که یا رسول الله
 مرا ستوری ده تا من بیماری بختم تو تمام غلام و بر احم بیمار داری پیر و از هم حضرت فرمود
 که ای ابو بکر اگر من در این مرض بجز از ذکر و از و اج خویش دیگری یا بر چاره داری مخصوص

گذاشته عصبیت انسان صعب تر گردد و مرد تو بر حق سبحانه و تعالیست **ترکیب**
صوبت مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین باب خبر و استخرا
میگردد **روایت اول** نقلت که آنحضرت در مرض موت بسیار اصطلاح
می نمود و بر فراش خویش صفی متغلب می گشت عایشه میگوید که گفتم یا رسول الله
اگر مثل این حالت از مایک کدام در وجود آید مرا بجه که بروی غضب غایی فرموده ای
مرض من بنی است صعبت و بدستی که حق تعالی بر موهبتان و ضلالتان ملائمت صعب
می فرستد و هیچ مومن بنا شد که بوی بلایسی یا ایدایی رسد تا خاری که در بای و یاری
مگر آنکه حق تعالی بآن سبب در جهار برای وی بلند گرداند و از وی خطه می سازد **روایت**
دوم عبدالله بن مسعود گوید رضی الله عنه که بر آن حضرت در اندام و تب داشت دست
بر روی نهادم بر تبره حارث بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن کردی
نماید گفتم یا رسول الله تب شما بنی است محرق و فرمود که تب من جدا است که بر او
میگذرد بابت دو کس از شما گفتم پس تو یا رسول الله مرد دو برای دیگر است فرمود
آری سوگند بخدا می که نفس من پدید قدرت اوست که سحر کنی باشد که اینها من از مرض
و غیر آن بوی طبع گردد آن آنکه کفایا و بیا خدای تعالی از وی بریزد و جانی که
از درخت بریزد **روایت سیم** نقلت که از ابو سعید خدری رضی الله عنه
که گفت بر آن حضرت در اندام قطیع و بروی پوشیده بود که حرارت تب وی را از
بالای قطیع در می افتم و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه بدن آن سربور
رسد ما تعجب نمودیم سبحان الله گفتیم آنحضرت فرمود که هیچ احدی بلای او سخت
تر از این نیست و چنانکه ملای انسان نه مضاعفت اجزای ایشان نیز در نتیجه جوی
مضاعفت اما فرمود اجبا علیهم اسلام بیلا زیاده است از شرح شما بوی
قال فی المشوی المعزی وصل پیدا گشت از عین بلا زان حلاوت شد عبارت را نقلی

درین کتب آمد که از همها در دست مغز تا نه شد و بر ایشانست **الفوج**
فی النوادر عند بیان التشریح عاقلان ازین مراد بای خویشی باجه گشتار مولای خویشی
کی مرادی شد قلا و ذی است **خفته** آنچه شنوای خویش مرثت جاد و مرثون را در ملک مال
تا بگرد او دعوی عصبیت **در عمر** عرضش ندید او در دست تا نه لد باهوان یکسر
داد او را جمله ملک این جهان **حق** مذاش در دو رنج و انوار **در آمد** لبر از ملک جهان
تا بخوانی مرخذ را در نهان **روایت چهارم** ما از بشر بن البراء بن الحارث و گوید
که بر آن حضرت در وقت بیماری وی در اندام و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله
مرکز مثل این تب بر هیچ کس نندم ام فرمود این تب صعب از برای آنست که هر ماضی
باشد ای ام البراء دم در باب مرض من چه میگوید گفتم میگوید رسول را صلی الله علیه و سلم
ذات الجنبست فرمود سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر مبر خویش
مسلط کند از نعمت از نعمات شیطانست و شیطان را برین استیلا نیست و لکن
این مرض من از اثر آن کشت در اندام دست که با هر تو در خیر فرودم و مرد و وقت
المان من تازه میگرد و این زمان وقت انقطاع رک جاست و کوسب حکمت
در آن این بوده آن حضرت را علیه الصلوة و السلام از مرتبه شهادت نصیبی باشد
نقلت که جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد درستی
که پروردگار تو سلام فرستاده است مرگ و میگوید اگر میخواهی که شفا دهی و ازین
مرض بر تائی و اگر خواهی بداد بایم و بخت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت در
جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را قبولی حضرت خداوند کرد و آم جل و علایا مبرج و اسد با عیسی
شعر سو آسمی که خیمه تحلفتم آن جانا و مشرب عذب تا که زام ضا تو گفتم الی المحب امری غله
فان شاء آجانی و ان شاء الله **ع** اگر مظاهر جویی و کرم هلال فوانی **مشرقی** که بخدمت منم که
بکسی بخشوام که حکایت تو کرم **ع** حجاب تو گرد و تو آن کی که خواهی **امش و کرم**

و اقصای که در حق مرض بظهور می رسد گفت که در چنین اشد
 مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فاطمه را رخصی انداخته بطبیعه و جوانان فرزند
 از چند نزد آن سرور آمد فرمود که هر جا بمانی و بهیولای خود در جای و اگر در کوشش
 او سختی گفت فاطمه از آن در کمره افتاد باز با وی سختی پوشید در میان نهاد فاطمه ازین
 سختی سرور و خندان گشت عایشه که او ای آن فاطمه میگوید که فاطمه گفتم که هیچ
 سختی را نباشد و بهیولای را بختی سختی من را ندیده ام اما بسبب این چیست فاطمه گفت
 که با فتنای هر بچه صلی الله علیه و سلم زبان نکشتم و چون رسول صلی الله علیه و سلم
 از در فانی عالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سختی چه بود که آن روز
 بچه صلی الله علیه و سلم با تو گشت جواب داد که هر سال صبر کن عده السلام یکبار نزد من بیرون
 قرآن بخوان و امسال بر من دو نوبت قرآن خواند ظاهر اصل موعود من نزدیک رسید
 من ازین سختی گویان شدم و در نوبت دوم گفتم اول کسی از اسلیمت من که بمن ملحق گردد تو بیای
 و من ازین بشارت خندان گشتم **واقعه دیگر از وقایع مرضی** آن بود که در
 حین اشد مرض که اصحاب در حجره جمعی بودند حضرت فرمود که دواست و حین
 بیارید که از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من که مرا گمراه نشود اصحاب اختلاف کردند
 بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و گروهی گفتند شاید که این سختی مثل آن سختی نیست
 که در زمان شدت مرض میگویند عر خطاب گفت رضی الله عنه که در دوا عالم بر رسول صلی الله علیه و سلم
 مسئول شد و قرآن در میان است و آنرا ما رسانده است جمعی با عر در این سخن اتفاق کردند
 و در میان آن اختلاف انداختند درین اختلاف اصوات مرتع گشت و اختلاف
 از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت سارن فرمود که یاران از صحبت بر خیزند که محتاج
 در حضور پیغمبر مناسب نیست و با وجود آن همه وصیت بجا آورد یکی آنکه فرمود
 هر کافر از جوی عرب احوال کنید دوم آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشانرا

جوایز و صلوات بر محمد خاتم من با جماعت میدادم و وصیت بهم مراد وی را فراموش
 نمیشد با وجود در اظهار آن تعلیلی نداشت **واقعه دیگر و عطا آنحضرت بود**
در باب چند نوع روایت بظهور رسید روایتی که در حق غلبان مرض حضرت
 مقدس بنوی علی الله علیه و سلم و نمودن از مشک سرنگون و در آنرا از عسل جاده پر
 کرده باشند آب بر آن حضرت ریخته بودند و چون بوی و نمودن غلبان آن سرور را سختی
 حاصل آمد از منزل بیرون آمد و با خلایق باز آمدن و ازین خلیه اشتغال نمود و
 بعد از آنکه در آن حضرت خذ و خذی جل جلاله از برای شهادت اصداء مرضش بطبیعه انگاه فرمود
 بدرستی که محضر انصار خاصه من و محل و دینت اسرار منند نیکان ایشانرا گرامی دارید
 و از بدین ایشانرا بگذارد و با آن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشانرا
 دوست میدارم آنچه برشان بود بجا آوردند و طعمه و مروت و وجه الهی بستم
 رسانیدند **روایت دیگر** آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت در پیوسته
 در تزیایدست در خانه خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سرسبز که در مسجد نبوی صلی
 می گشتند و میکنند **در** مردم چون توانم که آن رخسار زیبا بکرم جایی که روزید من بجا روم جا
 و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر یکی رسول
 صلی الله علیه و سلم در آن آنحضرت را از حال انصار و احوال گرفتند حضرت دست
 مبارک برداشته اشارت فرمود تا آنحضرت را یاران بنشانند از حال انصار استغناء
 نموده پرسیدند که انصار چه میکنند علی رضی الله عنه گفت مشکوید که می نویسم که پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم از دینی نقل کند و ما نمیدانیم که حال ما بعد از آنحضرت بچه رسید پس حضرت صلی الله
 علیه و سلم فرمود یاران در نزد یاروی آنحضرت در آمدند تا دستی برداشتن و دیگری بر
 دوشش فضل انداخت و عباس از چپ روان شد و با همای یار گشت در زمین کشید و می شد
 تا بانی طایفه مسجد آمد و بر پای می کشید منبر نشست و عصا بر بوسه مبارک بسته بود

علیه و سلم
 بکرم

و مسلمانیان آنجا پیش مسجد جمع آمدند و بعد از اذان حمد و ثنای حضرت خداوندی را خواندند
 خبیث و فحش و کلماتی که ایها الناس چنین شنیدیم که شما از موت من میترسید هیچ بقیه در میان ندارم
 خوش جاویدمان که من در میان شما بجام معلوم شما باد که بازگشت من و شما بعد از این
 عز و علا و صفت من بشما آنست که با مهاجر من اولین احسان و نیکی کنید و وصیت
 میکنم مهاجر من را که با یکدیگر طریق نیکی مسکوک دارند و منون گردید و الحضر را بجز اندوخته
 بجز با نه امور موقوف و موقوف با ذی القابلست باید که هیچ چیز باعث نشود شما را
 یا استعمال کاری زنی که خداوند سبحان و تعالی بجهل نمیکند در هیچ امری از برای تحمل هیچ
 کس و هر کس که در مقام آن آید که بر فضای خدای تعالی غلب شود وی مغلوب گردد
 و هر که با خدای تعالی خدایع نماید خود فرغیده و مغلوب شود و هر که به فضل عظیم آن تو لیس
 آن تقدیر وانی کار من و منظور احکام بخواند آنجا فرمود که ای مهاجر مهاجر من شما را
 وصیت میکنم در باره انصار به بر و احسان به ایشان کسانی اند که آمده و استند دار
 صحت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بجهت شما و بنی از آنکه شما باشند بودند امانات
 آوردند و انصار سابقین خود را با شما منافقت کردند و در مسکن و منازل خود شما را
 جای دادند و با وجود احتیاج شما بر خود که صومعه نمودند و بر نفس خویش ایشان را
 نمودند هر که از شما در ایشان حاکم شود با نیکی کاران انسان نیکی کند و از بد کردار ایشان
 برکزد و از بعد از آن فرمود که ای کون انصاف بین از من چای عتی را بر شما مرغ خواهند
 داشت انصار گفتند یا رسول الله ما ایشان بجهت کیست سلوک کنیم فرمود که هر کس که تا بر
 لب حوض کوثر من و اصل شود چون منی بدین مقام رسید عباس الناس نمود گفت یا
 رسول الله در شان خویش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی
 خلافت که خویش مقصدی آن شود و مردمی را بی روان فرستد نیکی کار انسان نام نیکی
 کاران خویش و بد کرداران ایشان را بی بد کرداران خویش ای خویش قبول کنید وصیت مرا

در شان مردم به نیکی و با ایشان نیکی جای آید ای گروه مردم بدرستی که کجایه سبب
 تفریق و واسطه تبدیل شخصت قسمت و چون مردم نیکی کار باشند حاکمان و ورا
 ایشان تا با همه نیکی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کند و حق تعالی فرمود است
 و کذلک نولی بعضی الظالمین بعضا ما کانتوا یکسبون **روایت دیگر** مرویت
 از فضل بن عباس رضی الله عنه که گفت در زمان استیلا و مرض آنحضرت عصبانیه بر سر
 بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و مسجد تشریف نمود بمیزبان رفت
 و در میان داد تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم و فرمود ای بلال
 مردم را بگو که ایما وصیت از من رسول صلی الله علیه و سلم بنیت شما بلال
 بوجوب فرموده در اسواق مدینه بذا کرد که مردم چون آواز بلال شنیدند و استعا
 د الله در رمای دکان و مرا را با یکدانشه میا درت نمودند و چندان مردم آن
 صغیر و کبر و مرد و زن متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد کجایش را مجال نماند و حضرت
 ای فرمود اکو سوا المین و را کم و بعد از اذان حمد و ثنای حضرت خداوندی جل و کفی فرمود
 بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک سبیل هر کس که من و یا اندازم کرده
 باشم از جرحی یا بدی یا بدی که بر خیزد و طلب قصاص کند و اگر مالی کسی گرفته باشم باید که
 حق خود را از مال من بگیرد و باید که از من اندیشه نکند که اگر قصاص میستاند اینک من با او
 در مقام بعضی و عداوت دارم که این شیمه از طبیعت من نیست و من از من معنی دارم
 و دو مرتبه شما نزد من کیست که استیضای من خویش از من کند یا مرا احلال کند یا یک طبیعت
 الشیثی بر ارا آبی جل و علا و اصل شوم و غن من آنست که شما را گفتن این معنی یک نوبت
 کافی نیست یعنی دیگر بانه خواهم گفت و مخالفت خواهم نمود فقتل کرد بد که بعد از گفتن
 این معنی از منبر فرود آمد نماز پیشین بخواند و باز بر منبر بر آید اعاد کلام سابق نمود
 در میان مردم مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه در دست آنحضرت فرمود که

یاد

انزده قرائن بولمان و گریان اند و آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب
 طلب داشتند و یکدیگر بر نشان انداخته مسجد رفت و نماز یکبار و بعد از فراغ گفت
 یا ایها الناس شأری بنی و حفظ خدا میدخل و عطا و خدای تبارک و تعالی خلیفه و جانشین
 بر شما باید که بر میر کاری و حرف حضرت خداوند را بجا نه لازم دارید و اطاعت
 و فرمان برداری حق تعالی تا آخر و من از دنیا سارق فراموش نمود و روایت دیگر
 آنست که چون مؤذن اعلام وقت نماز کرد عبدالله زخمه پیش آن سرور بود و فرمود که
 مردم را بگوئی که نماز یکبارند و عبدالله با فاروق طاقان توفیق گفت یا مردم نماز یکبارند
 و هر چه بخواهید در این آغاز نماز کرد و قرائت بجزیر میخواند حضرت چون آواز می شنید
 پرسید که آن آواز چیست گفتند فرمود که یا ای امه و کلمه المومنون الله سر از سجده
 می اندازد و آن آواز بر زبان می آید یا ای امه و کلمه المومنون الله سر از سجده
 گزارد و هر ترک امت کرده از عبدالله بن زخمه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عیادت
 بیا که غایب عبدالله گفت که آنحضرت نام نمی برد و چون من ترا در این امر شایسته و از دیگران دیدم
 تو انکس می کردی که من صورت واقعه را ندانم و الا با این امر اشتغال نمی نمودم
واقعه دیگر بعضی رسین که روز دوشنبه آفرین آنحضرت ابو بکر صدیق با
 مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه و سلم نیکه بود و کس انداخته آمد تا بر
 چرخ و برده را بر داشت و نظر بیانی کرد و صوفی ایشان در نماز ملاحظه فرمود و در آن
 آن زمان کشت و بنام فرمود چون ابو بکر از آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت که
 آنحضرت از برای نماز گزاردن تفریق آورده خواست تا پس آن صبح بصف بوزد و آن
 حضرت بدست مبارک ایشان فرمود که نماز خود تمام کنید و بجز این فرمود که داشت
 و میان روز و غایت یافت **واقعه دیگر** گفت که روزی علی از پیش آنحضرت
 پرده آن صبح اصحاب با او گفتند که حضرت رسول امروز چه نیت حجاب داد که بجز بروج

انقر

احسب انما دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از من روز دیگر میفرماید
 رحمت الهی استال می نماید چه من علما و رحمتی در جنتی در زندان عبد المطلب میدانم که آن
 نشان حرکت و آن علامت در جنتی آنحضرت پدید آمدن اکنون بیاتان و آنحضرت دوم
 از امر خلافت استسار تا می که بعد از آن سرور نمونی که فرمود احد بود اگر انما باشد
 قیما و اگر از کردی با شد العباس تا می که تا مارا با و سپارشی کند علی منتهی نموده گفت اگر چه
 حال ما را در این مهم ندید دیگر که خلافت بجا نرسد و بخدا سوگند که من مرکز از آنحضرت
 این سوال کنم و دینی تعلیم **واقعه دیگر** آنکه در وقت مرض بکویت پیوسته گشته بود
 خفیات بجران عصمت می داد و در جنتی آنحضرت می گذشت و حال آنکه آن حضرت
 اش را میخواند از آن علی منتهی نمود از وای طامرات پیدا شدند که منشی علی مقهر
 مکر است طبعی است که بچارا را یاد وای باشد بعد از آنکه دل آگاه آن نظیر دانی
 انتباه از آن پیوسته که بحقیقت نموداری از استخوانی جامع بود و افاق یافت با
 مظهرات چه فرمود که این علی را بستم رسانیدید نشان گفتند عباس ما را با این کار چه
 نمود آنحضرت گفت دروغ میگوید و عباس را منتهی می سازید و من میدانم که شما از
 علت دانت انجی رسیدید و این می دانند استید که آن مرض عرضی تسلط نموده
 و شیطان را سر کز من مسلطی نمود و عواجد بود و وای آنکه گفتند اسمی بدست علی بانی
 دلالت فرمود آنحضرت فرمود که این طبعی است که از بلاد حبشه آورده است بعد از آن
 پرسید که این دار و چه بود گفتند عود میبندی و میبندی و رفس و فلان جذروغنی
 زیت پس امر کرد تا تمام اهل البیت را غیر از عیال میخواند و در جنتی می گذشت و وای آن
 دانی تا میبندی را نیز چه یاد بود و آن دانی حاکم داشتند **واقعه دیگر**
دیگر گفت که از برای آن سرور و دیاری جذر و سرخ از جایی آورده بودند
 بفرمود تا آنها را بر فراغت کردند مکر شش دینار یا هفت یا هشت یا نه طامه افشان

صلی الله علیه و سلم

الردایات
۷۸۵

و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد و بعد از آن آن حضرت را قاضی حاصل آمد و سر
سینه عایشه نهاد بود چون بهوش باز آمد و نمود ای عایشه آن دنیا را چه کرده کنی
منبت و نمود و قضا قضای کن و باز بهوش شد چون بهوش باز آمد گفت ای قاضی
گفتی منور فرمود آنها را بیاورد حضرت بگفت دست نهاد و بیشتر و گفت چه کار کن
بود محمد را به پروردگار خود اگر بیا آن حضرت رسید و این دنیا نیز نزد وی باشد پس آنها را
بعلی تسلیم نمود تا بفرموده قیامت کرد و نمود آن دنیا را اسیر است یا فقیه **واقعه دیگر**
از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که در او ان استاذ مرض آنحضرت وصیت
مینمود من کنتم یا رسول الله این وصایا بوسیله های و داع کنندگان می ماند و نمود که آن
ای علی دل من ازین عالم بکنک آمد است آنجا بکنده کرده خطبه جمعه می نمود و چون
پیدا شد گفت ای هر ملل حار را بیا و بگو علی که کرده موفای بعد از آن مرا پیش خود
طلبید نیز مبارک بر کنای من نهاد و رنگ رخسار محبتش متغیر گشت و عرق بر چین
چینی نشست فاطمه چون این حال مشاهده کرد از بی طاقتی بر جست و دست حسن و
حسین گرفته افغانه بر آورد که یا ابا ه بعد از این بر حال دختر تو فاطمه نظر محبت
که اندازد و به تیمار فرزندان حسن و حسین که پر دازد و متحد تربیت علی که شود و به
ضیافت طلبات ام که از اطراف افتاق بیاید که استقام نماید یا استاه جانان فاطمه
تو با و ای بر ما که بعد از این کمتر شیرین ترا کوشش من نشود و چشم من مشرف به شما
دیوار نشود حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم چون نوه و زادی فاطمه شنید چشم
مبارک بگشاده و فاطمه را نزد خویش آورد و دست مبارک بر سینه فرزند خود
خود نهاد و گفت با رخصت فاطمه را خطبه صبری که امت فرمای بعد از آن فرموده ای فاطمه من ترا
با و مرا که پیش از من تو بنی عباسی رسید و بنی عباسی هست ای نوزاد من پر دوز کن کن
مرگست فاطمه و دیار و وزاری و ناله و پیواری از سر گرفتن علی گوید کنتم ای فاطمه خاموش

بیاد
نم

باش و کلی بوجوحت آن سرور پیش حضرت بن خطاب فرمود که بگزار ای علی تا آب
چرخ خودی بر دوش بریز بعد از آن دنیا ای خسته به هم نهاد فاطمه رضی الله عنها
با حسن و حسین گفت و خیزید و پیش بر در میان خود آید که شاید شما را بطیقه مخصوص
کرده اند که موجب آرام دل شما شود آن دو حق الحین بگویند و اما نزد حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم حسن گفت ای پدر مصایبت بر من افتاد تو چگونه توان نمود و در از خاطر
پریشانی نزد که توان کشود بعد از تو بر اسم هر یانی من و برادر و مادر و پدرم کی دارد
و باز و اوج و اصحاب بدان کارم اخلاق که گواست که زندگانی کند امسان معا منین
که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و فغان و جگر افراشته داشتند علی بن ابی طالب که
وجه که من نیز از بی طاقتی گریانم و طایفه از اصحاب که بر در حق لازم بودند چون
آواز گوید و ناله از درون خواند شنیدند و فریاد و ناله و گشتند که با هم چراغ من را بگشت
بعد که یا رسول الله بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نمود گفتند
ای علی در اینکسای که یکنوبت دیگر روی تو خنق رسول کا خدا را صلی الله علیه و سلم به پیغم
و نظر بر حال جهان آسای او افکنیم رسول صلی الله علیه و سلم ناله و فغان اصحاب را
شنید فرمود که ای علی در این روی یاران من یکسای چون در اینکسای دم اشرف نهاد
و اعتنا نهاد در اندوختن آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت فرمود گفت که شما
زین اتم و خلاصه عالمید اگر چند ظهور شما در جهان بعد از من اتم اتفاق افتاد اما
و حال شما در جنت پیش از من خواهد بود براقبت دین الهی ثابت و راسخ باشید و قولا
امام خود سازید و از احکام شریع غافل مشوید آنکه فرمود اللهم بلغ بعد از آن
چشمهای مبارک به هم نهاد قوا عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت
به اصحاب کردم تا پیروان آیند بعد از آن عایشه رضی الله عنها التماس بصری کرد
فرمود ای عایشه تو شما با که در کج خانه های خود بنشینید و دست در عرق و نخی ستر

بگزار تا بر تو و فاطمه ای از من
آن دنیا که هرگز زمین و آسمان
ی دوست زندگان صعبت
کی رفت مله آن کن که جان خودی بیه

و صیانت زیند جانیک حق تعالی میزاید و قرآن فی یومئذ و این سخن کتب جلاله
 که از آب دین آن حضرت آتش مصیبت در کانون سینه اشکافان اشتغال یافت آن
 سکه گفت که چون برام تو معذورست این همه گریه از وای چیست و نمود که آنجا بگفت
 رحمة لا تمنی یعنی گریه من جو برای رحمت و شفقت نیست بر امت من بعد از آن
 فاطمه پرسید که یا رسول الله در روز قیامت اگر یعنی روز محشر را کجا یام آن مرد
 جواب داد که در جنت در روی لای هم در ایوانی در آن زمان که من با ستغفار
 جوام است مشغول باشم گفت اگر آتی شرف ملاقات دست نداده فرمود که در پیش
 حوض کوثر در آن وقت که آب دادن است اشتغال می نام گفت یا الله اگر آنجا نیام
 کجا حطم فرمود که نزدیک صراط در آن حال که بتضرع ایستاده باشم و طلب سلامتی
 است می کنم گفت اگر در آنجا نیز نه چشم کجاست جویم فرمود که بر جان و دوزخ که ایستاده باشی
 تا شرف آتش و دوزخ از امت خویش منع میکنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشمها
 بر هم نهاد و با صاحب عقد ثریا از مطلق جبین او طالع می شد **واقعه دیگر**
 فلیت که پیش از وفات حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم به روز جبرئیل
 علیه السلام نازل شد گفت ای محمد پی و رد کار تو را اسلام میرساند و از تو چیزی می پرسد
 که او دانا تر است تا آن از تو می پرسد که خود را به چه سان و چگونه می بینی حضرت فرمود
 که ای امین خدای تعالی خوشتر را مگر و ب و مجنون و متعلم می یام و روز دوم دهم
 نیز بر من سوال جواب و سوال در میان آورد فلیت که در روز سیم عزرائیل با قوت و
 دیگر موسوم یا صیقل که بر سینه و مزار ملک دی و این بر صد مزار ملک حاکم است
 که هر یک از آنها بر صفا و مزار یا بر صد مزار ملک دیگر حاکم است همراه بیاید و بزر
 جی فرخنده بر قدم انتظار بایستاد بعد از آنکه جبرئیل از عبادت آن حضرت
 فارغ گشت خود را داشت که اینک ملک الموت بر چه ایستاده و از نو دستوره

از آنک

میطبقه تا فراید و پیش از تو به نسبت هیچ احدی این معامله پیش نرفته و بعد از تو
 نیز از اسد بود حضرت و نمود که ای جبرئیل او را رخصت چه تا درون آید و بعد
 ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرد آنجا گفت ای محمد هذا و معزو
 و علامه اجذمت تو فرستاده و در امر کرده که از فرمان تو سر نه بجم اگر رخصت
 و نایب روح مطهر را قبض کن و تعالم بخوی بزم و این مراجعت نماید رسول الله صلی
 و السلام بجانب جبرئیل گریست تا چه فرماید روح مرایین فرمود علیه الصلوة و السلام
 که حق تعالی ششای تعالی قست رسول علیه الصلوة و السلام عزرائیل را علیه السلام انک
 و نمود تا بگهی که او را فرموده بودند مشغول گردد و جبرئیل با آن حضرت و داع کرده گفت
 ای احمد علیک السلام من بعد از من دیگر جهت گزارش و می رسانیدن پیغام حق عز
 اسمه بر زمین نمی آید و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله
 سو برای تو بودم حضرت برای تو بودم **فصل سیم در ذکر قبض روح و خروج آن حضرت و وصال**
که در آن وقت بظهور پیوسته علماء حدیث و سایر قدس الله ارواحهم چنین روایت
 میکنند از ابن عباس رضی الله عنهما که دی گفت در روز وفات رسول صلی الله علیه و سلم
 من عزو و علا عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که ای قابض در ارواح از اقیع حاشا
 و ای شیم رگ و روح و رگمان بنیام تمام اسرار از این ملکین طاهر خضرا بکاکا
 دنیا نزول فرما و بدرجی حضرت رسالت و آستانه جلالت استبدان تا اگر اجازت
 فرماید بقبض از قیام آن حضرت اشتغال نماید و اگر رخصت ندهد برودی مراجعت
 و نای ملک الموت با مزار مراد فرشته از انصار خویش می بر ایسان این سوار جاها
 منسوج بخواند و در یاقوت پوشیدن روی تحت آبا و دینی نهادند و بعد از قطع
 مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی بدو جی امایان حضرت رسول صلی الله علیه

سلام
 و این

رسیده باشد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالہ و مختلک
 الخلائک اذ غفل رخصت می نمود که در این رحمت خداوند تعالی بر شما باد و در این
 فاطمه زهرا که بر بالین حضرت نشسته بود عاقله رضی الله عنها هر فاطمه را گفت ای اهل
 قحالت اگر کجایم که ای محبتی با محمد و فاطمه رضی الله عنهما جواب داد که رسول بحال
 خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست باز یکراذنه طلبید و همان جواب شنید
 باز سبب آواز خویش چنان بلند بود استی رخصت خواست که هر کس که در آن منزل بود
 از نیست آواز او بر خویش بلند تر و درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 که پیوسته شنیده بود بجان خود باز آمد و چشهای مبارک باز کرده استغفار نمود که چه
 حالتی گفتند احوال چیست برادر آواز میزد و رخصت میطلبید و هر چند عذر میگویم
 اجابت نمیکند فرمود ای فاطمه دانستی که با کس سخن میکنی جواب داد که ای رسول الله
 فرمود که این ملک الحوش نامم لذات و قاطع آرزو و شهوات و موقوفی حقایق
 و حق گفت که زانی و بیتم سارنم و فرزندان است فاطمه رضی الله عنها چون این شنید
 گفت یا مدینه حیات المدینه ان شاء رسول صلی الله علیه و سلم دست فاطمه گرفته و
 او را بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی محمد چشمهای خود بست و چنانچه حاضران
 تصور کردند که مرغ روح از قفس قلب طیران نمود و فاطمه سر پیش کوش آنحضرت بود
 گفت یا ابناء و صبیح جوانی شنید گفت جان من فدای تو باد بحالت من نظری کن و با من یک
 سخن بگوی حضرت علیه الصلوٰة و السلام چشهای مبارک بگشاد و فرمود که ای دختر من
 گوید و احوال و احوال دار که محمد عرش بر بجای تو میگزیند و فاطمه صفوانی با حق مودعی می
 چون در فراق در جهان چیست بگوی عاجز از فراق ناشد گیت بگوی گویند مرا که در فراقش مگر
 آن گیت که از فراق مگر گیت بگوی و حضرت بدست فرخنده عبارات را از رخسار
 و زلف و چرخ خویش پاک میکرد و در شکلی خاطر و نسی دل او گوشش نموده بشا رتبه میبرد

نای

و از برای او صبر از حق تعالی صاب می نمود و گفت ای فرزندی من روح مرا بقیع کنند
 بگوی ای الله و انا الله را چون ای فاطمه مرصیتی که بکسی رسد در برابر آن عرض می
 یافتم فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیزی عرض می فرمودی باز حضرت فرمود
 مبارک بر من نهاد فاطمه گفت یا رسول الله و اگر کرب آباء رسول علیه الصلوٰة و سلم
 السلام فرمود که بعد از من بر پدر تو صبح کرب و غم خواست بود یعنی غم و اندوه و غمنا
 ایمن بواسطه تعلقات جسمانی و تعلقات این جهانیست و بواسطه مشارکت با منی
 نوع جوانی و در جلای که مرغ روح که از فضای قوای مجلس سرای عالم قدس با من
 قبض نمیکند نفس فاطمه پای بند و پیوسته گشته است باز با شیبانه و خویش عروج و غنیمت
 و ازین نبود حوادث و مضیق حیات که خلاصی باید دیگر او را به غم و از روح و راحت
 و شادی چه کم **و** لاجرم سببه این خاکدان برگردانی ازین جوی بروی که مرغ عالم
 تو باز چلی بازی میمیرد که رازی قورگاه به سازی در زمین فانی تو مرغ عالم قدس بر من مجلس انبی
 در پناهندگی تو درین مقام عالمی بحال خود نظری کن بر من و موسی ز جانی عالم صورت بر رخسار
 چه خوش بود که به خویش برساند برای مدافعت خویش از دشمنانی و پادشاه و صافی آرزوی خویش
 قاده بخودم از آن شرافت که **و** بعد از آن که خطاب با فاطمه زهرا منتهی شد عاقله حضرت
 پیش آمدن التماس و صیت نمود حضرت فرمود که دی روز من و حقیت گردانم و امروز
 نیز سخن همانست و طبیعت آنکه بوجب فرموده عمل نمایی و شرائط محال گفت بجای آنکه
بعد از آن حضرت پیش آمد و ای منزه تمان کن که با عاقله گشته بود بعد از آن
 گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیا فاطمه حسن و حسین را بنزد آنحضرت آورد و ایشان
 در برابر آنحضرت بنشستند و چون بزرگوار خود را با آن صفت دیدند فریاد و ناله کردند
 و افغان با وجع آسمان حساينند و جزدان گریستند که اهل مجلس را رقتی تمام حاصل آمد
 حساينی بر روی آنحضرت نهاد بود و حسینی سر بر سینه آن سرور و رسول صلی الله علیه و سلم

بنظر شست و مرعت در پیشانی می گریست و بوسه بر چین ایشان داده بقطعه و کرم و
 محبت و مودت ایشان در صفت چو مودت اجداد آن حضرت علیه الصلوة و السلام
 امیر المؤمنین یعنی ابوالحسن را ببینید علی باید و در یب بزرگش آنحضرت بنشینست
 و رسول سر از خطبه بستر بر داشته علی در زبانی آنحضرت در آن سر خسته منظر آن
 حضرت را بر بازوی خود نهاده حضرت فرمود که ای علی فلان بودی در ذمه
 من مبلغ گذارد که همه نامه اسباب و تخریب جیش اسامه با ستم اغنی از دوی
 گرفته ام زنها که ذمه مرا از آن بری کردانی ای علی اول کسی که بر لب هوش کوثر
 بن رسید تو باقی و بعد از من بسیاری از کوفه مات بود هو اعد رسد باید که دلتنگ
 نکردی و دست در حق توانی علی زده طریق صبر پیش گیری و چون به بینی که دینی
 مرا فی محض خلق کرده باید که تو آخرت اصحاب را یعنی بعد از آن حضرت صفت
 فرمود که الصلوة و الصلوة ایماکم و روایتی آنکه فرمود الله فیما ملکتم ایماکم
 التبتوا فلو رجموا شیعوهم و التبتوا لهم القبول و کوفه در حق موت خود
 تحمل بیا آزاد فرمود امیر المؤمنین فرمود که چون این و صلیتها بیدم رسانید
 دیدیم که غیر کمال بحال آنحضرت راه یافت و من محلی آن نداشتیم که او را بدان حال
 به بلیت باجم باقی عیال آن حضرت را بخواهیم با بیدم لعبد اران رخصت
 فرمود تا ملک الموت علیه الصلوة و السلام در این عزرائیل علیه السلام و التبت
 در آن کنت السلام علیک ایها الصبی بعد از آن عزرائیل علیه السلام میرساند و فرموده
 کردی دستور تو قبض روح تو کنیم فرمود ای ملک الموت در قبض روح من جدا نا
 میجمل کنی تا بر ادرم جبرئیل علیه السلام باید ای ملک الموت جبرئیل را یکی گذاشتی گفت در
 آسمان دینی فرشتگان از او را عیال می بودند در بن گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام
 در آمد و باین مصطفی صلی الله علیه و سلم بنشینست حضرت با او گفت که ای دوست من از

رخصت دادن ملک
 الموت بدخول روحی رسول
 علیه الصلوة و السلام

چنین وقت فراغت آنها که استی و در بن باب جبرئیل بنظر رسید یکی آنکه روح را
 گفت ای محمد بنیاد تو که خبری آورده ام از برای تو که مرغوب و مطلوب طبع
 هست آن سرور رسید که جبرئیل جبرئیل است آورده گفت که یا رسول الله آنش
 دوزخ را فرو نشانی اند و باین جنات را آراست داده و حور عین خود را اراده
 و فرشتگان صف بکشید انتظار فرمود روح تو می برد حضرت فرمود که همه اینها میگو
 اما خبر ده از چیزی که جان من بآن میبوی و سرور گردد و جبرئیل گفت علیه السلام بهشت حور
 بر مجموع اینها و ام ایشان تا وقتی که تو داشت تو در اینجا در این حضرت فرمود که ملک
 حرا را داده گردان جبرئیل گفت حق تعالی چیزی جدید بر تو که آید فرمود که هیچ یک از اینها
 از آن نیستند هو حق کوثر و دعای مجرب و شفا عت امت و فرزای قیامت جدا نا
 از امت تو بود و از جدا بخشند که تو بخشنود کردی حضرت فرمود که اکنون دل من خوش
 شد و حشمت من روشن گشت بعد از آن روی عزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت
 با تبت ما نورش استحقاق غای **روایت دیگر** آنکه چون جبرئیل علیه السلام بران
 حضرت در آمد فرمود یا جبرئیل هذا الرجل من الدنیا یا جبرئیل طو مار عمار می نوردند
 و کوفه اندر مرک در کوشش بندگی می کند و سوزن می در پیش می آید بشری مالی عذ
 اکنون از لطف الهی و بشارت پادشاهی و ذخایر نامتناهی ماراتشانی و در آن دنیا
 بشادی همه بمن رسان تا بخوشی و دین غنی بسیارم گفت یا حبیب الله در نمای اسما
 کشد اند و مقربان صف استیاق بانثار روح و دجیان و تحت رضوان
 در انتظار روح پاک لا یا رسول الله حضرت فرمود لوجه روی آنحضرت را در دیکر کوفه
 یا جبرئیل گفت در نمای دوزخ در بسترند و در نمای بهشت بکشند و فرادیس اعلی و حق
 با وی بیا راستند فرمود روح تو یا محمد حضرت فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را شایسته گویم
 و شکر گذاری که نمای او بستم جبرئیل امانه ان می پدیم مرا بشادی دیگر ده جبرئیل گفت

بین

ست

الله
 نی

علیه السلام

اول کسی که از خاک پاک سر برآورد تو بدینی یا رسول الله و اول کسی که دست شستن است از
برای شستن بی بقاء است بکشتاید و نباشی و اول کسی که شستن او قبول کند و خداوند
بر او نوبت نباشی و خود محمد عزت پاک حضرت خداوندی را جل و گره ای جبرئیل بشارت
دیکر میجویم و میگوید یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لبابک بدرستی که رحمت الهی مشتاق
بلقی توها الهی بقدیم رسانید و باد تو بود که بشیر الهی عذابه جبرئیل گفت یا رسول الله
و کرا از من زیادت چه بشارت میجویم گفت یا جبرئیل اسلمک الحق و منی عن لواء الوان
من بعدی من یضوئهم شهر رمضان من بعدی من یجی فی الحرام من بعدی من یلحق
المصطفی من بعدی من یزوره من بعدی ای امت که منی ضعیف بی بقاء است که
با مید شستن ما عمر بر وجه باشند و بدوستی و محبت ما روز حیات بشام محبت ما
ما از حال الشان خبر که کارشان یکی رسید و فردا با الشان چه معا که کند جبرئیل
گفت ای بشر یا حبیب الله فان الله یقول قد حرمت اکبته علی جمع من البیاء و الامم
حتى یدخلها انت و امتک یعنی بهشت بر همه اینها و امت پیش از در آمدن است تو
و بر همه امتان و امت پیش از در آمدن است تو تخت در بهشت تو در این بعد
از ان سایر اینها و اول است تو در این بعد از ان باقی امم حضرت رسالت فرمود صلوات
عنه و سلم الا ان طاب قلبی الی کون ذل من حرم من شد و خاطر من و اگر گرفت یا ملک الموت
بکرمه و یقول یا شریک **روایت دیگر** آنکه چون سید علیه الصلوة و السلام
از امر است سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بیا قدس الی ربوع غرقه گفت الهی
این همه بشارت بیع آن حضرت رسانیدم منور خاطر مبارکش شلی می باید خداوند
بشارتی میجویم که در حق وقت بسیم حبیب تو رسام که خاطر مبارکش را اینها بی تمام
بانا حاصل آید من تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگو که پروردگار
تو میواید که هر چند از است تو که آمده روزگار و خوش را بجا روزگار رحمتی و رحمتی

مکرمه و پیش که دانند باشند چون پیش از ترک بسالی توبه کند و از ان معاصی بشمارند
بیا بر من هر چه عرض کنی کرده باشد جبرئیل علیه السلام بیا بدو پیغام بگذارد و فرام فرمود
یا جبرئیل پیش از ترک بسالی اجل بعید است چون امر که معلوم نیست و نفس و شیطان
قاع طریق شاید که پیش از ترک بسالی توبه نواند کرد بشارتی از من بپرسد برسان جبرئیل
رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از فوت
خوش یک ماه توبه کند اگر چه همه عمر بجهنم اندوختن گذرانند یا بد غنوت که
ولا ابا لی یا مرزم اورا و پاک ندارم حضرت فرمود یا جبرئیل ان الله کثیر یغفر
جبرئیل علیه السلام رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میواید هر که از
است تو همه عمر با و نمائی گذرانند یا بد چون پیش از اجل بهشت یعنی باز کرد و یا بد
و پاک ندارم فرام فرمود یا جبرئیل اکبته کثیر مغفرت نیز بسیار است رفت و
پیغام آورد که هر که پیش از ترک بیک روز باز گردد کفایتان همه عمر او در کفایت خواهد
فرمود ای جبرئیل یک روز هم بسیار است رفت و آمد که هر که پیش از ترک بیک ساعت توبه
کرده بد روزگار باز گردد کفایتان همه عمر او در کفایت خواهد فرمود ای جبرئیل یک ساعت
هم بسیار است شاید که امت مرا آن نیز میسر شود جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که
الرب یؤمک السلام و یقول ان کانت السنة کثیرا و الصلوات کثیرا و النعمه کثیرا و الیوم
کثیرا و الساعة کثیرا من عصائی فی جمع عمر و یلزم روم طهر و لم یکنه ان یجری علی لسانه
النوبه قدعت عینه و یوم فخله غنوت که ولا ابا لی و ان لم ییدم اقلک که شفیقا
یوم ایضا یعنی هر که بیاطر خود بدست معاصی می کرده باشد و جان بخیر طهر
رسیده و مجال توبه کردن نماند انکی حضرت بدیده بگرداند و از نگرانی خویش بشماران
کرده اورا بیا مرزم و پاک ندارم و اگر نیز بشماران نشود تر از روزی است شش
دی که دادم و اورا بر خوشم چون سنی یا بیا رسید خاطر مبارکش خوش شد **روایت دیگر**

رست

آنکه در تاج المذکر میگوید که در آن وقت مر جبرئیل را گفت خدا السلام یا جبرئیل تعالی تعالی
دارم که سه حاجت بخواهم اگر دادند اول آنکه مرا شش جبهه بجز من بماند من که در اندرون
بودم قیامت دوم آنکه امت مرا در دینی بنیاد کند که مغرب بکند و اندر بل که اگر عدلی
نام و نشان باشد بقیامت اندازد هیچ آنکه در معصه خود روز و شب و بخت و بخت
عرض آید امت من کند بر من که من تحمل مخالفت امت خود ندارم جبرئیل رفت و بپایان رسید
بعضی در حکمت عرض اعمال در معصه دو بار چنین گفته اند که حضرت فرمود چون اعمال است
بر من عرض کند اگر کسی باشد بخدا آتی و شکر جناب پادشاهی اقدام نموده آن اعمال را در
نامه نگذارد بنجان نیست که در آنم که هیچ کجا نمیگذرد و اگر بدی باشد یا ستیغ را در آن
نحو ساخته بگذارم که در نامه اعمال بیاید بپوشد جبرئیل رفت و باز آمد و سر مد حاجت
حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرمود که قضا کند حضرت فرمود که الا ان طاب قلبی
نعمت از آن حق تعالی فرمود که ای محمد این دوستی در دل تو نیست یا نیست که نهاده
حضرت فرمود که تو بد و در کار حق تعالی گفت اما ارحم الهم انت عزه قلهم الی
ای محمد من مزار بار بر مشان از تو رجوع نمایش از این باز کار حضرت فرمود صلی الله
عنه وسلم الله خلیفتی علی امتی خدای تعالی خلیفه من است بر امت من بعد از آن تو که
خاطر بجمیعیت بعد گشته بزاع بال تو جبرئیل خواجگاه خود و ملک الموت را گفت
با عذر اهل پیشتر آئی و آنچه ما موردش قیام نماید پس ملک الموت بقبض روح
اهلش مشغول شد و سگرات موت بر آنحضرت جان غلبه کرد که گوید مبارکه اش کاشی سرخ
و کاشی زرد می شد و کاشی دست راست و کاشی دست چپ می کشید و عرق بر رخسار
با انوارش نقشه بود و قدح آب پیش خود نهاده دست در آن آب می نهاد و روی
مبارک خود بآن مسح می نمود و می گفت اللهم اعنی علی سگرات الموت عایشه صدیقه
رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان باستانی داد رنگ نرود زو که آنکه

جبرئیل گفت که

آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار فرمودی و گویند که حضرت
در آن وقت فرمود ای ملک الموت جان ما را باین شدت برخواستی گفت ملک الموت
گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچ کس با من آسانی و نداشتنم واجب فرمود
عنه الصلی علیه و السلام ای ملک الموت از تو چه خواست دارم که شدت موت و تلخی جان
دادن آید از آن مراد در تو جان من تلخی و روح است از آسانی برداری
ای جان صد مرتبه از تو وقت جان تو مردم ضامن از تحمّل زبانی روان تو و بصحبت
رسید هم از حدیثی که گفت در حالت نزع سربارک آن حضرت در کنار من بود عبد الرحمن
بن ابی بکر رضی الله عنه در آمد و در دست وی مسواک مبارک از جیب آراک بود رسول الله
عنه و سلام در آن نظر فرموده چنانکه می دانستیم که آن مسواک را میوه آمد گفت یا رسول الله مسواک
میوه ای سربارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک را از دست بردار فرمود که فرستم
و باب دهم خود زم ساخته بآن حضرت دادم پسند و بپوش مسواک کرد و همچنین بود
سینه من بود و حاجت مستنظر نظری انداخت و دست خود را برداشته می گفت المرء یوموت
درین اندک دست مبارکش فرود افتاد و روح مبارکش مبارک رحلت کرد و آن همای جان
بال بزرگواری علای اقبال و عرفه الوفا وصال نشیئت بخود ملای حضرت ذوالکمال جل
جلاله و اصل گشت **چگونه بپیر جهان جو از جناب جلالت ندای یمن جو نگرانی بر سر که**
در آب چون بپزد و دمای از غنی جو بکنج موج بگوشش رسد و بحر زلال جو او صید پیر و سلمی سلطان باز
جو بشنود و خبر از غنی زطل احوال بر و برود که مایه بر دم ای جات ازین جهان جدا می بردن تمام
پیر پیر مدای مرغ سوی مسکن خوش ازین قفس جو میدی تو باز کن و بال و عایشه میگوید و غایب
که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نموده راحیه هیهیة بحشام می رسد که مرکز مش آن
بوی تشنید بودم میداد بوی ندانم تا که این بوست این بو خوش است این که بیاید از خوشی
جان جو بپوش نشود و فرود برد و پیر من روح پاکست این عیال که درون بوست این **بیت**

بن

ی

تعالی

عنها

این

این جزو است آنکه جان چون زنده سرگردان است آفتاب این موزی دارد جمال او است این
 آورد است که چون روح مبارکش از قباب شریف من رفت کرد جلد جلالتشانه تنی نصیب
 بویاد و فغان در آمدند و فغان در آمدند و فغان در آمدند و فغان در آمدند و فغان در آمدند
 و سینه فروزان بکشته میگفت و آباء دعوت حق را سینه اجابت نمودی و آباء
 بخت از خودس نزول نمودی و آباء جبرم که کوبید و آباء جبرم که کوبید و آباء جبرم که کوبید
 آئی که فرود آید و جبرم که کوبید و آباء جبرم که کوبید و آباء جبرم که کوبید و آباء جبرم که کوبید
 خدا را مر از تو اب جیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او
 محروم مدار عایشه صدیقه رضی الله عنها فریاد بکشد که در این پیغمبری که فقر
 غنا و درویشی و توانگری اختیار کرد و صیغ از آن دین پوری که یک شب تمام از غم
 جویم و آلام است در بستر راحت و مقام اسراحت نخت و سحران بیدم ثبات و قرار
 در مقام اصطبار در محرابه نفس استقامت و درین قرار اختیار فرمود و هرگز بدین
 القاب بجای منتهیات نظر نکرد و بخار شامت و ملات از این اوضاع اصل گرفته
 بر حاشیه صغیر منبرش نشست و ابواب و اوصاف و فضل و افتخار پروردگار باب فقر
 و احتیاج بست و ندان در آسمای کوسر آرای او سنگ و شمعان سنگین دل شکستند
 و چنانکه پیشانی او بصبایه حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دور در تن
 از آن چون میرفتند کن فلان از فلان او خوشه جین و او بخورن سیر از آن چون
 مرد و عالم شام بر خوان گرم و ز محاجت سنگ بسته بر شکم **فعلت** که چون
 اصحاب که در صید معشک بودند صیاح و کوبه اصل ندیده و بیایح شنیدند که بر فوات
 ذات با برکات سید کائنات صلی الله علیه و سلم از ایشان صاعی شد سرا سیمه و شکر کشند
 خفا بجز زبان بگویند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس حاصل
 گشت و عیان بن عصفار رضی الله عنه از آن قبیل بود که نه زبانش بطق مبارکت می نمود

این فیه و اگر اکش بتالیه احساس ابواب استیسا می کشود **فعلت** که عظمی الخطاب
 رضی الله عنه در آن واقعه عقل اختلال یافته فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول غرضه
 و لکن او را صفتی در نه صفتی موسی و ایت شایع و بخدا امید میدارم که آنحضرت در دنیا
 جزدان باند دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند که بعضی از منافقان
 میکنند که اگر چه پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمیر از نام
 پروان کشید و بر سجده بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شد یا این
 شمیرش دو پنج زن و مردم را بواسطه سخن غریبه بجا طرد آمد در وقت آنحضرت تا
 گویند آسمان عیسی دست در میان دو کت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آورده بود
 نبوت را یافت آواز برآورد که بپشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قتل فرمود که هر
 نبوت مرفوع گشته و از این سخن واقعه و وفات بعضی را که شک داشتند یقین شدند
فعلت که در آن ساعت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود چون از آن
 آید خبر یافت تعجب حواسش روی بچرخ عایشه نهاد و در راه فریاد کنان میگفت و الحمد
 و انقطاع همراه و میگفت رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و مردم را بر نشان حال دنیا
 هیچ کس القات نکرد و عوالت عایشه دختره در آن روزی مبارک آنحضرت برداشت و بومه
 بر پیشانی نوزاد آنحضرت دانه گفت و انبیاء نگاه میکرد و بکریست و بار دیگر
 پیشانی دی را قبیل نموده گفت و اصفیاء و بعد از آن سر بر آورد بکریست و بار دیگر
 پیشانی مبارکش بوسید و گفت و اخیلا و آنگاه ساعد و ابوسید و بکریست و گفت
 پروردگارم خدای تو باد بخت خا و میت خویش بودی و پاکیزه جم در وقت حیات و جم
 در مقام محبت و تو از آن بزرگتری که از برای تو بگویند و اگر تمام اختیار در دست
 بودی نفس خود را خدای تو میکردم و اگر نه آتست که تو ما را از گریه نهی کرده بزمیت
 و اگر نه جزدان بگوئی گریستم که از جهنمای ما چشما روانی شد با خدا و ای الزام اسلام

صلی الله علیه و سلم

و یا حجّه مارانند برود و کار خود یاد کن آنگاه از منزل مقدس بیرون آمدن عمر را بدید
در میان مردم ایستاده میگفت که رسول صلی الله علیه و سلم فتنه فتنه صدیق بنی برادر جد نبوت
گفت بشن من عراستماع نموده صدیق گفت ایها الرجل بدستی که پیغمبر فتنه فتنه
که یار سجانه و قاتل در کتاب کرم خویش با دی خطاب فرموده اینک میت و انهم میتون
و نیز فرموده و ما حش جعلنا لیشر من قبلک اکلنا من ثمن اکلنا و نالکاه و غیر
رسول صلی الله علیه و سلم بر اعدای فتنه را کد داشته متوجه ابو بکر شدند و ابو بکر خطبه
خواند مستعمل بر عهد و نیا و حق سجانه و قاتل و محوی بر و در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آنگاه گفت من کانا یجید شجره فان محمد قد مات و من کانا یجید الله فان اعدی لا یوت
یعنی هر کس که محمد را می پرستید بدستی که محمد وفات یافت و هر که خدای را بطل جلالت می
پرستید بدستی که او زنده است که هرگز نبرد و بعد از ادای این کلمات کریمه و ما محمد
الارسل قد خلعت من قبل الرسل افان مات او قبل المبعیث علی اعدی کیم تا با حق است
اینک میت و انهم میتون بر خواند فاروق گوید خدا سوگند که گوید این آیت را من
نشنیدم بودم تا از ابو بکر استماع کردم لرزه بر من مستولی گشته بنیادم و این عمر گشت
رضی الله عنهما که گویا بر روی ما پرده بود و بواسطه خطبه ابو بکر برداشته شد پس اهل
واصحای رسول صلی الله علیه و سلم دل بر فتنه آنحضرت نهادند و استماع نموده زبان بگفتند
اینا لله وانا الیه راجعون بگشادند بعد از آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه توبه و تسبیح اهل
بیت بیجا آورد و بکار سازی عیسی و تمجید و تکلفی را گفت تعلی بشما دارد بدان قیام
و خود با کلامها و انصاف به سقیفه بنی ساعی رفت تا ام خلافت را فرار دهد و کین
بر خلافت و استوار آن هر چن خود معین کرده و انست و الله تعالی تعالی که بعد از وقوع
قضیه مذکور رجال اهل البیت حجتی بجا یون در آمدن بر و در میان زمان و مردان
آو بخند و در آن حین آوازی بگویند ایشان رسید بی آنکه قاتل را به پند که میگفت السلام علیک

و

اهل البیت و درجه الله و بر کلاه کفن نفیس زانیه الموت و انما کون ابو بکر یوم القیامه
بدانند و آگاه باشند که ثواب مصیاب و عوفی فایت نزد حضرت خداوند است بی
و قاتل و بنیامیت ربانی و کرامت سبحانی و این باشند و جوع و فزع میکنند و جوع
بحسرت او نمایند که بحسبت نصیبت رسیدن اکس بود که از ثواب محروم ماند و چون
ان سخن از جنب سموع گشت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از اصحاب با ستمدار
نمود که هیچ دانستید که این کوفت کیت جواب دادند که فرمود که خبر بود علیه السلام
و السلام که توبه به یارسانید **قصه چهارم در ذکر کوفت عیسی**
و تکلف و ترفیق حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و سلم علیه آوردی الله
که چون امر غسل و تکلفی تعلی باصل البیت گرفت عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجه
سجایون را بر روی مردم بیکانه در بستند و بعد از آن خواستند که بغسل مشغول
شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجه آواز داد که مشوید وی که کلام و مطهر است
و احتیاج بغسل ندارد هر چند تخیلی کردند قاتل را ندانستند بعد از آن شنیدند
که دگری گشت بطوید آنحضرت را که قاتل اول ابلیس بود و من ختم بعد از آن
علی و عباس و فضل و فطم پسران عباس و انما بین زید و صالح آزاد کرد و بر آنحضرت
که تکت بشعرا ن بود و در آن خوانه از مردان غیر ایشان بود و از یو کانی بستند
و آن سرور را برداشته با ندر و ن بر و دند و میان ایشان اطلاق افتاد که دگر
صلی الله علیه و سلم چون سایر اموال از لباس مجوس سازند و بر من بشویند و با خود در
جابه عیسی دهند در انشای ابن قیل و قال ملک تعالی نفاس بر نشانه غایب گردانید
چنانکه در قتها بر سینه نهاد آنگاه ماتی از کوشه حجه آواز بر آورد که رسول خدا را
بر من سازید و او را هم بر این آنحضرت عیسی و سید چون اصل بیت از عیسی این
نذا شنید کینیت عیسی دانسته تلبی آنحضرت را بغسل حاضر آوردند و اعدی گویند که

ت
ل را

چون عباس فرمود تا در حجر را بروی خلق در بستند انصار از پیرون حجر را بگذاشتند
فرمودند که ای اصل البیت ما احوال حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و حق و احوال
و خدمت و بیه نسبت بآن حضرت بر همه ظاهر و میر منبت و حسن عیادت و صفای
طوبت ما در اعلامی اعلام شریفین عزرا بر محکمات معلوم و مورد توقع آنکه یک کس از
ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت نهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بی نصیب و عروم غایب و از جمله انصار اوس بن حنیف انصاری رضی الله عنه آواز بر
گشید که ای علی بن ابی طالب عز و جل سوگند یاد میدم که مرا رخصت فرمای تا آرام
القصه اوس دستور یافتم در منزل حضرت صلی الله علیه و سلم حاضر گشت اما در امر
خسل مدخل نداشت و بعد از رسیدن که آن سرور را بر روی لعش بخوابانیدند بر
و همی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و پای مبارکش بجانب مغرب و علی بن ابی طالب
رضی الله عنه غسل آنحضرت مبارک نموده او را بر سینه بگوشی منضم ساخته و خود نیز
دست بچپ در اندرون پیرامن حمایتش در آورد و فضل پیرامن را از بدن بیرون
جدا نمیداشت تا علی بر سبیل سهولت جسد میخواست رانی شست و اسامه بن زید
و سواد اناب میر تحفه و عباس و ثقیف ذات مقدس آنحضرت را ازین مبلوبه الهی دیگر
میکرد اندر درین امر از غیب نیز معاونت میر رسید چنانچه باندک بخیرگی از دست
بدست دیگر میگشت و روایت آنست که از غیب آوازی شنیدند که گویند ای کفایت
یا رسول خدای تعالی بر حق باشید که شمار از غیب اعانت می نمایند و چون امیر المومنین
پیچ و خج و چوک بر ذات مقدس آنحضرت نمیداد چنانچه سایر احوال را می باشد میگفت
پای وافی ما اظلمتک جفا و یثا بد و ما درم خدای تو باد چیست که ترا پاک و خوششوی
میدارد در ایام حیات و تنکام حیات تو دروایت که اولی نوبت آن سرور و باب
خالص غسل دادند و دوم بار باب یک کجار و سیم کرت باب و کافور و کوسیدند

بعد از آنکه امیر غسل جذبه آب که در گوشه اجنب و مغاک ناف آن خزان عید مناف
چون این بود مرتضی علی بن ابی طالب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد آنرا بیا شنید و آن
موجب زیادت فی فضل و علم او شد و چون علوم لدینه بآن وسیله در جریا رسید بی کسب
روان گشت و بعد از آنکه از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیر امن و بنی امیه پیش کشیدند
که در بر آن حضرت بود بفرمودند و بعد از آن جویط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک
سود بر سینه کاه و مفاصلش پاشیدند و در سه جامه سفید که از بنه سخی رسته و بافته
بودند و بر او تنی زدند و قطران و یک بر د بخرانی کن کردند و بعد از آن بوی ساختند
آنگاه از موضع غسل برداشتند و بر روی تخم بخوابانیدند و بعد از آن بپوشیدند و موجب
فرموده جانچه وصیت فرموده بود در آن خانه انش تنها که است پیر امن ریخت تا خاکه فوج فوج
بر آن حضرت نثار کردند بعد از آن افواج مسلمانی تا از اقصای مر یک غار علی بن ابی طالب
کسی امانت نگذاشتند و کوشید اولی عیان و حال و بنو تا شتم بآن دولت سر افرازانند
آنگاه بانی مردان صحاب طایفه طایفه کجی میر فند و یک یک بنام رسید المومنین شریف
اضخاص می پاشید بعد از آن زنان پس صبیان مر یک جدا جدا نثار بر آنحضرت کردند
تا سرودهای را بوالی کاملی حاصل آید و این صفا به بر وصیت آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم
و از امیر المومنین حقن گشت که فرمود در غار خزانة رسول صلی الله علیه و سلم سبکس
امانت گندم آنحضرت را ایام حیات و او ان حیات امام شمس و بعضی از نهانی اسلام
گفته اند از جمله مخصوصات رسول صلی الله علیه و سلم یکی آن بود که بر و نماز جماعت
نگذارند و با جگه بیست این معنی تا خیر و توفی در دین آنحضرت واقع شد چنانچه روز
دوشنبه آنحضرت رحلت فرموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند
که در میان اصحاب اصحابی روی نموده که رسول صلی الله علیه و سلم در یکی دفن گشت و دیگر
که شب جان می نماید که مدفون شریف او خوانده او باشد و نیز در سفر مسجد و نزدیکی

روز بود که آن حضرت وفات یافت و صندوق از دق و وی فارغ گشته بودیم که ایام
 ما بیکدیگر تسخیر شد **س** سال از زمان که جهان نور چشم خودم کرد **س** هزار و شصت و نه کوه روزه بودیم
 و از عید امه زید الصنادی که صاحب واقعه آذان و مستجاب الذم بود منوشت
 که چون جهان بخیر می آمد علی علیه السلام در پرده ستاری می شد گفت خداوند از من چشم جهان را بین
 بخت دیدار حبيب تو می خواهم اکنون که دیوار او در حجاب تراب مخفی گشت از چشم در دنیا
 چه میگویم **س** آنی چشم مرا بازستان فی الحال آن صاحب دودن ناپسند **س** سر من که بگویند
 آن تن بدرون کور بهتر چشمی که چنان تو می بیند میدان یقین که کور بهتر **س** که
 اصحاب و عترت و احباب آن حضرت بر من رفت و آن عالیشان او هر یک مرثیه که بگفتند
 من کرد و از هر دین پران فرستاد در ملک نظم را آوردند و کتب مطبوعه متعین آنها
 گشته و درین مختصر بد و قطع که مستوجب عطا و بر سر است رضی الله عنها اکنون آن ذکر در دنیا
 زیارت قبر آن حضرت انشاء کرده است یکی آنکه جو با زیارت آن قبضه خاک از قبر آن سرور
 برداشت و بوسید و بوسید و بر جفا خود نهاد و گردید آغاز کرد این بیت بگفت **س**
 ما ذا علی من ثم زبده احمد **س** ان لا یتیم عدی الزمان عوایها **س** صبت علی حصابا **س** نواها
 صبت علی مرایم صرن لیلایا **س** و سکای الکریم **س** در جین زیارت قبر بزرگوار خود
 گفته است **س** اذ اشد شوقی زارین قبری که باکی **س** انوار و اشکو ما را که می آید
 اما سکن العز آو علیتی البکا **س** و ذکرک انسا لی جمیع الحقا **س** اغان گشت علی فی الزراب **س** حقا
 فاکت عن قلب الحزن **س** انما زجرات زینب و انما نکرسته **س** جمیع جان من کشته بود و روزی
 کن فکانا چون قابله و تو چنانی **س** در عزای تو مکان و لا مکان **س** نکرسته **س** فی صحن خالیا بود تو تمام **س** روزی
 بیک در صحن من باج جان نکرسته **س** فی صحن صحنی و فارغ من عثمان **س** کزای صدر و بدو کن **س** در
 بی که زانت جهان از عرش و فرشته بود **س** اندر حق عالم باشد چون نشان نکرسته **س** حق تو را می دید **س** بر روی کوه
 جبرئیل اندر ملک باقدسیان نکرسته **س** آدم و نوح و ایل و موسی و عیسی **س** در عزای آن رسول الهی جان نکرسته

جو

روزن جوی خون

اصل بیت آن دم که کربا نکرسته از هر رسول **س** مشک غار بدلی بر در دستان نکرسته **س** جای آن دار که بشکست
 آنرا بنام که ذرات جهان نکرسته **س** در بعضی کتب اصل تذکره آورده است که چون
 روح بر قوس حضرت طایره راصلوات الله و سلامه علیه عالم علیین روانه اند از برای
 بسجده خدش تا بوی از او آفت خست ساخته و بر دانه **س** نظرش جلب دادند و آن حضرت را
 غیر ساختند که بدقن مبارک و مرقد میرکش اگر خواهد در سرستان گشت باغ جهان
 ترغیب دهند و اگر خلاش برکش می کند بر بام صفت اشام اجرام ارام گاه آنحضرت
 یقین کردند و اگر اختیار نماید آن کج کرانه را در کج زاویه خاک مدفن سازند
 حواصی علیه الصلوات و السلام که حواصی شریف در بیان است مرغی میداشت جواب
 داد که حضرت جلالت احدیت جل توک زنون است که ما گمانه بعد از او است فهم حافظ
 بنحو آمد و دل یاری میزدند که از میان است خود پیرون روم ای جبرئیل آن کج زاویه
 خاک دار برای پاس دلی این مجبورانه غنا که اختیار کردم تا من از میان جده بنام دایه
 نیز توانی من بسازد که داند و تا من در میان ایشان با شمع از عذاب دینی و آخرت امان باشند
س ای تو پاک و از درج پاک **س** روح تو بر درون روحی فدایک **س** راهروان سحر تو سبزه
 لشکران علی را نوشت **س** عالم تو دامن خشک از تو یافت **س** باف زمین ناله مشک از تو
 خاک تو از با و پستان است **س** خاک تو خود در و صفا جان است **س** زبده تو جان جهان است
 بر سران روزه جو جانیک **س** خرم چون باد نشین بجاکست **س** **س** بدان عروین
 که خواهر علی علیه السلام در ایام حیات و هنگام حیات سبب ارتقاء شان و استیلا
 انسان است چنانکه در حالت حیات در عالم و امس یعنی آدم بود در اوان حیات نیز پیدا
 است و متعالی نیست طایبان است و تحسین این معانی چنانست که آنچه در ایام حیات
 از حوائج کائنات علی افضل الصلوات و اعلی التحات بر او بات معجزه از غایت غایت
 باستقصا و استیلا آن مقام غایت و در شرح حکارم اخلاق و گشت مجاهد از طیب

روزن جوی خون
 در بعضی کتب اصل تذکره آورده است که چون
 روح بر قوس حضرت طایره راصلوات الله و سلامه علیه عالم علیین روانه اند از برای
 بسجده خدش تا بوی از او آفت خست ساخته و بر دانه **س** نظرش جلب دادند و آن حضرت را
 غیر ساختند که بدقن مبارک و مرقد میرکش اگر خواهد در سرستان گشت باغ جهان
 ترغیب دهند و اگر خلاش برکش می کند بر بام صفت اشام اجرام ارام گاه آنحضرت
 یقین کردند و اگر اختیار نماید آن کج کرانه را در کج زاویه خاک مدفن سازند
 حواصی علیه الصلوات و السلام که حواصی شریف در بیان است مرغی میداشت جواب
 داد که حضرت جلالت احدیت جل توک زنون است که ما گمانه بعد از او است فهم حافظ
 بنحو آمد و دل یاری میزدند که از میان است خود پیرون روم ای جبرئیل آن کج زاویه
 خاک دار برای پاس دلی این مجبورانه غنا که اختیار کردم تا من از میان جده بنام دایه
 نیز توانی من بسازد که داند و تا من در میان ایشان با شمع از عذاب دینی و آخرت امان باشند

بغیر از اهل بیت علیهم السلام در خواب دیده با وی نمود که ای بلال بر ما سخن گویی و از خواب
ما برون رفتی اکنون بشود زیارت ما با زبانی بلال از خواب بیدار شد و بعد از آنکه گفت
و هم از آن خوابی که در کتب بود و چون بدید رسید با هر که ملاقات می نمود احوال اهل بیت
ی رسید جواب می دادند که علی و حسن و حسین و ارج پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه
جدا شدند و از حال فاطمه رضی الله عنها می پرسیدند و می گفتند و ما بحسن و حسین رسید ملا
کرد و بعلیم و احرام می آورد و حال خواب و بیداری از آن دو فرزند ارجمند استفسار
نمود آن دو وفایه العین رسول و خلقی انکدر بون رضی الله عنهما در کسب از آمدند و گفتند یا
بلال آن خواب را می بیند و با دلکاستند انس و جان علیه الصلوة والسلام از آن در غایت بی
کشتن سرای آن جهانی خواست و پادشاه را علی بن ابی طالب در جنت المأوی رضایت
نمود از آن بزرگوار و از روی بیاید که شکی جان فراقی در دست زنده گانی محبت یافت
که زنده ماند آن تن که زنده بود و برین بلال از غایت طلال بسیار گریست و گفت ای بزرگوار
رسول خدا چه زود چه بدین رکوع خود خلقی گفتی گفت که بعضی از دوستان از طلال
استدعا نمودند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر اعیان سنت خدمت نموده با یک نماز
تعمد ز سانی بعبادت ما انداخته و کما بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم برآمد
تا با یک نماز گوید اجمالی مدینه بجهنم شدند تا استماع آواز آن بلال نمایند چون بلال گفت الله
اکبر از تمام خانه های مدینه فغان برخواست و چون بگفت انهدان محمد رسول الله صلوات الله علیه
اشارت بفرات حضرت کرد و بهوش بینا و و با یک نماز تمام نماز است رسانید و از واج
ظاهرات از چنان خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن با یک نماز
نوبت و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در قبر خود مدفون و روایتی آنکه چون بلال آن
بگفت انهدان محمد رسول الله رسانید در مدینه هیچ کس نمیدانست که کز میت و فریاد و وایا
از سر در بر کشید و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و چون با یک نماز

تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر چندی که در زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بر سر آتش و دروغ نهیدند **کدام** در آن که از سون یار که باقی نیست
کدام دل که از آسیب غم پریشان نیست **کدام** سر که رسوای او زلفت از دست
کدام تن که کلاه کوب پای جگر آن نیست **رجان** و مرد و جاهد هم بیدار آسانست
ولی زیارت کرامی بیدار آسانست **القصه** بلال نوبت دیگر بنام زین
و هر سال یکبار بعد از پنج آمد و زیارت میکرد و با یک نماز میکشید و با زینکست تا هر
شام وفات کرد و جان در جگر می صلی الله علیه و سلم بنام ارواح تسلیم نمود **و**
تا در غم غمی بود که در غم روزگار منزلت نمیداد و بعد از آنکه تا بنام خود دعا نمود
و القصه دیگر که بعد از وفات آن حضرت بود قریب پوسه و اقمه انصراف
و تفصیل این قصه بعد از احوال آنکه در زمره الزبانی افراد فرموده که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم داعی اجواء داعی الله را اجابت نمود طایفه سرور نشین و روح ناز
با وج علیین بر واز کرد و بدین مبارکش در روضه مبارکه بنقاب احتجاب نموداری کش
و از من و اقمه مدت در روز مشخصی شد تا نگاه عزیزی از بیابان برین بدر مسجد رسول
آمد صلی الله علیه و سلم تا ندانند در دست گرفت و فغانی بر روی افکند گفت السلام علیکم
یا اصحاب رسول الله آنجا از شما فوت شوق حق تعالی خلق گرامت فرماید و آنچه ملک
شعشع حق از آن دارد آن کائنات مجرذات فان الله حی لا یوت ابد اعظم الله اجرامکم
و غفر ذنوبکم ما اعظم مصیبتکم بوفت سیدکم صلوات الله علیه بعد از آنکه یاران را عزای سید
کاینات علیه الصلوة والسلام رسانید گفت و صبی پیغمبر تا کبست ابو بکر صلی الله
عنه اشارت فرمود اعرابی رو بعلی آورد و تحت سلام بخدمت رسانید گفت ای
علیک یا فانی علی گفت و علیک السلام یا حضرت یا صاحب البکر ابو بکر یا یار ان حاضر اند
جواب علی پیغمبر گفتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب بکر گویند

بر دل ششم

بنش

داشت در اطراف و جایش میبرد مدت سه روز و آن جوان که صاحب
خود را به خود مودی بود که بطلب رفتی بر دوات بود با قوم خود بیستون میزدند که
بالای سر سینه آن مورخ خود را گفت و اوقت یا شید که خاک از سر شما بر سینه
نیزد و سینه خدای تعالی علیه السلام از شما صاذی کرد و آن جسی که خورد و نیشاید
و دیگر خود را بیک مت عصای موسی بود علیه السلام که سحر سحر از یک لقمه خورد
تا در شانه او آمد که طلق بیا بگو **۱۶** و آن لقمه که آفتاب میگویند پیش برای نجات
آن فرمود که حق تعالی از برای قوم موسی علیه السلام شکافه خوانید بدید آورد و آنرا
برای نجات جان خود و از یک دریا برآمد و بعد از هر قوم باز آب دریا بر هم ریخت
و حال اول باز گشت **۱۷** و آنجا که از وی جوانان سواد شد سکی بود که از وی نماند
صالح بن عمر علیه الصلوة والسلام پرورد آن **۱۸** و آن دو سکنی که متحرک میزدند آسمان
فرستاد و مراد از تحریک آن سکنی است از مکانی دیگر و آن دو سکنی که مرکز سکنی
نزدند آفتاب و ماه **۱۹** و آن روزی که سینه ساعت برادر بر هم بود که یک ساعت بار
بود داشت و یک ساعت حامل بود و ساعت دیگر بر روی من میخکشته علی علم
نوشته بود **۲۰** و آن دو دو سکنی که مرکز و شقی میزدند جسم و جان **۲۱** و آن دو دو سکنی
که مرکز دست میزدند حوت و حیات **۲۲** و شقی میگویند **۲۳** و لایحه کاف و او حسن
اشیا صورت بنی آدم **۲۴** و افعی اشیا بدنای سر **۲۵** و آنچه اول در هم میزدند انکشت
شهادت **۲۶** و آنچه خیزی که در قبر میزدند استخوان سر سینه بند که در انصاف ظاهر است
ای مضر نیست و ابایا سوان نیست کانه و مضر چون ابایا ایامود خود شید
یو خواست و بر سره ابو فرق سما یون و ناصیه میخواند شاه بردان داد و اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم که در آن مجلس حاضر بودند بتبیین راس آن مرد فرمودند
و حضرت اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم با جریش خود نداده و او را درش علم رسول صلی الله

علیه السلام

داشته بقابل و معافش زبان بنویسند بگویند بعد از آن مضر
گفت یا علی ابره آنحضرت ولایت کن تا بر فوات آن ذات عالی صفات بگرم علی
بد رقیه امیر او کرده بغیر حضرت رسالتی ولایت نمودند مضر در روز شنبه در
امام قبر آن مرد در بغل گرفت و سینه بر آن جرح ایمان و سینه نهاد حضرت شاه فرمود
که ساعتی مضر را بجان او باز گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا چون بعد از نماز
در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاد و جان بخاک تسلیم کرده باران طغیان و بخت
در نزد یک قبر سید الشهدا علی رضی الله عنه مدفون ساخته **واقعه دیگر** پیش این
واقعه بشنو در زمین انبیا علی و تابع المذکرین فقیه ابو مالک رحمه الله نقل از ابی جابر
میگوید رضی الله عنه که گفت پیروی بود در شام روز شنبه بر آوات نوره اشتغال
ی خود شنبه بنویسید که در وی وقت حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در جهاد علی
دید آنرا برید و با شمشیر بسخت شنبه دیگر گفت آنحضرت در غمت موضع باران
بتقطیع و احواف آن مبارک بود شنبه دیگر در روز و از آن محل جنب آنحضرت در
نظر او در آمد مخیر شد گفت من سر حد صفات کامل و نفعات طلال محمدی از نوریه
بیشتر میگویم بیشتر جنت میگردد بجای خاص و احد رسید که قایم تربیت نیست محمدی که
صلی الله علیه و سلم بعد از آن رجوع با اصحاب خود نمود از حال آنحضرت استبصار
نمود گفتند ای محمد که طایفه را در حق تمام خروج کردن دعوی نبوت میکند که ایست
او اولی یهودی گفت که شارا خود کند میدانم بخی تو رید که مرا منع کنید تا بروم و رایت
وی در بایم بیرون آمد و در اعطاف خود نشسته از تمام مویه مدینه گشت و سر در در حلقه
و مشرب مرطوب علی میگرد تا بعد بن رسید که سینه اول کسی که با و ملاقات کرد و سلمان
فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوشنویس و در وجه یهودی کانای و که وی دیگر
حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم از سلمان پرسید که است محمد و حال آنکه سه روز بود

د

که آنحضرت از عالم نقل فرمود بود سلمان در کربه در آن گفت من محمد بن عبد الله را
 می بینم یهودی رسید که اکنون محمد کجاست سلمان متفکر شد که جواب گوید که کوه
 فوت شد طالب مطلوب تا رسید نو میزد باز کرد و اگر کوه در زمره احیاء حطاف
 واقع باشد گفت بیا تا نزد اصحاب او رستم سلمان با یهودی همراه مسجد حضرت ائمه
 و اصحاب در مسجد محزون نشسته بودند یهودی بر مذهب آنکه آنحضرت در میان اصحاب
 سلام مبارک بود گفت السلام علیک یا ابوالحسن السلام علیک یا محمد چون مرد عرب
 نام حضرت حبیب بر زبان را ندید یکبار شور و غوغا از میان اصحاب برآمد و او را میخواند
 و کوبه در آن سخن استعلا بدو گفت از میان ایشان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سر
 بر آورد و نمود که کسی که مصیبت ما را تا آنجا میگردانی و بر جرات نمک می برانی
 ظاهر از نماز محلت پیشی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری بدست سه روز است که گناه
 فلک رسالت در محال افتاده و دلهای دوست را بر آتش فراق نهاده یهودی از سر
 در نهان بر آورد و آه حضرت از سینه برکشید می گفت و احسنا ه ضاع سوزی بالیقینی
 لم تلدنی امی ای کاش مرا از زنا دی و چون زاد من توره کزادی و چون زاده ام
 نعت محمد ندیدی و چون دیدم کاش بدیدار او مشرف گشتی بعد از آن گفت
 ایضا هیچ کس باشد که بتوفیق صورت و صیرت آنحضرت نماید امیر المومنین فرمود علی بن ابی طالب
 آنحضرت از من است یهودی پرسید که نام تو چیست گفت علی یهودی گفت بدستی که نام
 ترا از توره مذکور یافته ام اکنون صفت محمد بگو ای امیر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود
 که قدمها بر کش نه بلند بود و نه پست و سر آنحضرت مدور بود و پیشانی کشت در چشمهای
 و خندانیش سیاه و بوی موز داشت پسته و دندانهای مبارکش از یکدیگر کشته
 چون چشم خودی نور از نمای او چون کواکب بدرخشیدی و گفتن خبر که او چیست
 گفت بیا مور خواند چون طبعی و امثال آن درشت و غلیظ گشته و شکم سیمونش پست

تمامیون به پشت مصلحت شد و در میان زد و دوشش طاعت گوش او خاتم نبوت ظاهر
 و لاج شده و در میان کوش و بوس و عونا علی قدرت لا اله الا الله محمد رسول الله
 و بر خاتمان آن رقم توبه جنت ثبت فایده مقصود رقم برکشید چون حضرت مرتضا علی
 علامات و امارات آنحضرت بر ما وجه نور فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در کوزه
 من نیز خنق یافته ام از لباس آنحضرت جامه میباشند که استسقام را یکه آن عالم
 امیر فرمود علی ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جبهه آنحضرت را از فاطمه بستان و مجلس
 آن سلمان بدر خواند آمد آواز فاطمه بسمع او رسید که در لواق رسول صلی الله علیه و سلم
 نالان میگرفت و حسن و حسین پیشی وی نشسته در خانه کوبه با وی موافقت نمودن میخوان
 اما جنت نشئت می نمودند ای نوزدین رفتی و ما را کد کشتی **۱۰۰**
 سر کشان بی سر و پا را کد کشی رفتی بزم وصل و بدست جهای **۱۰۰** چرخ و خسته اهل وفار
 نوزاد بر جرات سر بر تو لیک **۱۰۰** مرهم برده در دوزخ را کد کشی چون سلمان طاعت بر
 زد فاطمه از درون خانه جواب داد کیست که در خانه امینان میگوید کیست که تقدیر او را
 عزیمانی نماید سلمان جواب داد که خادم است نه اصل بیت سلامت امیر المومنین
 مرا فرستاده و جبهه آنحضرت استدعا نمود فاطمه گفت کیست که جامه پدر بزرگوارم در
 پوشد و کویارای آنکه در امر خطری بجای کوشد سلمان واقع یهودی در میان آورد صورت
 حال بیان کرد فاطمه آنرا فرمود مرا **۱۰۰** به پوزهای نخل بر و ن آورد و چنانکه کوبید بخت
 جالبیت حنا رفت بر دوشه بودند و بدست سلمان جمع یا را ن فرستاد اول یاران **۱۰۰**
 آن فقهه بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن سلم یهودی فرمودند یهودی
 بوسید و استغفار در آتش نمود بر سر قبر آنحضرت آمد و رویا ب آسمان که حکمت
 است از لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله هذا و هذا بعد از آن بود که مردم
 و نبوت و رسالت صاحب این قبر اعتراف نمودند بعد از آن گفت اللهم انی بک

یہ

کد کشی

۲

ایسلامی قاضی رومی الساعده بار خدا یا اگر اسلام را قبول فرموده جان مرا بخت
ساعت قبضه و نای این بگفت و سعاد و جان بداد کنی و بگفته شد که در پیشگاه
مردم ساختند **واقعه دیگر قصه معاذ بن جبل بود رقی الله**
علیه که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معاذ را بجانب یمن می
فرستاد بلالی را فرمود تا عمامه آنحضرت بیاورد و عمامه امیر که خود بدست مبارک
و سپهر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر و انصار بیان
بیشایع معاذ روانه شد و او را وصیتهای می نمود معاذ گفت یا رسول الله من
سوارم و شما پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود که ای معاذ من
جان نفوس میکنم که این کامها که در راه صدای تعالی بنم ای معاذ ترا وصیت میکنم
بنوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی
از منکر و محافظت حقوق خیران و نفقه زنان و ولایت در کلام و سبقت در سلام و کرم
از روبرو و ۱۰ اختیار اخوت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشمن مکن و هیچ دروغ
گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را نکند بکن و امام عادل را فرمانی معافی
ای معاذ از بهر توهان دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بگویی
خود مکره می شمارم و تو نیز مکره می و علم شمارم ای معاذ عیادت مرضی بجای آن
و حاجات ارباب و ضعیفان را بخیل برار و بایستگان توب جوئی و با فقرا و مساکین نجاش
کن و از نفس خود مردم را اضافت ده و قدم از دای راستی برداشته می باید که در
راه صدای تعالی طاعت هیچ طاعت کنی در تو آن کند **عبد** از آن فرمود که ای معاذ
اگر میان ما و تو بعد از این طاعات ممکن بودی سر این وصیت کوتاه کردی ولیکن تا روز
قیامت بهم نخواهی رسید **عزم فراق** با مید و صلی می کردند ولی اسید وصال اندرین
فراق گجاست چون معاذ این سخن از آنحضرت استماع نمود اشکش فراق از کانوت

سینه بام الدمارغ اشتغال نموده و بیایان و دنیا گردان گشت و با سینه مشرور
و ناچار مجروح و در آن آنحضرت نموده روی توجه بدینارین نهاد
سرای یار و یارم جو بگذرد بخان را آب دین جهانرا کین مالا مالست و بعد از طی
سازال جو نا بصفا که دار الملک بنی بود رسید مردم بخدش مبارک نمودند و از برای
او منزل مهیا و طهای مهیا ساخته استند عاگردند معاذ گفت معاذ الله که من بمنزلی
آراسته و فرشی و اوانی پیراسته مایل کردم که واجب من بعبادت چهاران و قضای
حاجت ضعیفان و توب بایستگان و بیست با فقران و اضافت از نفس خود و دای
و ابواب نقد و نضاع بر وجه عامه و طایب گشت دن و وصیت فرموده لابد بآنها
وصیت عمل نام و در عیش و نشاط و راحت و استراحت بر روی نشن کشام
چنانی دوست توان دید بشنید بکنم غم بروی خود در این کله و خون خود از چشم
بعد از آن معاذ بجهت سکنی مختصر را و به اختیار کرده از کتب خویش قوت لا یوفی
حاصل میکرد و روز کار بان میگردانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال می نمود
علیه که شبی از شبها در خواب آوازی میسر رسید که ای معاذ تو در بهر راحت
با سزاحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مکه است معاذ کربانه
از خواب بر جسته تقو ز جفا کرد که مکر قیامت قائم گشته چون او صباغ و احوال عالم بر
نهی استقامت دید محل و تسویمات نسائی و تحولات شیطانی نموده تقو ز فرمود و با او
در راه و به خود ارام گرفت **شب** دیگر مانعی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش
باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در اطباق خاک استرا یافته معاذ از
خود خویش **رحمت** و با او از بلند نوحه و زاری آغاز کرد و آنچه راه میکند و شک
از دین میر سخت **قصه** جندان و نای و سبیل و کشید که مرد و زن پندار گشته اند و
پروانه در گرد او جمع گشتند و در ناله و زاری و آیین سوگواری با وی موافقت می نمود

چون آنجا ب عالم تاب برار مطلق افق پیرودن کرد معا و بر احوال خویش سوار شد و در
 بصوب مدینه آورد چون به مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای من
 اعلام غای که چرخ شرباب مرگ جشید و از صحبت دوستان معا رفتن کرد معا و آنرا
 که ای کوسین تو کیستی و درین شب تاریک خبر خوشی گویند یکی میروی گفت من چهارمینم
 که بجانب یمن میروم و نامه ابوکر صدیق که بعد از نوشته مشغول و ایکم بعد رسول الله صلی الله علیه
 و سلم بود این حال پوسته بامی حراست چون معا و اوقات آن حضرت یقین در دنیا در اری
 واضطراب کرد و نوحه و نذیر پیش گرفته میگفت **سواران من!** کجاست در دو جهان که در روز
 بر بام عیسی برده و ای پیمبری تو شاه و پادشاه به بین گرفتار تو بی شاد و چون بود جهان حال شکر
 بچهارگان کون بگرداند ای ابر بادگان کون زهر آلودی **جستاران معا** گفت
 ای عمار عجمی که ای صاحب راجه حال کداشی جواب داد که چون راهی شدی که
 مدینه را بگذرد را بگذری گفت بر مدینه آنک زار طالع را انگشتری معا دست بر فرق
 زبان و او را چو آه گویند تا سوزاجی مدینه رسید پیرانی در احوالی کوستند می چو آیند آن ضعیف
 چون نذیر و نوحه معا بشنید گفت ای پسر خدای من بگردانید ام اما ضروری دیدم
 که در مصیبت پدر میگردم و میگفت یا آباء خبر آسمان از ما منتقم شد یا آباء بعد
 از من و می کا فزون نیاید و علی را دیدم که میگردم و میگفت ای علی و ملاذ ایام و
 از اصل بعد از تو چو بچمان که خورد و بکال میمان که بود از در حسن و حسن را دیدی
 که میگردند و میکنند ای حواجر و سر اسایه غایت و عاطفت چگونه از ما بزدی
 و ما را بجهت و در محبت که کداشی معا و چون این سخن را بشنید سوز فراق و فراق ایشان
 که در کافران سینه استخوان بد گرفته اند و زبانی بار و دین خود با ریاضت و رضا و رفو
 رعیت و شب بیدار در آن اول بدر فرمود عایشه صدیقه آمد و طالع خود در روز
 عایشه گفت که گفت که در میان شب طالع بدر کلاه و آنان بگویند معا گفت من غلام

که در میان شب طالع بدر کلاه و آنان بگویند معا گفت من غلام

رسول الله علیه و سلم معا و بن جل عایشه کبریا را و نمودن در اینک و معا و کبریا
 در میان آمد کرد عایشه بعد از جواب سلام اظهار داشت و تحریر فوات شد کلام
 افضل الصلوة و اعلی الترات در میان آورد و مرد و بسیاری بگریستند آنکه
 معا گفت یا ام المؤمنین از یگینت عرض و فوات حضرت سید المرسلین علیه الصلوة
 و السلام را خبری که ای عایشه گفت ای معا و عاقله مشاغل در روز و آنجا
 حضرت بود طایفی از یالین او تخلص می نمودن یگینت و آنجا بنفصل از فاطمه زهرا
 غای که از اول رحمت تا آنکه رحلت آن حضرت حاضر بود معا و از فاطمه عایشه پیرودن
 آنرا روی بمنزل فاطمه پناه داد چون بد رجوع ولایت باقی رسید فاطمه دانست که معا
 حسن را بر ستاد تا از برای وی در یکجا و چون شرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت
 داری بجا آورد و استخیرا احوالی بصره صلی الله علیه و سلم غم و حال شدت مرض و
 مصوبت نزع و یگینت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیهما السلام چنانچه بر فاطمه
 پی و در میان نوکان بچو و کابینگی میان کرد فاطمه از مراحم الله علیها با معا و میان فرمود
 و بعد از آن در فراق آن حضرت جدا بگریستند که معا از موش خود گرفت بعد از آنکه
 بپوشش آمد فاطمه رحمتی الله علیها با وی گفت آن وقت که حضرت رحلت می نمود مرا
 و صحبت کرد که ای فاطمه معا و اسلام من برسان و او را خبر داد که در آن که در وقت
 امام علیا و است من بچو آمد بود معا گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله که در
 جهان و حق یاد من کرده و سلام و پیام بمن ابلاغ فرمود **روزی که تو سلام آید**
 و حضرت تو پیام آید سلطان چهار باش تا از روز و جهان غلام آید **و اقم عظم و کبر**
 آورده اند که اعرای با وجود کوفه و فراق بر سر قبر آن حضرت عبور نمود و چون چشم بر قبر
 منور و مرقد مطهر آن سرور افتاد زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
 رسول الله بگفتار از وی پرسیدند که بچه خبر دانستی که این قبر پیغمبرست موی که یاد کرده

ست

نعمان قبر را ندید و ندانست بودم و لیکن الهام الهی بدل من رسید و مرا ایمان و عرفان
 و لایق نمود تا از سر صدق و یقین زبان بگویم تا حدیث دوم و بوسانت آنحضرت و صدق
 نبوت او کو ای دادم و بعد از آن اعرای این ابیات گفتم: مرت علی قبر البقی محمدا
 فکلتی و البقی غیر حکیم و بالقیرة آفة البیوة قام فی تصدع فیه قلب علی منیل
و افسوس دیگر امیر المومنین علی بن ابی طالب فرمود رضی الله عنه که بعد از من در
 اذن من آنحضرت اعرای در آمد و خود را بر قبر آنحضرت افکند و از آن خاک پاک شئی
 برداشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله کنفی و شنیدم و نواد حضرت عت
 سبحان و تعالی فرارفتی و غار تو فرار گفتم و از جمله آنچه بنویسند شایسته است
و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا لله و استغفروا لهم الرسول لوجدهم
 تو با رحمت و حق بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و توبه روزگارم اکنون ایام
 بنزد تو تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرای این ابیات زمزمی عرض کرد سید نبوت از
 قبر آنحضرت ندا شنید که تا آمرزیدند تا آمرزیدند تا آمرزیدند **و افسوس دیگر**
 نیز مثل این واقعه شیخ محمد بن عبدالله عتقی که از اکابر اصل نصیرت رحمه الله علیه
 روایت میکند که روزی نزد قبر آنحضرت ششم بودم که اعرای در آمد و بران
 سرور سلام کرد و بعد از آن ایاد و بیت بر زبان راند
 یا حیر من دنت بالقیاع اعظم القاب من طیبین القاع و الا انی فی هذا قبر انت کما
 فیہ النضای و فی الجواد الکرم بعد از آن گفت ای خود در صحنه و قول تو حجت
 و لو انهم اذ ظلموا جاؤک فاستغفروا لله و استغفروا لهم الرسول لوجدهم
 ظلم کرده ام و اکنون گناه کار و سرور و صدق تو ایام و التماس آن دارم از تو یا رسول
 که از حق تعالی در خواست نمایی تا مرا ایام در **شیخ** محمد عتقی گوید که چون این سخن
 از اعرای شنیدم و زیارت کرده از آنجا باز گشتم خواب بر من غلبه کرد آنحضرت را در

در صحنه

خواب دیدم که مرا گفت ای عتقی آن اعرای را در پاپ و او را بشنیده که هفتای
 تعالی او را بیا رزید پس بیدار شدم و از عتب اعرای رفتم و او را در یافته
 بنی بشارتش میسر کرد ایدم ای خوش آن جانی که در نظر چون تو سلطان بود
 رحمت و امید شفاعت مخصوص کرده و ای آسود حق که در حرم حرم قرینت روز
 نیاز و اسنان عزیز نواز تو اند **ک**ی بود یارب که در در بزر و بطنی کنم
 که یک منزلی که در مدینه جا کنم یو کنار رزم از دل بکنم یک زعفران و زرد و جهم خون فشان
 یا رسول الله بسوی خود مرا راه تا رفیق سر قدم سازم رزمی بکنم **فکلتی**
 که شیخ محمد طاهر فرمود قدس الله تعالی روحه که در راه مدینه راهم کردم و شش روز
 سرگردانی کشیدم روز شنبه مدینه گرسنه و تشنه در ایدم زیارت آنحضرت رفتم سلام
 کردم و گفتم یا رسول الله فقیر و گرسنه ام و بیع ندارم و امشب همانا تو ام بخواب
 رفتم چنان بر کمال محرابی صلی الله علیه و سلم واقف دیدم کرده بانی من انعام فرمود
 نمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمه او دیگر در دست من بود
 مرا بخش آن حدیث جاری نمود که آنحضرت فرمود که من را فی المنام قدس را فی خان
 الشیطان لا تمکث فی بعد از آن ندای شنیدم که یا ابابعد الله لا یز و در قبر
 احد الا غفر له و توبه و نال شفاعتی عذرا میجکس زیارت قبر من شرف نکرد
 مگر کلماتش معفو رکود و فرود آمد و دست شفاعت من سرور شود و در روضه
 العلوی آورده است که ابومریه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت
 کرده است که آن حضرت فرمود که هر که بعد از وفات من زیارت من آید و بر من
 سلام گوید بکار من جواب سلام او گویم ده بار و حق تعالی ده فرشته از
 فرشتگان مخصوص بفرستد تا بروی سلام می گویند و اگر کسی در شهر و در خانه و کوه
 خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من قرار دهد تا من جواب سلام او

آن جبهه را در بکنم

بگویم ای عاشقان جمال محمدی چرا خاشاک و ای طایبان وصال احمدی چرا غمی شدید
 و در صلوٰه و سلام بروی پر فوج آنحضرت نمکشید
 صد سلامت میروسم ای زردیای خود در جام لب کن ای غنچه باغ و حبیب
 السلام ای آنکه تا از جهه آدم منافقت نوز پاست کسی نبرد از حد میان او را بخود
 السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر جو بکلید لغت تو بخلق خواهد گشود
 فاعلم ان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرموده است ما من احد
 اعلم له نعمة ثم لم يذكرها فليس له عذر يعني نیت هیچکس از امت من که مرده را
 ستم در رزق و کثایش در مال و منال او باشد بعد از آن زیارت من کند
 او را در قیامت پنج عذر باشد و میسر فرمود صلی الله علیه و سلم که هر کس
 زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که مرا در حیات من زیارت کرده
 و الله تعالی الموفق اللهم ارزقني زيارة كعبة الاسلام وقبر نبينا محمد عليه
 الصلوة والسلام و اشد عذرا مع جميع المؤمنين شفاعته يوم القيام يا ذا الجلال
 و الاکرام **فصل في معجزة ات النبي صلی الله علیه و سلم**
 بدان نور که الله بنور الامان و انوار کرم نور را حسان که مقصود از ایجاد عالمین
 و از ابداع و تبيين معرفت باری و ادای خدمتکاری اوست سبحانه و تعالی کا فعال
 سبحانه و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدوني و چون طریق مؤصل بقصود پر
 بیشتر خلایق محقق بود از برای ارشاد و شنبلی بارشاد و رسل محتاج کشیم تا هم از
 بی نوع انسان طایفه را از بندگان که بصلاح و سداد و امانت و دیانت و تقوی
 و رزانت و پاکیزگی و تقوی خلقت و غریب صورت و بلندی همت و صدق تعالی
 و حسن فغان و برگزیدگی نسب و پاکیزگی صلب و کمال عقل و قوت و فصاحت
 اراسته و پیراسته بودند خلقت نبوت پوشانید بر مستدر رسالت بنشانید

و از برای این مرتب از نشان طایفه از مایعان مخصوص گردانید و چون منصب نبوت
 عالی بود آنرا ابیلهامات و امارات و حج و براسین که عبارت از معجزات است خوانید
 و نمونگی کرد اینها بواسطه آن هم سرای نبوت از مناجات مدعیان کاذب خالی
 ماند و چنگلیان بزم اصطفی بجلیه صدق و صفای عالی باشند **در حرم انبیا کی راه**
 که نظر قدس نظرگاه یافت هر که نیت باشد از اوصاف قدس کی زنداند و در حقش لایق
 در حرم گنجی آشناست که خود و اوصاف طبیعت جداست و چون آن امور حوران
 عادت که بی نوع ایشان از ایمان اشتغال آن عاجزند مثل سرگشتن از برای خلیل
 و ثبوت شدن عصا از برای کلیم و احیاء موتی بنفس عیسی و انشای قمر با شارت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی حدیث بنیاد و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود
 و بدست ایشان ظاهر گردانید معینی معلوم شد که ایشان خاصیکان یا دانه و بنده
 مؤثر من عند الله اند و اگر محمدی گوید که جادوان نیز چیزها از خود ابداع می
 نمایند **جواب آنست** که آدمی نماید امانه چنانکه بحد اعجاز رسد و لیس آنکه
 معجزه قوی تر از خود می و چون نبوده که حق تعالی فرمود و جاووا بسو عظیم و یا
 و چون معجزات معنی اعضا همه آنها را محدود ساخت و بسبب اسلام معنی محلی بود که حد
 سحر میدانند کنند می شد که سحر را مغلوب کند اما محدود نمواند کرد **در سحر**
 ساحران موسی از اسیر را بر گرفته چون عصای او عصا زنی عصای او عصا و قوت در
 زمین علی آن علی را می نکران العزائم این عمل را در قضا و حله الله تعالی را در وقت
 و ازینست که آن زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع انبیا و صلوات
 نیفا که همه ساحر و دعوی سحری کرد باشند و آنها که بعد از حضرت مقدس نبوی صلی الله
 علیه و سلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نگردد زیرا که بگوید آنحضرت که فرمود بود
 لا نبی بعدی و چشم انی انبیوت منی واجب گشته بود بکذب ایشان و مع هذا که این

اندر ص

ع

دعوی باطل کرده است البتة کذب و بطلان وی محقق گشته و خارج و کثرت در هلاکت
رسید و آنکه اظهار این معنی نمی تواند بود و در برودن و فروغ و ساقطی با وجود
معنی معاندان در اظهار آن در ترقی و تکرار آمده و بریدون لطفی انوار الله با فوایده و الله
معنی نور و لو که الکافون و اگر کسی سوال کند که در روایات نبوت پیوسته
که در حال بعضی را کشد و باز درین که دارند و این صورت مشابه بلخی و این جواب
آفت که این نیز موجب اشتباه نیست که پیغمبر ماضی الله علیه و سلم جزو ادراک بطلان
دعوی او و فرمود که ایها و امانه در قبضه اقتدار او نیست بل که حق تعالی جهت حکمتی که
مروارست بر دست وی آن خارق ظاهر گرداند و دلیل بر آنکه ایها و امانه در قبضه
او نیست آنست که او را که کشد و وزن گرداند آن کار چون خواست که دیگر باریک
نمواند و چون بر خلق او قادر باشد بر ایها و او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق مست
و ایحالی و و اما عقلی آنکه وی دعوی پیغمبری نمی کند که در دعوی خدایی
خواهد نمود و کذب او درین دعوی اظهار می الشمس است که جسمی که محدود و مختصر است
چرا می رانند و اما امتیاز معنی از این مثل سحر و استدراج و شوق است
که محاربتی از بعضی نفوس تا قصه بواسطه اجتماع روح اهل بوسید و شیطانی بظهور میورند
و معنی از نفوس کامله بواسطه اجتماع محامد بوسید و ملائکه محقق میبرد چه تصرف
شیاطین در نفوس بواسطه نقصان آن نفوس میاست و از آن تصرف می رقی تو گزیده
و تا بر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنهاست و از آن تاثیر معجزات بظهور میورند و آن
معجزات دلیل کمال صاحب معنی باشد چنانچه محاربت نشان نقصان صاحب خورش
بود و فرق میان معنی و کلمات آنست که صاحب معنی با امور دست با اظهار آن و صاحب
کلمات با امور با حقیقت و تفاوت میان معنی و کلمات مثل تفاوت میان بنی و ولی
یعنی ولایت را ستر لازمست اولیائی تحت قیامی و نبوت را ظهور اوج الی سبیل دیگر

ایماناً و ایماناً مثلی است

با کلمه و الوعظ المحسنه و جادهم بالحق می احسن پس روشن شد که اظهار معنی
بعد از دعوی نبوت تحت صدق انبیاست علیهم الصلوة والسلام و اما
توفیق معنی نزد علمای آنست که المعنی عبارت عن اظهار قدر الله سبحانه و تعالی
و حکمت علی یکدیگر می رسد پس این آیه بحسب بعضی اصل عصر عن ایراد مثلها یعنی
معنی اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی است و حکمت او بر دست پیغمبری از سبیلان
فرسید در میان آنست او یکیشی که عاجز باشد اهل روزگار را از آوردن مثل آن و
تحقق اظهار قدرت الهی و حکمت نامتناهی به نسبت بآنها پیغمبر بواسطه آنست که
بزرگان گفته اند که چون نفوس با طهارت را وقت استعداد از عالم ملکوت بکمال رسد
و بواسطه اظهار سیرت و حسن و سرسخت استعداد استقامت علوم و حقایق سلوک
در آنکه ملکوت که مودعه است در هر نفس حکمت از برای تحجب غیب دست میدهد
چنانچه شبهه نفوس جزئیته بآن نفس کلیه نسبت نوع باصل بود که گوید تا بواسطه
آن شبهه مجابی که میان اصل و فرع و کلی و جزوئی است مرتفع شود و از این عیب از
مطالع نفس کلیه در مایه نفوس جوئیه منعکس گردد اما منطبق العلم و ایمان
طبق العلم و اظهار این مرد و معنی از قبیل معجزات باشد که اصل عصر و ابناء و دهر از ایشان
بآنها عاجز باشند بل که بواسطه بُعد مشرب و اختلافی مطلب حکر و جاجران کرد و
و صاحب معنی را سحر و کاذب خوانند و در صاحب جدید اید او قتل آن صاحب
دولت در آیند و اذ یکربک الذین کفروا لیسئوک او یقتلک او یجرحک و یکرک و
و یکربک الله و الله حذر الماکرین و بحسبیت باید دانست که چنانچه قبول او در شریعت
و نصیحتی بآن ممکن نیست مگر با جور شرعی چرا که دین طبیعت از مشایع
جمال شریعت مجربست که نیک صاحب تصحیح معجزات هم از عین معجزات پیشتر کرد
چنانکه روایت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب چیزی ظاهر تر نیست

تا آفتاب را بدان بدانی همچنان نور شرع هم نور شرع و ظهور معجزات هم ظهور
معجزات مبتنی گردد و لا یقبل لیس شیء الا من الله فیقول الله به فلا یقبل
الکلی الا بالکلی و لای یأکل الا بالکلی و لای یحیی الا بالکلی و لای یدن
ناکمان دیدن بوی او هم با و توان دریافت روی او هم با و توان دیدن
می توان مرده بود و مست بود در روح او یگانگی بین دیدن خود که در صفتی خوش
توانی همه همانا دیدن اندر آینه آسمان بزرگ می توانی بخت جان دیدن
که همه اوست در جنت یقین جان و جانان و دلیر و دل و دین **در بیان**
المعجزات بدانکه بعضی بر قدر مرتبه انبیاست علیه السلام مثل بعضی بدرجه اعلی
در اعجاز و بعضی آرد و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر و چون فضیلت
پسند ما صلی الله علیه و سلم بر همه انبیاست معجزی بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اعلی
آمد جایگزین از چیز خضر و احصا پرده و از حد اعتدال فراتر گشت فاما ضابطه
و ی آنت که معجزات آنحضرت منقسم بدو قسم است عقلی و حسی بر سه قسم است
بعضی معجزات متعلق بذات آنحضرت و بعضی بصفت و بعضی خارج از ذات و
صفات و اما قائمه الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه
و باب دوم در معجزات حسیه و مرکب ازین دو باب مشتمل بر فصول آید و با الله التوفیق و العون
باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمد
صلی الله علیه و سلم و این باب مشتمل بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت
بر وجهی که بدیهه عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه
بر شش نوع است **نوع اول** آنست که چون عاقل در اطوار
و اوضاع آنحضرت علیه الصلوة و السلام بدین عقل نظر کند و به حد که وجود شریف
این عظم لطیف چون چراغیست در ظلمت آباد جهالت بر او روشن گردد و بر بلاد ارباب

سلطان و انبیا

مرکب و خدایان نشو و نما یافته و از انجا بلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درگاه
و پیش او را اتفاق مریضی بستان و در آن دو لب که بصیرای شام اشغال نموده در میان
همه بزمین مجال الکتاب فضل و کلمات یافته و با سبکی از علم و فضلا در و زکار تصدیق
و محاسن نموده و از معجزات حکیمی تعلم علم و حکمت نگذرد و به پیش هیچ استادانی
نگذشت نموده و با وجود این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجای می
رسید که همه عقلا و علما و حکما روی زمین در کمال علم و حکمت و وفور عقل و فطنت
او را مسلم داشته اتفاقا در میان او نمودند و جلالت ارباب دانش و پیش اعراف نمودند
که در نور و دلائل و توضیح مسائل زیادت از آنچه در قرآن مجید بین گفته امکان ندارد
و علما و اهل کتاب و مستحقان قوت و تاراج حساب بمسائل عقلیه و مولات مشکله
بکرات و مراتب امتحانها کردند و در هیچ جوابی تحریفه او نموانستند و در هر چه گفت
و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابقت واقع بود پس مرکز عقل سلیم
و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه این احوال کند یقین بداند که این نوع علم و حکمت
را می توان ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی و هدایت ربانی لا یرحم حق تعالی عباد
دلیل را بسبب خوف نبوت و صدق رسالت آنحضرت که در این فرمود و ما کنتم متکلمین
من قبله من کتاب و لا نخطه بجهنک اذ لا رتاب المبطون **قالی العارف الکامی**
ای عربی نیست آدمی که **تبع** تو هم هم و هم عرب تبع عرب زن که فصاحت عرب
صدیق کن که ملاحظه تر است که بملک غایب سنجیده است یا نخطه انگشت غایبیستی
صبح تو که دو دو چراغ مدار باغ تو کو بای کلاغی مدار هوانا تو خواند و نویسدیم
که تو بخوانی نویسی بر چشم از تو سید راست سیدی امید به که سیاسی منتهی بر سبید
خواندنت پس که سخن را نیت دور و دورا می بخند و از آن که کوی جهان کام خدایانیت
در جگر کشد زخمی را نیت که شبیه ماند ازین در جگر دور یا مژده می دهد ازین هر چه نور

زمان نشود یعنی آن حج را بر زمین فرستد ظنی آن حج را **نوع دوم از دلائل عقیده**
بر نبوت آنحضرت است که پیش از بعثت و اظهار رسالت مرکز با مثال آن
نوع مسائل و ایراد این طور دلائل مشغول فرمود و حدیث نبوت و رسالت بر زبان
شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی می نمودی و در گفت و شنید آن کار
بودی می توان آن را مجال دخل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام و در ترتیب مقدمات
این حق عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود را در انشاء امور و آیات این کلام
مصادرات انجام گذرانیدی تا در اظهار این معانی او را مهارت تمام حاصل آید پس
کسی را که مدت چهل سال از عمرش غرض منتفی گشته که درین مدت بیکه از این نوع کلمات
تکلم فرموده و هیچ دعوی ازین دعاوی زبان نگشوده بعد از آن بیکبار اظهار
این معنی نموده و کلامی در میان آورده که اولین و آخرین از معارضه آیتی از آیات
او عاجز آمده و اکنون قریب بنهصد رسالت که فضلا و جمیع و فصحا و عرب در
آیات بنیاد او تامل و تدبر می نمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محکم
استقامتی آرمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می کشند معین کل
پسند است در جرم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام جل ذکره بر سیدانام علیه
السلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت اوصل الله علیه و سلم
نوع سیم از دلائل عقیده آنکه آن حضرت در احوال رسالت مشقه های بسیار
و مطالبه های بی شمار کشید و اذیتها از کفار و تهدیدها از مشرکان بسیار دید و
وروسا و ضلالت بعضی بملطف و بعضی بخت مرعوبه ازین کار منع فرمودند و در تحت
کشت و بیج وجه تغییر در امر تولا و فعل را نهاده و از اول کار تا با حق بر یک
نیم استقامت و در سبب هیچ وجه انحراف نمود و مجال و جاه و اسبابش نفس و فراعنه
خاطر میل فرمود بل که صبر بر مشق و متاعب نموده و قوت و قنوت در ابلاغ و تبلیغ

نوع چهارم از دلائل عقیده آنکه آن حضرت در میان مزار عشق از قبل و عرب و طغی و ضرب نهاده شد
و عاقبت تمام بضررت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدای آن آمد و
بجای رسید که از مشرق تا بحرب مطیع و نمان و ضلالت و اجاب لادعان او گشتند
و درین احوال و اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و مطاوعان امتش
احاطه را مع مسکون نموده کور رسالت و رایتش در اطباق حیات و ارضین
منتشر ساختند و با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یک ذره
نخا در نمود و در تواضع و مسکنت خویش افزوده و همواره ادب را در دین و اقبال
بآنحضرت می نمود و چون بر معاندان و اصل عداوت متوقف گشت از نشان عفو و توفیق
و انتقام احوال ناپسند ایشان نمود و سرگشته انصاف در جفت باشد بهای حق
بدانند که این کار جز با عانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معانی از جمله
بجرات پیغمبری و قدرت می تواند بود **نوع چهارم از دلائل عقیده** آنکه بر اثبات
مدعی خویش از دلائل و شواهدی که در تورات و انجیل و زبور و صحف ماقدم بود بر
شکران اکثر من آن یحز و یحیی ای او نمود و ذکر کفوت و صفات خویش لفظا و بلاغه
از کتب سالن بر معاندان فرمودند **قال** الله تعالی الذین یلبسون البیاض
الذی جردنه کلکون فی التورۃ و الانجیل و قال تعالی کلایه عن علی علیه السلام و یبشر
بر رسول بانی من بعد اسماء احمد و **قال** صحابه با اصل الکتاب لم یکنون بایات الله
و انهم یفهمون و قال عز من قائل الذین یلبسون البیاض یفهمون البیاض و
امثال این آیات در قرآن بسیارست پس اگر خدا بجز در این آیات از جمله تفسیرات بود
بودی و نصاری با وجود آن عداوت قدرتی نکردندی و چون با حق و استبک رسالت
داشتمند و در آن باب هیچ وجه تکذیب و ی نمودند ضرورتا مدعی وی می گشت و بر این
و دلائل مستبکین مبتنی گشت و یکی ایوه حضور و سایر خدی که ایشان را بود قبول این

و می نمودند و نصاری بعضی بدار و بعضی بکای و حود انکار نمودند و لیکن چون
 مباحثه و ملاقات او عیان نموده چو بپایان رسید **نوع پنجم از ادب اهل حق**
 ادعیه مخصوصه استجایه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و تعداد آن مفصل مستدرست
 فاما نکته تمیز کجای بشویم **آن بود** که چون در پیش بنا بر حسب و رضا و عود
 بکثرت موافقتی و خواهشی در ایذای آنحضرت از حد تجاوز نمودند و بیش از نوبت کرد
 که اللهم اشدد وطأتک علی منکر و اجعل علیهم سنین کسین یومست حق تعالی جزا
 بداران را از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارت ایشان باطل
 و مواشی مملاک و نفوس جلیع و قحط و غلار میان تمامی آن قایل شایع گشت تا همه
 بجز پیش آنحضرت آمدند و التماس نمودند تا دعا حسب و رضا وجود و عطا فرماید
 چون دست مبارک بر دعا برد آورد و بر می بایستد و گویا از خربار عالم
 غیب منافذ و مجاری لغوی این جهان بشکافتند خدا را باران ببارید که باران جنگ
 آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست بدعا نایاب آورد و گفت اللهم
 حوالینا و لا علیک اللهم علی الجبال و بطون ما و دینه باران باز ایستاد در حوالی
 می بارید و در شهر قطعی نمی جلید دیگر در باران خروید و بدین دعا نمود که اللهم
 من فی مکة کما فی کبابی و شرح ان قضیه نیز مرزبور گشت **دست** دعا در حق
 عبته بن ابی اسب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک گردانید
 و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز و **دست** ابوطالب
 پناه شد از آنحضرت است دعا نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفا می و می دعا
 فرمود با نمودن از آن مرض فیت یافت ابوطالب گفت ان معبودی بطبعک خدای
 تو اطاعت تو اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمایی اطاعت
 تو کند و **دست** علی بن ابی طالب رضی الله عنه بجمع میرفت گفت یا رسول الله من

نوع پنجم

نیدام که حکم در قضا یا چگونه می باید کرد دست مبارک بر سینه اعلی نهاد و دعا فرمود
 که اللهم امد قلبی و سدد لسانی و مکر علی کفّی رضی الله عنه که بعد از آن در هر پنج
 قضیه شایسته انگ و توفیق نماید و حقیقت آن بر من کشف می گشت و **دست**
 در بار عید الله من عباس دست بر پیشانی می نهاد دعا فرمود که اللهم علیه الحکمة
 و تاویل الزمان از برکت آن دعا طلب بشاه مفران گشت و **دست** امیر مالک
 می نوشت این آیت آنحضرت را بر آب کوف بود در باران دوی چهار دعا کرد گفت اللهم
 اکثر ماء و ذلّی و اطل عره و اغرقه الشیطان کفّی رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق
 تعالی را مشاء و مراد بریب ضیاع دعا کرد است فرمود و نخست آنها و باغات من
 مرسل دو نوبت بار می آورد برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد آنکه هر دو
 هست و پنج پسر و چهل و پنج دختر حق سبحان بن ارزانی داشت و برکت در عاقله
 صد و سیزده سال مراد داد و اکنون انظار را جابت دعا چهارم می برم یعنی مؤمن
 اتی و **دست** که در آخر عمر که وقت انتقال می شد این مناجات کرد که ائی از
 چهار دعا جیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نیدام تا دعا چهارم
 چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که ماتی می گفت که ای انسان آن سه دعا
 قبول کردم چهارم را رد نمودم که خاطرجع دار که بر تو رحمت کردم و از این تمیز
 ادعیه آنحضرت که مؤمنان باجابت رسید بسیار است بعضی در مناجات در محل خود مکرر
 شت و بعضی مکرر عن قریب در معجرات حقی ذکر خواهد شد ان شاء الله العزیز و
 بسیاری حواله بکتاب مداوله است و اکنون یک نقل که بشارت است در اوست انکنا
 نوحی می شود در اشارات آورده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بر نیا
 حضرت مدینه بنوی صلی الله علیه و سلم آمد و آنحضرت را مستغفر و بیتی احوال یافت
 و با عایشه و در اشادمان و خوش وقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت را صلی الله

بشرف

عده و با

از تو را ضعیف پیغم از آن حضرت در خواستی نای تا در حق تو دعای مستقدم رساند
 عایشه از آن حضرت التماس نمود تا دست بر آورد در حق او این دعا فرمود غفر الله لک
 یا عایشه ما قد کثرت و ما اوجب و ما اعلنت و ما سترت جون این دعا را
 رسانید ابو بکر از پی معنی بجای شادمان گشت گفت ای ابو بکر تو از محمد این دعا که
 در حق عایشه مستدم رسانیدم خوش وقت و در حقان گشتی گفت یا رسول الله چگونه
 شادمان مگردم یا رسول الله نه مرا و این حق و شرف بس که بر حمت و مغفرت
 در حق فرزندان دعا فرمائی و حال آنکه دعا تو متون بجای است حضرت رسانید
 فرمود صلی الله علیه و سلم سوگند تا خدا می که مرا بر استی بخانی فرست که هیچ روزی بجای
 نیست مگر اینکه از برای مردم و موافق مثل این دعا می که که از برای عایشه را
 قال فما استقام و بقیه پوسسته که در شب معراج هیچ سعادتی مانند مگر اینکه از برای
 است خود دفع آن در خواست نموده فرمود و بنا بر من مقدمات مژگشت که مرکز هیچ
 دعا آ حضرت مردود نشد و در جایی که محل اجابت بود آنحضرت را مقبلة حضرت
 تا عیان گشت داشت بجای فرمود استغفر لهم اول استغفر لهم ان استغفر لهم سعفی
 مرة فلی یغفر الله لهم و در محلی که مردود بجای بود امر فرمود که استغفر لکم لکم لکم
 و الموات فالله اعلم و تعالی اکرم من ان یا مر جلیه باستغفار المؤمنین و المؤمنات
 و مر یستغفر و الله یجیب دعوتی لا یغفر لهم و مقصود از این حکایات آنکه اجابت
 دعوات از جمله معجزات است و بعد از عاقل در آن تا مل نماید در صدق نبوت و رسان آنحضرت
 مع شایه یک و شبهه در ظاهرش ظهور نکند **نوع ششم از معجزاتی که عقل بر حق**
آن دلالت کند آنست که آنحضرت از امور غیبیه بسیاری خبر فرمود بعضی از آنکه
 تعلقی بر زمان گذشته داشت و بعضی بر زمان آتی و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل
 و قال انبیا ماضیه و اتهم سالفه چنانچه در قرآن یک یک مبین گشته میبکدام از آن قبیل

که بگویند آن کتب مستدمه دانسته باشد با از کسی نقل نموده و همه مطابق واقع بود
 که در صحیح و احوال از آن وقایع میگذشت کرد و همه صدق نموده و آنچه نقلی مستعمل
 داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود و اد بعد کما الله احدی الطائفتین انما
 لکم و جان شد که فرمود بود و قال تعالی المر غلبت الروم فی اونی الارض و هم
 من بعد غلبهم سیغلبون فی بقیه سنین و آن نیز چنانکه فرمود بود بود و فرمود بپوست
 و قال الله سبحانه انما فتحنا لک فتحی مبینا و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی ان الله
 فرض علیک القرآن لردک الی معاد و بموجب و عدی الله یا را و را بجا باز آوردند
 و قال الله تعالی لیطعن علی الذین کذبوا و اظهروا دین او کجانی فرمودند و قال الله
 تعالی اذا جاء نصر الله و النبی و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز به
 تحقق پیوست و از این قبیل اخبار یا مورد آید و تحقیق آن در قرآن بسیار است و
 بعضی دیگر که آن حضرت بطریق در دیار کوه سرشار خود توفیر فرمود از امور
 آتی و مجموع بقیه پیوست آن نیز بسیار است مثل آنکه زبوت بی کار زمین
 فاریت مشار بها و مشار بها و سببها فکلت انبی مارکونی لی منها یعنی زمین را از
 برای من در نورددند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من
 با بخار رسد که بمن نموده اند و در **سکریه** خبر فرمود که فلان کسی که کاتب آنحضرت بود و بعد
 از آن مرد گشته بود و غیر کان علی گشته گفت او را خاک قبول نموا صد گره انس گشت
 که از او طلب شنیدم رضی الله عنه که من با آن زمین رسدم که آن شخص مرده بود مر جذا او را
 دفن میکرد زمین قبول نمیکرد و در **سکریه** خبر فرمود از او تعالی که باصلیت او ملحق
 خواهد شد بعد از وی و اشارت فرمود بصل علی رضی الله عنه و گشت اشقی آن بر عاقل
 الهامه و الهامی خضبت من من عین یعنی بدیخت و آن مردم دو کس از کس آنکه نماند
 صالح را عمر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زنی علی جان بجای آورد و چون سر تو ببالید

است و دست حق اگر از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد چه را بگویم
 چون تو کسوی شفاعت بپوشی بگفت دست من بیک موی خشم چنان مر جگر است
مجزه دیگر از معجزات دوی دجی حضرت آنکه خالد بن الولید را رضی الله عنه
 طایفه بود که هرگاه بخار به یاکتی را اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاج و
 مملکت پناه فانی آمدی آن روز که با لشکر شامی اتفاق محاربه افتاد و هر چند طلبید
 آن تاج را بشیفته بجای خود و چون در جوارح کشت بعد از آنکه تاج پیدا شد اینست
 و این تاج تمام می نمود با وی گفتند که این طایفه سواران را در جوارح کشت
 و جزیان اندوه بخاطر از برای چنین شایع راه و ازین از عمل دوری غایب ماند گفتند
 صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت بودم صلی الله
 علیه و سلم که بتقصای لیل خلعت الحیدر احرام انباشاده آمین حلقه رو که میر مبارک
 تو استیلا بود و در میان باران حضرت می نمود من از موهای تاهیه متبرکه آنحضرت
 موی جز اینها نمی بینم من عطا فرمود من آن موی را درین طایفه بپوشی و تبرک خود را
 مایه و بواسطه آن لوائی حضرت و ذوق مطایب و مقاصد بر افراضم در هر موعه
 که این تاج بر سر نیست بر همه سروران بواسطه آن متوقف و در جوش و عساکر
 مخالفان بگرفت آن غایب می آید استقام در بار کلاه نیست که در شان موی و جلوی
 حضرت رسالت پناست صلی الله علیه و سلم اما **معجزات دوی مبارک آنحضرت**
 صلی الله علیه و سلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفای داشت که دوی مبارک
 آنحضرت و اگر دوی مبارک با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر دوی نورانی آن
 حضرت باقی نمودی **روایت** از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم بزد من تشریف آورد و با دوی من گرفته همراه خود بود
 تا بخواند ام المؤمنین عایشه صدیقہ رضی الله عنها چون بروی مردم عایشه رضی الله

بار

تلمیسی و خود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سبب آن بشتم از وی پرسید گفت یا رسول الله
 از مبارکت بگشادم دیدم گوشه از وی تخریفته خواستم تا آن ششوی برشته
 و سوزن بدورم سوزنی نداشتم از شعله انصاریه بجاریت بسدم آن سوزن از
 دست من میفتاد و خوانده از یک بود و هر چند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من در آمدی
 شاعی از چنین جبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن کم کردن خود را با زیانم
 گویند که چون عایشه رضی الله عنها آن سخن بوقت عرض رسانید حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم در کوبه در آمد عایشه میگوید که سبب کوبه آنحضرت پرسیدم گفت ای
 عایشه بر حال کسی میگویم از امت خود که در روز قیامت از من قبل در آمد و مرا
 مانند بدرستی که سر سینه که در قیامت بر یار شریف کرده البته شفاعت من فایز آید
 عایشه بعد از آن نمود که آن ساعت شماع رخسار با الوار آنحضرت بر ماه لیل البیور
 قیاس کردم و در جبین آنحضرت فرو روم ماه فانی آید ای نور اده شمع رخسار هر دو را
 زلف شکسته روی مشک سیاه را بخود ساعدت بشارت رسانید گفت چون جلالتی که در ماه را
 نور آذانه روی تو را محبت برداریم از رخ و بجا آید **معجزات دیگر از معجزات**
دوی چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنکه روزی با عتی از مکه بانه بزار رفت
 ارض بن مالک رضی الله عنه آن بودند از برای ایشان طعام آورد و گوشت آن طعام در منزل
 بود بجایت چو کین چون اصیاف از طعام خوردن بازید و اخذت انس رضی الله عنه که ترک
 بزم نمود تا آتش بر او نوقت و آن صندل را در آتش افکند چون لحظه بر آمد پیروان آورد
 بر مثال شیر سفید نشسته بود و یک رشته از وی تسوخته حکمت آن از انس پرسیدند گفت
 این صندلیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دوی مبارک خود کاهی با من پاک می
 کرده اند هرگاه سوزن می شود کینیت شستن و پاک کردن او چنین است **اما**
معجزات عین مبارکت آنحضرت علیه الصلوة والسلام در رویا است

را

صحیح نبوت هست که آنحضرت تا پنج از من میدید از پس پشت نیز میدید و چنانکه
از دو شای میدید در نماز یکی نیز چنان میدید چنانکه عایشه رضی الله عنها میگوید و اینها
کنند از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام که فرمود ای ای در فی القلعة کما اری فی السما
بدستی که در نماز یکی چنان می بینم که در دو شناسی می بینم و این ای من خلی کما اری من
بین مدی از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی و علم را اختلاف است که آن روایت
از قبح سوال بود بعضی گویند مراد و قوف نام بوده و از امام احمد حنبل رحمه الله
منقولست که رؤیت علی بود و امام زاهدی صاحب فیه در رجالنا صریح میگوید که
از میان دو شاه آنحضرت دو چشم بود بر من و دو سوراخ روزن که با آن ماورای قوف می آمد
و چاه مانع رؤیت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آن سرور خان میزدند و او را با یکدیگر
نخا می نمودند حق تعالی جمیع او را در دل وی نهاد تا چنانچه از برابر میدید از قفا نیز می بیند
می دید و او را در اندک آنحضرت در میان باره صافی می نمود و در او احسب که نمی بیند
حاضر را می دید غایب را نیز باین طریق میدید تا روزی آنحضرت را عیبه آن شد که نمی را
سکاج بر من خود در آرد عایشه رضی الله عنها تا اطوار او و وضع و شکل و شمایل
آن زن شخص نماید چون عایشه آن زن را دید در نزد وی حزب نمود اما نحو است که خواب او
ظاهر کرد و اندر آنحضرت را گفت که چرا آن زن صنیسی شامه نکردم حضرت فرمود
چنان الله بر دشمنان حب آن زن نه خالی و صدی که از آن بشکفت آید موی تا بر اندام تو
برخواست عایشه گفت و الله که هیچ ستری از اسرار بر تو پوشیده نمی ماند و بعضی از باب
اشارت گفته اند که گفت در آنکه حضرت پیش و پس و غایب و حاضر را در نماز یکی میدید
میدید آن بود که چون روز قیامت شود و است متوفی اکمال او را هر جانب می برسد یعنی
به پیش پدر می رسد و بعضی از بابی باز میگویند که بعضی را بدیدار آنحضرت میرسانند
و بعضی را در حجاب میگردانند بعضی را در نور طاعات بر دو شای آشنایی راه نبشت می نمایند

و بعضی را در طوالت محاسنی برده و در جبهه نیز آنحضرت را در حال ابراهیم از
ایستاد و اطلاع دادند تا سحرگس از خطبه شفاعت او خارج نباشد و اگر چه رسالت
امام مجتهدان که بعد از آنحضرت در جواب می شنید حتی که در پیداری می شنید
و از دور می شنید چنانکه از نزدیک می شنید چنانکه روزی در راه عباس بن محمد صدوق
از دنیا طبع عباس گفت از کی آدم گفت از آن زکریا که با من افضل سپردی و گفتی اگر سلامت
بمانم چنانچه و الا بزرگانان فقها ما گفت تو جوان شنیدی گفت اخبر من خبر من فاسلم القیامه
و ان واقعه بر زبان تو می افتد در محلی خود و دیگر آنکه سخن مجتهدان می شنید با و مر جیه
که شش از جبهه و در و شجره و بی می شنید که بر وی سلام میکرد و گفتند السلام علیک
یا رسول الله **امام مجتهدان** بر صلی الله علیه و سلم آوردند آنکه دست مبارک
وی بر سر رسیدی خیره برکت در وی دیدند آدی خج پیر و از آن آب از میان انگشتان او
و ششم مبارک در دست مبارک او و خاک را در چشم کاوانا پاشیدن در بدر و چنین بقطعه
مبارک و دو شنیدن که من تمام معبود و برکت طعامها بسبب حصار است حتی پیوست
آنحضرت و از این مجتهدان بسیاری در واقعاتی گذشته حقوق نمشته و بعد از این در مجتهدان
خارجیت نیز مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز الامین مسعود و یسوی روحی الله تحفه که من
گویند مردم بخانه میداشتم روزی آنحضرت با ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشتند
رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای کودک چه شیر داری گفتم آری ولیکن من ایمنم و خود
می بینم داری که با خروج جنت نشد باشد سخن من می شنید پس آنحضرت آورد من بستان و در
بندست مبارک فرمود پس دیگر شیر بسیار در دستهای در آمد بدو رسید و خود بستان
و ابو بکر را نیز برداد من پس آنحضرت آدم و نوح را رسول الله مراد من چیزی نفیلم و من
دست مبارک بر من فرود آورد و گفت تو که دگر مخطی **و اما مجتهدان رحیم**
علیه السلام جابر عبد الله انصاری میگوید که در سرای جابر بود آب و

[illegible]

بغایت مشهور و نامشکایت یا حضرت بردم و گفتم یا رسول الله مشکلی بسیار است
 بجهت آنکه آب این چاه مانورست و آسمان آن دشوار حضرت حشمتی طلب فرمود و
 پاهای مبارک خود در آن طشت بپشت و بنمود و تا آن آب را در چاه ریخت و بماند
 پس نه و قال آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزه دیگر از معجزات اقدام**
 آنکه هم جا بر گشت رضی الله عنه که فاضل بسیار داشتیم و مقدار حرام از خلستان من حاصل
 شد بود که بیک فاضل از فاضلهای من وفا نکرد و بخوبی بر آن حضرت عرض کردم که خجسته
 من تشریف آورد و دیگر گویند و خبرهای من کرد بر آمد و با اقدام شریف خود قدم زد
 و بعد از آن بی بالای آن جشت و گشت و ام واران جا بر کجا نیند بماند تمامی دیون مرا
 از آن مقدار حرام استیفا نمود و آن مقدار دیگر برای من و عیال من باقی گذاشت
 و معجزات اقدام آنحضرت بسیارست **معجزات دلمان با زبان آنحضرت علیه**
السلام **مجلس اول** **لقاب دلمان** آنحضرت چنان شیرین بود که پیش
 مالک رضی الله عنه روایت کرد که در خانه ما چایی بود آب و شیر آب دلمان مبارک
 خود در آن چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آب از آن شیرین تر نبود **معجزه**
دیگر از معجزات دلمان آنکه کلونم بن احمس را رضی الله عنه تیری بر خطم آمد
 در جنگ احزاب دلمان مبارک بر زخم وی رسانید بالقرصحت یافت **معجزه** بر
 دیگر آنکه محمد بن حاطب دست وی در دهنش جوشان سوخت باب دلمان آنحضرت نشستی
 یافت **معجزه** دیگر مردی را دست بر من بود و دندنبند آنحضرت شکایت اند
 حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم دست بریده او بخل او نهاد آب دلمان مبارک
 بروی مایید و چیزی بخورد فی الحال شد مثل گشته بجان او باز آمدیم ابو اسحق خلدی
 گفت که من بر من چیزی زنا هم دارم گفتند صلیت و نمود چون دست آن مرد تندرست
 گشت از آن حضرت پرسید که یا رسول الله شما هر خواند بر دست من فرمود فافهم

الکتاب

الکتاب آن مرد بر وجه استخفاف گفت ممکن فافهم الکتاب بالقرصحت با دست بویست و دو
 و دیگر بخی خود نه پوست از شام استخفاف حکام من سجاده خالی و از من قبل معجزات
 از آب دلمان آنحضرت بسیار بیخود رسید مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدق
 رضی الله عنه در عارض رسید بود و بر مثال نشی بعد از امیرالمؤمنین جدد رضی الله عنه
 در عرق خیره و آب زخم حارث بن اوس که در وقت قبل کعبه امیر لوی رسید بود
 و هر یک در محل خود جنت گذارش یافت و غیر آن نیز و الله اعلم **معجزه دیگر بر زبان**
و لسان انسان نورافشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چون سخن فرمودی
 نوری از آتشهای شایای آنحضرت ظاهر گشتی که در شب تاریک روشن گشتی عایشه
 رضی الله عنها روایت میکند که شبی بویست من بود و در حق من باغ بود چون آنحضرت در آمد
 با وی اظهار این معنی نمودم فرمود ای عایشه سخن آنکه از برای تو باغی با نور و ذمبی
 فیکند و روغن کیم بلی یا رسول الله لب مبارک بکشد و در روی من بتسمی فرمود نوری
 از جنانا اسنانا در فشان آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه از آن نور منور شدند
 و بعد از آن امتداد یافت که جماعتی عورات در خانه من بشعاع آن نور بعضی در میان می نشستند
 و بعضی جامه می پوشیدند و بوقت خواب و منور و نور آن نور باقی بود **معجزه دیگر**
م از باب **فکرت** هم از عایشه صدقه رضی الله عنها که گفت شکایتی از پیران من
 چون آنحضرت پدید آمدند بود میوه استم و نه بر این میوه بزرگ چون شب در آمدن
 در آن پیران گذاریم حضرت بین العشاء بین در آمد و قواست یا پیران من در پیوست
 خواستم تا سوزن را از پیران من پرورم که اندام مبارک کن بدان میازاد و در چند می
 طلبیدم فی یافتیم حضرت پرسید که ای عایشه چه مبطی صورت حال کنتم حضرت از لطف حکام
 و شفقت او به نسبت بحضرت علیه السلام بگفتی فرمود از برای و لسان است آنحضرت
 نوری در آن خانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن کم کرده خود را با یافتیم آوردند

که ۸۱۳

جولانی میگوید صدق بود در عثمان دمان مردم در بی سختی عیان می نمود و طور امراری بود
که حدیث را بکلی تحکم در می یافت و کثرت و کثرت داشت مایه الهی بود در زبان
قرآن که نویسنده بیانا جا در درون او داشت گشتی بود که طوفان جهالت از حق حکمت
بازو همراه داشت موانعی بود که شرف صعود و کلمه لا اله الا الله هر رسول اله داشت
امت معجزات لطافت جمع و طیب رایحه و نزامت بدن شریف
آنحضرت علیه الصلوة و السلام اینس مالک گفت رضی الله عنه که هر که بنشینم
جبرئیل بنشیند و در ایامی مثل بنام ما میسوزد و از بنشینم جبرئیل بنشیند و در ایامی
صلی الله علیه و آله روایت که هیچ کس با آنحضرت مصافحه نکرده که رایحه طیبیه از دست حق بر
آنحضرت از دست خود مژدهها احسان می کرد و اگر دست می داد که بسوگو که بسوگو ای آن
کودکی از منم که دکان خوشبوی تو بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بر ایامی بگذشتی از طیب رایحه نوی آن رایحه را روح و طیب گشتی چنانچه هر که از
عقب آنحضرت می آمدی از کفایت طیبیه او بدانیستی که آنحضرت برین راه گزیده و آن رایحه
خاص آنحضرت بود که در هیچ طیب آن نوع رایحه مشوم نمی گشت و **نظمت**
از ابو مرثی رضی الله عنه و گفته در دی به پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گفت
دختر خود را بشوهر میدهم مرا عدد کاری کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نمود که چیزی از انعام
و نوبه نذارم اما بعطیه و خدمت را مخصوص کرده ام که خوشتر از نعمات دیگر آن باشد
علی الصلاح شسته و سرگشته با شمع جوئی پارتان با نعطیه و بوعود و فانی آن می نمود
بوجود عمل نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ما عدای ما را که خویش عرق با آن حجب می
راند و بشیفته ام می بخشید بد آن دختر و ما بجای طیب بکار دارد بدین دستور
آن **جواب** در آن شبیهی در آن آرد و در طوطی از آن عرق انجذاب نموده بر اعضا و لباس
و دماله کوسیده که هرگاه آن دختر بخواهد قیام نموده ای اهل حدیث تمام استغفار آن

و از اجداد علیهم السلام آن زمان از نور کجای افروای و دناهای مبارک شگفتی در جرد
 و راند ناخفته بآن نور میازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی خبری آورد
 مشغول بر عتاب که ای محمد آن نوز که بدندان خود کمردی جو ارجصمت آوردند و دندان زنی
 که بدنت کاغذ بگونه اخسته را بر لعل بد خشان ساخته و در زبانت بخت افروای انسانا
 دروی چون پوین در صندوق فیروزی آسمان پرداخته قیام از بایقوت ربانی و رب
 دانه و این مر و مرهای آب دار چون رفته کو مر در جرج عقیقی بروج احر و دینیت
 نهاده یا چون زبانی بیضا در و نا لایا چرا پدید آورده یا بر مثال عقد زبانی در جرج
 برج جود امینا ساخته اکنون غایت این نظای هر روز از دندان تو خواصم شنیده
 و سستی با قیمتی را مشوخ گرای کو مر سالی تو خامیم کرد اند جان به شمع کفیه و نوده است
 چون کز اول دل سستی غمت سنگ جو کو مر او را شکست کی شدی آن سنگ مشوخ
 که نشندی در سستی و لغو سالی کرد جوا سنگ ملاست که شش یک کز از سلسله کو مر شش
 یافت و فانی کز از جرج سنگ نیست غلب زادن کو مر رنگ کو مر سستی که ز سن کمان است
 کی دیت کو مر دندان است **معنی زبان کو مر نشان آنحضرت** صلی الله علیه و آله
 یکی آن بود که چون حسین رضی الله عنه از تنگی شکایت کردندی زبان مبارک در
 دستان ایشان نهادی ششکی ایشان شکست یافتی و بآن میزاب گشتی **معنی دیگر آنک**
 سلطان صاحب او ملکیت ساخته بود بر پنج سیصد قسبل که به بر آورد و جهل اوقیه طلا
 که به بهر از احوال غنیمت مقداری بپسند مرغی طلا آوردند زبان مبارک بر کمر و آن
 کرد آید و زدن کوهند جهل اوقیه بود بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز
 بیانه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و امن و امان خود مشروح کدشت **معنی دیگر**
 آنکه به زبان که طوائف آدمیان سخن میگویندی حضرت فهم سخن ایشان نکرده زبان ایشان
 با ایشان سخن فرمودی اری زبان بی زبان آنحضرت سکوت بود در بر کوه دستان با ایشان

۱۹

1

U

710

و جیب مظہر
مستطوی ص

در پیش بودی و با هر که بیستادی مرقدی بلند قامت بودی آنحضرت بروی میخوابید و
و گفته در اینجا است که چون اشخاص خلایق در جنب ذات عالی صفات آنحضرت می افتاد
مرقد بزرگ بود اگر چه او زلال است و بی نیز در جنب شفاعت وی تا جبر کرده مرقد
بسیار باشد **عجب** آنکه بر مردانه که آنحضرت سواری کردی مرکز آن مرقد
بر وضعیت نشستی و گفته درین باب آنست که هر کس که جسد مجدی صلی الله علیه و سلم بروی
نشستی و آن وقت وی منک نکستی و دل که عشق و نجات مجدی علیه الصلوة و السلام
بدست سقا و سال روی ممکن گشته اگر با جان و عرفان باقی باشد **عجب**
آنکه بول و غایب او را زمین ابتلا عمودی و مرکز منظر هم آفرین شکست نشستی و
از آن مقام تا مدت جداگاه را یک مشک میدیدی و گفته درین باب آنست که زمین
آنچه از آنحضرت در نظر خلایق مستغرق نماید و باطن قیام نماید مستور می سازد اگر
اگر ملا کر بین جل و علا آنحضرت در نظر این و او با ملائکه ملا اعلی از مواضع و زلات
استان او کرده و مستقیم نماید بر ایشان شود و در اظهار آن کوشش عجیب و غریب
نخواهد بود سرش عکس فی البدنیا شربت عذیبک فی ملاحقه **و** آنکه آن
حضرت را مرکز تمام عالمی شد یعنی جهان زیر که مشاوب از شفاست
و گفته درین باب آنست که او در دیان مبارکشی را از تمام عالم که تصرف
شیطانست نگاه داشت اگر در آن نفس آفرین ایمان آستان او را از این و هر
شیطان نگاه دارد اگر چه آن عجیب باشد **شیخ محمدی راست** خدا یا بذات خداوندیت
باوصاف بی مثل و مانند بی یک هیچ جهت احرام بدو نیشرب علیه السلام بطاعات پیران آراسته
بصدق جوانان و خواسته که ما را در آن در طریقتی زنک و کشتی بیاورد پیران بیت از عبادت
ز سیرم کنه دین بر پشت پا که چشم زردی سعادت مبدد را با هم برفت شهادت مبدد
بصاحت بیاوردم الا امید خدا یا عفو مکن نا امید

دو

و قال الکبر آو قد بین الله ارواحهم قد طرح الله نفسه
عنه اعضاءه فی کلامه المجد و فرقانه بالحمد لله عز وجل
و گفته در این باب آنست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام
قدم خود بسنود و سر عالی منظرش را گفت این چنین رو سک و بین بسنود این
گفت و لا تمدن عینک **عنه** بصری بخطرش را گفت ما زاع البصر
و ما فی زبانها زایش را گفت و ما یطعن عن الهوی کوش با موشش را گفت حق اذن
خبر کم وجه با توجش را گفت قدری طلب و جهک فی السماء جبین میبشش را گفت
و الهی جسد شکستش را گفت و القیل اذا بی دل عاقلش را گفت نزد علی ملک قواد
با و او درش را گفت ما کذب القواد ما رای سینه بالکینه اش را گفت الم شریک
صدرک خلز با برش را گفت انقض ظهرک دست حق برستش را گفت و لا تضلها
کل البسطه قات با صاعش را گفت خان تووم قدم با کوشش را گفت طه ای می سر رض بیک
او از نمودش را گفت لوف صوت البقی نفس نفسش را گفت لا تکلم الا نسیک خلق
غضش را گفت و انک لعی فی عظیم بعد از آن هم بجان عالی شان او با و فرمود
مر جبر که حسب با محضرت بود نیز سخن آن اشارتی نمود مشکل دین جیشش را
گفت ان الدن عزاه ما سلام کتاب عالی خطابش را گفت ان لو ان کرم فی الحاب
مکنون اصحاب عالی جنبش را گفت و ان یون الاولون من المهدون و لا تصد اهل
جنت طاهرانش را گفت لیدرب عکم الرجب اهل البیت از وای جیبانش را گفت و
از و اجد امها هم علم عالی عکس را گفت و عکس عالم کنی نعم است و ان حشش را گفت
کنم بفرامه ارجب کنی من نماز یا زین را گفت فمجد به فقه لک قیام عالی عایش
گفت لما قام عبد الله الموت باطلا و شش را گفت و رمل القرآن رملها و کوع با شش
گفت دار کواح الرکعتین میو دیا شودش را گفت و اسجد و اقرب او از و

را

ششم آنکه با اصل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت بزرگواری و استغنی بود و بهر
 نعم و استغنی و با فقر و مسکین و مستغنیان بشرایع دین بیکدیگر تواضع و افتخار
 و خشوع و انکسار **هفتم** آنکه کمال عقل و علم و معرفت بر تبه که از طریق بشری بود
 و با وجود آنکه ای بود و از مجلسی تعلیم کرده بود احوال و سیر و شامل وی بر وجهی
 بود که علم و عقل و حقیقت از علم و عقل و فضل و آن و فایز کرد و هر چه در توبه و اجلی و سار
 کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت و آنکه از تعلیم و علم و باطن و کتب
 پرور و دیا علی و اصل کتاب مجاست کند و همچنین حکمتها و حکم و تامل و سیر و تامل
 سایر ائمه و ضرب امثال و حسن افعال و سیادت ائمه و توبه بر شرایع و احکام و توحید
 آداب و تحقیق القاب و انصاف بصفت شریفه و استیلا و بختل جمیع سادات
 بروحی صافی شد که مقتضای کمال عقل و فواید بود بمرتبه که از قوت بشری خارج
 می نمود **هفتم** آنکه اخلاق جمیع و اعراف پسندید و از احوال و عفو و وجود و
 شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت
 با جمیع خلق و وفا به عهد و صلح و رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وفای
 و مروءت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الا اخلاق اکمل و الا صفات الشریفه جان در کمال
 اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزایران متصور نبود و تمام صلا و صان کمال
 و لغت جلال این پند هر عمل خصال عظمی الصلوات من الله المتعال در کتب مبسوطه
 بیمن است و در حق بشری اشارت اجمالی آنکه افتاد **و که ششم از خلق عظمی حضرت**
 صلی الله علیه و سلم در کمال خلق آنحضرت همین بسند است که حق تعالی در قرآن مجید
 خلق مینا رکش را بعلیم وصف فرمود گفت و آنکه علی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت
 و سبب انصاف او با من صفت علی را افلاست قوی است که جمیع مکاترم و اطفال
 در وی جمع بود بدین آنکه اخلاق حسن و اوصاف پسندید با جمیع در ذوات با برکات

عظیم

این

اینها علیهم السلام بودند و در ذوات هر یک از نشانه بحسب توفیق خداوند از آن
 اخلاق یک چیزی و در ذوات نهاده بودند تا جمیع صفات کمال در ذوات جمیع اینها علیهم
 السلام جمع گشته بود **بعد از آن** حق تعالی سید اینها را علیهم السلام بخلق با اخلاق انشا
 و بیخ و اوصاف کمال ایشان را فرمود کمال بیخانه اولی که الذین مدی الله بهم الام
 انفس و زاد الله من انفسه اخیر است بفرست که اینها بگویند و آن مناسب رتبه
 محمدی نیست صلی الله علیه و سلم و نه متابعت شریعت و آنکه شریعت وی تا بحسب شرایع
 ما بعد بود پس ضرورتا کمال خود را بقرائن و احکام و افعال و افعال ایشان و مقتضای
 امر الهی حضرت رسالت پس صلی الله علیه و سلم اجاز آن خلق بود بجمع محاسن و کمال
 مقتضی کمال کتاب و تبه و استغنی را از آدم صبی نوزده شرف و علم ابراهیم
 و صدق و عدل و حسن تقوی و صبر و ایوب و اخلاص موسی و اعتدال داود و نوا
 سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوات و السلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی نیست
 آورد و جذین صفت از صفات کمال و لغت جلال که در انصاف بیان متداول بود و با آن
 فضیلت ساخته تا با این دولت مستعد گشت که محدود حضرت الهی خلق و علامه آن فرمود
 و آنکه علی خلق عظیم **قال المفسرون** ملائمت بهر که عن کل عیب بکون فی الاخلاق
 و وصفه بالخی بکل محاسن الاخلاق و از عاقله و صفا و عاقله و صفا و عاقله و صفا
 فرمود که خلق او قرآن بود یعنی با و امر قرآنی قام می نمود و از انوای آن اجتناب می نمود
 و با داب و اخلاق آن خود را خود را به و متخلی میکرد ایند و تفصیل آن در تفسیر
 جنین مذکور است که در طاعت الهی جل و علاجه و کوشش بسیار می نمود و خضوع و
 خضوع تمام بجناب قدس خداوندی موضوع میداشت و **و انما** و انما و انما و انما و انما
 که در او با دشمنان او نشد و کمال می نمود و با دشمنان او در تامل و تامل می نمود و در تامل
 و با بندگان او بکمال تعظیم و احوال و تامل و تامل می نمود و با تامل و تامل می نمود و با تامل

اسلام

افضل

و خلاص ایشان را جوی می بود که در غل باغچه را ایشان ندانند که طاعت داشت پیش سرور
 و بمصالح ایشان آن مقدار که می توانست قیام می نمود و بخیر دارن ایشان را از شر
 می نمود و از آفات متوجه اموال ایشان آنچه امکان داشت استعفاف میکرد و با جلال
 علم می فرمود و در روز و با همه اموال ایشان خلص جناح خوف در استغفار ایشان میکرد
 و بدین صفت مذکور نبات لایم می نمود و از اخلاق آنحضرت یکی آن بود که
 آنس باکت رضی الله عنه گفت که میبکشد از اصحاب و اصل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را
 خواند که ایک جواب جنی داد که بیک و گفت که پیش خدمت آنحضرت مشرف گشتم و من
 مست صاد بودم کاری که کردم هرگز نکند چرا که می دانم هرگز نمودم چرا که می دانم
 و هر چه بدست من تلق می نمودم هر طاعت نمودم و اگر دیگری طاعت کردی می نمودم
 بگو اگر آنحضرت آن بودی چنان می نمودی و عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت با ما را
 در جاهای موافق بودی در جهدها و اینها را می دانم و کردنی که می دانم و می نمودنی که می نمودی
 و اگر با او گفت که دندی می نمودی و آنرا می نمودی و اگر در طعام و شراب رفتی نیز با ایشان
 موافقت نمودی و در حضور آنحضرت از اوقات جا سلیت حکایت میکردند و می
 خدمت میدادند و آنحضرت نیز تقیم می نمود و همه عالمی رضی الله عنهم را از طریق زود
 آنحضرت با اهل خانه پیسیدند که در خانه خود چنان سلوک می نمود که مردم دیگر
 جایزه و اندر میردفت و جایزه خود میدوخت و تعلیم را بپو میزد و ششرا آب می داد
 و کو مندرای دوشید و خادم را از کارها معذور میکرد و با او طعام می خورد و بیاضعت
 خود را از نیاز خود می داشت و می اندامی آورد و تعلیم از امیرالمومنین علی
 علی رضی الله عنه که فرمود از پدرش را که از خویش پیسیدم که بغیر علی الله علیه و آله و سلم
 بخواند خود مشرف می آوردی بحضرت علی می نمودی که اوقات تشریف خود را در خواندن
 سه قلم ساخته بود یعنی رابطا علی و عبادت مصروف ساختی و قس بقصد اصل و عیال

برداشتی و قس دیگر بمهرت خانه خود قیام می نمودی و گاهی درین وقت با صلاح حال
 است اشتغال و نمودی و گاهی هم درین صحن با اسل فصل و کلین از خواص اصحاب و رفقا
 اجابت میجاست نمودی و ایشان را بهدایای علوم و لطایف حکم مخصوص کرد اندک
 و ایشان را دلالت فرمودی تا از ان اسرار و علوم که محظوظ می گشتند بطلان و که در دنیا
 ایشان بودند در فضایل و از هر از خصال تعلیم میکردند و باران را وصیت می نمود که هر
 کس که استقامت دفع حاجت بمن نداشتند شما حاجات ایشان بمن میرسانید و در جواب
 این معامله چنین می نمود که هر کس حاجت محتاجی بمن می پادشاه رساند که آن محتاج
 بمن حاجت خویش را در پادشاه حق تعالی مرد و قدم انکی را ثابت دارد و در روز
 قیامت از لغزیدن نگاه دارد و باران بوصیت قیام می نمودند حسن علی رضی
 عنه که می دانم بعد از آن از پدر پیسیدم احوال و اوضاع آنحضرت در هر روز
 حواله به منزل بود فرمود که عواره زبان مبارک را از سخن پنهان نگاه داشتی
 و خاطر نام اصحاب را با یکدیگر الفت میدادی و مرکز میان دو خاطر تنویر می نمودی
 و کرم می نمودی و با او را داشتی و او را آن قوم با او توفیق فرمودی و از مردم استغفار
 می نمودی بی آنکه بساط خلق و طاعت و چه با ایشان علی فرمودی و از حال صابر و دارد
 متعجب می بودی و عجب حسن و عجب قس می نمودی و از حق مرکز تجاوز نمی نمودی و تو
 ترن مردم نزد وی می نمودی و حق می نمودی و هرگز او را ترن مردم نزد او نمی بردی
 که در حواس و احسان خلائی خدمت نمودی و بعد از آن از مجلس و گفت آن از
 پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت در هیچ مجلس نشست و از هیچ صحبت جدا
 نخواست بگشت و عواست او با حق سبحان و تعالی بود و چون بفرمودی رسیدی
 هر که مجلس نشستی شد بودی و حاکم می نشست و بار از این زبان طریقه ام فرمودی و با
 مرکز از پادان خود جدا نداشت و خلق فرمودی که وی گمانی که وی گمانی ترن

جات

سلیمانه

در غل

و ایضا بزاج و مطابقت بعضی نیشیران نموده و با غیر حق گفتی و اگر چه با حق
 متبسم بودی بلجب مباح می دندی و اگر آن کردی بخوا حضرت اصل او مبتلاقت
 نمودی و آواز بجهنم را و بلند می کردی و آن حضرت نمی بصبر فرمودی و مرد را بجهنم
 می بودی و آن حضرت در مجلس و ماکل بریشان توفیق نمودی هیچ وقت بی کار نبود
 یا بطلعت حق سبحانه مشغول بودی یا اصلاح امور اصلیت و اصحاب می نمودی
 هرگز حقیری را از جهت فخر کمتر کردی و هرگز هیچ عینی را بجهت خفا قطع نبردی بلکه
 همه را یکسان می توفیق دعوت فرمودی و هر چه در کرم بجهت بود که مرکز هیچ سامانی
 نوزید با و نکرده اند **فصل** که اعرای از آن حضرت چیزی طلبید جز آن که سفید بوی داد
 که میان دو کوه از آن بر شد تا اعرای قوم خود را با یگان دلالت میکرد و میگفت که
 این محراب بعضی عطا و من لا یحیی الا الله و در مراجعت از غزوی سخن جز آن مال
 به مردم بخشید بود که استیغای عربان نکرده و بسبب اسلام بسیاری از اصنام
 و بتها را آن شد چنانچه در محل خود مبتنی شد و گویند بکویت صد هزار درم نزد
 آن حضرت آوردند بر روی حصیری ریخت و قسمت میکرد تا به خواست یک درم از آن
 باقی نماند بود و **سکه** هرگز هیچ کس را دشنام نداد و هیچ چیز لغت نکرد
 و هیچ فرد از مؤمنان و کافران عاید نکرده و هیچ کس را بدست خود نزد گرفت و فی
 سبیل الله و از هیچ کس انتقام از بوائ نفس خود نستاند اگر از بوائ وی فراموشی گشت
 بودندی بروی او عجاج نمودی و الا بر زمین می فرمودی و از بوائی که است مطلق هر که
 برخواستی تا آنکه مراجعت نمودی آن حضرت از پائینش و هر که دست آن حضرت
 بگرفت تا او دست خود نکشیدی آن حضرت دست خود باز نه و در ایام عیاضه و
 اصحاب آن حضرت فرمودی و چون در نماز بودی و کسی بجهت تنگی انتظار آن حضرت می بردی
 وی نماز خود سبک نموده و اگر کردی و بتمام آن کس برده اخفی و چون فارغ شدی باز بر نماز باز

اشرب

آمدند و اکثر در وقت جلوس روی قبله نشستی و چون عزیزی بر زیارت آن حضرت مبارک
 نمودی که بودی که جامه و ردای خویش بپوشید و آن را بر او می نشاندی و در
 حین سجده در روضه غضب هر کلمه حق می گفتی و دو سرین طعام می فرمودی طعامی بودی
 که در وی دسها بشیر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی چنانچه در نماز نشیند
 و لیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم می فرمود که من بنده ام می فرمود چنانکه
 بندگان فرزند می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعام که میکرم بودی خود دانی و
 به سه انگشت از پیش خود خوردی و کاسی با انگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت
 خود دانی و فرمودی آن خوردن شیطانت از طعامها گوشت و دوسر داشتی و از
 گوشت که سفید شده و ذراع دوت داشتی و از میوه ها انگور و خرما و دوسر داشتی
 و از آنجا که بگوید که در آن دوسر داشتی و کاسی می فرمود که می فرمود من بوی
 علی الصلح و السلام چون طعامی بر می زدندی که وی بسیار کند که دل را قوت
 میداد و از جو صفت سر که را در آن غیر غری و از آن کما عذبا و از با و در وجه و عذرا
 ایضا را دوست داشتی و اکثر طعام آن حضرت خوا و آب بودی و هرگز هیچ طعام را نجیب
 فرمودی اگر خوشی آمدی تناول کردی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتان
 بدمان بیکدیگر بیکان بیکان پاک کردی و در آن مبالغت می نمودی و تا چنانچه انگشتان
 مبارکش سرخ می شدی و کاسه و طبق را برین سوال پاک کردی و **نوشه** از آن دست
 مبارک بآب لبستی و آنجا از آب فاضل آمدی روی میمون یا ناسه فرمودی و چون آب
 آشامیدی به دم اقدام نمودی و در اول مردم نمید کردی و در آخر فرمودی و آب را
 به سنگین می کشیدی و شیب کشیدی و کاه بودی که بیکدم آب میاشامیدی **نوشه**
 که بکویت از سرای آن حضرت بشیر و غسل با هم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آن حضرت
 از نوشیدن آن استعاج فرمود و فرمود و بشیر شربت یک شربت با آن آلوده و در میان

است
۱۰ خرم را

خوارشت در یک اناجته ساضه نه است که میگویم خواصست ولیکن مکرره جدا
 خوار و حساب بقضول دنیا را فرود یعنی روزی مت و دوست میدارم تو اضع
 و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا
اما ذکر طریقت و کیفیت شکل و مبادی آن حضرت صلی الله علیه
 اتفاق ارباب سیر و اجتماع اصحاب حدیث و خبرست که طریقت آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر اعتدال مزاج
 مبارکش در آن می نمود قدر مبارکش رفیع بود یعنی مختدل میان طول و قصر و مع
 و نیک با هر طول قاصدی که مرادش بودی و در هر مجلس که تشریف
 آوردی از هم نشینان بزرگ و رفیع و سر مبارک آن سرور که سر پرده سلطان عفت
 و جلاله شاه خرد بزرگ بود و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی جودش بود و در
 و تجویش سیاه و نه مریض و کلبوی مشکبوی نه نصیر و نه مطول خاص بزرگ
 که من رسیدی و کاهی تا ببرد و من کشیدی که نه از وی مبارکش نه سید بود و نه کدوم کون
 اما بغایت از مکر و او را بود و چون جهان بزرگ که در وی نگاه کردی البتة تشبیه آن بجا
 که در دنیا نماند و کون نه نفس سید چون نفی که اخت بود و اعضا و اجزای وجودش
 از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود و جبین بقیش که مطالع او از حقیقت بود چون
 طالع اکتی کشیده بود و او را نماند فاشانی اگر چه کشیده بود اما پوسته از برای صیدها
 آمده بود تا در مقام شکار اسرار قاب و سبب بجز با هم سرای اوادی می نمود و در
 میان دو ایوی مبارکش رک بود که در جبین غضب شکلی می نمود چنانکه در کسینش که در
 ضیا و با دام بر جانشسته جهان جای بود و صند مزار او یک جکر دو زار و نیک مزکان
 در جهان بود و نهاده صند مزار شیر را را آلودار صید مکر و نه در عین حسن سیاه
 آن بغایت سیاه و سیدش بغایت سید بود و در میان آن سید و سیاهی حرمتی می نمود

و قوت باطن این بر تبه بود که در تاریکی و روشنایی مساوی می دید و در حدیث
 جهان بود که در یون بازده ستادی خرد و قدرین سعد بنی از اسخو آن روی مریخ
 بود یعنی جز از خود یعنی آن حضرت بطول و ارتفاع مایل بود و نوری از اطراف و
 او مشتعل بود و مانند مرده و فاشانی اگر چه کشتاکی میل داشت اما بغایت ملط
 بود اسنان نور افشانی چون مرورید سید و بر آن و فلع بود و در عین تکلیف بودی
 از اشک شانیای آن حضرت ساحل میکشت که در و فرغ و شعاع آقا نور مرید در عظمت
 چون آب جات مستور بود و ظاهر و لایح می شد محاسن مطهرش کثیف و در لغت
 معبرش بغایت لطیف بود و روی روی را کواشته و از مؤارب زیاده برداشته کون
 آزاد می بلند و از غایت صفا چون نفی ایضا و پسند بین الکفتین میون از یکدیگر
 دور و بین المنکین میا یونش را از حاتم فوت نور علی نور سینه ای کشید که از خفته
 مریدان او از قدسی بود چون جهده کرسی و سبح و عریف می نمود و شکم عالی بیضی با
 صدر عالی قدرش حواله حوالی بود از سینه با سیکه اش نماند مشک او عافش
 خطی باریک از موی کشیده بود که نیمی سبیل را بر میان طاق و انور دین بود و
 اجزای سینه و شکم حکمت خردینه اش می موی و بشام مستفشان را یکدیگر از یکدیگر
 عطر شمعش چون رواج قدسی در نرم ایسی بغایت خوشبوی بود و عظیم المنکین بود
 و طریل الرزین صمغ الذراعین عسل القطنین کوش بد نام مبارکش را تا نیک بود
 نه رطوبت و اطراف شامل الاعطافش چون قضا نفضه بکمال عطا فاش
 و نفا و ت کف میونش نرم و نازک و جود ساقی میا یونش و قین و لیکن بغایت
 و لید و بکشتان دست و پایی درشت و غلیظ عصب نیک عافش که کوش
 نه طول و نه بعضی زو قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه البصاق نداشت
 و پشت پای رهنایش اعلی و مستوی بود چنانکه هیچ کسر شانی نداشت و روی او

ب

یعنی میان دندانها کشیده بود

المسک جمع عظیم العطر و الکندر

چون بدر میزد و بوی او چون مشک و غیر اعضا و جوارحی تمام خلقت و متعاقب
و نظرات عاقلین در بان عاقلان است متوالی و متعاقب بود. **ریا**
در جان علم عشق تو افراخته اند وین مرد جهان بود و در حق او در حق او عاقلان
و در کائنات کار همه ساخته اند از **جس** ابر بن سحر رضی الله عنه مرویست که گفت در
شب ما منجاب دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلعتی بر سر پوشید و یاران تشریف
آوردند و در ضرابا انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماهی دیدم بخدا سوگند
در نظر من بر آفتاب از ماه بهتر بود و حسن او بر حسن ماه بر آفتاب می نمود و در
ماه و روز مانند زجالت محمد سرور و در با عدالت محمد جرح فکر را کمال می نمود و در نظر او
این همه بر این همه جنت و دوزخ تا که بگویند کفایت کرد آدم و نوح و عیسی و علی و ابراهیم و عیسی
شعشع و در زمین خیز تا بدیدم بنام شد که جمال محمد صمدی اگر عاقلی کنی و جوانی **د**
عشق محمدیست و آل محمد و از ابو مریم رضی الله عنه روایت است که گفت هیچ چیزی را از
رسول خدا صلی الله علیه و سلم احسن ندیدم همان چنین بین او جان نورانی می نمود که گویا
آفتاب در جهنم مبارک او جاری بود و این عاقلان را رضی الله عنهم گفت که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم هرگز در ایوان آفتاب ندیده است و الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش
جوانی نشسته است الا که نور او بر نور جوانی غلبه آمد آن فراموش که بزرگوار همال او است
و وجه حال هر زردی که بماند او است و فرزند آسمان که زمین روشنست از **د**
د یک یو نور از تجلی نور جمال او است کل که در آب روی چمن شد برنگه بوی
زبان گشت سرخ روی که بر تنک آن او است **د** تنها نه مرغ روح بیا شمع می برد **د**
د یو عاقل از جبریل امینی هم میال او است آنچه از وصف جمال و حسن صورت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتب معتبرین بفرستید بود مثله که معین گشت فاما خاند و
شکین عاقل غیر من خاصه روحی خیزد خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی

متعال

و نصرت **د** احمدی صلوات الله و سلامه علیه مرقوم میکرد اندک بمعقول اصفا
نموده چنانکه زبان حقین مسکین بگشاید بدو و حضرت مودعی بنوی صلی
علیه و سلم جادرت نمایند ای **د** و **د** چنانکه کار خواند صناع
و نمائش بخار خواند بدین خواست تا از برای حق القاج روح بر فووح تجوی صلی الله
علیه و سلم که از روی او عالم پاک بر سر و از در عز و کبریا خواند افلاک افروز
بود و در از آب و خاک بشریت ترکیب کند و مظهری از برای ظهور نور حقیقت در مشا
شرعت و رب غایب دیده اختیاز از وی شاهد طوحی الله و حبی الله و کبی گشتاید
و جو رشیدان و مشهور احدی جل و علا در مظهر اشهد و جو تجوی صلی الله علیه و سلم
بنامید جسم بدنه و شخصی منتهی آنحضرت را بیکال قدرت بر مقتضای حکمت نگاشت
و اعلام ظهور نور ربانی و انوار بر سر و حضور روحانی بر زو و وجود و حق شهود
او بر افراشت صورت از حسن دوست پرده کشاید **د** سیرت آینه جمال نای
خواست حشمت که جل و آغاز **د** با حقیقت مجازی و از **د** بنامید حقیقت توحید
اندر آینه مجاز پدید می فرستد ز طارم افلاک **د** نظر روح در شیه افلاک
یعنی از نور من می طلسم **د** بین بجام جهانای سینه **د** صلی الله علیه و سلم
لا جرم آن روز که نماند قدرت بخون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم
بر صحنه صحیح و وجودی نگاشت و بنا و فطرت کن فیکون و فطر مایون بنیت احمدی صلوات
و سلامه علیه و صفای سوای شهود و می افراشت عقل کل که شاکر است و فطرت
در تیسر نظر از افکار ای فطر فیه اشان و در ترکیب مر عضول اعضا قایم
عظیم الشان ای سلطان انبی و جات استفسار حکمت و استسکان حقیقت آنای
نور او **د** که صانع حکمت قلم صیغت بدست قدرت داد تا شکل چنین معین
آنحضرت برگشید و جرم بر فرزند جمال را از مطلع آسمان او طالع گردانید عقل از

صلی الله علیه و سلم

X

د
رح

الله

با کمال خدایت که بسیدان فصاحت و برون نغایت رعایت در کلمات بحال
 مجری صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه بکمال اعلیٰ جل جلاله متقی گشته بی شک در و جود
 کتاب سید دست بر روی و تم سعاد از قلم نهادن و کنی با بعد شهید بر کشید با
 طبق با بار حجت از برای مجرای آنست برون بازوی قلم و شوکت نیروی و ما را شکست
 الازمه للعالمین در مقام شجاعت بر روی در اندک آن بی بضاعت گشت و چون بکلمات
 زلف سکونش را بر خطی منوال و ام صیادان بر هر یک کلمه و در ضامن مجنونش
 از برای صید و لمان عاشقان مجنونش مشفق گردانید و حقه با قوتی دمان با و
 در مقام تنبیه بستم چون تا در خندان عشق و چون عجز سیراب عشق کرد ایند
 عقل رسید که این جلیت فطرت جواب داد که این حقه است از لعل برخشانی
 انسانی ساخته قبه است از یاقوت زمانی روحانی پرداخته سر حقه نسیم
 جنبه العقیق رحمت تحقیق در وی مخوم ساخته شراب ناب آب دمانش را که
 سلیمیل جان مشفق است در آن عین انجمن بطلالت حدیثان مکتوم گردانید
 و چون در زرباعه را سنان نور افشا تا من را که عبارت از می و دو دندان مروارید
 ابداد در خشت است جوهری حکمت در شبیه قدرت منجز ط ساخته در درج عقیق روح
 دمان مروارید دمانش پرداخته عقل رسید که این جلیت گشت این را الهی فصاحت
 از او قدرت حق تعالی در درون لاله و حر از حقه با جو و عقد منظوم تر با است در
 درج روح جو را بر شسته عقیق آسای روح افرا در او حقه و چون زبان بی زبان
 توان خواندش را در دیرستان دمان با بر مانش معلم الرحمن علم القرآن در پس
 کرمی پارس استانی نشاند و بهتر که بکلمات در صومعه دمان در در صف عرفان را از
 عقل رسید که این جلیت و این حقه و توان در صفای این خلوت سر صدای ندای
 کیت فطرت گشت این خطیب و اولیای برونست که خطبه شهادت در مجمع ارباب سعادت در

را

جامع و باطنی بر منبری و دو پایه استخوان بر می خواند نمل پستان دمانست که شکوفه
 توان بر شاخار بیان می شکند صدق شرفیت در دریا بار دمان در سخن در
 جو صند و جان می پروانند مظهر آثار استوار است که شاد را با فضل و احسان
 بر طبق بیان بر مفاصل ارباب عرفانی گستر اند شاخ بنفشه حصر نبوت که در مقام
 خواند فطرت بر وفای مذاق اصل حروت با و شاد روی و ابداد و ابروهای بر طبق
 بیان از سر مایه قرآن شکر بر می میکند سینه کلاب افشان میماند تعلیم و حکمت
 که در مقام تکلم بر طبق سینه بر لورینه ایمان و سیکه کلاب فین و طایفه می افشانند
 و چون کن گشت حمایت دست حق پرستی را بخل بند سعادت مند قدرت الهی
 حکمت نامتقانی بند و یونند بر یکدیگر ترتیبی نهاد و عظام متوقه و مفصل متوقه و
 باطنی با اعصاب و عصارین و جمال عروق با نخ و نبی و کلب جبار عقل رسید
 که این جلیت گشت این کن در برای سخاوت سخاوت بکتاب سخاوت سخاوت و از برای
 امان و وفا گشت منع گذار اصحاب کز و نفا گشت بخیل شاخ جبار باغ و جود
 از برای اخراج بر اعصاب انامش شکفته نهال جبار پستان نهاد دست که بفرق با و حال
 پیچیده اهنال در عین و شمال بخا با حضرت ذوالجلال گشت که چون زغب صند عالی قدر
 آن صند و بدر عالم صلی الله علیه و سلم جادرت می نمود عقل از و مسکن فرمود که این
 جلیت گشت فخرینه است از برای زو امر و امر و جی الهی و زین دانه کعبه است
 هست نقدینه معارف و حقایق نامتقانی آگاه میدانست از برای جولان فرشته
 عساکر اسلام متفنی ابوانیت از برای سلطان ایمان با شرافت نور عرفان مفرح
 تحکیمیت از برای شامشاه دلی و جان بوسه و لکی و معنی قلب عبده گشت که
 خیمه و حاکمیت جهت نزول سلطان ایمان بر زمین و در تشریف علیکم بر جن داد
 و چون بکلمات را که خواند فطرت و خفاها صابر و وار و طعام و شراب است

ب



در شب گردانید عقی بر سید که این جیت گفت این نوبه در اصل وضع مطبخ سراج
 قلاب انسانیست مطبخ طباع نفیانی و معدن نوا می خواندند منزل و نوا می
 نقش آه را است خرگ و مرغای طبع بسیار است اصطلاح در سراج
 وجود این سید علی الصلح و السلام مجلس نهادن و زندان نهادن است عزم
 قوت لایعوت و دقت و اسرار ملک و ملکوت نفس بد و نای که ساختن آن ممکن
 می بود و هر چه محاکم بر طبق ارادت خود تصرف می نمود این غنیمت بود
 کوفتن است حوای عشق نای که متوهمان این وطن را اینها در نماند می نمودند
 این سلطان را فتنه در مقام شایع یوما و اوج یومین است جدا که شهنشاه
 علی عبدالعزیز در وقت اشهر در عزم این و جاسمید در یک ایضا و مرغ بریان و طوطی
 می کشید این سید و این و این و سر او را سلطان تحت او ادبی اصل امر علی و در وقت
 می کشید با سید شایع و سنگ بر سنگ می بندد جور نماند و دوست را از شمشیر
 سنگ با بد نفس را طوطی را بر یکا جسد و چون ملک ربانی با بد نفس را
 جسد و طوطی را است و طوطی را بر و اخت و منقش را بشنید و در
 قمار اسناری ماخت عقی گفت این جیت فطرت جواب داد که این عطیه باقی
 شرایع انوینت است سنگی احوال و دایم عودت است بیت و بنام شهنشاه
 روزگار است بردار ملک بار او را رامت خانه تجارت چون در نام قیامت
 مستقیم دارد و طوطی صورت اسفندی منقش بر او را انشواق خود بکار روز و چون در
 رکوع بخضوع عشق معنی کرد اندک جرح کور زشت جیب قامت با را فقار را با تمام
 قیامت نوا که بردارد و جوان پای رستمی آنحضرت را که دعاء قوام فخر و جود
 قریب نمود و بنا بر عظیم الشان رفیع البینان نهاد در برن دو عمارت نهاد و عقی
 بر سید که این جیت گفت این دو ستون فقر وجود برن شمس قریب ستون وجود

اگر در کراس نور علی
 حرارت ملک

سراج نورد



لعل
و بنو خاندان
طراز

